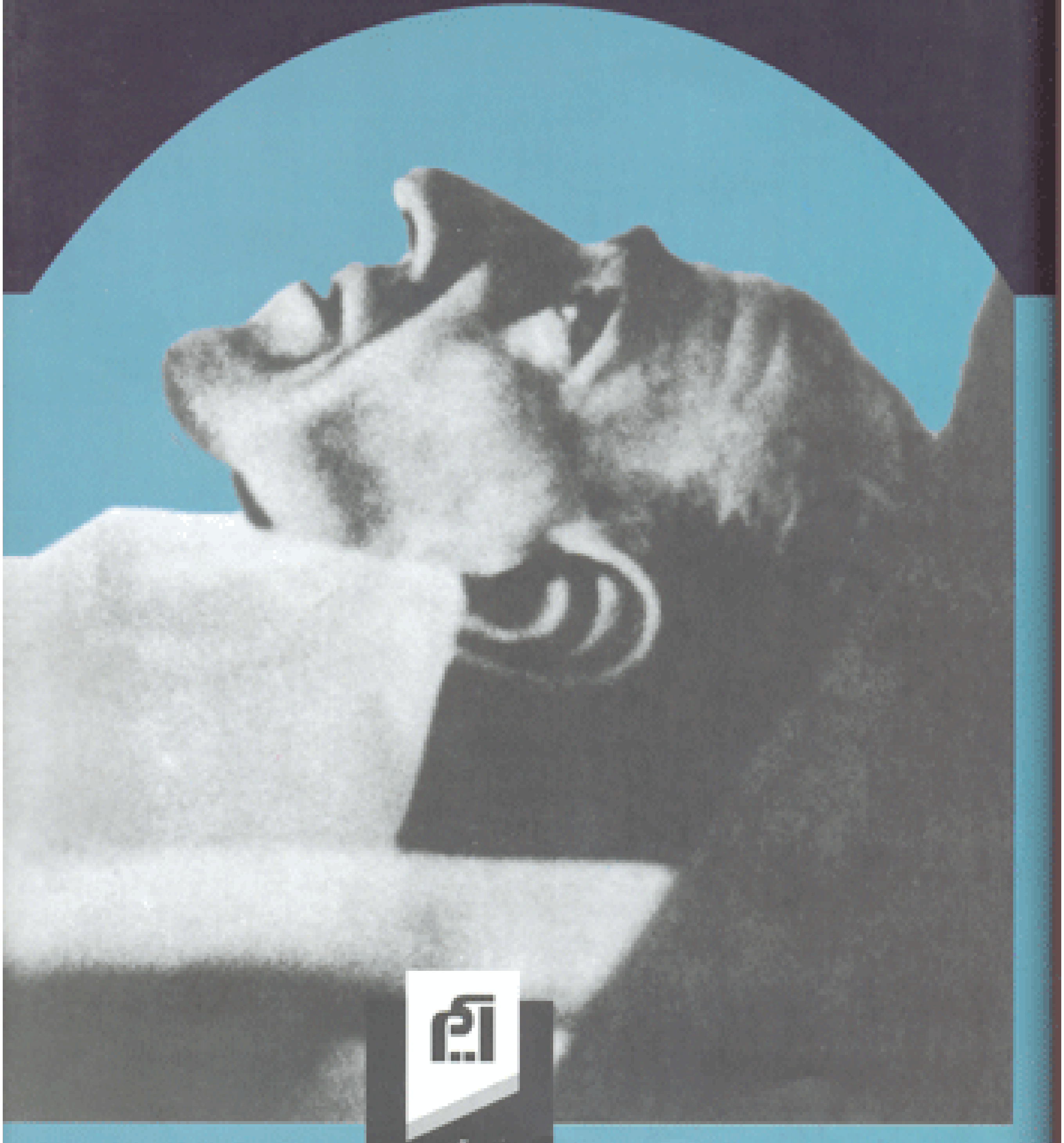
# آخرین سفر شاه

ویلیام شوکراس

برگردان عبدالرضا هوشنگ مهدوی



نشر آسیم

# آخرین سفر شاه

ویلیام شوکراس

برگردان عبدالرضا هوشنگ مهدوی



نشر پیکان

نشر
پیکان

# آخرین سفر شاه

سرنوشت یک متحد امریکا

ویلیام شوکراس

ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی

چاپ دوازدهم

نشر پیکان

تهران، ۱۳۸۱

Shawcross, William | شوکراس، ویلیام
آخرین سفر شاه: سرنوشت یک متحد امریکا / ویلیام شوکراس؛ ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی. ــ تهران: نشر پیکان، ۱۳۸۱.
چهار، ۵۹۹، [۱۵] ص.: مصور. | ISBN 964-328-234-1
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: The Shah's last ride: the fate of an ally.
کتابنامه به‌صورت زیرنویس.
چاپ دوازدهم.
۱. محمدرضا پهلوی، شاه ایران، ۱۲۹۸-۱۳۵۹. ۲. ایران ــ تاریخ ــ پهلوی، ۱۳۲۰-۱۳۵۷. ۳. ایران ــ روابط خارجی ــ ایالات متحده. ۴. ایالات متحده ــ روابط خارجی ــ ایران. الف. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ، ۱۳۰۹ - ، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: سرنوشت یک متحد امریکا.
۳ آ ۹ ش / ۱۵۰۱ DSR | ۹۵۵/۰۸۲۴
۱۳۸۱
کتابخانه ملی ایران | ۸۱-۵۱۱ م

این کتاب ترجمه‌ای است از:

*THE SHAH'S LAST RIDE: THE FATE OF AN ALLY*

by

**William Shawcross**

Simon and Schuster, New York, 1988

چاپ اول: ۱۳۷۶ / چاپ دوم: ۱۳۷۶ / چاپ سوم: ۱۳۶۹ / چاپ چهارم: ۱۳۷۰
چاپ پنجم: ۱۳۷۰ / چاپ ششم: ۱۳۷۰ / چاپ هفتم: ۱۳۷۱ / چاپ هشتم: ۱۳۷۳
چاپ نهم: ۱۳۷۴ / چاپ دهم: ۱۳۷۶ / چاپ یازدهم: ۱۳۷۸

چاپ دوازدهم: ۱۳۸۱

شمار نسخه‌های این چاپ: ۱۶۵۰



www.paykanpress.com

چاپ: چاپخانهٔ آسمان

مرکز پخش: مؤسسه گسترش فرهنگ و مطالعات

تلفن و دورنگار: ۸۷۹۴۲۱۹ - ۸۷۹۴۲۱۸ - ۸۷۷۲۲۶۷ - ۸۷۷۲۰۲۹

# دربارهٔ کتاب و نویسندهٔ آن

کتابی که در دست دارید ماجرای آخرین سفر شاه است به سوی تبعید و مرگ؛ محروم از هرگونه احترام و سرگردان در جهان، آن هم در حالی که همهٔ دوستان سابق از او روگردان شده بودند. ویلیام شوکراس روزنامه‌نگار شهیر انگلیسی با قدرت قلم سحارش او را در این سفر، که در واقع فرار اوست از دست دشمنانش، گام به گام تعقیب می‌کند، ناتوانی او را در آستانهٔ سقوط رژیمش نشان می‌دهد، مرگ او را از بیماری سرطان توصیف می‌کند و تلاشهای او را در جستجوی پناهگاهی نزد متحدان سابقش شرح می‌دهد.

شوکراس سرگذشت شاه سابق را از دنیای دربسته و خیالی دربار او آغاز می‌کند. سپس جریان سقوط رژیم شاهنشاهی و استقرار جمهوری اسلامی و بحران گروگانگیری و مراحل گوناگون سفر شاه را در مصر و مراکش و باهاما و مکزیک و امریکا و پاناما و باز به مصر و مرگ او را در این کشور تعریف می‌کند. ضمناً در لابلای آن جلوس شاه را به تخت طاووس، فساد دربارش را که مملوّ از جمعی چاپلوس بود، غرور و استبداد او را در سالهای انقلاب

سفید، زیاده‌رویهایش را در سالهای شکوفائی بازار نفت و حکومت خونین ساواک را بیان می‌کند. همچنین روابط گرم و صمیمانه و معاملات هنگفت اسلحه او را با غرب شرح و نشان می‌دهد چگونه غربیها به شاه کمک کردند تا هرگونه جانشینی را برای حکومتش نابود سازد و افکاری را در او تشویق کردند که سرانجام به سرنگونی اش انجامید.

شوکراس تلاشهای حکومت کارتر را در ایجاد موازنه بین نگرانیهای یک متحد در حال سقوط و واقعیتهای دنیای سیاست و مسئلهٔ نجات گروگانهای امریکائی از ایران توصیف می‌کند، و نیز شرح تکان‌دهنده‌ای در بارهٔ هشت تیم پزشکی می‌دهد که اغلب در مورد شیوهٔ معالجه شاه با هم اختلاف نظر داشتند.

این کتاب تصویری است از فساد و خودکامگی رژیم پهلوی، دگرگونی اتحادها و ناپایداری وفاداریها در صحنهٔ سیاست جهانی؛ بخشی از تاریخ معاصر است با قوی‌ترین جنبه‌های آن که با سبکی شیوا و شیرین به رشتهٔ تحریر درآمده است.

ویلیام شوکراس که مقالات و گزارشهایش در هفته‌نامه‌های آبزرور، نیو استیتسمن، اسپکتیتور، نشریهٔ نقد کتاب نیویورک و روزنامه واشنگتن پست منتشر می‌شود، تاکنون چند جلد کتاب نوشته که دو تای آنها موفق به اخذ جایزه شده است: «وضعیت بیرحم» در ۱۹۸٤ جایزه پیکار با گرسنگی را ربود و «نیکسون و کیسینجر و نابودی کامبوج» در ۱۹۷۹ جایزه بنیاد هیلمن و در ۱۹۸۰ جایزه جورج پولک را بدست آورد. قبلاً نیز دو کتاب نوشته بود که موفقیت زیادی کسب کرد: یکی به نام «دوبچک» و دیگری تحت عنوان «جنایت و سازش: یا نوش کادار و سیاست مجارستان از زمان انقلاب».

شوکراس در حال حاضر در انگلستان زندگی می‌کند.

# سخنی با خواننده

«آخرین سفر شاه» یکی از جالبترین و مستندترین کتابهائی است که تاکنون دربارهٔ مسائل سالهای آخر رژیم شاه، جریانهای دوره انقلاب اسلامی، زندگی شاه در تبعید، سیر بیماری او، جنجال معالجه‌اش توسط پزشکان مختلف، چگونگی مرگ وی، منتشر شده است.

«ویلیام شوکراس» روزنامه‌نگار جوان و پرآوازهٔ انگلیسی، که سالهاست به نگارش مقالات تحقیقی در نشریه «ساندی‌تایمز» اشتغال دارد، در این کتاب حاصل سه سال کوشش پی‌گیر خود را دربارهٔ روند زندگی شاه ــ از آغاز بیماری او تا زمان مرگش ــ به‌صورتی محققانه و بسیار مستند عرضه کرده است. بررسی و مطالعات همه‌جانبهٔ او در این امر متکی به دهها کتاب و صدها مقاله راجع به ایران و انقلاب اسلامی بوده و در خلال آن علاوه‌بر مصاحبه با دهها تن از آگاهان به مسائل ایران و وابستگان به رژیم گذشته، مسیر شاه طی دوران یک سال و نیم زندگی او در تبعید را نیز قدم به قدم پیموده، و در نهایت اثری پدید

آورده که بی‌تردید سرشار از نکات ناگفته و افشاگریهـای حیرت‌انگیز درباره فسادها، خودکامگیها، و وابستگیهای رژیم سابق است.

«شوکراس» در این کتاب یك پیام اصلی برای خواننده دارد، و صریحا این مفهوم را القاء می‌کند که: در ماجرای سرنگونی شاه و رژیم‌سلطنتی، خود او بیش از همه مقصر بوده است.

قلم «شوکراس» سرشار از طنزی گزنده علیه اقدامات و فعالیتهای‌شاه و درباریان است. وی با ترسیم فضای عمومی جامعه ایران در سالهای قبل از انقلاب ــ بخصوص دوران پس از افزایش بهای نفت تا بشکه‌ای ۱۲ دلار ــ رشوه‌خـواریهـا، سرکوبها، سبیل‌چرب‌کـردنها، و روابط فسادانگیز وابستگان دربار با دلالان کمپانیهای خارجی را، از عواملی می‌شمارد که نقش مهمی در سوق‌دادن رژیم شاه به ورطهٔ هلاك ایفاء کردند. ولی او درعین‌حال چون نمی‌تواند به نقش عظیم و رهبری انکار-ناپذیر امام خمینی در سرنگـونی شاه معترف باشد، لـذا عمدهٔ قضیه را از این زاویه در معرض دید قرار داده که: به‌دلیل گسترش‌فساد همه‌جانبه در رژیم شاه، حتی از دست هم‌پیمانان غربی او نیز برای نجاتش کاری ساخته نبود. اما نمی‌گوید چرا دوستان‌غربی شاه همواره در سلك تحسین-کنندگانش قرار داشتند؟ و شاه نیز در حالی از ایران فرار کرد که کوچه مجموعه‌ای از تعریفها و تمجیدهای توخالی و فاقد پشتوانه رهبران را یدك می‌کشید، لیکن هیچیك از دوستان انگلیسی، سوئیسی و فرانسوی، آلمانی، اتریشی او حاضر نشدند «شاه فراری» را در خاك خود بپذیرند. تـا جائیکـه حتـی عنـاصـری مثل ملك‌حسن نیـز نتـوانستنـد بیش از چند روز حضور شاه را در کشورشان تحمل کنند، و باهاما و مکزیك و پاناما هم فقط به قصد دوشیدن شاه، راضی به پذیرائی از او شدند (مخارج ده هفته اقامت شاه در باهاما به ۲ر۱ میلیون دلار بالغ شد. در پاناما صورتحساب غذای مأموران دولتی حافظ شاه برای یك ماه از رقم ۲۱ هزار دلار تجاوز کـرد. و یك دکتر پانامائی فقط بـرای یك جلسهٔ ویزیت شده مبلغ ۱۸۰۰ دلار حق‌القدم گرفت).

در آمریکـا وضع از این بدتر بود. چرا که پس از بحث و جدلهـای فراوان بین مقامات آمریکائی، وقتی سرانجام کارتر بـا ورود شاه به آمریکا ــ برای ادامهٔ معالجات پزشکی ــ موافقت کرد، هواپیمای حامل او

و همراهانش اشتباهی در فرودگاه دیگری به زمین نشست. و در آنجا نیز تنها مسئول ادارهٔ کشاورزی منطقه به استقبال «ذات ملوکانه» آمد، که فقط ببیند آیا «اعلیحضرت» با خود تخم گل و گیاه همراه آورده، یا قصد دارد آشغال خالی کند و برود؟

بعد هم که حکومت انقلابی ایران برای استرداد شاه به آمریکا فشار آورد و کارتر مصمم به اخراج شاه از آمریکا شد، بلافاصله او را بــه تیمارستان مرکز پزشکی «لك‌لند» تکزاس منتقل کردند، و این محلی بود که اتاقهایش میله‌های آهنی شبیه زندان داشت و پرستارانش بخاطــر درشتی هیکل بی‌شباهت به گوریل نبودند.

در این مقدمه گرچه نباید به پیش داوری دربارهٔ محتوای‌کتاب پرداخت و لازم است قضاوت راجع به مسائل موجود در این اثر را ــ پس از مطالعه کامل آن ــ به‌عهده خوانندگان واگذاشت، اما چون نویسنده در چند مورد، از خود یا به نقل از بعضیها ــ منجمله اشرف خواهر شاه ــ به اظهارنظر یا تکرار ادعاهائی خلاف واقع پرداخته، ضروری است بر این نکته تأکید شود که: بهرحال ما کتابی را در دست مطالعه‌داریم‌که توسط یك‌انگلیسی نگاشته شده، و در آن بسیاری دشمنان سرسخت اسلام و انقلاب اسلامی نیز ضمن مصاحبه با نویسنده کتاب، هرچه دل تنگشان خواسته گفته‌اند. بنابراین اگر مطالبی در کتاب وجود دارد که برای طرفـداران انقلاب اسلامی ناخوشایند و غیرقابل‌قبول است، نقل آنها در ترجمه صرفاً به‌دلیل حفظ اصالت کتاب بوده است. وگرنه کیست که از زخم‌خوردگان انقلاب، منفعت‌گم‌کردگان، و تاج و تخت ازدست‌دادگان، انتظاری جـز ژاژخائی داشته باشد؟ و یا فی‌المثل از نویسنده‌ای که طبعاً نمی‌تواند اقدامی جز توجیه سیاستهای غربی انجام دهد، بخواهد که دربـــاره عظمت و شکوه انقلاب اسلامی قلم بزند، یا تحت تأثیر تبلیغات حکومت عربستان سعودی دربارهٔ اینکه کشتار حجاج در واقعه خونین مکه نتیجه «زد و خورد بین بنیادگرایان شیعه و سایر مسلمانان بوده است» قرار نگیرد، و یا علت سقوط‌رژیم‌شاه را روگردان‌شدن متحدان‌شاه ــ بویژه آمریکا و انگلیس ــ از او نداند.

حقیقت این است که متحدان شاه وقتی دیدند با افزایش قدرت انقلاب اسلامی همه امید خود را برای حفظ منافعشان در ایران از دست خواهند

داد، ناگزیر ــ و با کمال اکراه ــ از حمایت رژیم شاه دست کشیدند. و بعد هم وقتی دیدند در حکومت اسلامی هیچ امیدی به حفظ منافع خود ندارند، برای درهم‌کوبیدن انقلاب و جمهوری اسلامی دست بـه اتحادی نامیمون (به‌شکل حمله صدام به ایران) زدند.

البته نبـایـد انتظار شنیـدن چنین حقایقـی را از نویسندهٔ کتاب داشته باشیم، ولی نکته مهم در اینجاست که عاقبت خود غربیهـا ناچار به حقایقی دربارهٔ مفاسد و وابستگیهای رژیم شاه اعتراف کرده‌اند، که در طی سالهای قبل قدرتهای تبلیغاتی غرب سد محکمی برای رساندن آن حقایق به‌گوش مردم جهان پدید آورده بودند.

تمام اهمیت و ارزش کتاب حاضر نیز در همین است که به مردم غرب می‌فهماند که مردم‌ایران حق‌داشته‌اند علیه رژیم‌ضدملی و شاه بپاخیزند، طومار حکومتی فاسد را درهم نوردند.

گرچه باید اذعان‌داشت‌که کتاب «آخرین‌سفر شاه» با در اختیارگذاردن اطلاعات دست‌اول فراوان، خوانندگان ایرانـی را نیز با نکاتـی از زندگی شاه و دوران دربدری او آشنا می‌کند، که‌تاکنون برای اکثریت قریب به اتفاق مردم ناشناخته مانده بود.

# فهرست مطالب


| | |
|---|---|
| پیشگفتار | ۵ |
| فصل اول: پایان کار | ۷ |
| فصل دوم: ضیافت | ۳۷ |
| فصل سوم: پرواز به مصر | ۵۰ |
| فصل چهارم: میزبان | ۸۳ |
| فصل پنجم: ملکه | ۱۰۷ |
| فصل ششم: رهبر روحانی | ۱۲۹ |
| فصل هفتم: خداحافظی شاهانه | ۱۴۳ |
| فصل هشتم: نیزه دار | ۱۶۹ |
| فصل نهم: سوداگران خواب و خیال | ۱۸۴ |
| فصل دهم: مادهٔ شریف | ۲۱۱ |

فصل یازدهم: تمدن بزرگ ۲۳۳
فصل دوازدهم: سپر بلا ۲۶۲
فصل سیزدهم: سفیر ۲۸۳
فصل چهاردهم: بیمار خصوصی ۲۹۷
فصل پانزدهم: عمل جراحی ۳۲۸
فصل شانزدهم: سفارت ۳۴۱
فصل هفدهم: پناهگاه ۳۶۲
فصل هجدهم: ژنرال ۳۸۲
فصل نوزدهم: جزیره ۴۰۵
فصل بیستم: قمار ۴۲۷
فصل بیست و یکم: کشمکش ۴۵۲
فصل بیست و دوم: مسئله غامض جراحان ۴۷۳
فصل بیست و سوم: دومین پرواز به مصر ۴۹۲
فصل بیست و چهارم: پایان ۵۱۳
سخن آخر ۵۳۵
فهرست اعلام ۵۴۵

ترجمهٔ فارسی این کتاب را
به لیلی عزیز تقدیم می‌کنم.
ع. هـ. م.

و بدرود ای شاه!
کلاهها را برسر نهید و گوشت و خون را با تکریم پردبدبه به‌سخره مگیرید.
احترام را به دور افکنید،
سنت و آداب و تشریفات مرسوم را کنار نهید:
زیرا تاکنون دربارهٔ من بر خطا بوده‌اید.
من نیز چون شما به نان نیازمندم، احساس نیاز می‌کنم،
طعم اندوه را می‌چشم، نیاز به دوستانی دارم؛
من که بدینسان مقیدم،
چگونه توانید گفت که پادشاهم؟

شکسپیر، نمایشنامهٔ **ریچارد دوم**
پردهٔ سوم، مجلس دوم

# پیشگفتار

در آوریل ۱۹۷۹، شاه ایران که سه ماه بود تخت و تاجش را از دست داده بود و ایالات متحد و تقریبا تمام کشورهای جهان از پذیرفتن او خودداری کرده بودند، در جزیره‌ای در باهاما بسر می‌برد. در این هنگام دکتر هنری کیسینجر در ضیافت شام مدرسهٔ بازرگانی دانشگاه هاروارد نیویورک طی نطقی اظهار داشت: «این درست نیست که ایالات متحد با شاه، دوست سی و هفت ساله‌اش، مثل «هلندی سرگردان» که دنبال بندری برای پهلوگرفتن و پناه‌جستن می‌گشت، رفتار کند.»[۱]

هلندی سرگردان یکی از کهن‌ترین افسانه‌ها است. اشارهٔ کیسینجر با قدرت سخنوری‌اش به این افسانه بدین منظور بود که احساسات موافق را به نفع شاه برانگیزد. موضوع اصلی افسانهٔ هلندی‌سرگردان این است که دست نیافتن او به پناهگاه، مجازاتی است که بخاطر سیئات اعمال یا دیوانگیهای خودش می‌بینند. سرگردانی ابدی او بیشتر به‌علت بدکرداریهای خودش است تا بی‌عاطفگی جهان.

۱) نیویورک تایمز، ۲۳ آوریل ۱۹۷۹.

در بیشتر افسانه‌ها، هلندی سرگردان یا به علت ارتکاب قتل یا محاربهٔ با خدا محکوم به سفری‌است بی‌پایان. افزون برآن هرکس که با کشتی شبح‌گون او تماس‌بگیرد دچار نفرین خواهد شد. بدین‌سان والتر اسکات در یکی از کتابهایش به‌نام «روکبای» این اشعار را می‌سراید:

با بادبانهای افراشته و پرباد
کشتی شیطانی با طوفان رو در رو می‌شود
و تماشاگران نفرین‌شده نیك می‌شناسند
منادی غرق و نابودی را.

این کتاب سرگذشته یك سفر است، سفر توأم با سرگردانی شاه به سوی تبعید و مرگ، و نیز عوامل گوناگون حکومت او ــ مناسبات او با انگلیسیها و امریکاییها، پلیس مخفی‌اش ساواك، سیا، نفت، خرید اسلحه. داستان سقوط و تبعید شاه از جمله داستانهایی است که ماهیت روابط بین دولتها و رهبرانشان را نشان می‌دهد. داستان وفاداری و عافیت‌طلبی است. به‌قول شارل دوگل: «دولتها غولهایی هستند بی‌احساس.»

## فصل اول

# پایان کار

۱۶ ژانویهٔ ۱۹۷۹، فرودگاه مهرآباد تهران. باد سردی از کوههای البرز دور و بر دو فروند هواپیمای ۷۰۷ را که در جلو پاویون‌سلطنتی یك‌طبقهٔ سفید و مفروش با قالیهای ضخیم ایستاده‌اند جارو می‌کند. همینجا بود که در روزهای خوشتر، شاه ایران پادشاهان و دولتمردانی‌را که برای چاپلوسی و تأیید بلندپروازیها و تقاضای اتحاد و پول و سایر نشانه‌های پادشاهی‌اش می‌آمدند پیشواز و بدرقه‌می‌کرد. هواپیماها آزمایش و بارگیری شده و آمادهٔ پروازند. خودشاه نیز در شرف عزیمت است.

فعالیت دیگری در فرودگاه به‌چشم نمی‌خورد. صفهای متعدد هواپیماهای «ایران‌ار» ــ مشهور به خطوط هوائی خاویار ــ در نتیجهٔ اعتصاب کارمندان روی زمین نشسته‌اند. در ماههای‌اخیر انقلاب‌اسلامی قدرت گرفته و تقریباً سراسر مملکت در اثر اعتصابها به حال وقفه درآمده‌است. کلیهٔ این اعتصابها به‌سوی یك هدف نشانه‌گیری شده‌اند: شاه.

در تهران، جریان برق مرتباً قطع می‌شود و حتی بعضی از مواد خوراکی کمیاب شده است. نفت، منبع اصلی ثروت و بانی برنامهٔ پیشرفت و نظامی‌شدن سریع کشور که شاه در سالهای ۱۹۷۰ به‌تشویق متحدانش آغاز کرده بود، اکنون بکلی متوقف‌شده‌است. حتی در ماههای اخیر ایران ناچار شده‌است نفت سفید از ایالات متحد وارد کند. اکنون نیروهای مسلح در مناطق نفتی به‌کار اشتغال دارند. در تهران، مردم فقیر در صفهای طولانی در زیر برف در انتظار نفت سفید بسر می‌برند. رانندگان ساعتها در برابر پمپهای بنزین که بوسیلهٔ سربازان عبوس و گاهی خشمگین محافظت می‌شود صف تشکیل داده‌اند. سربازان گاهی با شلیک‌هوائی سلاحهای اتوماتیك خود نظم را حفظ می‌کنند. سربازان و رانندگان و مردمی که در صف ایستاده‌اند، همگی به برف و سرما و شاه نفرین می‌کنند.

از آتشهایی که گروههای جوانان با سوزاندن لاستیك و زباله افروخته‌اند دود خاکستری و سیاه به هوا برمی‌خیزد و این جوانان که در خیابانها گردش می‌کنند اتومبیلهای گران‌قیمت از قبیل «ب‌ام‌و» و مرسدس‌بنز را متوقف‌می‌سازند و بنزین آنهارا خالی می‌کنند. اعتراض رانندگان اتومبیلها خلاف عقل است بخصوص اگر خارجی باشند. امریکاییها بخصوص از اینکه مورد ضرب و شتم قرار بگیرند، وحشت دارند. بهترین تضمین این است که تصویری از دشمن بزرگ و اغتشاش‌آفرین و سازش‌ناپذیر شاه، آیت‌الله خمینی را روی شیشهٔ جلو اتومبیلشان نصب کنند. یا بهتر اینکه یکی از نوارهایی را که آیت‌الله از تبعیدگاهش نزدیك پاریس ارسال نموده و مردم را تشویق به براندازی شاه کرده‌است، پخش کنند.

امروز صبح شهر نسبتاً آرام است، بسیار آرام‌تر از آنچه در روزهای اخیر بوده‌است. اما آرامشی ناراحت و آبستن حوادث و تغییرات عظیم. شاه قبلا اعلام داشته که کشور را برای گذراندن تعطیلات و معالجه ترك می‌کند. فقط روز دقیق عزیمت او از نظر مردم پوشیده است.

نظیر همهٔ بحرانهای انقلابی، هیچ خبر واقعی در دست نیست. هیچ‌کس نمی‌داند چه توطئه‌ای در کار است، چه فشارهایی بکار می‌رود

و چه‌کسی به کجا رو می‌آورد. تقریباً تمام مردم به برنامهٔ فارسی رادیو «بی‌بی‌سی» گوش می‌دهند و «بی‌بی‌سی» آخرین گفتارهای آیت‌الله از پاریس و نیز خبرهایی را که خبرنگارانش قادرند از میان انبوه شایعات در تهران گردآورند، پخش می‌کند.

همراه با شایعات و اخبار پراکنده، بدگمانی‌و دروغ فضای‌ترسناکی ایجاد کرده‌است. طبق یك روایت اعلام شاه مبنی‌بر اینکه کشور را ترك خواهد کرد یك بلوف است و بزودی ارتش ضربه را وارد خواهد ساخت. اگر شاه برود کلیهٔ امرای ارتش و دریاسالاران و فرماندهان نیروی هوائی، صرفنظر از مأموران مخفی ساواك ــ که اکنون چه در داخل و چه در خارج از کشور ضرب‌المثل شکنجه و سرکوب شده‌است ــ همه‌چیز خود را ازدست خواهند داد. بنابراین منطق حکم می‌کند که مانع از رفتن او بشوند. ترتیب همهٔ اینها داده شده‌است. این یك روایت است.

پاره‌ای گمان می‌کنند که او برای چند روز به خارج خواهد رفت و در این حال سازمان‌سیا ترتیب واردکردن ضربهٔ‌متقابل و بازگرداندن او را مانند سال ۱۹۵۳ خواهد داد. دیگران می‌گویند خیر، این‌بار انگلیسیها و امریکاییها هستند که او را به خارج پرتاب می‌کنند. این عقیده‌ای‌است که در میان نزدیکان به دربار به نحو گسترده‌ای رواج دارد. اگر انگلیسیها پشت‌سر آیت‌الله خمینی نبودند پس چرا «بی‌بی‌سی» انتقادها و رهنمودهای او را مرتب پخش می‌کند؟

شاه شخصاً کوشیده‌است که دولت انگلیس را وادار سازد جلو گفتارهای «بی‌بی‌سی» را بگیرد. به‌نظر او نپذیرفتن این تقاضا از جانب انگلیسیها یك خیانت آشکار به او است. می‌گویند موضع امریکاییها پیچیده‌تر است. اگر آنها می‌خواستند شاه بماند تابحال به او گفته بودند انقلاب را خرد کنند نه اینکه فقط ضربه‌های ناچیز به آن بزنند. به‌جای این کار پرزیدنت کارتر یکی از ژنرالهای بلندپایهٔ امریکایی بنام رابرت هویزر را فرستاده است که ارتش را ساکت نگه‌دارد. این مطلبی است که بسیاری از مردم می‌گویند.

* * *

کاخها و خانه‌های ثروتمندان در سراسر شهر خالی‌است. از هفته‌ها و حتی ماهها پیش اعضای خاندان سلطنتی و دربار شاهنشاهی آنها را تخلیه کرده‌اند. خروج آنان تا حدودی عاری از افتخار بوده‌است. گاهی چنین بنظر می‌رسید که کسانی که بیش از همه از ثروت بادآورده‌ای که شاه نصیبشان کرده بود استفاده برده‌اند، نخستین کسانی هستند که کشور را ترک‌گفته‌اند و اعضای خاندان پهلوی در رأس اشخاصی قرار دارند که در پیش‌گرفتن راه تبعید پیشدستی کرده‌اند.

شاه از خواهر دوقلویش اشرف خواسته است که کشور را ترک‌کند، چون او مبدل به مظهر فساد و زیاده‌رویهای خانوادهٔ سلطنتی شده بود. دیوارها و کف اتاقهای کاخ او که اخیراً نوسازی و تزئین شده ـ و به عقیدهٔ بسیاری زیاد پرزرق‌وبرق است ـ کاملا برهنه‌است. قالیها و تابلوها بسته‌بندی شده و به یکی از خانه‌های اشرف ـ شاید در ژوان‌له‌پن، شاید به یکی از کاخهایش در مانهاتان، شاید در خانه‌اش در خیابان مونتنی پاریس، شاید به خانهٔ پسر معامله‌گرش شهرام که ثروتی افسانه‌ای اندوخته است در لندن، شاید به جزیرهٔ متعلق به او در سیشلز ـ منتقل شده باشد. پسر دیگر اشرف افسر نیروی دریایی است که بعدها نام او به اختصار و به‌نحوی غم‌انگیز در این کتاب خواهد آمد. او در یکی از شبهای اکتبر ۱۹۷۸ که در کاخ مادرش شام صرف می‌کرد به تابلویی که هنوز به دیوار آویخته بود اشاره کرد و گفت: «این یکی را فراموش کرده‌اند بردارند.»[۱]

از کاخ شاه در نیاوران، در ارتفاعات شمال تهران که ویلاهای ثروتمندان پیرامون آن جمع‌شده‌است ملکه فرح دیبا یك هواپیما پر از لباس و اشیائی که دیگران اثاث منزل می‌نامند به امریکا فرستاده‌است.

مأموران گمرك در سراسر اروپای غربی و امریکای شمالی با وضع عجیبی روبرو شده‌اند. چگونه می‌توانند قیمت اشیاء گرانبهایی نظیر جامه‌دانها و صندوقهای لبریز از قالی و تابلو و مبل و الماس و

1) Parviz Radji, *In the Service of the Peacock Throne* (London: Hamish Hamilton, 1983) p. 241.

(این کتاب تحت عنوان **خدمتگزار تخت‌طاووس** به فارسی منتشر شده‌است. ـ م.)

گردنبندهای مروارید و انگشترهـــای یاقوت و گوشواره‌های زمـــرد و تیمتاجهای زنانه و سرویسهای نقره‌را که از ایران واردمی‌شود ارزیابی کنند؟ بانکهای تهران در تقاضاهای انتقال پول غرق شده‌اند: تقریباً هر مرد و زن ثروتمندی در ایران ناگهان خواستار انتقال تلگـــرافی ثروتش به یکی از بانکهای سویس یا پاریس یا لندن یا نیویورك یـــا جزایر دریای‌کارائیب شده‌است. کارمندان‌بانك‌مرکزی دست به‌اعتصاب زده و از ارسال هرگونه تلکسی خودداری می‌کنند و اسنادی انتشار داده‌اند که از جمله دوتن از برادرزادگان‌شاه و یکی از امرای ارتش مبلغ ۴ر۲ میلیارد دلار به بانکهای خارج انتقال داده‌اند.۲

زمان نوشتن خاطرات و یادداشتهای‌روزانه فرارسیده‌است. در لندن، پرویز راجی سفیر شاه که ضمناً فاسق والاحضرت اشرف بوده‌است هر روز از جریان رویدادهایی که در کشورش رخ می‌دهد بر خودش می‌پیچد و فساد دربار را که خود در آن سهیم بوده است و فروپاشی رژیـــم را یـــادداشت مـــی‌کنـد. او شـــایعـــه‌ای را نقـــل مـی‌کنـــد ــ و البته بعدها معلوم شد صحت نداشته است ــ که شاه درعین‌ناامیدی هفته‌ای سه‌بار برای کشیدن تریاك به خانهٔ یکی از دوستانش می‌رود. او در شگفت است که آیا هنوز کسانی هستند که احترام و علاقهٔ خود را به‌شاه حفظ کرده باشنـــد یا اینکه غرور و تفرعن و قلـــدری و بی‌احساسی نسبت به احساسات مردم و عشق مفرط به سلاحهای آتشین و پرنده و گزافه‌گوییهای ممتد سبب گردیده‌است که دیگر هیچ مرجع و مقامی چه در داخل و چه در خارج از کشور برایش دلسوزی نکنند؟

راجی به این فکر می‌افتد که باید به تهران برگردد تا «مبادا مردم حساب او را با حساب اطرافیان منفورتر شاه یك‌کاسه کنند.» یکی از دوستانش به او هشدار می‌دهد که چنین کاری را نکند و می‌گوید: «شوخی رایج در تهـــران دربارهٔ روباهی است کـــه بسرعت از شهر می‌گریخت. یکی از او پرسید: علت عجله‌ات چیست؟ روباه جواب داد: در این شهر هر روباهی‌راکه سه بیضه داشته‌باشد می‌گیرند و می‌کشند. رهگذر با تعجب گفت: ولی تو که سه بیضه نداری چرا فرار می‌کنی؟

2) Ibid., p. 228.

روبـاه در جوابش گفت: برای اینکه آنهـا اول می‌کشنـد و بعـد می‌شمارند.»۳

در شهر روباههای وحشتزده، یك دیپلومات انگلیسی به یکی از تجار بسیار ثروتمند کشور تلفن زد و پرسید: «آقای فلان تشریف دارند؟» جواب داده شد: «خیر، او در زندان است.» دیپلومات انگلیسی که می‌دانست این موضوع صحت ندارد پرسید چرا زندانی شده‌است؟ پاسخ داده شد: «چون صد و پنجاه میلیون دلار ارز به خارج فرستاده است». دیپلومات پرسید: «شما کی هستید؟» صدا جواب داد: «یکی از مستخدمین او». دیپلـومات در دفتر خاطـراتش نوشت: «این روزهـا عجیب‌ترین چیزها می‌توانند اتفاق بیفتد».۴

به‌دستور شاه چند تن از مقامات‌بلندپایه ازجمله‌نخست‌وزیر اسبق و رئیس سابق ساواك بازداشت شده‌اند. اما این تلاشهای شاه بیهوده و تقریباً بی‌ثمر و حرکاتی‌است تسکین‌بخش (و ضمناً خیانت شخصی). در این ماههای آخر ۱۹۷۸ تقریباً تمامی افراد سرشناس ایران و دلالان بین‌المللی که از قبل آنها منتفع می‌شدند ناپدید شده و به غـرب گریخته‌اند. هوشنگ انصاری یکی از وزیران شاه که ثروتی افسانه‌ای بهم زده بود اجازه گرفت به بهانهٔ یك ملاقات فوری با هنری‌کیسینجر ایران را ترك کند. او از فرودگاه به سفیر امریکا تلفن زد و گفت سه روزه به ایران بازخواهد گشت. سفیر امریکا در تلگرافی به واشینگتن این عمل او را چنین تفسیر کرد: «این کار ممکن است ناشی از زرنگی نباشد اما دلیل خونسردی است.»۵ انصاری هرگز به ایران بازنگشت.

* * *

در ایام گذشته، کسب اجازهٔ شرفیابی به‌حضور شاه کارآسانی نبود. کاخ سلطنتی انباشته از درباریان و مقامات رسمی و دوستان صمیمی و کسانی بود که فرانسویان آنها را «زدوبندچی» می‌نامند و متأسفانه در زبان انگلیسی معادل ندارد ولی منظور اشخاصی‌است که دستشان را

3) Ibid., p. 309-310.

۴) یادداشتهای محرمانهٔ یك دیپلومات انگلیسی که در اختیار نگارنده قرار داد.

۵) تلگراف شمارهٔ ۱۰۶۹۵ سفارت امریکا در تهران، ۲ نوامبر ۱۹۷۸.

در هر معامله‌ای بند می‌کنند. در آن ایام هر کسی خواهان شرفیابی به حضور شاه بود. وعده‌های ملاقات شاه به دقت کنترل می‌شد. افراد مزبور بیشتر طالب دیدن شاه بودند و نه آنکه حرفهایشان را به گوش برسانند. شاه دست‌کم در مورد ایرانیان شنوندهٔ خوبی شناخته نمی‌شد. او بیگانگان را بهتر تحویل می‌گرفت. در هر حال در ایام گذشته هیچ فرد ایرانی که به او نظر مشورتی بدهد وجود نداشت. همه می‌دانستند که تنها مرجع تصمیم‌گیری شخص شاه است. اما در اواخر ۱۹۷۸ همه‌چیز تغییر کرده بود. بخش عمدهٔ این جماعت گریخته بود، شاه در جستجوی نظر مشورتی بود و تقریباً هر کسی می‌توانست با او ملاقات کند.

غفلتاً اتاقهای انتظار کاخ مملو از کسانی شد که هیچ‌گاه در آن حول و حوش دیده نشده و اجازهٔ ورود نیافته بودند. اعضای جبههٔ‌ملی، گروه مخالفی که شاه در سالهای ۵۰ مضمحل کرده و پس از آن مورد بی‌اعتنائی قرار داده بود، چپگرایان، راستگرایان، سلطنت‌طلبان، جمهوریخواهان، دندانپزشکان، پزشکان، وکلای دادگستری ــ تقریباً هرکسی موفق به دیدار اعلیحضرت همایون شاهنشاهی می‌شد. هریك از این افراد در مورد اینکه چه‌چیز باعث قیام گستردهٔ مردمی و اسلامی گردیده است و اکنون اوضاع چگونه تحول خواهد یافت، فرضیهٔ مورد علاقهٔ خودش را داشت.

حتی «روشنفکران» اجازهٔ ورود یافته‌بودند. شاه اغلب این اشخاص را تحقیر می‌کرد. او و درباریانش واژهٔ فرانسوی «انتلکتوئل» را در مورد آنان بکار می‌بردند، اما به آنان «عن‌تلکتوئل» می‌گفتند که هجای اول آن در فارسی به معنی نجاست است. شاه عادتاً هرکس را که دارای معلومات بود ولی با هرچه پهلویها تجسم آن بودند موافقت نمی‌کرد، «عن‌تلکتوئل» می‌نامید.

روزی شخصی به نام دکتر شاهکار به کاخ‌سلطنتی‌آمد. او از وکلای دادگستری بود و شاه را تقریباً از بیست سال پیش ندیده بود. شاهکار از میرشکار شاه که با او آشنایی داشت تقاضا کرد ترتیب ملاقاتی با شاه را برایش بدهد. کامبیز آتابای میرشکار پذیرفت و دکتر شاهکار را به حضور اعلیحضرت راهنمایی کرد. وقتی دکتر شاهکار از دفتر

کار شاه خارج شد گمان می‌کرد که گفتگوی‌خوبی داشته‌است و تقاضای شرفیابی مجدد کرد. با این تقاضا هم موافقت شد و او دو ساعت دیگر را نیز در حضور شاه گذراند. سپس پیروزمندانه به میرشکار اظهار داشت که «راه حل همه‌چیز را در آستینش دارد.»

کامبیز آتابای که جوانی لاغراندام و خوش‌قیافه است از وی خواست که رازش را به او بگوید و دکتر شاهکار جواب داد با کمال میل. گفت به شاه توصیه کرده‌است که یکصد چوبهٔ دار در تهران برپا کند و صد نفر را به آنها بیاویزد و از نخست‌وزیر اسبقش شروع کند. آنگاه همه‌چیز درست خواهد شد.[۶]

میرشکار می‌گوید چندان تحت تاثیر این پیشنهاد قرار نگرفت چون به نظرش راه‌حل هرکسی جنبهٔ شخصی داشت و براساس رنجشها و حسادتهایی بود که شاه طی سالهای طولانی و تلخ تبعید داخلی بر همهٔ کسانی که رهبری بلامنازع و الهام‌گرفته از خدای او را بر ایران نپذیرفته‌بودند تحمیل کرده‌بود. اکنون شاه این عقاید شخصی و اغلب انتقام‌جویانه را یکی پس از دیگری می‌شنید. سابقاً هرگز در معرض هجوم این همه عقاید و نظریات گوناگون قرار نگرفته بود، آنهم اغلب از کسانی که هیچ‌گاه رابطهٔ واقعی با آنان نداشته و بسیاری از آنان نسبت به او و خانواده‌اش کینهٔ ذاتی داشتند. کامبیز آتابای می‌گوید: «همگی می‌خواستیم کشور را نجات بدهیم. هرکدامان راه‌حلی داشتیم و همه می‌خواستیم آن را فقط به یك نفر ارائه بدهیم.»

* * *

شاه چند هفته پیش از ترك ایران یکی از محترمترین اعضای‌گروه مخالف خود را که در سالهای ۱۹۵۰ قلع و قمع کـرده بود دعوت به تشکیل حکومت کرد. این شخص غلامحسین صدیقی نام داشت که سعی خود را کرد ولی موفق نشد. وقتی به شاه گفت که هیچ‌کس‌را نمی‌تواند برای خدمت زیر نظر او بیابد، شاه تعجب کرد و گفت: «چرا؟»

صدیقی که مردی دانشمند و روشنفکری برجسته است، دستپاچه شد و پاسخی داد که هیچ‌گاه یکی از رعایای شاهنشاه‌آریامهر جرأت‌نمی‌کرد

۶) مصاحبهٔ نگارنده با کامبیز آتابای، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۵.

به او بدهد. صدیقی با تردید اظهار داشت: «زیرا هیچ‌کس نمی‌خواهد با شاه شریك و همدست شود.» شاه با شنیدن این سخن از جا پرید، دستهایش را گشود، فریاد زد: «چرا؟ چرا؟ نمی‌فهمم.»

تا چند ماه پیش از آن شاه واقعاً گمان می‌کرد که نزد ملت ایران محبوبیت دارد. شاید این بدان معنی بود که او تبلیغات، یعنی دروغها و چاپلوسیهای کسانی را که احاطه‌اش کرده بودند باور کرده بود. با این همه به این موضوع اعتقاد کامل داشت. ولی در دوازده ماه آخر، یك روحانی سالخورده و تبعیدی که شاه نسبت به او احساس حقارت داشت، خشم تمامی ملت را علیه او برانگیخته بود. ناگهان ملت، ملت خودش، از هر اقدامی که او در طی سی و هفت سال سلطنتش کرده‌بود ابراز تنفر و بیزاری می‌کرد. برای او امکان نداشت این مطلب را بفهمد.

همین یك‌سال پیش، موقعیت شاه در نظر خود و متحدانش بی‌اندازه محکم بنظر می‌رسید. پرزیدنت کارتر شب سال نو ۷۸ـ۱۹۷۷ را با او گذرانده و بنحو مبالغه‌آمیزی او را ستوده‌بود. آنگاه شاه دستور انتشار مقالهٔ توهین‌آمیزی به دشمن روحانی‌اش آیت‌الله خمینی را صادر کرده بود. در میان شگفتی عمومی، این کار سیل اعتراضات و تلخیها را به‌سوی رژیم او سرازیر ساخت و دورانی از تظاهرات و کشتارها و عزاداریها و کشتارهای بیشتر را در طول بهار و تابستان آن سال آغاز کرد. این دوران دوبار به نقطهٔ اوج رسید. یکی در اوت ۱۹۷۸ (مرداد ۱۳۵۷) که سینمائی در آبادان آتش گرفت. درهای سینما از بیرون قفل شده بود و چهارصد نفر در این آتش‌سوزی جان باختند. دولت تقصیر آتش‌سوزی را به گردن بنیادگرایان مسلمان انداخت. مخالفان گفتند که کار ساواك، پلیس مخفی شاه بوده‌است و اغلب مردم آن را باور کردند. و دومی در اوایل سپتامبر (۱۷ شهریور) بود که سربازان در میدان ژاله در جنوب تهران به روی مردم آتش‌گشودند و صدهانفر کشته و زخمی شدند.

واقعهٔ اخیر تأثیر مصیبت‌باری بر روحیهٔ شاه گذاشت. وقتی پس‌از این واقعه پرزیدنت کارتر به او تلفن زد، شاه طوری با او صحبت کرد که گویی در اثر یك توطئهٔ شیطانی دچار وحشت و اضطراب شده‌است.

کسانی‌که در آن روزها او را دیده بودند می‌گویند مثل این بود که او آب‌رفته و هرگونه اعتماد به نفس را از دست داده بود.۷

چند روز پس از این کشتار، شاه فرصتی یافت که پس از زلزله‌ای که شهر طبس را ویران ساخته و در حدود بیست هزار نفر را کشته بود، خودش را چون رهبری مهربان نشان بدهد. اما به‌جای اینکه به خیابانهای شهر برود که روحانیون و دانشجویان و سربازان نومیدانه مردم را از زیر آوار خارج می‌کردند، فقط به فرودگاه رفت که عملیات نجات ارتش از آنجا ترتیب یافته بود. او در اونیفورم پر زرق‌وبرق فرمانده کل قوا، شق و رق و ناراحت مدتی ایستاد و سپس به تهران پرواز کرد.

از نظر همدردی با مردم این یك شکست کامل بود.

در حدود همین روزها بود که مایکل بلومنتال وزیر خزانــه‌داری امریکا ضمن سفر خود به خاورمیانه در جستجوی دلارهای نفتی برای سرمایه‌گذاری در امریکا با وی دیدار کرد. او شاه را یك سال پیش دیده و شاه با لحنی آمرانه درسهایی دربارهٔ لزوم‌نظم و قانون در امور دولتی به او داده بود. شاه گفته بود: «شما در ایالات متحد بلد نیستید چگونه باید کشور را اداره کرد.»

بلومنتال برای صرف ناهار به کاخ سلطنتی رفت. به‌زحمت توانست شاه را بشناسد. به‌جای پادشاه ورزشکار و مغرور و خوش‌قیافهٔ ۱۹۷۷ با مردی بیمار و گیج روبرو شد که نمی‌فهمید چه‌خبر شده‌است. شاه به بلومنتال گفت: «نمی‌دانم چه بکنم. نمی‌دانم آنها از من چه انتظاری دارند.» این جملات را چند بار تکرار کرد گویی بر این باور بود که «آنها» هرکه می‌خواهند باشند، ولی اگر به او بگویند چه بکند همه‌چیز درست خواهد شد. در میان این ناله‌های غم‌انگیز سکوتهای طولانی و ناراحت‌کننده حکمفرما می‌شد و شاه به کف اتاق خیره می‌ماند. در نظر بلومنتال او مانند شبحی جلوه کرد.

بلومنتال پس از بازگشت به واشینگتن، یکراست به دیدن زبیگنیو برژژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر رفت و گفت: «شما یك مــردهٔ

7) Gary Sick, *All Fall Down*, (New York: Random House, 1985) p. 51.

متحرك درآنجا دارید. ما در ایران چه‌می‌کنیم؟ آیا در موضع عقب‌نشینی هستیم؟ باید بدانی که دیگر نمی‌توانیم روی شاه حساب کنیم.»۸

اما کس دیگری وجود نداشت. در بیست‌وپنج‌سال اخیر سیاست‌غرب براساس کمك به شاه در نابود کردن هرگونه جانشینی برای حکومت او بود.

* * *

اندکی پس از ملاقات بلومنتال، دریـادار کمال‌الدین حبیب‌اللهی فرمانده نیروی دریایی شاهنشاهی و یکی از امرای تحصیل‌کردهٔ ارتش به‌دیدار شاه آمد. او با خود یك گزارش سی‌صفحه‌ای آورده بود که در دست گرفتن زمام امور کشور بوسیلـهٔ نظامیان را پیشنهاد می‌کرد. پس‌از آن‌که او را به‌حضور شاه راهنمایی‌کردند، دریـادار طبق‌معمول شرفیابیها نگاهش را به زمین دوخت و در حالت خبردار ایستاد و شروع به خواندن بخشهایی از گزارشش کرد. شاه در اتاق قدم می‌زد. دریـادار پیشنهادکرد که چون انقلاب رو به اوج است، شاید باید به ارتشیان دستور بدهد کنترل اوضاع را در دست بگیرند. آنها باید هر کسی را که مسئول اوضاع فعلی است بازداشت کنند. این کار مستلزم اعدام شاید پنج هزار تن از فاسدترین درباریان و سودجویان است ــ تا میلیونها نفر مردم را که خواستار براندازی دولت هستند راضی کند ــ و نیز پنج هزار نفر از روحانیون و انقلابیون.

چندسال‌بعد حبیب‌اللهی درحالی‌که در چایخانهٔ مجلل هتل هالیدی‌این در حومهٔ ویرجینیا نشسته بـود به‌خاطر آورد که شاه قـدم می‌زد و می‌گفت: «این کار برخلاف قانون اساسی است.» حبیب‌اللهی گفت: «اما این تنها راهی است که می‌توان کشور را نجات داد. انقلاب اکنون بسیار پیش رفته است. هیچ چیز جز یك نیروی برابر در جهت مخالف نمی‌تواند ایران را نجات دهد.»

شاه: «شما فکر می‌کنید که من باید برخلاف قانون اساسی عمل‌کنم؟»

حبیب‌اللهی: «آری اعلیحضرت، این تنها راه نجات کشور است.»

سپس سکوت حکمفرما شد و پنج دقیقه به طول انجامید. شاه همچنان

---

۸) مصاحبهٔ بلومنتال با اخبار «سی‌بی‌اس»، ۱۹۸۰.

قدم می‌زد. حبیب‌اللهی که مردی است کوتاه‌قد، هنوز در حالت خبردار ایستاده و چشمانش را به فرش گرانبها دوخته بود. هیچ‌یك از این دو نفر سخن نمی‌گفتند. سرانجام فرمانده نیروی دریایی فهمید که شاه مایل به تصویب طرح او نیست. پس به صحبت دربارهٔ موضوعی بکلی متفاوت پرداخت.

حبیب‌اللهی در نهایت‌بدبینی کاخ‌را ترك‌کرد. می‌گوید: «هر کتابی دربارهٔ انقلابها نشان می‌دهد که انقلاب وقتی پیروز می‌شود که رئیس کشور اعصابش را از دست بدهد و شاه در چنین حالت بی‌تصمیمی بود.» حبیب‌اللهی عقیده داشت بخشی از سرزنش متوجه متحدان ایران می‌شود ــ بویژه امریکاییان که توصیه‌های متناقض می‌کردند. اشخاص دیگری که در اطراف شاه بودند نیز با این نظر موافق بودند. شاه در تمام عمرش به توصیه‌های بیگانگان متکی‌بود و اکنون توصیه‌ای به او نمی‌شد.[۹]

* * *

شاه در دربارش مردی بلندقد و باریك‌اندام و خوش‌لباس داشت که سابق بــرآن سفیر او در واشینگتن و وین و بن بود. این مــرد که امیراصلان افشار نام داشت اکنون رئیس کل تشریفات سلطنتی بود.

افشار «عن‌تلکتونل» نبود و مقامی که داشت قدرت اجرائی زیادی به او تفویض نمی‌کرد. اما دسترسی منحصر به فردی به شاه در اختیارش قرار می‌داد. کسانی بودنــد که شاید این دسترسی را برای مقــاصد بزرگتری بکار می‌بردند: کسانی‌که احتمالا بیباك‌تر بودند، زیرا افشار اصولا آدمی ستیزه‌جو نبود و یك درباری تمام‌عیار بود. امــا در این ماهبهای آخر ۱۹۷۸ و اوائل ۱۹۷۹ دائماً با شاه بود.

از چندین هفته پیش دفتر کار افشار دچار ازدحام بود و هر روز مردان و زنان ثروتمند آن را پرمی‌کردند. ضمن یادآوری محبتهای گذشته، وعدهٔ لطفهای بیشتری را در آینده به افشار می‌دادند. بعضیها می‌خواستند شاه را ببینند؛ و دیگران بیشتر علاقه‌مند بودند از توفانی که درگرفته بود بگریزند. پاره‌ای مثل خود افشار خانه‌هایی در خارج

---

۹) مصاحبهٔ نگارنده با کمال‌الدین حبیب‌اللهی، ۹ اکتبر ۱۹۸۵.

از کشور داشتند. بسیاری از آنان می‌ترسیدند که شاه برای آرام‌کردن مردم عده‌ای را سپر بلا و قربانی کند و در این خصوص حق داشتند. در ماههای آخر ۱۹۷۸ بسیاری از خدمتگزاران سابق شاه به این امید واهی بازداشت شده بودند.

در ۵ نوامبر ۱۹۷۸ یکی از امرای ارتش به افشار تلفن زد که باید بی‌درنگ او را ببینند. ۵ نوامبر روزی بخصوص و بسیار بد بود، چون به قول سفیر انگلیس: «آن روز بادکنك هوا رفت.» یکی از آیت‌الله‌ها پس از سه سال از زندان آزاد شد و مردم برای جشن‌گرفتن این رویداد به خیابانها ریختند. هزاران مرد جوان به ساختمانهای دولتی و بانکها و مؤسسات وابسته به دولت و مشروب‌فروشیها ــ هر چیز که به رژیم شاه مربوط بود ــ حمله بردند. ویترینها خرد شد، جوانها پیرامون شعله‌های آتش می‌رقصیدند و بر کاپوت اتومبیلهایی که برچسب «مرگ بر شاه» نداشت می‌کوبیدند. در آن روز دفتر سفارت انگلیس مورد حمله قرار گرفت و بخشی از آن دستخوش آتش‌سوزی شد.

پس از کشتار میدان ژاله، از طرف شاه به سربازان دستور رسیده بود که از خونریزی خودداری کنند. شاه مرتباً به اطرافیانش می‌گفت دیکتاتورها با کشتار مردم می‌توانند سر کار بمانند، اما پادشاهان نمی‌توانند. این بدان معنی بود که از آن پس از بکاربردن قوهٔ قهریه اجتناب خواهد شد. در اصفهان و شمال و غرب کشور قوهٔ قهریه بکار برده می‌شد ولی در تهران به میزان کمتر. میان دولت و دربار دائماً این بحث در جریان بود که امریکا و سایر متحدان شاه چه میزان تلفات را نادیده خواهند گرفت. «آیا شما پنج هزار کشته را می‌پذیرید؟ ده هزار را؟ بیست هزار را؟» این سؤالی بود که مرتباً سفیران و دیگر فرستادگان ایران از مقامات امریکایی می‌کردند.

در سه ماه آخر ۱۹۷۸ ارتش در تهران تحت مراقبت شدید به پاسداری اشتغال داشت. روزهای متمادی در خیابانها پخش شده بود و انواع سرزنشها و استهزاهارا تحمل‌می‌کرد و روحیهٔ خود را بتدریج از دست می‌داد. هیچ‌کس نمی‌توانست تصمیمی بگیرد. کامبیز آتابای میرشکار شاه بعدها این حکایت را تعریف کرد که چگونه یك روز یك ستوان ارتش و نفراتش در وسط جمعیت خشمگین در جلو دانشگاه

درگیر شدند. ستوان در دستگاه واکی‌ـتاکی خود فریاد می‌زد و دستور‌ـ العمل می‌خواست. اما هیچ‌کس حاضر نبود مسئولیت را برعهده بگیرد. تقاضای او به مقامات بالاتر تا به ژنرال فرماندهش رسید که در آن هنگام در کاخ سلطنتی بود. حتی او نیز حاضر به دادن دستور نبود. ستوان فریاد می‌زد: «من چه باید بکنم؟ آیا نباید از جان سربازانم دفاع بکنم؟» ژنرال پاسخ داد: «به او بگویید خودش ابتکار بکار ببرد. نباید خونریزی صورت بگیرد. من گزارشم را به حضور اعلیحضرت تقدیم خواهم کرد و بعد به کار او خواهم پرداخت.»

اکنون در ۵ نوامبر یکی از ژنرالها به افشار تأکید می‌کرد که «تمام شهر در حال سوختن است. باید به اعلیحضرت همایونی بگویید که کاری بکنند.» افشار جواب داد: «شما امرای ارتش هستید، شما باید با شاه صحبت کنید.» اما به‌گفتهٔ خودش موافقت کرد درصورتی‌که آنها با شاه گفتگویی داشته باشند او هم در آن شرکت نماید. این بود که وقتی شاه دفتر کارش را ترک‌کرد که سوار اتومبیل شود و به‌اقامتگاهش در محوطهٔ کاخ برود، افشار به سویش دوید و در برابرش به زانو افتاد و پاهای او را در بغل گرفت. شاه پرسید: «چه خبر است؟»

افشار پاسخ داد: «اعلیحضرتا باید کاری بکنید. مردم بشدت ناراضی‌اند. دکاکین را آتش می‌زنند و به کوچه‌ها ریخته‌اند. باید کاری کرد.»

در برابر صورت افشار که پاهای شاه را در بغل گرفته بود چهار ژنرال نیز به زانو افتادند. افشار می‌گوید: «من واقعاً می‌خواستم شاه را از عزیمت بازدارم و وادار به انجام کاری بکنم.»

شاه جواب داد: «اما سربازان که در شهر هستند.»

یکی از امرای ارتش که بعداً کشته شد از جا برخاست و به شاه سلام نظامی داد و درحالیکه اشك در دیدگانش حلقه زده بود گفت: «اعلیحضرتا، سربازان هیچ کاری نمی‌کنند. اجازهٔ شلیك ندارند. مردم آنها را دست‌می‌اندازند و به‌صورتشان تف‌می‌کنند و به‌آنان‌می‌خندند.»

افشار می‌گوید آنگاه من و امرای ارتش گفتیم: «اعلیحضرتا وقت آن رسیده که یك مرد قوی‌را در رأس دولت بگذارید.» افشار و دیگران مایل بودند ارتشبد غلامعلی اویسی فرماندار نظامی تهران به نخست‌ـ

وزیری منصوب شود. او بخاطر کشتار میدان ژاله به «قصاب تهران» مشهور شده بود و از افسرانی بشمار می‌رفت که آماده بود برای خاموش‌کردن آتش انقلاب قوهٔ قهریه بکار ببرد.

شاه گفت: «بسیار خوب، بسیار خوب، برخیزید تا من ببینم چه می‌توانم بکنم.»

شاه آن شب سفیران انگلیس و امریکا را احضار کرد و پس از گفتگو با آنان ارتشبد غلامرضا ازهاری را به نخست‌وزیری برگزید که مردی بود ملایم و بکلی مخالف بکار بردن قوهٔ قهریه.

هنگامی‌که شاه این خبر را به افشار اطلاع داد، رئیس‌کل تشریفات چیزی نگفت. افشار در این مورد می‌گوید: «او شاه بود و من نمی‌توانستم قضاوتها و تصمیمهایش را مورد چون و چرا قرار دهم.» اما چند ماه بعد، در تبعید از شاه پرسید که چرا اویسی را انتخاب نکرده‌بوده‌است. به گفتهٔ افشار شاه پاسخ‌دادکه سفرای‌انگلیس و امریکا مخالف بودند و عقیده داشتند بهتر است شخص ملایمی مثل ازهاری زمامدار شود تا بتواند با روحانیونی‌که انقلاب‌را رهبری می‌کنند وارد مذاکره شود.

افشار از مجموع این وقایع نتیجه‌گیری مخصوص خودش را کرد. بعدها در آپارتمانش در جنوب فرانسه که پنجره‌هایش رو به دریای مدیترانه باز می‌شود گفت: «به عقیدهٔ من این یکی دیگر از تلاشهای غرب برای خالی‌کردن زیر پای شاه بود. اگر اویسی نخست‌وزیر می‌شد همه‌چیز خاتمه می‌یافت. ما یك فهرست سیصد چهارصد نفری داشتیم که سازمان‌دهندگان اصلی تظاهرات‌بودند. می‌توانستیم آنهارا بازداشت کنیم. نخست‌وزیری ازهاری شیوهٔ دیگری در بی‌ثبات‌ساختن ایران و پایان‌دادن به حکومت شاه بود.»[۱۰]

در این اظهارنظر افشار، انسان یکی از تناقضات فراوان انقلاب ایران را مشاهده می‌کند. میلیونها ایرانی ــ شاید اکثریت مردم ــ دربارهٔ شاه همان نظری را داشتند که آیت‌الله خمینی داشت. او عامل شیطان بزرگ بود، لقبی که آیت‌الله به امریکا داده بود. این فکر که

۱۰) مصاحبهٔ نگارنده با امیراصلان افشار، ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۸۵.

انگلیس و امریکا علیه شاه توطئه می‌کنند کمتر در میان‌مردم شایع‌بود. اما بسیاری از درباریان و حتی خود شاه قویاً چنین‌احساسی را داشتند.

شاه در سرتاسر دوران زندگی‌اش دچار وسوسه دربارهٔ شیوه‌هایی بود که سایر کشورها ایران را کنترل و دستکاری می‌کردند، بویژه انگلیسیها و روسها و امریکاییها. این موضوع تا حدودی قابل‌درک‌بود. چون در مجموع انگلیسیها و روسها بودند که در طول قرن نوزدهم و بخشی از قرن بیستم بر ایران تسلط داشتند. انگلیسیها در سالهای ۱۹۲۰ پدرش را تشویق کرده بودند که قدرت را در دست بگیرد. همین انگلیسیها به‌اتفاق روسها در ۱۹۴۱ او را از سلطنت خلع و پسرش را به‌جای او نشانده بودند. در چند سال اول انگلیسیها کوشیده بودند او را اداره کنند یا اینکه در هر حال در نظر بسیاری چنین می‌نمود. از سالهای ۱۹۵۰ انگلیسیها بخش مهمی از نفوذشان را به‌نفع‌امریکاییان از دست داده بودند. بسیاری از اطرافیان شاه بر این باور بودند که انگلیسیها از این موضوع رنجیده بودند و بخاطر آن شاه را سرزنش می‌کردند.

با وجود این، شاه که اکنون با بزرگترین بحران دورهٔ سلطنتش روبرو شده بود و نمی‌توانست به عقاید و انگیزه‌های هموطنانش پی ببرد، باز به نحوی گسترده به توصیه‌های بیگانگان رو کرده بود. یکی از این اشخاص کنت آلکساندر دومرانش رئیس محافظه‌کار سازمان جاسوسی فرانسه بود که از سالها پیش شاه را می‌شناخت و می‌ستود. در اواخر ۱۹۷۸ مرانش خطری را کـه از جانب آیت‌الله خمینی از فرانسه متوجه شاه بود تشخیص داد و کوشید موجبات اخراج آیت‌الله را از آن کشور فراهم سازد. او به تهران پرواز کرد تا در این خصوص با شاه مشورت کند. پس از عبور با اتومبیل از خیابانهایی که مملو از تظاهرکنندگان خشمگین بود، مرانش شاه را در اتاق نیمه‌تاریک کاخ نیاوران یافت که نیمی از صورتش را زیر عینک آفتابی بزرگی پنهان کرده بود. شاه گفت که مایل است فرانسه آیت‌الله را نگه دارد چون اگر به سوریه یا لیبی برود خطرناکتر خواهد بود.

به نظر مرانش لحظهٔ غم‌انگیز ملاقات وقتی بود که شاه رو به سوی او کرد و گفت: «کنت عزیز، امیدوارم این مطلب را درک کنید که من

نمی‌توانم به ملتم شلیك کنم.» مرانش با اندیشیدن به سیل تظاهر-کنندگان که در تهران ایجاد وحشت می‌کردند، پاسخ داد: «اعلیحضرتا، در این صورت شما از دست رفته‌اید.»

وقتی شرفیابی به‌پایان رسید، شاه‌با ادب فراوان مرانش را تا در خروجی همراهی کرد. عینکش را از چشم برداشت تا با او دست بدهد و در این حال نور به صورتش افتاد. مرانش او را خرد و درمانده یافت.

فردای آن روز مرانش در پاریس به دیدن پرزیدنت ژیسکار دستن رفت. رئیس جمهوری فرانسه برای خوشامدگویی به او از پشت میزش برخاست و پرسید: «چه شد؟»

مرانش جواب داد: «درست مثل لوئی ۱۶.»

ژیسکار گفت: «پس کارش تمام است.»۱۱

* * *

ملاقات‌کنندگانی که در ماههای آخر بیش از همه به کاخ سلطنتی می‌آمدند ویلیام سالیوان و آنتونی پارسونز سفرای امریکا و انگلیس بودند. هر دو آنها روایت خود را از ماههای آخر شاه و دیدارهای پی در پی خود را با او منتشر کرده‌اند. آنچه از گفته‌های آنان برمی‌آید ناتوانی کامل شاه در درك این مطلب بود که چه کار غلطی انجام شده و چه اشتباهاتی صورت گرفته است.

ولی آنها نیز او را بیشتر دچار سرگردانی می‌کردند. آیا آنها فضای باز سیاسی بیشتری می‌خواستند؟ آیا مایل بودند به آشوبگران شلیك شود؟ آیا با حبس و کشتار هزاران نفر موافق بودند؟ شاه نمی‌توانست حدس بزند. پیامهای واصله از واشینگتن و لندن نیز متناقض بود. پاره‌ای از مقامات امریکایی خواستار اعمال خشونت بودند اما بعضی دیگر با این کار مخالفت می‌ورزیدند. بنظر می‌رسید انگلیسیها مخالف باشند اما به انگلیسیها هیچ‌گاه نمی‌شد اعتماد کرد.

آنتونی پارسونز سفیر بریتانیا که عینك ضخیمش حالت پروفسوری دلپذیری به او می‌دهد، از کارشناسان مسائل جهان عرب بود که از

11) Christine Okrent, Comte de Marenches, *Dans le secret des princes* (Paris; Stock, 1986), pp. 241-58.

۱۹۷۴ در ایـران انجام وظیفه می‌کرد. نظر پارسونـز دربارهٔ رژیم دوپهلو بود. او شخص شاه را دوست می‌داشت اما چنانکه بعدها اعلام کرد بقدری نگران گسترش صادرات بریتانیا به ایران بود که بهای بسیار کمی به سایر مسائل کشور می‌داد. همسرش در انتقاد از زیاده‌رویهای پهلوی سختگیرتر بود.

در ماههای سرنوشت‌ساز تابستان ۱۹۷۸ که رژیم شاه در حـال فروپاشیدن بود، پارسونز برای استفاده از مرخصی سالانه به کشورش رفته بود. سفیر امریکا نیز همین کار را کرده بود. پارسونز بمحض بازگشت به ایران شدیداً درگیر شاه شده‌بود. تلاش‌می‌کرد به‌او توصیه کند و به پرسشهایش از قبیل اینکه چرا مردم علیه او قیام کرده‌اند پاسخ بدهد. پارسونز پاسخ داده بود که یکی از علل این امـر هجوم دسته‌جمعی مردم روستانشین به شهرها به دنبال شکوفایی بازار نفت در اواسط دهٔ ۷۰ بوده که یك طبقهٔ پرولتاریای بی‌ریشه و ناراضی بوجود آورده است.

در تهران هزاران کارگر ساختمانی روزهای خود را صرف ساختن ویلاها و حتی کاخهای مجلل برای ثروتمندان می‌کردند و شبها را در کلبه‌های گلی یا حفره‌هایی در زمین می‌گذراندند. مادیگرایی به طرز بسیار خشن و زننده‌ای به چشم می‌خورد. توقعات همه برانگیخته‌شده بود و عدهٔ کمی از مردم از اوضاع راضی بودند. هیچ‌گونه‌اعتمادی بین دولت و مردم وجود نداشت. پارسونز اظهار نمود بنابراین جای‌شگفتی نیست که مردم به سوی رهبران سنتی خود یعنی روحانیون روی‌آورند. شاه با این استدلال مخالفت نکرد.

قرار بود پارسونز در اوایل ۱۹۷۹ ایران را به مقصد لندن ترك نماید. او آخرین دیدارش را با شاه تجربه‌ای عمیقاً عاطفی یافت و به شاه گفت بقدری از این اوضاع دردناك ناراحت است که ترجیح‌می‌دهد دربارهٔ آن صحبتی نشود. زبان سفیر به‌لکنت‌افتاده و اشك در چشمانش حلقه زده بود. شاه لبخندی زد و گفت: «مهم نیست، من احساس شما را درك می‌کنم. اما باید برای آخرین‌بار صحبت کنیم.»

شاه گفت در برابر سه پیشنهاد مختلف قرار گرفته است: یکی اینکه بماند و خشونت به خرج بدهد. دوم اینکه به یك پایگاه دریایی برود

و بگذارد ارتش در غیاب او مردم را ساکت کند. سوم اینکه کشور را ترک گوید. آنگاه عقیدهٔ پارسونز را پرسید. پارسونز پاسخ داد ترجیح می‌دهد به این سؤال جواب ندهد چون هرچه بگوید به عنوان توطئهٔ انگلیس تفسیر خواهد شد.* شاه اصرار ورزید و سفیر انگلیس با بی‌میلی و تأکید بر اینکه نظریات شخصی خود را اظهار می‌کند که هیچ ربطی به دولت بریتانیا ندارد جواب داد که بکاربردن زور فایده‌ای ندارد، اگر شاه را اکنون مجبور کنند که به یك پایگاه دریایی برود دیری نخواهد گذشت که مجبور خواهد شد در هر حال ایران را ترك نماید. ولی اگر هم‌اکنون ایران را ترك کند شانس بازگشت او ناچیز خواهد بود.

در این حال شاه حرکت عجیبی کرد. به ساعتش نگریست و گفت: «اگر به میل خودم بود تا ده دقیقهٔ دیگر ایران را ترك می‌کردم.» اما ناچار است بماند زیرا هنوز مجلس به شاپور بختیار نخست‌وزیر جدید رأی اعتماد نداده است.(ارتشبد ازهاری نخست‌وزیر سابق فقط پس‌از چند هفته زمامداری دچار سکته قلبی شده بود.)

پارسونز با خود اندیشید که این استدلال مسخره است، اما تشخیص داد که شاه حتی در روزهای پیش از فرار خود هنوز از درك این‌مطلب ناتوان است که قدرت مثل برف کوهستانها در فصل بهار از دستش خارج شده است.

تا این هنگام، ایران بر روی کاغذ یك کشور مشروطهٔ سلطنتی بود، ولی در واقع تمام قدرت در دست شاه قرار داشت. او دولت و مجلس را کنترل می‌کرد. اکنون یك حکومت جدید تعیین کرده بود و اصرار می‌ورزید که تا حکومت مزبور طبق قانون اساسی رسماً مورد تأیید مجلس قرار نگیرد کشور را ترك نخواهد کرد. تنها در این هنگام است که نخست‌وزیر جدید می‌تواند رسماً وظایف سنگین خود را برعهده

* هنگامیکه لرد جورج براون یکی از وزرای خارجهٔ سابق انگلیس در اواخر ۱۹۷۸ با شاه ملاقات کرد و به او اظهار داشت که به عقیدهٔ او شاه باید کشورش را ترك کند، شاه این گفته را بمنزلهٔ دستورالعمل دولت بریتانیا تلقی کرد. اما تا جایی که معلوم شده است لرد جورج براون صرفاً به ابتکار شخصی خود اقدام کرده بود.

بگیرد. پارسونز استدلال او را پوچ دانست زیرا در این اوضاع و احوال کسی به فکر این ریزه‌کاریهای قانونی نبود. این انقلاب بود نه پیک‌نیک. ولی راه و روش شاه چنین بود.۱۲

* * *

ویلیام سالیوان سفیر امریکا با پارسونز تفاوت زیادی داشت. هیکلی چارشانه داشت و سری پوشیده از موهای خاکستری. فوق‌العاده رك‌گو بود. قبلا در لائوس و فیلیپین خدمت کرده بود و به قول خودش نه اطلاعات دقیق نسبت به ایران داشت و نه نظر مساعد.

او نیز مانند پارسونز در تابستان ۱۹۷۸ که قدرت شاه در حال فروپاشی بود در تهران حضور نداشت. پس از بازگشت به محل ماموریتش ده دوازده بار به کاخ‌سلطنتی‌رفت. اغلب شاه او و پارسونز را متفقاً احضار می‌کرد. در بعضی از این ملاقاتها محیط کاخ سلطنتی ترسناك بود.

در اوایل پاییز، در یکی از این دیدارها شاه عقده‌های دلش را برای سالیوان گشود. تقریباً تمامی حوادث و ناآرامیهای چند ماه اخیر را برشمرد و اعلام کرد که همهٔ اینها بقدری‌پیچیده‌است‌که باید نتیجهٔ یك توطئهٔ خارجی علیه او بوده باشد. شاه گفت «کا گ ب» قادر به هماهنگ‌ساختن چنین‌تظاهراتی نیست بنابراین باید دست اینتلیجنس سرویس بریتانیا و سازمان سیا نیز در کار باشد. به سالیوان گفت بخوبی می‌داند که انگلیسیها هیچگاه او را دوست نداشته‌اند. اما سازمان سیا چرا علیه او دست به اقدام زده است؟ آیا او خطائی مرتکب شده است؟ یا اینکه بین واشینگتن و مسکو توافق محرمانه‌ای صورت گرفته که در آن ایران باید به عنوان بخشی‌از منطقهٔ نفوذ دو ابرقدرت میان آنها تقسیم شود؟

لحن صحبت شاه بیشتر شکوه‌آمیز و جریحه‌دار می‌نمود تا خشمگین. سالیوان آن را غم‌انگیز و در ضمن مبهوت‌کننده یافت. سفیر کوشید آنچه را دربارهٔ ریشه‌های نارضائی می‌دانست شرح دهد و گفت تصور

---

12) Anthony Parsons, *The Pride and the Fall* (London: Jonathan Cape, 1984), pp. 40, 71, 125.

(این کتاب تحت عنوان غرور و سقوط به فارسی منتشر شده‌است. ـ م.)

می‌کند روحانیون پول خود را از تجار بازار دریافت می‌دارند نه از سازمان سیا. شاه شگفت‌زده بنظر رسید. سالیوان فهمید که او تقریباً هیچ‌کس را ندارد که بااو صریح و بی‌پرده صحبت‌کند. البته به‌استثنای خود سالیوان و پارسونز. او با همسرش شهبانو فرح هم صحبت می‌کرد ولی سوای او با هیچ‌یك از ایرانیان راحت نبود و درددل نمی‌کرد.

در یك مورد دیگر سالیوان با اتومبیل کرایسلر ضدگلولهٔ خود به کاخ آمد (یکبار جمعیت خشمگین اتومبیل او را بقدری سنگین یافته بود که موفق به واژگون‌کردن آن نشده بود). او کاخ سلطنتی را در محاصرهٔ تانکها (تانکهای چیفتین که انگلیسیها به شاه فروخته‌بودند) و واحدهای گارد سلطنتی‌که سرتاپا مسلح و مجهز به‌مسلسلهای‌دستی و سلاحهای ضدهوائی بودند یافت. اما دربان سر خدمتش حاضر نبود. سالیوان خودش در را باز کرد و بتنهایی به درون کاخ رفت.

دیگر اثری از آجودانهایی که با گامهای شمرده و نیمتنهٔ مخصوص در سرسرای ورودی قدم می‌زدند دیده نمی‌شد. سالیوان از روی یك فرش ضخیم به درون اتاق پذیرایی اصلی رفت. در آنجا نیز هیچ‌کس نبود. بنظر می‌رسید تمام کاخ از سکنه خالی شده‌است. گویی خانوادهٔ سلطنتی و کلیهٔ اعضای دربار مثل لویی ۱۶ راه فرار به وارن را در پیش گرفته‌اند.

سرانجام سفیر سرگردان شهبانو فرح را پیدا کرد. او نیز که مانند سفیر از این وضع شگفت‌زده بود، برای‌یافتن‌مستخدمین‌رفت. سرانجام سالیوان را به دفتر کار شاه در طبقهٔ فوقانی بردند.

شاه در بعضی از گفتگوهایش با سالیوان، گویی در گرداب حوادث غرق شده بود. گاهی عصبی بود و زمانی به طرزی شگفت‌انگیز ساکت و آرام بنظر می‌رسید. اما در تمام موارد اوضاع را درك نمی‌کرد و مأیوسانه در جستجوی توصیه و نظر مشورتی بود. فقط به من بگویید واشینگتن چه می‌خواهد؟ این سؤال برای سالیوان بسیار سخت بود چون واشینگتن نیز به دو دسته تقسیم شده بود: زبیگنیو برژژینسکی مشاور امنیت ملی طرفدار اعمال زور و سایروس ونس وزیر خارجه طرفدار خویشتن‌داری بود. بنابراین سفیر نمی‌توانست یك خط‌مشی

مستقیم و محکم را برگزینند.۱۳

* * *

در اواخر دسامبر سالیوان برای انجام ماموریتی به کاخ رفت که به قول خودش برای یك سفیر غیرعادی بود. می‌بایست به رئیس کشوری که نزد او اعزام شده بود بگوید که باید کشورش را ترك نماید. اما طی ماههای اخیر روابط آنها بقدری نزدیك شده بود که حتی این توصیه به نظر سالیوان عجیب و غیرمنتظره نرسید.

شاه با دقت و آرامش به سخنان سفیر امریکا گوش داد و سپس رو به او نمود و کم و بیش التماس‌کنان دستهایش را به سوی او دراز کرد و گفت: «بسیار خوب، اما به کجا بروم؟» سالیوان بعدها ادعاکرد که در مورد مقصد شاه دستورالعملی به او نداده بودند. اما بخاطر آورد که شاه خانه‌ای در سویس دارد. سالیان متمادی بود که هر زمستان مطبوعات مصور و پرخوانندهٔ اروپا عکسهای رنگـی شاه و همسر و چهار فرزندش را در پیستهای اسکی سویس چاپ می‌کردنـد. پس از اسکی نیز نیمی از وزرای دارایی یا حتی رؤسای دولتهای اروپایی عادت کرده‌بودند برای‌ادای‌احترام یا امضای‌قرارداد یا دریافت‌وام ـ و هر چیزی که بتواند به نحوی از انحـاء پولهای نفت را بـه اروپا برگرداند ـ به دیدار شاه بروند. پس از آن نیز همیشه یك زن زیبای موطلائی از مؤسسهٔ مشهور مادام کلود در پاریس برای ملاقات با شاه به سویس پرواز می‌کرد.

اما اکنون شاه رفتن به سویس را نپذیرفت و گفت وضع سویس از نظر امنیتی خوب نیست. وی افزود: «ما در انگلستان هم خانه‌ای داریم ولی هوای آنجا خیلی بد است.» می‌توانست همانطورکه در موارد متعدد گفته‌بود، بگویدکه هرچند همیشه از انگلیسیها توصیه و نظر مشورتی طلبیده ولی‌بی‌اندازه‌نسبت‌به‌آنها‌بی‌اعتماداست. به‌جای‌همهٔ‌اینها‌با‌نگاهی که سالیوان آن‌را «نگاهی پراحساس» می‌نامد به‌سفیر امریکا خیره شد.

در این حال سالیوان پرسید: «اعلیحضرتا، آیا میل‌دارید برای‌ارسال

13) William H. Sullivan, *Mission to Iran* (New York: Norton, 1981) pp. 156-57.

(این کتاب تحت عنوان **ماموریت در ایران** به فارسی منتشر شده است. ـ م.)

دعوتنامه‌ای از ایالات متحد برایتان اقدام کنم؟»

در این هنگام شاه به جلو خم شد و با هیجانی شبیه به حرکات یك کودك خردسال که به موضوعی علاقه‌مند شده باشد گفت: «وای، این کار را برای من می‌کنید؟ واقعاً این کار را می‌کنید؟»۱۴

روایت شاه از این ملاقات تا حدودی متفاوت است. پس از اینکه سالیوان کاخ را ترك کرد شاه با ایرانیانی‌که به دیدارش آمده بودند به گفتگو پرداخت. باحیرت به‌آنان اظهار داشت: «آیا می‌دانید سالیوان به من چه گفت؟ می‌گفت باید کشور را ترك کنم.»

امیراصلان افشار رئیس‌کل تشریفات بعدها گفت: «او نمی‌خواست برود. من این را می‌دانم. من نزدیکترین شخص به او بودم. بیست‌و چهار ساعت شبانروز را با او می‌گذراندم و هر لحظه مرا احضار می‌کرد. در اوایل ژانویه تصمیم گرفت برای دو ماه به امریکا برود و سپس به ایران برگردد. به من گفت: «خودت را برای یك سفر دوماهه آماده‌کن.» من جامه‌دانهایم را به‌کاخ‌فرستادم. از ادارهٔ کل تشریفات چند هدیهٔ کوچك و قالی و اشیائی از این قبیل برداشتم. یك هواپیمای پر از اثاث را پیشاپیش خود به امریکا فرستادیم.»

افشار می‌گوید: «شاه می‌خواست به امریکا برود زیرا نمی‌دانست سالیوان چه گزارشهایی می‌فرستد و نمی‌دانست در ایالات متحد چه می‌گذرد. می‌خواست با کارتر و اعضای مجلس سنا و سیا گفتگو کند. می‌گفت: می‌خواهم اهمیت ایران را برای امریکا و خطر افتادن آن را به دست افراطیون برایشان تشریح کنم.»۱۵

* * *

در عرض بیست و چهار ساعت واشینگتن به سالیوان جواب داد که ورود شاه به ایالات متحد را با خوشوقتی می‌پذیرد و شاه می‌تواند در پالم‌اسپرینگز کالیفرنیا در خانهٔ متعلق به والترآننبرگ ناشرروزنامه، میلیونر، دوست ریچارد نیکسون، دوست شاه، سفیر سابق امریکا در انگلستان، اقامت کند. سالیوان دستور داشت شاه را از طرف رئیس جمهوری امریکا دعوت کند و در ضمن تعداد همراهان او را جویا شود

14) Ibid., pp. 230-231.

۱۵) مصاحبهٔ نگارنده با امیراصلان افشار، ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۵.

و به واشینگتن اطلاع بدهد. در این هنگام آیت‌الله خمینی اعلام‌کرد هر کشوری کـه شاه را از ایـران خارج کند به انقلاب کمك خواهـد کرد. بنابراین سالیوان گمان می‌کرد با اعزام شاه به امریکا خواهد توانست نزد مخالفان که اکنون در آستانهٔ پیروزی بودند برای کشور متبوعش امتیازی هم بدست آورد.

در ۱۲ ژانویه سالیوان مجدداً به دیدار شاه رفت. به روایت بعدی شاه، «فضای گرفته‌ای بود. سالیوان گفت دیگر عزیمت من مسئلهٔ چند روز نیست بلکه چند ساعت است». شاه می‌گوید سالیوان نگاههـای معنی‌داری به ساعتش می‌کرد.[۱۶]

سالیوان این ملاقاتها را به نحو متفاوتی بیاد می‌آورد. در واقع در سرتاسر ماجرای سال آخر شاه، خاطرات باهم فرق‌می‌کنند. هیچ‌روایتی، هیچ مقصدی، هیچ وحدت‌نظر یا هدفی نیست‌که همه در مورد آن توافق داشته باشند. نمی‌توانست هم چنین باشد، زیرا انقلابی بود که در آن وفاداریها دائماً در نوسان بود، عقاید تغییر می‌کرد، آینـدهٔ نامعلوم ناگهان به‌حساب می‌آمد، و مجازاتهای پیش‌بینی‌نشدنی نیز مبدل به تهدیدهای وحشتناك می‌شد. محاسبه‌ها به‌ناچار عوض می‌شد.

تا جایی که سالیوان به یاد دارد شاه از دعوت به امریکا آسوده‌خاطر شد و پیشنهادکرد که باید وارد پایگاه‌هوائی آندروز در حومهٔواشینگتن بشود. معمولا مهمانـــان رسمی در این محل فرود می‌آینـد و سالیوان گمان می‌کرد که شاه امیدوار است در این صورت مورد استقبال‌رسمی پرزیدنت کارتر یا دیگر مقامات بلندپایهٔ امریکایی قرار بگیرد. سوابق زیادی در این خصوص وجود داشت. شاه طی سی سال اخیر سلطنت خود چند بار به امریکا سفر کرده و هربار با احتـــرامات کامل نه‌تنها به عنوان رئیس کشور بلکه یك متحد حیاتی مورد استقبال کلیهٔ رؤسای جمهوری از پرزیدنت ترومن به بعد قرار گرفته بود.

اما سالیوان تصور نمی‌کرد در حـــال حاضر چنین مراسم استقبال مفصلی مناسب باشد. فراهم‌کردن وسایل خروج‌شاه از ایران یك‌مطلب بود و استقبال رسمی در بـدو ورودش بـه واشینگتن مطلبی دیگر.

16) Mohammad Reza Pahlavi, *Answer to History* (New York, Stein and Day, 1985) p. 172.

واشینگتن خواستار روابط حسنه با زمامداران جدید ایران بود؛ زیرا ایران از نظر استراتژیکی برای امریکا حیاتی بشمار می‌رفت. بنابراین رئیس‌جمهوری می‌بایست از شاه فاصله بگیرد، نه اینکه او را تشویق کند.

این‌بود که سالیوان پیشنهاد کرد شاه از طریق یك پایگـاه هوائی گمنام در ایالت مین یا کارولینای جنوبی وارد امریکا شود و بهتر آن است که ورود او شبانه صورت‌بگیرد. از آنجا می‌تواند به پایگاه‌هوائی تراویس در کالیفرنیا پرواز کند و سپس با هلیکوپتر به ملك آننبرگ برود. به‌عبارت دیگر او می‌بایست از در عقبی به درون کشور بلغزد بی‌آنکه کسی او را ببیند یا سختی دربار‌ه‌اش بشنود یا مورد ستایش قرارش دهد.

سالیوان چنین استنباط کرد که شاه با پیشنهادش موافق است. اما شاه خرسند نبود. بعدها در خاطراتش گفتهٔ یکی از ژنرالهای خود را نقل کرد کـه در برابر دادگـاه انقلاب و جوخـهٔ اعدام گفته بـود: «امریکاییها شاه را مثل یك موش مرده از کشور بیرون انداختند.»[۱۷]

* * *

دفتر کار شاه در محوطهٔ کاخ نیاوران قرار داشت. بخشی از کاخ عمارتی نسبتاً ساده و چهارگوش و سفید بود و در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ برای پذیرایی از مهمانان رسمی ساخته شده بود. گسترش ناگهانی تهران کاخ سلطنتی سابق، واقع در مرکـز شهر را غیرقابل سکونت ساخته بود و پس از سوءقصدی که در ۱۹۶۵ به جان شاه بعمل آمد ـ یکی از سوءقصدهای متعددی که از آن جان به سلامت برد ـ خانوادهٔ سلطنتی به نیاوران نقل‌مکان کرد. از دروازهٔ آهنی که به درون راه داشت، کاخ از پشت درختان چنار دیده می‌شد. اما ورود به آن چندان آسان‌نبود. انبوه‌نگهبانها و تلفنها و تلویزیونهای‌مداربسته و چشمهای الکترونیکی هر ملاقات‌کنندهٔ غیرمطلوبی را دور می‌ساخت و محوطه را برای شاه و همسر و فرزندان و سگهایش امن می‌کرد.

دفتر کار شاه رویهمرفته زیباتر بود: اتاقی بود مشرف به باغ در

17) Ibid., p. 173.

یك کاخ قدیمی، ساختهٔ سلسلهٔ قاجار. کاخ مزبور را بعدها نوسازی کردند. پنجره‌های قوسی و سقفهای شیب‌دار کاخ، آن را شبیه به خانه‌های ییلاقی روسی ساخته بود.

در اینجا شاه در سالن وسیعی کار می‌کرد که از پنجره‌های بلند آن دورنمای شهر زیر پایش دیـده می‌شد. این سالن با طلاکاریهـا و آینه‌های اریب و شمعدانها و تلفنهای مطلا و جاسیگاریهـای طلا و جواهرنشان و قلمدانهای زرین تزئین شده بود. این تزئینات بمنظور هماهنگی با سبك ساختمان کاخ فراهم آمده بود. ولی این اثاث سنتی سبك ورسای را نمودارهای دیواری و رادیوها و ضبط‌صوتها و وسایل مدرن، از جمله یك نقشهٔ دیواری که با چراغ روشن می‌شد برهـم می‌زد.۱۸

در کنار این سالن اتاق کوچکی قرار داشت که کمی بیش از اتاق انتظار بود. یك مجسمهٔ نیم‌تنهٔ رضاشاه از مرمر سفید در آن قرار داشت، مجسمهٔ کسی که بـر پسرش همانقدر تسلط داشت کـه بر کشورش. اکنون که شاه کشورش را برای سفری که احتمالا آخرین سفرش بود ترك می‌کرد، به درون آن اتاق رفت و در برابر سیمای پرصلابت افسر بی‌رحم و برجسته‌ای ایستاد که در ۱۹۲۱ قدرت را ربوده و به سلطنت دودمان قاجار خاتمه داده و خود را شاه جدید و نخستین پادشاه دودمان پهلوی نامیده شروع به بازسازی ایران کرده بود.

رضاشاه رهبری بزرگ و پرابهت بود که با خودکامگی حکومت‌کرده و بزور کوشیده‌بود احزاب و انجمنها و طبقات ثروتمند حاکم و عشایر ایران را وادار بـه قبول قدرت حکومت مرکزی و تمدن قرن بیستم بنماید.

سابق بر آن، درباریانی که دور محمدرضا پسر او را احاطه کرده بودند، دائما نام پیرمرد را به‌میان می‌آوردند ـ به محمدرضا می‌گفتند که اقداماتی که صورت داده بمراتب از کارهای پدرش بهتر است. هیچ ستایشی نمی‌توانست از این بزرگتر باشد. اما در این تکان روحی

18) Lesley Blanch, *Farah Diba*, (London: Collins, 1978) pp. 90-91.

۱۹۷۸، دیگر درباریان اسمی از رضاشاه نمی‌بردند. نگران بودند که مبادا شاه گمان کند که آنها با مقایسهٔ او با مرد آهنین قصد سرزنش کردن او را دارند. درباریـــان میل نداشتند که خــود او نیز چنین مقایسه‌ای بکند.

در محافــل خصوصی، مردم مقایسهٔ منزجرکننده‌تــری بین آنــدو می‌کردند. می‌گفتند رضاشاه مردی بود که هیچ‌کس نمی‌توانست به او دروغ بگوید، اما به پسرش هیچ‌کس جرات نمی‌کرد راست بگوید.

اکنون‌که پسر برای آخرین‌بار در برابر مجسمهٔ مرمر پدر ایستاده بود، عکاسان دربار هجوم آورده بودند تا از خداحافظی معنی‌دار پسر ـ و احتمالا توام با احساس شکست وحشتناك ـ از پدری که هیچ‌گاه نسبت به او خوشرفتاری نکرده بود عکسبرداری کنند. شاه مانند همیشه در یك لباس خاکستری خوش‌دوخت با کراواتی نسبتاً پر زرق و برق، با چهره‌ای که مثل همیشه چیزی از آن فهمیده نمی‌شد، در برابر نگاه خیره و سرد پدرش، شق و رق ایستاده بود.

آنگاه روی پاشنه‌هایش چرخید و از پلکان پایین رفت.۱۹

* * *

در ۱۶ ژانویه شاه و شهبانو فرح دیبا برای آخرین‌بار کاخ نیاوران را ترك نمودند. شاه در آخرین‌لحظه تصمیم‌گرفت به‌جای پرواز مستقیم به ایالات متحد، دعوت انورسادات رئیس جمهوری مصر را برای یك توقف کوتاه در اسوان بپذیرد.

برای فرح ماههای اخیر احتمالا سخت‌تر از شاه بود. بعدها گفت: «واقعاً پنج دقیقه نمی‌توانستیم به‌آرامی نفس بکشیم. اگر ده بیست دقیقه‌ای فرصت داشتیم خوشوقت بودیم.» درحالیکه دربار پیرامونشان فرومی‌ریخت و مشاوران می‌گریختند، وجود او بیش از پیش برای‌شاه حیاتی شده‌بود و به او قوت قلب می‌بخشید. در ۱۹۷۸ شاه تقریباً بطور کامل به او وابسته شده‌بود.

او نیز مثل شاه مخالف نابودکردن انقلاب با خونریزی گسترده بود، ولی مثل شوهرش مطمئن نبود که باید کشور را ترك کنند. می‌گوید

۱۹) مصاحبهٔ نگارنده با امیراصلان افشار، ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۸۵.

یکبار به شاه پیشنهاد کرد بخاطر کسانی که به آنها اعتقاد دارند او از کشور خارج شود ولی خودش بماند. شاه نپذیرفت و گفت باید باهم کشور را ترك کنند.۲۰

افراد گارد شاهنشاهی و پیشخدمتها گریه‌کنان برای خداحافظی در دو طرف پلکان صف کشیده بودند. بعضی از آنان قرآن روی سر شاه می‌گرفتند تا طبق اعتقادات دینی در سفری که در پیش دارد حافظ او باشد. و وقتی موکب سلطنتی با هلیکوپتر کاخ را به مقصد فرودگاه ترك کرد، به شیون و زاری افتادند. بی اغراق، سالها بود که شاه با اتومبیل در خیابانهای تهران رفت و آمد نکرده بود. گاهی با اتومبیل به‌منزل اعضای‌خانواده‌اش در نزدیکی‌کاخ‌می‌رفت وگرنه همه‌جا ازطریق هوا مسافرت می‌کرد. ایران را همیشه از آسمان دیده بود.۲۱

هلیکوپترهای شاه و ملکه در کنار پاویون سلطنتی برزمین نشست. شاه بعدها گفت‌که نسبت به‌باد وحشتناك و منظرهٔغم‌انگیز هواپیماهایی که به علت اعتصاب روی زمین نشسته بودند بی‌توجه نبوده است.

در درون پاویون نطق کوتاهی برای خبرنگاران کرد: «گفته بودم که مدتی است احساس خستگی می‌کنم و احتیاج به استراحت دارم. ضمناً گفته بودم اول باید خیالم راحت بشود و دولت مستقر بشود، بعد مسافرت خواهم کرد. این فرصت امروز با رأی مجلس پس از رأی سنا بدست آمد و امیدوارم که دولت بتواند هم در ترمیم گذشته و هم در پایه‌گذاری آینده موفق بشود.»۲۲

از او پرسیدند که این سفر چه مدت طول می‌کشد. با ملایمت جواب‌داد: «نمی‌دانم.» سپس منتظر نخست‌وزیر جدیدش شاپور بختیار شد که چند بار در دوران سلطنت خود او را زندانی کرده بود و اکنون کشور را به او می‌سپرد.

شاه از بختیار خوشش نمی‌آمد: «من همیشه او را آنگلوفیل و عامل شرکت نفت انگلیس می‌دانستم.» (بنابراین شاید گمان می‌کرد که انتصاب او باعث خوشحالی انگلیسیها خواهد شد.) با این حال تاوقتی

۲۰) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲٦ و ۲۷ مارس ۱۹۸٦.
۲۱) مصاحبهٔ نگارنده با امیراصلان افشار، ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۸۵.
۲۲) **دیلی‌تلگراف**، لندن، ۱۷ ژانویهٔ ۱۹۷۹.

که بختیار مورد تأیید مجلسین قرار نگرفته بود شاه حاضر بـه ترك ایران نبود. به اطرافیانش دستور داد به شهر تلفن کنند اما تمام خطوط تلفن پاویون سلطنتی فرودگاه قطع بود. ناچار شدند از رادیوی گارد استفاده کنند که از طریق ستاد ارتش به مجلس وصل شد.

سرانجام خبر رسید که بختیار مورد تأیید مجلس قرار گرفته است. یك هلیکوپتر برایش فرستادند و اندکی بعد او در پیست فرودگاه پیاده شد. بختیار مردی بود لاغراندام و عصبی ولی بسیار ظریف، که مانند اشراف فرانسوی بنظر می‌رسید. بـا سبیل باریك و لباس خوش‌دوخت وارد پاویون شد و در برابر شاه سر فرود آورد.

شاه گفت: «اکنون شما همه‌چیز را در دست دارید. امیدواریم موفق شوید. ایران را به شما و به خدا می‌سپارم.» اما چندروز بعد، گردبادی که بازگشت آیت‌الله‌خمینی‌برانگیخت بختیار را جاروکرد. او کرنسکی انقلاب ایران بود.

شاه و همراهانش خود را در برابر باد مجهز کردند و به‌سوی هواپیما براه افتادند. در برابر بوئینگ ۷۰۷ آبی‌و سفید، شاه برای آخرین خداحافظیها توقف کرد. درحالیکه کراوات راهراهش از زیر یقهٔ پالتو دیده می‌شد، شق و رق ایستاد، پای چپش را کمی به جلو گذاشت، چنانکه گویی آماده است بسرعت به‌راه بیفتد. چند تن از امرای ارتش که چندی بعد جانشان را از دست دادند برای بوسیدن دست راست شاه خم شدند. یکی از آنان به زمین افتاد تا پـایش را ببوسد. شاه عینکش را در دست چپ می‌فشرد. طی چند شبانه‌روز اخیر تقریباً نخوابیده بود و ابروان کلفت سیاهش که بشدت گره‌خورده و بیانگر غم و اندوه و ضمناً عدم درك او بود، بر چهرهٔ سفیدش سایه افکنده بود. در کنار او چهرهٔ ملکه از فرط درماندگی درهم رفته بود.

تقریباً همه می‌گریستند، حتی بختیار که شاید در میان آن جمع تنها کسی بود که خواستار رفتن شاه بود. تقریباً همهٔ امرای ارتش به شاه التماس کرده بودند که نرود. چشمان خود شاه نیز اشك‌آلود بود. این نخستین‌بار نبود که افسران شاه را در اوج هیجان می‌دیدند. به فرمانده گارد گفت: «هر کاری لازم می‌دانید بکنید. امیدوارم مردم کشته نشوند.» بعدها شاه در خاطراتش نوشت: «از وفاداری افسران که

هنگام ترک ایران بمن ابراز شد، بشدت تحت تأثیر قرار گرفتم. سکوت غم‌انگیزی حکمفرما بود که فقط با هق‌هق گریه شکسته می‌شد.»[۲۳]

درست ساعت دو بعد از ظهر بود که بالاخره هواپیمای حامل شاه و ملکه و همراهان معدودشان پرواز کرد. چند لحظه بعد که این خبر از رادیوتهران پخش شد، شهر از خوشحالی منفجر گردید. بوق ممتد اتومبیلها به صدا درآمد، چراغهای آنها روشن شد، مردم در کوچه و خیابان به‌رقص می‌پرداختند و فریاد می‌زدند: «اکنون همه آزادند.» مردم گلهای گلایول و میخک و عکسهای آیت‌الله‌خمینی‌را تکان می‌دادند و می‌گفتند: «به همت خمینی/شاه فراری‌شده.»

مجسمه‌های شاه و پدرش واژگون شد. روزنامه‌ها با عناوین بسیار درشت «شاه رفت» بی‌درنگ چاپ و توزیع شد و مردم با اشتیاق فراوان آنها را می‌ربودند و می‌خواندند.

در این حال هواپیمای ۷۰۷ شاه که خودش آن را هدایت می‌کرد از زمین برخاست و رهسپار غرب شد، جایی که سرچشمهٔ رؤیاها و خیالات واهی او بود و اکنون هدف نفرت بسیاری از اتباع او شده بود.

---

23) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 173-74.

## فصل دوم

# ضیافت



در اکتبر ۱۹۷۱ محمدرضا پهلوی ضیافتی ترتیب داد که از همهٔ مهمانیها برتر بود. او از تمام رهبران جهان دعوت کرد. البته همه نیامدند و بسیاری از کسانی که شرکت کردند بیشتر نمادهای قدرت بودند تا واقعیت آن.

ضیافت در خرابه‌های تخت‌جمشید برگذار شد که ساختهٔ داریوش و سوختهٔ اسکندر کبیر است. قرار بر این بود که این جشن نشانهٔ دو هزار و پانصدمین سالگرد شاهنشاهی ایران باشد که در قرن ششم پیش از میلاد بدست کورش‌کبیر تأسیس شده بود. با گذشت زمان می‌توان گفت که جشن مزبور نشانهٔ آغاز پایان کار دودمان پهلوی‌بود که درست پنجاه سال پیش از آن تاریخ، پدر شاه تأسیس کرده بود.

همچنین، شاه در ۱۹۷۱ سی‌امین سال سلطنت خود و دهمین سال برنامهٔ اصلاحاتش را که انقلاب سفید می‌نامید نیز جشن می‌گرفت. بنا بود انقلاب سفید شامل اصلاحات ارضی و گسترش سوادآموزی و آزادی زنان، مدرنیزه‌کردن صنایع و زیربنای اقتصادی و توزیع مجدد

دست‌کم بخشی از ثروتها و کاهش قدرت روحانیون شیعه یعنی ملایان باشد، ناگزیر این «انقلاب» روحانیون را دچار خشم ساخت.

سال ۱۹۷۱ همچنین آغاز سر بلندکردن ایران به عنوان یك قدرت منطقه‌ای بود. در روز عید سنت والنتاین آن سال (۱۴ فوریه) کارتل تولیدکنندگان نفت، یعنی اوپك، به نخستین موفقیت عمدهٔ خود در افزایش بهای نفت نایل شد. شاه نقش رهبری را در این کار برعهده داشت. شاید مهمتر از همهٔ اینها این بود که دولت بریتانیا قصد خود را به خروج نیروهایش از «شرق سوئز» بمرحلهٔ اجرا درمی‌آورد و همراه با امریکاییان شاه را محرمانه تشویق می‌کرد که نقش بریتانیا را به عنوان «ژاندارم خلیج فارس» برعهده بگیرد.

در ۱۹۷۱، هم در شاه و هم در حکومت او احساس اعتماد به نفس دیده می‌شد. اما چنانکه جشنهای تخت‌جمشید نشان داد این احساسی بود که کم‌کم تبدیل به یك غرور غیرواقعی شد. شاه این جشنها را روایت جدیدی‌ازکنگرهٔوین‌درسال۱۸۱۵ تصور کرده‌بود که‌درآن فرمانروایان جهان توانستند با یکدیگر دیدار و دربارهٔ مسائل جهان گفتگو کنند. یکی از شعارهای تبلیغاتی دولت دربارهٔ این جشن از این‌قرار بود: «این گردهم‌آیی باعظمت جهانی، تخت‌جمشید را در روز فراموش‌نشدنی ۱۵ اکتبر ۱۹۷۱ (۲۳ مهر ۱۳۵۰) تبدیل‌به مرکز ثقل جهان کرد.»

تخت‌جمشید نمایشی بود که ضمن آن رؤیاها و بلندپروازیهای شاه آشکار شد. بسیاری از اشخاصی که در آن هنگام دربارهٔآن چیز نوشتند گفتهٔ کریستوفر مارلو را به‌خاطر آوردند که: «چه شکوهمند است که آدمی شاه باشد و در پرسپولیس پیروزمندانه سواری کند.»[۱] ولی از یك نظر این جشن برای شاه پیروزی و از یك لحاظ نیز تا اندازه‌ای شکست بود زیرا در بسیاری موارد واقعیتها با تصورات او کاملا تطبیق نمی‌کرد.

نه پادشاه، سه شاهزادهٔ حاکم، دو ولیعهد، سیزده رئیس‌جمهوری، ده شیخ، دو سلطان همراه با انبوهی از معاونان رئیس‌جمهوری و نخست‌وزیران و وزیران خارجه و سفیران و دیگر دوستان دربار که از

---

۱) مجلهٔ لایف، ۱۵ اکتبر ۱۹۷۱.

نقاط مختلف جهان آمده بودند در تخت‌جمشید اقامت گزیدند.

شاه تصمیم گرفت قواعد تشریفاتی قرن نوزدهم را رعایت کند، بدین معنی که ارشدترین مهمان دوست و متحدش هایله‌سلاسی امپراتور اتیوپی، شیر یهودا باشد. پرزیدنت ژرژ پمپیدو رئیس جمهوری فرانسه گفت که دعوت را نمی‌پذیرد مگراینکه بالادست هایله‌سلاسی و رؤسای کشورهای فرانسه‌زبان بنشیند. شاه زیر بار نرفت و پمپیدو در عین اوقات‌تلخی نخست‌وزیرش را به‌جای خود فرستاد. شاه هرگز پمپیدو را برای این اهانت نبخشید.

پادشاه و ملکهٔ دانمارك نیز جزو مدعوین‌بودند. و همچنین پادشاهان اردن و بلژیك و پادشاه سابق یونان. ملکهٔ انگلستان در جشن شرکت نکرد و به‌جای خود شوهرش پرنس فیلیپ و دخترش پرنسس آن را فرستاد. پرنس برنهارد از هلند نمایندگی همسرش ملکه ژولیانا را برعهده داشت. شاید نومیدکننده‌ترین خبر برای شاه این بود که پرزیدنت نیکسون در جشن شرکت‌نمی‌کند. (خانم‌نیکسون رئیس‌افتخاری کمیته امریکایی برگذاری جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود.) اسپیرو اگنیو معاون رئیس‌جمهوری نمایندگی ایالات متحد را برعهده داشت و از نظر تقدم، کلیهٔ مدعوین به استثنای سفیر پکن بر او برتری داشتند.

صرفنظر از مدعوین، همه‌چیز جشن را هم از پاریس آورده بودند. در دشت خشك و مرتفع تخت‌جمشید اردوگاهی مرکب از خیمه‌های گرانبها بوسیله ژانسن دکوراتور فرانسوی برپا شده بود. مؤسسهٔ ژانسن از چند دههٔ پیش تزئینات داخلی کاخهای سلطنتی را انجام داده بود: در ۱۹۲۰ در بلگراد، در ۱۹۳۵ آپارتمانهای خصوصی ادوارد هشتم (دوك ویندزور بعدی) درکاخ باکینگهام، ویلاهایی در کاپ دانتیب و آپارتمانهایی در خیابان پنجم نیویورك. سبك‌پاریسی‌کلاسیك ژانسن بسیار با مذاق شاه جور درمی‌آمد.[۲]

آرایشگران طراز اول از سالونهای کاریتا و آلکساندر پاریس به تخت‌جمشید پرواز کردند. الیزابت‌آردن یك نوع کرم صورت تولید

---

2) Blanch, *Farah Diba*, pp. 133-35.

و نیز **واشینگتن‌پست**، ۲۹ اوت ۱۹۷۱.

کرد که نام آن را فرح گذاشت تا در جعبه‌های مخصوص به مهمانان هدیه شود. باکارا یك گیلاس پایه‌دار کریستال طراحی کرد، سرالین جایگاههای مهمانان را از روی سفالهای قرن پنجم پیش از میلاد ساخت، رابرت هاویلند فنجان و نعلبکیهایی ساخت که فقط یکبار مورد مصرف مهمانان قرار می‌گرفت و پورتو یکی‌از بزرگترین تولیدکنندگان ملافه و رومیزی فرانسه، رومیزیهای رسمی و ملافه‌های مهمانان را تهیه کرد. لانون اونیفورمهای جدیدی برای کارمندان دربار تهیه کرد که نیم‌تنه‌های آن به‌طرزی شکیل ولی نه زننده با بیش‌از یك‌کیلومتر و نیم نخ طلا دوخته شده بود. دوختن هریك از این اونیفورمها نزدیك به پانصد ساعت کار لازم داشت.

غذاهای ضیافت تخت‌جمشید را اصولا رستوران ماکسیم تهیه کرد ولی چندین مؤسسهٔ عمدهٔ فرانسوی و سویسی به آن کمك کردند. از یك سال پیش که وزارت دربار ماکسیم را برای برگذاری این ضیافت بزرگ برای یکصد مهمان در وسط بیابان درنظر گرفته بود، مؤسسهٔ مزبور مشغول تمرین و تدارك بود. آقای لویی ودابل رئیس ماکسیم شخصاً بر این کار نظارت می‌کرد و به این مناسبت یك بشقاب جدید و بسیار عالی محتوی خاویار و تخم بلدرچین آب‌پز اختراع‌کرد. متأسفانه شاه هیچ‌وقت به خاویار لب نمی‌زد. بنابراین هیچ کس‌دیگری نمی‌توانست از آن بخورد. این‌بود که ماکسیم مآل‌اندیشی کرد و در شب مهمانی چند تره‌فرنگی مخصوص سوپ را در برابر شاه گذاشت. او مشغول خوردن شد و هر کسی توانست غذای خودش را بخورد. «بشقاب» مهمانان تکرار شد و این‌بار شاه یك آرتیشو خورد. تنها غذای ایرانی که در صورت غذا وجود داشت خاویار بود: مابقی را تقریباً یکسره از فرانسه آورده بودند.۳

صورت غذای ضیافت شام اصلی با مرکب سیاه روی صفحات پوست آهو نقش شده و با یك ریسمان تابیدهٔ طلائی به‌صورت یك کتاب کوچك با جلد ابریشمی آبی و طلائی صحافی شده بود. پس از تخم بلدرچین با مروارید دریای خزر، غذای بعدی پاتهٔ دم خرچنگ با

۳) همانجا.

سس ناتنوا بود. غذای اصلی خوراک پشت مازوی برهٔ سرخ‌شده در روغن خودش بود که درون آن را با سبزیهای خوشبو انباشته بودند. برای تازه‌کردن گلوی مهمانان شربت یا شامپانی کهنهٔ فرانسوی (موئت ۱۹۱۱) می‌آوردند. آنگاه خوراک طاووس به‌سبک شاهنشاهی با سالاد مخلوط طبق سلیقهٔ آلکساندر دوما صرف شد. به‌عنوان دسر بشقاب انجیر به‌شکل حلقه‌ای که درون آن تمشک با پورتو انباشته بودند آوردند. و در پایان قهوهٔ موکا.

شرابهایی که به مهمانان داده شد اختصاصی بود. شراب ناب شامپانی، شاتودوساران، شاتوبریون‌سفید۱۹۶۴، شاتولافیت‌روتشیلد ۱۹۴۵؛ و نیز شامپانی موسینیی کنت دو وگه ۱۹۴۵ و دم‌پرینیون صورتی ۱۹۵۹ که بسیار کمیاب است. همراه با قهوه نیز کنیاک‌پرنس اوژن مخصوص خمخانهٔ ماکسیم صرف شد.

پس از ضیافت شام، عدهٔ دیگری از کارشناسان فرانسوی نمایش نور و صدا و مراسم آتشبازی برپا کرده بودند. ضمناً هنرمندان فرانسوی در اختراع اونیفورمهای «اصیل» سربازان ایرانی چند قرن پیش همکاری کرده بودند تا بتوانند روز بعد از برابر مهمانان رژه بروند. بعد از ظهر فردا مهمانان با دردست‌داشتن قمقمه‌های آب‌یخ بر قالیچه‌های جایگاه نشستند و به تماشای رؤیای ناتمام شاه از تاریخ ایران پرداختند.

* * *

تاریخ ایران، مانندبسیاری‌از کشورهای‌دیگر، از موقعیت‌جغرافیائی آن ناشی می‌شود. شاه دوست‌داشت ایران را «چهارراه تمدن» بنامد زیرا ایران در میان روسیه و خلیج فارس قرار گرفته و نیمه‌راه اروپا و خاور دور است. ایران از هر کشور اروپایی وسیع‌تر است. مساحت آن در حال حاضر ۱،۶۴۸،۰۰۰ کیلومتر مربع است، یعنی معادل منطقه‌ای در اروپای غربی که از آلمان تا اسپانیا را دربر می‌گیرد. ایران با اتحاد شوروی، ترکیه، عراق، پاکستان، افغانستان مرز مشترك دارد. در شمال آن دریای خزر قرار دارد و در جنوب خلیج فارس که در طول قرن بیستم قسمت اعظم نفت جهان از طریق آن گذشته است.

در فلات ایران همیشه اقوام و عشایر گوناگونی سکونت‌داشته‌اند. اگر تاریخ این کشور ۲۵۰۰ سال به عقب برده شود، می‌بینیم‌که ایران دوران عظمت خود را داشته است. اما درعین‌حال ایرانیان امواج پی در پی تهاجمات و دخالتها و اشغالها را تجربه کرده‌اند و طبعاً نسبت به بیگانگان ترسو و بدگمان شده‌اند. عظمت شاهنشاهی‌باستانی ایران، شاه را به خود جلب می‌کرد و دائماً کارهای بزرگ و بلند‌پروازیهایش را با آن مقایسه می‌نمود.

این شاهنشاهی به دست کورش کبیر نخستین پادشاه هخامنشی تاسیس شدکه مردی با صفات ممتازبود. او لودیا(لیدی)را که امروزه ترکیه نامیده می‌شود در ۵۴۶ پیش از میلاد فتح کرد و قلمرو او سراسر شرق مدیترانه از جمله بابل و شام و فنیقیه را دربر می‌گرفت. پسرش‌کمبوجیه مصر را گرفت و سپس جانشین‌او داریوش، امپراتوری را تا درهٔ سند گسترش داد. داریوش ثابت کرد که مدیری ممتاز است. او ترعه‌ای میان رود نیل و بحر احمر حفر کرد، یك سیستم مالیاتی منظم برقرار نمود و یك جادهٔ سلطنتی به مسافت بیش از دو هزار کیلومتر از سارد به شوش ساخت. این کاری بس عظیم و تعهدی خردکننده بود که در پایان سلطنت داریوش امپراتوری پهناور او را در شرف زوال قرار داد.

در ۳۳۰ پیش از میلاد اسکندر کبیر ایران را فتح کرد. کیفیت دانش ایرانیان و ادارهٔ کشورشان اسکندر را بشدت تحت تأثیر قرار داد. او با خانوادهٔ سلطنتی که خود سرنگونش کرده بود با احترام رفتار کرد. دستور داد آرامگاه کورش را در پاسارگاد بخوبی حفظ کنند و هنگامی که شنید آن را ویران کرده‌اند سخت خشمگین شد. اما در ایران او از آن جهت شهرت‌دارد که دستور آتش‌زدن تخت‌جمشید را داد.[۴]*

4) Mortimer Wheeler, *Flames over Persepolis* (1979). Cited in Cyrus Ghani, *Iran and the West* (London and New York: Kegan Paul International, 1987), pp. 393-94.

* دربارهٔ انگیزهٔ اسکندر در این کار فرضیه‌های متعددی وجود دارد. یکی از این فرضیه‌ها این‌است‌که او انتقام آتش‌زدن آکروپولیس به دست خشایارشا ←

پس از مرگ اسکندر، چندین سال جنگ وحشیانه و پرتلفات میان سرداران او روی داد. سرانجام صحرانوردان پارت از شمال شرقی به درون ایران رخنه کردند و سلوکیها را شکست دادند، و در فلات مرتفع ایران مستقر شدند. پس از فرمانروایی پانصدسالهٔ پارتها، در قرن سوم میلادی ساسانیان زمام سلطنت ایران را در دست گرفتند که شاهنشاهان آن بـر نواحـی پهناوری شامل بخشهایـی که امـروزه گرجستان و ارمنستان و افغانستان و بحرین و عراق نامیده می‌شود حکومت می‌کردند. امپراتوری ساسانی تا فتح ایران به دست اعراب مسلمان در قرن هفتم بعد از میلاد پابرجا بود.

شاه این داستان شگفت‌انگیز را در ۱۹۷۱ در تخت‌جمشید جشن می‌گرفت. او به خود تلقین کرده بود که وارث معنوی کورش‌کبیر است و به سهم خود شاهنشاهی ایران را گسترش و پیشرفت خواهد داد.

برای برگذاری جشن، سربازان ارتش او از تراشیدن ریشهایشان طی ماههای اخیر منع شده بودند تا چهره‌هایشان به جنگجویان دوران باستان شبیه‌تر شود. لسلی‌بلانك زندگینامه‌نویس رسمی ملکه بعدها این صحنه را چنین توصیف کرد:

> ریشهای پرپشت و مجعد مادها و پارسها، ریشهای نوك‌تیـز صفویان، سبیلهای‌چخماقی سربازان قاجار، سپرها و نیزه‌ها، پرچمهای‌سه‌گوشه، قداره‌ها و خنجرهای‌جنگجویان‌باستانی، همه درآنجابود. در زیر آفتاب سوزان ولی در پناه چترهای‌آفتابی، مهمانان روی‌تختگاه زیر خرابه‌های‌قدرت‌کورش‌نشسته‌بودند و این رژهٔ احساس‌برانگیز را تماشامی‌کردند. نگهبانان کاخهای هخامنشی، جنگجویان پارت، سوارنظام خشایارشا، تخت‌روانها،

---

را در ۱۵۰ سال قبل گرفت. فرضیهٔ دیگر این‌است که تائیس معشوقهٔ پتولمه (بطلمیوس) یکی از سرداران اسکندر پیشنهاد کرد که اگر تخت‌جمشید را بسوزانند، فرهنگ ایرانی برای ابد خاموش خواهد شد. اسکندر در حین شور مستی این پیشنهاد را پذیرفت. اما فرهنگ ایرانی باقی ماند، ولی نفوذ هلنیسم در این منطقه چندان دوام نیافت.

ارابه‌ها، شترهای‌جمازهٔباختریان، توپخانهٔفتحعلیشاه، جنگجویان سواحل بحر خزر و خلیج فارس، نیروی هوائی، تانکها، زنانی که اخیراً به استخدام نیروهای مسلح درآمده بودند... همه در تخت‌جمشید بودند. همهٔ آنان بر عظمت گذشته و حال ایران گواهی می‌دادند.۵

بسیاری از ایرانیان چندان تحت تأثیر قرار نگرفتند. بعدها یکی از سفیران شاه که از او روگردان شد، شرح متفاوتی از این جریان داد: «مثل این بود که یکی از فیلمهای تاریخی و باشکوه سیسیل ب. دومیل بر صحنهٔ دشت پهناور نمایش داده می‌شد.»۶ شاید مهمتر آن بود که بعضیها احساس می‌کردند که شاه با بزرگداشت ایران زمان کورش و داریوش، کاملا و عمداً بخشی از تاریخ ایران‌را که بمراتب متناسب‌تر با قرن بیستم میلادی است نادیده می‌گیرد: تعالیم حضرت محمد (ص) پیامبر اسلام.

برخلاف عیسی مسیح که به عقیدهٔ مسیحیان پسر خداست، حضرت محمد (ص) در نظر پیروانش پیامبر خداست. پیامهای خدا که به وی نازل شده به‌صورت قرآن درآمده که بخودی خود قانون خدا بشمار می‌رود. اسلام از آغاز یك جنبش سیاسی-مذهبی بوده و در قرآن وحی‌های سیاسی و قانونی و نیز وحی‌های مذهبی جمع‌آمده است. در اواخر دوران زندگی حضرت محمد (ص) پیروان او قدرت حاکم در سراسر عربستان شده بودند. آنان طی صد سال بعدی «امپراتوری عظیمی تأسیس کردند که از پنجاب تا پیرنه و از سمرقند تا صحرای افریقا گسترده بود.»۷

در ایران، اسلام نقش نگهبان مردم در برابر قدرت شاهان را ایفا می‌کرد. روحانیون تا قرن بیستم از نفوذ فراوانی برخوردار بودند و در این قرن بود که دودمان پهلوی کوشید آن را کاهش دهد.

5) Blanch, *Farah Diba*, p. 134.

6) Fereydoun Hoveyda, *The Fall of the Shah* (London: Wiedenfeld and Nicolson, 1980) pp. 83-84.

(این کتاب تحت عنوان سقوط شاه به‌فارسی منتشر شده‌است. ــ م.)

7) Edward Mortimer, *Faith and Power*, (London: Faber and Faber, 1982), p. 34.

* * *

صرفنظر از روایت شاه از تاریخ ایران، یك جنبهٔ دیگر از ایران نیز در تخت‌جمشید جشن گرفته می‌شد و آن فریبندگی ایران بود که از قرن هفدهم میلادی جاذبهٔ فراوانی بر غربیان باقی گذاشت، یعنی از زمانی که بازرگانان و سفیران و شاهزادگان شروع به بردن ادویه‌های گرمسیری و پارچه‌های ابریشمی و قصه‌های ایرانی به اروپا کردند.*
رفته رفته اروپاییان متوجه ایران به عنوان متحدی برضد عثمانیان

* در میان نخستین جهانگردان انگلیسی، آنتونی و رابرت شرلی از اهالی ساسکس دیده می‌شوند که در اواخر ۱۵۹۸ وارد ایران شدند. آنتونی شاه‌عباس را متقاعد کرد که قادر است پادشاهان اروپایی را وادار به اتحاد با او علیه ترکها بنماید. شاه‌عباس خود او را سفیر کرد و بعضی از محققان عقیده دارند که شرلی در ۱۵۹۹ با هدایای گرانبهایی به انگلستان بازگشت. احتمال می‌رود که شرلی با ویلیام شکسپیر ملاقات کرده یا دست‌کم ماجراهای او به گوش شکسپیر رسیده باشد. چون شکسپیر در حدود ۱۶۰۰ نمایشنامهٔ «شب دوازدهم» را نوشت که اشارات متعددی به شاه ایران و ثروت افسانه‌ای او دارد (ضمناً کنت اسکس حامی شرلی با کنت ساوتمپتون حامی شکسپیر دوست بود).

یکی دیگر از جهانگردان اولیهٔ اروپایی ژان شاردن جواهرفروش پاریسی‌بود که در ۱۶۶۵ به ایران رسید. سفرنامهٔ او در معرفی ایران به اروپاییان خدمت بزرگی کرد. او متوجه شد که سلسلهٔ صفویه رو به زوال است و شاه‌عباس دوم مردی است بی‌رحم ـ شاه‌عباس یکی از همسرانش را که از همبستر شدن با او خودداری کرده بود زنده سوزانده بود. بررویهم شاردن پادشاهان ایران را بسیار مقتدر ولی بسیار بی‌اعتنا به رفاه مردم یافته بود. او تعریف می‌کند که شاه‌عباس دوم بزرگان خارجی را به تماشای مسابقات چوگان دعوت می‌کرد ولی اجازه نمی‌داد اروپاییان شراب بنوشند، به این بهانه که قدرت تحمل آنان در برابر الکل ناچیز است (گویا یکبار سفیر روسیه چنان مست کرده بود که سایر مهمانان را به باد دشنام و ناسزا گرفته بود.) ایرانیان خودشان شراب زیاد می‌نوشیدند و زندگی شبانهٔ مفصلی داشتند. شاردن بهایی را که زنان روسپی و نیمه‌روسپی مطالبه می‌کردند ذکر کرده‌است.

شاردن عقیده داشت که به علت قوهٔ تخیل زندهٔ ایرانیان و بخاطر نرمی و ملایمت زبان‌فارسی، شعر وسیله‌ای طبیعی برای بیان افکار آنان بشمار می‌رود.[8]

8) Ghani, *Iran and the West*, pp. 322-33.

شدند. پادشاهان صفوی تجارت را تشویق و جاده‌ها و کاروانسراها و نیز کارگاههایی برای تولیـد پارچه‌های ابـریشمی و سفال‌سازی بمنظور ارسال به کشورهای غربی احداث کردند.

در قرن هجدهم اقتصاد ایران رو به انحطاط گذاشت و این امر تا حدودی به سبب آن بود که اروپاییان به استفاده از راههای دریایی برای تجارت با شرق پرداختند و کشور به دست افغانها افتاد، ولی در اواسط این قرن ایرانیان نه‌تنها افغانها را بیرون راندند بلکه از تنگهٔ خیبر نیز گذشتند و هند را تسخیر کردند. دهلی تـاراج شد و بسیاری از خزاین مغولان به ایران حمل گردید، از جمله تخت طاووس که در طول راه مفقود شد و آنگـاه صنعتگران ایرانی بـدل آن را ساختند. تقریبا تمامی جواهرات مغولان به ایران برده شد و به صورت جواهرات سلطنتی پادشاهان ایران درآمد.

در قرن نوزدهم انگلیسیها نفوذ زیادی در زندگی ایران یافتند ولی تا به امروز بسیاری از ایرانیان بر این باورند که انگلستان در طول قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ایران را تنها بخاطر هند استثمار می‌کرد.

در داخلهٔ انگلستان نیز به دنبال انتشار ترجمهٔ رباعیات عمرخیام به‌قلم ادوارد فیتز جرالد، جاذبهٔ معنوی ایران در اواسط قرن نوزدهم افزایش یافت. ریچارد برتن، دانته گابریل روسه‌تی، ویلیام موریس، جان راسکین این اثر را با اشتیاق هرچه تمامتر پذیرفتند. راسکین در نقدی که در ۱۸۶۹ بر آن نوشت چنین اظهارنظر کرد: «این اثر متعلق به شاعری‌است که از شاعری دیگر الهام گرفته است، رونویسی نیست بلکه بازسازی است، ترجمه نیست بلکه تحویل مجدد یك الهام شاعرانه است.»

یکی از دوستان فیتزجرالد آلفرد تنیسون بود. او نیز به ادبیات فارسی علاقه‌مند شد و به آموختن این زبان پرداخت با این نیت که اشعار حافظ را ترجمه کند. اما همسرش عقیده‌داشت‌که حروف الفبای فارسی وضع «خاصی» دارند و برای چشم شوهرش مضرند. وقتی کشف کرد که فارسی را از راست به‌چپ می‌نویسند یقین حاصل کرد که دید شوهرش صدمهٔ جبران‌ناپذیری خواهد دید. بنابـراین کلیهٔ

کتابهای درسی فارسی او را پنهان کرد و شوهرش را متقاعد ساخت که به‌جای تحصیل زبان فارسی به بازی بدمینتون بپردازد.

خیام از بزرگترین شعرای ایرانی نیست و حتی در خود ایران هم محبوب‌ترین شاعر بشمار نمی‌آید. اما ترجمهٔ فیتزجرالد انبوه خوانندگان غربی را برای نخستین‌بار با اشعار فارسی آشنا ساخت. فیتزجرالد ویرانگرایی و خشم خیام را درك كرد كه می‌گوید:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
برداشتمی من این فلك را ز میان
وز نو فلکی دگر چنان ساختمی
کازاده به‌کام دل رسیدی آسان۹

در تخت‌جمشید، محمدرضاشاه تاریخ ایران را به‌میل‌خود تغییرشکل داد. او از جشنی‌که برپا کرده بود راضی بود. می‌گفت این جشن کمك بزرگی به تجدیدنظر غربیان در دیدگاهشان نسبت به ایران خواهد کرد. به‌نظر او نقطهٔ اوج این مراسم وقتی بود که در برابر گور خالی ولی تأثیربرانگیز کورش کبیر ایستاد و با صدای یکنواخت و بی‌حالت خاص خودش او را با طمطراق مورد خطاب قرار داد و گفت:

کورش، شاه‌بزرگ، شاه‌شاهان، شاه‌هخامنشی، شاه ایران‌زمین، از جانب من شاهنشاه ایران، و از جانب ملت من بر تو درودباد!...

همهٔما دراین‌هنگام که‌ایران نو با افتخارات‌کهن پیمانی تازه می‌بندد تو را به نام قهرمان جاودان تاریخ ایران، به نام بنیان‌گذار کهن‌سال‌ترین شاهنشاهی جهان، به نام آزادی‌بخش بزرگ تاریخ، به نام فرزند شایستهٔ بشریت درود می‌فرستیم. کورش، ما امروز در برابر آرامگاه ابدی تو گرد آمده‌ایم تا بگوییم آسوده بخواب، زیراکه ما بیداریم و برای‌نگهبانی میراث پرافتخار تو همواره بیدار خواهیم ماند.۱۰

---

9) Ibid. 10) Hoveyda, *The Fall of the Shah*, p. 84.

شاه که اصولا مردی کم‌رو و کم‌حرف بود، در هنگام ایراد این نطق هیجانی غیرعادی از خود نشان داد و پیش‌از آنکه خطابه‌اش را به پادشاه مرده تمام کنـد مکث کرد. پس‌از آنکه نطق شاه تمام شـد، می‌گویند ناگهان باد شدیدی از سطح بیابـان برخاست و در چشم تماشاچیان شن و گرد و خاك پاشید.

در آن هنگام همه این واقعه را به فال نیك گرفتند. اما چنین نبود.

* * *

هفت سال بعد بسیاری از زنان و مردانی که در ۱۹۷۸ صدای خود را برای ابراز مخالفت با شاه بلند کردند جشنهای تخت‌جمشید را بعنوان یکی از نمونه‌هـای نابخشودنی زیاده‌رویهـای پهلوی ذکـر می‌کردند. سایرین، از جمله ملکه، طبق اظهارات بعدی‌اش، از اینکه تمامی این مراسم اینقدر فرانسوی بود و خصلت‌ایرانی ناچیزی‌داشت ناراضی بودند. هزینهٔ این مراسم چیزی در حدود ۳۰۰ میلیون دلار شد (برآوردها متفاوت است) و این مبلغ در کشوری که درآمد سرانهٔ آن اگرچه رو به‌افزایش داشت ولی از سالی ۵۰۰دلار تجاوز نمی‌کرد، بسیار گزاف بشمار می‌رفت. وانگهی، این‌رویداد بیشتر سرود پیروزی خانوادهٔ پهلوی بود تا ملت ایران.

در آن هنگام هیچ‌کس شدیدتر از آیت‌الله خمینی این جشنها را محکوم نکرد. شاه در ۱۹۶۴ او را به علت مخالفت شدیدش با رژیم پهلوی از ایران تبعید کرده بود. در آن هنگام صدای آیت‌الله مانند فریادی در بیابان بـه گوشها رسید. اما بـا گذشت زمان جشنهای تخت‌جمشید را می‌توان مظهر پایان یکی از موفق‌ترین سالهای سلطنت شاه دانست.

از این‌پس شاه می‌توانست بمراتب بیشتر به‌مسائل‌نظامی علاقه‌مند باشد تا به مسائل اجتماعی. افزایش بهای نفت در شرف سرازیر کردن ثروتی عظیم و باورنکردنی به‌سوی ایران بود. اما این دلارهای نفتی‌به‌جای اینکه به پیشرفت کشور کمك کند، هرج و مرج و نومیدی را در میان میلیونها نفر از مردم پخش کرد و در همان حال فرصتهایی افسانه‌ای برای فساد در دربار، در میان خانـوادهٔ شاه و بسیاری از شرکتهای خارجی و بازرگانان بوجود آورد.

در مورد شخص شاه، ره‌آورد جشنهای تخت‌جمشید، جدایی کامل او از واقعیات بود. او بیش از پیش دچار اشتغال فکری دربارهٔ سلطنت خودش و اهمیت جانشینی مستقیم خود بر اریکهٔ کورش گردید. در مصاحبه‌ای در ۱۹۷۵ اعلام داشت که جشنهای تخت‌جمشید «تمام دنیا را از سازمان ملل متحد گرفته تا هریک از پایتختها وادار به ادای احترام به کورش و شاهنشاهی او کرد... بذر همکاری بین‌المللی در تخت‌جمشید پاشیده شد.»[۱۱]

طی چند سال بعدی هیچ‌کس سعی نکرد این خیالات واهی شاه را تعدیل کند یا با واقعیت مربوط سازد. هیچیک از مقامات رسمی و درباریان جرأت نکردند برخلاف میل او سخنی بگویند. دولتمردان غربی نیز بیشتر حریص بودند که ثروت ایران را به جیب بزنند و اهمیتی به این نمی‌دادند که شاه را به خویشتن‌داری دعوت کنند. رهبران فرانسه در نهایت فروتنی، بخاطر رفتار نامناسب پمپیدو در شرکت‌نکردن در جشنهای تخت‌جمشید تقاضای عفو می‌کردند و در جستجوی قراردادهایی برای احداث نیروگاههای هسته‌ای بودند. امریکاییان کلید زرادخانهٔ خود را در اختیار او گذاشته بودند. انگلیسیها و آلمانیها و ایتالیاییها و هلندیها و ژاپنیها و کلیه کشورهای سوسیالیستی ـ به‌استثنای آلبانی ـ و بسیاری‌دیگر به صف‌او پیوسته بودند. هرکسی در چاپلوسی به او، در تشویق او، در به‌جیب زدن پولهای ایران چشم‌وهمچشمی می‌کرد. هر حماقتی به الهام تعبیر می‌شد؛ هر رؤیائی حقیقت انگاشته می‌شد؛ هر تبلیغی مفهوم واقعی پیدا کرده بود. این وضع تا ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۷۹ ادامه داشت.

11) R.K. Karanjia, *The Mind of a Monarch* (London: Allen and Unwin, 1977), pp. 21-22.

# فصل سوم

# پرواز به مصر



پرواز به مصر سه ساعت هم طول نکشید. شاه که همیشه عاشق پرواز بود در کابین‌خلبان ماند تااینکه بوئینگ ۷۰۷ از قلمرو هوائی ایران خارج شد. چند کیلومتر عقب‌تر هواپیمای کمکی پرواز می‌کرد. طبق معمول در سفرهای خارجی، هواپیمای مزبور به علل امنیتی جامه‌دانها و بار و بنه را حمل می‌کرد. وقتی هواپیما قلمرو هوائی ایران را ترك کرد، شاه هدایت هواپیما را به خلبانش سرهنگ بهزاد معزی سپرد و برای صرف ناهار با ملکه به اتاق مخصوصش رفت. غذا در کاخ سلطنتی تهیه شده‌بود و اکنون توسط علی‌کبیری آشپز مخصوص شاه به سر میز آورده می‌شد.

هواپیمای شاه در قسمت جلو بخش باشکوهی برای خانوادهٔ‌سلطنتی و در قسمت عقب صندلیهایی برای ملتزمین رکاب داشت. در ایام گذشته مجموعهٔ کاملی از آجودانها و درباریان و وزیران و منشیان و گاردهای محافظ در این‌قسمت می‌نشستند. اما در این‌پرواز هواپیما تقریباً خالی بود.

ارشدترین عضو در هواپیما امیراصلان افشار رئیس کل تشریفات بود. او تمایلی به عزیمت شاه نداشت ولی به او اطمینان داده بودند که شاه فقط برای گذراندن چند هفته «تعطیلات» از کشور خارج خواهد شد.

در صندلی کنار او سرهنگ کیومرث جهان‌بینی رئیس گاردهای محافظ شاه نشسته بود. جهان‌بینی هیچ شباهتی به افراد تنومندی‌که اغلب از مردان مهم حفاظت می‌کنند نداشت. او نسبتاً کوتاه‌قد بود، عینك می‌زد، موهای کم‌پشت داشت. در سندهرست انگلستان دورهٔ آموزشی گذرانده و طی پانزده سال گذشته افسر گارد سلطنتی بود. عنوان رسمی جهان‌بینی فرمانده واحد مخصوص امنیت بود. او سایهٔ شاه شمرده می‌شد و تقریباً هرجا که شاه به سفر می‌رفت با او بود. جهان‌بینی از معدود اشخاصی بود که تقریباً از یك ماه پیش می‌دانست آنها در شرف ترك ایران هستند. می‌گوید: «فرصت زیادی برای آماده‌کردن خود داشتم. فقط نمی‌توانستم باور کنم که دیگر بازنخواهیم‌گشت. بدین جهت تقریباً هرچه را که داشتم باقی‌گذاشتم.»

چندین گارد دیگر نیز در هواپیما بودند. از جمله سرهنگ یزدان‌نویسی محافظ مخصوص ملکه و گروهبان علی شهبازی. همچنین امیر پورشجاع و محمود الیاسی پیشخدمتهای مخصوص شاه. و بالاخره دکتر لوسی پیرنیا.[1]

دکتر پیرنیا پزشك فرزندان چهارگانهٔ شاه بود. (همگی آنان چند هفته پیش از پدر و مادرشان ایران را به مقصد امریکا ترك نموده بودند.) او زنی بود ریزنقش و جذاب، با موهای قرمز. هیچ تمایلی به رها کردن خانواده‌اش در ایران نداشت اما نسبت به ملکه وفادار بود و در ژانویهٔ ۱۹۷۹ تشخیص داده بود که ملکه با یك مسئلهٔ جدی روبرو است. تقریباً هیچ زنی در کاخ سلطنتی باقی نمانده بود.[2]

بسیاری از دوستان و ندیمه‌های شهبانو قبلا کشور را ترك گفته بودند. مادرش نیز از تهران رفته بود. یکی از مستخدمه‌هایش ازدواج

۱) مصاحبهٔ نگارنده با امیراصلان افشار، ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۸۵؛ با کامبیز آتابای در ۲۰ نوامبر ۱۹۸۵؛ با کیومرث جهان‌بینی، ۸ نوامبر ۱۹۸۵.

۲) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر پیرنیا، ۲ اکتبر ۱۹۸۵.

کرده بود و تمایلی به رفتن نداشت. یکی دیگر بسیار مذهبی شده‌بود. بعدها ملکه گفت: «او از مینی‌ژوپ به زیر چادر رفت. اما در آخر کار به من التماس کرد که او را همراه ببرم. می‌گفت من کسی را ندارم، شما به‌جای مادرم هستید، خواهش می‌کنم مرا با خودتان ببرید. اما من احساس کردم که نمی‌توانم یك نفر دیگر را با اعصاب خراب تحمل کنم. احتیاج به یك نفر آرامتر داشتم.» دکتر پیرنیا چند روز پیش از عزیمت برای خداحافظی با ملکه به کاخ رفت، و پذیرفت که با او پرواز کند.[۳]

از میان این گروه کوچك، فقط چند ایرانی در ماههای بعد با شاه و ملکه باقی ماندند. اگر آنها می‌توانستند پیش‌بینی‌تلخیها و رنجهای سفر طولانی را که در پیش داشتند بکنند، بدون شك وحشت‌زده یا دست‌کم شگفت‌زده می‌شدند. تبعیدی که اکنون شاه آغاز می‌کرد از پاره‌ای جهات نه‌تنها بازتاب نخستین تبعیدش در ۱۹۵۳ بشمارمی‌رفت، بلکه حتی تبعید پدرش رضاشاه را بخاطر می‌آورد.

* * *

رضاشاه از هرلحاظ شخصیتی جالب بود. او مثل بیسمارك کوشید ایران را با گامهای بلند به‌پیش ببرد و چهره‌اش را تغییر بدهد، آن را متحد سازد و از سلطهٔ بیگانگان نجات بدهد. اما سرانجام به دست بیگانگانی که از دیرباز در امور داخلی و زندگی ایرانیان دخالت می‌کردند سرنگون شد.

او در ۱۸۷۸ به دنیا آمده و فرزند یك افسر تهیدست بود. در آن هنگام ایران یکی از عقب‌مانده‌ترین کشورهای خاورمیانه بشمار می‌رفت که به تیولهای عشایری تقسیم شده بود و پادشاه قاجار روز به روز نفوذ کمتری در آنان داشت. مملکت هنوز با انقلاب سیاسی و صنعتی که بتدریج از قلب اروپا به سراسر جهان پخش می‌شد تماس حاصل نکرده بود. دستگاه اداری ایران هنوز بسیار کوچك بود و قاجاریه تقریباً دست به هیچ اقدام اصلاحی نزده بودند. آنان حتی یك ارتش ملی تأسیس نکرده بودند و مؤسساتی نظیر مدارس و

---

۳) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ـ۲۷ مارس ۱۹۸۶.

دادگاهها مانند بسیاری‌از کشورهای اسلامی در دست روحانیون بود.[۴]

قدرتمندترین نیروها در این سرزمین انگلیسیها و روسها بودند. نگرانی‌عمدهٔانگلیسیها حمایت از راه هند و حفظ‌سلطه بر افغانستان، کشور حائل میان ایران و هند بود. ضمناً برایشان جنبهٔ حیاتی داشت که ایران بتواند مانع از هرگونه پیشروی روسها به‌سوی جنوب‌شود. بدین‌سان مداخلهٔ انگلیسیها در امور ایران برای قاجارها جنبهٔ مضاعف داشت. آنان از مداخلهٔ انگلیسیهاخوششان نمی‌آمد ولی درعین حال از اینکه حضور انگلستان در ایران سدی در برابر نفوذ خردکنندهٔ روسیه است خشنود بودند. می‌توان‌گفت ایرانیان انگلیسیهارا مسئول همهٔ بدبختیهای کشورشان می‌دانستند ولی از روسها بیشتر می‌ترسیدند.

در سالهای آخر قرن نوزدهم انگلستان بر دربار ایران مسلط بود. به آنان حق ایجاد خطوط تلگرافی در سراسر کشور اعطا شده بود تا لندن بتواند با هند تماس بیشتری داشته‌باشد. در ۱۸۷۲ بارون جولیوس دو رویتر تبعهٔ بریتانیا امتیاز انحصاری احداث راه‌آهن و استخراج تقریباً کلیهٔ معادن ایران را بدست آورد. بعدها لرد کرزن امتیاز مزبور را چنین نامید: «کاملترین نوع واگذاری دربست کلیهٔ منابع صنعتی یك کشور به سرمایه‌های خارجی که نظیر آن هرگز به وهم و گمان احدی درنیامده و در تاریخ سابقه نداشته است.»[۵] اعتراضها در داخلهٔ ایران بحدی بود که شاه ناچار شد امتیاز را لغو کند. آنگاه انگلیسیها ادعاهای حل‌وفصل‌نشدهٔ رویتر را برای‌سدکردن امتیاز راه‌آهن روسها بکار بردند. رقابت شدید میان دو قدرت بزرگ ادامه یافت و در پایان قرن نوزدهم هردو آنان عمیقاً در جنبه‌های گوناگون زندگی ایرانیان درگیر شدند. این مداخلات به‌نحوی‌گسترده مورد تنفر مردم قرار داشت و هنگامی که انگلیسیها انحصار فروش

---

4) Ghani, *Iran and the West*, pp. 375-78. and 385-98.; Richard Ullman, *The Anglo-Soviet Accord* (Princeton: Princeton University Press, 1972); Donald Wilber, *Riza Shah Pahlavi 1878-1944* (Hicksville, N.Y.: Exposition Press, 1975).

5) Nikki Keddie, *Roots of Revolution* (New Haven: Yale University Press, 1981), p. 59.

تنباکوی ایران را بدست آوردند، تظاهرات بزرگی صورت گرفت و دولت ناچار شد امتیازنامه را لغو کند. از آن‌پس تا مدتی نفوذ روسیه پیشی گرفت.

* * *

یکی از وسایل اعمال قدرت روسیه بریگاد قزاق ایران بود که شاه به‌دنبال سفری به روسیه تأسیس کرده بود و تحت نظر افسران روسی اداره می‌شد. چند سال پیش از پایان قرن، رضاخان‌که نوجوانی‌بلندقد و پانزده شانزده‌ساله بود به نیروی قزاق پیوست. این واقعه اندکی پیش از آن روی داد که امتیاز دیگری باز هم به نفع انگلیسیها و به‌ضرر روسها به بیگانگان اعطا گردد. در ۱۹۰۱ یك انگلیسی به نام ویلیام ناکس دارسی «حق تفحص و استخراج و حمل‌ونقل و فروش نفت» در سراسر ایران را به استثنای پنج ایالت شمالی بدست آورد. ایالات مزبور نیز بخاطر حساسیت روسها مستثنی شدند. مخالفت روسها با چنین امتیازی بدین سبب نقش بر آب شد که متن فارسی‌آن هنگامی به سفارت روس ارائه گردید که مترجم آن به مرخصی رفته بود.[۶]

در ۱۹۰۷ انگلیسیها بمنظور حفاظت از عملیات حفاری نفت و بدون توجه به حاکمیت ایران قوائی به این کشور اعزام داشتند و قراردادی در مورد تقسیم ایران به مناطق نفوذ با روسها امضاکردند: روسها در شمال و انگلیسیها در جنوب و یك منطقهٔ بیطرف بین آندو که در اختیار دولت ایران قرار داشت. در ۱۹۰۸ نفت در جنوب غربی ایران کشف شد و یك‌سال بعد «شرکت نفت انگلیس و ایران» تأسیس گردید. در همین حال نیروی دریایی بریتانیا سوخت ناوگان خود را از زغال‌سنگ به نفت تبدیل کرد و با شروع جنگ جهانی اول نیاز بیشتری به این ذخایر جدید و باارزش ایران یافت. دولت انگلستان بخش عمدهٔ سهام «شرکت نفت انگلیس و ایران» را خرید و شرکت مزبور از آن تاریخ با شرایطی در ایران به فعالیت پرداخت که بیشتر به نفع انگلیسیها بود تا ایرانیان.

---

6) Ibid., pp. 38, 78.

در جنگ جهانی اول ایران بیطرفی خود را اعلام کرد اما همدلی ایرانیان با آلمان بود زیرا با بریتانیای کبیر و روسیه می‌جنگید. ایران مبدل به میدان جنگ شد. ترکها که متحد آلمان بودند وارد آذربایجان و غرب ایران شدند، قیصر آلمان حامی اسلام معرفی شد، مأموران آلمانی اجازه یافتند در نقاطی که انگلیسیها تاکنون منطقهٔ نفوذشان می‌دانستند آزادانه فعالیت کنند. انگلستان نیرویی برای دفاع از پالایشگاه آبادان فرستاد و یك موافقتنامهٔ سری با روسها امضا کرد که براساس آن روسها در پایان جنگ کنترل استانبول و داردانل را در دست می‌گرفتند و ایران بین آن دو کشور تقسیم می‌شد. در ۱۹۱۷ انگلیسیها و روسها تقریباً تمام خاك ایران را در تصرف داشتند.۷

در این هنگام انقلاب روسیه صورت گرفت. رهبران جدید شوروی در اواخر ۱۹۱۷ آنچه را قراردادهای نابرابر تزارها می‌نامیدنـد، بطور یك‌جانبه لغو کردند و در نتیجه افسران قزاق از ایران احضار شدند. انگلستان تصمیم گرفت سلطهٔ خود را بر این کشور تحکیم کند و لذا در ۱۹۱۹ قراردادی بین ایران و انگلیس امضا شد که ایران را عملا مبدل به تحت‌الحمایهٔ بریتانیا می‌کرد. این قرارداد خشم طبقهٔ تحصیل‌کرده‌را در تهـران برانگیخت و هیچگاه بـه تصویب مجلس نرسید. در همین حال بود که ناسیونالیستهای ایرانی به فکر جلب حمایت امریکا در برابر استثمار بریتانیا افتادند.

در اواخر ۱۹۲۰ افسر انگلیسی فرمانده قوای بریتانیا در ایـران سرلشکر ادموند آیرونساید، چهره‌ای بس جالب‌بـود. او در جنگ بوئرها شرکت کرده بود و الگوی جان بوکان برای شخصیت ریچارد هانای در کتاب سی و نه پله قرار گرفته‌بود.

آیرونساید از مشاهدهٔ شخصیت (و وضع جسمانی) رضاخان بشدت تکان خورد. رضاخان در آن زمان درجهٔ سرهنگی داشت و در اوایل چهل‌سالگی بود. آیرونساید در دفتر خاطراتش نوشت: «او مردی واقعی است، رك‌گوترین مردی‌است که تاکنون دیده‌ام...» آیرونساید قبل از آنکه در فوریهٔ ۱۹۲۱ ایران را ترك کند به رضاخان اظهار

7) Ghani, *Iran and the West*, 375-378.

داشت که انگلیسیها با دردست گرفتن قدرت توسط او مادام که شاه قاجار خلع نشود مخالفتی نخواهند داشت. در آن هنگام انگلیسیها در جستجوی «راه‌حل مرد قوی» برای مسئلهٔ حفظ ایران زیر نفوذ خودشان بودند.

رضاخان با نیروهای تحت فرمان خود به یك غیرنظامی به‌نام سید ضیاءالدین پیوست تا کودتایی به‌راه اندازند و حکومت جدیدی به پادشاه ضعیف قاجار تحمیل کنند. تصور می‌شد که رضاخان طرفدار انگلیسیها باشد و وزیرمختار انگلیس در تهران بسادگی به شاه قاجار اظهار داشت که باید با او همکاری کند. او نیز همین کار را کرد. آیرونساید که در این هنگام کشور را ترك‌کرده‌بود در دفتر خاطراتش نوشت: «تصور می‌کنم همهٔ مردم چنین می‌اندیشند که من کودتا را طرح و رهبری کردم. گمان می‌کنم اگر در معنای سخن دقیق شویم واقعاً من این کار را کرده‌ام.»[۸]

در حقیقت حکومت جدید بعنوان یك مخلوق انگلیسی ظاهر نشد و به‌قول نیکی‌کدی، یکی از مورخان، «نقطهٔ عطفی در تاریخ ایران بشمار می‌رفت.» حکومت مزبور استقلال بیسابقه‌ای نسبت به غرب نشان داد و وعدهٔ پیشرفت کشاورزی و استقلال ملی و اقتصاد صنعتی مدرن و دیگر اصلاحات اجتماعی را داد. مناسبات با اتحاد شوروی عادی شد.[۹]

اندکی پس از کودتا، رضاخان وزیر جنگ و فرمانده کل قوا شد و به بازسازی ارتش پرداخت. در ۱۹۲۳ نخست‌وزیر شد و به تقویت حکومت مرکزی دربرابر عشایر دست زد. رضاخان به آیرونساید قول داده بود که احمدشاه را خلع نخواهد کرد و تا مدتی به قولش وفادار ماند. ولی در۱۹۲۵ قاجارها را برانداخت. او درنظر داشت جمهوری تأسیس کند اما شمار زیادی از رهبران مذهبی او را متقاعد ساختند

---

8) Denis Wright, *The English Amongst the Persians* (London: Heinemann, 1977) p. 182.

(این کتاب تحت عنوان **انگلیسیها در میان ایرانیان** به‌فارسی منتشر شده است. ـ م.)

9) Keddie, *Roots of Revolution*, p. 87.

که سلطنت باید حفظ شود. روحانیون می‌ترسیدند همانطور که اخیراً در ترکیه روی داده بود در رژیم جمهوری آزادی‌عمل خود را ازدست بدهند. بنابراین او در ۲۵ آوریل ۱۹۲۶ به‌نام رضاشاه پهلوی شاهنشاه ایران تاجگذاری کرد. سلسلهٔ قاجار پایان‌یافته و سلسلهٔ پهلوی آغاز شده‌بود.

* * *

شاید تنها موردی که رضاشاه به توصیهٔ روحانیون گوش داد پذیرفتن سلطنت بود. وی در سراسر دوران سلطنت خود کوشید ایران را بوسیلهٔ یك ارتش ملی قوی متحد سازد، مجبورش کرد که برای گام‌نهادن در راه ترقی و پیشرفت، بسیاری از موازین و قواعد قرن بیستم را بپذیرد. اعتراضات روحانیون عموماً نادیده گرفته شد.

الگو و قهرمان رضاشاه همسایه‌اش مصطفی‌کمال آتاتورك بود. او کوشید اصلاحاتی را که در ترکیه بعمل آمده بود در ایران نیز اجرا کند. در این کار از موفقیت قابل‌ملاحظه‌ای برخوردار شد. طی ده سال نخست سلطنت او، ایران شاید بیش از تمام دورهٔ قاجاریه در یکصد و بیست سال گذشته پیشرفت کرد. جاده‌ها و مدارس و بیمارستانهای متعدد احداث کرد، دانشجویان را برای تحصیلات عالیه به خارجه فرستاد ــ بیشتر به فرانسه و تعداد کمتری به آلمان. زیرا ایرانیان هنوز این دو کشور را که دشمنان سنتی انگلستان و روسیه بودند دوست خود می‌دانستند؛ صنایع پارچه‌بافی و قند و سیمان تأسیس‌کرد؛ برق را به ایران آورد؛ به‌اجرای یك‌طرح جاه‌طلبانه در مورد ساختمان راه‌آهن سراسری پرداخت که خلیج فارس را به بحر خزر متصل‌ساخت؛ قدرت رؤسای عشایر را کاهش داد و مجموعه‌ای از قوانین عرفی تصویب و تحمیل کرد؛ اصرار ورزید که بیگانگان کشورش را به‌جای «پرشیا» ایران بنامند.*

---

* منشأ دستور ۱۹۳۵ رضاشاه دربارهٔ تغییرنام کشور چندان روشن‌نیست. بنظر می‌رسد که آلمانیها در آن دستی داشته‌اند. مقامات آلمانی ضمن تلاش خود در جلب دوستی ایرانیان این آهنگ را ساز کردند که ایرانیان نیز همانند خودشان آریایی هستند و استعمارگران بویژه انگلیسیها با نامیدن ←

اما رضاشاه در ایجاد یك ایدئولوژی ملی به اندازهٔ آتاتورك موفق نبود. آتاتورك قادر شد روحانیون را تحت کنترل درآورد و همانند تجار و روشنفکران مکانی برایشان در ترکیهٔ جدید بیابد. او فرمانروایی خودکامه بود ولی مانند یك سیاستمدار قرن بیستم حکومت می‌کرد. برعکس، رضاشاه مانند شاه حکومت می‌کرد و خود را طرفدار تمرکز نشان داد و نه تفویض اختیارات. او روحانیون را مانعی در برابر برنامه‌های نوسازی‌اش پنداشت. اجرای بسیاری از مراسم مذهبی و تعزیه را قدغن کرد. زنان را از پوشیدن چادر در امـــاکن عمومی ممنوع ساخت. یکی از روحانیون را که جرأت کرده بود از رفتار زنان منسوب به شاه که بی‌چادر وارد حرم قم شده بودند انتقاد کند، تبعید کرد. گفته می‌شد یکی از آجودانهایش با کفش وارد حرم مطهر شده و با این کار خود حرمت این مکان مقدس را زیرپا گذاشته و سپس ریش آن روحانی را گرفته و او را بیرون کشیده تا شاه شخصاً او را به‌اتهام توهین به مقام سلطنت شلاق بزند.

رضاشاه زمینهای متعلق به روحانیون و ملاکان بزرگ را نیز به زور گرفت و بخش عمدهٔ آنها را برای خود و خانواده‌اش نگاه داشت. در واقع در سالهای ۳۰ خانوادهٔ او از بزرگترین زمینداران ایران شده بودند و شاید یك‌ششم زمینهای حاصلخیز را مالك بودند. صرفنظر از این کار، اقدامات رضاشاه در اصلاح مؤثر کشاورزی ناچیز بود. در نتیجه تولیدات کشاورزی و سطح زندگی روستاییان بدون تغییر باقی ماند. هیچ بازار ملی برای کالاهای مصرفی یا صنعتی ایجاد نشد و بدین‌سان صنعتی‌شدن کشور به عقب افتاد.

* * *

رضاشاه یازده‌تن از فرزندانش را به‌رسمیت شناخت، هرچند کـــه احتمالا فرزندان دیگری هم داشت. ولیعهد او محمدرضا از همسر

---

«پرشیا» آن را پست کرده‌اند. رضاشاه شخصاً نمی‌دانست که کشورش را در خارج به نامی غیر از ایران می‌خوانند، لذا دستور فوق را صادر کرد.[10]

10) Ghani, *Iran and the West*, p. 166.

دومش تاج‌الملوک در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ به‌دنیا آمد. چند ساعت بعد خواهر دوقلوی او قدم به عرصهٔ وجود گذاشت که نامش را اشرف گذاشتند و روابط او با برادرش در سراسر زندگی توأم با احساسات شدید و ناراحتیهای زیاد بود. سایر فرزندان تاج‌الملوک عبارت‌بودند از یک دختر بزرگتر به نام شمس و یک پسر به نام علیرضا که در یک سانحهٔ هوائی در ۱۹۵۴ درگذشت.

رضاشاه در ۱۹۲۶ به‌دست خود تاج را برسر گذاشت و محمدرضا را به ولیعهدی تعیین کرد و از همه خواست که از آن‌پس وی را «والاحضرت» خطاب کنند. بزرگ‌شدن زیر سایهٔ شخصیت خردکنندهٔ پدری که می‌خواست به ضرب شلاق ایران را مبدل به یک ملت سازد کار آسانی نبود. ولیعهد نیز مانند هر کسی در ایران از او بشدت می‌ترسید.

مادرش ملکه تاج‌الملوک با رضاشاه فرق داشت. اگرچه او نیز تندخو و سرسخت بود، اما ریزنقش و ظریف می‌نمود. در سالهای بعد از او مرتباً به‌عنوان پیرزنی بدخلق نام می‌بردند. وقتی رضاشاه به دنبال تولد دوقلوها دو زن دیگر گرفت که برایش شش فرزند آوردند، او چندان هم آرام نگرفت.

محمدرضا درست برخلاف خواهر دوقلویش اشرف، کمرو و حتی نرم و ملایم و فاقد اعتماد به نفس بود. در هفت‌سالگی نزدیک بود از بیماری حصبه بمیرد. در آن روزها واقعاً هیچ دارویی در تهران وجود نداشت. پزشکان مردد بودند و اعضای خانواده در اطراف بستر بیمار دعا می‌کردند. آنگاه تب به بالاترین درجه رسید و همه از او قطع‌امید کردند. محمدرضا ادعا می‌کرد که در این هنگام حضرت‌علی (ع) داماد پیامبر و دومین شخصیت مقدس اسلام به عقیدهٔ شیعیان بر او ظاهر شد و کاسه‌ای به او داد که مایعی در آن بود. او مایع را نوشید. فردای آن، تب فروکش کرد و حال او رو به بهبود رفت. او در سراسر عمرش این داستان را تعریف می‌کرد. این یکی از معجزات متعددی بود که به عقیدهٔ او برایش روی داده بود. ادعا می‌کرد که نظرکردهٔ خداست.۱۱ (ولی هیچگاه روحانیون را دارای رهبری الهی

11) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 56-61.

نمی‌دانست.)

رضاشاه تحصیل نکرده بود و سواد کمی داشت اما مصمم بود که فرزندانش تحصیلات خوب داشته‌باشند. این‌بودکه ولیعهد را به‌مدرسهٔ لو روزه، مؤسسهٔ بین‌المللی مشهور سویسی برای جوانـــان ثروتمند فرستاد. بعدها اغلب می‌گفتند که محمدرضا در سویس به دموکراسی علاقه‌مند شد ولی تلاشهای‌بعدی‌او در آشتی‌دادن این طرز فکر با طرز حکومت در ایران با اشکال مواجه گردید. او بعدها نوشت: «سالهایی که در سویس گذراندم مهم‌ترین سالهای عمرم بود... من یاد گرفتم که دموکراسی چیست... هنوز به دموکراسی اعتقاد دارم ولی نه بدون انضباط، چون دموکراسی بدون نظم مترادف با هرج‌ومرج است.»۱۲

هنگامی‌که نوجوان هفده‌ساله پس از پنج سال اقامت در سویس به ایران بازگشت تغییرات زیادی در اثر اقدامات نوسازی پدرش روی داده بود. اکنون تهران دارای بولوارهای پردرخت با چراغ‌برق شده بود. ایران داشتن بعضی ارتباطات جهانی با غرب را در پیش گرفته بـــود. سراسر کشور تحت کنترل شدید پـــدرش قرار داشت. حتی کدخدایان دهات را تهـــران تعیین می‌کرد. بـــا قدرت‌گرفتن ارتش استقلال عشایر درهم شکسته بود.

رضاشاه وظیفهٔ عمده‌ای به عهدهٔ پسرش واگذار نکرد و محمدرضا را در دانشکدهٔ افسری گذاشت. محمدرضا نوزده‌ساله که شد، رضاشاه صلاح دیـــد که ولیعهد بایـــد ازدواج کنـــد و در جستجوی همسری مناسب برای او در خاورمیانه ــ از نظر اصل و نسب ــ برآمد. بعدها پسرش نوشت: «او با رک‌گویـــی ذاتی خود ــ که شاید بـــرای طرح برنامه‌ها مناسب‌تر بود تا مسائل عاطفی ــ تحقیقاتش را شروع کرد.» مناسب‌ترین کاندیدا فوزیه بود که تنها هفده سال داشت ولی زیباترین خواهر مورد علاقهٔ ملک‌فاروق پادشاه مصر بود. دو نوجوان از این ترتیب آگاه شدند و در بهار ۱۹۳۹ با یکدیگر ازدواج کردند.۱۳

---

12) Ghani, *Iran and the West*, p. 123; Karl Eskelund, *Behind the Peacock Throne* (London, 1965).

13) Margaret Laing, *The Shah* (London: Sidgwick and Jackson, 1976) p. 68.

در آغاز کار، همه‌چیز به‌خوبی و خوشی گذشت. شاهزاده‌خانم همان قدر که زیبا بود اهل شوخی و تفریح هم بـود. یکبار سسیل بیتون دربارهٔ او نوشت:

> اگر بوتیچلی زنده می‌شد و می‌خواست تابلوی ونوس آسیایی یا بهار را نقاشی کند، مدل او می‌توانست فوزیه باشد، او از مشاهدهٔ ملکه با چهره‌ای به‌شکل قلب و بی‌اندازه رنگ‌پریده، چشمان آبی نافذ، لبان ارغوانی برگشته، موهای بلوطی تیره که به‌طرز زیبایی از پیشانی‌اش شروع می‌شد و بـه پشت سرش می‌ریخت، غرق در شادمانی می‌شد.[۱۴]

تنها فرزند آن دو شهناز بود که در ۱۹۴۰ به‌دنیا آمد. اما از آن‌پس زناشویی رو به تیرگی گذاشت. در آن‌هنگام دربـار مصر یکی از مدرن‌ترین و پر رفت‌وآمدترین دربارهای جهان بشمار می‌رفت. چشم‌و گوش فوزیه باز بود و دست‌کم در اثر محبتهای برادرش که شیفته‌اش بود به تجمل و نازپروردگی عادت کرده بود. در آن روزها تهـران برعکس قاهره جامعه‌ای فقیر و ابتدائی داشت. مانند این بـود که شاهزاده‌خانم را از پاریس به یك شهرستان کوچك تبعید کرده‌باشند.

* * *

هنگامی‌که جنگ جهانی دوم آغاز شد، ایران ارتباط نزدیکی با آلمان داشت. نازیها با پشتکار فراوان از رضاشاه پهلوی چاپلوسی و از تمایل او به آزادکردن ایران از یوغ سلطهٔ انگلیسیها و روسها بهره‌برداری می‌کردند. رضاشاه در سالهای اولیهٔ سلطنت خود به یك سلسله توافق با مسکو نایل شده و به رژیم کاپیتولاسیون که براساس آن بیگانگان خارج از صلاحیت دادگاههای ایران قرار داشتند خاتمه داده بود. انگلیسیها این ترتیب را پذیرفتند ولی در ۱۹۳۲ که رضاشاه امتیاز نفت انگلیس را یك‌جانبه ملغی کرد خشمگین شدند. در ۱۹۳۳ یك قرارداد جدید ۶۰ ساله با شرکت نفت امضا شد ولی انگلیسیها

14) Ibid.

دیگر هیچ‌گاه به رضاشاه اعتماد نکردند و از آن پس وی را به چشم دیکتاتوری بی‌اندازه غیرقابل‌اعتماد نگریستند ـ و تا حدودی حق داشتند. از اواسط دههٔ ۱۹۳۰ او همچون شاهان مستبد بدون مشورت با هیچ‌کس حکومت می‌کرد.

جان کالویل دیپلومات انگلیسی که در سپتامبر ۱۹۳۷ در بخش شرقی وزارت خارجهٔ انگلیس انجام‌وظیفه‌می‌کرد، بعدهانوشت: «حوزهٔ عملیات ادارهٔ من ترکیه و ایران بود. مسائل مربوط به ایران تا اندازه‌ای خسته‌کننده بود چون رضاشاه پهلوی دیکتاتوری بود که زود از جا درمی‌رفت. ما می‌بایست بخاطر منافع سرشاری که در شرکت نفت انگلیس و ایران (در حال حاضر شرکت نفت بریتانیا) داشتیم مخصوصاً با او مؤدبانه رفتار کنیم... مسائل ترکیه هیجان‌انگیزتر بود.»[۱۵]

در خلال سالهای دههٔ ۳۰ آلمانیها به بیرون‌راندن انگلیسیها از ایران حریص‌تر شدند. قطع‌نظر از اینکه اعلام می‌کردند ایرانیان آریایی واقعی هستند، مهم‌ترین شریك تجارتی ایران نیز شده‌بودند. بسیاری از تجهیزات سنگینی که رضاشاه بوسیلهٔ آنها می‌خواست کشور را صنعتی‌کند و بندر و جاده بسازد از آلمان می‌آمد. آلمانیها در احداث راه‌آهن سراسری به او کمك کردند. همراه با گردونه‌های ریل‌دار و سیل مهندسان، جاسوسان آلمانی و رشوه و تبلیغات نیز به خاك ایران راه یافتند. در اواخر دهه روسها متوجه تهدیدی شدند که ارتباط اقتصادی آلمان و ایران به مناطق آسیای مرکزی در عقب شوروی وارد می‌کرد. انگلیسیها نیز از تعداد رو به افزایش «مستشاران» آلمانی و فعالیتهای سیاسی آنان در ایران بشدت احساس خطر کردند.

هنگامی‌که جنگ شروع شد رضاشاه بیطرفی ایران را اعلام کرد ولی حملهٔ آلمان به شوروی این بیطرفی را غیرممکن ساخت. حضور گستردهٔ آلمانیها در ایران بلافاصله مبدل به نیرویی متخاصم نسبت‌به روسها و انگلیسیها گردید. کاروانهای کشتی که متفقین از راه

---

15) John Colville, *The Fringes of Power* (London: Hodder and Stoughton, 1986) pp. 14-15.

اقیانوس منجمد شمالی به روسیه می‌فرستادند چنان زیر فشار آلمانیها قرار گرفت که می‌بایست راه دیگری برای حمل مواد جنگی و کالا برای روسیه یافته شود. چه راهی می‌توانست بهتر از ایران و راه‌آهن سراسری نوبنیاد رضاشاه باشد؟ در ژوئیهٔ ۱۹۴۱ انگلیسیها و روسها اخراج جاسوسان آلمانی و خاتمه‌دادن به نفوذ آلمان در ایران را خواستار شدند. رضاشاه برخلاف معمول دچار تردید شد و ... شکست خورد.

در اوت ۱۹۴۱ انگلیسیها و روسها به ایران حمله کردند. رضاشاه استعفا داد و به پسرش محمدرضا اظهار نمود: «من نمی‌توانم پادشاه اسمی یك مملکت اشغال‌شده باشم و یك افسر جزء انگلیسی یا روسی به من دستور بدهد.»[۱۶] پیرمرد جامه‌دانش را بست و با تشریفاتی ناچیز و وقاری ناچیزتر همراه با همسر سوگلی‌اش ــ که ملکه تاج‌الملوك نبود ــ و بیشتر فرزندانش راه تبعید را درپیش گرفت. او می‌خواست به کانادا برود ولی انگلیسیها حتی اجازهٔ این انتخاب را به او ندادند؛ ابتدا او را به جزیرهٔ موریس و سپس به افریقای‌جنوبی بردند که در همانجا در ۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۴۴ درگذشت.

یکبار دیگر لندن دربارهٔ فرمانروای ایران تصمیم گرفت. اگرچه محمدرضا به‌عنوان ولیعهد تعیین و برای جانشینی پدرش رضاشاه ــدر موقعیتی مساعدترــ تربیت شده بود، ولی لندن تأمل کرد. اعضای کابینهٔ انگلستان بازگشت یکی از افراد سلسلهٔ سابق قاجار به تخت سلطنت را مورد بررسی قرار دادند: متأسفانه معلوم شد که شخص مورد نظر یك کلمه هم فارسی بلد نیست. حتی در لندن نیز این امر یك مانع بزرگ تلقی شد.

پاره‌ای از مقامات انگلیسی محمدرضارا شخصی‌می‌دانستند «ضعیف و ترسو که دست در دست سفارت آلمان دارد.» اما سرانجام آنها و روسها تصمیم گرفتند خود او را بر تخت پدرش بنشانند و چنین استدلال کردند اگر او خواستهای آنان را انجام ندهد، همیشه می‌توان شخص دیگری را به‌جایش گذاشت. انگلیسیها در جنوب و روسها در

16) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 67-68.

شمال ایران حکومت خواهند کرد. تا زمانی که جنگ ادامه دارد ترتیبات قرن نوزدهم مجدداً برقرار خواهد شد.۱۷

بدین‌سان شاه جدید سلطنت خود را در سایهٔ تحقیرهای پدرش و به‌عنوان عروسکی در دست انگلیسیها و روسها آغاز کرد. هنوز بیست‌و دو سال هم نداشت. موقعیت او در نتیجهٔ این واقعیت که ملکهٔ مادر و خواهر دوقلویش اشرف همراه رضاشاه به تبعید نرفته بودند تسهیل نمی‌شد. هردوی آنها شخصیتهایی باقدرت‌بودند. اشرف بعدها ادعا کرد که مایل بوده با پدرش برود ولی او اصرار ورزیده بود که بماند «چون برادرت به تو بیشتر احتیاج دارد.»۱۸ شاهزاده خانم فوزیه زندگی در دربار را که تحت سیطرهٔ مادرشوهر توطئه‌گر و خواهرشوهر حسودش بود تحمل‌ناپذیر یافت.۱۹

* * *

محمدرضا از اینکه یکبار دیگر کشورش را دشمنان دیرینه‌اش اداره می‌کردند ناراضی بود. پس از آنکه سربازان امریکایی به نیروهای اشغالگر متفقین در ایران پیوستند او دریافت که سیاست‌امریکا مستقل از سیاستهای انگلستان و شوروی است. بدین جهت از پرزیدنت روزولت کمك طلبید. در نتیجه ایالات متحد انگلیسیها و روسها را تشویق کرد که قراردادی با ایران امضا کنند و قول بدهند قوایشان را تا شش‌ماه پس از پایان جنگ از ایران خارج سازند. این اقدام روزولت به شاه نشان داد که امریکا تا چه اندازه می‌تواند در برابر استثمارگران دیرینهٔ ایران مفید واقع شود.۲۰

در ۱۹۴۴ وزارت خارجهٔ امریکا به روزولت توصیه کرد که ایران

---

17) Denis Wright, *The Persians Amongst the English* (London: Tauris, 1985) pp. 212-214.

(این کتاب‌تحت‌عنوان **ایرانیان در میان انگلیسیها** به‌فارسی‌منتشر شده است. ـ م.)

18) Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror* (New York: Prentice Hall, 1980) p. 43.

19) Laing, *The Shah*, p. 96.

20) Barry Rubin, *Paved with Good Intentions* (Oxford and New York: Oxford University Press, 1980) p. 19.

(این کتاب تحت عنوان **جنگ قدرتها در ایران** به‌فارسی ترجمه شده‌است. ـ م.)

باید تقویت شود تا بتواند در برابر تجاوزات انگلستان و روسیه مقاومت کند. این پیشنهاد به دل روزولت نشست و تذکاریهٔ مشهوری به کاردل هال وزیر خارجه نوشت و ضمن آن اعلام کرد: «از این فکر که ایران الگویی باشد برای آنچه ما می‌توانیم با اجرای سیاست عاری از خودخواهی امریکا بسازیم، به هیجان آمده‌ام. ما نمی‌توانیم ملتی دشوارتر از ایران را به عنوان الگو انتخاب کنیم. با این حال مایلم در این مورد سعی خودمان را بنماییم.»[۲۱]

روزولت بتوسط ژنرال پاتریك هرلی که‌سابقا وزیردفاع پرزیدنت هوور بود و در ۱۹۴۳ از ایران دیدن کرده بود گزارشی دربارهٔ ایران برای چرچیل فرستاد. او هم انگلیسیها و هم روسها را بخاطر «سیاست امپریالیستی» آنان در ایران به‌باد حمله گرفت و خواستار یك ایران آزاد و مستقل با سلطنت مشروطه گردید. روزولت معتقدبود که ایران مدت زیادی تحت حکومت یك «اقلیت حریص و قدرتمند» بوده و «مردم در معرض استثمار و انحصار بیگانگان قرار داشته‌اند.» چرچیل خوشش نیامد و به فرانکلین روزولت پاسخ داد که لزومی به مبارزه میان امپریالیسم و دموکراسی نیست «زیرا امپریالیسم بریتانیا بیش‌از هر سیستم حکومتی از آغاز تاریخ، دموکراسی را در جهان گسترش داده و هنوز به این کار اشتغال دارد.»[۲۲]

پس از پایان جنگ انگلیسیها طبق تعهداتی که در قرارداد با ایران داشتند نیروهایشان را از این‌کشور خارج‌ساختند ولی‌شورویها حکومتهای دست‌نشانده‌ای در ایالات شمالی و غربی، یعنی آذربایجان و کردستان برپاکردند. شاه و مخصوصا نخست‌وزیرش سخت‌ایستادگی نمودند، سازمان نوبنیاد ملل متحد علیه مسکو بسیج شد، پرزیدنت ترومن تهدید کرد، و سرانجام شورویها قوایشان را تخلیه کردند. این درس دیگری از قدرت و دوستی امریکا بود که شاه جوان عصبی‌مزاج ستایش کرد.[۲۳]

---

21) Ibid., p. 22.

22) Ghani, *Iran and the West*, pp. 79-80; Churchill and Roosevelt, *The Complete Correspondance* (Princeton: Princeton University Press, 1984).

23) Rubin, *Paved with Good Intentions*, pp. 27-28.

شاهزاده‌خانم فوزیه در ۱۹۴۵ به مصر بازگشت و سه‌سال‌بعد طلاق وی و شاه اعلام گردید. شاه که در تهران تنها بود یکبار دیگر خود را آزاد دید و عادت شبگردیهایش را از سر گرفت. دو سال بعد با ثریا اسفندیاری دختر زیبای هجده‌سالهٔ یکی از خوانین بختیاری از بانویی آلمانی ازدواج کرد.

در ۱۹۴۹ شاه از نخستین سوءقصد از سه سوءقصدی که به جانش شد، جان بدر برد. مهاجم جوانی بود که ظاهراً هم با حزب کمونیست توده و هم با کسانی که شاه «متعصبین مذهبی فوق‌العاده محافظه‌کار» می‌نامید ارتباط داشت. حکومت نظامی اعلام شد و کمونیستها بازداشت شدند.۲۴

* * *

در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ شاه بزرگترین آزمایش دوران عمر خود را گذراند، آزمایشی‌که او را بیش از پیش به‌ایالات‌متحد وابسته‌ساخت؛ بحرانی که نفت و ناسیونالیسم و ترس غرب از تجاوز کمونیستها را دربر داشت. بحران مزبور ماهیت روابط شاه با دولت و مردم ایران را نیز عمیقاً تغییر داد. او تا ۱۹۵۳ تقریباً هیچ قدرتی نداشت، ولی پس از ۱۹۵۳ مصمم شد به هیچ رقیبی در صحنهٔ سیاسی ایران مجال سر بلندکردن ندهد.

این داستان با خشم ایرانیان نسبت به «شرکت نفت انگلیس و ایران» آغاز شد که انحصار تولید نفت ایران را در دست داشت و بسیاری از ایرانیان با دلایل محکم بر این باور بودند که بیشتر به انگلستان منفعت می‌رساند تا به ایران. حق‌الامتیازی که به ایران پرداخت می‌شد بمراتب کمتر از مالیاتی بود که شرکت نفت به دولت انگلیس می‌پرداخت و شرکت اغلب مشاغل تخصصی را به‌انگلیسیهایی واگذار می‌کرد که جلای‌وطن کرده بودند. پس از نزدیک پنجاه سال تقریباً هیچ متخصص فنی ایرانی در صنعت نفت وجود نداشت. رویهمرفته شرکت نفت بمنزلهٔ ابزار اصلی نظارت انگلیس بر ایران

24) Laing, *The Shah*, pp. 97-98; M.R. Pahlavi, *Answer to Histo* p. 59.

تلقی می‌شد.۲۵

در اواخر دهۀ ۱۹۴۰ شرکت نفت در مقابل خشم‌روزافزون‌ایرانیان چند امتیاز کوچك داد ولی این بسیار دورتر از انتظارات عمومی بود. یکی از نخست‌وزیران که کوشید موافقتنامۀ الحاقی منفوری را در این زمینه از مجلس بگذراند در مارس۱۹۵۱ به‌دست یك ناسیونالیست مذهبی به‌قتل رسید. در همان ماه مجلس ملی شدن صنعت نفت را تصویب کرد. آنگاه دکتر مصدق رهبر جبهۀ ملی که از دیرباز یکی‌از طرفداران سرسخت ملی‌کردن صنعت نفت بود به‌رغم مخالفت شاه به نخست‌وزیری منصوب شد و تبدیل به بازیگر فوق‌العاده‌ای در صحنۀ بین‌المللی گردید.

محمد مصدق از یك خانوادۀ ملاك ثروتمند بود و در زمان قاجارها به‌عنوان وزیر خدمت‌کرده‌بود. در مقایسه با او پهلویها هیچ بودند. او در حدود ۱۸۸۰ به‌دنیا آمده و مدتها پیش از آنکه رضاشاه قدرت را در دست بگیرد در سویس تحصیل کرده بود. حقوقدان بود و در اوایل دهۀ ۱۹۲۰ در کابینه‌های مختلف شرکت کرده بود. او با نقشۀ رضاشاه در استقرار سلسله‌ای به‌نام خودش مخالفت ورزیده و به شمال شرقی ایران تبعید شده بود. پس از استعفای رضاشاه مجدداً وارد صحنۀ سیاست شده و در ۱۹۴۴ در برابر تلاشهای شوروی در کسب امتیاز نفت شمال ایران مقاومت کرده بود. اما نفرت عمدۀ او از انگلیسیها بود. ظاهراً یکبار به شاه گفته بود «روسها به‌حساب نمی‌آیند، این انگلیسیها هستند که دربارۀ هر چیزی در این مملکت تصمیم می‌گیرند.»۲۶ در سالهای ۱۹۵۰ او نجات کشورش را در فاصله گرفتن از شرق و غرب و بیطرفی واقعی می‌دانست. ولی در بحبوحۀ جنگ سرد که نیمی از اروپا زیر سلطۀ وحشتناك استالین قرار داشت، چنین نظریاتی چه در لندن و چه در واشینگتن کفرگویی بشمار می‌رفت.

مصدق بخاطرسبك کار و افکار و عقایدش درجهان غرب شهرت یافت.

---

25) Keddie, *Roots of Revolution*, p. 133.

26) Vernon Walters, *Silent Missions* (New York: Doubleday, 1978) pp. 247-252.

او نیز مانند آیت‌الله خمینی در یك ربع قرن بعد، برای بسیاری از غربیان اروپایی و امریکایی بکلی غیرقابل درك بود. هنگامی که در ۱۹۵۱ زمام امور را در دست گرفت تقریباً هفتادساله بود. او از کبر سن نیز همانند سایر خصوصیات خود برای ایجاد صحنه‌های غم‌انگیز استفاده‌می‌کرد، به اقتضای‌موقعیت می‌گریست، غش می‌کرد، پرگویی می‌کرد، می‌خندید، می‌نالید، فریاد می‌زد. اغلب اوقات با پیژاما ظاهر می‌شد، یا در تختخواب دراز می‌کشید و هیئتهای نمایندگی را به حضور می‌پذیرفت. با کمك عصا راه می‌رفت، اما گاهی آن را به دور می‌انداخت و جست‌وخیز می‌کرد. در نظر ایرانیان جاذبه‌ای فوق‌العاده داشت ولی در نظر بسیاری از خارجیان عجیب‌می‌نمود. برای‌انگلیسیها که هنوز نفوذشان در تهران قوی بود و حتی در هیئت وزیران مصدق يك جاسوس داشتند، دشوار نبود که از او تصویر دیوانه‌ای را بسازند که ایران را به اردوی شورویها سوق می‌داد.

ناسیونالیسم مصدق و خشمی که نسبت به انگلیسیها داشت مانع از هرگونه سازشی می‌شد. در آغاز بسیاری از مقامات امریکایی در دستگاه حکومتی ترومن نسبت به هدف او نظر مساعد داشتند و از حرص و طمع انگلیسیها عصبانی بودند. دین آچسون مصدق را «يك ایرانی بی‌اندازه محافظه‌کار، ثروتمند، مرتجع با افکار فئودالی که برحسب تصادف از انگلیسیها متنفر است» نامید.۲۷ اما بتدریج واشینگتن با نگرانی می‌دید که مصدق دارد به حزب توده متکی می‌شود (حزب‌توده ابزار سیاست شوروی در ایران بود ولی از يك نظر تنها حزب واقعی ایران بشمار می‌رفت. بقیهٔ احزاب دسته‌بندیهای پاره‌ای از سیاستمداران بودند.)

حکومت کارگری در انگلستان با هربرت موریسون وزیر خارجهٔ جنگجوی آن توانست امریکاییان را از حالت بیطرفی خارج سازد و در تحریم جهانی نفت ایران شرکت دهد. ایالات متحد از اعطای وام به مصدق مادام که اختلاف نفت حل نشده باشد خودداری ورزید. مصدق اعلام کرد که ایران در هر حال نیازی به حل اختلاف نفت ندارد و

---

27) Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 59.

بهتر است بدون نفت زندگی‌کند ـ چون دست‌کم در اینصورت استثمار نخواهد شد. او اقتصاد بدون نفت و دوران صرفه‌جویی و ریاضت را اعلام کرد.۲۸

از اواسط ۱۹۵۲ طبقهٔ متوسط رفته‌رفته از اطراف‌مصدق پراکنده شد، اما هنوز ناسیونالیسم شدید او نزد افراد بی‌چیز و روحانیون محبوبیت داشت. شاه از اینکه مصدق به‌جای او مظهر ایران شده است دلخور بود و لذا در تابستان ۱۹۵۲ کوشید او را از کار برکنار سازد. اما تظاهرات عظیم مردم و قیام عمومی مصدق را قادر ساخت که به سر کار برگردد و با قدرت و اختیارات بیشتر زمام امور را در دست بگیرد. او روابط سیاسی با انگلستان را قطع‌کرد و مادر شاه و اشرف را روانهٔ تبعید ساخت. بدون شك این فکر را در سر داشت که حال که نمی‌تواند این دو زن سرسخت را کنترل کند، در غیاب آنان شاه رام‌تر شود.۲۹

شاه خود را در اتخاذ تصمیم ناتوان نشان می‌داد. تلگرامهای سفارتهای انگلیس و امریکا در آن زمان از او همانند رئیسی که نسبت به کارمندش احساس تحقیر دارد نام می‌برد. بدین‌سان یکی از اعضای سفارت انگلیس گزارشی از یك ناهار سه‌ساعت و نیمه با شاه پریشان‌خاطر را ارسال داشت و ضمن آن نوشت: «... به عقیدهٔ من یکی از دلایل طولانی‌بودن این ملاقات این بود که شاه از اینکه یکنفر مقداری سخنان بی‌مزه در باب موقتی‌بودن اوضاع درهم و برهم فعلی می‌زد، تسکین خاطر می‌یافت.»۳۰ در یکی‌از گزارشهای‌مشترك‌انگلیس و امریکا دربارهٔ بحران، «شاه دارای حسن‌نیت نسبت به بریتانیا و امریکا، آگاه از خطر کمونیسم، ولی مردد و ضعیف» توصیف شده‌بود. در این گزارش همچنین آمده بود: «اخیراً او نشان داده‌است‌که در اثر تهدیدهای مصدق به‌آسانی از میدان درخواهد رفت.»۳۱

28) Laing, *The Shah*, p. 122.

۲۹) نیویورك‌تایمز، ۳ مارس ۱۹۵۳.

۳۰) گزارش جان واکر، تهران، ۱۹ ژانویهٔ ۱۹۵۱:
Public Record Office London, EP 1015/9.

31) November 8, 1951, Public Record Office London, EP 1024/10.

ابتدا واشینگتن کوشید بین انگلستان و ایران میانجی شود. در ژوئیهٔ ۱۹۵۱ آورل هریمن به تهران سفر کرد. مصدق در تختخواب او را پذیرفت. وقتی هریمن وارد اتاق شد او با هیجان زیاد دستهایش را به تکان درآورد و به ایراد سخنان شدیداللحنی علیه بریتانیا پرداخت: «شما نمی‌دانید آنها چقدر موذی هستند، نمی‌دانید چقدر بدجنس‌اند. به‌هرچه دست بزنند کثیف و آلوده می‌شود.» هریمن خاطرنشان کرد که خود او طی دو جنگ جهانی دوش‌به‌دوش انگلیسیها جنگیده و معتقد است که آنها جنبه‌های خوبی هم دارند. هریمن و مترجمش ورنون والترز مصدق را جالب ولی بعنوان مخاطب غیرممکن یافتند. در یك مورد مصدق اظهار داشت: «همیشه گرفتاریهای ایران را بیگانگان ایجاد کرده‌اند. همه‌چیز با آن یونانی آغاز شد، مقصودم اسکندر است.»۳۲

شاه در کاخ خود تقریباً از جریان رویدادها بی‌اطلاع بود. مصدق بیش از پیش از اختیارات او کاسته بود و قصد داشت او را نادیده بگیرد و شاه برای رفع دلتنگی به سرگرمیهایی از قبیل شوخی با مهمانان پناه برده بود. بعدها ملکه ثریا تعریف کرد که شاه گاهی در موقع نمایش فیلم می‌کوشید با تقلید صدای سگ مهمانان را سرگرم کند (نمایش فیلم تا روزهای آخر از سرگرمیهای مورد علاقهٔ دربار بود). در یك مورد دیگر با افکندن قورباغه‌ها و عنکبوتهای پلاستیکی در دامن خانمهایی که بریج بازی می‌کردند، سعی‌کرد آنهارا بترساند. چون کار دیگری نداشت که بکند.۳۳

در اواخر ۱۹۵۲ دولت انگلستان (که اکنون در دست محافظه‌کاران بود) تصمیم گرفت مصدق را برکنار سازد. انگلیسیها از قبل عوامل اطلاعاتی در تهران داشتند و اکنون می‌کوشیدند آنها را در اختیار سازمان سیا قرار دهند. کرمیت (کیم) روزولت، نوهٔ تئودور روزولت که از کارمندان قدیمی «او اس اس» (سازمان اطلاعات زمان جنگ امریکا) و رئیس عملیات سازمان سیا در خاورمیانه بود به لندن دعوت شد تا دربارهٔ نقشهٔ انگلیسیها گفتگو کند. انگلیسیها در درجهٔ اول

32) Walters, *Silent Missions*, pp. 241-63.
33) Laing, *The Shah*, pp. 125-26.

نگران «شرکت‌نفت انگلیس و ایران» بودند. امریکا بیشتر نگران خطر احتمالی شوروی به ایران بود.۳۴

نقشهٔ انگلیسیها برای براندازی مصدق تا زمانی که ژنرال آیزنهاور در ژانویهٔ ۱۹۵۳ زمام امور امریکا را در دست‌گرفت متوقف ماند. در این هنگام گروهی از مقامات انگلیسی به واشینگتن پرواز کردند تا در این خصوص با آلن‌دالس رئیس جدید سیا و برادرش جان‌فاستر وزیر خارجه گفتگوهای بیشتری به عمل آورند. انگلیسیها توصیه کردند که کیم روزولت تصدی هرگونه عملیات را برعهده بگیرد و برای کشف امکانات به ایران اعزام شود. با این موضوع موافقت شد.۳۵

در ایران روزولت متوجه‌شدکه محاصرهٔ‌اقتصادی، طرفداران مصدق را چه در میان روحانیون و چه در میان تجار بازار کاهش داده است. در واقع پاسخهای نامنظم و بیش از پیش جزمی او به مسائل روز باعث شده بود که حتی پاره‌ای از حامیان او در جبهه ملی او را ترک گویند. روزولت حساب‌کرد که هنوز ارتش به شاه وفادار است و یک ائتلاف قوی می‌توان برضد مصدق ترتیب داد. او دو برادر ایرانی‌را که قبلا مأمور انگلیسیها بودند بکار گرفت و آنان را برای آموزش بیشتر به امریکا برد.۳۶

یکی از مسائلی که برای توطئه‌کنندگان کودتا مطرح بود این بود که اگر مصدق برکنار شود با شاه چه بکنند. در این مرحله خود شاه نمی‌دانست چه نقشه‌ای برایش کشیده‌اند. او حتی به انگلیسیها سوءظن داشت که با مصدق برضد او توطئه می‌کنند.*

34) C.M. Woodhouse, *Something Ventured* (London: Granada, 1981), p. 117.

(این کتاب تحت عنوان **عملیات چکمه و اسرار کودتای ۲۸ مرداد** به‌فارسی ترجمه شده است. ـ م.)

35) Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 77.

36) Ibid., pp. 78-79.

* مثل همیشه، در بسیاری از محافل ایران دربارهٔ مقاصد انگلیسیها بحث می‌شد. کریستوفر وودهاوس یکی از مأموران انگلیسی که شدیداً در مبارزه ←

تردیدهای شاه در تلگرامهای دیپلوماتیک منعکس است. پس‌از آنکه روابط سیاسی با بریتانیا قطع شد، شاه از طریق دفتر لوی هندرسون سفیر امریکا تماس خود را با لندن حفظ کرد. در مهٔ ۱۹۵۳ وزارت خارجهٔ امریکا به انگلیسیها گفت که شاه مایل است بداند از او چه انتظاری دارند.

> او این نغمه را ساز کرده است که انگلیسیها سلسلهٔ قاجار را بیرون کردند و پدرش را آوردند و سپس پدرش را هم بیرون کردند. اکنون نیز می‌توانند در صورتی‌که مقتضی بدانند او را به نوبهٔ خود برسر کار نگه‌دارند یا برکنار سازند. اگر آنها می‌خواهند او بماند و مقام سلطنت اختیاراتی را کـه قانون اساسی به آن تفویض کرده داشته‌باشد، باید به‌او اطلاع‌بدهند. اگر هم می‌خواهند برود باید بی‌درنگ به او بگویند تا بتواند بی‌سروصدا کشور را ترک‌گوید.[۳۸]

وزارت خارجهٔ بریتانیا پیش‌نویس پاسخ شخصی چرچیل را به این مضمون تهیه کرد که احتمالا شاه را بیش از پیش نگران یا مطمئن ساخت: «هرچند ما در سیاست داخلی ایران مداخله نمی‌کنیم ولی از مشاهدهٔ بیرون‌کردن شاه فوق‌العاده متأسف خواهیم شد. شاید آقای هندرسون سفیر ایالات متحد در تهران بتواند این اطمینان را به شاه

---

←

برای براندازی مصدق درگیر بود، بعدها نوشت که بسیاری از ایرانیان برجسته بر این باور بودند که انگلیسیها مصدق را روی‌کار آورده‌اند زیرا پالایشگاه آبادان کهنه و غیراقتصادی شده‌است. بنابراین لندن می‌خواسته نفت ملی شود تا بتواند ادعای غرامت کند.[۳۷]

37) Woodhouse, *Something Ventured*, p. 112.

۳۸) تلگراف سفیر بریتانیا در واشینگتن به وزارت خارجه انگلیس، ۲۱ مهٔ ۱۹۵۳:

Public Record Office, London, FO 371/104659.

بدهد و بگوید این پیام شخصاً از جانب من ارسال شده‌است.»۳۹

دفعهٔ بعدی که هندرسون به دیدار شاه رفت آندو در باغ کاخ سلطنتی به قدم‌زدن پرداختند تا از جاسوسان مصدق یا میکروفونهای مخفی دراماان باشند. بنظرمی‌رسید شاه از پیام چرچیل بسیار خوشحال است. او عقیده داشت مفهوم پیام این است که نظر انگلیسیها تغییر کرده‌است. قبلا از وی خواسته بودند که صرفاً یك پادشاه مشروطه باشد و اکنون احتمالا می‌خواستند او خودش را بیشتر درگیر سیاست ایران بنماید. او معتقد بود که باید همین کار را بکند وگرنه اغتشاش و هرج و مرج حکمفرما خواهد شد.۴۰

در اواسط تابستان ۱۹۵۳ کلیهٔ تلاشها برای مذاکره در حل بحران نفت در نتیجهٔ یکدندگی و سرسختی مصدق با شکست روبرو شده بود. چرچیل مصمم بود که باید او را ساقط کرد. آنتونی ایدن وزیرخارجه محتاط‌تر بود. در ۲۲ ژوئن امریکاییها نیز که از دست مصدق اوقاتشان تلخ بود و بشدت نگران نفوذ شوروی بودند، تصمیم‌گرفتند جلو کیم روزولت و سایر مأموران عملیاتی سازمان «ام آی ۶» را رها کنند.

در لندن ایدن بیمار و بستری شد و چرچیل وزارت خارجه را تحویل گرفت. او اجازهٔ نهائی را در مورد شروع آنچه انگلیسیها «عملیات چکمه» (و مأموران سیا عملیات آجاکس) می‌نامیدند صادر کرد.۴۱ چرچیل یك پیام محکم‌تر فرستاد و شاه را تشویق کرد که علیه مصدق وارد عمل شود. این پیام از جنبهٔ یك دستورالعمل غیرمستقیم ولی بی‌اندازه روشن در نوع خود شاهکار بود و جا دارد که عیناً آن را نقل کنیم:

خوشحال خواهم شد اگر آقای هندرسون سفیر امریکا پیام ذیل

۳۹) یادداشتهای شخصی نخست‌وزیر، ۲۲ مهٔ ۱۹۵۳:
Public Record Office, London, FO M 151/53.

۴۰) تلگراف سفیر بریتانیا در واشینگتن به وزارت خارجه انگلیس، ۲ ژوئن ۱۹۵۳:
Public Record Office, London, FO 371/104659.

41) Woodhouse, *Something Ventured*, p. 125.

را کــه جنبهٔ کلی دارد و بــه عقیدهٔ من صحیح و طبق اصول دموکراتیک می‌باشد به شاه تسلیم کند. شروع پیام: «وظیفهٔ یک پادشاه مشروطه یا رئیس‌جمهوری این است که وقتی با عمل خشن مستبدانه‌ای از جانب‌افراد یک حزب‌اقلیت روبرو می‌شود، اقدامات لازم را برای‌تأمین‌سعادت توده‌های‌زحمتکش و برقراری نظم بعمل آورد.» پایان پیام.

اما وقتی این پیام تسلیم شد که مصدق سقوط کرده بود.۴۲

کیم روزولت را مجدداً به تهران فرستادند. او بلافاصله بعد از اشرف ــ کــه در اروپــا با سیــا و «ام آی ۶» در تمــاس بــود ــ مخفیانه وارد کشور شد تا به‌گفتهٔ ملکه ثریا «ما را تشویق به اقدام کند.» مصدق به اشرف دستور داد فوراً از کشور خارج شود.۴۳

شاه هنوز عصبی و تامصمم بود. کیم روزولت درحالیکه زیرپتویی در عقب اتومبیل مخفی شده بود از در کاخ سلطنتی گذشت و به دیدن شاه رفت. شاه سوار اتومبیل شد و در کنار او نشست. روزولت نقشهٔ کودتا را برایش شرح داد. شاه بشدت دچار هیجان شد. تا آن هنگام هنوز باور نمــی‌کرد که امریکــاییها بخواهند از شر مصدق خلاص شوند.۴۴ حمایت انگلیسیها بتنهایی در بهترین وضع می‌توانست یک دعای خیر باشد.*

نقشه از این قرار بود که شاه دو فرمان صادر کند: با یکی مصدق را معزول و با دیگری سرلشکر فضل‌الله زاهدی را که از هوادارانش بود به نخست‌وزیری منصوب کند. آنگاه می‌بایست به شهری در ساحل

42) Public Record Office, London, FO 371/104659. 80648.

43) Laing, *The Shah*, p. 131.

44) Kermit Roosevelt, *Counter coup: The Struggle for the Control of Iran* (New York: McGraw, Hill, 1979) pp. 69-77, 91-95, 111-113, 199.

(این کتاب تحت عنوان **کودتا در کودتا** به‌فارسی ترجمه شده‌است. ــ م.)

* در روزهای پیش از تبعید ثانوی شاه در ۱۹۷۹، روزولت شرح کشافی دربارهٔ نقش خودش در عملیات گذشته نه‌تنها با رضایت سازمان سیا بلکه با موافقت شاه انتشار داد. با این حال موافقت انگلیسیها را جلب نکرده‌بود. وقتی

دریای‌خزر پروازکند و منتظر باشد. در همین‌حال روزولت می‌بایست چندصدهزار دلار از بودجهٔ سری که سازمان سیا در تهران داشت به دو مأمور خود بپردازد. این پول را می‌بایست به چاقوکشان و اراذل زورخانه‌ها و افراد فقیر زاغه‌نشین جنوب‌شهر بپردازند تا به‌تظاهرات به نفع شاه تشویق شوند.

سرلشکر زاهدی مردی بلندقد و خوش‌قیافه بود که همیشه هم مورد محبت انگلیسیها قرار نداشت. در زمان جنگ یکی از افسران برجستهٔ انگلیسی به‌نام فیتزروی مکلین زاهدی را به اتهام توطئه با جاسوسان آلمانی بازداشت کرده بود. مکلین در کتاب مشهوری که تحت عنوان **تماسهای شرقی** نوشته شرحی دربارهٔ دستگیری سرلشکر داده است و می‌گوید در خانه‌اش عکسهای بسیاری از زنان خودفروش را یافته بود.۴۵ (زاهدی در تمام عمرش به زنان علاقه داشت. ملکه ثریا بعدها او را «نیمی لافزن و نیمی دون‌ژوان» توصیف کرد.) ولی در ۱۹۵۳ پروندهٔ زمان‌جنگ او فراموش شده‌بود. اگر هم انگلیسیها نگرانیهایی دربارهٔ او داشتند ولی در هر حال کمتر از مصدق خطرناک بود.

* * *

در آخرین روزهای پیش از کودتـــا، مصدق بیش از پیش قـــدرت کسب کرد. روزولت از اینکه شاه هنوز مردد بود اعصابش خرد شده بود. رفراندومی بمنظور انحلال مجلس برگذار شد که می‌گفتند مورد تصویب ۹ر۹۹ درصد مردم قرار گرفته است. چنانکه انتظار می‌رفت مجلس منحل شد. شاه در ۱۲ اوت فرمانهایش را صادر کرد.

ابتدا نقشه خوب پیشرفت نکرد. مصدق سرهنگ نعمت‌الله‌نصیری پیک شاه را که رئیس گارد سلطنتی بود بسادگی بازداشت کرد. اعلام

---

مقامات سیا کتاب را مرور کردند به روزولت پیشنهاد نمودند که ابتکار عملیات را به «شرکت نفت انگلیس و ایران» نسبت دهد تا ناراحتی دولت بریتانیا را برنینگیزد. «شرکت نفت بریتانیا» که جانشین «شرکت نفت انگلیس وایران» شده است بلافاصله تهدید کرد که او را مورد تعقیب قانونی قرار خواهد داد. بدین جهت نسخه‌های کتاب جمع‌آوری و بازنویسی شد.

45) Fitzroy Maclean, *Eastern Approaches* (London: Jonathan Cape, 1949), pp. 266-75.

داشت که کودتایی را خنثی کرده و دستور بازداشت زاهدی را داد. اما سرلشکر قبلا در ملك یکی از دوستانش مخفی شده بود. او از همانجا پیامی به ارتش که به شاه وفادار مانده بود فرستاد. در ابتدا خیابانهای تهران در دست طرفداران مصدق و اعضای حزب توده بود. جمعیت که پرچم سرخ در دست داشت مجسمه‌های شاه و پدرش را پایین کشید و فریاد زد: «یانکی به خانه برگرد.»۴۶

شاه گمان‌کرد کودتا شکست خورده‌است. این بود که دچار وحشت شد و به اتفاق ثریا با یك هواپیمای کوچك به عراق گریخت. وقتی ژولیده و خسته به بغداد رسیدند مقامات عراقی ترتیب ملاقات محرمانه‌ای بین شاه و سفیر امریکا را دادند. شاه نومیدانه از سفرای امریکا و انگلیس رهنمود می‌خواست. آیا باید علناً مصدق را محکوم کند؟ چه باید بکند؟ آیا می‌بایست همانجا بماند یا به اروپا برود؟ مصرانه می‌گفت که استعفا نداده‌است ولی حال چه باید بکند؟۴۷*

پیش از آنکه هرگونه رهنمودی ــ دست‌کم از جانب انگلیسیها ــ داده شود، شاه و ثریا به رم پرواز کردند، شاید به این دلیل که ملك

46) Rubin, *Paved with Good Intentions*, pp. 81-86.

۴۷) تلگراف سفیر بریتانیا در بغداد:
Public Record Office, London FO 371/104659. 80648. EP 1943/4.

* فردای آن روز سفیر امریکا در بغداد گزارش شاه را دربارهٔ وقایعی که روی داده بود به اطلاع سفیر انگلیس رساند. تلگرام سفیر انگلیس به وزارت خارجهٔ آن کشور اشاراتی به شخصیت شاه و وضع ناگوار او دارد. شاه گفته بود: «چندی پیش به او پیشنهاد شده بود که کودتایی علیه مصدق اقتضا دارد. او به‌علت اقدامات خلاف قانون اساسی و حسادت بیمارگونهٔ مصدق به شخص او با این کار موافقت کرده بود. با توجه به این اوضاع شاه احساس کرده بود که باید بعنوان پادشاه مشروطه اقدام کند و لذا تصمیم گرفته بود فرمانهایی مبنی‌بر عزل مصدق و نصب سرلشکر زاهدی به نخست‌وزیری صادر نماید... ضمناً شاه اشخاص مورد اعتمادش را در جریان قرار داده بود.» آنگاه بمنظور اجتناب از سوءظن به ساحل دریای خزر رفته بود و در آنجا با وحشت اطلاع یافته بود که نقشهٔ کودتا با شکست روبرو شده است: مصدق عزل خود را بسادگی نپذیرفته بود. «آنگاه شاه تشخیص داده بود به عنوان یك پادشاه مشروطه نباید به زور متوسل شود چون این کار به خونریزی و هرج و مرج و رخنهٔ شوروی منجر خواهد شد. بنابراین به بغداد آمد.»

فیصل از حضورشان در بغداد دستپاچه شده بود یا شاید شاه تصور کرده‌بود که در پایتخت ایتالیا امن‌تر و راحت‌تر خواهد بود.

در رم، کاردار ایران به‌جای اینکه خودش را درگیر وضع نامعلوم شاه کند بسرعت از شهر خارج شد و به کنار دریا رفت. او حتی از دادن کلید اتومبیل شخصی شاه که در رم بود خودداری کرد. (یکی از کارمندان جزء سفارت وفادارتر بود و کلید را به شاه رساند. شاه بعداً کاردار را از خدمت منفصل کرد و به کارمند مزبور پاداش داد.)

روزنامه‌های ایتالیا جنجال زیادی دربارهٔ اینکه شاه و ملکه ایران تقریبا هیچ لباس و مستخدمی با خود نیاورده و ظاهراً پول هم ندارند براه انداختند. می‌نوشتند آنها حتی در گرفتن اتاق هتل نیز دچار اشکال شده‌اند. یکی از اعضای سفارت انگلیس به وزارت خارجهٔ آن کشور نوشت: «گویا آنها فقط یك اتاق خواب در طبقهٔ چهارم هتل اکسلسیور گرفته‌اند... و آن را نیز یك کارخانه‌دار ایرانی تخلیه کرده و در اختیارشان گذاشته است.»۴۸ (تمام ایرانیانی که در این روزها به شاه کمك کردند بعدها هزار برابر بیشتر پاداش‌گرفتند.)

هنوز مسئله برای شاه این بود که بداند انگلیسیها و امریکاییها از او می‌خواهند چه بکنند. به دستور وزارت خارجهٔ امریکا سفیر آن کشور در رم به او توصیه کرد که یك مصاحبهٔ مطبوعاتی ترتیب بدهد و در آن بر حقوقی که قانون اساسی به او داده و غیرقانونی‌بودن اقدامات مصدق تأکید کند. او باید توضیح دهد که کشور را فقط به این دلیل ترك نموده که دیگر حقوق او محترم شمرده نمی‌شد و او می‌خواسته است از خونریزی اجتناب کند.۴۹ اما در همان‌هنگام وزارت خارجهٔ امریکا در این فکر بود که چنانچه شاه برنگردد «امتیازات کوچکی» به مصدق بدهد.

انگلیسیها در مورد شاه محتاط‌تر می‌شدند. او تا اینجا با شجاعت رفتار نکرده بود و پاره‌ای از مقامات انگلیسی عقیده داشتند او مهره‌ای است بازنده که دیگر نمی‌توان باآن بازی کرد. یادداشتهای

---

48) Public Record Office, London, FO 371/104658. 80648 EP 1941.

۴۹) تلگراف ۱۷ اوت ۱۹۵۳، شمارهٔ ۴۸۸:
Public Record Office, London FO 371/104 659. 80648.

موجود در پرونده‌های وینستون چرچیل حاکی از این است که بریتانیا یا باید «پاسخ مؤدبانه‌ای» به شاه بدهد که ضمن ابراز همدردی هیچ رهنمودی دربر نداشته باشد؛ یا اینکه به موازات خط‌مشی امریکاییان او را دلگرم سازد؛ یا اینکه از او بخواهد مبارزهٔ همه‌جانبه‌ای را علیه مصدق برعهده بگیرد. یك امکان دیگر این بود که از شاه بکلی چشم بپوشند و براساس این فرضیهٔ ناخوشایند اقدام کنند که مصدق فرمانروای بی‌چون و چرای ایران و تنها سد در برابر کمونیسم است. سرانجام مشاوران نخست‌وزیر تصمیم گرفتند که محتاطانه‌تر این است که انگلستان خط‌مشی امریکا را دنبال کند. «با این کار ما دست خودمان را در گفتگو با امریکاییان و این استدلال که میدان‌دادن به مصدق اشتباه است تقویت خواهیم کرد.»[۵۰]

طی دو روز بعدی شاه و ثریا هر بار شام و ناهار خود را در سالن عمومی هتل صرف می‌کردند. درحالیکه ثریا به‌ظاهر بی‌پول در مغازه‌ها پرسه می‌زد، شاه چندین مصاحبهٔ مطبوعاتی غیررسمی کرد و ضمن آنها پیامی را که امریکاییان به او القا کرده بودند تکرار نمود. خبرنگار آسوشیتدپرس آخرین تلکسهای واصله از تهران را برای شاه قرائت می‌کرد. به‌گفتهٔ سفارت انگلیس: «شاه عینکش را به چشم می‌گذاشت و با شیوه‌ای فریبنده که او را نزد حضار محبوب می‌ساخت با انگلیسی شمردهٔ خود اخبار را تفسیر می‌کرد.» بعداً که شاه تلگرامهای خودرا دریافت کرد با خواندن آنها برای نمایندگان مطبوعات نظر محبت آنها را جلب کرد. عدهٔ روزنامه‌نگارانی که ادعا می‌کنند در کنار شاه روی نیمکت نشسته و گفتگوی خصوصی با او داشته‌اند بسیار است. درحالیکه احتمال می‌رود او این همه کلمات را در برخورد با نمایندگان مطبوعات ایراد نکرده باشد، اذعان دارد که: «روزنامه‌نگاران صمیمانه و با نزاکت با او رفتار کردند. و او از قدرت مطبوعات در جهان مدرن برخوردار شده‌است.»[۵۱]

در آغاز توده‌های جمعیت در تهران همگی مخالف شاه بودند. اما رفته‌رفته موج مسیر خود را تغییر داد. سربازان در خیابانها ظاهر

50) Public Record Office, London, FO 104659. 80648 EP 1943/EG.
51) Public Record Office, London, FO 371/104658. 8064. EP 1941.

شدند و نشان دادند که ارتش هنوز به شاه و زاهدی وفادار است. آنگاه تظاهرکنندگانی که سازمان سیا به آنان پول پرداخته بود و بتوسط دو برادر جاسوس روزولت گرد آمده بودند با فریادهای «زنده‌باد شاه» و «زنده‌باد امریکا» از جنوب تهران براه افتادند و بر فریادهای «یانکی به‌خانه برگرد» غالب شدند.*

عکسهای شاه به دیوارها و ویترین مغازه‌ها چسبانده شد. گروههای طرفدار و مخالف شاه در خیابانها به زد و خورد پرداختند. مصدق سرنگون شد. مردم زاهدی را با حسن‌قبول پذیرفتند و او نخست‌وزیری را در دست گرفت.۵۲

روز ۱۹ اوت ۱۹۵۳، هنگام صرف ناهار بود که این اخبار به رم رسید. خبرنگار آسوشیتدپرس در حالیکه تلگرامی در دست داشت به سوی شاه دوید. تلگرام به این مضمون بود: «مصدق ساقط شد. ارتش شاهنشاهی تهران را تحت کنترل دارد. زاهدی نخست‌وزیر.» ثریا به‌گریه افتاد. رنگ شاه سفید شد و آنگاه گفت: «من می‌دانستم که آنها مرا دوست دارند.»۵۳

سپس به نوشیدن شامپانی با روزنامه‌نگاران پرداخت و به‌کشورش پرواز کرد. در تهران طرفداران شاه کوشیده بودند مجسمه‌های واژگون‌شدهٔ رضاشاه را دوباره برپا سازند. شاه به کیم روزولت مأمور سیا گفت: «من تخت و تاج خود را به خدا، به ملتم و به شما مدیونم.»۵۴ بسیاری از مخالفان شاه عقیده داشتند نقش سیا در این جریان مهمتر از نقش خدا بوده‌است. این امر واقعیت دارد که عملیات

* یک شاهد عینی این صحنه را «یک دستهٔ عجیب و غریب» توصیف می‌کند و می‌گوید: «ورزشکاران کباده‌کش، وزنه‌برداران میل‌بدست و کشتی‌گیرانی که عضله می‌گرفتند در میان جمعیت بودند. بتدریج که عدهٔ تماشاچیان زیادتر می‌شد این گروه شگفت‌انگیز هم‌آهنگ به دادن شعار به‌نفع شاه پرداختند. جمعیت دنبال آوای آنها را گرفت و در همانجا پس از لحظه‌ای تردید، توازن روانشناسی عمومی علیه مصدق چرخید.»

۵۲) مجلهٔ ساتردی ایونینگ پست، ۳ نوامبر ۱۹۵۳.

53) Laing, *The Shah*, p. 137.

54) Roosevelt, *Countercoup*.

سازمان سیا و «ام آی ۶» بسیار مهم بوده‌است. امـا آنها بتنهایی نمی‌توانستند مصدق را برکنار سازند. تظاهرات در واقع بـا پول «ام آی ۶» و سیا شروع شد. هیچ‌کس نمی‌داند چقدر خرج کردند ــ اما پول بتنهایی نمی‌تواند نحوه‌ای را که تظاهرات به این سرعت در سراسر شهر پخش شد توجیه کند. بهای سیاست مصدق به‌نظر بسیاری از مردم بسیار گران آمده بود و نارضایتی گسترده از حکومت او از قبل وجود داشت. سازمان سیا و «ام آی ۶» جرقه‌ای ایجاد کردند اما فتیلهٔ این آتش ایرانی بود. با این وصف این حوادث به بسیاری از ایرانیان ثابت کرد که شاه اگر آلت‌دست انگلیسیها نباشد عروسک امریکاییهاست.

بلافاصله پس‌از کودتا، زاهدی نخست‌وزیر و پسرش اردشیر که در جمع‌آوری تظاهرکنندگان به او کمك کرده بود با مشاوران امریکایی خود ملاقات کردند. زاهدی گفت که قصد دارد اختلاف با انگلستان‌را برسر نفت هرچه زودتر حل کند و امریکا بی‌درنگ قول داد وامهایی را که به مصدق نپرداخته بود به او بدهد. نخستین وجه باقیمانـدهٔ بودجـهٔ سری سیا برای کودتا در گاوصندوق روزولت بـود. سپس ایالات متحد برای تأمین بودجهٔ جاری ایران در سال مالی ۱۹۵۴ مبلغ ۶۰ میلیون‌دلار و در ۱۹۵۵ مبلغ ۵۳ میلیون‌دلار و در ۱۹۵۶ مبلغ ۳۵ میلیون دلار به ایران پرداخت.

بسیاری از طرفداران مصدق زندانی شدند و وزیر امور خارجه‌اش اعدام شد. اما حمام خون به‌راه نیفتاد. مصدق محاکمه شد و در دادگاه انگلیسیها را به توطئهٔ براندازی خود متهم کـرد. او از ایرانیان خواست که نفوذ خارجی را براندازند. مصدق به سه سال حبس محکوم شد و بقیهٔ عمر را تا ۱۹۶۷ که درگذشت در ملك شخصی‌اش تحت نظر مقامات امنیتی سپری کرد.

* * *

این داستان غم‌انگیز و نخستین تماس با تبعید گویا چند چیز را به شاه آموخت. اولا گرچه نفوذ انگلیس در ایران هنوز بسیار قوی مانده بود ولی امریکا بیش از پیش در جهان بانفوذ شده‌است. در نتیجه شاه سیاست دیرینهٔ ایران را که شرق و غرب را به جان هم می‌انداخت رها

کرد و برای پشتیبانی از رژیم خود به ایالات متحد امریکا روی‌آورد.

در طول نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۵۰ شاه کار زیادی در اصلاح ساختار اصولا فئودالی کشورش انجام نداد. او مانند پدرش بیشتر به توسعهٔ قدرت نظامی‌اش علاقه‌مند بود و مرتب از امریکا و سایر متحدانش تقاضای کمك نظامی بیشتر می‌کرد.

ثانیاً تصمیم‌گرفت هرگز به‌کسی‌اجازه‌ندهدکه مثل‌مصدق مستقل‌از دربار کسب قدرت کند. از این پس سعی او این بود که حکومتهایی که برسر کار می‌آیند از درباریان باشند. بمنظور ازبین‌بردن هرگونه مخالفت داخلی، با کمك سازمان سیـا و موساد، سرویس جاسوسی اسرائیل به ایجاد پلیس مخفی وحشتناك خود پرداخت که به ساواك مشهور شد. این نام از حروف نخست «سازمان اطلاعـات و امنیت کشور» تشکیل شده بود. ساواك چه در داخل و چه در خارج از ایران شهرتی ترسناك پیدا کرد و در واقع به صورت مظهر زیاده‌رویهای تمام جوامعی درآمد که پلیس مخفی دارند.

ثالثاً تجربهٔ مصدق شاه را متقاعد ساخت که باید از خودش پول داشته باشد، آن‌هم خارج از کشور. از این تاریخ بود که او به اعضای خانواده‌اش اجازهٔ ثروت‌اندوزی داد.

بالاخره، و شاید خطرناکتر از همه اینکه معتقد شد بازگشت او به سلطنت به دلیل نوعی رابطهٔ الهام‌گرفته از خدا بین او و ملت ایران است. او در حال هیجان‌زدگی در رم گفته بود: «من می‌دانستم که آنها مرا دوست دارند.» بخت مساعدش در جان به‌سلامت‌بردن از سوء‌قصدهای بعدی، اعتقاد او را در حمایت الهی تقویت کرد.

شاه در آخرین خاطراتی که در ضمن تبعید دومش نوشته است می‌گوید: «پیش از ۱۹۵۳ من یك پادشاه موروثی بیش نبودم ولی پس از آن واقعاً مردم مرا انتخاب کردند.» حتی پس از آنکـه کشور را یکبار دیگر در ژانویهٔ ۱۹۷۹ ترك کرد این اعتقاد در او باقی ماند و منشأ بدبختی او نیز همین بود.[۵۵]

55) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 90-91.

* * *

بعد از ظهر ۱۶ ژانویه که هواپیمای آبی و سفید ۷۰۷ به فرودگاه اسوان نزدیك شد، شاه دوباره به کابین خلبان رفت و به سرهنگ معزی پیوست. او شخصاً هواپیما را بر زمین نشاند و تا جایی که پرزیدنت سادات و همسرش با گارد احترام در انتهای قالـی قرمز ایستاده بودند، هدایت کرد. بیست و یك تیر توپ شلیك شد، موزیك نظامی سرود شاهنشاهی ایران و سرود ملی مصر را نواخت. دیگر هیچ‌گاه و در هیچ نقطه‌ای از جهان چنین مراسم احترامی برای او برگذار نشد.

## فصل چهارم

# میزبان

در اسوان، بعدازظهری گرم و مطبوع بود؛ درست از همان روزهایی که پرستوها تا مسافتهای دور پرواز می‌کنند. شاه بـه آهستگی از هواپیما خارج شد و خسته و پژمرده می‌نمود؛ علی‌رغم سفارش مقامات مصری که باید با شاه سرنگون‌شده با احتیاط بیشتری رفتار شود، سادات قدم پیش نهاد تا گونه‌های او را ببوسد. به شاه گفت: «مطمئن باش محمد، تو در کشور خودت و در میان ملت خودت و برادرانت هستی.» چشمان شاه پر از اشك شد.[1]

مصر همیشه این‌چنین خوش‌استقبال نبوده است. پس از آنکه ملك فاروق برادر زن اول شاه ضمن کودتای ۱۹۵۲ سرنگون شد، مصر تبدیل به مخالف شمارهٔ یك شاه در منطقه گردید. جانشین فاروق، جمال عبدالناصر سوسیالیست و انقلابی کوشید جهان عرب را متحد سازد. او نه‌تنها با اصل سلطنت شاه بلکه با سیاست خارجی او نیز

---

1) Jehan Sadat, *A Woman of Egypt*, (New York: Simon and Schuster, 1987), p. 398.

بشدت مخالف بود.

در ۱۹۷۰ که انورسادات جانشین ناصر در ریاست جمهوری مصر شد، به تغییردادن جهت سیاست مصر پرداخت. نزدیکی با ایران یکی از نتایج این تغییرجهت بود. یك سال پیش از این تاریخ سادات و شاه در کنفرانس سران کشورهای اسلامی در رباط که بمنظور اخذ تدابیر لازم برای حفاظت اماکن مقدسهٔ تحت اشغال اسرائیل تشکیل شده بود، ابتدا با یکدیگر مناقشه کرده و سپس با یکدیگر دوست شده بودند. کنفرانس مزبور به دنبال آتش‌سوزی مسجدالاقصی به دست یك جهانگرد دیوانه تشکیل شد. سادات پاسخ شاه را به اعتراضاتش بسیار ضعیف دانست و آن را به زبان آورد. اما پس از آنکه شاه با اوقات‌تلخی به او جواب داد، سادات به فارسی به او گفت: «من رشتهٔ محبت تو پاره می‌کنم/شاید گـره خورد به تو نزدیك‌تـر شوم.» او همچنین دوست داشت به شاه خاطرنشان سازد که نخستین باری که او را دیده بود ضمن یك رژهٔ نظامی در قاهره بمناسبت ازدواج محمدرضا با شاهزاده‌خانم فوزیه در ۱۹۳۹ بوده‌است. سادات با خنده می‌گفت: «شما در جایگاه مخصوص ایستاده بودید و من در صف رژه‌دهندگان از برابرتان گذشتم. فاصلهٔ بین ما دو نفر بظاهر بسیار کم ولی در باطن زیاد بود. شما ولیعهد یك مملکت بودیـد و من یك افسر جزء اهل دهکده‌ای که حتی اسم آن هرگز به گوشتان نخورده بود.»۲

سادات در اکتبر ۱۹۷۱ در تهران با شاه ملاقات کرد و هریك از آندو دیگری را با دوستی و نظریات استراتژیکی خود تحت تأثیر قرار داد. شاه به یکی از وزیرانش گفت: «ما باید چیزهای زیادی از همدیگر بیاموزیم. او مردی‌است با وسعت‌نظر زیاد که می‌داند چه می‌خواهد.»۳ پس از آن، به نوشتهٔ خانم سادات، «آندو علاقهٔ خاصی به هم پیدا کردند زیرا دو تمـدن کهنسال خاورمیانه را رهبـری می‌کردنـد ــ شاهنشاهی ایران ۲،۵۰۰ سال سابقـه داشت و تمدن مصر بـه ۷،۰۰۰ سال عقب برمی‌گشت.»

---

2) Ibid., pp. 339-42.

3) Samuel Seger, *The Iranian Triangle, The Secret relations between Israel-Iran-U.S.A.*, (Tel Aviv, 1981), p. 125.

از اواسط دهۀ ۷۰ شاه کمکهای مالی هنگفتی به مصر کرد. پس‌از سفر رسمی که سادات و همسرش در ۱۹۷۶ به ایران کردند، خانم سادات و ملکه با یکدیگر دوست شدند. در این سفر جهان سادات تحت تأثیر پیشرفتهای ایران قرار گرفت اما بعداً گفت که از ولخرجیهای نامعقول ثروتمندان ایرانی وحشت‌زده شده‌است. یکی از مقامات بلندپایۀ دولت، ضیافتی به افتخار شاه و ملکه و سادات و همسرش برپا کرد. به نظر خانم سادات پلکان خانۀ این شخص از بلور ساخته شده بود، چندین کیلو خاویار روی میزهای باغ نهاده بودند، به شاخه‌ها و تنۀ درختان میوه‌های مختلف آویخته بودند، موس شکلات در ظرفی به‌شکل قو عرضه شد، چندین دسته ارکستر به نوازندگی مشغول بودند و فواره‌ها آب می‌پاشیدند، بشقابها از طلای ناب بود. او هیچ‌گاه در سراسر دنیا چنین افراط‌کاریهایی ندیده بود. وقتی که ضیافت را ترك کردند به شوهرش گفت: «احساس می‌کنم در این کشور انقلابی روی خواهد داد.» و گفت می‌خواهد به‌شاه هشدار بدهد ولی شوهرش قدغن کرد که چنین کاری بکند.۴

سادات‌نیز مانند شاه خودش‌را با کشورش یکی‌می‌دانست. (مخالفان اصطلاح «قاطی کردن»را بکارمی‌بردند.) هریك از آندو رؤیاهای عظیمی درسر می‌پروراندند. هیچکدام نتوانستند این رؤیاها را به واقعیت تبدیل کنند ولی خوب یا بد، هرکدام تأثیری ماندنی بر خاورمیانه گذاشتند.

سادات شاید بیش از هر رهبر شرقی در سالهای دهۀ ۷۰ و ۸۰ کوشید با یکی از خارق‌العاده‌ترین پدیده‌های دوران جدید کنار بیاید: تأسیس و توسعۀ کشور اسرائیل. می‌گفت امیدوار نیست سفرش به بیت‌المقدس در ۱۹۷۷ صلح ببار آورد ولی یك کمك شگفت‌انگیز و تکان‌دهنده به آرمان آشتی است.

در پاییز ۱۹۷۸ درحالیکه در تهران قدرت از دست شاه بیرون می‌رفت و اغتشاشات علیه فرمانروایی او صفحۀ تلویزیونهای امریکا را پر کرده بود، سادات با مناخیم‌بگین و جیمی‌کارتر در تپه‌های

---

4) Sadat, *A Woman of Egypt*, pp. 341-42.

مریلند خلوت کرده بود و در پرکردن شکافهای آنچه بعدها موافقتنامهٔ کمپ‌دیوید نامیده شد تلاش می‌کردند. موافقتنامهٔ مزبور در آن هنگام یك اقدام تاریخی و کمك به حل مسالمت‌آمیز مسئلهٔ خاورمیانه تلقی شد، اما در حقیقت به منزوی شدن انورسادات و مصر از بسیاری از رهبران و دولتهای عرب منجر گردید. درحالیکه در جهان غرب سادات به عنوان چهره‌ای کــه آمادهٔ فداکاری برای خاتمــه‌دادن به مناقشهٔ بین اعراب و اسرائیل در خاورمیانه است مورد ستایش قرار می‌گرفت، در خود خاورمیانه بعنوان خائن و متقلب محکوم می‌شد.

در این ماههای آخر رژیم شاه، جهان‌سادات دائماً با فرح همسر شاه در تماس تلفنی بود. در ژانویهٔ ۱۹۷۹ که انقلاب به اوج خود نزدیك می‌شد، خانم سادات از ملکه و شاه برای سفر به قاهره دعوت کرد.۵ ابتدا آنها نپذیرفتند. شاه گمان می‌کرد که امریکاییها از وجود سادات استفاده می‌کنند تا او را از کشور خارج سازند. اما پس از آنکه تصمیم به ترك ایران گرفت، دعوت را پذیرفت و قرار شد در سر راه امریکا توقفی در اسوان داشته باشد.۶

امیراصلان افشار رئیس کل تشریفات احساس کرد که در پس این تصمیم توطئه‌ای نهفته است. بعــدها گفت: «تصور می‌کنم این یك توطئه امریکایی بود که شاه را به امریکا راه ندهند. اندکی پیش از آنکه ایران را ترك کنیم شاه به من دستور داد به سادات تلفن بزنم. ولــی تلفن در اعتصاب بود، و همینطــور تلکس ــ حتی سفیر مصر نتوانست با قاهره تماس بگیرد. شاه گفت: «راه‌حلی پیدا کن.» در حدود ساعت ده یا یازده شب بود که از سفارت امریکا تلفن شد... «ما از طریق رادیو با حسنی‌مبارك معاون‌رئیس‌جمهوری مصر تماس گرفته‌ایم و آقای سادات پس‌فردا ساعت دو بعد از ظهر در اسوان منتظر شاه می‌باشد.» پس ملاحظه می‌کنید، امریکاییها همه‌چیز را آماده ساخته بودند.»

نظر کاخ سفید متفاوت‌بود. گاری‌سیك دستیار زبیگنیو برژژینسکی

5) Ibid., pp. 389, 396-97.
6) Ibid., p. 398.

نیز مصاحبهٔ نگارنده با خانم سادات، ۲۷ ژانویهٔ ۱۹۸۵.

در امور ایران نوشته است که تصمیم آخرین‌لحظهٔ شاه به دیدار از مصر بکلی ترتیبات پیچیده‌ای را که برای ورودش به امریکا داده شده بود درهم‌ریخت «و دربارهٔ نیات واقعی او شبهه‌هایی به‌وجود آورد.» گزارشهایی به واشینگتن رسید که شاه امیدوار است با تکرار آنچه در ۱۹۵۳ روی داده بود به سلطنت بازگردد.

سادات و شاه به اتفاق همسرانشان عازم هتل اوبروی شدند که در یک جزیرهٔ مصنوعی در وسط رود نیل بنا شده است. سادات دستور داده بود عکسهای شاه را که از سفر سابقش باقی مانده بود در طول مسیر بیاویزند. وقتی شاه در اتومبیل قرار گرفت گریه سر داد. به سادات گفت افسرانش در فرودگاه گریسته و به وی التماس‌کرده‌بودند که کشور را ترک نکند. «احساس فرماندهی را دارم که از میدان‌جنگ گریخته است.»

به‌گفتهٔ خانم سادات، در آن هنگام شوهرش پیشنهاد کرد که به نیروی هوائی و دریایی ایران در مصر پناه بدهد و اظهار داشت: «تا زمانی‌که اوضاع در ایران تثبیت نشده مصر حاضر است آنها را بپذیرد.» شاه پاسخ داد: «امریکاییها اجازهٔ این کار را نخواهند داد. آنها مرا مجبور به ترک کشورم کردند.» او در دنبالهٔ سخنانش برای سادات تعریف کرد که در فرودگاه سفیر امریکا مرتب به ساعتش نگاه می‌کرد و می‌گفت: «هر دقیقه‌ای که من در رفتن تأخیر کنم نه به نفع خودم خواهد بود و نه به نفع ایران.» (واقع امر این بود که ویلیام سالیوان سفیر امریکا آن روز در فرودگاه حضور نداشت.) سادات از شنیدن این سخنان تکان خورد. بعداً به همسرش گفت که باور نمی‌کند شاه به هیچ قدرت خارجی اجازه داده باشد چنین نفوذی در کشورش داشته باشد.

* * *

شاه و همراهانش پنج روز در اسوان بسر بردند. ملاقات‌کنندگان زیادی نداشتند. یکی از اشخاصی که بوسیلهٔ تلفن تماس گرفت، کنستانتین پادشاه سابق یونان، طرف توجه خاص فرح بود. او ملکه و شاه را در حالتی یافت که سخت تکان خورده بودند و در مورد

اینکه چه باید بکنند بسیار پریشان‌خاطر و نامطمئن بودند.۷

شخص دیگری که به تقاضای ملکه به اسوان آمد، یك فرانسوی با قیافهٔ بسیار جوان و موهای مجعد کوتاه بود که درپس عینك اندکی گیج و مبهوت می‌نمود. او و یك پزشك ایرانی حتی‌المقدور بی سر و صدا از پاریس پرواز کرده بودند. مرد فرانسوی قبلا چندین‌بار چنین سفرهایی به تهران کرده بود و نیاز به رازداری کامل را درك می‌کرد. نام او دکتر ژرژ فلاندرن بود و از پنج سال پیش سرطان شاه را معالجه می‌کرد. اما حتی خود شاه واقعاً وسعت بیماری‌اش را نفهمیده بـود.

وقتی این دو وارد اسوان شدند، در پیداکردن هتل اوبروی دچار اشکال گردیدند. رودخانه تحت مراقبت بود و فقط اشخاص معدودی اجازهٔ عبور از آن را داشتند. مرد فرانسوی از کافه‌ای در کنار نیل به هتل تلفن زد و ملکه را خواست. با قدری شگفتی متوجه شد که بلافاصله ارتباط او را با ملکه برقرار کردند. به فرانسه گفت: «علیاحضرتا من هستم.»

ملکـه صدای او را تشخیص داد و قایقـی برایش فرستاد. دکتر فلاندرن تنها دو هفته پیش شاه را بدحال و عصبی در کاخ سلطنتی دیده بود. اما اکنون نسبتاً آرام‌تر می‌نمود و از دیدن دکترش اظهار خوشوقتی کرد. فلاندرن شاه را معاینه کرد، نمونهٔ خونش را گرفت و سپس آمادهٔ مراجعت شـد. هیچ‌کس دیگری در میان اطرافیـان شاه نمی‌دانست او کیست و برای چه منظوری آمده‌است.۸

ملاقات‌کنندهٔ دیگری نیز بود که او هم مانند دکتر فلانـدرن بی سروصدا سفر کرد و مثل او برای شاه جنبهٔ حیاتی داشت. این شخص محمدجعفر بهبهانیان هفتاد و هفت‌ساله بود و اکنون از ویلای مجلل خود در بازل، پایتخت بانکی سویس می‌آمد چون از نیروهایی که قیام مردم ایران رها کرده بود بشدت می‌ترسید.

بهبهانیان با صورت گرد و سبیل خاکستری کوچك و لبخند ظریف خود بیشتر به پدربزرگهای مهربان سویسی ــ یا شاید دندان‌پزشکان

7) Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, p. 314.

۸) مصاحبهٔ نگارنده با ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریه و ٤ آوریل ۱۹۸۵.

بازنشسته‌ـ شباهت دارد. او قبلا رئیس املاك سلطنتی و مدیرکـل حسابداری دربار بود و سرنخهای ثروت شخصی شاه را دردست‌داشت. شاه از زمان نخستین تبعیدش در ۱۹۵۳ که خود را بی‌پول یافته‌بود، این ثروت را در داخل و خارج از کشور بر روی‌هم انباشته بود.

بهبهانیان مانند بسیاری از نزدیکترین و عزیزترین افراد به‌شاه، در اوائل ۱۹۷۸ از آشوب و انقلاب نگریخته بود. برعکس، در خلال بسیاری از ماههای آن سال، به گفتهٔ خودش به‌عنوان‌واسطه بین شاه و شریعتمداری، یکی از رهبران مذهبی عمل کرده بود. شریعتمداری به‌اندازهٔ آیت‌الله خمینی تندرو نبود و تماس خود را در طول سال ۱۹۷۸ با شاه حفظ کرده بود. سرانجام بهبهانیان مقارن عید میلاد مسیح ۱۹۷۸ تهران را به مقصد خانه‌اش در بازل ترك نموده بود.

بهبهانیان می‌گوید: «در ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۷۹ از رادیو شنیدم که شاه ایران را به مقصد مصر ترك‌گفته است. همان روز بعد از ظهر به اسوان تلفن کردم و گفتم: اعلیحضرتا، آیا مایلید من به آنجا بیایم؟ شاه گفت: فوراً بیایید.»

در اسوان وقتی بهبهانیان به‌هتل رسید او را به‌آپارتمان‌اختصاصی شاه هدایت کردند. شاه به او گفت: «می‌خواهم امور مالی خود را شخصاً در دست بگیرم.» و به بهبهانیان دستور داد بی‌درنگ به کلیهٔ بانکهای خارجی که شاه در آنها حساب داشت نامه‌هایی بنویسد و اطلاع دهد که از آن تاریخ اعلیحضرت شخصاً با آنها طرف معامله خواهد بود و او، یعنی جعفر بهبهانیان دیگر از جانب شاه اقـدام نخواهد کرد.

بهبهانیان تنها یك مسئول امور مالی نبود. او دربارهٔ اشتباهاتی که در ایران صورت گرفته بود و چاره‌های ترمیم آنها عقاید محکمی داشت. او نیز مانند بسیاری از ایرانیان بخصوص نسل مسن‌تر معتقد بود که در پس بسیاری از تحولات ایران انگلیسیها قرار دارند. او بر این باور بود که انگلیسیها از اینکه شاه در سالهای اخیر تنبلی آنها را بشدت مورد انتقاد قرار داده است خشمگین‌اند.(در حقیقت شاه در محکـوم‌ساختن انحطاط و فساد غـرب لحن خشنی بکار بـرده بود.) بهبهانیان می‌گوید: «شاه ضمن یك مصاحبهٔ مطبوعاتی به کارگران

انگلیسی توهین کرد و گفت آنها به‌خوبی کارگران ایرانی نیستند.» در نتیجه انگلیسیها او را از سلطنت خلع کردند. او اکنون عقیده داشت اگر شاه پوزش بخواهد انگلیسیها او را به سلطنت باز خواهند گرداند. بنابراین یك نقشهٔ اجرائی در برابر شاه نهاد.

«به او گفتم بلند شویم و از همین‌جا به مکه برویم. شما در آنجا زیارت خواهید کرد و مردم خواهند فهمید کـه یك مسلمان واقعی هستید. ما از ملك خالـد (پادشاه عربستان سعودی) وامی خواهیم گرفت و سپس عازم انگلستان خواهیم شد و مسائل خود را با دولت بریتانیا حل خواهیم کرد. ما می‌توانیم از اینکه به کارگران انگلیسی توهین کرده‌ایم پوزش بخواهیم و آنگاه با پشتیبانی‌انگلیسیها به‌تهران برگردیم.»

بهبهانیان صمیمانه و عمیقاً معتقد بود که این ترفنـد کارها را روبراه خواهد کرد. شش سال بعد که او در خانه‌اش در بازل دربارهٔ این موضوع صحبت می‌کرد، هنوز به آن معتقد بود، آنهم اعتقادکامل. می‌گفت هرکسی می‌داند که انگلیسیها همیشه در ایران چقدر بانفوذ بوده‌اند. علاوه‌برآن، منافع ملکهٔ انگلستان چنین ایجاب می‌کند. «من یك بانکدارم نه سیاستمدار، اما متوجه صمیمیت ملکهٔ انگلیس نسبت به شاه شده‌ام. من در کاخ باکینگهام باملکه ناهار صرف‌کردم و سپس با وی در آسکوت ملاقات نمودم. او بی‌اندازه بـه شاه و خانواده‌اش علاقه‌مند بود.» (ملکه قرار بود با کشتی‌تفریحی‌اش موسوم‌به **بریتانیا** در ژانویهٔ۱۹۷۹ از یکی از بنادر ایران بازدید کند. در آخرین دقیقه، مسافرت به‌علت اغتشاشات ایران لغو شد و ملکه به دست خودش یك نامهٔ محبت‌آمیز توأم با همدردی و ابراز تأسف برای شاه فرستاد.) شاه در بسیاری از بـدگمانیهای بهبهانیان نسبت بـه انگلیسیها شریك بود. اما اکنون در اسوان با پیشنهاد بهبهانیان که او را زیر چتر حمایت انگلیسیها قرار می‌داد چندان موافق نبود. لذا با کسالت مشاور مالی‌اش را مرخص کرد.

به‌نظر می‌رسید فرح از این فکر خـوشش نیامـده است. پس از آنکه بهبهانیان اتاق شاه را ترك کرد، مدتی نزد امیراصلان افشار و سرهنگ جهان‌بینی و سایرین توقف کرد. به گفتهٔ بهبهانیان ملکه

از اتاق بیرون دوید و فریاد زد: «مگر از روی جنازهٔ من بگذرید و چنین نقشه‌ای را اجرا کنید.» او سخت خشمگین بود و بهبهانیان احساس کرد که تحقیر شده‌است. او نیز مانند عده‌ای‌دیگر از همسالان خودش که اطراف شاه بودند، زیاد از ملکه خوشش نمی‌آمد.۹

در پیشنهاد بهبهانیان می‌توان عوامل متعدد مسیر شگفت‌انگیز و تقریباً سوررئالیستی را که مقدر بود شاه در تمام عمرش دنبال کند، یافت. نیروهای متناقض دائماً او را به‌سویی کشیدند. از یک‌سو سایهٔ عظیم پدرش که به هیچ‌وجه نمی‌توانست با آن برابری کند. از سوی دیگر اعتقاد بجا در مورد دستکاریها و دخالتهای بیگانگان ـ که در عین‌حال به همین دستکاریها متکی بود. از سویی کشش به سوی غرب که از آموزش غربی خودش و تشویق جهان غرب ناشی می‌شد، و از سوی دیگر گرایش به نوگرایی و اصلاح کشور. نظیر این خواسته‌ها در مورد اصلاحات از سوی مردم نیز عنوان می‌شد، ولی در مورد شاه با نوعی محافظه‌کاری آمیخته بود. با گذشت زمان می‌توان گفت که عوامل مزبور دست به دست هم داده موجب ایجاد این فکر در شاه شده بود که همه برضد او توطئه می‌کنند ولی او رابطهٔ معنوی‌با ملت‌ایران دارد. آمیختن کورش کبیر و شیطان بزرگ و شکافی که به دنبال تأسیس کشور اسرائیل در خاورمیانه بوجودآمده‌بود، تقریباً غیرممکن بود، و این را رویدادهای بعد از بازگشت او به سلطنت در ۱۹۵۳ به یاری سازمان سیا و «ام آی ۶» نشان داده بود.

* * *

در میان کشورهای خاورمیانه ایران تنها کشوری بود که از ابتدا سیاست همکاری پنهانی با اسرائیل را در پیش گرفته بود. در واقع روابط با اسرائیل، مناسبات ایران با کلیهٔ همسایگانش را تحت‌الشعاع قرار می‌داد.

تساهل ایرانیان نسبت به یهودیان یک سنت دیرینه و افتخارآمیز است. در کتاب عزرا آمده‌است که وقتی کورش بابل را در ۵۳۹ پیش از میلاد فتح کرد، یهودیانی را که در این شهر به اسارت گرفته‌شده

۹) مصاحبهٔ نگارنده با محمدجعفر بهبهانیان، ۲ دسامبر ۱۹۸۵.

بودند آزاد کرد و به آنان اجازه داد به اورشلیم بازگردند، یعنی به همانجایی که فاتحان بابلی آنها را آورده بودند.

پس از این واقعه جامعهٔ یهودیان شروع به پخش شدن در ایران کرد و در نیمهٔ قرن بیستم شاید در حدود یکصد هزار یهودی در ایران بسر می‌بردند. تا زمانی‌که رضاخان زمام امور را در دست گرفت آنان در محله‌های مخصوص خودشان زیست می‌کردند. ولی رضاشاه به‌عنوان بخشی از سیاست خود مبنی‌بر کاستن قدرت سنتی طبقات زمیندار، در ۱۹۲۷ دستور داد که یهودیان می‌توانند مالك زمین شوند و در خارج از محله‌های مخصوص خودشان زندگی کنند.[۱۰]

در ۱۹۴۸ که دولت اسرائیل تأسیس شد ایران به یهودیان عراقی که برخلاف یهودیان ایرانی مورد سرکوب قرار گرفته‌بودند اجازه داد از طریق ایران به اسرائیل فرار کنند. در این هنگام یکی از وظایف اصلی موساد، سرویس جاسوسی اسرائیل، این بود که مهاجرت‌یهودیان به اسرائیل را تسهیل کند. دولت ایران به مأموران موساد اجازه داد در تهران فعالیت کنند، یعنی به عبارت دیگر از بدو تأسیس دولت اسرائیل، ایران از اعراب حمایت لفظی می‌کرد و به اسرائیل کمك پنهانی می‌داد. این یك طرح بادوام بود.*

در ژوئیهٔ ۱۹۴۹ موافقتنامه‌های گوناگون ترك‌مخاصمه بین‌اسرائیل و دولتهای عربی رسماً به جنگ ۱۹۴۸ خاتمه داد و موقعیت ارضی اسرائیل را تثبیت کرد. اکنون هدف اصلی سیاست خارجی اسرائیل شکستن دیوار انزوای سیاسی در منطقه بود. نخستین موفقیت در شناسایی کامل دیپلوماتیك آن کشور از جانب ترکیه در ۱۹۴۹ بدست

10) Robert Reppa, *Israel and Iran* (New York: Praeger, 1974), p. 86.

* نمایندهٔ آژانس یهود در تهران که یك ایرانی بود در ۱۹٤۸ گزارش داد: «اقداماتی صورت گرفته که مسلمانان را علیه یهودیان بطور اعم و مردم اسرائیل بطور اخص تحریك کنند. تابحال هزاران تن «مجاهد اسلام» نامنویسی کرده‌اند و در میان عامهٔ مردم سروصدای زیادی به‌راه افتاده‌است. اما تردیدی نیست که حتی ده نفر از اینها هم از مرز عبور نخواهند کرد. بنابراین از ناحیهٔ اولاد کورش، آریاییهای حقیقی دیروز که امروز برادر همخون عربها شده‌اند جای ترس و نگرانی نیست.»

آمد. دومین موفقیت شناسایی دوفاکتوی ایران در ۱۹۵۰ بود.

از اسناد بایگانی اسرائیل معلوم می‌شود که شناسایی دوفاکتوی اسرائیل تصمیم شخص شاه نبوده است. (در این موقع شاه چندان قدرتی نداشت.) اسرائیل شناسایی دوفاکتوی خود را با پرداخت رشوهٔ قابل توجهی به محمد ساعد نخست‌وزیر وقت ایران بدست آورد.

مذاکرات را از جانب اسرائیل یك امریکایی که هنوز در پرونده‌ها فقط «آدم» شناخته می‌شود و با موساد همکاری داشته است رهبری می‌کرد. او ضمناً یك تاجر ایرانی را می‌شناخت که با نخست‌وزیر دوست و «شریك تجارتی» بود. از طریق این شخص نخست‌وزیر مطالبهٔ ۴۰۰،۰۰۰ دلار کرد تا موافقت هیئت وزیران را جلب و شاه‌را متقاعد سازد که شناسایی دوفاکتوی اسرائیل خدمت به منافع ملی ایران است. این تقاضا منجر به بحث پر شر و شوری در وزارت خارجهٔ اسرائیل گردید. نه‌تنها فراهم‌کردن این مبلغ هنگفت برای دولت نوبنیاد بسیار دشوار بود، بلکه بسیاری از مقامات اسرائیلی با شدت و حدت استدلال می‌کردند که اسرائیل نباید حیات خود را با پرداخت رشوه و اشاعهٔ فساد آغاز کند. ولی «آدم» به ابتکار خودش قسط اولیهٔ پول را که ۱۲،۴۰۰ دلار بود به تاجر مزبور و نخست‌وزیر پرداخت. نتایج این کار آنی بود. نخست‌وزیر دربارهٔ اینکه باید بین سیاست و مذهب تفکیك قائل شد با روحانیون به مذاکره پرداخت. تغییراتی در اعضای کابینه‌اش داد تا رأی موافق را تامین کند و با شاه به گفتگو پرداخت.

از قراری که به اسرائیلیها گزارش دادند شاه گفته بود: «اگر نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه موافق شناسایی اسرائیل هستند، من حرفی ندارم.» بنابراین مبلغ ۴۰۰،۰۰۰ دلار پرداخته شد. این تماسهای اولیه و رشوه‌ها سی سال بعد منجر به همکاری سیاسی و نظامی و امنیتی بین ایران و اسرائیل گردید.

منافع مشترك دو دولت روشن بود. اولا ایران می‌توانست نفت اسرائیل را تأمین‌کند و در مقابل اسرائیل قادربود کالاهای ساخته‌شده از جمله جنگ‌افزار و نیز انواع کارشناس به ایران بفرستد. ثانیا موساد همراه با سازمان سیا نقش مهمی در تأسیس ساواك در سالهای

نیمهٔ دههٔ ۵۰ ایفا کرد.[11]

* * *

پس از سرنگونی مصدق در ۱۹۵۳ ایالات متحد امریکا دست‌به‌کار شد تا به‌عنوان قدرت فائقهٔ خارجی در ایران جانشین انگلستان بشود ــ هرچند بسیاری از ایرانیان سالخورده (نظیر جعفر بهبهانیان) تا چند دههٔ بعد بر این عقیده پابرجا بودند که هنوز انگلیسیها سرنخها را در دست دارند و امریکاییها فقط آلت‌دست آنان بشمار می‌روند. شاه تشخیص داد که دوستان غربی او بیش از هر چیز خواهان یك ایــران باثبات و دوست هستند. بتدریج که سالهای دهــهٔ ۵۰ پیش می‌رفت یك سلسله کودتا و ضدکودتا و جنگ و انقلاب و بی‌نظمی داخلی خاورمیانه را تبدیل به یکی از بی‌ثبات‌ترین مناطق روی زمین کرد، منطقه‌ای که به‌گفتهٔ یك مورخ مشهور «صدای فروریختن تخت و تاجها در آن پیچیده بود.»[12] ابتدا ملك‌فاروق از سلطنت خلع شد. سپس مصر کوشید ملك‌حسین پادشاه اردن را سرنگون کند. در عراق، همسایهٔ ایران، خاندان سلطنت هاشمی در کودتای ۱۹۵۸ قتل‌عام‌شد و یك دیکتاتوری طرفدار شوروی جانشین آن گردید.

شاه مشاهده کرد که از سوی دشمنان محاصره شده است. صرفنظر از رژیمهای تندروی جدید عرب، اتحاد شوروی همسایهٔ ستیزه‌جو و تهدیدکننده باقی مانده بود ــ چنانکه روسیهٔ تزاری نیز تقریباً همیشه نسبت به ایران همین وضع را داشت. در چنین اوضاع و احوالی بود که شاه تصمیم گرفت همان کار پدرش را بکند: هرگونــه مخالفان احتمالی خود را نابود سازد و تقویت نیروهای مسلح را پایهٔ قدرتش قرار بدهد.

می‌توان تصور کرد که این کار شاه با نوای جنگ سرد آن دوران هم‌آهنگ بوده است. با این حال اسناد وزارت خارجهٔ امریکا که طبق قانون آزادی اطلاعات منتشر شده‌است نشان می‌دهد کــه پرزیدنت آیزنهاور و وزیر خارجه‌اش جان فاستر دالس و بعدها پرزیدنت‌کندی و جانسون، همگی دربارهٔ قابلیت شاه دچار شك و شبهه بوده‌اند.

11) Uri Bialer, *Middle East Journal 39* (Spring 1985).

12) Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 98.

همهٔ آنان در مورد توانایی شاه در ادارهٔ مؤثر ایران تردید داشته و دائماً می‌کوشیده‌اند اشتهای‌سیری‌ناپذیر اورا برای‌دریافت‌جنگ‌افزار محدود سازند.

به‌عنوان مثال، وقتی شاه در مارس ۱۹۵۶ با دالس ملاقات کرد، به دالس اظهار نمود که به عقیدهٔ او ایران «بحرانی‌ترین نقطهٔ جهان امروزی‌است.» دالس پاسخ داد تعداد زیادی کشور در جهان وجود دارند که خودشان را در همین وضعیت می‌بینند. اگر قرار شود دولت امریکا به خواسته‌های هریك پاسخ مثبت بدهد، مجموع مبلغ کمکهایی که باید بپردازد سر به ارقام نجومی خواهد زد. شاه تقاضای سالی ۷۵ میلیون دلار کمك نظامی طی سه سال آینده کرد، ولی دالس عقیده داشت این مبلغ زیاد است.* شاه اظهار داشت که به عقیدهٔ او شاید ایالات متحد در کشورهای دیگر از قبیل ویتنام زیاد خرج می‌کند، هرچند اذعان داشت که این کشور از اهمیت فراوانی برخوردار است. می‌گفت وضع ویتنام به این دلیل به این شکل درآمده که ما دیر دست‌بکار شده‌ایم. او نمی‌خواست «شاهد باشد که ما همین اشتباه را در ایران تکرار کنیم که چند برابر برایمان گران‌تر تمام خواهد

---

* بنا به گزارش شخص دالس به آیزنهاور دربارهٔ این مذاکره: «من اظهار نمودم همین مطالب را مقامات پاکستانی به من گفته‌اند و اکنون که باید از اینجا به هند بروم یقیناً نهرو همینها را تکرار خواهد کرد و بعد هم به هر کشوری ضمن سفرم پا بگذارم تقاضاهایشان در زمینهٔ اینکه حمایت از آنها برای جلوگیری از گسترش کمونیسم ضروری است بسیار زیاد خواهد بود. به شاه گفتم این سفر تنها بخشی از جهان را دربر می‌گیرد اما تا بحال به هرجایی که رفته‌ام همین نظرها را ابراز کرده‌اند. گفتم اگر تمام این کمکها به یکدیگر افزوده شوند مجموع آنها سر به ارقام نجومی خواهد زد.» آنگاه دالس به شاه یك درس حقوقی داد و برایش تشریح کرد که طبق قانون اساسی امریکا قوهٔ مجریه بتنهایی نمی‌تواند در اینگونه موارد تصمیم بگیرد و بعد پول آن را از مردم وصول کند. گفتم: «در روسیه می‌شود این کار را کرد چون تصمیمی را که در کرملین گرفته می‌شود می‌توان به یك پیچ تشبیه کرد که خود به خود در بدن مردم شوروی فرو می‌رود و بتدریج سفت‌تر می‌شود.»

شد.»[۱۳]

شاه هر سال به درخواست کمك بیشتر ادامه می‌داد و دائماً تهدید می‌کرد که اگر امریکا به او کمك نکند، به جرگهٔ کشورهای بیطرف خواهد پیوست یا به روسها روی خواهد کرد.*

دالس در ژانویهٔ ۱۹۵۸ یکبار دیگر در تهران با او گفتگو کرد و بلافاصله اوقات‌تلخی خود را با ارسال تلگرامی بدین مضمون به آیزنهاور نشان داد: «شاه خودش را یك نابغهٔ نظامی می‌پندارد و وزیران او در برابر وسوسه‌های نظامی شاه قادر نیستند از عهدهٔ مسائل اقتصادی آنی ایران برآیند.» دالس پیشنهادکرد که «آیزنهاور شاه را با دورنمای تبادل‌نظر دربارهٔ مسائل نظامی مدرن خوشحال سازد.» چندی بعد آیزنهاور ضمن ملاقات با شاه در واشینگتن همین کار را کرد. او به شاه خاطرنشان ساخت که «نگهداری این همه نیرو برای یك جنگ محدود ممکن است از نظر اقتصادی مخالف با منظور باشد.»[۱۵]

به‌رغم سوابق آیزنهاور به‌عنوان فرمانده جنگ و رجل سیاسی، شاه هنوز ناراضی بود و در ۱۹۵۹ به این فکر افتاد که چنانچه امریکا کمك بیشتری ندهد با شوروی عهدنامهٔ عدم تجاوز امضا کند.**

---

۱۳) یادداشت وزیر خارجهٔ امریکا دربارهٔ مذاکره با شاه، ۶ مارس ۱۹۵۶:
110. 11. DU 3-956, State Department Document.

* یکی از تلگرامهای سفیر امریکا به وزارت خارجهٔ آن کشور در ۱۹۵۷ اشاره می‌کند که «شاه بمراتب به دریافت اسلحه و تجهیزات نظامی علاقه‌مندتر است تا کمك اقتصادی.» و می‌افزاید: «ظاهراً شاه تحت فشار روانی قرار دارد که او را وادار می‌کند نیروهای مسلح را در سطحی برتر و بالاتر از آن چیزی قرار دهد که برای امنیت داخلی یا پرستیژ یا کمك معقول به امنیت دسته‌جمعی منطقه ضرورت دارد.»[۱۴]

۱٤) تلگرام سفیر امریکا به واشینگتن، ۷ نوامبر ۱۹۵۷:
State Department, 611. 88711-757.

۱۵) تلگرام دالس به سفارت امریکا، ۲۵ ژانویهٔ ۱۹۵۸:
State Department, No. 15269.

** نیکیتا خروشچف در ۱۹۵۹ به سفیر ایران در مسکو اظهار داشت «یك ←

دالس گفت که به‌نظر او «رفتار شاه در بعضی‌موارد در مرز تاکتیکهای باجگیری قرار داشت.»[۱۶] آیزنهاور و دالس هردو معتقدبودند که چون ارتش ایران هیچ‌گاه قادر نیست در برابر حملهٔ شوروی مقاومت کند، بنابراین شاه نبایدیك‌ارتش‌نیرومندتأسیس‌کند، بلکه بایدبه‌تضمینهای امریکا متکی باشد. زیرا هرگاه چنین تجاوزی صورت بگیرد، طبعاً به جنگی دامنه‌دار منجر خواهد شد و در هر حال امریکا را درگیر خواهد کرد.

در اواخر دههٔ ۵۰ واشینگتن موافقت‌کرد که در کمك به توسعهٔ نیروهای مسلح ایران تسریع کند ولی هنوز کمك نظامی امریکا کمتر از انتظارات شاه بود. وی در خاطراتش شکایت‌کردکه امریکا درسالهای ۵۰ دو برابر ایران به یوگسلاوی، سه‌برابر به ترکیه و چهار برابر به تایوان کمك کرده‌است.

• • •

در مارس ۱۹۵۸ شاه و ثریا پس از هفت سال زناشویی از یکدیگر جدا شدند. علت جدایی نیز این بود که ثریا نتوانسته بود ولیعهدی به‌دنیا بیاورد. آندو از پزشکان متخصص درخواست‌راهنمایی کرده بودند. در یك مورد ثریا یك پزشك متخصص بیماریهای زنان را که می‌گفت از جانب کیم روزولت اعزام شده‌است، به حضور پذیرفت، ولی کوششهای آنها نتیجه‌ای نداشت. مسئلهٔ جانشینی فوریت پیدا کرده بود، زیرا در ۱۹۵۴ علیرضا تنها برادر تنی شاه در یك سانحهٔ

---

ایران بیطرف قادر است ده برابر بیشتر کمك از امریکا و در عین حال کمك از شوروی دریافت کند.» و نیز هشدار داد که وابستگی ایران به واشینگتن ممکن است اتحاد شوروی را وادار سازد که عهدنامهٔ ۱۹۲۱ را عنوان کند که به شوروی اجازه داده است نیروهای خود را علیه پایگاههای خارجی وارد ایران کند. این تهدید موجب وحشت تهران گردید.[۱۷]

۱۶) تلگرام دالس به سفارت امریکا، ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۸۵.

17) Rubin, *Paved with Good Intentions*, pp. 101-102.

هوائی کشته شده بود. شایع بود مادرشان که هنوز نفوذ زیادی در دربار داشت براین‌باور بوده‌که علیرضا قوی‌تر از شاه‌است و می‌بایست جانشین محمدرضا بشود. یکی از گزارشهای سازمان سیا ادعا می‌کرد که او نسبت به پسر ارشدش احساس تحقیر داشته و معتقد بوده که او لیاقت جانشینی پدرش را ندارد و مشغول دسیسه بوده که علیرضا را بر تخت بنشاند. پس از مرگ علیرضا ملکهٔ مادر اصرار داشت که شاه باید یك پسر و ولیعهد داشته باشد.

شاه خبر طلاق را در رادیو اعلام کرد که از بسیاری جهات خاطرهٔ نطق ادوارد هشتم خطاب به ملت انگلیس را زنده می‌کرد که ضمن آن اعلام داشته بود قصد دارد با خانم سیمپسون ازدواج کند. ادوارد گفته بود نمی‌تواند بدون وجود زنی که دوست دارد به سلطنت ادامه دهد. شاه اظهار نمود که ثریا را دوست دارد ولی مصالح مملکت ایجاب می‌کند کـه ولیعهدی داشته باشد و بنابـراین عشق خود را فدا می‌سازد.۱۸

پس از طلاق، ثریا با مقرری خوبی به اروپا اعزام شد و طبق گفتهٔ فراموش‌نشدنی خانم لسلی بلانك، «شمع محافل و مجالس‌عیاشی بین‌المللی گردید.» گفته می‌شد شاه هنوز بشدت به او علاقه‌مند است.

شاه یکبار دیگر الواطیهایش را از سر گرفت. بعدها سیا در یکی از گزارشهایش دربارهٔ شاه متذکر شد که سلیقهٔ او جنبهٔ جهانی دارد: او همهٔ نژادها را دوست داشت. ثریا در خاطـراتش نوشت: «نژاد اروپایی بیشتر مورد علاقه‌اش‌بود.» و به همین جهت درصدد برآمد با یکی از همبانهها ازدواج کند. یك دختر اروپایی که گفته می‌شد بیش از همه مورد توجه شاه قرار گرفته شاهزاده‌خانم ماریا گابریلا دو ساووا بود، ولی پدرش اومبرتوی دوم پادشاه‌سابق‌ایتالیا اصرار‌داشت که ازدواج آندو طبق مراسم کاتولیکی در کلیسا انجام بگیرد. این کار برای شاه غیرممکن بود. (خانوادهٔ گابریلا روابط نزدیك خود را با شاه حفظ‌کرد؛ برادرش ویتوریو امانوئل نمایندگی شرکت هلیکوپتر- سازی بل و چند شرکت دیگر را در ایام شکوفایی بازار نفت برعهده

۱۸) واشینگتن‌پست، ۲۲ مارس ۱۹۵۸ و ۲۱ مه ۱۹۶۳.

داشت.) در ۱۹۵۹ شاه برای سومین‌بار ازدواج کرد و این‌بار همسر او فرح دیبا دختر ایرانی بیست‌ویك‌ساله و دانشجوی معماری بود.

* * *

جان‌کندی در مورد شاه مرددتر از آیزنهاور بود. هنگامی‌که کندی در ژانویهٔ ۱۹۶۱ رئیس‌جمهوری امریکا شد، اوضاع‌ایران دلگرم‌کننده نبود. شاه نیروهای مسلح خود را تقویت کرده و دست‌اندرکار ایجاد پلیس مخفی در سراسر کشور بود. اما تقریباً هیچ کاری برای رفع نیازهای گوناگون و مبرم مردم انجام نداده بود.

او بیش از پیش مانند یك فرمانروای خودکـامه رفتار می‌کرد. حکومت نظامی که از زمان مصدق به ارث مانده بود تنها در ۱۹۵۶ لغو شد. جبههٔ ملی که بیشتر مخالفان را دربر می‌گرفت، قادر نبود در داخل کشور فعالیت کند ولـی در خارج مجدداً تشکیل شد. حـزب کمونیست توده نیز به تجدید تشکیلات در خارج از کشور بویژه در اروپای شرقی پرداخت. سالهای دههٔ ۱۹۶۰ با تظاهرات دانشجویان و معلمان برضد شاه آغاز شد. در شهر مذهبی قم اغتشاشاتی بروز کرد و در میان بسیاری از عشایر نارضایتی مشاهده شد. طبقهٔ کشاورز هنوز عملا هیچ‌گونه حقی نداشت. پس از آنکه شاه علناً به روابط ایران با اسرائیل صحه گذاشت، ناصر مناسبات سیاسی خود را با ایران قطع کرد و به تبلیغات علیه شاه افزود. سوریه و عراق و سایر کشورهای عربـی از «جنبش آزادی‌بخش» استان نفت‌خیز خوزستان پشتیبانی کردند و عراق به تهدید کویت پرداخت. اعراب شروع به نامیدن خلیج فارس به خلیج عربی و خوزستان به عربستان کردند، و این نام قدیمی استان مزبور در زمان شاهان قاجار بود.[۱۹]

هنگامی که پرزیدنت کندی در ۱۹۶۱ با نیکیتا خروشچف در وین ملاقات کرد، رهبر شوروی به مسخره‌کردن شاه پـرداخت. او گفت شاه ادعا می‌کند که قدرتش از خدا ناشی شده‌است اما همه می‌دانند که پدرش تخت و تاج را ربوده است. و پدرش خدا نبود بلکه یك گروهبان قزاق بود. خروشچف هشدار داد که ایران دستخوش تحولات

19) Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 103.

سیاسی خواهد شد و مثل یك سیب گندیده در دامان شوروی خواهد افتاد. بدون تردید همه مسکو را سرزنش خواهند کرد و حال آنکه هیچ مسئولیتی در این خصوص ندارد.۲۰

کندی احساس خطر کرد. همینکه از وین برگشت دستور داد وزارت خارجهٔ امریکا گزارشی دربارهٔ ایران برایش تهیه کند. این گزارش با ارزیابی خروشچف تطبیق می‌کرد و چنین نتیجه می‌گرفت که «تحولات عمیق سیاسی و اجتماعی به هر نحوی از انحاء در این‌کشور اجتناب‌ناپذیر است» و پیش‌بینی می‌کرد که چنین تحولاتی احتمالا جنبهٔ انقلابی خواهد داشت.۲۱ از آن هنگام به بعد سیاست کندی دربارهٔ ایران بدون هیچ شرم و حیائی مداخله‌جویانه شد. شاه از این امر متغیر شد و بعدها نوشت که در زمان ریاست جمهوری کندی «توطئه‌های گسترده‌ای از جانب امریکا علیه کشورش وجود داشت.»۲۲

کندی شاه را تشویق کرد که اصلاحات را شروع کند و وقتی شاه علی امینی سفیر سابق ایران در واشینگتن را به نخست‌وزیری منصوب کرد خوشحال شد. امینی از یکی از بزرگترین خانواده‌های ملاك ایران بود و این امتیاز را داشت که هم در کابینهٔ مصدق (که با او به‌هم زد) و هم در کابینهٔ زاهدی خدمت کرده‌بود. اما در زمان زاهدی به عنوان وزیر دارایی و بخاطر مذاکره دربارهٔ قرارداد با شرکتهای نفتی بین‌المللی مشهور شده بود. بدین جهت شاه او را به سفارت واشینگتن تبعید کرده‌بود. امینی به این نتیجه رسید که شاه یا باید زمینهایش را تقسیم کند یا با انقلاب ـ و شاید نیستی ـ روبرو شود. این نظریه کندی را تحت‌تأثیر قرار داد.۲۳

هرچند شاه امینی را به‌نخست‌وزیری منصوب‌کرد، ولی از دخالتهای امریکا بیزار بود و از افزایش نفوذ امینی نیز می‌ترسید و این فکر در او ایجاد شد که اصلاحاتی که نخست‌وزیرش پیشنهاد می‌کند

---

20) Ibid., p. 107.

21) National Intelligence Estimate, June 5, 1961, Secret: The Prospect of a Neutral Iran.

22) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 146.

23) Ibid., pp. 22-23.

دامنهٔ بسیار وسیعی دارد. حکومت کندی خوشش نیامد. یکی از تلگرامهای وزارت خارجه به سفیر امریکا در تهران دستور می‌دهد که به شاه خاطرنشان کند که اصلاحات ضروری است، «زیرا بطورکلی همه متفقند در این که بدون انجام بعضی اصلاحات، همانطور که خروشچف پیش‌بینی کرده‌است احتمالا ایران مثل یك سیب گندیده در دامان شورویها خواهد افتاد.»[۲۴]

واشینگتن دربارهٔ اینکه با شاه چه معامله‌ای بکند مطمئن نبود. در ۱۹۶۱ گزارش گروه کار دفتر ریاست‌جمهوری مأمور مطالعه‌دربارهٔ ایران‌ذکرمی‌کردکه «شاه‌شخصیت بسیار پیچیده‌ای است. گاهی باهوش و باارادہ ولی بیشتر اوقات دمدمی‌مزاج و سردرگم و نامصمم. او همیشه دچار این نگرانی است که مبادا ایالات متحد به هر دلیلی او را رها کند و بخصوص دربارهٔ نظر دستگاه اجرائی جدید امریکا نسبت‌به خودش ناراحت است.»[۲۵]

شاه در آوریل ۱۹۶۲ به واشینگتن رفت. او به کندی اظهار داشت که بسیاری از افسرانش از اینکه کشورهای دیگر کمك نظامی‌بیشتری از امریکا دریافت می‌کنند ناراحت‌اند. کندی پاسخ داد که ایالات متحد احساس می‌کند که مسئلهٔ اساسی ایران داخلی است و در نتیجهٔ اصلاحات جدید دارد رو به بهبود می‌رود. او به حماسه‌سرایی دربارهٔ فرانکلین روزولت پرداخت و گفت: «هنوز در نقاطی از قبیل ویرجینیای غربی به او تقریباً مثل خدا می‌نگرند زیرا با اینکه شخصی ثروتمند بود به مردم عادی خدمت کرد.» شاه با این سخنان موافقت کرد و گفت هدف بزرگ او نیز همین است. اما تکرار کرد که بیش از هر چیز نیاز به یك «ارتش وفادار درجهٔ یك با سطح زندگی خوب دارد.» ایران با چنین ارتشی خواهد توانست در برابر فشارهای کمونیستها مقاومت کند و کشور را مبدل به ویترینی‌بسازد که از طریق آن سایر ملتها مشاهده کنند همکاری با غرب امکان‌پذیر است و از این راه می‌توان پشتیبانی بیشتر و مؤثرتری از آنچه

---

۲۴) تلگرام وزارت خارجهٔ امریکا، ۲۲ اکتبر ۱۹۶۱، شمارهٔ ۱۳۸۲۷.
۲۵) گزارش ۵ ژوئن ۱۹۶۱.

کشورهایی نظیر مصر دریافت می‌کنند، اخذ کرد.» (مصر در دوران ناصر بتوسط اتحاد شوروی مسلح و حمایت می‌شد.)

کندی از این نظریهٔ «ویترین» احساس خطر کرد چون آن را مطابق با واقعیات نمی‌دانست.[۲۶] سپس شاه گفت: «من ذاتاً دیکتاتور نیستم ولی اگر ایران می‌خواهد موفق شود باید تا مدتی حکومتش محکم عمل کند» و افزود که یقین دارد «ایالات متحد اصرار نخواهد ورزید که ایران هر کاری را مطابق قانون انجام دهد.»

در آن هنگام این طرز فکر در واشینگتن خریدار نداشت. وزارت دادگستری امریکا که رابرت کندی در رأس آن قرار داشت با تقاضای ایران مبنی بر استرداد دانشجویان ایرانی به اتهام «کمونیستی» مقاومت می‌کرد.* جان کندی پاسخ داد: «همیشه در کشورهای مختلف عواملی وجود دارد که باید به حساب آورد. ما از اینکه شاه ستون نگهدارندهٔ ایران است اطلاع داریم.» ولی در عین‌حال کندی از امینی اصلاح‌گر ستایش کرد.[۲۷]

شاه به ایران بازگشت و سه ماه بعد امینی را از نخست‌وزیری برکنار کرد. پس از تجربه‌ای که با مصدق داشت حاضر نبود اجازه دهد یک ایرانی دیگر در داخلهٔ ایران یا در واشینگتن طرفدارانی پیدا کند. افزون‌برآن شاه معتقد بود که اصلاحات امینی من‌حیث‌المجموع

---

۲۶) صورت‌جلسهٔ مذاکرات، ۱۳ آوریل ۱۹۶۲.

* در یک مورد سفیر ایران در واشینگتن از دین راسک وزیرخارجهٔ امریکا درخواست کرد که بیست تن از این «کمونیستها» را به ایران پس‌بفرستد. راسک موضوع را به رابرت کندی اطلاع داد و وی از ویلیام داگلاس قاضی دیوانعالی کشور که ایران را بخوبی می‌شناخت نظر مشورتی خواست. داگلاس گفت: «این بدان معنی‌است که شاه دارد لیستهایی برای جوخهٔ اعدام آماده می‌کند. دانشجویان نباید به کشورشان برگردانده شوند مگر اینکه «اف بی آی» بتواند قطعاً ثابت کند که آنها واقعاً کمونیست هستند.» چند هفته بعد رابرت کندی به داگلاس تلفن زد که بگوید: «گزارش «اف بی آی» رسید و هیچ‌یک از این بچه‌ها کمونیست نیستند. بنابراین به راسک گفتم خودش برود آنها را شکار کند.»

27) Arthur M. Schlesinger Jr., *Robert Kennedy and His Time* (Boston: Houghton Miflin, 1978) pp. 435-36.

بیش از اندازه تند و افراطی است.

بدین‌سان امینی همانند بسیاری از سیاستمداران برجسته، از اوائل دهۀ ۶۰ از هرگونه سمت بامسئولیتی در ایران برکنار شد. شاه فکر اصلاحات را متعلق به خودش می‌دانست و آنچه را به «انقلاب سفید» مشهور شد آغاز کرد، چون به این معنی بود که بدون خونریزی است. در واقع برنامۀ اصلاحات شاه بمراتب کمتر از آنچه امینی در نظر داشت «انقلابی» بود.۲۸

* * *

انقلاب سفید شامل شش زمینۀ عمده و اساسی بود: ملی‌کردن جنگلها، فروش بعضی از کارخانه‌های دولتی بمنظور تأمین پول برای توسعۀ کشاورزی، مشارکت کارگران در سود سهام کارخانه‌ها، تجدید نظر در قوانین انتخابات (از جمله اعطای حق رأی به زنان)، تأسیس سپاه دانش به منظور باسوادکردن روستائیان. و بالاتر از هر چیز اصلاحات ارضی را پیش‌بینی می‌کرد.

شاه قبلا بخشی از زمینهایی را که پدرش از ۱۹۲۵ به بعد بزور از مردم گرفته بود به کشاورزان فروخته بود. ولی در اوائل دهۀ ۶۰ کشاورزی ایران هنوز زیر سلطۀ املاک وسیعی قرار داشت که متعلق به مالکان ثروتمند و روحانیون مسلمان بود. هردوی آنها در برابر شاه مقاومت کردند و روحانیون در اواخر ۱۹۶۲ اغتشاشاتی در شهر مذهبی قم و آشوبهای جدی‌تری در ژوئن ۱۹۶۳ در تهران را تشویق نمودند. این اغتشاشات با قوۀ قهریه سرکوب شد.

تا چند سال بعد انقلاب سفید به موفقیتهایی نایل گردید. پاره‌ای از املاک بین روستاییان فاقدزمین تقسیم‌شد، تعداد باسوادان افزایش یافت، صنعتی‌شدن توسعه پیداکرد، زنان حقوقی بیش‌از گذشته‌یافتند، مراقبتهای بهداشتی در بسیاری از نقاط کشور پیشرفت نمود، دست‌آوردها قابل‌ملاحظه بود. اقتصاد رشد کرد. اما از آنجایی‌که هر گروه مخالف و انتقاد کننده‌ای سرکوب شده بود، قضاوت صحیح دربارۀ اینکه اقدامات مزبور تا چه اندازه برای رژیم شاه در خارج

28) Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 106.
M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 23.

از طبقهٔ متوسط جدید و رو بــه رشد که بیش از همه از آن منتفع می‌شد محبوبیت کسب کرده بود، دشوار بود.

در نتیجهٔ این اصلاحات، شاه در نیمهٔ دوم دههٔ ۶۰ تصویر بسیار خوبی در جهان غرب بدست آورد. او بعنوان یك دیکتاتور روشنفکر که در برابر مرتجعین جزم‌گرا سیاست لیبرالی را دنبال می‌کند، تلقی می‌شد. روزنامهٔ **نیویورك‌تایمز** نوشت: «شاه در انقلاب سفید خودش را در برابر محافظه‌کاران و سنت‌گرایان با کارگران و کشاورزان در یك صف قرار داده‌است.» طراحــان سیاست در واشینگتن و لنــدن گاهگاهی در محافل خصوصی دربارهٔ مقاصد شاه و قابل‌دوام‌بــودن سیاستهای‌اقتصادی‌او، فساد رو به‌افزایش‌دربار و اشتهای‌سیری‌ناپذیر او در دریــافت اسلحه، و حتــی شخصیت او اظهار شك و تردیــد می‌کردند.*

ولی چنین شك و تردیدهایی بندرت روی کاغذ می‌آمد. مهمتر از هر چیز این واقعیت بود کــه شاه در یك منطقهٔ بسیار حیاتــی و پرآشوب‌جهان، متحد مهم غرب (و اسرائیل) بشمار می‌رفت ــ بخصوص پس‌از پیروزی خطیر اسرائیل بر همسایگان عرب خود در جنگ شش روزهٔ ۱۹۶۷.

برای سیاست مصر و ناصر شکستی خفت‌بارتر از این ممکن نبود. به‌دنبال این واقعه شاه به آبا ابان وزیر خارجهٔ اسرائیل گفت که از شنیدن خبر شکست و تحقیر ناصر از فرط خوشحالی به هوا جسته و

* من‌باب مثال هنگامی که شاه در ژوئن ۱۹۶۴ از واشینگتن دیدن کرد، سفیر امریکا تلگراف زد که او دیگر مانند دیدارش در ۱۹۶۲ «دلتنگ و متزلزل» نیست. در واقع شاه از این گمان‌که اصلاحاتش دارد اجرا می‌شود «سبك‌روح» شده بود. تلگرام مزبور می‌افزود: «ولی او از تحولات اخیر جهان عرب بشدت نگران است. او هنوز اطمینان مجدد می‌خواهد که ما با او هستیم و او را ستایش می‌کنیم و ناراحتیهای جاری او را درك می‌کنیم.» نگرانی عمدهٔ او طبق‌معمول بدست‌آوردن جنگ‌افزارهای بیشتر بود. سفیر نوشت: «در بحثهای مکرر و گسترده‌ای که طی هفته‌های اخیر با او داشتیم، سعی‌کردیم خواسته‌های ... سطحی که هم از نقطه‌نظر نظامی و هم از نقطه‌نظر اقتصادی معقول باشد ...یم و اکنون چنین بنظر می‌رسد که تا حدودی در این کــار موفق

به‌میمنت فتح اسرائیل سکه‌های طلا بین دوستانش تقسیم‌کرده‌است.۲۹ سه‌سال‌بعد که ناصر درگذشت، انورسادات به‌همسرش جهان گفت: «او در سپتامبر ۱۹۷۰ نمرد بلکه در صبح ۵ ژوئن ۱۹۶۷ از دنیا رفت.»۳۰

* * *

اکنون در ژانویهٔ۱۹۷۹که‌شاه برای دومین‌بار از تهران می‌گریخت، قصد داشت پس از گذراندن چند روزی در مصر به امریکا پرواز کند. در این سفر شاه و سادات به اتفاق یکدیگر در مسجد نصر نماز خواندند و سپس با قایق در جزایر نیل به‌گردش پرداختند. عکسی از شاه در معبد ویرانهٔ فیله او را با کت بلیزر و کراوات نشان‌می‌دهد که عینك تیره به‌چشم زده و بسیار لاغر بنظر می‌رسد و یك راهنما دارد با شور و حرارت همه‌چیز را برایش توضیح می‌دهد.

درست چند ساعت قبل از وقتی‌که قرار بود شاه به امریکا پرواز کند، قاصدی از یك شاه دیگر وارد اسوان شد. او سفیر مراکش در مصر بود که از قاهره پرواز کرده بود تا دعوتی از جانب اعلیحضرت ملك‌حسن دوم متحد دیرینهٔ شاه به او تسلیم نماید. حسن نیز مانند سادات مقادیر هنگفتی پول از شاه دریافت کرده بود. خانم سادات می‌گوید پادشاه مغرب نیز احساس کرد که او نیز باید حرکت بزرگوارانه‌ای نسبت به برادرش شاه سرنگون‌شده بنماید. آیا اعلیحضرت همایون شاهنشاهی التفات می‌فرمایند که سر راهشان به ایالات متحد امریکا توقفی در مراکش بنمایند؟ پاسخ مثبت بود.۳۱

در واشینگتن، پرزیدنت کارتر از اینکه ورود شاه به امریکا باز هم به‌تأخیر می‌افتاد غرق در شادمانی‌بود. او حساب‌می‌کردکه برای شاپور بختیار نخست‌وزیر جدید ایران بهتر است که شاه در یك‌کشورمسلمان باقی‌بماند و گمان‌می‌کرد احتمال‌دارد نفوذ ملك‌حسن «آیت‌الله‌خمینی را تحت کنترل درآورد.»۳۲

---

29) Seger, *Triangle*.

30) Sadat, *A Woman of Egypt*, p. 249.

۳۱) مصاحبهٔ نگارنده با خانم سادات، ۲۷ ژانویهٔ ۱۹۸۵.

32) Jimmy Carter, *Keeping Faith* (London: Collins, 1982), pp. 447-48.

دیری نگذشت که جیمی‌کارتر و بسیاری از جهانیان دریافتند که هیچ‌چیز نمی‌تواند «آیت‌الله را تحت کنترل درآورده». کارتر در دفتر خاطراتش در ۲۰ ژانویه جمله‌ای را افزود که برای شخصی که اخیراً شاه را ستایش کرده بود عجیب است: «عقیده دارم که اگر بوی گند شاه درکشورما به‌مشام‌برسد، نه‌برای‌ما خوب‌است‌و نه‌برای خود او.»۳۳

دشمنان شاه این حرکت را به شیوه‌ای دیگر تعبیر کردند. این واقعیت که او به‌جای اینکه طبق اعلام قبلی مستقیماً به امریکا برود، در منطقه درنگ کرده بود ــ ابتدا در مصر و اکنون در مراکش ــ طبعاً بدگمانیهایی‌را برانگیخت مبنی‌بر این‌که امیدوار به‌نوعی تکرار وقایع ۱۹۵۳ می‌باشد. هیچ‌کس بدرستی نمی‌دانست.

در ۲۲ ژانویه، یعنی شش روز پس از آنکه تهران را ترک کردند، شاه و ملکه فرح و همراهان ازجمله جعفربهبهانیان به‌سبکی‌که سادات میل داشت برایشان ترتیب بدهد، به مراکش عزیمت نمودند. سربازان در مسیرشان قالی قرمز گستردند. هنوز مشغول صاف‌کردن آن بودند که موکب‌رسمی وارد فرودگاه شد. گارد احترام مرکب‌از بیش‌از صد سرباز به حالت خبردار ایستاده بود تا شاه از آن بازدید کند. هماننند هنگام ورود توپها به‌عنوان ادای احترام شلیک کردند. همهٔ حضار با هیجان به خداحافظی پرداختند. سادات از شاه خواهش کرد که هروقت بخواهد به مصر بازگردد. شاه و ملکه سوار هواپیما شدند و درها بسته شد. شاه به قسمت جلو رفت تا در کابین خلبان در کنار سرهنگ معزی بنشیند.

درحالی‌که سادات و در حدود سی تن از مقامات مصری به عنوان خداحافظی دست تکان می‌دادند، مراسم تشریفاتی قدری برهم خورد. زیرا شاه هواپیمای ۷۰۷ را کمی زودتر براه انداخت و بخار قوی موتورها به سر و روی میزبانانش خورد. سادات و همسرش خم شدند و سرهایشان را در دست گرفتند. در همین حال قالی قرمز و تیرهایی که طنابهای سرخ و آبی جایگاه را نگه‌می‌داشتند، در اطرافشان به‌هوا رفت.۳۴

33) Ibid.

۳۴) دیلی تلگراف، لندن، ۳۰ ژانویهٔ ۱۹۷۹.

## فصل پنجم

# ملکه

جالبترین شخصیت هنگام پرواز از مصر، نه شاه بلکه سومین همسرش فرح دیبا بود. یکی از گزارشهای سیا در اواسط دهۀ ۷۰ می‌گوید:

> خانوادۀ شاه موجب دردسرهایی برای او در دوران سلطنتش شده‌است. زمانـی دربار مرکـز هرزگی و شرارت و فساد و رقابتهای مبتذل بود. اکنون تصویر آن تا حدودی بهتر شده و مردم کمتر دربارۀ آن شایعه می‌سازند. ولی تصویر قدیمی در مغز مردم باقی مانده است و پاره‌ای از اعمال سابق همچنان ـ با احتیاط بیشتر ـ ادامه دارد.[۱]

بعضی از درباریان باهوش بودند و برخی فرصت تربیت‌کردن خود

---

1) Ernest R. Oney, *Elites and the Distribution of Power in Iran*, CIA Secret pr. 10017, February 1976.

(در اسناد لانۀ جاسوسی منتشر شده است. ـ م.)

را داشتند؛ ولی در مجموع، این اشخاص علاقهٔ کمی به سیاست داشتند و جز اشتیاق مفرط بـه حفظ وضع موجود کـه به نفعشان بود و محافظه‌کاری کورکورانه کـه وادارشان می‌کرد هـرکس را که چپ بیندیشد «کمونیست» بنامند، کاری نمی‌کردند. همین گزارش سیا به آنان برچسب «زنبورهای نر، چاپلوس، نوکر حاکم وقت» را زده‌است. یکی از بررسیهای دیگر سفارت امریکا متذکر شد: «بسیاری‌از اعضای خاندان سلطنت آموخته‌اند که به درجات مختلف فاسد و بداخلاق و تا حدود زیادی بی‌علاقه به ایران و ملت ایران باشند.»۲

تنها بخش دربار که تا حدودی شهرت در جدی‌بودن و پاکدامنی داشت پیرامون ملکه بود. او در واقع در جامعه‌ای‌که بیشتر تحت سلطهٔ مردان بود قدرت زیادی در دستهایش متمرکز ساخته بود. بسیاری از معاشرانش روشنفکران و هنرمندان بودند. گمان‌می‌رفت که پاره‌ای از آنـان لیبرال و حتی چپگرا باشنـد. طبیعی است که بسیاری از اطرافیان شاه، ملکه و محفل پیرامون او را برای بلائی که در ۱۹۷۸ برسر سلطنت آمد سرزنش می‌کنند. این نظری است که اشرف پهلوی ابراز داشته؛ و او به هیچ‌روی شیفتهٔ ملکه و شیوه‌ای که ستارهٔ سیاسی او صعود کرد و ستارهٔ خودش رنگ‌باخت، نبوده است.

فرح دیبا دربارهٔ اینکه کشور را ترک‌کنند احساسات ضد و نقیضی داشت. او با شاه موافق بود که نمی‌توانند و نباید برای حفظ تاج و تخت دست به خونریزی شدید بزنند. در یک مرحله او پیشنهادکرد که شاه کشور را برای گذراندن تعطیلات ترک‌کند ولی‌خودش بماند و شورای سلطنت را اداره کند. این کار به‌نظر بعضیها غصب قدرت جلوه کرد، اما دیدگاه خود او فرق داشت. می‌گوید: «به شوهرم گفتم اگر همهٔ ما کشور را ترک کنیم، برای کسانی که به ما اعتقاد دارند امیدی باقی نخواهد ماند. من می‌خواستم در ایران بمانم تا بـدون هیچ‌گونه درگیری در امور سیاسی، بطور جسمانی و نمادین حضور داشته باشم.» شاه این فکر را نپسندید. و همینطور هم بختیار.

---

۲) خاندان سلطنتی ایران، گزارش سفارت امریکا در تهران، ۱۹ ژانویهٔ ۱۹۷۵ (در اسناد لانه جاسوسی منتشر شده است. ـ م.)

فرح دیبا بعدها گفت: «هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که اگر من در ایران مانده بودم و واکنشی قوی‌تر نشان می‌دادم چه روی می‌داد. همیشه قضاوت دربارهٔ وقایع گذشته آسان است ولی گمان نمی‌کنم این کار من مفید واقع می‌شد. احتمالا خونریزیهای بیشتری صورت می‌گرفت، عدهٔ بیشتری کشته می‌شدند، ولی از مردم کوچه و خیابان، نه از افراد مسئول. و من خواستار خونریزی نبودم.»۳

* * *

در هنگام تبعید، نوزده سال از ازدواج فرح با شاه می‌گذشت. او در پاریس به تحصیل رشتهٔ معماری اشتغال داشت که شاه برای نخستین بار در ۱۹۵۸ او را دید. آندو مجدداً در ۱۹۵۹ در ایران با یکدیگر ملاقات کردند، و در همین سال بود که با هم ازدواج کردند.

مادر فرح، فریده قطبی از یک خانوادهٔ محترم شهرستانی در ساحل دریای خزر بود. خانوادهٔ پدری فرح دیبا نام داشت که اعضای آن نسلهای متمادی به شاهان خدمت کرده بودند و به رفتار پسندیده شهرت داشتند. پدرش از افسران ارتش بود و ابتدا در سن‌پترزبورگ و سپس در فرانسه تحصیل کرده بود. او از ایرانیانی بود که پاریس میهن دومشان بشمار می‌رود و فرح بعدها همین شیفتگی را به ارث برد. او وقتی فرح ده‌ساله بود درگذشت. مدت‌مدیدی مرگ او را از فرح پنهان نگاه‌داشتند. مادرش و دیگران به او می‌گفتند پدرش برای معالجه به‌اروپا رفته‌است. می‌گوید: «ولی بزودی دریافتم‌که همه‌چیز تغییر کرده‌است... وقتی وارد اتاق می‌شدم آنها حرفشان را قطع می‌کردند، یا زیرگوشی و با صدای آهسته با هم صحبت می‌کردند... و مادرم به تلخی می‌گریست... بدیهی است بدگمانی من برانگیخته شد. سرانجام سؤال کردم چرا پدرم نامه نمی‌نویسد. در ته قلبم می‌دانستم او مرده است ولی می‌خواستم بدانم مادرم چه می‌گوید... از آن زمان به‌بعد هیچ‌گاه دربارهٔ پدرم با مادرم صحبت نکردم. تا وقتی‌که به سن هجده‌سالگی رسیدم و برای ادامهٔ تحصیل عازم فرانسه شدم، همهٔ غم و غصه‌ها را در دلم می‌ریختم.»۴

۳) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ـ۲۷ مارس ۱۹۸۶.

4) Blanch, *Farah Diba*, p. 40.

بعدها فرح تعریف‌کرد: «ازدواج با شاه یك امر غیرمنتظره بود. ازدواج با مردی که من و دوستانم به او احترام داشتیم و بارها در مسیرش ایستاده و پرچمها را تکان داده و فریاد کشیده بودیم... در نظر من او نوعی بت بشمار می‌رفت. ناگهان می‌بایست او را چون انسان و چون شوهر ببینم. آری این کار نوعی دل‌به‌دریازدن بود.»

او را به پاریس برگرداندند تا برای عروسی خرید کنند، زیبایش سازند، سرش را آرایش کنند، لباسهای جدید به او بپوشانند. آرایش توسط کاریتا، پیراهنها از کریستیان‌دیور، کفش و جواهر و دستکش و زیرپوش از بهترین مؤسسات. می‌گوید: «در آن هنگام من در دست دیگران مثل یك عروسك کوچك بودم. هرچه می‌گفتند انجام می‌دادم و هر لباسی که انتخاب می‌کردند می‌پوشیدم... من واقعاً عروسك‌کوچکی بیش نبودم که لباسش می‌پوشاندند و آرایشش می‌کردند.» او همانند گریمالدیها، خاندان سلطنتی موناکو، یکی از شخصیتهایی شد که مجلهٔ **پاری‌ماچ** به‌عنوان موجودی افسانه‌ای به خوانندگانش معرفی می‌کرد، دختری معمولی که بر اریکهٔ سلطنت قرار گرفته ولی هنوز احساسات و عواطف انسانی خود را حفظ کرده است.

پس‌از آنکه فرح به تهران بازگشت، آنها در ۲۱ دسامبر ۱۹۵۹ رسماً ازدواج کردند. ماه عسل در میان اعضای خانوادهٔ پهلوی در سواحل بادخیز دریای خزر گذشت. فرح می‌بایست یاد بگیرد که مادر و خواهران و برادران شوهرش جزء لاینفك زندگی روزمرهٔ او بشمار می‌روند. هرشب شام در کاخ یکی از آنان صرف می‌شد.۵

دیری نپایید که فرح جانشینی را که شاه آنقدر در انتظارش بود به‌دنیا آورد. رضا ولیعهد در ۳۱ اکتبر ۱۹۶۰ متولدشد. سپس‌دختری به‌نام فرحناز، آنگاه پسر دیگری به‌نام علیرضا، و بالاخره دختری‌دیگر به‌نام لیلا. هیچ ملکه‌ای وظایف خود را نسبت به دودمانش با چنین اعتمادبه‌نفسی انجام نداده‌است.

در آن هنگام فرح هر کاری را با سلیقه و فروتنی انجام می‌داد. چون در خارج از محیط باشکوه دربار بزرگ شده بود دارای اعصاب

5) Ibid., pp. 30-40.

راحت و روحیه‌ای بشاش بود. و از بسیاری از اعضای خانوادهٔ شاه افادهٔ کمتری داشت. در طول سالهای دههٔ ۶۰ بتدریج خود را چهره‌ای خونگرم و تربیت‌شده جلوه داد که نقش خود را بمراتب بهتر از شاه ایفا می‌کرد. او به برنامه‌های اجتماعی، امور زنان، بهداشت، اردوگاههای جذامیان آشکارا ابراز علاقه می‌کرد و به مهربانی و شفقت شهرت یافته بود. از بسیاری جهات او مظهر انقلاب سفید در سالهای ۶۰ گردید.

به دنبال دومین سوءقصد به جان شاه در ۱۹۶۵، فرح به این نتیجه رسید (و سفارت امریکا او را تشویق کرد) که ملکه باید در صورت مرگ شاه و درحالی‌که ولیعهد صغیر است نایب‌السلطنه شود. در ۱۹۶۷ شاه مراسم تاجگذاری خود را برگذار کرد و همانند بناپارت و رضاشاه، با دست خود تاج سلطنت را برسر نهاد و سپس تاج دیگری هم بر فرق فرح نهاد. تاج فرح که توسط جواهرفروشی آرپل پاریس طراحی شده بود، در وسط زمردی به‌اندازهٔ یك نارنگی داشت.

فرح چیزی داشت که شاه همیشه فاقد آن بود: قابلیت اینکه خودش باشد و با مردم در تماس باشد. گاهی ضمن مسافرت در داخل کشور از برنامهٔ رسمی جدا می‌شد و از پاره‌ای از روستاها که قبلا آمادهٔ پذیرایی او نشده بودند بازدید می‌کرد. اگر گاردهای محافظ بزور می‌خواستند مردم را از او دور کنند، عصبانی می‌شد. وقتی مردم عادی او را دوره می‌کردند از فرط خوشحالی برافروخته می‌شد. درحالیکه شاه ترس‌و احترام‌برمی‌انگیخت او محبت‌جلب‌می‌کرد. البته‌در اطراف او هم چاپلوسی کم نبود. مثلا یکبار که خونش را هدیه کرد رئیس بیمارستان اعلام نمود که این‌اتاق همیشه به‌صورت مکانی‌مقدس باقی خواهد ماند تا هرکس که از این پس خون تزریق می‌کند بر این باور باشد که خون آسمانی ملکه در رگهایش جاری است.[6]

فرح کوشیده بود ترتیب برگذاری جشنهای تخت‌جمشید را تغییر بدهد. می‌گوید از اینکه مراسم بیش از آنکه متکی‌به محصولات و مردم ایران بـاشد جنبهٔ فرانسوی داشت ناراحت بوده‌است. می‌دانست کـه

6) Ibid., p. 17.

روزنامه‌ها به غذاهای ماکسیم و چادرهای ژانسن و این‌قبیل چیزها حمله خواهند کرد. پیش از شروع جشنها پیشنهاد کرده بود این مراسم به تعویق افتد و گفته بود: «ما که بیست و پنج قرن صبر کرده‌ایم چرا دو سه سال دیگر هم صبر نکنیم که مراسم بیشتر جنبهٔ ایرانی داشته‌باشد؟ این برای هرکسی جالب‌تر خواهد بود و ایرانیان را خوشحال خواهد ساخت.» در آن هنگام کسی به سخنان او اعتنا نکرد. بعدها فرح استدلال کرد: «جشنی‌که برگذار شد یك گردهم‌آیی فوق‌العــاده و بی‌نظیر از پادشاهان و کمونیستها و دیکتاتــورها و دموکراتها بود و توجهی که در سرتاسر جهان به تاریخ و فرهنگ ایران جلب کرد، بی‌نهایت گرانبها بود.» با این وصف اذعان کرد که «پاره‌ای جزئیات ـبخصوص جنبـهٔ فرانسوی آنـ همه‌چیز را ضایع کرد. مردم ایران ناراضی شدند و عده‌ای هم بودند که آنها را تحریك می‌کردند. روزنامه‌های خارجی نیز جنجال زیادی بپا کردند.»

در طول سالهای ۷۰ روابط فرح با شاه پیچیده شد. او به‌عنوان ملکه به حد رشد و کمال رسیده و شاید از نظر سیاسی نیــز آگاه‌تر شده‌بود. بدین‌جهت در کارگاه شایعه‌سازی تهران ادعا می‌شد که بین او و شاه شکاف افتاده است. شایع بود که زن‌بارگی شاه اکنون دیگر غیرقابل‌تحمل شده‌است.

دختران تلفنی مؤسسهٔ مادام‌کلود در پاریس و سایر مؤسسات مشابه یکی از این موارد بود. برای‌شاه و مقامات‌دربار صدها دختر به تهران می‌آوردند. همهٔ اینها عادی می‌نمود و بخشی از سبك زندگی پهلویها بشمار می‌رفت. اما ناگهان موضوعی بسیار جدی اتفاق افتاد.

در اوائل سالهای ۷۰ در دربار (و بازار) زمزمه‌هایی رواج یافت حاکی از اینکه شاه عاشق شده است، آنهم نه عاشق یك دختر اروپایی بلکه یك دختر نوزده‌سالهٔ ایرانی با موهایی‌که به‌رنگ طلا رنگ کرده بود. می‌گفتند نامش گیلدا است. شاه نه‌تنها در مورد او پرده‌پوشی نمی‌کرد بلکه می‌گفتند آنقدر به سرش زده که با او ازدواج کرده و دختر را در کلبه‌ای در محوطهٔ کاخ جا داده‌است.۷

۷) مصاحبهٔ نگارنده با مقامات درباری و دولتی؛ و نیــز **دیلی‌اکسپرس** لندن، ۱۹ مارس ۱۹۷۹.

ظاهراً کاسهٔ‌صبر فرح لبریز شد. در اواخر۱۹۷۲ ناگهان تهران را ترك کرد. همانطور که سازمان سیا گزارش داد: «این‌امر موجب‌گردید که شایعاتی دربارهٔ طلاق شاه و ملکه به‌سر زبانها بیفتـد. گرچه می‌گفتند ممکن‌است اشرف در این کار دستی داشته باشد، ولی بیشتر محتمل می‌نماید که علت واقعی آن وقت‌گذرانی شاه با یك زن دیگر بوده‌است.»۸

پس از چندی فرح بازگشت ولی می‌گفتند اصرار ورزیده که شاه خودش را از شر گیلدا خلاص کند. ارتشبد خاتمی شوهرخواهر شاه، بندوبست‌چی ثروتمند، شوهر شاهدخت فاطمه به‌کمك شاه شتافت. خاتمی گیلدا را معشوقهٔ خودش کرد. به‌گفتهٔ اسدالله علم وزیر دربار، شاه در آن هنگام از خاتمی بسیار ممنون شد. دربارهٔ این داستان نظیر بسیاری از توطئه‌های سطح‌بالای دربار ایران، مدرك موثقی وجود ندارد. ولی چنین شایعاتی بی‌اساس هم نبود. از بسیاری جهات دربار منشأ داستانهایی بود که درباره‌اش می‌سرودند. همهٔ دربارهای جهان همین وضع را دارند. در اواخر ۱۹۷۳ اوریانا فالاچی روزنامه‌نگار ایتالیایی ضمن مصاحبه‌ای از شاه سؤال کرد آیا حقیقت دارد که او زن دیگری گرفته است.

شاه جواب داد: «این یك افترای احمقانـه و پست و نفرت‌انگیز است.»

«ولی اعلیحضرتا، شما مسلمان هستید و مذهبتان اجازه می‌دهـد بدون طلاق‌دادن شهبانو فرح دیبا زن دیگری هم بگیرید.»

«البته، من طبق مذهبم می‌توانم در صورتی‌که همسرم رضایت بدهد زن دیگری بگیرم. و برای اینکه صداقت داشته باشیم باید قبول کنیم که در بعضی موارد... وقتی مثلا همسر بیمار می‌شود یا از انجام وظایف زناشویی سر بازمی‌زند و درنتیجه موجبات نارضایتی شوهرش را فراهم می‌کند... شخص باید ریاکار یا معصوم باشد که باور کند شوهر چنین وضعی را تحمل خواهد کرد. مگر در جامعهٔ شما وقتی چنین واقعه‌ای روی می‌دهد، مرد برای خودش یك معشوقه یـا حتی

8) Oney, *Elites and the Distribution of Power in Iran*, pp. 72-73.
و نیز مصاحبه‌های نگارنده با درباریان.

بیشتر انتخاب نمی‌کند؟ در جامعهٔ ما به‌جای این کار مرد می‌تواند همسر دیگری بگیرد.»۹

* * *

اما فرح یك جنبهٔ دیگر هم داشت که شاید برای شاه مشکوك‌تر بود. او نمایندهٔ یك جریان قوی نفوذ غرب بشمار می‌رفت، نفوذی که از جانب روحانیون شیعه و بسیاری‌از اشخاص‌عادی و محافظه‌کار ایرانی لعن و نفرین می‌شد. این امر بخصوص در مورد تشویق و سرپرستی هنری فرح واقعیت داشت.

بعضی از کارهای فرح قابل ایراد نبود. او خانه‌های قدیمی را از نیروی مهیب و منهدم‌کنندهٔ صنعتی‌شدن نجات می‌داد، آنهارا بازسازی می‌کرد و درهایشان را به روی مردم می‌گشود. بـه هزینهٔ دولت به جمع‌آوری تابلوهای نقاشی و قالیها و ظروف نقره و جواهرات و کاشیهای کمیاب می‌پرداخت و آنها را در موزه‌هایی که مخصوص او ساخته شده بود به‌معرض تماشای‌عموم می‌گذاشت. پاره‌ای اشیاء هنری به دستور او در داخل یا خارج از کشور خریداری می‌شد، گاهی نیز این اشیاء را از ایرانیان ثروتمند ابتیاع می‌کرد که اغلب در برابر اشتیاقی که ملکه نشان می‌داد بی‌رغبتی ابراز می‌نمودند ولی مقاومت در برابر آن را غیرممکن می‌یافتند. معامله با ملکه از حرص و طمع به‌سبك پهلویها بدور و بسیار جالب‌تر بود.

اگرچه فرح سالهای ۶۰ را با سبك و سلیقهٔ پاریسی آغاز کـرد ولی در سالهای ۷۰ رو٠به سوی تولیدات و طرحهای ایرانی نمود. هرجا می‌رفت اعضای دفتر مخصوص او و عدهٔ زیادی اشخاص دیگر همراهش بودند. ثروتمندان را تشویق می‌کرد که تعطیلاتشان را در داخل ایران بگذرانند تا بدین‌ترتیب در میان ملتی که در تحقیر خود و سوءظن بیمارگونه انگشت‌نما بود، علاقه به فرهنگ ایرانی و غرور ملی را افزایش بدهد.

با این وصف گاهی بنظر می‌رسید که سلیقهٔ فرح تغییرجهت داده است. هرچند او مصمم بود گذشتهٔ تاریخی ایران را حفظ نماید ولی

---

۹) نیو ریپابلیك، ۱ دسامبر ۱۹۷۳.

سلیقهٔ او دربارهٔ هنر معاصر در نظر بسیاری از هم‌میهنانش بیش‌از حد پیشرو و جهانی بنظر می‌رسید. اندی‌وارهول، اشتوکهاوزن، پیتر بروك توجه او و پاره‌ای از روشنفکران و هنرمندان دوروبر او را جلب می‌کردند که در نظر بسیاری از ایرانیان ناشناس بودند. یك بازرگان ایرانی می‌گوید: «ما تازه شروع بـه شنیدن موسیقی باخ کرده بودیم؛ درك اشتوکهاوزن برای ما غیرممکن بود.» و آن عدهٔ معدود از ایرانیان که اشتوکهاوزن را می‌پسندیدند، مسلماً شاه را دوست نداشتند.

ملکه ریاست عالیهٔ جشن هنر شیراز را نیـز برعهده داشت. در اواسط سالهای ۷۰ جشن مزبور یکی از پرجنجال‌تریـن رویدادهای فرهنگی کشور بشمار می‌رفت. در میان نمایشهای متعدد آن یك گروه برزیلی وجود داشت که اعضای آن در حین نمایش سر مرغهای زنده را با دندان می‌کندند. جنجالهای جشن‌هنر وقتی به اوج خود رسید که در سال ۱۹۷۷ یك گروه هنرپیشه دکانی را در یکـی از خیابانهای اصلی شیراز در نزدیکی مسجد گرفت و در درون دکان و در پیاده‌روی جلو آن نمایشی اجرا کرد که شامل یك هتك‌ناموس تمام‌عیار و اعمال شهوت‌انگیز بین‌هنرپیشگان زن و مرد بود. چنین‌نمایشی در خیابانهای هر شهرك انگلیسی یـا امریکایی جنجال برپـا می‌کرد (و منجر بـه بازداشت هنرپیشگان می‌شد). وقتی نمایش مزبور در شیراز اجرا شد، خشم و آزردگی فراوانی برانگیخت. اینگونه زیاده‌رویها بدون شك بیشتر تقصیر درباریان یا برگذارکنندگان جشن بود تا خود ملکه، ولی به‌اسم او تمام می‌شد. بعدها در تبعید، فرح از جشن‌هنر دفاع کرد و اظهار داشت این جشن هنر اصیل و سنتی تمام نقاط جهان را به ایـران آورد! او از جزئیات نمایشها بی‌اطلاع بوده و یکـی دو نمایش توهین‌آمیز در آن یافته‌بوده‌است. می‌گوید: «در هر جشنواره‌ای مشکل می‌توان مانع از بیان آزاد هنرمندان شد و انتظار داشت مورد پسند گروههای مختلف اجتماعی قرار بگیرد.»[۱۰]

در سالهای ۷۰، دربار فرح، دست‌کم در نظر دوستان شاه و منتقدان

10) Parsons, *The Pride and the Fall*, p. 26.

محافظه‌کار او، به‌صورت لانهٔ لیبرالیسم پیشرو شناخته می‌شد. او در ایران یکی از معدود افرادی بود که جرأت می‌کرد افکارش را با شاه درمیان بگذارد (شاید تنها فرد) ولی آنچه در مغزش می‌گذشت مورد پسند همگان نبود.

او شاید همیشه زیادی به دیگران اطمینان داشت. اکنون در تبعید اعتمادش به مردم تا حدودی کمتر شده بود. در قاهره، در حالی‌که از ضربات روحی هفته‌های اخیر خسته و درمانده شده بود نه‌تنها نگران شاه و روحیه‌اش بود، بلکه برای چهار فرزندش هم که قبل از آنها به امریکا رفته بودند دلواپس بود. می‌گوید: «حتی این مسئله که مثلا کجا به مدرسه خواهند رفت اشك از دیدگانم جاری‌می‌ساخت چون تمام مسائل سادهٔ‌زندگی برای من مشکل‌شده‌بود. ولی هنوز امید خود را از دست نداده بودم.»

در مراکش بود که تاریکی شب پرده‌گستر شد.

* * *

هنگامی‌که بوئینگ شاه و ملکه در ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۷۹ در مراکش به زمین نشست، ملك‌حسن دوم برای پیشواز در فرودگاه بود. اما هیچیك از احتراماتی را که انورسادات برایشان انجام داده بود، بجا نیاورد.

جهانگردان و روزنامه‌نگاران، از جمله نمایندگان سه شبکهٔ تلویزیون سراسری امریکا با دلخوری در هتلی در جادهٔفرودگاه‌زندانی شده بودند و اجازه نداشتند عبور اتومبیلها را تماشا کنند. هرگونه تبلیغاتی دربارهٔ سفر شاه در مطبوعات محلی بوسیلهٔ رژیم محدود شده بود و مقامات دربار مراکش اصرار داشتند که این یك «دیدار صرفاً خصوصی» است که در «اختفای کامل» صورت می‌گیرد و خود شاه تمایلی به دیدار نمایندگان مطبوعات ابراز نکرده است.۱۱

شاه و همراهانش را به کاخ جنان‌الکبیر در واحه‌ای بیرون از شهر مراکش بردند که چشم‌انداز زیبایی بر کوههای اطلس دارد. منابع کاخ سلطنتی به روزنامه‌نگاران خارجی گفتند که دعوت حسن از شاه یك ژست دوستانه بوده‌است.

---

۱۱) **نیویورك‌تایمز**، ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۷۹.

پادشاهان با یکدیگر منافع مشترك دارند. جامعهٔ آنان با معیارهای بین‌المللی بررویهم بسیار کوچك بنظر می‌رسد. آنـان چه آسیایی باشند و چه افریقایی و چه اروپایی، بیش از شهروندانشان با هم وجه‌مشترك دارند. از آنجا که جامعهٔ مزبور بـرای همیشه در شرف زوال بنظـر می‌رسد، بعضی از پادشاهانی کـه هنوز برسر کارنـد می‌کوشند نسبت به آنهایی که تخت و تاج خود را از دست داده‌اند تفاهم نشان بدهند، ولی مشروط‌بر اینکه خودشان در کشورشان از قدرت کافی برخوردار باشند و بتوانند نسبت به مسائل دیپلوماتیکی که پیش‌می‌آید بی‌اعتنا بمانند.

بدیـن‌سان خود شاه بسیاری از پادشاهـان سرنگون‌شده، از جمله پادشاهان سابق افغانستان و آلبانی و نیـز کنستانتین پادشاه سابق یونان را زیر چتر حمایت خود گرفت. اومبرتو پادشاه سابق ایتالیا و خانواده‌اش قراردادهای پرسودی با سازمانهای دولتی ایران منعقد کردند و سیمئون که زمانی پادشاه بلغارستان بود و اکنون در اسپانیا فروشندهٔ اتومبیل است، یك قرارداد تهیهٔ مواد خوراکی با ایران امضا کرد. سیمئون در لیست پادشاهانی که از ملك‌حسن کمك مالی دریافت می‌کردند نیز قرار داشت. او اغلب به جشن‌تولد حسن دعوت می‌شد و چون تنها پادشاه مخلوعی بود که در این مراسم حضور می‌یافت، در فهرست مدعوین تقریباً بر همگان تقدم داشت.

با چنین روحیه‌ای بود که حسن اکنون از شاه خواسته بود به‌مراکش برود. ولی منظورش این بود که او فقط چند روزی‌را درآنجا بگذراند نه مدتی نامحدود. حسن می‌خواست وفاداری شاهانه‌اش را نشان‌بدهد ولی نمی‌خواست مناسبات مراکش را با مقامات جدید ایران یا بـا کشورهای تندرو عرب که از سقوط شاه ابـراز شادمانی می‌کردند بمخاطـره افکند. ضمناً به هیچ‌وجـه مایل نبود به روابط خود بـا روحانیون مراکش که با مهارت و دقت برقرار شده بود لطمه بزند.

علاوه‌بر همهٔ اینها گزارش شده بود که حسن در مورد شاه دو دل است. می‌گفتند او از دیرباز به ثروت نـاشی از نفت شاه حسادت می‌ورزیده‌است. مراکش نفت نداشت و حسن برخلاف شاه به حمایت سعودیها و حتی تا این اواخر به حمایت خود شاه متکی بود. بنابراین

اکنون می‌بایست در دعوت او از شاه سرنگون‌شده قدری طعنه وجود داشته باشد. برای حسن هیچیک از تعهداتی که انورسادات کرده بود —و بتدریج که سفر شاه ادامه می‌یافت پرحرارت‌تر می‌شد— وجود نداشت. شاه در آخرین خاطراتش که اندکی قبل از مرگ در تبعید تکمیل کرد ملک‌حسن دوم را «پادشاهی با ظرافت فکری نادر... تجسم کامل دو تمدن اسلامی و اروپایی» توصیف کرده‌است.۱۲ در این اظهار نظر نیز نوعی طعنه وجود دارد. این مطلب واقعیت داشت که حسن بمراتب بهتر از شاه توانسته بود بین فشارهای غیرمذهبی تمدن‌غرب با سنتهای مذهبی کشورش موازنه برقرار سازد. در واقع شکست شاه در این کار موجب سقوطش شده‌بود.

کشور مغرب (مراکش) را نیز مانند ایران یك طبقهٔ نخبهٔ تحصیل‌کرده ولی فاسد اداره می‌کرد (و هنوز هم می‌کند) که پیرامون شخص شاه گرد آمده بودند. اما حسن زیرك‌تر از شاه بود. خانوادهٔ او از قرن هفتم بر مغرب فرمانروایی می‌کرد. فرانسویان در آغاز قرن کنونی قیمومت خود را بر آن کشور تحمیل کردند. در سالهای دهۀ ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ سلطان‌محمد پنجم پدر حسن به‌عنوان رهبری‌که برای‌استقلال کشورش مبارزه می‌کند سر بلند کرد و سرانجام در ۱۹۵۶ به هدفش نایل گردید. در ۱۹۶۱ حسن پس از مرگ ناگهانی پدرش پادشاه شد. از آن هنگام او برخلاف شاه توانست رهبر معنوی ملتش باقی بماند. درحالی‌که شاه در کشورش راه‌گشای شیطان‌بزرگ شناخته می‌شد که افکار و کالاهای غربی را بزور وارد می‌کرد، حسن با هوشیاری تصویری از خود ارائه داد که هم در برابر فرانسویان که سابقاً مراکش را مستعمره ساخته بودند و هم در برابر امریکاییان که اخیراً در کشورش مداخله می‌کردند مقاومت می‌کرد. در واقع او بیشتر اوقات سیاستی بکار می‌برد که فرانسویان و امریکاییان‌را به‌جان یکدیگر بیندازد و آنگاه هربار که اوضاع رو به خرابی می‌رفت آنها را ملامت کند. درحالیکه شاه از روحانیون متنفر بود و با آنان مبارزه می‌کرد، حسن درهر انجمن برادری و مسجدی نماینده‌ای‌داشت.

---

12) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 137.

روحانیت در مراکش دشمن حسن نبود بلکه همدست او بشمار می‌رفت.

حسن نیز مانند شاه برای حفظ وفاداری درباریانش از مساعدتهای مالی استفاده می‌کرد. او نیز مانند شاه از چند سوءقصد جان به‌سلامت برده‌بود. در ۱۹۷۱ شورشیان به جشن‌تولد او حمله کردند. او در دستشویی مخفی شد. روایت می‌کنند یك جوان شورشی در را باز کرد ـ دقیقاً معلوم نیست چرا ـ و شاه دستش را به بیرون دراز کرد و گفت: «من امیرالمؤمنین هستم.» پسر جوان مطیعانه به زانو درآمد و دستش را بوسید و پادشاه زنده ماند.

در ۱۹۷۲ ژنرال اوفقیر آجودان مخصوص حسن که به نام پادشاه بر کشور حکومت می‌کرد کودتایی ترتیب‌داد. تا آن‌زمان اوفقیر پلیس مخفی را زیر نظر داشت و دشمنان ملك را بیرحمانه سرکوب می‌کرد. در ۱۹۷۲ او ظاهراً از فساد دربار و اطاعت از پادشاه به‌تنگ آمد. به هواپیماهای جنگنده دستور داد به بوئینگ حسن شلیك و آن را ساقط کنند. ولی او تسلط ملك را بر اعصابش دست‌کم گرفته بود. درحالیکه هواپیمای حسن زیر رگبار گلوله قرار داشت، او میکروفون را از دست متصدی رادیو گرفت و این سخنان را ادا کرد: «من خلبان هواپیما هستم، ملك مرده است.» هواپیماهای جنگنده شلیك را متوقف ساختند و ملك یکبار دیگر جان به سلامت برد. بعدها اعلام شد که ژنرال اوفقیر با شلیك گلوله در مغزش خودکشی کرده‌است ـ سه گلوله!

* * *

شهر مراکش از دیرباز مرکز حمامهای‌آب‌معدنی‌و تفرجگاه‌زمستانی ثروتمندان و مشاهیر بوده‌است و شاه در اوج فصل جهانگردی وارد آنجا شد. اتاق کافی برای درباریان ایرانی که برای دیدار با شاه به آنجا پرواز می‌کردند یافت‌نمی‌شد. پاره‌ای از این اشخاص کمك خود را عرضه می‌کردند ولی بیشترشان برای تقاضای لطف و مرحمت می‌آمدند که تقریباً همیشه به معنی پول بود. تقریباً همگی آنان می‌خواستند در هتل قدیمی مأمونیه اقامت کنند که محلی بود با باغهای سرسبز و دریاچه‌های زیبا که از وقتی وینستون چرچیل در سالهای ۵۰ برای نقاشی به آنجا رفته بود، شهرت جهانی یافته بود. از دیگر

مشتریهای دائمی آن باربارا هاتن و بعضی از منسوبان پل‌گتی بودند. در سالهای اخیر نیز مراکش را تعدادی از نامهای مشهور جهان خیاطی و لباس در دست گرفته بودند: پیر بالمن و ایو سن‌لوران و پیر کاردن کاخهای قدیمی را در شهر خریده و به شیوهٔ زیبایی بازسازی کرده‌بودند.

هنگامی‌که‌شاه در هتل‌مأمونیه مستقرشد، بعضی‌از مهمانان عالیقدر آن ازاین‌قراربودند: کنت‌دوپاری‌مدعی‌تاج‌وتخت‌فرانسه‌که‌مشغول‌نوشتن خاطراتش بود؛ عالیجناب تدابانینگی سیتوله که در آن هنگام عضو حکومت ائتلافی رودزیا بود ولی بزودی همانند شاه با انقلاب جارو شد؛ سیمئون پادشاه سابق بلغارستان و دوست ملك‌حسن که گفته‌می‌شد برای انجام معاملاتی به آنجا آمده‌است. همچنین ژنرال ورنون والترز که زمانی با آورل هریمن برای دیدار با مصدق به تهران رفته‌بود و یکی از چهره‌های کم و بیش ترسناك و مرموز در دستگاههای نظامی‌ـ امنیتی امریکا بشمار می‌رفت.۱۳ او مشاور مخفی ملك‌حسن بود و از زمانی که حسن شاهزادهٔ جوانی بیش نبود او را می‌شناخت. از جزئیات کار او کسی در داخل سفارت امریکا در رباط اطلاع نداشت. اکنون گفته می‌شد به مأمونیه رفته بود تا روی کتابی تحت عنوان «نیرومند و بردبار» کار کند. سفیر امریکا رئیس پایگاه سیا در مراکش را نزد والترز فرستاد تا از او بپرسد در ایـن موقعیت بخصوص واقعاً در مراکش چه می‌کند. والترز اصرار ورزید که اقامت او هیچ ارتباطی با شاه ندارد.۱۴

وقتی شاه وارد شد، طبعاً مقامات مراکشی نمی‌دانستند او چه مدت اقامت خواهد کرد. ولی روشن‌ساختند که امیدوارنـد هرچه زودتر راهی ایالات متحد امریکا بشود. اما شاه اکنون مایل بود قبل از رفتن به امریکا قدری بیشتر تأمل نماید.

در ۲۶ ژانویه، انزوای شاه‌را آنچه «فرصت‌عکاسی» نامیده‌می‌شود، در کاخ زمستانی ملك‌حسن در بیرون شهر مراکش برهم زد. درحالیکه

۱۳) نیویورك‌تایمز، ۳ فوریهٔ ۱۹۷۹.
۱٤) مصاحبهٔ نگارنده با سفیر پارکر، ۱۲ نوامبر ۱۹۸۵.

روزنامه‌نگاران به آنجا هدایت می‌شدند، کاخ را سربازان محاصره کرده بودند. شاه مثل اغلب اوقات کت تیره و شلوار روشن‌تر پوشیده و کراوات راهراه زده بود. ملکه یك پیراهن خوش‌دوخت برتن داشت. هردو هیجان‌زده و ناراحت می‌نمودند و گویی در میان روزنامه‌نگاران دنبال چهره‌های آشنا می‌گشتند. پیر سالینجر خبرنگار تلویزیون «ای بی سی» توانست از وسط مأموران امنیتی مراکش بگذرد. شاه اظهار داشت مدت کوتاهی در آنجا خواهد ماند و به فوریت به امریکا پرواز نخواهد کرد.۱۵

چند روز بعد شاه از سفارت امریکا اطمینان خواست که هنوز در امریکا بخوبی پذیرفته خواهد شد. وزارت‌خارجه به رباط تلگراف زد: «ما هم بطور علنی و هم در پیامهای خصوصی به‌شاه اطمینان داده‌ایم که چنانچه تصمیم بگیرد به ایالات متحد بیاید بخوبی پذیرفته خواهد شد و نباید هیچگونه تردیدی در تمایل امریکا به پذیرفتن او و تأمین حفاظت او به نحو مقتضی داشته باشد.»

ریچارد پارکر سفیر امریکا که این پیام را به اطرافیان شاه رساند، ضمناً هشدار داد که همانطور که اوضاع ایران درحال دگرگونی است، احتمال دارد نظر واشینگتن نیز تغییر یابد. بنابراین شاه باید در رفتن عجله کند. اما او این کار را نکرد. یکی از کسانی‌که به شاه نصیحت کرد در مراکش بماند، اردشیر زاهدی پسر نخست‌وزیر شاه در ۱۹۵۳ بود که تا چندی پیش از آن سمت سفیر ایران در امریکا را برعهده داشت.

* * *

زمانی یکی از نویسندگان نوشته بود اگر شما یك شقه گوشت گوسفند به پنجرهٔ منزلتان آویزان کنید، تمام شهر برای دیدن آن خواهند شتافت. اردشیر زاهدی کاری بمراتب بهتر از این کرده‌بود: همیشه به پنجره‌های سفارت ایران در واشینگتن قوطیهای خاویار و بطریهای شامپانی و بسته‌های کادو آویخته بود و تمام شهر به او

15) Pierre Salinger, *America Held Hostage* (London: Deutsch, 1982), p. 16.

(این کتاب تحت عنوان امریکا در بند به فارسی ترجمه شده‌است. ـ م.)

تملق می‌گفتند تا اینکه انقلاب همهٔ اینها را از زیر پایش جارو کرد. آنگاه اعمال‌نفوذهایی‌که کرده‌بود بیش از ریخت‌وپاشهایش نقل‌مجالس و محافل شهر گردید.

در واشینگتن سالهای ۷۰ اردشیر زاهدی نقش یك مرد الـواط شیفتهٔ خوشگذرانی را بازی می‌کردکه سیل اغذیهٔ لذیـذ و اشربهٔ گرانبها را به حلق قدرتمندان و سرشناسان سرازیر می‌کرد. او یك نمایشگر افسانه‌ای و «سسیل ب. دومیل» ضیافتهای شام بود که از بوسیدن هنری کیسینجر و لیزا مینلی و اندی‌وارهول و الیزابت‌تیلور به یك‌انـدازه لذت می‌برد ــ الیزابته تیلور یکـی از مشهورترین معشوقه‌های بی‌شمارش بود. اشخاص برجستهٔ واشینگتن شیفتهٔ زاهدی بودند، هیچ جایـی پرریخت‌وپاش‌تر از سفارت ایـران در خیابان ماساچوستس با سقف گنبدی آیینه‌کاری و پرده‌های ابریشمی مجلل و قالیهای گرانبها وجود نداشت که تالار آن با دو تصویر بزرگ شاه و ملکه تزئین شده و بوسیلهٔ شخصیت پر شر و شور زاهدی میزبان این ضیافتها، گرم و گیـرا می‌شد. ساعتهای مچی طلا و خاویـار و شامپانی و زنان زیبا بخشی از بذل و بخششهای بی‌حساب زاهدی به میهمانانش بود.

او مردی‌بود بلند قد، با بینی بزرگ، رك‌گو، بی‌پروا. اما در پس خندهٔ تا بناگوش و سیگارهای برگ بزرگش، گاهی دیدگانش لبریز از تاسف و پشیمانـی می‌شد. زیرا در سالهای ۷۰ کـه در ایـران دگرگونیهای اساسی روی می‌داد، او به‌جای اینکه در مسند قدرت قرار گرفته باشد، در خارج بسر می‌برد.

در درباری که اطاعت و چاپلوسی از شاه قاعدهٔ کلی و رمز موفقیت بشمار می‌رفت، اردشیر زاهدی همیشه با دیگران فرق داشت. بیشتر اطرافیان شاه از ترس یا وفاداری یا فساد خود به او بستگی داشتند. زاهدی از معدود درباریانی بود که پشتوانهٔ خودش را داشت. در بحران ۱۹۵۳ او به‌عنوان بازوی توانای پدرش سپهبد زاهدی عمل کرده بود. وی از ارتباطات اصلی با کیم روزولت بود و در ترتیب‌دادن تظاهرات به‌نفع شاه کمك کرده بود. بعدها ادعا می‌شد که هنوز با سازمان سیا ارتباط دارد ولی خود او این ادعا را تکذیب می‌کرد.

در ۱۹۵۷ زاهدی با شهناز، دختری که شاه از فوزیه داشت ازدواج کرد. هم او بود که فرح دیبا را به شاه معرفی کرد. اندکی پس از پایان این واقعه شاه او را برای نخستین‌بار به‌سفارت در واشینگتن منصوب کرد. او امریکا را دوست داشت چون در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم در دانشگاه یوتا کشاورزی تحصیل کرده‌بود. وقتی سفیر شد بدون موفقیت زیاد کوشید دانشجویان تندرو ایرانی را قانع سازد که به‌جای تظاهرات علیه شاه باید از او پشتیبانی‌کنند. (یکی از داستانهائی که ضمن شرح‌حال او در وزارت خارجهٔ امریکا نقل شده این است که او به جمعی از دانشجویان گفت که ارتقاء او به مقام سفارت نشان می‌دهد که چه فرصتهای بزرگی برای جوانان در ایران وجود دارد. یکی از جوانان جواب داد: آری، ولی شاه فقط یك دختر دارد.)

در ۱۹۶۲ او سفیر در انگلستان شد. در آن هنگام لندن را تب رقص تویست گرفته بود. زاهدی به این شهرت افزود و جامعهٔ لندن طعم مهمانیهائی را که ده سال بعد واشینگتن را خیره کرد به او چشاند. همسر او کمتر از این طرز زندگی لذت می‌برد، این بود که در ۱۹۶۴ از یکدیگر جدا شدند.

در ۱۹۶۷ زاهدی به تهران بازگشت تا تصدی وزارت امور خارجه را برعهده بگیرد. او بسیار باانرژی و در بسیاری از موارد موفق‌بود. در یکی از گزارشهای سفارت امریکا دربارهٔ او چنین آمده است: «زاهدی برای اینکه تصویر خود را به عنوان آدم عیاش بی‌اثر سازد، چنان شلاق‌کش کارمندانش را به‌کار واداشت که به‌عنوان مدیری با اطلاعات وسیع شهرت یافت. زاهدی به‌آسانی به شاه دسترسی داشت و اغلب توصیه‌هایی در زمینه‌هایی خارج از محدودهٔ سیاست خارجی به‌او می‌کرد. این کار موجب شد که روابط او با هویدا نخست‌وزیر تیره شود.»

در واقع در اواخر سالهای دههٔ ۶۰ روابط‌زاهدی با امیرعباس‌هویدا به نفرت فوق‌العاده گراییده بود و زاهدی بی‌پروا و رك‌گو تلاشی در پنهان‌کردن آن بکار نمی‌برد. در ۱۹۷۱ زاهدی از سفر اشرف پهلوی به چین خشمگین شد چون این کار را دخالت در امور مربوط به

وزارتخانهٔ خودش می‌دانست. اشرف در بازگشت گزارش خود را مستقیماً به برادرش داد و حتی رونوشتی از نتیجه‌گیریهای خود را جهت وزیر امور خارجه نفرستاد. به دنبال اختلافات جدیدی با هویدا، زاهدی وزارت امور خارجه را ترك كرد و به خانهٔ پدرش در سویس رفت.

در میان دولتمردان ایرانی چنین‌رفتاری با شاه معمول‌نبود. هیچکس اجازه نداشته استعفا بدهد. مقامات رسمی تا وقتی‌که شاه آنها را برکنار یا به شغل دیگری منصوب نمی‌کرد به کارشان ادامه می‌دادند.

در اوایل دههٔ ۷۰ تهران مملو از اشخاص فراموش‌شده‌ای بود که در دولت یا دربار خدمت کرده و یکبار —حتی یکبار هم زیاد بود— جرات کرده بودند یکی از تصمیمها یا سیاستهای شاه را مورد سؤال قرار دهند و از آن‌پس مادام‌العمر از مقام خود برکنار شده بودند. زاهدی با دیگران فرق داشت. اولا بخاطر نقشی که او و پدرش در ۱۹۵۳ ایفاء کرده بودند. ثانیاً بخاطر وفاداری کامل و بی چون و چرایش نسبت به شاه. در نتیجه شاه از زاهدی خواست که سویس‌را ترك کند و یکبار دیگر سفیر در واشینگتن بشود.[۱۶]

* * *

صرفنظر از روابط اجتماعی، زاهدی در زمان ریاست جمهوری نیکسون و فورد يك سفير موفق بود. او با ویلیام راجرز نخستین‌وزیر خارجهٔ نیکسون نزدیکتر بود تا با هنری کیسینجر، هرچند روزنامه‌ها بیشتر او را در حال بوسیدن کیسینجر نشان می‌دادند. او بخش عمدهٔ وقت خود را به بازدید از ایالات مختلف امریکا می‌گذراند و مانند يك متصدی روابط عمومی برای ایران عمل کرد. دهها تن از اعضای کنگره و روزنامه‌نگاران و مقامات کشوری و دانشگاهی را به مسافرت به ایران دعوت کرد و نظارت کرد که از آنها بخوبی پذیرایی و برایشان سرگرمی فراهم شود. نتیجهٔ این فعالیتها این بود که تا نیمهٔ دوم سالهای ۷۰ هیچ سؤالی دربارهٔ مسائل ایران و ثبات شاه در مطبوعات یا کنگرهٔ امریکا مطرح نشد.

---

16) Decision Making in Iran:
گزارش سفارت امریکا در تهران، ۲۲ ژوئیهٔ ۱۹۷۶.

وقتی جیمی‌کارتر در ژانویهٔ ۱۹۷۷ به‌ریاست جمهوری رسید، زاهدی نزدیك شدن به مقامات بلندپایهٔ حکومت جدید را دشوار یافت. بخاطر برنامهٔ حقوق‌بشر کارتر، وزارت‌خارجهٔ امریکا دست‌به‌کار فشار آوردن به شاه برای محدودساختن پلیس‌مخفی‌اش شد. ضمناً ریخت‌و پاشهای زاهدی با گرایش کارتر به‌شیوهٔ‌حکومت‌ساده‌تر جوردرنمی‌آمد. با این همه زاهدی به‌آسانی با زبیگنیو برژژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر دوستی ایجاد کرد.

در ماههایی‌که شاه به‌سوی‌سقوط‌می‌رفت، زاهدی لباس عشرت‌طلبی را به دور افکند و با همدستی برژژینسکی بازیگر جدل‌انگیز نمایش روزهای آخر شد. او دوبار به تهران رفت. قبل از سفر دومش برژژینسکی از او خواست برای ملاقات با کارتر و سایروس‌ونس وزیر خارجه و استانسفیلد ترنر رئیس سازمان سیا به کاخ سفید برود. کارتر تعهدی نسبتاً جالب کرد و به او گفت: «در مورد واشینگتن نگران نباشید. من خودم سفیر ایران در اینجا خواهم‌بود.»[۱۷]

در تهران زاهدی یکی از طرفداران راه‌حل نظامی برای خاتمه‌دادن به بحران بود. نظریات او بتوسط برژژینسکی انعکاس می‌یافت ولی مورد تأیید شاه نبود. همچنین زاهدی مخالف بود که شاه ایران را ترك کند. در این مورد نیز در متقاعدساختن اربابش با شکست روبرو شد. او به واشینگتن برگشت و سپس به‌سویس رفت.

اندکی پس از آنکه شاه تهران را ترك کرد، سفارت ایران در واشینگتن را دانشجویان انقلابی و کارمندان سفارت که تاکنون به زاهدی و شاه وفادار بودند تصرف کردند. ذخیرهٔ مشروبات زاهدی‌که مشتمل بر چند هزار بطری شاتولافیت و شرابهای گران‌قیمت بود در حوض سفارت ریخته شد و او علناً متهم گردید که از طریق موادمخدر و دختران تلفنی اعضای کنگره و روزنامه‌نگاران را می‌خریده‌است.

در اواخر ژانویهٔ ۱۹۷۹ که زاهدی در مراکش به‌شاه ملحق شد به این نتیجه رسیده بود که ایالات متحد با پشتیبانی‌نکردن بی چون‌وچرا از شاه به‌او خیانت‌کرده‌است. اکنون معتقدبود شاه باید از واشینگتن

17) Salinger, *America Held Hostage*, p. 39.

فاصله بگیرد. وانگهی اگر شاه به امریکا می‌رفت دیگر امیدی نبود که بتواند به ایران بازگردد مگر اینکه مانند محموله‌ای از جانب سازمان «سیاه» ارسال شود.

زاهدی به‌شاه توصیه کرد در مراکش بماند. در همان حال او و بعضی از اطرافیان شاه، از جمله سرهنگ جهان‌بینی، به‌فکر یك‌توطئهٔ ساده و غم‌انگیز افتادند. عملیات گروه کوماندویی اسرائیل در انتبه الگوی نقشهٔ آنها بود. نقشه از این قرار بود که گروهی از آنان با هواپیمای دوم شاه به تهران مراجعت کنند و با فرماندهان نظامی که به وفاداری محض نسبت به شاه شهرت داشتند تماس بگیرند و آنها را متقاعد سازند که هواپیمای حامل آیت‌الله خمینی را حین پرواز از پاریس به تهران بربایند.

بعد چه کنند؟ یك امکان این بود که هواپیما را در یك پایگاه‌نظامی دور از تهران به‌زمین بنشانند. برای جلوگیری از خشم میلیونها نفر که در خیابانهای تهران منتظر استقبال از امام بودند چه کنند؟ پیشنهادشان این بود که رادیو تهران اعلام کند هواپیما نقص فنی پیدا کرده و آیت‌الله خمینی بسلامت در فرودگاه دیگری بسرمی‌برد. در آنجا آیت‌الله را وادار به سازش کنند و نتیجه را از طریق رادیو به آگاهی عموم برسانند. اما اگر آیت‌الله سازش نکرد چه‌کنند؟ ناچار او را از بین می‌برند.

راه‌حل دیگر این بود که قبل از اینکه هواپیما به زمین بنشیند به آن شلیك کنند یا در زمین فرودگاه تهران که پیروان امام برای استقبال پیش آمده‌اند، آن را منفجر سازند.

از میان این سه طرح، توطئه‌گران طرح اول یعنی منحرف‌ساختن هواپیما را ترجیح دادند. دو طرح دیگر مغشوش‌تر بود؛ چون موجب نابودی هر کسی می‌شد که با آیت‌الله پرواز کرده بود (هواپیما پر از روزنامه‌نگاران خارجی بود که بهای بلیطشان قسمتی از کرایهٔ هواپیمای دربست ارفرانس را تأمین کرده بود). ولی در مراکش حتی نابودی این عده نیز مهم بشمار نمی‌رفت.

سالها بعد که دست‌اندرکاران این توطئه این داستان را تعریف کردند اصرار داشتند که در نظر داشته‌اند حمله را به نام خودشان

به‌عنوان یاغی و نه به دستور شاه انجام بدهند. شاه می‌توانست پس‌از انجام نقشه عمل آنها را تقبیح‌کند و دستور بازداشت و حتی‌اعدامشان را صادر کند.

هنگامی‌که نقشه تکمیل شد، آن را به اطلاع شاه رساندند. می‌گویند واکنش‌او نومیدکننده‌بود: «شما باید دیوانه شده‌باشید. اگر دست به چنین کاری بزنید به ملک‌حسن خواهم گفت شما را زندانی کند.»۱۸

اما حتی در همان حال که شاه چنین نقشه‌هایی را نفی می‌کرد و می‌گفت اوضاع مانند ۱۹۵۳ نیست، احساس می‌کرد که متحدانش که در آن زمان او را نجات داده بودند، این‌بار به او خیانت کرده‌اند. کیم روزولت و جانشینانش کجا بودند تا به او بگویند چگونه بجنگد؟ در مراکش که نبودند، حتی در تهران هم اثری از آنها دیده نمی‌شد.

* * *

با کمک یا بدون کمک سیا و مشارکت شاه، عده‌ای از فرماندهان نظامی که در ایران مانده بودند، هنوز درصدد ترتیب کودتا بودند.

پیش از عید میلاد مسیح ۱۹۷۸ شاه مرتباً از تصویب چنین تلاشهایی خودداری می‌کرد و می‌گفت هیچ پادشاهی نمی‌تواند با خونریزی گسترده تخت و تاجش را حفظ کند. اندکی پیش از عزیمت شاه از ایران، دریادار حبیب‌اللهی و فرماندهان‌دیگر برای‌آخرین‌بار به‌دیدن شاه رفتند و از وی اجازه خواستند که ترتیب کودتا را بدهند. این‌بار شاه مردد می‌نمود. بعدها حبیب‌اللهی گفت: «اما چنین به‌نظر می‌آمد که او نمی‌خواهد هیچ‌گونه مسؤولیتی را در عملیات نظامی برعهده بگیرد ولو اینکه خارج از کشور باشد. او نمی‌خواست دستهایش آلوده به خون شود. ولی درمورد ما حرفی‌نداشت. اگر کودتا موفق می‌شد او می‌توانست به ایران برگردد. وگرنه ما را محاکمه و اعدام می‌کردند.» شاه بطور مبهم موافقت کرده بود که نقشهٔ کودتا را شروع کنند و این درست هنگامی بود که عازم مصر شد.

در ماه ژانویه، نیروی دریایی مناطق نفت‌خیز را از دست کارگران

---

۱۸) مصاحبه‌های نگارنده با اردشیر زاهدی، ۳ دسامبر ۱۹۸۵؛ با کامبیز آتابای، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۵؛ با کیومرث جهان‌بینی ۸ نوامبر ۱۹۸۵.

اعتصابی گرفته و تقریباً در حدود یک‌سوم محصول عادی نفت تولید می‌کرد و بنادر جنوب را نیز تحت کنترل داشت. طبق نقشهٔ کودتا حبیب‌اللهی مسئول شبکهٔ برق کشور می‌شد و در صورت لزوم کارخانه‌های کلیدی را تصرف می‌کرد.

بحث و مذاکره دربارهٔ جزئیات بین افسران نیروهای سه‌گانه که طرح را تهیه کرده بودند سه هفته طول کشید. آنها عملا هیچ‌گونه تماسی با شاه نداشتند. غیبت‌شاه برنامه‌ریزی‌آنهارا تقریباً غیرممکن ساخته بود. علت آن هم این بود که شاه که همیشه نگران کودتا از جانب اعضای خانوادهٔ سلطنتی و فرماندهان ارتش علیه خودش بود، ساختار نیروهای مسلح را طوری ترتیب داده‌بود که همکاری افقی بین نیروها بی‌اندازه دشوار بود. تا آن زمان فرماندهان هر چیزی را بطور عمودی به‌شاه گزارش می‌دادند و خود او کلیهٔ تصمیمها را می‌گرفت. اکنون که رأس هرم رفته بود راهی برای تصمیم‌گیری وجود نداشت. با این همه، آن عده از فرماندهان نظامی که هنوز به شاه وفادار بودند (یا هنوز امیدوار بودند که بتوانند در برابر استقرار حکومت اسلامی مقاومت کنند) یک سلسله نقشه‌هایی برای کودتا آماده کردند.[۱۹]

اما فرصت اجرای این نقشه‌ها را نیافتند چون در اول فوریهٔ ۱۹۷۹ آیت‌الله خمینی پیروزمندانه به‌تهران بازگشت.

۱۹) مصاحبهٔ نگارنده با کمال‌الدین حبیب‌اللهی، ۹ اکتبر ۱۹۸۵.

## فصل ششم

# رهبر روحانی

از اوایل ۱۹۷۹ آیت‌الله سید روح‌الله موسوی خمینی، جهان غرب را که بی‌اندازه ازآن نفرت دارد، به‌خود مشغول داشته‌است. او تازیانه‌ای خستگی‌ناپذیر و منقدی تسکین‌ناپذیر بوده که دائماً در مورد ریاضت و انتقام از ظلم موعظه و عمل کرده‌است. در نظر بسیاری از افراد در غرب او دشمنی بی‌رحم و حتی مظهر وحشتناك خشم و نفرتی است که انتظارش را نداشتیم و درکش نمی‌کنیم و امیدی به کنترل آن نداریم. او توانسته است مسئلهٔ اسلام را تبدیل به یکی از جاذبه‌های گسترده در غرب بنماید. همانطور که یکی از مورخان به نام ادوارد مورتیمر اشاره کرده‌است پیش از انقلاب اسلامی در ایران، در غرب نسبت به جنبه‌های معنوی اسلام علاقه ناچیزی وجود داشت؛ اعراب از لحاظ نفت و مسئلهٔ فلسطین و تروریسم شناخته می‌شدند، و ایرانیان در وجود شاه مشخص می‌شدند. تنها با روی‌کار آمدن آیت‌الله خمینی بود که سیاست و معنویت اسلام بـه‌صورت یك موضوع داغ در میـان طراحان استراتژی و اشخاص اهل بحث و گفتگو، و سیاستمداران و

نویسندگان درآمد.

با این همه مذهب شیعه که آیت‌الله خمینی معـرف آن است بکلی با تسنن که اکثریت مسلمانان پیرو آن هستند فرق دارد. هر دو فرقه قرآن را قبول دارند ولی هرکدام تفسیری متفاوت دربارهٔ میراث محمد (ص) پیامبر اسلام دارند. در زمـان حیات حضرت محمد (ص) کلیهٔ پسرانش درگذشتند و فقط دخترش حضرت فاطمه (ع) که با حضرت علی (ع) جانشین منتخب او ازدواج کـرده بود فرزنـدانی داشت. بنابراین کلیه بازماندگان حضرت محمد اولاد فاطمه‌اند. پس از رحلت حضرت محمد (ص) مذهب شیعـه (در میان کسانی کـه سنی نامیده می‌شدند) گسترش یافت و پیروان علی (یا شیعیان علی) رو به‌افزایش نهادند.

پیروان علی (ع) به دنبال شهادت آن حضرت و پسرانش شکست خوردند و مذهب شیعه به‌صورت فرقه‌ای کاملا مجزا از جریان اصلی اعتقاد مسلمانـان درآمد. فرقهٔ مزبـور از یك لحاظ بیشتر معرف مخالفته بود تا قدرت که در دست جریان اصلی سنیان قـرار داشت. مذهب شیعه در قرن شانزدهم در دوران پادشاهان صفوی مذهب رسمی ایرانیان شد. در نظر ایرانیان مذهب مزبور همیشه یك کیش سیاسی مذهبی و وسیله‌ای برای مشخص‌ساختن آنان از اعراب بوده‌است.

در قرن هجدهم که افغانها سلسلهٔ صفوی را سرنگـون کردند و کوشیدند یکبار دیگر مذهب تسنن را به ایران تحمیل کنند روحانیون طراز اول و مدرسین شیعه (علماء) به عـراق گریختند. در آنجا از قدرت دولت ایران مستقل بودند و این سنت هنوز هم باقی است.

در قرن نوزدهم علماء به نحو روزافزونی به انتقاد از سلسلهٔ‌قاجار پرداختند و خود را در حقیقت مدافع مردم در برابر دولت معرفی کردند اما درصدد دردست گرفتن حکومت برنیامدند. آنان با مخالفان قاجارها که تحت نفوذ غرب قرار داشتند متحد شدند و در انقلاب ۱۹۰۶ نقش مهمی ایفـا نمودند که بـا استقرار سلطنت مشروطه ـشبیه به بلژیك ـ قدرت شاه بیش‌از پیش تضعیف شد و رژیم مزبور بطور اسمی تا ۱۹۷۹ برپا بود.[1]

1) Mortimer, *Faith and Power*, pp. 296-376.

تا جائي که‌مربوط به علمای شیعه می‌شود، هر پادشاهی که قبل از رجعت امام غایب سلطنت کند غیرقانونی است، مگر اینکه از جانب روحانیون بلندپایه مورد تأیید قرار گیرد. بدین‌سان روحانیون‌شیعه از نظر شرعی قادرند انقلاب برپا کنند و از قرن هفتم به بعد همین کار را کرده‌اند. در طی قرون گذشته، ایرانیان با رهبران مذهبی خود که اعمال پادشاهان را موجب تضعیف دین می‌دانسته و محکوم می‌ساخته‌اند کاملا خو گرفته‌اند. در واقع همانطور که باری روبین می‌نویسد: «میلیونهاایرانی بخصوص آنهایی‌که‌در دهکده‌های‌روستایی می‌زیستند و حتی بسیاری از دهقانان که در سالهای اخیر به شهرها مهاجرت کرده بودند، اعلامیه‌های رهبران مذهبی را بعنوان رهنمود رفتارشان نسبت به شاه می‌پذیرفتند.»[۲]

رضاشاه در ابتدای کار خود تا وقتی که در ۱۹۲۶ تاج سلطنت را برسرنهاد از پشتیبانی‌روحانیون برخوردار بود. در آن‌زمان روحانیون گروه اصلی معلمان کشور را تشکیل می‌دادند و در بسیاری از مناطق روستایی تبدیل به مالکان عمده شده و به وضع مالیات بر مردم و خرید زمین برای خودشان می‌پرداختند. اما وقتی رضاشاه مجموعهٔ قوانین مدنی و تجارت و جزائی را به موقع اجرا گذاشت که عملا قدرت علماء را محدود می‌کرد، و سیستم مدارس عرفی را گسترش‌داد و کوشید یك کشور مدرن و متمرکز بوجود آورد، روحانیون را خشمگین ساخت. در ۱۹۴۱ که رضاشاه استعفا داد، روحانیون بخش بزرگی از نفوذ سابقشان را از دست داده بودند.

ولی در نخستین سالهای سلطنت محمدرضاشاه روحانیون شروع به کسب قدرت ازدست‌رفته کردند. می‌گفتند در سوءقصد نافرجام به‌جان شاه در ۱۹۴۹ و قتل نخست‌وزیر در ۱۹۵۱، بعضی از روحانیون دست داشته‌اند. در مراحل اولیهٔ مبارزهٔ دکتر مصدق در ملی‌کردن صنعت نفت، روحانیون با وی متحد شدند. ولی مبارزهٔ اصلی روحانیون با شاه برسر انقلاب سفید در اوائل سالهای ۶۰ درگرفت. در این هنگام بود که نام آیت‌الله خمینی شهرت یافت.

---

2) Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 6.

* * *

آیت‌الله خمینی در آغاز قرن کنونی در یك خانوادهٔ روحانی به‌دنیا آمد که سلسلهٔ نسب آن به حضرت محمد (ص) می‌رسد. هنگامی که طفلی بیش نبود، پدر او ظاهراً به دستور یکی از مالکان متنفذ به‌قتل رسید. او را مادر و عمه‌اش بزرگ کردند و پس از درگذشت آنان برادر بزرگترش سرپرستی او را به‌عهده گرفت.

هر دو برادر سنت خانوادگی را دنبال کردند و به کسوت روحانیون درآمدند. آیت‌الله تا اوایل سالهای ۶۰ در شهر مذهبی قم بسر‌می‌برد و به تدریس فقه و فلسفه و اخلاق اشتغال داشت و در مورد اینکه اسلام تعهداتی نسبت به اهداف اجتماعی و سیاسی دارد و ایران باید از سلطهٔ شرق و غرب آزاد شود اصرار می‌ورزید. او یکی از مدرسین برجسته بود و از سالهای ۱۹۴۰ به بعد کلاسهای درس او عدهٔ زیادی از طلاب علوم دینی را به خود جلب می‌کرد. نظریات او همیشه قرص و محکم بود. عقیده داشت یا خوب وجود دارد یا بد، مابین آنها هیچ نقطهٔ خاکستری‌رنگی نیست. بنابراین فساد را نمی‌توان اصلاح کرد، بلکه باید نابود ساخت. او عادت داشت یك تمثیل اخلاقی دربارهٔ یك چشمهٔ تمیز و یك استخر راکد را نقل کند. آب چشمه می‌تواند به استخر بریزد ولی استخر همچنان راکد خواهد ماند مگر اینکه آب آن را خالی کنند.

ابراز نفرت آیت‌الله خمینی به حملاتی که رضاشاه به قدرت روحانیون کرده بود، اجتناب‌ناپذیر بود. پس از استعفای رضاشاه آیت‌الله کتابی نوشت و در آن رضاشاه را غاصبی نامید که تعالیم اسلام را نادیده گرفته و یك دولت فاسد و بی‌رحم و غیرشرعی را اداره می‌کرده‌است. اعلامیه‌های بعدی او نیز لبریز از همین‌گونه ابراز خشم نسبت به روشهایی بود که محمدرضاشاه ارزشهای غربی را جانشین سنتهای اسلامی کرده بود.

در سالهای ۱۹۴۰ آیت‌الله خمینی این نظریه را منتشر ساخت که روحانیت باید اطمینان یابد که حکومت غیرمذهبی بوسیلهٔ قوانین اسلامی محدود خواهد شد. بعدها اعلام داشت: «اسلام از ابتدا یك قدرت سیاسی بوده که نباید خودش را محدود به مسائل دینی بکند.

اگر کسی به احادیث حضرت رسول مراجعه کند که عمده‌ترین ستون اسلام است، خواهد دید که بیشتر به امور سیاسی و دولت و مبارزه با جباران می‌پردازند تا به نماز و دعا.»۳

در سالهای ۵۰ آیت‌الله خمینی کوشید تا عفو فدائیان اسلام را (که پیشگام جهاد اسلامی و حزب‌الله لبنان در سالهای ۱۹۸۰ بودند) و به علت قتل اعضای برجسته رژیم شاه محکوم به اعدام شده بودند کسب کند اما موفق نشد. او از روابط شاه با اسرائیل اظهار تنفر کرد. در سالهای ۶۰ انقلاب سفید را ضربه‌ای به باقیماندهٔ قدرت روحانیت و مقام دین در جامعهٔ ایران دانست. و این مطلب کاملا صحیح بود.

آیت‌الله خمینی اقدام شاه را در آزادی زنان «تلاش در فاسدساختن دختران عفیف مسلمان» توصیف کرد. در بعضی موارد آیت‌الله خمینی موفق شد خط‌مشی دولت را تغییر بدهد و این امر باعث گردید به قدرتش پی‌ببرد.

هنگامی که برنامهٔ اصلاحات ارضی در ۱۹۶۳ شروع شد، شاه مخالفت روحانیون را به‌عنوان «ارتجاع سیاه» محکوم کرد و روحانیون را «آخوندهای شپشو» نامید. اصلاحات ارضی موردعلاقهٔ عموم بود و سیاستمداران جبههٔ ملی، یا آنچه از آنان باقی مانده بود، یارای مخالفت با آن را نداشتند. ولی آیت‌الله خمینی یکبار دیگر اصرار ورزید که همهٔ این کارها به دستور دشمنان خارجی صورت می‌گیرد. «بخاطر منافع یهودیان و امریکا و اسرائیل ما باید زندانی و کشته شویم. برای مقاصد شوم بیگانگان ما باید قربانی شویم.» آیت‌الله خمینی در ژوئن ۱۹۶۳ شاه را شدیدتر از هر وقت به عنوان عامل صهیونیسم محکوم کرد و بازداشت شد. این عمل موجب شورشهای گسترده‌ای گردید که دولت در کمال بیرحمی سرکوب کرد. برآوردی‌که از تعداد کشته‌شدگان به‌دست نظامیان می‌شد از چندصد تا چند هزار نفر تغییر می‌کرد.۴

جالب این است که بعدها گفته شد تصمیمهای مهم در جلوگیری از

3) Shaul Bakhash, *The Reign of the Ayatollahs* (London: I.B. Tauris, 1985) pp. 19-40.

4) Ibid., pp. 29-30; Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 109.

این آشوبها نه از جانب شخص شاه بلکه از جانب اسدالله علم نخست وزیر بوده‌است که در تحولات ایران در سالهای ۶۰ و ۷۰ شخصیتی کلیدی بشمار می‌رفت. علم از یك خانوادهٔ بزرگ ملاك در بیرجند، در شمال شرقي ایران بود. او تا ۱۹۷۷ که از بیماری‌سرطان درگذشت ابتدا به‌عنوان نخست‌وزیر و سپس وزیر دربار در کنار شاه ماند. می‌گفتند او یکی از معدود مقامات بلندپایه‌ای است که جرأت دارد دستورهای شاه را مورد چون و چرا قرار دهد و در بعضی موارد با آنها مخالفت نماید.

جعفر بهبهانیان متصدی امور مالي شاه، به‌هنگام اغتشاشات ۱۹۶۳ در کنار علم بود. بعدها تعریف کرد که شاه به علم گفته بود مردم را نکشد. علم پاسخ داده بود: «شما شاه هستید، من نخست‌وزیرم. من مسئول امنیت هستم و بهر طریقی که بتوانم مردم را ساکت خواهم کرد. اگر موفق شدم شما همچنان شاه خواهید بود. اگر شکست بخورم می‌توانید مرا به‌دار بزنید و باز همچنان شاه خواهید بود.»

شایعه‌ای رواج داشت که علم می‌خواسته است آیت‌الله خمینی را در ۱۹۶۳ اعدام کند ولی سایر رهبران مذهبی شاه را وادار کردندکه او را حتي محاکمه نکند. آیت‌الله در بهار ۱۹۶۴ آزاد شد. فرستادگان متعدد شاه تلاش کردند او را متقاعد سازند که سیاست را به سیاستمداران واگذارد. او پاسخ داد: «اسلام تمامش سیاست است.»

آخرین نقطهٔ قطع رابطه بین آیت‌الله خمینی و شاه برسر روابط با ایالات متحد امریکا بروز کرد. در ژوئیهٔ ۱۹۶۴ دولت‌لایحه‌ای‌به‌مجلس تسلیم‌کرد که مستشاران نظامی امریکایی و خانواده‌هایشان را تابع دادگاههای امریکایی می‌ساخت نه‌ایرانی. چنین‌موافقتنامه‌هایی دربارهٔ حق برون‌مرزی در هرجا که نیروها یا مستشاران امریکایی در خارج از کشورشان مستقر می‌شوند معمول است، اما در ایران خاطرات خشم‌آلود کاپیتولاسیونهایی را که انگلیسیها و روسها در قرن نوزدهم کسب کرده‌بودند زنده کرد.*

* روسیه نخستین کشوری بود که بموجب عهدنامهٔ ۱۸۲۸ حقوق برون‌مرزی در ایران بدست آورد. در فاصلهٔ ۱۸۵۵ و ۱۸۹۰ پانزده کشور دیگر نظیر ←

قانون مزبور با اکثریت ضعیفی به تصویب مجلس رسید و آیت‌الله خمینی آن را به‌عنوان «سند اسارت ایران» محکوم‌کرد و گفت: «مجلس با این عمل خود ما را جزء دول مستعمره محسوب کرد. ملت مسلمان ایران را در دنیا از وحشیها عقب‌مانده‌تر معرفی نمود. اگر نفوذ روحانیون باشد نمی‌گذارد این ملت یك روز اسیر انگلیس و روز دیگر اسیر امریکا باشد.» او از ارتش خواست که علیه دولت قیام کند.۵

اخطار تهدیدآمیز آیت‌الله خمینی به‌نحو گسترده‌ای پخش شد و مقبولیت عامه یافت. شاه باز هم توصیهٔ کسانی را که پیشنهاد کشتن او را می‌کردند نپذیرفت، ولی آیت‌الله خمینی بازداشت و به‌ترکیه تبعید شد. در ۱۹۶۵ او به نجف شهر مقدس شیعیان نقل‌مکان کرد و تا ۱۹۷۸ در آنجا به‌سر برد. تلخی او علیه شاه افزایش یافت. مرتبا جنایات و مظالم شاه را محکوم می‌کرد و شاه را به‌مسخره «خدمتگزار دلار» می‌نامید. او از حقوق روشنفکران و فقرا و دانشجویانی که بوسیلهٔ ساواك زندانی شده بودند پشتیبانی می‌کرد. اقدامات اصلاحی شاه را توطئه‌ای برای فروختن مملکت به قدرتهای بیگانه بخصوص اسرائیل و امریکا می‌دانست و روحانیون را تشویق به مقاومت می‌کرد.

آیت‌الله خمینی از نجف جشنهای تخت‌جمشید را بطور مطلق محکوم ساخت و اعلام داشت: «هرکس در برگذاری این جشنها دست داشته باشد یا در آنها شرکت کند خائن به اسلام و ملت ایران است.» به‌رغم این واقعیت که بعضی روحانیون در ابتدا از رضاشاه خواسته‌بودند که سلطنت را بپذیرد، او اظهار کرد که عنوان شاهنشاه «منفورترین

---

همین حقوق را کسب کردند. در دو دههٔ نخست قرن بیستم، الغای کاپیتولاسیون یکی از خواسته‌های عمدهٔ سیاستمداران و روشنفکران و ناسیونالیستها بود. در ۱۹۲۷ رضاشاه اعلام کرد که کلیهٔ اینگونه عهدنامه‌ها ملغی است، از جمله عهدنامهٔ ۱۸۵۶ که حقوق برون‌مرزی به امریکاییان اعطا می‌کرد. او تمام اعتراضات کشورهای غربی را رد کرد و اظهار داشت دولت ایران در صدد تهیهٔ قوانین جدیدی‌است که براساس اصول غربی قرار گرفته و منافع بیگانگان را بخوبی حفظ خواهد کرد. تا اواخر سالهای ۱۹۵۰ وضع بدین منوال بود.

5) Ghani, *Iran and the West*, p. 434.

القاب نزد خداست... اسلام اصولا با سلطنت مخالف است. سلطنت یکی از شرم‌آورترین و ننگین‌ترین مظاهر ارتجاعی است.»

تا مدتی چنین می‌نمود که این سخنان ناشی از تلخی تبعید است. یقیناً عدهٔ معدودی در غرب و حتی سازمانهای اطلاعاتی که وظیفه دارند اینگونه اظهارات مخالف را گزارش دهند، به نیروی پنهانی که این فریاد در بیابان در داخلهٔ ایران برمی‌انگیخت توجه داشتند. در اوائل۱۹۷۸ مقالهٔ توهین‌آمیزی‌که شاه اجازه‌داد در یکی‌از روزنامه‌های ایران علیه آیت‌الله خمینی منتشر شود منجر به آغاز دور تسلسلی به ظاهر بی‌پایان از تظاهرات و سرکوبهایی شد که شاه را تضعیف و نابود کرد.

در اکتبر ۱۹۷۸ عراقیها به تقاضای ایران آیت‌الله خمینی را از نجف تبعید کردند. به او اجازهٔ ورود به کویت داده نشد و لذا به فرانسه پناه برد. پرزیدنت ژیسکاردستن نظر شاه را استفسار کرد و شاه با موافقت با رفتن آیت‌الله خمینی به فرانسه یکی‌از بزرگترین اشتباهات دوران سلطنتش را مرتکب شد. او گمان می‌کرد که این روحانی سرسخت در فرانسه مسیحی خطر کمتری برایش خواهد داشت تا در یك کشور تندرو مسلمان همسایه.

شاه قدرت وسایل مخابراتی‌مدرن‌را به‌حساب نیاورده‌بود. دستیاران آیت‌الله خمینی می‌توانستند از فرانسه مستقیماً به تهران تلفن کنند و آیت‌الله خمینی می‌توانست خطابه‌هایش را در ضبط‌صوت پر کند و نوارهای آن بلافاصله در سراسر ایران پخش شود. برای نخستین‌بار تمامی مطبوعات جهان آزادانه به او دسترسی پیدا کردند. بیانات او تقریباً هر روز در روزنامه‌ها چاپ و در رادیوها منتشر می‌شد و دستیاران جوان تحصیل‌کردهٔ غرب او با کفایت هرچه تمامتر امور تبلیغاتی او را اداره می‌کردند. بخصوص رادیو «بی بی سی» که کلیهٔ نظریات او را پخش می‌کرد. در اواخر ۱۹۷۸ آیت‌الله خمینی در نظر بسیاری از روشنفکران غربی که به ایران علاقه‌مند بودند پیرمرد مقدسی جلوه کرد که مصمم است رژیمی بسیار عادلانه‌تر و دموکراتیك‌تر و «معنوی‌تر» از آنچه بوسیلهٔ شاه سنگدل و فاسد و مستبد اداره می‌شد، برقرار سازد.

* * *

در روز اول فوریهٔ ۱۹۷۹ که آیت‌الله خمینی به ایران بازگشت، در حدود سه میلیون نفر برای استقبال از او در فرودگاه و خیابانهای تهران ازدحام کرده بودند. جمعیت هیجان‌زده در همه‌جا موج می‌زد. آیت‌الله مجبور شد با هلیکوپتر به قرارگاهی کـه به‌عنوان نمادین برگزیده بود برده شود: مدرسه‌ای در بخش فقیرنشین جنوب تهران، دور از ویلاها و کاخهای بخش شمالی که تا آن هنگام بر زندگی تودهٔ مردم تسلط داشت.

هنوز در میان فرماندهان نظامی شاه کسانی بودند که تصور می‌کردند کودتا علیه خمینی امکان دارد. آنان کوشیدند شاپور بختیار را که هنوز نخست‌وزیر بود با آن موافق سازند، بختیار بی‌میل بود زیرا اعتقاد داشت خودش شاه را بیرون کرده و پشتوانهٔ او اکنون بقدری قوی است که به‌تنهایی می‌تواند آیت‌الله خمینی را بر زمین بزند. او یك روز پس از بازگشت آیت‌الله خمینی اعلام داشت: «از پنجاه سال پیش تاکنون ارتش هیچ‌گاه اینطور مطیع نخست‌وزیر نبوده است.»

بختیار پیشنهاد کرد که ریاست یك حکومت وحدت ملی را برعهده بگیرد که پیروان آیت‌الله خمینی نیـز در آن شرکت داشته باشند. آیت‌الله بسادگی به او بی‌اعتنائـی کرد و از مقـامات دولتی خواست که‌استعفابدهند وآنگاه‌حکومت‌خودش‌رابه‌ریاست‌مهدی‌بازرگان، یکی‌از اعضای قدیمی جبههٔ ملی، و استاد دانشگاه و مبارز حقوق‌بشر در زمان شاه، تشکیل داد. بازرگان در اوائل سالهای ۶۰ پنج سال از عمر خود را به علت مخالفت با شاه در زندان گذرانده بود.

تا هفتم فوریــه، پیروان آیت‌اللــه خمینی کنترل ادارات دولتی و شهربانی و دادگستری را در بسیاری از شهرهــا در دست گرفتند. میلیونها نفر به نفع آیت‌الله و حکومت اسلامی راه‌پیمایی کردند. بختیار برنامه‌های آیت‌الله خمینی را «کهنه و قرون‌وسطائی» نامید.

درحالیکه شاه در کاخی در مراکش به‌سر می‌برد و به رادیوتهران گوش می‌داد۶، ارتشی که او با این همه دقت تربیت کرده بود رو به

۶) مصاحبه با امیراصلان افشار در ۲۰ نوامبر ۱۹۸۵.

فروپاشی گذاشت. سربازان دسته‌دسته فرار می‌کردند. مأموران ساواک یا از ترس جان می‌گریختند یا به‌قتل می‌رسیدند و آنهایی که خوشبخت‌تر بودند اجازه می‌یافتند به آیت‌الله خمینی بپیوندند. شورشی به هواداری از آیت‌الله در میان کارمندان فنی نیروی هوائی (مشهور به همافران) آغاز شد و در میان صفوف دیگر پخش گردید. در ۱۰ فوریه نیروی هوائی با گارد شاهنشاهی به جنگ پرداخت. بعدها حبیب‌اللهی اظهار داشت: «هرگز باور نمی‌کردم ارتش به این زودی متلاشی شود.»

هزاران غیرنظامی از در و دیوارهای چندین پادگان نظامی بالا رفتند و اسلحه‌ها را ربودند و پادگانها را آزاد ساختند. بختیار طی یک نطق رادیویی اعلام نمود: «اینگونه اعمال هیچ تأثیری بر من ندارد.»

تیر خلاص به این مرد که از واقعیات به دور بود و تلاش می‌کرد انقلاب را مهار سازد در ۱۱ فوریه خالی شد. افراد مسلح و چریکهای اسلامی و سربازان هوادار آیت‌الله خمینی به خیابانها ریختند و کنترل بقیهٔ تأسیسات نظامی را در دست گرفتند. آن عده از فرماندهان نظامی که هنوز امیدوار بودند کودتایی صورت بگیرد، دریافتند که اکنون همهٔ امیدهایشان برباد رفته است. نیروهای مسلح حتی از بختیار حمایت نمی‌کنند تا چه رسد به شاه. شورای عالی فرماندهان نظامی به‌سربازان دستور داد به سربازخانه‌هایشان برگردند و بازرگان نخست‌وزیر آیت‌الله خمینی را مطمئن ساخت که ارتش اکنون آمادهٔ پشتیبانی از دولت موقت است.

بختیار سرانجام فهمید که بازی را باخته است. درحالیکه صدای شلیک مسلسلها در خیابانهای اطراف محل کارش شنیده می‌شد، از پلکان عقب نخست‌وزیری خارج شد و توانست به مخفیگاهی بگریزد. پس از چند ماه موفق شد با تغییر قیافه سوار یك هواپیمای مسافربری شود و به‌تبعیدگاهش در پاریس پرواز کند.

دریادار حبیب‌اللهی و گروه دیگری از فرماندهان نظامی نیز سرانجام با پای پیاده و از طریق راههای کوهستانی به ترکیه فرار کردند. (پاره‌ای از آنان از کمکهای موساد، سرویس مخفی

اسرائیل برخوردار شدند.) آن دسته از فرماندهان نظامی که بی‌درنگ مخفی نشدند این اندازه خوشبخت نبودند. پاره‌ای از آنان را جمعیت خشمگین در وسط خیابان از اتومبیلهایشان بیرون کشید و درجا کشت و عده‌ای دیگر پس از محاکمات سریع اعدام شدند.

ملکه فرح روز ۱۱ فوریهٔ ۱۹۷۹ را بخوبی به‌خاطر می‌آورد. می‌گوید: «داشتم از راهرویی در کاخ مراکش عبور می‌کردم. ما یك رادیو داشتیم که همیشه روی موج رادیو تهران میزان بود و شنیدم که می‌گفت: «انقلاب پیروز شد، فلان پادگان سقوط کرد.» من چند ثانیه نفهمیدم کدام طرف برنده شده است. در نظر من ما خوبها بودیم و آنها بدها. متأسفانه طرف مقابل برنده شد.»۷

هنگامی که خبر نخستین اعدامها به مراکش رسید، شاه در زمین گلف جدیدی که رابرت ترنت جونز، طراح مشهور زمینهای گلف برای ملك‌حسن ساخته است مشغول‌بازی‌بود. جونز بعدها اظهار داشت که اخبار تهران شاه را بی‌اندازه گیج و آشفته ساخت.۸

در واشینگتن، مقامات امریکایی بلافاصله نفهمیدند که انقلاب اسلامی تا چه اندازه پیروز شده است. وقتی ارتش در توفان ۱۱ فوریه متلاشی شد، چندین‌بار از اتاق عملیات کاخ سفید به ویلیام سالیوان سفیر امریکا در تهران تلفن و به او گفته شد که زبیگنیو برژژینسکی می‌خواهد بداند آیا هنوز شانسی برای کودتا وجود دارد؟ از آنجایی‌که سالیوان قبلا به واشینگتن گفته بود که ارتش متلاشی شده و او در صدد نجات افسران امریکایی از دست مردم می‌باشد، این‌بار سفیر با لحنی خشن پاسخ داد: «به برژژینسکی بگویید درت را بگذار.» و سپس پرسید: «آیا لازم است این ناسزا را به زبان لهستانی ترجمه کند؟»۹

افسران امریکایی سرانجام در اثر مداخلهٔ ابراهیم یزدی یکی از دستیاران نزدیك آیت‌الله خمینی که با وی در تبعید بسر برده بود و بعداً وزیر امور خارجه شد، نجات یافتند. فردای آن، به یك واحد از

۷) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا ۲۶_۲۷ مارس ۱۹۸۶.

۸) **اینترنشنال هرالد تریبیون**، ۱۳ ژوئن ۱۹۸۵.

9) Sullivan, *Mission to Iran*, pp. 271-273.

ارتش ایران که از سفارت امریکا محافظت می‌کرد دستور داده شد به سربازخانه‌اش برگردد. سروان جوانی که فرماندهی واحد مزبور را برعهده داشت درحالیکه اشك در دیدگانش حلقه زده بود افرادش را جمع‌آوری کرد و هر دو گونهٔ وابستهٔ نیروی زمینی امریکا را به‌عنوان خداحافظی بوسید و سوار اتومبیلش شد. مهدی بازرگان نخست‌وزیر جدید به سالیوان اطمینان داد که چنانچه به سفارت حمله شود به او کمك خواهد شد و شماره تلفن مستقیم خود را برای موارد ضروری به او داد. ولی سالیوان بی‌درنگ نقشهٔ خود را برای دفاع از سفارت و عقب‌راندن هر حمله‌ای به آن کشید.

• • •

حملهٔ مزبور در روز سنت والنتاین در ۱۴ فوریه صورت گرفت. آن روز صبح درست پس از آنکه سالیوان تلگرافی از واشینگتن دریافت کرده که به اطلاع دولت جدید برساند که ایالات متحد مناسبات خود را با ایران ادامه خواهد داد، مسلسلهایی که روی پشت‌بامهای ساختمانهای مجاور سفارت کار گذاشته بودند با تمهید قبلی آتش خود را گشودند. پنجره‌ها خرد شد و تکه‌های سرب در اطراف دبیرخانهٔ سفارت باریدن گرفت.

سالیوان به کارمندانش دستور داد سعی کنند با تلفن مستقیمی که شماره‌اش را داشت با بازرگان تماس بگیرند. سرانجام مقامات جدید یك هیئت نجات فرستادند. اما پیش از آنکه هیئت برسد، اقامتگاه سفیر بدست مهاجمان افتاد و دبیرخانهٔ سفارت مورد تهاجم بیش از هزار تن افراد مسلح قرار گرفت. بسیاری از آنان سربندهای پیچازی فدائیان فلسطینی را برسر داشتند که سالیوان گمان کرد معنی آن این است که افراد مزبور را جورج حبش رهبر جبههٔ خلق برای‌آزادی فلسطین آموزش داده است.

سالیوان چهار دست‌وپا به راهروی مرکزی دبیرخانهٔ سفارت که نسبتاً امن‌تر بود خزید و بوسیلهٔ دستگاه واکی‌ـتاکی به تفنگداران دریایی محافظ سفارت دستور داد مقاومت نکنند و بخصوص به‌کسی شلیك نکنند. او حساب می‌کرد که اگر یك سرباز امریکایی یك‌ایرانی را بکشد چنان خشمی برانگیخته خواهد شد که همگی امریکاییان را

قطعه‌قطعه خواهند کرد. او بیشتر کارمندانش را به زیرزمین سفارت فرستاد تا به سوزاندن و پاره‌کردن اسناد محرمانه‌ای که باقی مانده بود (بخش عمدهٔ اسناد مزبور را قبلا به خارج از کشور فرستاده‌بود)، تخریب ماشینهای رمز و پیاده‌کردن قطعات دستگاه مخابرات از طریق ماهواره اقدام کنند.

آنگاه سالیوان سفارت را تسلیم مهاجمان کرد و درهای فولادین طبقهٔ دوم دبیرخانهٔ سفارت را که مهاجمان می‌کوشیدند خرد کنند، گشود. ایرانیان مسلح و غیرمسلح در اطراف درها دراز کشیده‌بودند. رفته‌رفته معلوم شد که پاره‌ای از این اشخاص مهاجم و پاره‌ای دیگر ماموران نجات هستند که بازرگان و یزدی اعزام داشته‌اند.

یزدی شخصاً به سفارت آمد و بی‌اندازه از امریکاییان معذرت خواست و با کمك یکی از روحانیون بلندپایه مهاجمان و تماشاچیان را وادار به تخلیهٔ سفارت کرد. او موافقت کرد که از آن پس پاسداران انقلاب را در داخل و خارج از محوطهٔ سفارت بگمارد. طی چند روز بعدی، تقریباً تمام همکاران سیاسی سالیوان برای ابراز همدردی و خوشحالی از اینکه در این جریان کسی به‌قتل نرسیده به دیدار او آمدند.[10]

به‌رغم این حمله، دولت ایالات متحد اعلام داشت کـه مناسبات دیپلوماتیك عادی خود را با رژیم جدید حفظ خواهد کرد. یکی از دلایلی که سایروس‌ونس وزیرخارجه عنوان‌کرد حفظ جان امریکاییان بود. دلیل دیگر «ممانعت از این امر بود که دستگاههای حساس نظامی و اطلاعاتی به‌دست دشمن بیفتد.[11]»

سالیوان در ۲۱ فوریه به دیـدن بازرگان رفت تا از طریـق او آیت‌الله خمینی را مطمئن سازد که دولت امریکا انقلاب ایران را به رسمیت شناخته و در امور داخلی ایران دخالت نخواهد کرد. او حتی پیشنهاد کرد تحویل اسلحه ادامه یابد ــ هرچند در این هنگام رژیم جدید می‌کوشید موافقت امریکا را به پس‌گرفتن بعضی از تجهیزات

10) Ibid., pp. 246-68.

11) Cyrus Vance, *Hard Choices*, (New York: Simon and Schuster, 1983) pp. 342-44.

گران‌قیمتی که شاه خریده بود جلب نماید.

همچنین، سالیوان بازرگان را راضی کرد که بـه آزادی تعدادی امریکایی که در ایستگاههای مراقبت امریکـا در جوار مرز شوروی گروگان گرفته شده‌بودند کمک کند. این افراد نه به دست مبارزان انقلابی بلکه به‌دست پرسنل نیروی هوائی اسیر شده بودند که بیم از آن داشتند که از آن پس حقوقشان پرداخت نشود. او به بازرگان گفت که ایستگاههای مزبور برای امنیت ایران ضروری است زیرا اطلاعات لازم را دربارهٔ نقل و انتقالات سربازان شوروی می‌رساند. نخست‌وزیر موافقت کرد و وابستهٔ نیروی هوائی سفارت و دستیار نخست‌وزیر با یك کیف محتوی پول برای پرداخت به پرسنل نیروی هوائی به شمال ایران پرواز کردند. با وجود اینکه آیت‌الله خمینی مرتباً به ایراد سخنرانیهای ضدامریکایی اشتغال داشت، این کار موفقیتی برای ایالات متحد بشمار می‌رفت و لذا سالیوان را به این‌فکر واداشت که می‌توانند با رژیم جدید مناسبات قابل‌دوام داشته‌باشد.۱۲

اما اکنون او و کارمندانش از یك چیز یقین حاصل کرده بودند: چنانچه شاه به امریکا برود چنین کاری غیرممکن خواهد بود. به‌علاوه پس از حمله به سفارت آنها دریافته بودند که اگر شاه به امریکا برود جان خودشان جداً در معرض خطر خواهد بود. بنابراین در این زمینه به ارسال تلگرامهایی به واشینگتن پرداختند. می‌گفتند اگر شاه به امریکا برود، دیپلوماتهای امریکایی در تابوتهایی از چوب کاج به کشورشان بازخواهندگشت.۱۳

---

12) Sullivan, *Mission to Iran*, pp. 271-73.

۱۳) مصاحبهٔ نگارنده با چارلز ناس رایزن سابق سفارت امریکا در تهران، ۲۸ ژانویه ۱۹۸۵.

## فصل هفتم

# خداحافظی شاهانه

با پیروزی چشمگیر انقلاب در ایران، مخالفت با اقامت شاه در درون کشور مغرب افزایش یافت. ظهور ناگهانی آیت‌الله پیروزمند در صحنه نه‌تنها غرب را شگفت‌زده کرد بلکه در میان مسلمانان جهان نیز یك موج گسترده و آنی از غرور بـه فرهنگ و قدرت سیاسی مذهبشان برانگیخت. مراکشیهایی که با رژیم سلطنت یا با فاصله‌گرفتنهای حسن از بنیادگرایی اسلامی یا سازمان آزادی‌بخش فلسطین مخالف بودند، به اعتراض پرداختند.

در شهر مراکش، دفاتر پست و کارمندان جزء ادارات که بسیاری از آنان عضو جنبش جوانان اسلامی بودند کارهایشان‌را تعطیل‌کردند. اعلامیه‌های دیواری با این کلمات زیرکانه حسن را محکوم می‌کرد: «سگ از گربه پذیرایی می‌کند.» (منظور از سگ حسن و تلفظ شاه در زبان فرانسه بسیار شبیه گربه است.) یك شعاردیگر می‌گفت: «سلطان ما سگ شاه ایران است.»[۱]

۱) دیلی تلگراف، لندن، ۱۶ فوریهٔ ۱۹۷۹.

اینها برای حسن ناراحت‌کننده بود. مراکش دولت جدید بازرگان را به‌رسمیت شناخته بود و حسن هیچ نفعی در ادامهٔ مهمان‌نوازی از برادر سرنگون‌شده‌اش نداشت. او باهوش‌تر از این بود که تشخیص ندهد پناه‌دادن به شاه خطر بنیادگرایی اسلامی را که در کشورش در حال پیشرفت بود افزایش خواهدداد. او در سالهای‌اخیر با ساکت‌کردن بنیادگرایان، ضمن اینکه مخالفان چپگرا را با خود همراه ساخته بود، توانسته بود موقعیت خودش را تحکیم کند و مایل نبود اقامت طولانی شاه این ترتیبات را برهم زند.

ضمناً خطر اعزام جوخه‌های آدمکشی به مغرب وجود داشت. مقامات ایرانی به‌اظهار مطالبی از این‌قبیل پرداخته‌بودند: «شاه و خانواده‌اش را مانند آیشمن شکار خواهند کرد.» شایعات دیگری دربارهٔ اینکه یك گروه تروریست درصدد ربودن اعضای خانوادهٔ حسن و گروگان گرفتن آنان در ازاء بازگشت شاه برای محاکمه در ایران می‌باشند، رواج داشت.

در اواسط فوریه که شاه بیش از یك ماه بود در مراکش به‌سر می‌برد، در میان دیپلوماتهای مقیم آن کشور بشدت شایع شد که رفتار حسن با او سرد شده‌است. مقامات آن کشور گفتگو از «مردی که برای شام آمده بوده (و پس از صرف شام نمی‌رفت) می‌کردند و این مطلب را روشن ساخته بودند که شاه باید پیش از کنفرانس سران اسلامی که قرار بود در آوریل در مغرب تشکیل شود، از آنجا برود.۲

شاه نمی‌توانست باور کند که حسن او را اخراج خواهد کرد. خود او هیچ‌گاه چنین عملی با پادشاهی که در گرفتاری دست‌وپا می‌زد، نمی‌کرد. وقتی جعفر بهبهانیان که هنوز در مراکش به‌سر می‌برد و مشغول نامه‌نگاری به بانکهایی بود که شاه در آنها حساب داشت به شاه گفت که حسن مایل است او هرچه زودتر از کشورش خارج شود، شاه باور نکرد.

شاه روزهایش را به شنیدن رادیو و گردش در باغ و صحبت با

۲) مصاحبه‌های نگارنده با سفیر پارکر در ۱۲ نوامبر ۱۹۸۵، با جعفر بهبهانیان در ۲ دسامبر ۱۹۸۵ و فرهاد سپهبدی در ۶ سپتامبر ۱۹۸۵.

امیراصلان افشار یا فرهاد سپهبدی سفیر ایران یا مطالعه در کتابخانه می‌گذراند. برای او هنوز امکان نداشت بفهمد که در کشورش چه حوادثی روی داده است و چرا.

در طول ماه فوریه، کاخ سفید یکی از مأموران سیا را دو بار نزد شاه فرستاد. این شخص را نه بخاطر شناختی که از ایران داشت بلکه بواسطهٔ اینکه نوعی جاذبه از او تراوش می‌کرد انتخاب کرده بودند. امریکاییان به فرهاد سپهبدی اظهار نمودند که ملاقات این مأمور با شاه باید بکلی سری بماند. بنابراین سفیر در دفترچهٔ یادداشتش به‌جای نام او، واضح‌ترین علامت مشخصهٔ جسمانی او را یادداشت کرد: سبیلو.

شاه به «سبیلو» اظهار داشت که از براه‌انداختن یك حمام خون اجتناب کرده و امیدوار است این‌کار او به این معنی باشد که روزی سلطنت بتواند در زندگی ایرانیان نقشی ایفا کند. او گفت که اکنون دیگر با رهبران نظامی ایران در تماس نیست: در واقع بیشتر آنان یا اعدام یا بازداشت شده و یا در مخفیگاهها بسر می‌بردند.

«سبیلو» از مشاهدهٔ شکل ظاهری و رفتار شاه یکه خورد. رهبر سرد و متکبر و مغرور ناپدیدشده و به‌جای‌او «یك‌مرد خرد و درمانده» باقی مانده بود. شاه دچار تکان روحی شده بود و هیچ نقشه‌ای برای آینده نداشت. او هیچ اشاره‌ای به اینکه ممکن است دعوت امریکا را مورد استفاده قرار دهد ننمود.۳

آشفتگی فکری شاه در مصاحبه با روزنامه‌نگاری که از دیرباز می‌شناخت بخوبی نمایان است. این شخص خانم کلر هالینگ‌ورث خبرنگار **دیلی تلگراف** لندن بود. (روزنامهٔ مزبور همیشه از او طرفداری کرده بود.) شاه به شرطی حاضر شد با خبرنگار **دیلی تلگراف** مصاحبه کند که گفته‌هایش از قول «منابع درباری» نقل شود.*

---

۳) مصاحبهٔ نگارنده با فرهاد سپهبدی، و نیز نگاه کنید به:
Sick, *All Fall Down*, p. 177.

* خانم هالینگ‌ورث یکی از کهنه‌کارترین خبرنگاران انگلیسی است. او در ۱۹۳۹ تنها روزنامه‌نگاری بود که شاهد حملهٔ نازیها به لهستان بود و آن را

در این مصاحبه شاه حزب کمونیست توده را مسئول سقوطش دانست و به باد سرزنش گرفت و گفت کمونیستها بمراتب از ملایان قوی‌تراند. او عقیده داشت «صدها زن چادری» که در خیابانهای تهران به‌نفع جمهوری اسلامی تظاهرات‌می‌کردند، درواقع مبارزان‌کمونیست هستندکه تغییر لباس داده‌اند!

شاه به هالینگ‌ورث اعتراف کرد که احتمالا از ملتش دور شده‌بوده و درباریانش همیشه انتقادات مخالفان را به او گزارش نمی‌داده‌اند. او گفت هرچند در اوایل امیدوار بود اقامتش در خارج کوتاه باشد ولی اکنون می‌داند که در تبعید خواهد مرد. اما از آنچه در کشورش می‌گذشت وحشت‌زده شده‌است. او بر این باور بود که رهبران رژیم جدید «مارکسیست، تروریست، دیوانه و آدم‌کش هستند!»

شاه نمی‌توانست درك کند که چگونه غرب توانسته اجازه بدهد که چنین وقایعی روی بدهد. می‌گفت اکنون یك سد بزرگ و حیاتی در مقابل توسعه‌طلبی روسها از دست رفته است. این امر «بمراتب بدتر از ازدست‌دادن‌اروپای‌شرقی در یالتا است.» ایالات متحد بیش از هر کشوری مستوجب ملامت است. وقتی خانم هالینگ‌ورث شاه را ترك کرد این احساس را داشت که او بزودی عازم امریکا خواهد شد.۴

شاه با باربارا والترز خبرنگار «ای بی سی» نیز مصاحبه کرد. والترز از جمله روزنامه‌نگاران غربی بود که شاه با آنـان روابط حسنه داشت و هربار که به تهران می‌آمد می‌تـوانست انتظار یك مصاحبهٔ اختصاصی با شاه و توجه خاص سفرای ایران در کشورهای خارجی را داشته باشد. شاه همیشه بـرای روزنامه‌نگاران برجستهٔ

---

گزارش داد. از آن زمان حرفهٔ روزنامه‌نگاری او را به چهار گوشهٔ جهان و هر جنگ و انقلابی کشانده است. او در ۱۹۴۳ برای نخستین‌بار با شاه مصاحبه کرد و وی را شخصی دلپذیر و متواضع یافت ـ جز در مورد معلومات نظامی که به‌قول خانم هالینگ‌ورث تا حدودی مبالغه می‌کرد. از آن هنگام این خانم چند بار شاه را در سالهای انقلاب سفید و روزهای خوش سلطنت دیده و با وی مصاحبه کرده بود.

۴) مصاحبهٔ نگارنده با خانم کلر هالینگ‌ورث در ۱۸ ژوئن ۱۹۸۵، و نیز دیلی تلگراف لندن، ۱۶ فوریهٔ ۱۹۷۹.

امریکایی و اروپایی بیش از روزنامه‌نگاران ایرانی اهمیت قائل بود. این خاصیت در او و انورسادات مشترک بود. در عین‌حال بیشتراوقات از مطالبی که روزنامه‌های‌غربی درباره‌اش‌می‌نوشتند خشمگین می‌شد. پرویز راجی سفیر او در لندن دستورهایی از «اعلیحضرت» دریافت کرد که برای ساکت‌کردن مجلهٔ فکاهی انگلیسی **پرایوت‌آی** که شاه را «شیت‌آف ایران» می‌نامید یك کاری بکند. راجی نسبت به اعتراض به‌صورتی که شاه می‌خواست بی‌رغبت بود.۵*

شاه به والترز گفت که هیچ قصدی به استعفا از سلطنت ندارد. «چرا استعفا بدهم؟ من کشورم را برای کمك به آرام شدن اوضاع ترك‌کردم. این‌کار ظاهراً نتیجهٔ معکوس داشته است... اگر من فقط سه سال دیگر فرصت داشتم تمام برنامه‌هایم به سرانجام می‌رسید و مردم می‌دیدند چه کارهایی برایشان کرده‌ام.»۷

نظر به اینکه شاه بر این باور بود که مظهر ایران است، شگفت‌آور

---

5) Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, pp. 17-20.

* در انگلستان روزنامه‌نگارانی هم بودند که به شاه نظر مساعد و حتی ستایش‌آمیز داشتند. مثلا می‌توان از لرد چالفونت نام‌برد که سابقاً وزیر حکومت کارگری بود. او در مقاله‌ای در ۱۹۷۶ انتقاداتی نظیر آنچه را مجلهٔ **پرایوت‌آی** از شاه به‌عمل می‌آورد، رد کرد و نوشت: «مسئله تنها این نیست که شاه مانند بسیاری از ایرانیان از بدگوییهای خشن و مکرر مارکسیستهای غربی و دنباله‌روهای آنان در میان چپگرایان افراطی و هواداران تندروی باب روز آنها در ایران عمیقاً آزرده‌خاطر شده‌است، مسئله این است که او از شادمانی رذیلانه‌ای که در برابر هر حمله‌ای که به ایران صورت می‌گیرد نشان داده می‌شود واقعاً بیمار شده است. ادامهٔ حیات جامعهٔ صنعتی غرب موضوع بسیار مهمی است که ایران نیز مانند برزیل و افریقای جنوبی می‌تواند نقش سهمی در آن ایفا نماید. اگر ما چنین کشورهایی را با بکاربردن معیارهای مضاعف و ضوابط نامربوط دربارهٔ سیستم سیاسی داخلی آنها از خودمان برانیم، تنها باید خودمان و ریاکاری توأم با کم‌عقلی خودمان را سرزنش کنیم.» چالفونت تا آخر به شاه وفادار ماند. در ۱۹۷۸ از پرویز راجی سفیر ایران دربارهٔ امکان نوشتن زندگینامهٔ اشرف پهلوی سؤال کرد. راجی پاسخ داد که زمان نامناسب‌است.۶

۶) تایمز لندن، ۱ مارس ۱۹۷۶.

۷) نیویورك تایمز، ۷ مارس ۱۹۷۹.

نبود که تقریباً هر چیزی را به‌عنوان خیانت به شخص خودش تلقی می‌کرد. بدین‌سان، بتدریج که سفیرانی که حتی تا روزهای اخیر به او ابراز وفاداری می‌کردند در سراسر جهان «همبستگی» خود را با آیت‌الله خمینی اعلام می‌داشتند، او اظهار گیجی و حیرت می‌کرد و می‌پرسید: «چرا این شخص از من روگردان شده است؟ من که با او خوب رفتار کرده بودم.»۸

یکی از سفیرانی که از او روگردان نشد، فرهاد سپهبدی سفیر ایران در مغرب بود. نظر به اینکه همچنان به شاه خدمت می‌کرد تلگرامی از وزارت امور خارجه در تهران دریافت کرد که به او دستور می‌داد بساطش را جمع کند و فوراً به ایران بازگردد. سپهبدی جواب داد که نمی‌تواند فوراً بیاید. ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه به تلگرام مزبور پاسخ داد: «آقای فرهاد سپهبدی، من نمی‌توانم به اظهارات شما گوش بدهم. اگر فوراً مراجعت نکنید اقدامات بسیار شدیدی علیه شما به‌عمل خواهد آمد.» در آن روزها این یك تهدید واقعی بود، ولی سپهبدی خطر را پذیرفت. (بعدها اشرف پهلوی شغلی در نیویورك به او ارجاع کرد.)۹

افراد دیگری نیز در میان همراهان شاه بودند که می‌بایست دربارهٔ اینکه کدام راه برای تأمین آیندهٔ نامعلومشان بهتر است تصمیم بگیرند.

اولا هواپیمای ثانوی که بار و بنسه را حمل می‌کرد به ایران بازگشت. امیراصلان افشار رئیس کل تشریفات شدیداً موافق بود که شاه هواپیمای اختصاصی خودش را نگه‌دارد یا بفروشد. می‌گوید به‌شاه گفته بود: «این هواپیما باید بیست میلیون دلار ارزش داشته‌باشد.» به‌گفتهٔ افشار شاه نپذیرفت و جواب داد: «مگر دیوانه شده‌اید؟ این هواپیما به نیروی هوائی تعلق دارد. باید آن را به ایران پس‌بفرستیم.»۱۰

در اواسط فوریه سرهنگ معزی خلبان هواپیمای مزبور و خدمهٔ

۸) مصاحبهٔ نگارنده با فرهاد سپهبدی در ۶ سپتامبر ۱۹۸۵.
۹) همانجا.
۱۰) مصاحبهٔ نگارنده با امیراصلان افشار در ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۸۵.

آن برای گفتگو با شاه و ملکه به کاخ آمدند. شاه گفته بود: «ما نمی‌دانیم چه وقت به ایران بازخواهیم‌گشت و شما احتیاج به دیدار خانواده‌هایتان دارید. ما می‌توانیم در صورت لزوم از دوستانمان هواپیمایی بگیریم.» حضار به‌گریه افتادند. شاه امیراصلان افشار را مامور کرد که بگردد و در میان ایرانیان مقیم مراکش پول ایرانی پیدا کند و به کسانی که به کشورشان برمی‌گشتند بدهد. سرانجام آنها با مبلغی بیش از معادل پنجاه هزار دلار بـه ایران بازگشتند. در فرودگاه تهران درحالی‌که قرآن در دست داشتند از هواپیما خارج شدند. سرهنگ معزی اعلام داشت چقدر از اینکه به تهران بازگشته خوشحال است و چقدر از اینکه خلبان شاه بوده نفرت داشته‌است.۱۱*

بقیهٔ درباریان شاه نیز متفرق شدند، اما نه به مقصد ایران بلکه به‌سوی غرب. هرکدام بهانه‌ای داشتند ــ پدری که در حال احتضار بود، عمل جراحی فوری، کودکان بیمار، گرفتاریهای مالی ــ هر چیزی که بیشتر قابل قبول و مناسب بود. بهبهانیان، مردی که پولها را در دست داشت، وحشت‌زده به مخفیگاهش گریخت. دولت جدید ایران

---

۱۱) مصاحبهٔ نگارنده با امیراصلان افشار در ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۸۵، و با سرهنگ جهان‌بینی در ۸ نوامبر ۱۹۸۵.

* در کتابی نوشتهٔ مایکل لدین و ویلیام لوئیس نویسندگان مسائل امنیت ملی که از منتقدان حکومت کارتر در رفتار با انقلاب ایران بودند داستانی نقل شده که ملایان دستهای سرهنگ معزی را شکستند تا او را تنبیه کرده و مانع از پرواز او در آینده بشوند. این داستان حقیقت ندارد.۱۲ زیرا در ژوئیهٔ ۱۹۸۱ که ابوالحسن بنی‌صدر یکی از همراهان آیت‌الله خمینی و نخستین رئیس جمهوری اسلامی ایران از مقام خود خلع شد و نزدیك بود بدست انقلابیون کشته شود، همین سرهنگ معزی او را مخفیانه به محل امنی پرواز داد. بدین سان یك خلبان توانست در ظرف سی ماه دو رهبر ایران را به خارج ببرد. پس‌از آن معزی در پاریس به چپگرایان مجاهدین خلق پیوست که مخالف آیت‌الله خمینی هستند.

12) Michael Ledeen and William Lewis, *Debacle* (New York: Alfred Knopf 1987), pp. 216-217.

(این کتاب تحت عنوان **هزیمت** به‌فارسی ترجمه شده است. ــ م.)

اعلام داشته بود که او کلید میلیونها و حتی میلیاردها دلاری است که شاه از ایران غارت کرده و بنابراین یکی از کسانی است که بشدت تحت تعقیب قرار دارد. بهبهانیان از ترس مأموران رژیم جدید پنهان شد و طی چند سال بعدی بطور ناشناس در خانه‌های متعدد دوستانش بخصوص در سویس بسر برد. او از مسافرت پرهیز می‌کرد و چنانچه ناچار می‌شد هواپیمای دربست کرایه می‌کرد زیرا می‌ترسید اگر از هواپیماهای مسافربری عادی استفاده کند نامش در کامپیوتر ثبت شود و مأموران هواپیمایی ایران ردپای او را پیدا کنند. شایعهٔ دیگری نیز او را دنبال می‌کرد دایر بر اینکه او میلیونها دلار از شاه دزدیده است. این شایعه را اطرافیان شاه پراکنده بودند. بهبهانیان این شایعه را جداً تکذیب می‌کند.

کامبیز آتابای میرشکار نیز شاه را ترک کرد ولی بعداً دوباره به او پیوست. امیراصلان افشار رئیس‌کل‌تشریفات در اروپا گوشهٔ عزلت گزید. اردشیر زاهدی نیز موقتاً به سویس رفت. زاهدی تنها مقام بلندپایه‌ای بود که در دوران تبعید شاه همیشه با او در تماس نزدیک بود.[۱۳]

چند هفته پس از ورود به مراکش، تنها مشتی از پیشخدمتها و گاردهای محافظ و خانم دکتر پیرنیا پزشك اطفال با شاه و ملکه مانده بودند. باید این مطلب را ذکر کرد که شاه از پراکندگی اطرافیانش ناراضی نبود. زیرا او نیز نظیر بسیاری از اشخاص ثروتمند، همیشه دربارهٔ پول نگران بود. او قبلا هیچ نظارتی بر امور مالی خودش نداشت و اکنون کثرت تقاضاهای پول او را ناراحت و نگران می‌ساخت. به اشخاصی که برای درخواست کمك مالی به مراکش می‌آمدند و در ازاء خدمات گذشتهٔ خود پول مطالبه می‌کردند جواب می‌داد: «ما فعلا در تبعید بسر می‌بریم و پول نداریم.» این موضوع با واقعیت تطبیق نمی‌کرد ولی یقیناً او دیگر به اندازهٔ زمان قدرتش پول در اختیار نداشت.

---

۱۳) مصاحبهٔ نگارنده با اشخاص ذیربط.
و نیز مصاحبهٔ نگارنده با زاهدی در ۳ـ۴ دسامبر ۱۹۸۵.

* * *

در ۲۲ فوریه شاه پیامی برای ریچارد پارکر سفیر امریکا در مراکش فرستاد و گفت اکنون مایل است به ایالات متحد برود. او سرانجام تشخیص داده بود که به هیچ‌وجه شانسی برای بازگشت به کشورش ندارد.۱۴

وصول این پیام توفانی از نگرانی در واشینگتن ایجاد کرد. هنوز بیش از یك هفته از حمله به سفارت نگذشته بود و هنوز هزاران امریکایی در ایران بودند. آنان از سوی «کمیته‌های انقلاب» که بمنظور اجرای دگرگونیهای ریشه‌دار در سراسر کشور ایجاد شده‌بودند در معرض تهدید قرار داشتند. در ۲۳ فوریه یکی از کمیسیونهای شورای امنیت ملی به ریاست زبیگنیو برژژینسکی در کاخ سفید تشکیل شد و تصمیم گرفت به شاه گفته شود که در عین حال که دعوت از او همچنان به قوت خود باقی است، ولی با توجه به اوضاع پیچیدهٔ ایران برای ایالات متحد بسیار زشت خواهد بود اگر او هم‌اکنون وارد خاك آن‌کشور شود.۱۵

در میان مقامات بلندپایهٔ امریکایی، زبیگنیو برژژینسکی کمتر از همه از این تصمیم راضی بود. به‌گفتهٔ دستیارش ناخدا گاری‌سیك، او این تصمیم را «چندش‌آور» می‌یافت. او قبول داشت که ورود شاه به امریکا لازم است مدتی به تأخیر بیفتد ولی معتقد بود دولت امریکا مکلف به پناه‌دادن او می‌باشد.۱۶ در ۲۶ فوریه اردشیر زاهدی سؤال کرد که آیا شاه می‌تواند طی چند روز آینده به امریکا برود. برژژینسکی پاسخ داد دعوت به‌قوت خود باقی است ولی در حال‌حاضر عملی‌شدن آن اشکال دارد.۱۷ یك نفر باید هرچه زودتر برود و این موضوع را به شاه حالی‌کند. فردای آن روز برژژینسکی به کارتر پیشنهاد کرد در تصمیم ندادن اجازهٔ ورود به شاه تجدیدنظر شود. کارتر با خشم پاسخ منفی‌داد. او نمی‌خواست درحالیکه امریکاییان در ایران ربوده و کشته می‌شوند شاه در ایالات متحد به بازی تنیس

14) Sick, *All Fall Down*, p. 177.

15) Ibid., p. 177.

16) Ibid., p. 178.

17) Ibid., p. 178.

اشتغال داشته‌باشد.۱۸

* * *

این مطلب را باید گفت که روابط جیمی‌کارتر و احساسات او نسبت به شاه دوپهلو بود. شاه همیشه جمهوریخواهان‌را به‌دموکراتها ترجیح می‌داد و برنامهٔ حقوق بشر کارتر را از بعضی جهات علیه خودش می‌پنداشت. اما در دو فرصت که آندو با یکدیگر ملاقات‌کرده بودند، رئیس‌جمهوری دلایلی به‌شاه ارائه داده بود که برایش ارزش قائل است. این ملاقاتها که نمونه‌ای از سردرگمی روابط بین‌المللی است، به توجیه نگرانی شاه کمك می‌کرد.

شاه در نوامبر ۱۹۷۷ یعنی در اواخر نخستین سال ریاست‌جمهوری کارتر به واشینگتن دعوت شد. او از انتخاب کارتر دچار نگرانی شده بود و دستگاه حکومت جدید این احساس را در او بوجود آورده بود که گرچه ایالات متحد هنوز اورا یك متحد مهم تلقی‌می‌کند، ولی روزهای فروش نامحدود اسلحه و نادیده‌گرفتن شکنجه‌های ساواك در امریکا سپری شده‌است. در واقع حتی قبل از آنکه کارتر در کاخ سفید مستقر شود، شاه ساواك را تا اندازه‌ای معتدل ساخته و تعدادی از زندانیان سیاسی را آزاد کرده اجازه داده بود که انتقادهای بیشتری از حکومت برگزیدهٔ او به‌عمل آید.۱۹

با این‌همه، وقتی شاه وارد واشینگتن شد اطلاع یافت که صدها دانشجوی ایرانی برای تظاهرات علیه او گردآمده‌اند. بسیاری از آنان برای اینکه از جانب ساواك شناخته نشوند ماسك به صورتهایشان زده بودند. در همین حال تظاهرکنندگان طرفدار شاه نیز که بسیاری از آنان از جانب سفارت ایران جمع‌آوری شده بودند، در خیابانهای اطراف بودند. بمحض اینکه شاه به کاخ سفید رسید تا مورد استقبال رسمی پرزیدنت کارتر قرار بگیرد، این دو گروه از پس نرده‌های پلیس یکدیگر را به فحش و ناسزا بستند و سپس با چوب و چماق به‌جان یکدیگر افتادند. پلیس واشینگتن گاز اشك‌آور به سوی آنان پرتاب کرد و وزش باد گاز را به‌سوی کاخ‌سفید برد. در برابر حضار،

18) Ibid., p. 178.

19) Ibid., p. 28.

شاه شاهان و رئیس‌جمهوری امریکا سرفه می‌کردند و اشك می‌ریختند و می‌کوشیدند از یکدیگر ستایش کنند و همسرانشان نیز در کنارشان ایستاده بودند.

در داخل کاخ سفید، رفتار شاه با متانت بود. او هیچ اشاره‌ای به تظاهرات و گاز اشك‌آور نکرد، هرچند بسیاری از ایرانیان ازجمله پاره‌ای از حامیان شاه بر این باور بودند که این صحنه‌سازی را دولت امریکا عمداً بمنظور توهین به او ترتیب داده است. به‌جای این کار، شاه با کارتر و مشاورانش گفتگویی طولانی دربارهٔ اوضاع بین‌المللی کرد. او بدون یادداشت صحبت می‌کرد و توانایی‌اش در ارتباط‌دادن تحولات اقتصادی در یك بخش از جهان به رقابتهای سیاسی در بخشی دیگر، کارتر و دستیارانش را بشدت تحت تأثیر قرار داد. در برابر آنان رهبری قرار داشت که جنگ قدرتها را در جهان معاصر درك می‌کرد و از کلی‌گوییهای دوپهلو که نقص بسیاری از سران جهان‌سوم می‌باشد، پرهیز می‌نمود.[۲۰]

آن‌شب کارتر در ضیافت شام کاخ سفید نطق گرم و گیرایی دربارهٔ اهمیت مناسبات ایران و ایالات متحد ایراد کرد. درحالیکه شاه مشغول گوش‌دادن بود، چشمانش از اشك پرشد. فردای آن روز هنگام صرف ناهار، شاه روز قبل را «روزی که هم صبح و هم شب اشك به دیدگان آورد» نامید.

همانطور که گاری‌سیك یادداشت کرده است، آن شب یکی دیگر از جنبه‌های شخصیت شاه جلوه کرد. کارتر شب‌نشینی با موسیقی جاز و شرکت هنرمندانی چون ساراوان و دیزی‌گیلسپی ترتیب داده بود. در پایان نمایش جیمی و روزالین کارتر برای تبریك به هنرمندان بر روی صحنه رفتند. شاه شق و رق سر جایش نشسته بود. همسرش در گوشش زمزمه کرد که با او به روی صحنه برود. اما او نپذیرفت. سرانجام فرح بزور او را برای دست‌دادن با هنرمندان به صحنه‌کشید. شاه آشکارا ناراحت بود.[۲۱]

---

20) Hamilton Jordan, *Crisis* (New York: Berkley 1982) p. 87.

(این کتاب تحت عنوان **بحران** به‌فارسی ترجمه‌شده‌است. ــ م.)

21) Sick, *All Fall Down*, p. 29.

* * *

کارتر و شاه برای دومین‌بار چند هفته بعد با یکدیگر دیدار کردند. این‌بار شب‌سال‌نو مسیحی و در تهران بود. کارتر به‌یک‌سفر دور دنیای تب‌آلود دست زده‌بود و تهران استراحتگاهی‌مناسب میان ورشو و دهلی نو بشمار می‌رفت.

شاه پیشنهاد کرد که این دیدار فرصت خوبی برای مذاکره میان کارتر و ملك‌حسین خواهد بود که هر دو مایل به تشویق مذاکرات صلح بین مصر و اسرائیل بودند. کاخ سفید این پیشنهاد را پذیرفت. اما نمی‌شد ملك‌حسین را به ضیافت شام دعوت کرد زیرا در این صورت تشریفات ایجاب می‌کرد که او بالادست کارتر بنشیند. بنابراین قرار شد ملك‌حسین به تهران بیاید و بعد از شام با کارتر گفتگو کند.

سفره شام طبق معمول پهلویها بسیار رنگین بود. به استثنای آقا و خانم کارتر بقیهٔ مهمانان قوم و خویشهای شاه بودند: برادران ناتنی، خواهران، خواهران ناتنی، پسرعموها، پسرخاله‌ها. جای سایروس ونس وزیر خارجهٔ امریکا و خلعت‌بری وزیر امور خارجهٔ ایران و سایر مقامات بلندپایه در پایین میز قرار گرفته بود. این موضوع گفتگوهایی در میان امریکاییان برانگیخت.

غذا طبعاً عالی بود. کباب، کبك‌پلو، سالاد میوه، شامپانی دم‌پرینیون و شرابهای عالی... و دست‌آخر بستنی‌مشتعل که به‌افتخار ورود آن چراغهارا خاموش کردند.

شاه نطق مؤدبانه‌ای ایراد کرد. اما اوج این ضیافت سخنرانی کارتر بود. رئیس‌جمهوری با قدرت‌بیانی که از نگرانی او دربارهٔ مراعات حقوق بشر در ایران ناشی می‌شد، چند بیت شعر از سعدی شاعر محبوب ایران را خواند:

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند — که در آفرینش ز یك گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

این اشاره موجب تشویق بسیاری از مخالفان ایرانی شاه گردید که آن را پشتیبانی رئیس‌جمهور از مبارزهٔ خودشان علیه شاه تفسیر کردند. ولی کارتر با ستایش از شخص شاه از این مسیر خارج شد. او اظهار داشت از روزالین پرسیده که مایل است شب سال نو را با چه کسانی بگذراند و او پاسخ داده است: «بیش از هرکس با شاه و شهبانو فرح.» و افزود: «بنابراین ما سفر خود را طوری ترتیب دادیم که امشب را با شما باشیم.»۲۲ او دربارهٔ کتاب مصوری به نام **پل فیروزه** که شهبانو به او داده بود صحبت کرد. این کتاب یکی از دهها نشریات تبلیغاتی پرهزینه‌ای بود که به سفارش وزارت دربار تهیه و چاپ شده بود. بعضی از این‌کتابها پر زرق‌و برق بود، پاره‌ای تبلیغات پوچ‌بود؛ و برخی مانند این یکی زیبا ولی بالاتر از هر چیز لبریز از نوعی عرفان کاذب بود. هدف کتابهای مزبور القای این اندیشه بود که ایران سرزمینی است جادویی و افسانه‌ای کـه در آن عدالت حکمفرمایی می‌کند و به دست پادشاهی به‌سوی پیشرفت رانده می‌شود که همه‌چیز را می‌داند و از همه‌چیز آگاه است.

کارتر گفت: «یک‌شب من شروع بـه ورق‌زدن صفحات این کتاب کردم و همسرم روزالین و سپس دخترم امی را صدا زدم که آمدند. روزالین در کنارم و امی در روی زانوهایم نشست و ساعتها داستان زیبایی را که در این کتاب دربارهٔ ایران و مردم آن نوشته شده مطالعه کردیم...»

در این هنگام کارتر جمله‌ای را ادا کرد که می‌بایست همیشه در خاطرش بماند، زیرا تنها چند هفته پس از آن بـود که آشوبها و ناآرامیها در سراسر کشور آغاز گردید و در عرض دوازده ماه به سقوط شاه انجامید. او گفت: «ایران مرهون شایستگی شاه در رهبری امور کشور است. زیرا او توانسته است ایران را به صورت جزیرهٔ ثبات در یکی از پرآشوب‌ترین نقاط دنیا درآورد. این تجلیلی است از شما اعلیحضرت و رهبری شما و احترام و ستایش و عشقی که ملتتان به شما دارد... نظریات ما در مسائل مربوط به امنیت نظامی

22) Sullivan, *Mission to Iran*, pp. 130-136; Sick, *All Fall Down*, pp. 29-31.

متقابل، با هیچ کشوری به اندازهٔ ایران نزدیک نیست و من نسبت به هیچ رهبری مانند شاه این همه احساس حق‌شناسی عمیق و دوستی صمیمانه ندارم.»*

عده‌ای از مقامات امریکایی که در این ضیافت شرکت داشتند از شنیدن این سخنان مبهوت شدند. اشرف پهلوی بعدها نوشت: «وقتی کارتر نطق می‌کرد من به چهرهٔ رنگ‌پریدهٔ او می‌نگریستم. لبخند او را مصنوعی و چشمانش را یخ‌کرده یافتم. امیدوار بودم بتوانم به او اعتماد داشته‌باشم.»[۲۳] (در جریان سال بعد به این نتیجه رسید که نمی‌تواند.) شاه طبعاً خوشحال شد و حضار را به کف‌زدن شدید تشویق کرد و خودش لبخندی تابناك به کارتر زد. هیچ‌گاه یکی از رؤسای جمهوری امریکا حتی بزرگترین دوستش ریچارد نیکسون با چنین عبارات اغراق‌آمیزی او را ستایش نکرده بود.

پس از صرف شام، شاه و کارتر به کتابخانه رفتند تا دربارهٔ اوضاع خاورمیانه با ملك‌حسین به گفتگو پردازند که در همان لحظه وارد کاخ شده و مورد استقبال ولیعهد و اردشیر زاهدی قرار گرفته بود. سپس شاه از آقا و خانم کارتر دعوت کرد که در مراسم تحویل سال نو در تالار کاخ شرکت نمایند و ملکه ولیعهد را بـه کتابخانه فرستاد تا در آنجا جشن کوچکتری ترتیب بدهد.

یکبار دیگر پیشخدمتها با لباس مخصوص و بطریهـای شامپانی دم‌پرینیون ظاهر شدند. در همان حال ولیعهد نوجوان در بالکن نقش متصدی پخش موزیك گرامافون را ایفا می‌کرد. شاه خانم کارتر را دعوت به رقص کرد و کارتر با شهبانو رقصید، درحالیکه اشرف و ملك‌حسین که قد هرکدامشان بیش از یك‌متر و نیم نیست مثل دو

* گاری‌سیك اشاره می‌کند که این ستایش پرطنین در پیشنویس نطقی کـه وزارت خارجه و شورای امنیت ملی برای رئیس‌جمهوری تهیه کرده بودند وجود نداشت. کارتر خودش این چند جمله را در کابین پیشین هواپیمای مخصوص ریاست‌جمهوری در فـاصلهٔ میان ورشـو و تهـران بـه نطـق افـزود. شـایـد تهیه‌کننده پیش‌نویس فاقد اعتماد بنفس بوده و برای کار خود مطالبه اعتبار نکرده است.

23) Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, pp. 198-99.

عروسك كوكی به این‌سو و آن‌سو جست‌وخیز می‌کردند و از روی شانه‌های کوچك «پارتنر» خود به سقف خیره شده بودند. بقیهٔ حضار با شور و حرارت بیشتری به رقص و پایکوبی می‌پرداختند.

گاهی اوقات ولیعهد به‌جای آهنگهای سنگین و موقر، موزیك راك اند رول می‌گذاشت. شاه با اشاره به او حالی می‌کرد که این آهنگها را متوقف سازد و بالاخره ولیعهد و خواهر جوانترش اجازه یافتند دونفری یك رقص «دیسکو»ی شاد اجرا کنند، درحالیکه همه از پایین آنان را نظاره می‌کردند و دست‌آخر برایشان کف زدند.

صبح فردای آن، کارتر به هند پرواز کرد و یك شاه مغرور را پشت سر خود باقی گذاشت. گروهی از بازرگانان امریکایی و خانواده‌هایشان به فرودگاه دعوت‌شده‌بودند تا دست رئیس‌جمهوری‌را بفشارند. پس از آنکه هواپیمای اختصاصی ریاست جمهوری پرواز کرد، سالیوان سفیر امریکا از شاه تقاضا کرد که با بازرگانان مزبور دیدار کند. شاه که در ابتدا عصبی بود وقتی به پایان صف رسید آشکارا خوشحال می‌نمود و رو به سالیوان کرد و درحالیکه چهره‌اش برافروخته بود و غبار مختصری در چشمانش دیده می‌شد گفت: «شما امریکاییها واقعاً مردم خوبی هستید.»۲۴

آنگاه شاه که از پشتیبانی کارتر تشجیع شده بود دستور انتشار مقالهٔ توهین‌آمیزی نسبت به آیت‌الله خمینی را صادر کرد که موجب نخستین آشوبها علیه خود او گردید و یك سال بعد منجر به سقوطش شد.۲۵ در اوائل ۱۹۷۹ شاه پس از آنچه به‌عنوان کوتاهی امریکاییها در پشتیبانی از خودش تلقی می‌کرد، و درحالی‌که در جستجوی پناهگاهی بعد از مراکش بود، به خوب بودن امریکاییها، اطمینان کمتری داشت.

* * *

در اواخر نخستین هفتهٔ مارس ۱۹۷۹ ملك‌حسن در مورد عزیمت شاه نگرانتر شده بود. اما قضاوتها در واشینگتن سخت‌تر می‌شد. در

24) Sullivan, *Mission to Iran*, pp. 135-36.

۲۵) مصاحبهٔ نگارنده با داریوش همایون وزیر اطلاعات و جهانگردی سابق در ۲۷ ژانویهٔ ۱۹۸۵.

۶ مارس دیوید آرون عضو شورای امنیت ملی به کارتر هشدار داد که اگر به شاه اجازهٔ ورود به امریکا بدهد امریکاییهای مقیم ایران ممکن است گروگان گرفته شوند. کارتر به وزارت خارجه دستور داد در جستجوی پناهگاه دیگری برای شاه برآیند.۲۶

اردشیر زاهدی نیز به جستجو اشتغال داشت. در میان مقصدهای احتمالی یکی هم سویس بود که شاه مدت زیادی را برای تعطیلات و بازی اسکی در آنجا گذرانده و پول زیادی خرج کرده بود. او در سن‌موریتس ویلای مشهوری به‌نام سوورتا داشت که در زمان شکوفایی بازار نفت در سالهای ۱۹۷۳ـ۷۴ وزیران دارایی اطراف و اکناف جهان برای دستبوسی و ادای احترام به او به آنجا می‌آمدند. همچنین خانه‌ای درکنار دریاچهٔ ژنو داشت اما سویسیها مثل هر ملت تاجرمسلك اکنون ترسیده بودند که روابطشان با ایران که از چنان اهمیت‌حیاتی در خاورمیانه برخوردار است به‌خطر بیفتد. آنان قصد نداشتند آیندهٔ تجارت خود را در این بازار عظیم نابود کنند و مهم‌تر از همه آنکه نمی‌خواستند تأمین نفت برای کشورشان را بخاطر وفاداری بیجا نسبت به یك دوست سرنگون شده به مخاطره افکنند. وقتی اردشیر زاهدی در این خصوص سؤال کرد، بطور غیرمستقیم برایش روشن ساختند که شاید عاقلانه‌تر باشد که ارسال تقاضای رسمی را به‌تعویق افکند. مقامات سویسی با لحنی پوزش‌طلبانه زمزمه کردند که در صورت ورود شاه مسائل امنیتی بسیار عظیمی مطرح خواهد شد.۲۷

سپس متوجه انگلستان شدند، کشوری‌که ایران با آن دیرینه‌ترین مناسبات را داشت و بسیاری از ایرانیان با آن روابطی عاطفی داشتند. بهبهانیان بانکدار شاه‌که معتقدبود انگلیسیها در هر واقعه‌ای در ایران دست دارند هنوز به شاه اصرار می‌ورزید به لندن برود و از توهینهایی‌که در سالهای اخیر به انگلیسیها کرده است پوزش بخواهد. شاه به این‌کار چندان راغب نبود، هرچند در جنوب انگلستان صاحب ملك بزرگی بود. با این‌همه به مراکش خبر رسیدکه مارگارت تاچر رهبر حزب محافظه‌کار بطور غیررسمی قول داده است‌که چنانچه

26) Sick, *All Fall Down*, p. 178.

۲۷) مصاحبهٔ نگارنده با زاهدی در ۳ـ۴ دسامبر ۱۹۸۵.

در انتخابات عمومی‌که قرار بود بــزودی در انگلستان انجام بگیرد پیروز شود، از متحد و دوست قدیمی بریتانیا استقبال خواهدکرد.

ولی این مربوط به آینده بود. در حال حاضر شاید فرانسه بهتر بود. شاه در فرانسه خانه‌ای نداشت ولی اشرف و بسیاری از اعضای خانواده‌اش داشتند. روابط عاطفی و فرهنگی بین ایــران و فرانسه همیشه قوی بوده‌است. بسیاری از ایرانیان فرانسه را بی‌طــرف‌تر و بی‌نظرتر از انگلستان می‌پندارند.

فرانسه دین زیادی هم به شاه داشت. سالها پیش‌که والری ژیسکار دستن وزیر دارایی فرانسه بود، او نیز از جمله کسانی‌بود کــه در ویلاسوورتا در سن‌موریتس به دیدار شاه شتافته‌بود و چنیز می‌نمودکه او می‌کوشد توهینی‌را که پرزیدنت پمپیدو با شرکت‌نکردن در جشن تخت‌جمشید به‌شاه کرده‌بــود جبران سازد و همچنین بــرای فرانسه تقاضای کمك مالی کند. بعدها اردشیر زاهدی تعریف‌کرد «ژیسکار دست به‌سینه ایستاده‌بود و با فروتنی لبخند می‌زد تا مورد توجه شاه قرار بگیرد.» شایعاتی رواج داشت‌که شاه ژیسکار را مدتی در اتاق انتظار معطل نگاه‌داشته تا ورق‌بازی با دوستانش را تمام کند، ولــی زاهدی می‌گوید: «شاه همیشه مؤدب‌تر از آن‌بودکه چنین‌کاری‌بکند.»۲۸

در سالهای بعد فرانسه واقعاً از شکوفائی بازار نفت و سیل پولی که به ایران سرازیر کرده‌بود، برخوردار شد. ولی در اواخر ۱۹۷۸ فرانسویان تشخیص دادند که هرچه زودتر شاه ایران را ترك‌کند بهتر خواهدبــود. در نخستین هفتــهٔ ۱۹۷۹ پرزیــدنت ژیسکار دستن در کنفرانس سران کشورهای صنعتی‌که با شرکت جیمی‌کارتر و هلموت اشمیت صدراعظم آلمان و جیمز کالاهــان نخست‌وزیــر بریتانیا در گوادلوپ، یکی‌از جزایر هند غربی متعلق به فرانسه تشکیل شد، عقاید خود را تشریح کرد.*

---

۲۸) همانجا.

* کارتر در خاطراتش می‌نویسد: «در گوادلوپ من در میان سه رهبر پشتیبانی ناچیزی از شاه یافتم. همگی‌آنان معتقد بودندکه شاه باید هرچه‌زودتر کشورش ←

هنگامی‌که شاه و ملکه به مراکش رسیدند، هر دو براین‌باور بودند که ژیسکار در گوادلوپ شخصاً به‌آنان‌خیانت‌کرده‌است. این موضوعی بود که بیشتر اوقات دربارهٔ آن صحبت می‌کردند. یکبار ژیسکار به شاه در مراکش تلفن زد. شاه در باغ بود. امیراصلان افشار از رئیس جمهوری فرانسه تقاضا کرد که بعداً تلفن کنـد. موقع صرف ناهار شاه گفت: «من چیزی ندارم به او بگویم. ما اینقدر به فرانسه خوبی کردیم، این‌همه‌کار برایشان کردیم. حال نظرشان را تغییر داده‌اند. من چه می‌توانم بگویم؟»

افشار پیشنهاد کرد: «اعلیحضرتا، گذشت زمان قضاوت خواهدکرد، ولی شما می‌توانید به او بگویید اگر سعی می‌کنی روی دو چهارپایه بنشینی، قطعاً وسط آندو به زمین خواهی خورد.»[29]

---

۲۹) مصاحبهٔ نگارنده با امیراصلان افشار در ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۸۵.

→

را ترک گوید.»[30] روزالین همسر کارتر در خاطرات‌خودش صراحت‌بیشتری نشان داده‌است. او از قول هلموت اشمیت نقل کرده‌که در گوادلوپ گفته بود: «همهٔ ما می‌دانستیم که شاه چقدر ضعیف است، ولی من از اینکه او قبل از سعودیها سرنگون شد شگفت‌زده شده‌ام.» بـه‌گفتهٔ خانم کارتر جیمز کالاهـان اظهار داشت: «همه همین عقیده را دارند... او بسیار شخص ضعیفی بود. هیچ‌کس مایل نبود حقایق را به شاه بگوید. ما نیز طی ده سال گذشته حقیقت را دربارهٔ متلاشی‌شدن اوضاع به او نگفتیم.» اشمیت گفت: «اصلا در اطراف او کسی‌که عقیدهٔ مخالف داشته باشد وجـود نداشت. تنها کسی‌که جرات می‌کـرد با او مخالفت کند همسرش بود.» خانم کارتر این مطلب را جالب یافت که پس از روشن شدن حقیقت، همه ادعا می‌کردند که می‌دانسته‌اند چه روی خواهد داد.[31]

طبق روایت دیگری از کنفرانس گوادلوپ، ژیسکار بعد از دیگـران و با کارتر زیاد سخن گفت و اظهار داشت که اگر شاه بماند ایران با جنگ‌داخلی و خونریزی گسترده روبرو خواهد شد. کمونیستها قدرت خواهند یافت، افسران امریکایی مقیم ایران به جنگ کشانده خواهند شد و این کار بهانه به دست شورویها خواهد داد. اروپا نیاز به ثبات ایران و نفت ایران دارد. در زمانی‌که آیت‌الله خمینی در فرانسه بسر می‌برد، فرانسویان به این نتیجه رسیده‌اندکه او ممکن است آنقدرها هم بی‌منطق نباشد.واشینگتن باید خودش را با دگرگونی اوضاع در ایران آشتی بدهد.[32]

←

اکنون‌که اوائل‌مارس۱۹۷۹ بود، فرانسویان از این موضوع نگران بودندکه اقامت طولانــی شاه در مراکش وضع متحدشان ملک‌حسن را بمخاطره بیفکند. کنت دو مرانش رئیس سرویس مخفی فرانسه که درست پیش‌از آنکه شاه تهران را ترک‌کند بــا او ملاقات‌کرده‌بود از پاریس به مراکش پرواز کرد تا نگرانی خود را به هر دو پادشاه ابراز نماید.

به گفتهٔ مرانش او از دیرباز با شاه روابطی بسیار عالی و دوستانه داشت. می‌گوید: «او از من خواسته بود که سالی چند بار با او ملاقات کنم. من می‌کوشیدم به‌او نظر مشورتی بدهم، به‌او بگویم مسائل‌جهانی را چگونه می‌بینم.» بعلاوه، مرانش بعدها گفت‌که شاه به او گفته بود: «من روی شما حساب می‌کنم‌که مطالب ناخوشایندی را که دیگران به‌من نمی‌گویند، شما بگویید.»

آنچه مربوط به مرانش می‌شد این‌بود که سازمانهای اطلاعاتی‌غرب جلو گسترش‌کمونیسم‌را بگیرند. او در اتاق‌کارش در پاریس نقشه‌ای داشت‌که تجاوز تدریجی‌کمونیستها را بــا رنگ سرخ نشان می‌داد. مرانش شاه را فرمانروایی‌خودکامه می‌دانست نه دیکتاتور. دیکتاتورها بمجرد آغاز ناآرامی، بــا قدرت هرچه تمامتر آن را خرد و نابــود می‌سازند. اما شاه چنین‌کاری نکرده‌بود. او شاید مخالفان سیاسی خود را سرکوب کرده‌بود ولی مرانش استدلال می‌کرد کــه طبق معیارهای شرقی ساواک چندان بیرحم هم نبود.

مرانش عقاید محکم و مشخصی دربــارهٔ علل سقوط شاه داشت و پرزیدنت کارتر را سرزنش می‌کرد. بعدها مرانش ادعا کرد به شاه گفته‌بوده‌که مواظب روحانیون و تجار بازار باشد، ولی بیش‌از همه مواظب جیمی‌کارتر باشد. می‌نویسد: «به او گفتم این مصیبت ملی و بین‌المللی‌که جیمی‌کارتــر نام دارد تصمیم گرفتــه او را از جایش بردارد.» مرانش معتقد است کارتر بکلی دربارهٔ خاورمیانه بی‌اطلاع

30) Carter, *Keeping Faith*, p. 445.

31) Rosalyn Carter, *First Lady from Plains*, pp. 307-8.

32) Rubin, *Paved with Good Intentions*, pp. 245-46.

بوده‌است. می‌نویسد: «در فکر کوتاه این شخص پیشاهنگ‌مسلك با چهرهٔ عروسکی که فقط می‌دانست ایران در کجای دنیا قرار دارد، شاه دیکتاتوری بود که مردم را به زندان می‌افکند و بنابراین می‌بایست هرچه زودتر با یك دموکراسی به‌سبك امریکا عوض شود.»

اکنون در مارس ۱۹۷۹ در مراکش، مرانش ابتدا با حسن ملاقات کرد که او را از هنگامی‌که شاهزاده‌ای بیست‌وپنج‌ساله بود می‌شناخت. او بعدها پادشاه‌را «یکی از برجسته‌ترین دولتمردانی‌که من افتخار آشنایی داشته‌ام، با حافظه‌ای شگرف و چشم سومی‌که به او حساسیت زیاد و قابلیت درك فوق‌العاده می‌دهد» توصیف کرد. مرانش معتقدبود «حیف‌که مراکش نفت ندارد وگرنه حسن یکی از سیاستمداران نادر دوران ما می‌شد.»

مرانش بمحض ملاقات با حسن به او اطلاع‌داد که ادامهٔ حضور شاه ممکن است مسائل وخیمی برای او به‌بار آورد. بعدها ادعا کرد که ملك پاسخ داده بود که شاه مهمان اوست و کاری از دستش ساخته نیست. مرانش می‌گوید ناچارشدم حسن را قانع سازم‌که وظایف‌دیگری از قبیل حفظ تنگهٔ جبل‌الطارق «که برای اردوی آزادی جنبهٔ حیاتی دارد» باید بر مهمان‌نوازی او اولویت داشته باشد. وقتی دریافت که حسن حاضر نیست خودش عذر شاه را بخواهد، داوطلب شد این کار را انجام‌بدهد. ملك موافقت‌کرد.۳۳ (روایتهای‌دیگر می‌گویدکه احتمالا مرانش کمتر از آنچه ادعا می‌کند در کسب موافقت حسن اشکال داشته است.)۳۴

هنگامی‌که شاه و ملکه مرانش را به حضور پذیرفتند، وی به آنان گفت‌که رژیم جدید ایران آدم‌ربایانی برای‌دزدیدن‌خانوادهٔ‌حسن اعزام داشته تا آنها را با شاه مبادله‌کنند و گفت خطر وحشتناك است. به قول مرانش وقتی شاه تشخیص‌داد که خانوادهٔ میزبانش در معرض چنین خطری قرار دارند موافقت‌کرد که ظرف سه هفته از آن کشور برود.

مرانش با همهٔ ستایشی‌که نسبت به شاه و تحقیری‌که نسبت به

33) Marenches and Ockrent, *Dans le Secret des Princes*, pp. 257-58

34) Sick, *All Fall Down*, p. 178; Carter, *Keeping Faith*, p. 452;

و نیز مصاحبهٔ نگارنده با سفیر پارکر

پرزیدنت‌کارتر داشت، فرانسه‌را به‌عنوان مقصدبعدی پیشنهاد نکرد. پرزیدنت ژیسکار دستن نیز چنین نکرد.

* * *

اکنون دیگر در دستگاه دولتی امریکا به‌جز برژژینسکی کسی باقی نمانده بود که مایل به رفتن شاه به امریکا باشد. قبلا سایروس ونس موافق اعطای اجازهٔ ورود به شاه بود و حتی در ماه ژانویه از هنری کیسینجر خواسته بود اقامتگاهی برایش بیابد.[۳۵] اکنون وزارت خارجه استدلال می‌کرد که هم منافع امریکا در حفظ مناسبات حسنه با ایران و هم امنیت امریکاییان مقیم آن کشور ایجاب‌می‌کندکه شاه به امریکا نرود.

در اواسط مارس ونس کاری کرد که بعدها آن را «یکی از نفرت‌انگیزترین توصیه‌هایی‌که در دوران خدمت خود به‌رئیس‌جمهوری کردم» نامید. این کار این بود که رسماً به شاه گفته شود که دیگر مقتضی نیست به ایالات متحد بیاید.[۳۶]

پرزیدنت کارتر نیز همینطور فکر می‌کرد. در خاطراتش می‌نویسد که در ۱۵ مارس اطلاع‌یافت که ملک‌حسن به واشینگتن فشار می‌آورد که به شاه اجازهٔ ورود بدهند و می‌افزاید: «به این نتیجه رسیدم که بهتر است شاه در جایی دیگر اقامت کند و از ونس خواستم که بگردد و جایی برای اقامت او بیابد.»[۳۷] در واقع در این مرحله وزارت‌خارجه می‌دانست‌که تقریباً هیچ کشوری‌که حاضر به پذیرفتن شاه باشد وجود ندارد.

مسئلهٔ آنی و ناراحت‌کننده این بود که چه‌کسی این مطلب را به‌شاه بگوید؟ سایروس ونس به دوتن از شرکای امریکایی شاه متوسل شد: دیوید راکفلر رئیس بانك چیس مانهاتان، و باز هم هنری کیسینجر. (می‌گفتند نلسون برادر ارشد دیوید راکفلر که اخیراً درگذشت، دوست‌شاه است.) آیا یکی‌از آندو حاضر است به‌مراکش برود و به‌شاه بگویدکه دولت ایالات متحد ترجیح می‌دهد فعلا او به امریکا نرود؟

---

۳۵) مجلهٔ نیویورکر، ۹ ژوئن ۱۹۸۰.

36) Vance, *Hard Choices*, p. 344.

37) Carter, *Keeping Faith*.

هیچ‌کدام این مأموریت دشوار را نپذیرفتند و در حقیقت هرکدام با خشم آن را رد کردند، بخصوص کیسینجر که عقیده داشت اجازه‌ندادن به یك دوست و متحد قدیمی مثل شاه برای ورود به امریکا ظالمانه است.۳۸

سرانجام بجز آلکساندر دو مرانش چند نفر دیگر به شاه گفتندکه باید برود. «سبیلو» مأمور اطلاعاتی که قبلا در ماه فوریه با او دیدار کرده بود بازگشت و در کاخ رباط با شاه ملاقات کرد و کلیهٔ خطراتی را که رفتن به‌امریکا برای‌او دربر دارد ـ طرح‌دعوا در دادگاهها برای پس‌گرفتن پولهایش، استیضاح کنگره، تظاهرات ـ برایش شرح داد. شاه این اظهارات را با آرامش ظاهری همیشگی‌اش شنید.۳۹

بمنظور اطمینان از اینکه شاه موضوع را فهمیده است، سایروس ونس ریچارد پارکر سفیر امریکا را نیز به دیدار او فرستاد. پارکر دیپلومات حرفه‌ای وزارت خارجه، بلندقد است، با سری طاس و قیافهٔ موقر دانشگاهی. او معتقد بود که به شاه باید اجازهٔ ورود به امریکا داده شود و بنابراین از این مأموریت خوشوقت نشد.

شاه در کتابخانهٔ کاخ دارالسلام او را بـه حضور پذیـرفت. کت اسپرت پوشیده بود و سرحال می‌نمود. پارکر را دعوت‌به نشستن‌کرد. سفیر سخنان خود را با ایـن کلمات شروع کرد: «اعلیحضرتـا، شما همیشه در امریکا مهمانی عزیز هستید ولی در حال حاضر رفتن شما به آن کشور بسیار نابجا خواهد بود. ممکن است مسائل قانونی در انتظارتان باشد، و نیز مسائل امنیتی.»

بعدها پارکر نقل‌کرد: «شاه این خبر را با آرامش و متانت شنید. هیچ شکایتی از اینکه به دوستی‌اش خیانت شده نکرد. فقط سرش را تکان داد و چند تفسیر بی‌ضرر کرد.»

پارکر ادامـه داد: «من اجازه دارم بـه اعلیحضرت بگویم‌کـه هم پاراگوئه و هم افریقای جنوبی از پذیرفتن شما خوشحال خواهندشد.» در این مرحله وزارت خارجهٔ امریکا توانسته بود تنها دو کشور را در

---

۳۸) نیویورك تایمز، ۱۷ مهٔ ۱۹۸۱.

۳۹) مصاحبهٔ نگارنده با فرهاد سپهبدی در ٦ سپتامبر ۱۹۸۵.

روی زمین بیابد که آمادهٔ پذیرفتن شاه بودند.

شاه پاسخ داد که خاطرات غم‌انگیزی از افریقای جنوبی دارد زیرا پدرش در آنجا مرده است. و نیز مایل نیست به پاراگوئه برود. و افزود: «من مکزیك را ترجیح می‌دهم.» چون در آنجا به مادر بیمارش که در خانهٔ خواهرش شمس در بورلی‌هیلز می‌زیست نزدیکتر بود. شاید او می‌توانست در مکزیك به دیدارش بیاید. پارکر گفت که وزارت خارجه از دولت مکزیك این تقاضا را کرده ولی هنوز پاسخی دریافت ننموده است.

دیگر چیزی برای گفتن وجود نداشت و بنابراین شاه به صحبت دربارهٔ ایران پرداخت. او نمی‌دانست چگونه «این اشخاص خواهند توانست کشور را اداره کنند.» آنان نخواهند توانست ارتش را کنترل کنند تا چه رسد به عشایر گوناگون. هیچ‌کس مثل او به مسائل ارتش آشنا نیست. اکنون ایران دچار تجزیه خواهد شد.

پارکر می‌گوید: «وقتی اجازهٔ مرخصی گرفتم، احساس شرم می‌کردم، بر این عقیده بودم که کشور متبوعم با شاه بد رفتار می‌کند.»[۴۰]

* * *

فرستادهٔ دیگر یك امریکایی بود که برای ملك‌حسن تبلیغ می‌کرد. او دان نگر نام داشت و مردی بود بشاش و شیطان، با ریش باریك که در دورهٔ ریاست‌جمهوری لیندون جانسون سمت معاونت وزارت حمل‌و نقل را عهده‌دار بود. از سال ۱۹۷۷ نگر و شریکش چارلز گودل سناتور سابق نیویورك، نمایندگی مغرب را در واشینگتن برعهده داشتند. در اوائل‌مارس ۱۹۷۹ آندو به‌رباط احضار شدند. نگر بعدها نقل کرد: «ما را بی‌درنگ بحضور ملك‌حسن بردند. معلوم بود او مسئله‌ای دارد. شاه مردی‌بودکه به ضیافت‌شام آمده‌بود و نمی‌رفت... کنفرانس سران عرب بزودی تشکیل می‌شد و او چگونه می‌توانست به برادر مسلمانش بگوید که گورش را گم کند؟ او قادر به چنین کاری نبود و دنبال کسی می‌گشت‌که این‌کار را برایش انجام‌بدهد.»

نگر دریافت‌که دستگاه حکومتی کارتر دیگر حاضر به پذیرفتن شاه

۴۰) مصاحبهٔ نگارنده با سفیر پارکر در ۱۳ نوامبر ۱۹۸۵.

نیست. می‌گوید: «ما دل و جرأت این کار را نداشتیم.» لذا به‌اتفاق شریکش گودل چند بار با شاه ملاقات‌کرد تا دربارهٔ مقصدهای احتمالی دیگر گفتگو کنند. او از مشاهدهٔ سگهای شاه تکان خورد، بخصوص بنو سگ دانمارکی که حیوان عظیم‌الجثه‌ای بود و عادت داشت پوزه‌اش را به شلوار مردم بمالد. یکبار ثگر با خودش اندیشید کـه پهلویها ثروت خود را صرف این چیزها می‌کنند.

بدترین ملاقاتی‌که این دو نفر با شاه داشتند آخرین ملاقـات بود. هیچ‌کشوری در معرض دید نبود، دست‌کم هیچ‌کشوری‌که شاه موافق‌به رفتن به‌آن باشد. هیچ‌کشوری در اروپا حاضر بـه پذیرفتن او نبود. حتی ملک‌حسین پادشاه اردن که شاه دائماً از او پشتیبانی می‌کرد. ملک خالد پادشاه عربستان سعودی نیز پاسخ منفی داده بـود. کاسهٔ صبر ملک‌حسن داشت لبریز می‌شد. او به ثگر گفت باید به شاه اطلاع بدهد که ضیافت شام به‌پایان رسیده‌است. هواپیمای‌اختصاصی‌اش در اختیار اوست و باید هرچه زودتر از آن استفاده کند.

بدین‌سان در روز شنبه ۲۴ مارس، دان ثگر و چارلی گودل یکبار دیگر به‌کتابخانهٔ‌کاخ دارالسلام‌رفتند تا استفاده‌از هواپیمای‌اختصاصی حسن را به شاه پیشنهاد کنند. گودل سناتور سابق کوشید شاه را از افسردگی خارج‌سازد. اظهار داشت او نیز در انتخابات شکست خورده، و وقتی اهالی نیویورک به او رأی ندادند احساس ناراحتی شدید کرده بود و بنابراین می‌تواند احساسات فعلی شاه را درك کند. شاه سرش را تکان داد. ثگر معتقد بود اینگونـه سخنان مفید است ولی بزحمت می‌تواند قرص تلخ‌مزه‌ای را که می‌خواهند شاه‌را وادار به فرودادن‌آن بکنند شیرین سازد.

سرانجام خودش دست‌به‌کار شد و قرص را بدون‌هیچ‌گونه شیرینی عرضه‌کرد و گفت: «اعلیحضرتا، هواپیما برای روز جمعه آمادهٔ پرواز شده‌است. بنابراین به‌مابگویید کجا می‌خواهیدبروید. ما در اختیارتان هستیم.»

شاه با سرسختی پاسخ داد: «اطمینان دارم اگر از برادر مسلمانم ده روز مهلت بیشتر بخواهم موافقت خواهد کرد.»

ثگر بآرامی و با لحن رسمی گفت: «اعلیحضرتا، من فقط اجازه‌دارم

بگویم که هواپیما برای روز جمعه آماده شده‌است.»

شاه از جا برخاست و بدون ادای کلمه‌ای اتاق را ترک کرد.۴۱

* * *

صبح روز ۳۰ مارس، شاه و ملکه و همراهان با اتومبیل به‌فرودگاه رباط رفتند تا سوار هواپیمای ۷۴۷ اختصاصی ملك‌حسن بشوند. قبلا جامه‌دانهایشان بار هواپیما شده‌بود: مجموعاً ۳۶۸ عدد.

تا چند ساعت پیش آنها هنوز نمی‌دانستند به‌کجا بروند. افریقای جنوبی محتمل‌ترین محل بنظر می‌رسید. حسن شاه را از مخالفت با رفتن به این کشور منصرف ساخته و گفته بود اگر تنها جایی‌است‌که او را می‌پذیرد، پس باید به همانجا برود. وزارت خارجهٔ امریکا هنوز موفق نشده بود جای دیگری برای او بیابد. اما در این میان اشرف پهلوی از دیوید راکفلر خواسته بود توجه بیشتری به وضع نامساعد شاه بنماید و او مرتب مشغول بحث با هنری کیسینجر بود.۴۲

بی اغراق می‌توان گفت که چند لحظه پیش از آنکه شاه به افریقای جنوبی فرستاده شود، گروه راکفلر-کیسینجر توانست دست‌کم یك پناهگاه موقت برایش تهیه کند: باهاما. باهاما چندان رضایت‌بخش نبود و ترتیبات سخت و پیچیده‌ای داشت. ملکه می‌گوید: «حتی در ساعت یك یا دو بعد از نیمه‌شب روز قبل از عزیمت، هنوز مطمئن نبودیم به آنجا خواهیم رفت. اما در آخرین لحظه دولت باهاما موافقت کرد.»۴۳ (شایعاتی رواج داشت که پول هنگفتی دست به دست شده است.) و در این هنگام بود که یك نقشهٔ جدید پرواز برای هواپیمای ۷۴۷ حسن تنظیم شد.

هواپیما اقیانوس اطلس را که به رنگ شرابی تیره بود با چند مسافر پیمود. بجز شاه و ملکه، سرهنگ جهان‌بینی محافظ اصلی‌شاه، چند نگهبان دیگر، پورشجاع پیشخدمت مخصوص، دکتر لوسی پیرنیا پزشك خانوادگی و سگها سوار هواپیما بودند. این گروه که از سوی

---

۴۱) مصاحبهٔ نگارنده با دان ثکر در ۱۰ اکتبر ۱۹۸۵.

۴۲) نیویورك تایمز، ۱۷ مهٔ ۱۹۸۱ و مصاحبهٔ نگارنده با رابرت آرمائو در ۱۳ فوریهٔ ۱۹۸۶ و با مارك مرس در ۱۱ نوامبر ۱۹۸۵.

۴۳) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

یک پادشاه حیله‌گر اخراج شده بود، اکنون یکبار دیگر به‌سوی غرب می‌رفت و این دومین بخش از سفر آنان در جهانی‌بود که مرتب علیه آنان تغییرجهت می‌داد و جابجا می‌شد. بعدها ملکه اظهار نمود: «وقتی به‌روابطی می‌اندیشیدیم‌که باغلب‌کشورها داشتیم و حالا ناگهان آنها حاضر نبودند حتی با ما صحبت کنند، مکاتبه کنند، از ما برای اقامت در کشورشان دعوت کنند... دچار تاثر شدید می‌شدیم. این از تجربیات تلخ و غم‌انگیز انسانی‌است که باید مزهٔ آن را چشید.»

## فصل هشتم

# نیزه‌دار



روی زمین اسفالت‌شدهٔ فرودگاه ناسو مردی جوان و لاغر و خوش‌لباس ایستاده بود. صورتی باریك داشت‌که بینی درشتی بر آن مسلط بود و موهایی که با دقت منظم و آرایش شده بود. وقتی بـا شاه و ملکه روبرو شد، با ادب کرنش کرد. بسیار شبیه درباریانی بود کـه زوج سلطنتی را در تهران دوره کرده بودند. نام این شخص رابرت آرمائو بود و از این تاریخ به بعد از نزدیك و حتی بطور خودمانـی درگیر تحولات درام تبعید شاه شد. او از بعضی‌جهات بخوبی مجهز بـود، زیرا از مدتها پیش بخشی از یك امپراتوری دیگـر بشمار می‌رفت: امپراتوری راکفلرها.

شاه چند سال پیش از سقوطش به یکی از زندگینامه‌نویسان خود گفته‌بود که او نیز مانند پدرش هیچ دوست صمیمی ندارد. در ایران او چند همنشین داشت‌که گاهی برای ورق‌بازی یا عیش و عشرت به ویلاهای مجلل آنان در شمال شهر می‌رفت. مشاورانی هم داشت ـ که البته معدودی از آنها جرأت اظهارنظر داشتند ـ و نیز انبوهی از

درباریان. اما اعتقادی‌که به وقار و عظمت مقام سلطنت داشت مانع از این می‌شدکه دوستان ایرانی داشته باشد.۱

در خارج از ایران پادشاهان دیگری بودند ـ از قبیل ملک‌حسین، ملک‌حسن، کنستانتین پادشاه سابق یونان ـ که وی گاهی با آنها معاشرت می‌کرد و عادت داشت برای تمدد اعصاب و خوشگذرانی آنها را به کرانه‌های دریای خزر یا خلیج فارس دعوت کند.*

در میان اشخاص بی تاج و تخت، نلسون راکفلر یکی‌از کسانی بود که شاه از مصاحبت او بسیار خشنود می‌شد. این مسئله قابل‌درک‌بود، زیرا نلسون راکفلر بیش‌از هرکس شبیه به یك شاه بود. یکی از زندگینامه‌هایش او را «امپراتور راکفلر» نامیده بود. او نیز دربار خودش را داشت که در شهر نیویورك و آلبانی امریکا و اتحادیه‌های کارگری گسترده بود.۲

راکفلر نیز مانند شاه افکار دور و دراز در سر داشت. هردو آنها بی‌اندازه در مورد کشورهایشان و خودشان بلندپرواز بودند. هر دو زنهایشان را طلاق داده و مجدداً ازدواج کرده بودند و به زنان جوان و زیبا علاقه داشتند. هیچ‌یك دوستان‌صمیمی‌نداشتند ولی هردو هنری کیسینجر را می‌ستودند.

شاه و راکفلر هردو گاهگاه‌کتابهایی در تعریف‌و تمجید از خودشان انتشار می‌دادند که در ظاهر به‌قلم خودشان بود ولی در باطن یك یا

1) Laing, *The Shah*, pp. 139-40.

* یکی از تفریحات شاه و دوستانش در سواحل بحر خزر بیرون پریدن از هلیکوپتر برفراز دریا بود. معمولا شاه خلبانی را عهده‌دار می‌شد و دیگران از ارتفاع شش‌متری به‌درون آب می‌پریدند. سپس او فرمان هلیکوپتر را به کمك‌خلبان می‌سپرد تا خودش بپرد. مسئله این‌بود که کمك‌خلبان همیشه می‌ترسید در نتیجهٔ پرش از ارتفاع زیاد صدمه‌ای به جان شاه برسد. این بود که وقتی‌که شاه آماده پرش می‌شد، از ارتفاع هلیکوپتر می‌کاست بطوریکه فقط یکی دو یا با سطح دریا فاصله داشت و شاه به‌راحتی می‌توانست از آن قدم به بیرون بگذارد. این کار شاه را خیلی ناراحت می‌کرد.۲

۲) مصاحبهٔ نگارنده با مهناز زاهدی در ۵ اکتبر ۱۹۸۵.

3) Josef Persico, *The Imperial Rockefeller* (New York: Simon and Schuster, 1982), passim.

چند نویسندهٔ مزدور برایشان می‌نوشتند. هردو بنیادهای عظیم خانوادگی داشتند، هرچند بنیاد پهلوی بیش از بنیاد راکفلر انتقادهای تند و تیز برمی‌انگیخت. هردو علائق خانوادگی محکم داشتند. وقتی نلسون راکفلر فرماندار ایالت نیویورك بود و ساختمان خالی مرکز تجارت جهانی را به اجارهٔ چهل‌سالهٔ برادرش دیوید داد، همه بویی از افراط در قوم‌وخویش‌بازی بردند.۴ نظیر همین‌گونه کارها بود که خانوادهٔ پهلوی را منفور ساخته بود، چون دامنهٔ آن بسیار وسیع‌تر و ارقام آن شگفت‌انگیزتر بود.

تفاوت عمده میان این دو نفر در شخصیت آنها بود. راکفلر مردی بود اجتماعی که تظاهر به صمیمیت می‌کرد. به هرکس می‌رسید سلام می‌داد و تبسم می‌کرد. ولی شاه کناره‌گیر و کمرو بود. ضمناً راکفلر نوعی شوخ‌طبعی داشت که شاه بکلی فاقدآن‌بود. وقتی به‌عنوان معاون رئیس‌جمهوری همراه با همسرش هپی در ۱۹۷۵ از شاه دیدن کرد، اظهار تمایل کردندکه از بازار اصفهان بازدید کنند. مأموران امنیتی بازار را به استثنای دکانداران تخلیه کردند ــ که خود به خود حرکتی موردپسند مردم نبود. با این همه آقا و خانم راکفلر خوشحال بودند و از دکانی به دکان دیگر می‌رفتند و انبوه کالاهای محلی را زیرورو می‌کردند و گاهی هم چیزی می‌خریدند. ناگهان ریچارد هلمز سفیر امریکا متوجه شد که یکی از مأموران امنیتی زیر سنگینی وزنهٔ یك سندان آهنین دارد تلوتلو می‌خورد. در پاسخ سؤال هلمز او نفس‌زنان توضیح داد که معاون ریاست جمهوری آن را خریده است. هلمز از راکفلر پرسید مرد حسابی این سندان به چه دردت می‌خورد؟ او پاسخ داد: «در نیویورك خواهم‌گفت که ماکس ارنست آن‌را تراشیده و سی و پنج هزار دلار از فروش آن کاسبی خواهم کرد!»۵

آخرین دیدار نلسون از تهران در مهٔ ۱۹۷۸ بود. پیش از آن چند دورهٔ آشوب و تظاهرات علیه شاه روی داده بود. چند هفته قبل نیز کودتایی به اشارهٔ شورویها در افغانستان روی داده و حکومت را به دست کمونیستها سپرده‌بود. شاه بدون رودربایستی از راکفلر پرسید:

4) Ibid., p. 44.
5) Ibid., p. 190.

«آیا این وقایع بدان معنی نیست‌که امریکاییها و روسها دنیا را بین خودشان تقسیم کرده‌اند؟» این یك ترس واقعی از سوی شاه بود که اغتشاشات در ایران یك توطئهٔ بین‌المللی بیرحمانه برضد اوست.

بتدریج که وضع شاه در طول نیمهٔ دوم ۱۹۷۸ بدتر شد، راکفلر در تماس تلفنی با او باقی ماند و پیشنهادهایی برای‌کمك به‌او عرضه کرد. رابرت آرمائو را نیز به ایران فرستاد.

شاه در گذشته به رؤسای جمهوری و وزیران خارجه و مشاوران امنیت ملی امریکا و مأموران سیای مقیم ایران متکی بود. اکنون اتکای او بر یك متصدی روابط عمومی جوان و پشتکاردار بود که شغل خود را به‌عنوان دست‌پروردهٔ راکفلر آغاز کرده بود.

• • •

پس‌از آنکه رابرت آرمائو به‌عنوان سخنگو و مدافع شاه بر صحنه ظاهر شد، برای روزنامه‌های بین‌المللی بسیار آسان بود که او را بازیگر شریر و پست نمایش قلمداد کنند. این کار بخصوص وقتی وسوسه‌انگیز شد که سرگردانی شاه برای ایالات متحد بحران و خفت و خواری ایجاد کرد. البته بسیاری از این انتقادات بیجا بود.

آرمائو که در ۱۹۷۹ فقط سی سال از عمرش می‌گذشت، شخصی بسیار شیك‌پوش بود. با ظرافت لباس‌می‌پوشید و با عضویت در باشگاه ورزشی نیویورك تناسب اندام خود را حفظ می‌کرد. مردی بود که این اثر را در بینندگان باقی می‌گذاشت که دائماً در دنیای قدرت و زرق و برق درحال ترقی‌است، دنیائی‌که سرپیشخدمتهای رستورانها کرنش می‌کنند و رانندگان با عینك سیاه درهای اتومبیلهای بزرگ و مجلل‌را برای اربابانشان می‌گشایند. شرح‌حالی از او در روزنامهٔ **نیویورك تایمز** با این جمله آغاز می‌شد: «بی چون و چرا برایتان روشن بود که او در نوجوانی نسبت به بزرگسالان مؤدب بوده‌است.»[۶]

دیگران آرمائو را «مردی‌اسرارآمیز»یا «معمائی» توصیف‌می‌کردند. او معمولا پاسخ می‌داد که منظور از این حرفها را نمی‌فهمد. ولی حتی

---

۶) **نیویورك تایمز**، ۱٤ اوت ۱۹۷۹؛ **مجلهٔ اینترویو**، شمارهٔ فوریهٔ ۱۹۸۲؛ **مجلهٔ اونیو**، شمارهٔ سپتامبر ۱۹۸٤.

همکاران سابقش در تشکیلات راکفلر از اینکه مردی به این جوانی می‌تواند با این سبك لردمنشانه زندگی کند ابراز شگفتی می‌کردند. وقتی نلسون معاون رئیس‌جمهوری بود و داروودستهٔ راکفلر به‌نیویورك پرواز کردند، نلسون در اتومبیل بزرگ و مجللش قرار گرفت و آرمانو نیز که در سنین بیست‌سالگی بود سوار اتومبیل بزرگ خودش شد، درحالیکه دیگران سوار اتومبیلهای دولتی شدند.۷

در ۱۹۷۹ شایعاتی رواج داشت که آرمانو برای سازمان سیا کار می‌کند، اما خودش این حرفها را تکذیب می‌کرد. روزنامه‌ها متوجه شدند که شمارهٔ تلفن مؤسسهٔ روابط عمومی او موسوم به «آرمانو و شریك» که در ساختمان راکفلرسنتر قرار داشت در دفتر تلفن وجود ندارد. او در این مورد چنین توضیح داد: «درآمد من از معاملات سرکوچه تأمین نمی‌شود. هیچ‌کس دنبال شماره تلفن مؤسسه‌ای از نوع من در دفتر تلفن نمی‌گردد.»۸ گفت دوست دارد در پشت صحنه کار کند و همیشه در سایه باشد و عقیده‌داشت‌که «گمنامی نعمتی است.»۹

خانوادهٔ آرمانو از پرتغال به امریکا مهاجرت کرده‌بود. پدرش مدیر بهداشت اتحادیهٔ کارگران بنادر و پزشك‌خصوصی تدی‌گلیسون رئیس اتحادیهٔ مزبور بود. بنابراین آرمانو در محیطی بزرگ شده بود که بسیاری از رؤسای طراز اول اتحادیه‌های کارگری را از نزدیك می‌شناخت. همین امتیاز موجب‌گردیدکه به‌تشکیلات‌راکفلرها راه‌یابد.

آرمانو درحالی‌که هنوز نوجوانی بیش نبود به‌عنوان کارآموز به‌کار در ادارهٔ کار راکفلر فرماندار نیویورك پرداخت. لیاقت او در کنار آمدن با رهبران اتحادیه‌ها ظاهراً موجب گردیدکه مورد توجه قرار بگیرد و به محفل خانوادگی راکفلرها نزدیك شود. سپس به بخش روابط عمومی منتقل شد و مشاغل متعددی را برعهده گرفت، ازجمله کارکردن برای پیتر برنان که در اوائل دومین دورهٔ ریاست جمهوری نیکسون وزیر کار بود. اما همیشه نزد نلسون بازمی‌گشت. بعدها آرمانو اظهار نمود: «او به من الهام می‌بخشید. من از نلسون راکفلر

7) Persico, *The Imperial Rockefeller*, p. 312.

۸) نیویورك تایمز، ۱٤ اوت ۱۹۷۹.
۹) مجلهٔ اینترویو، شمارهٔ ژوئیهٔ ۱۹۸۲.

احساس مسئولیت شدید نسبت به دیگران را آموختم. او مرد بزرگی بود.»۱۰

اما ضمناً تماسهایی هم با پاره‌ای از اعضای مهم حزب دموکرات داشت. در ۱۹۷۸ کوخ شهردار نیویورک او را به سمت مأمور استقبال رسمی شهر نیویورک منصوب کرد. مردی‌که بـا حقوق سالی یك دلار در باند فرودگاه یا در کنار خروجی فرودگاه کندی می‌ایستاد، کرنش می‌کرد، لبخند می‌زد، به شخصیتهای مهمی‌که وارد شهر می‌شدند این احساس را می‌بخشید که واقعاً اشخاص مهمی هستند. کوخ عقیده داشت آرمائو برای این‌شغل آفریده‌شده‌است. می‌گفت: «او می‌توانست کنت یا بارون باشد.» ولی پس از آنکه آرمائو برای شاه شروع‌به‌کار کرد، او شغل مأمور استقبال را حذف کرد و حتی نگران شد که مبادا احساس تعارض منافع ایجاد شود. چون گذشته‌از هـر چیز ممکن بود مأمـور استقبال روزی مجبور شود از آیت‌الله خمینی در نیویـورك استقبال کند.۱۱

بنابراین آرمائو از طریق نلسون راکفلر به استخدام شاه درآمد. خودش تعریف می‌کندکه در اوت ۱۹۷۸ به ملاقات نلسون رفت و او مشغول مکالمهٔ تلفنی بود. می‌گوید: «او بـا سبك غیرقابـل تقلیدش گوشی تلفن‌را با دست‌پوشاند و چشمکی زد و گفت: «این شاه‌است.» بدین ترتیب من بخشی از این مکالمهٔ تلفنی را شنیدم. پس از آنکـه راکفلر گوشی را سر جایش گذاشت اظهار نمود که شاه به او گفته‌که همهٔ اشخاصی که بـه او نزدیك بوده‌اند او را ترك نموده‌انـد. او بکلی تنهاست و حالش خـوب نیست. در این هنگـام راکفلر افزود: «مشاهدهٔ تنهایی شاه بسیار غم‌انگیز است.»۱۲

پس‌از آنکه اشرف به‌دستور برادرش روانهٔ تبعید شد، از راکفلرها پرسید آیا می‌توانند برای مقابله با تبلیغات شدیدی‌که علیه‌شاه می‌شود کاری بکنند؟ آرمائو با اردشیر زاهدی و اشرف در نیویورك ملاقات کرد. زاهدی با او بسردی رفتار کرد ولی اشرف او را جدی گرفت.

۱۰) همانجا.

۱۱) نیویورك تایمز، ۹ اوت ۱۹۷۹.

۱۲) مجلهٔ اینترویو، شمارهٔ فوریهٔ۱۹۸۲؛ و مجلهٔ اولیو، شمارهٔ سپتامبر۱۹۸٤.

در اواخر ۱۹۷۸ که سقوط شاه قریب‌الوقوع بنظر می‌رسید، راکفلر از آرمائو خواست نامه‌ای جهت شاه ببرد و ببیند آیا می‌تواند کمکی به او در مبارزهٔ تبلیغاتی در ایران بکند. تصور اینکه یك متصدی روابط عمومی جوان جمهوریخواه اهل نیویورك قادر باشد تخت و تاج شاه را نجات بدهد، خود گویای اعتماد به نفس صنعت روابط عمومی و راکفلرهاست. اردشیر زاهدی می‌گوید او مانع‌شد که آرمائو در تهران شاه را ببیند.

هنگامی‌که شاه در مراکش بسر می‌برد، نلسون راکفلر درگذشت. کارمندانش ابتدا این داستان را انتشار دادند که او درحالی‌که مشغول نوشتن آخرین کتابش بود پشت میز کارش جان‌سپرد. جیمز رستون در مقاله‌ای نوشت‌که نحوهٔ مرگ او شایستهٔ خدمات بزرگ او بوده‌است. اما بزودی معلوم شد که او در آغوش معشوقهٔ‌جوانش‌مرده‌است. پس‌از این واقعه، برادرش دیوید مسئولیت خانوادهٔ راکفلر نسبت به شاه را برعهده گرفت.*

اکنون که دولت ایالات متحد می‌کوشید بمنظور حفظ ارتباطاتش با رژیم جدید و در حال تغییر ایران بـا شاه و سرنوشت او فاصله بگیرد، راکفلر و بانك چیس مانهاتان شروع به دادن خدماتی به شاه کردند که در گذشته سازمان سیا و «ام آی ۶» می‌دادند. بدین‌سان شاه در سراسر دوران‌تبعید خود به‌نحوی با تشکیلات راکفلرها مربوط شد که قلوب طرفداران فرضیهٔ توطئه را لبریز از شادی می‌ساخت.

آرمائو به تقاضای اشرف به باهاما پرواز کرد تا در ترتیبات ورود شاه کمك کند. در عرض چند ماه بعدی او و کارمنـدانش به‌تدریج سررشتهٔ امور شاه و خانواده‌اش را در دست گرفتند. این کار خوشایند همهٔ دوستان و اقوام شاه نبود. بسیاری‌از آنان ازجمله اردشیر زاهدی

---

* دیوید راکفلر بلافاصله پس از ورود شاه به مصر به دیدار او شتافته بود. سپس نامه‌ای به شاه در مراکش نوشت که با نظریات سادات دایربر اینکه به‌جای پرواز به امریکا بهتر است فعلا در منطقه بماند موافق‌است. اما چند هفته بعد که سایروس ونس از او خواست به مراکش برود و به شاه بگوید که بهتر است به امریکا نرود، راکفلر نپذیرفت. به‌جای این‌کار ترتیب مسافرت شاه به باهاما را داد.

احساس می‌کردند که شاه باید ایرانیان را بعنوان سخنگو و مشاور خود برگزیند یا دست‌کم امریکاییانی را که وزن و اعتباری داشته باشند ـ مثلا یك یا دو سفیر بازنشسته. زاهدی بعدها آرمائو را «چشم و گوش اشرف» در دربار کوچك تبعیدی شاه نامید.[۱۳] اما آرمائو برعکس خودش را یکی از معدودکسانی در جهان می‌دانست که بی‌هیچ چشمداشتی حاضر به کمك به شاه شده بودند (البته شرکت او از خانوادهٔ پهلوی پاداش گرفت).

آرمائو معتقد بود که دستگاه حکومتی کارتر به شاه خیانت کرده است. او «سلطنت‌طلب‌تر از خود شاه شده بود.» در رفتار با مقامات امریکایی علناً دشمنی نشان می‌داد.[۱۴] این طرز رفتار نقش مهمی در تحولات بعدی اوضاع داشت. بعدها پرزیدنت کارتر گفت: «آرمائو شخصی مزاحم بود... که اظهارات زیانباری به رسانه‌های خبری کرد و گمان می‌کنم موجبات غم و اندوه زیاد شاه را فراهم ساخت.»[۱۵] گاری‌سیك دستیار زبیگنیو برژزینسکی نوشت: «بدگمانی آرمائو و عدم همکاری او، روابط و ارتباطات بین‌واشینگتن و شاه را در جریان بحران گروگانگیری بشدت مختل ساخت.»[۱۶]

بعدها پس از مرگ شاه، آرمائو به یکی از مصاحبه‌گران اظهار داشت: «من دو سال فقط برای شاه زندگی کردم. سراسر کرهٔ زمین را زیرپا گذاشتم تا برایش خانه‌ای بیابم. با هواپیمای کنکورد برای صرف شام به پاریس می‌رفتم و صبح روز بعد برمی‌گشتم و بلافاصله سوار هواپیمای دیگری به مقصد محلی‌که شاه در آنجا بود می‌شدم. صبحها که از خواب برمی‌خاست و شبها که به بستر می‌رفت با او بودم.»

آرمائو واقعاً با جدیت و عزم راسخ برای شاه کار می‌کرد. ولی نقش سایهٔ جدانشدنی شاه را مرد جوان موبوری به‌نام مارك مرس

---

۱۳) مصاحبهٔ نگارنده با اردشیر زاهدی در ۳ـ۴ دسامبر ۱۹۸۵.

۱۴) نیویورك تایمز، ۱۷ مهٔ ۱۹۸۱؛ و مصاحبهٔ نگارنده با آرمائو در ۱۴ نوامبر ۱۹۸۶.

۱۵) نیویورك تایمز، ۱۷ مهٔ ۱۹۸۱.

16) Sick, *All Fall Down*, p. 179.

برعهده داشت. مرس قبلا بـا آرمانو در تشکیلات راکفلرهـا خدمت کرده و چندبار مورد مشورت وزارت دفاع قرار گرفته بـود. اکنون آرمانو از او دعوت کرده‌بود که نایب‌رئیس مؤسسهٔ «آرمانو و شریك» بشود و به باهاما بیاید. ابتدا منظورش یك اقامت چند روزه بود ولی وقتی آرمانو ناچار شد مرتباً به نیویورك و نقاط دیگر پرواز کند، در جستجوی پناهگاه احتمالی دیگری برآید، ترتیب‌مدرسهٔ فرزندان‌شاه را بدهد، مرس در تمام مدت تبعید در جوار شاه باقی‌ماند و با شاه و فرح و همراهان ایرانی آنان‌که روز بروز تعدادشان رو به تحلیل می‌رفت روابط نزدیك برقرار کرد.۱۷

در «باشگاه ۲۱» نیویورك کـه پاتوق آرمانـو است و دوست دارد مهمانانش را به صرف ناهار دعوت کند، پیشخدمتها احترام زیادی به مرس می‌گذارند. او ضمن گفتگو با یکـی از پیشخدمتها یك قوطـی سیگار ظریف طلا روی میز نهاد کـه علامت شیر و خورشید و تـاج پهلوی را داشت. دست راست آرمانو گفت: «این قوطی سیگار را شاه به من بخشیده است.»۱۸

* * *

هنگامی‌که بوئینگ ۷۴۷ سلطان‌حسن در فرودگاه ناسو بر زمین نشست، خدمهٔ زمینی فرودگاه در نزدیك‌شدن به هواپیما بی‌میلی نشان دادند، گویی از وجود بمب ترسیده‌اند. درحالیکه رابرت آرمانو با شاه و ملکه سوار هلیکوپتر به مقصد خانهٔ جدیدی که برایشان تعیین شده بود گردید، مارك مرس با کت و شلوار سرمه‌ای زیر جثهٔ عظیم هواپیما باقی ماند، در شگفت از اینکه جامه‌دانها را چگونه تخلیه کند.

سرانجام موفق‌شد با پرداخت پول به باربران آنها را راضی‌کندکه جامه‌دانها را به یك کامیون کفی روباز منتقل سازند و از وسط‌شهر ناسو آنها را به جزیرهٔ بهشت حمل کنند.۱۹

کشور باهاما از هفتصد جزیرهٔ کوچك و بزرگ تشکیل شده است، ولی دولت باهاما اصرار ورزیده بود که در میان این همه جزایر فقط

۱۷) مصاحبهٔ نگارنده با مارك مرس، ۱۱ نوامبر ۱۹۸۵.
۱۸) مجلهٔ **اونیو**، سپتامبر ۱۹۸٤.
۱۹) مصاحبهٔ نگارنده با مارك مرس، ۱۱ نوامبر ۱۹۸۵.

یک‌جا برای اقامت شاه وجود دارد: خانهٔ شخصی جیمز کراسبی رئیس شرکت استراحتگاههای بین‌المللی در جزیرهٔ بهشت.

کراسبی چهرهٔ عجیبی بود که اکنون در اثر اتساع ریـوی تقریباً زمینگیر شده بود. علاقـهٔ او در سراسر عمر بـه هواپیما و قمار و گوشه‌گیری و هوش زیاد در معاملات، او را در وضعی قرار داده‌بود که با هوارد هیوز مشهور مقایسه‌اش‌می‌کردند. کراسبی و خانواده‌اش ۶۰ درصد سهام استراحتگاهها را که شامل کازینوهای متعدد بـود مالك بودند. او جزیرهٔ بهشت را در ۱۹۶۶ خریده بود که بوسیلهٔ یك پل به ناسو متصل می‌شود. در آن زمان جزیرهٔ مزبور یك پلاژ ساده بیش نبود، ولی در اواخر سالهای ۷۰ شرکت کراسبی یك کازینو و یك هتل چندمیلیون‌دلاری درآنجا احداث‌کرده و مالك چندصدهکتار ساختمانهای کنار دریا شده‌بود. در۱۹۷۸ که شرکت استراحتگاهها نخستین‌کازینوی خود را در اتلانتیک‌سیتی در ایالت نیوجرزی امریکا افتتاح‌کرد مقامات رسمی این اتهام را وارد کردند که یکی‌از کارمندان شرکت رؤسای گمرك باهاما را با هواپیما به لاس‌وگاس برده و زنـان روسپی را در اختیارشان نهاده‌است. شرکت جواب داد که کارمند مزبور این کار را به‌ابتکار خودش انجام داده‌است و اقدام او را تقبیح کرد. همچنین مقامات نیوجرزی شرکت استراحتگاهها را متهم کردندکه به مقامات باهامائی رشوه پرداخته‌اند و بنابراین نباید در نیوجرزی اجازهٔ کار دائمی به آن داده شود. اما شرکت در محاکمه برنده شد.[۲۰]

باهاما از دیرباز بوی آلودگی و فساد می‌داده‌است. نظر بـه اینکه فاصلهٔ زیادی با فلوریدا ندارد همیشه سازمـانهای تبهکاری را از امریکا به خود جلب کـرده‌است. در دوران منع مسکرات در امـریکا، فروشندگان مشروب قاچاق در آنجا مستقر شده بودند. پس از آنکه فیدل کاسترو کوبا را گرفت، سازمانهای تبهکاری کـه قمارخانه‌های هاوانا را در دست داشتند به ناسو و سایر جزایر باهاما نقل‌مکـان کردند. پس از آنکه مجمع‌الجزایر مزبور در ۱۹۷۳ استقلال خود را از انگلستان بدست آورد تبدیل به مرکز عمدهٔ تجارت مواد مخدر گردید

۲۰) وال‌استریت جرنال، ۱۴ نوامبر ۱۹۸۵.

ـ چون در نیمه‌راه کلمبیا بـه فلوریدا قرار دارد و بنابـراین مکان ایدئال برای قاچاق کوکائین و مری‌جوانا به بزرگترین بازار جهانی است. در سواحـل خلوت و فرودگـاههای دورافتـادهٔ آن کشتیها و هواپیماهای باری بزرگ، محموله‌های خود را به کشتیهای کوچکتر یا به افراد منتقل می‌سازند تا به ایالات متحد برسانند.

در سالیان اخیر یك صنعت خدماتی کامل پیرامون تجارت مواد مخدر در باهاما تأسیس شده است. کارمندان جزء رشوه‌های سخاوتمندانـه دریافت می‌کنند، وکلای دادگستری و بانکـداران مؤدب و شیك‌پوش نمایندگی قاچاقچیان و پولهای «تطهیرشده» را برعهده دارند، مقامات بلندپایهٔ دولت و سیاستمداران سودهای‌کلان به‌جیب می‌زنند. در مرکز این گنداب، سر لینـدن پیندلینگ قرار دارد که از ۱۹۶۷ نخست‌وزیر باهاما است و زحمات زیادی در کسب استقلال کشور در ۱۹۷۳ کشیده است.

پیندلینگ از بسیاری جهات مردی‌تودل‌برو و متواضع بنظر می‌رسد که از تجملات‌رهبری پرهیز می‌کند و باهاما را به‌صورت‌یك‌دموکراسی حفظ کرده‌است. (او در ۱۹۸۷ بار دیگـر به نخست‌وزیـری انتخاب گردید.) اما همیشه نیازمند پول است. در سالهای ۷۰ از حمایت مالی رابرت وسکو سرمایه‌دار فراری استفاده کرد و بـه او اجازه داد در باهاما اقامت‌گزینند. بعدها متهم شد کـه از شرکت استراحتگاههای بین‌المللی رشوه گرفته است.۲۱*

۲۱) همانجا.

* در ۱۹۸٤ یك کمیسیون تحقیق در ناسو کشف کرد که نخست‌وزیر در فاصلهٔ ۱۹۷۷ و ۱۹۸۳ مبلغ ۲٫۸ میلیون دلار بعنوان هدیه و وام دریافت داشته است. پیندلینگ منکر شد که این پول مربوط به مواد مخدر بوده و گفت قربانی افراط در خدمتگزاری مقامات سازمان مبارزه با مواد مخدر ایالات متحد شده‌است که می‌خواسته‌اند در عملیات‌خود در باهاما از آزادی‌بیشتری برخوردار باشند. ولی نه او می‌توانست توضیحی بدهد و نه دستیارانش که این مبلغ هنگفت چرا به آنها پرداخت شده‌است. طبق شهادتی که در برابر یك کمیسیون‌تحقیق در نیوجرزی داده شد ٤۲۵،۰۰۰ دلار آن را شرکت استراحتگاههای بین‌المللی پرداخته بوده است. در نتیجهٔ این افشاگری شرکت مزبـور اجازهٔ فعالیت در نیوجرزی را ازدست داد.

ویلای کراسبی کوچک و رو به ساحل دریا بود. فقط شاه و ملکه و یك پیشخدمت می‌توانستند در آن اقامت کنند. بقیهٔ همراهان وسایل راحتی بیشتری در یکی دیگر از جزایر باهاما پیدا کردند. ولی شاه و همسرش اجازه نداشتند از جزیرهٔ بهشت خارج شوند. سرهنگ جهان‌بینی محافظ شاه می‌گوید آنان کوشیدند با نمایندهٔ کراسبی مذاکره کنند ولی به ما پاسخ دادند که «این مسئله قابل مذاکره نیست. شما فقط باید در همین‌جا بسر ببرید.» اطلاع یافتیم آنها همه‌چیز را با وزیران دولت تقسیم می‌کنند. مسائل مافیایی و منافع کازینویی زیادی درمیان بود.۲۲ در نتیجه روزنامهٔ **نیویورك تایمز** گزارش‌داد که هم دیوید راکفلر و هم عده‌ای از کارمندان وزارت خارجهٔ امریکا که به‌امور شاه می‌پردازند معتقدندکه نخست‌وزیر از اقامت‌شاه در باهاما سوءاستفاده می‌کند. خود پیندلینگ این موضوع را انکار کرد. ولی در این میان طی ده هفته اقامت شاه در باهاما مبالغ زیادی پول به‌جیب یك‌نفر رفت. این مبلغ به ۲ر۱ میلیون دلار بالغ می‌شد و شاه از پرداخت آن به هیچ‌وجه خوشوقت نبود.۲۳

چند تن از همراهان شاه اتاقهایی در باشگاه اقیانوس، نزدیك به اقامتگاه شاه، به بهای شبی ۲۵۰ دلار یافتند. نظر به اینکه فصل عید پاك بود، اتاقها پر بود و مجبور شدند عذر بیسته تنی از مسافران را بخواهند یا ذخیره‌های جای آنها را تغییر بدهند. این کار مورد پسند مردم نبود. مدیر باشگاه اقیانوس که فقط یك اخطار چندساعته در مورد ورود شاه دریافت کرده بود، گفت: «نوع مهمانانی‌که ما داریم سزاوار جابه‌جا شدن نیستند. نمی‌توانید آنها را با یك شام مجانی راضی کنید.»۲۴

بدترین مسئله، امنیت بود. در تهران محاکمات سریع و اعدامهای امرای ارتش و ماموران ساواك ادامه داشت. آیت‌الله خمینی بازگشت شاه را برای حضور در دادگاه خواسته بود. یاسر عرفات پیروزمندانه از تهران دیدار کرده بود و رژیم جدید روابط نزدیك شاه با اسرائیل

۲۲) مصاحبهٔ نگارنده با سرهنگ جهان‌بینی، ۸ نوامبر ۱۹۸۵.
۲۳) **نیویورك‌تایمز**، ۱۷ مهٔ ۱۹۸۱.
۲۴) **نیویورك تایمز**، ۳۱ مارس ۱۹۷۹.

را محکوم ساخته و عرفات محل سابق نمایندگی اسرائیل‌را اشغال کرده بود. (اگرچه اطلاعات جاسوسی اسرائیلیها دربارهٔ ایران بهتر از کشورهای دیگر بود، ولی حتی اسرائیلیها نیز از سرعت روند انقلاب ایران غافلگیر شدند. نمایندگی اسرائیل از ویلیام سالیوان سفیر امریکا برای تخلیهٔ اعضایش تقاضای کمك کرد. سالیوان تشخیص داد که اینها بیش از امریکاییان مقیم تهران در معرض خطر قرار دارند و لذا این عدهٔ سی و دونفری را در یکی از پروازهایی‌که برای تخلیهٔ اتباع امریکا ترتیب داده بود جا داد و فراری ساخت.)۲۵

عرفات اعلام کرده‌بود که گروهی از سازمان آزادی‌بخش فلسطین را برای ربودن یا کشتن شاه اعزام خواهد داشت. رئیس شهربانی باهاما در این‌باره چنین تفسیر کرد: «ما می‌دانیم‌که عرفات بیکار نخواهد ماند.»۲۶ لذا مقامات باهاما تعدادی پلیس اضافی گماشتند. آرمائو سی محافظ از یك مؤسسهٔ خصوصی امریکایی استخدام کرد و آنها یك سیستم امنیتی پیچیده پیرامون ویلای کراسبی تعبیه کردند. هرکس می‌بایست با کارت پلاستیکی روی سینه‌اش شناسایی شود. یك رشته وسایل الکترونیکی کار گذاشته بودند که از ورود هر مزاحمی در شب جلوگیری می‌کرد. مجلهٔ **پاری‌ماچ** طی گزارشی این محل را به فیلمهای جیمزباند یا تأسیسات کیپ‌کندی تشبیه کرد.

بیشترین فشارها بر سرهنگ جهان‌بینی وارد می‌شد زیرا احساس می‌کرد که مآلا او مسئول حفظ جان شاه و ملکه می‌باشد. او هنوز شش هفت تن از افرادش را همراه داشت. ولی بیشتر آنان مأمور حفظ جان فرزندان شاه شده بودندکه برای دیدار پدر و مادرشان از امریکا به جزیرهٔ بهشت پرواز کرده بودند. هنگامی‌که آنان به مدرسه‌هایشان در ایالات متحد برگشتند، محافظان مزبور نیز با آنان رفتند. بعدها جهان‌بینی تعریف‌کرد: «این سخت‌ترین روزهای عمرم بود. خیلی وحشتناك بود.» او به هیچ‌وجه بخاطر وجود محافظان مزدور دل‌آسوده نبود. امکان نداشت بتوان جهانگردان را در پلاژ دور نگاه داشت، وانگهی مثل این بود که شاه از دیدن آنها خوشحال می‌شد. بسیاری‌از

25) Sullivan, *Mission to Iran*, pp. 270-71.

۲۶) **دیلی تلگراف**، لندن، ۲۸ آوریل ۱۹۷۹.

آنان امریکاییان پولدار بودند که به شاه می‌گفتند او مردی فوق‌العاده است. برای نخستین‌بار شاه عادت کرد با مردم عادی گفتگو کند.۲۷

ولی شاه در حالی این کار را می‌کرد که زیر نظر دقیق جهان‌بینی و افرادش قرار داشت که با حالت عصبی در امتداد ساحل قدم‌می‌زدند و مسلسل‌دستیهای خود را در کیف‌دستی حمل می‌کردند. از سوی دریا این منظره‌ای ناجور و اندکی شبیه به جعبه‌های ویولون بود که در زمان منع مسکرات در خیابانهای شیکاگو حمل می‌شد.

* * *

در این مرحله چنین می‌نمود که ملکه بیش از همه رنج می‌برد. او پشت‌سرهم سیگار می‌کشید و ترسیده و درمانده بود. روزنامه‌نگاران را از او و شاه دور نگاه می‌داشتند ــ عکسی با یك عدسی قوی از دور از او گرفته شده است که او را مانند یك بچه‌آهوی تعقیب‌شده و عاجز نشان می‌دهد ــ اما در همین هنگام با یکی از خبرنگاران **پاری ماچ** که از سالها پیش می‌شناخت و در همه‌جا در تبعید آنها را دنبال می‌کرد مصاحبه کرد.

فرح تازه باخبر شده‌بود که او و مادرش و اشرف در تهران محکوم به مرگ شده‌اند و حتی از دولتهای خارجی تقاضا شده که نه‌تنها قاتلین را بازداشت یا تبعید نکنند بلکه به آنها کمك نمایند.

او از یك شیرینی‌ساز فرانسوی‌که کیك عظیم‌الجثه‌ای برای‌جشنهای تخت‌جمشید ساخته و روی آن تاجی نهاده‌بود یاد کرد: «وقتی کیك را می‌آوردند، ناگهان واژگون و متلاشی شد. همهٔ زحمات این شخص هنرمند ازبین رفت. امروز من تا حدودی همین احساس را دارم. هر چیزی‌که سعی‌کرده‌بودم بسازم از بین رفته‌است.»

در مراکش ملکه رفته رفته پی‌برد که دوستان‌سابقشان دیگر خواهان آنها نیستند. از نظر بسیاری از کشورها ایران همچنان ایران بود و دیگر با شاه یکسان دانسته نمی‌شد. و ایران بقدری نیرومند بود که نمی‌شد آن‌را رنجاند. رؤسای کشورهایی‌که سابقاً با آنها روبوسی کرده‌بودند اکنون علناً محکومشان می‌ساختند، هرچند گاهی محرمانه

۲۷) مصاحبهٔ نگارنده با جهان‌بینی، ۸ نوامبر ۱۹۸۵.

و ضمن تلفنهای خصوصی از عمل خود پوزش می‌طلبیدند. بازرگانان و بانکدارانی‌که برای دریافت دعوت به‌کاخ سلطنتی التماس می‌کردند و از ارتباط‌داشتن با خانوادهٔ پهلوی بر خود می‌بالیدند، دیگر در آن حول و حوش دیده نمی‌شدند. فرح این موضوع را با سرخوردگی زیاد تلقی می‌کرد. می‌گوید: «هرکس در زندگی با چنین مسائلی در سطوح مختلف روبرو می‌شود. اما هرقدر مقام شما بالاتر باشد، دامنهٔ این پراکندگی وسیع‌تر است... هربار که حادثه‌ای روی می‌داد، با خودم می‌گفتم: خداوندا، این ممکن نیست. اما ممکن بود... گاهی می‌اندیشیدم‌که دنیا طوری با ما رفتار می‌کند که‌گویی بزرگترین جنایتکاران روی زمین هستیم. رفتاری‌که با ما می‌شد و از محلی به محل دیگر پرتاب می‌شدیم وحشتناك بود. اکنون‌که این دوران سپری شده‌است فکر می‌کنم چطور توانستم آن را تحمل کنم و زنده بمانم؟»

بعدها فرح گفت‌که این قسمت از تبعید برای او و شاه بدترین قسمتها بوده‌است. (نه اینکه بعداً وضعشان بهتر شده‌باشد). او ویلای کراسبی را بسیار کوچك و نمور و خفقان‌آور یافته‌بود. با این حال مأموران امنیتی در پیرامون آن و انبوه جامه‌دانها در حیاط کوچك بر رویهم انباشته‌شده‌بود. می‌گوید: «همهٔ ما در سه اتاق زندگی می‌کردیم. غذا را در یك اتاق می‌خوردیم. سایرین در بیرون اقامت داشتند. محیط وحشتناکی بود.»

حتی سگها اجازه نداشتند از ویلا خارج شوند. وقتی یکی از آنها به ساحل گریخت، بی‌درنگ نامهٔ شکایت‌آمیزی واصل شد. هرکس سعی می‌کرد پول بیشتری از ایشان بکند. بدتر از همه اینکه دولت باهاما بـه آنان اخطار کرد کـه حق ندارند هیچ تفسیری دربارهٔ رویدادهای ایران بنمایند. این‌کار ملکه را خشمگین ساخت. بعدها پرسید: «این چه سیاست خارجی بود که ما را از اظهار حتی یك‌کلمه ممنوع می‌ساخت؟ یك روز گفتم‌بیایید یك قایق کرایه‌کنیم و به‌وسط آبهای بین‌المللی برویم و در آنجا صحبت کنیم.»۲۸

و این معیاری بود که نشان می‌داد آنها در ظرف چند هفته چقدر ناتوان شده‌اند.

۲۸) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۷ و ۸ مارس ۱۹۸۵.

## فصل نهم

# سوداگران خواب و خیال

در ۷ آوریل ۱۹۷۹ هنری کیسینجر به زبیگنیو برژژینسکی تلفن کرد تا نظریات خود را با او درمیان بگذارد. معمولا کیسینجر با اشخاصی که زیردست خودش می‌دانست خشن‌تر از دیگران رفتار می‌کرد. بعدها برژژینسکی در دفتر خاطراتش نوشت که آن روز کیسینجر «با سخنان درشت و شدیداللحن از اینکه دستگاه حکومتی در صدور اجازهٔ ورود شاه به ایالات متحد قصور ورزیده است او را به باد ملامت گرفت.»۱

درحالیکه انقلاب ایران در اوج خود بود، کیسینجر و سایر دوستان شاه در امریکا مبارزهٔ پیگیری را در مورد ورود او با حکومت کارتر آغاز کردند که اول جنبهٔ خصوصی‌داشت ولی‌بعدجنبهٔ‌علمی به‌خودگرفت.

در میان شخصیتهای برجسته‌ای‌که در این مبارزه شرکت داشتند از

1) Zbigniew Brezezinski, *Power and Principle*, (London: Weidenfeld and Nicolson, 1983), p. 473).

(بخشی از این کتاب تحت عنوان **سقوط شاه، جان گروگانها و منافع ملی** به فارسی منتشر شده است. ـ م.)

جان مک‌کلوی می‌توان نام‌برد که یکی از «اندیشمندان» دستگاه سیاست خارجی امریکاست. مک‌کلوی یکی از پاهای ثابت است که دست‌کم تا اواخر سالهای ۱۹۶۰ یا در مؤسسات ثروتمند خصوصی و بانکها یا در مشاغل دولتی به خدمت اشتغال داشت و توصیه‌ها و نصایح او همواره مورد توجه کسانی بود که در واشینگتن و وال‌استریت قدرت را در دست داشتند.* اکنون این شخص تمام انرژی خود را جمع‌کرده و در دفاع از شاه مخلوع قرار داده‌بود. بعدها سایروس‌ونس شکایت کرد که: «جان در نامه‌نگاری سرسخت و پشتکاردار است. هر روز با پست صبحگاهی نامه‌ای از او دربارهٔ شاه به من می‌رسید.»[۲]

علاوه بر مک‌کلوی، راکفلر نیز در این زمینه فعالیت می‌کرد و اکنون کارمندانش تقریباً تمام امور شاه را در دست گرفته بودند. نه‌تنها رابرت آرمائو و افرادش در باهاما همراه شاه بودند، بلکه جوزف رید یکی‌از معاونان بانک مسئول ادارهٔ امور مالی شاه شده‌بود.

* مک‌کلوی پسربچهٔ فقیری از اهالی فیلادلفیابود که در مدرسهٔ‌حقوق‌هاروارد به تحصیل پرداخت. حتی پیش‌از آنکه به اخذ دیپلم نایل شود جاذبه و ادب و هوش‌او وی را بعنوان‌شخصی‌بلندپرواز موردتوجه‌همگان‌قرار داد. در زمان‌جنگ روزولت او را به معاونت استیمسون وزیر دفاع منصوب کرد و پس از جنگ به‌ترتیب رئیس بانک جهانی، کمیسر عالی امریکا در آلمان و رئیس هیئت‌مدیرهٔ بانک چیس‌مانهاتان شد. مک‌کلوی در مؤسسهٔ حقوقی‌معتبر «میلبنک، توید، هدلی و مک‌کلوی» شریک ارشد بشمار می‌رفت و هنگامی‌که پرزیدنت کندی زمام امور را در دست گرفت مشاور او در تقریباً همهٔ امور شد. درعین‌حال نمایندگی بانک چیس‌مانهاتان و شرکتهای عمدهٔ نفتی مشهور به «هفت خواهر» را برعهده داشت و از اعمال خلاف قوانین ضد تراست آنان دفاع می‌کرد. او به آنتونی سمسون نویسندهٔ مشهور گفت: «شغل من این است که آنها را از زندان بیرون بیاورم.» در خلال سالهای ۶۰ و ۷۰ کارش این بود که با هر دادستان کل جدیدی ملاقات کند و در مورد خطرات دسته‌بندی اوپک و لزوم به اینکه قوانین ضد تراست در مورد شرکتهای نفتی با انعطاف بیشتر اجرا شود، هشدار بدهد. این کار او همیشه ثمربخش بود.[۲]

2) Anthony Sampson, *The Seven Sisters* (London: Coronet, 1975), p. 179.

(این کتاب تحت عنوان **هفت خواهران نفتی** به‌فارسی منتشر شده‌است. ـم.)

۳) **نیویورک تایمز**، ۱۷ مهٔ ۱۹۸۱.

بیشتر تماسها با وزارت خارجه را نیز رید برعهده داشت.

اما رهبر بلامنازع این مبارزه هنری کیسینجر بود که در آن روزها هنوز در واشینگتن و نیویورك و محافل سیاست خارجی از توجه‌خاصی برخوردار بود. روابط او با شاه بمراتب جدیدتر از دیگران بود ولی در سالهای اخیر پرمعنی‌تر و عمیق‌تر شده‌بود. اکنون کاخ سفید احساس می‌کرد کیسینجر در صدد است دربارهٔ این‌موضوع‌که «چه‌کسی ایران را از دست داد؟» مبارزهٔ شدیدی را با جیمی‌کارتر آغاز کند.۴

کیسینجر علناً استدلال می‌کرد که ایالات متحد می‌بایست پشتیبانی محکم‌تری از شاه در برابر نیروهای انقلابی بنماید. می‌گفت: «یکی‌از دلایل ضعف تدریجی روحیهٔ شاه این شك‌و تردید بود که‌آیا ما واقعاً از او حمایت‌می‌کنیم یا نه. او یقیناً وسایلی در اختیار داشت‌که‌می‌توانست با قدرت بیشتری از آنچه کرد مقاومت کند. ولی تصمیم گرفت چنین کاری را نکند زیرا دربارهٔ مقاصد واقعی ما دچار تردید بود.» کیسینجر این فکر واشینگتن را که می‌توان در برابر انقلاب ایران ائتلافی از نیروهای مخالف بوجود آورد پوچ و بیهوده می‌دانست و می‌گفت‌که چنین طرز حکومتی حتی در ایالات متحد عملی نیست بنابراین هیچ دلیلی ندارد که در یك کشور عقب‌مانده‌تر و یك جامعهٔ آشفته‌تر عملی باشد.

اکنون‌که شاه سقوط‌کرده‌بود کیسینجر اصرار می‌ورزید که ایالات متحد مدیون سی‌وهفت‌سال دوستی با اوست و بنابراین باید بی‌درنگ به او اجازهٔ ورود به خاك امریکا داده شود. کیسینجر همچنین استدلال می‌کرد که اگر با شاه در این ساعات بدبختی و نیازمندی خوب رفتار نشود، سایر فرمانروایان منطقه از اعتماد به ایالات متحد دلسرد خواهند شد.۵

دلیلی ندارد که در مورد صمیمیت یا درواقع منطق درونی نظریات کیسینجر تردید به دل راه دهیم. علاوه برآن او وفاداری عمیق و مداومی نسبت به شاه نشان داد. ولی در نظر دستگاه حکومتی کارتر،

4) Sick, *All Fall Down*, p. 179.

۵) مجلهٔ اکونومیست، لندن، ۱۰ فوریهٔ ۱۹۷۹.

این مبارزه یك بعد دیگر هم داشت. کاخ سفید در شرف تکمیل دومین قرارداد محدودساختن سلاحهای هسته‌ای با دولت‌شوروی‌بود و تصویب قرارداد مزبور توسط سنای امریکا دشوار می‌نمود. در واقع همانطور که در پاییز ۱۹۷۸ قرارداد کمپ‌دیوید اشتغال خاطر اصلی کاخ‌سفید بشمار می‌رفت، در بهار و تابستان ۱۹۷۹ نیز قرارداد «سالت ۲» فکر و ذکر مقامات واشینگتن را به خود مشغول داشته‌بود. طراحان استراتژی کارتر حساب می‌کردند که وقتی قرارداد برای تصویب به سنا تسلیم شود پشتیبانی کیسینجر از قرارداد برای جلب نظر موافق سناتورها ضروری است و می‌ترسیدندکه او رابطه‌ای بین این مسئله و ورود شاه به امریکا ایجاد نماید و نظر خود را تحمیل کند.[۶]

وقتی کیسینجر در ۷ آوریل به برژژینسکی دربارهٔ شاه تلفن زد، مشاور امنیت ملی کارتر نظر مساعد داشت. او نیز معتقد بود که اگر اکنون به شاه کمك نشود، اعتبار ایالات متحد نزد متحدانش خدشه‌دار خواهد شد. او فکر می‌کرد این موضوع اصلا نمی‌بایست مطرح‌می‌شد. می‌گفت: «ما می‌بایست بدون هیچ ابهامی روشن سازیم‌که شاه هروقت مایل باشد به امریکا بیاید، مقدمش مبارك خواهد بود. اشتباه ما در اینجا بود که در مرحلهٔ اول گذاشتیم این امر تبدیل به یك موضوع مباحثه شود.» برژژینسکی پیشنهاد کرد که خود کیسینجر به پرزیدنت کارتر تلفن کند.[۷]

کیسینجر چند روز پیش از تاریخی که قرار بود دیوید راکفلر با رئیس‌جمهوری ملاقات کند، همین کار را کرد. طبق روایت خودش به پرزیدنت اظهار داشت: «من در پس هر اقدامی‌که راکفلر در مورد شاه کرده‌است قرار داشته‌ام و احساسات قوی و محکمی در این‌خصوص دارم.»

روایات در مورد پاسخ کارتر متفاوت است. به‌گفتهٔ کیسینجر رئیس جمهوری پاسخ داد که شخص او مخالفتی با این موضوع ندارد ولی سایروس ونس بشدت با آن مخالف است و او نمی‌تواند برخلاف نظر

---

۶) نیویورك تایمز، ۱۷ مهٔ ۱۹۸۱.

۷) همانجا.

وزیر خارجه اقدام کند. اما بعدها کارتر اصرار ورزید که چنین‌حرفی نزده و در ماه آوریل خود او نیز مخالف ورود شاه بـه امریکا بوده است.۸ روایات دیگر اظهارات کارتـر را تأیید می‌کند نه ادعـای کیسینجر را. همیلتون جردن رئیس ستاد کارتر گفتهٔ رئیس‌جمهور را چنین نقل می‌کند: «مادام‌که کشوری هست‌که شاه می‌توانـد در آن به‌راحتی و سلامت زندگی کند، دلیلی ندارد او را به اینجا بیاوریم و هرگونه شانسی را ولو ضعیف دربارهٔ تجدید مناسبات خود با ایران از بین ببریم. این مسئله در انتخاب میان میل و سلیقهٔ شاه در مورد محل اقامتش و منافع‌کشور ما خلاصه می‌شود.»۹

همین منافع کوتاه‌مدت و درازمدت‌بودکه تشخیصش این‌چنین دشوار می‌نمود. کیسینجر در خاطراتش می‌نویسد: «امریکا و متحـدانش با رفتاری‌که باشاه‌کردند باعث شرمساری‌خودرا فراهم‌آوردند. رهاکردن یك دوست نه‌تنهـا از لحاظ سیاسی ــ که ممکـن است از مقتضیات بیرحمانهٔ منافع ملی ناشی شود ــ بلکه از لحاظ انسانی نیز درحالیکه او سرگردان و بی‌پناه و نیازمند کمك است، با هیچ ضابطه‌ای تطبیق نمی‌کنـد. تاریخ را فاتحان نوشته‌انـد و در این خصوص بیرحـم بوده‌اند.»۱۰

این سخنان ممکن است درست باشد ولی از نظر بسیاری از اعضای دستگاه حکومتی کارتر، مسئله پیچیده‌تر از این حرفها بـود. چنین می‌نمود که مسائل ضد و نقیض اخلاقـی و مصلحت‌گرایی بسیاری مطرح است. در این خصوص نظـر اعضای دستگـاه حکومتی شدیداً مخالف‌بود، گرچه نظریاتی هم وجودداشت‌که توأم با تردید و قابل‌تغییر بود. درست است که دوستان در هنگام بدبختی نیاز دارندکه با آنان خوشرفتاری شود ولو اینکه به دلایل مصلحت‌گرایانه و تشویق دیگران باشد. از این لحاظ بسیاری از مقامات دولتی با نظر کیسینجر موافق بودند. چندتن از سفرای امریکا گزارش داده بودندکه دولتهای دوست

---

۸) همانجا.

9) Jordan, *Crisis*, p. 22.

10) Kissinger, *Years of Upheaval* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1982). p. 667.

به آنها گفته‌اندکه اکنون که شاه ساقط شده‌است، آنان با ترس و وحشت ناظر رفتاری هستندکه با او می‌شود.

با این حال توصیهٔ سفارت امریکا در تهران و وزارت خارجه هنوز این بود که ورود شاه به امریکا موجب یك حملهٔ بسیار شدیدتر از دفعهٔ پیش به سفارت در تهران خواهد شد. وقتی برژژینسکی موضوع را با شخص کارتر مطرح کرد، «رئیس‌جمهوری آشکارا خشمگین و ناراحت بود... و رك و راست از من پرسید: «اگر شما به‌جای من رئیس جمهور بودید چه می‌کردید؟»۱۱ که برژژینسکی پاسخ داد به عقیدهٔ او در اینجا نه‌تنها مسئلهٔ مصلحت‌گرایی مطرح است که ضمن آن باید اثرات چنین تصمیمی را بر فرمانروایانی نظیر ملك‌حسین و پرزیدنت سادات درنظر گرفت، بلکه بالاتر از هر چیز مسئلهٔ اصول مطرح است. «ما باید در کنار کسانی که دوستمان بوده‌اند بایستیم.»

برژژینسکی می‌گوید کارتر از این جواب خوشش نیامد و از «دوراهی سیاسی و انسانی‌که در برابرش قرار گرفته بود رنج‌می‌برد.» در ۹ آوریل کارتر از ملاقات دیوید راکفلر ناراحت‌تر شد. در پایان گفتگو، وقتی راکفلر برای رفتن ازجا برخاست موضوع شاه را مطرح کرد. می‌گوید: «نگرانی خود را درمورد اینکه با یکی‌از دوستان ایالات متحد چنین رفتاری می‌شود به او ابراز داشتم و گفتم اعتقاد دارم که باید به او اجازهٔ ورود داده شود و هر اقدامی برای مقابله با تهدیدات (به سفارت) لازم است باید بعمل بیاوریم. نگفتم در این باره چه باید کرد ولی گفتم به‌عقیدهٔ من ابرقدرتی چون امریکا نباید تسلیم باج‌خواهی شود.»۱۲

به گفتهٔ راکفلر واکنش کارتر «سخت و رسمی» بود. می‌نویسد: «احساس کردم‌که رئیس جمهوری مایل نیست در این خصوص چیزی بشنود.»

کارتر در دفتر خاطراتش یادداشت کرد: «منظور اصلی ملاقات او ظاهراً تشویق من به دادن اجازهٔ ورود شاه به این کشور بود. ظاهراً راکفلر و کیسینجر و برژژینسکی در این خصوص یك نقشه را دنبال

11) Brezezinski *Power and Principle*, p. 473.

۱۲) نیویورك تایمز، ۱۷ مهٔ ۱۹۸۱.

می‌کنند.» او تصمیم گرفته بود بااین‌تقاضاها مخالفت‌کند. می‌افزاید: «اوضاع از زمانی‌که من پناهگاهی به شاه عرضه‌کردم تغییرکرده‌است. اکنون عدهٔ زیادی از امریکاییان در معرض خطر قرار دارند و هیچ فوریتی برای ورود شاه به این کشور وجود ندارد.»۱۳

به دنبال شکست راکفلر در متقاعدساختن رئیس‌جمهور، همان شب هنری‌کیسینجر مسئله را با رسانه‌های گروهـی در میان گذاشت و در همان هنگام بود که گفت: «این درست نیست‌که ایالات متحد با شاه، دوست سی و هفت‌ساله‌اش مثل «هلندی سرگردان که به دنبال بندری برای پهلوگرفتن و پناه‌جستن می‌گشت رفتار کند.» روزنامهٔ **نیویورک تایمز** نوشت از بیانات کیسینجر چندان تحت‌تأثیر قرار نگرفته است زیرا «وزیرخارجهٔسابق حتی نپذیرفت یکبار با آلکساندر سولژنیتسین ناهار بخورد، از ترس اینکه مبادا رهبران شوروی را برنجاند.» با این‌همه اظهارنظر کرد که به شاه باید اجازهٔ ورود داده شود و نوشت: «امریکاییان باید با سربلندی از کسی‌که در نظر همه نامطلوب است استقبال کنند.»

کیسینجر یقیناً نظر خـود را دربارهٔ مسئولیت ملت امریکا بیـان می‌کرد، ولی شاید منعکس‌کنندهٔ احساس مسئولیت خودش نسبت‌به‌شاه نیز بود. هیچ‌کس مثل هنری کیسینجر و ریچارد نیکسون بـر اهمیت مناسبات ایران و امریکا تأکید نورزیده بود. شاه از سالهای ۱۹۴۰ متحد امریکا بود ولی کلیهٔ رؤسای جمهوری امریکا قبل از نیکسون تردیدهایی دربارهٔ او و بلندپروازیهایش ابراز داشته بودند. ریچارد نیکسون برعکس همهٔ آنان از اهداف شاه بـا اشتیاق هرچـه تمام‌تر پشتیبانی می‌کرد.۱۴

در ردیابی علل انقلاب، ممکن‌نیست بتوان عوامل گوناگون را از یکدیگر تفکیك کرد تا چه‌رسد به اینکه برای هرکدام با توجه به درجهٔ اهمیتشان ارزش قائل شد. ولی تقریباً تمام روایاتی‌که از تحـولات روحی شخص شاه، رونق فوق‌العاده و سپس زوال اقتصادی ایران در سالهای ۱۹۷۰، افزایش خشونتهای ساواك و گسترش مخالفت بـا

13) Carter, *Keeping Faith*, pp. 452-53.
14) Sick, *All Fall Down*, p. 13.

حکومت او شده‌است بر اهمیت روزی تأکید می‌کنندکه ریچارد نیکسون و هنری کیسینجر در مهٔ ۱۹۷۲ به دیدار شاه رفتند.

• • •

برای نیکسون دوران خوبی بود. در اوج قدرت بسر می‌برد و به‌نظر می‌رسید دموکراتها تصمیم گرفته‌اند جورج مك‌گاورن را نامزد خود در انتخابات ریاست جمهوری معرفی‌کنند و او مردی بود که طراحان استراتژی نیکسون شکست‌دادنش‌را سهل و آسان می‌دانستند. در همان حال نیکسون در دو مسئلهٔ روابط خارجی برنده شده بود.

او نخستین رئیس‌جمهور امریکا بود که از جمهوری‌خلق‌چین بازدید کرده و به نحوی گسترده ــ اگر نگوییم مبالغه‌آمیز ــ هنگام گفتگو با مائوتسه‌تونگ، مبادلهٔ نطق با چوئن‌لای، خیره‌شدن به دیوار بزرگ چین از او فیلمبرداری شده بود. این یك فرصت تماشائی و حتی تکان‌دهنده بود، یك نمایش عالی تلویزیونی و یك مبارزهٔ انتخاباتی باشکوه.

پاسخ ویتنام شمالی به آشتی میان یکی از دو متحد اصلی و دشمن عمدهٔ آنان، آغاز حمله‌ای گسترده در ایام عید پاك به ویتنام جنوبی بود. این حمله فقط با روش استفاده از بمبارانهای وسیع و مین‌گذاری بنادر ویتنام شمالی دفع شد.

توسعهٔ دامنهٔ جنگ درست در زمانی صورت گرفت‌که نیکسون آمادهٔ آغاز دومین سفر پیروزمندانه‌اش می‌شد: نخستین رئیس جمهوری امریکا که از مسکو بازدید و در همانجا قرارداد «سالت» را امضا می‌کرد. بسیاری از مشاوران نیکسون از آن بیم داشتند که حملات به ویتنام‌جنوبی موجب‌شودکه شورویها سفر را ملغی‌کنند. ولی شورویها نیز همانند چینیها تنش‌زدایی را باارزش‌تر از همبستگی دانستند و وضع ناگوار متحد ویتنامی خود را نادیده گرفتند. نیکسون و لئونید برژنف قرارداد «سالت ۱» و ضمناً موافقتنامه‌ای دربارهٔ «اصول مناسبات دو ابرقدرت» را امضا کردند.

در ۳۰ مه که نیکسون از اتحاد شوروی به‌تهران پروازکرد، ظاهراً در اوج خوشحالی بود. بلندپروازیهای او دربارهٔ ایجاد نظم جدیدی در جهان داشت به حقیقت می‌پیوست. اکنون در راه ملاقات با

فرمانروایی بود که از اوائل دهۀ ۱۹۵۰ می‌شناخت و ستایش می‌کرد.*

ضمن پرواز به تهران، نیکسون فرصت‌یافت گزارشی‌را که وزارت خارجه برایش تهیه کرده بود مطالعه کند. گزارش با این کلمات شروع می‌شد: «شاه از دیدار آینده جنابعالی از تهران بی‌اندازه سپاسگزار است و آن را بمنزلۀ شناسائی خودش به‌عنوان یك چهرۀ مهم جهانی تلقی می‌کند.»[۱۵] این کلمات درست بود. چون شاه نیز مانند نیکسون در مه ۱۹۷۲ در اوج قدرت بسر می‌برد.

در سالهای اخیر چنین می‌نمود که انقلاب سفید با موفقیت روبرو شده‌است. افزایش مرتب درآمد نفت بدین معنی بود که ایران دیگر وابسته به کمك امریکا نیست. به‌جای آن شاه قادر بود هرچه بیشتر اسلحه بخرد.

با انتخاب نیکسون در ۱۹۶۸ شاه دست‌کم می‌توانست احساس کند که دوستی در کاخ سفید دارد. هنگامی‌که دوایت آیزنهاور در اوائل ۱۹۶۹ درگذشت، شاه برعکس آنچه در مورد کندی کرده بود از شرکت در مراسم تشییع‌جنازۀ او غافل نشد و شخصاً در این مراسم شرکت کرد. او مورد استقبال اگنیو معاون رئیس‌جمهور قرار گرفت و در میان تشییع‌کنندگان خودش را ارشد همه یافت و بنابراین از لحاظ تشریفات در رأس مراسم رسمی قرار گرفت. او از خانم آیزنهاور دیدن کرد و یك ملاقات چهل و پنج دقیقه‌ای با پرزیدنت نیکسون داشت. جلسات طولانی‌تری نیز با هنری‌کیسینجر مشاور امنیت ملی، ویلیام راجرز وزیر خارجه، ملوین‌لرد وزیر دفاع و سایر مقامات‌رسمی

* ریچارد نیکسون و شاه برای نخستین‌بار در ۱۹۵۳ که نیکسون معاون رئیس‌جمهوری بود و به گردش دور دنیا پرداخته بود با یکدیگر ملاقات کردند. نیکسون تحت تأثیر شاه قرار گرفت و بعدها نوشت: «قدرتی درونی در شاه احساس کردم و معتقد شدم که او در سالهای آینده تبدیل به رهبری قوی خواهد شد.» او با این اعتقاد به ایالات متحد بازگشت که شاه به‌صورت متحد نیرومندی درخواهد آمد. او با شاه در تماس بود و یکبار دیگر در سالهای ۶۰ نیز از ایران دیدن کرد.[۱۶]

15) Secret, Exdis s/s 7208277, May 12 1972.
16) Richard Nixon, *Memoirs*, p. 133.

داشت. او بیشتر این اشخاص را بخاطر تواناییاش در تجزیه و تحلیل مسائل جهانی و روابط بین‌المللی تحت تأثیر قرار داد ــ از جمله کیسینجر که برای ملاقات دیگری با او به سفارت ایران در خیابان ماساچوستس رفت. مقامات امریکایی نیاز به مراجعه‌به‌کتاب و پرونده داشتند، ولی شاه می‌توانست بتفصیل و بالبداهه و با قدرت زیاد صحبت کند. او بر اینکه منافع امریکا ایجاب می‌کند که ایران متکی به خودش باشد تأکید ورزید و چندبار ایران و امریکا را «متحد طبیعی» نامید. او ایران را جزیرهٔ ثبات و پیشرفت در یك منطقهٔ پرآشوب توصیف‌کرد و مثل همیشه نیاز خود را به اسلحهٔ بیشتر مطرح ساخت. به او گفتند که سیاست فروش اسلحه فعلا در دست تجدیدنظر است. وزارت خارجهٔ امریکا به سفارت آن کشور در تهران تلگراف زد: «به نظر ما او رهبری باهوش و باتجربه و مصمم جلوه کرد.»۱۷

عامل مهم جدیدی در اوضاع ایران پیدا شده بود. در ۱۹۶۸ حکومت کارگری انگلیس تصمیم گرفته‌بود که در پایان ۱۹۷۱ به تعهدات نظامی خود در شرق سوئز خاتمه بدهد.* در ژوئیهٔ ۱۹۶۹ کیسینجر کمیسیون مطالعات شورای امنیت‌ملی را مامور کرد تا درباره واکنش امریکا در برابر خلئی‌که بدینسان در خلیج فارس ایجاد خواهد شد بررسی نماید. در ژوئیهٔ ۱۹۶۹ نیکسون در گوام عقایدی را ابراز کرد که بعدها به «دکترین نیکسون» مشهور شد. چکیدهٔ آن این بود که امریکا درآینده به دوستان خود در آسیا نیروی انسانی نظامی نخواهد داد بلکه سلاحهایی در اختیارشان خواهد گذاشت تا بوسیلهٔ آنها از

---

۱۷) مصاحبهٔ نگارنده با هارولد ساندرز معاون وزارت خارجهٔ امریکا، ۱۴ نوامبر ۱۹۸۵.

* این تصمیم قابل انتقاد به صورتی تصادفی و تقریباً با بی‌مبالاتی اتخاذ شد. در نوامبر ۱۹۶۷ دولت بریتانیا به حکمرانان خلیج فارس اطمینان داد که هیچ نقشه‌ای برای ترك آن منطقه ندارد. سپس یکی از بحرانهای مالی ادواری انگلستان در زمستان ۱۹۶۸ روی داد و تنها چند ماه بعد بود که به حکمرانان مزبور گفته‌شد که انگلیسیها در پایان ۱۹۷۱ منطقه را ترك خواهند کرد. پولی که انگلستان از این بابت ذخیره کرد، ناچیز بود. این تصمیم بالاتر از هر چیز یك تصمیم سیاسی بود و اثرات گسترده‌ای در خلیج فارس داشت.

خودشان در برابر کمونیسم دفاع‌کنند.

در مورد خلیج فارس، ایالات متحد و انگلستان به‌این‌نتیجه رسیدند که احتمالا تنها ایران می‌تواند جانشین تعهدات بریتانیا گردد. شاه مبدل به ژاندارم خلیج‌فارس خواهد شد. شاه ناراضی نبود. او در یک معاملهٔ پیچیده با انگلیسیها موافقت کرد که از ادعاهایش بر بحرین که تحت‌الحمایهٔ بریتانیا بود صرفنظر کند. در عوض اجازه یافت سه جزیرهٔ واقع در دهانهٔ تنگهٔ هرمز را که تحت کنترل انگلیسیها قرار داشت ولی متعلق به شیخ‌نشینهای عرب بود تصرف کند. این معامله وضعیت خطیری بوجود آورد. در یکی از جزایر مقاومت شد و تلفاتی به هر دو طرف وارد گردید. ایران آمادگی خود را به پرداخت غرامت به مالکان قبلی سه جزیره اعلام داشت و شیخ شارجه آن را پذیرفت. ولی چند روز بعد به تلافـی این سازش به‌قتل رسید. در همان حال سرهنگ قذافی رهبر لیبی تصرف جزایر را بوسیلهٔ ایران بهانه قرار داد و از شرکت نفت بریتانیا در لیبی خلع‌ید کرد. عراق نیز مناسبات سیاسی خود را هم با ایران و هم با انگلستان قطع کرد.۱۸

در واشینگتن، دیدگاه دربارهٔ مسلح‌کردن شاه بکلی فرق کرد. دیگر احتیاطهای آیزنهاور و کندی و حتی حکومت جانسون کنار گذاشته شد. در فاصلهٔ سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۷۱ مجموع فروش اسلحهٔ امریکا به ایران ۱٫۸ میلیارد دلار بود. در ظرف چند هفته پس از زمامداری نیکسون، محدودیتها برطرف شد. سفارشها از ۸۶ میلیون دلار در ۱۹۶۸ به ۱۸۴ میلیون در ۱۹۶۹ افزایش یافت. سرانجام شاه شروع به دریافت اسلحه به‌میزانی که همواره آرزو داشت کرد.۱۹

وزارت خارجهٔ امریکا با این سیاست مخالفت کرد. دفتر مطالعات و بررسیها ضمن‌مطالعه‌ای‌که در ژوئن۱۹۷۰ بعمل‌آورد چنین نتیجه‌گیری کرد:

علی‌رغـم تقاضای شاه هیچ خطر فوری‌که بتوانـد مصرف این

18) Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 133.

19) Ibid., pp. 158-59; State Department White Paper on U.S.-Iranian relations.

تجهیزات نظامی را توجیه کند ایـران را تهدید نمی‌کنـد... علاوه‌بر این ایران استطاعت خرید اسلحه به میزان وسیع را ندارد و هنوز در مرحلهٔ پیشرفت اقتصادی است‌کـه شاه برای تثبیت اوضاع‌کشور بدون دریافت وام خارجی ضروری می‌داند. بنابراین افزایش هزینه‌های نظامی به‌جای اینکه امنیت ایران را تقویت کند، آن را کاهش خواهد داد.[۲۰]

اما نظر کاخ سفید چنین نبود. در واقع دولت ایالات متحد سیاستی درپیش‌گرفته‌بود که براساس چشم‌پوشی‌دوستانه از تحولات‌داخلی‌ایران قرار داشت. حکومتهای سابق امریکا همیشه شاه را وادار کرده بودند که دست به اصلاحات بزنند و از کمك امریکا به‌عنوان اهرمی در این مورد استفاده کرده‌بودند. اکنون کاخ سفید استدلال می‌کرد‌که ایالات متحد نباید به شاه دستور بدهد که چگونه کشورش‌را اداره‌کند، هرچند دلایل آشکاری وجود داشت‌که حکومت او بیش‌از پیش خودکامه‌تر و در رویارویی با مسائلی‌که تحولات سریع بوجود آورده بود، ناتوان‌تر می‌شود.

درحالیکه نیکسون در ۳۰ مهٔ ۱۹۷۲ از مسکو بـه تهران پرواز می‌کرد، در گزارشی‌که برایش تهیه کرده‌بودند هیچ اشاره‌ای بـه این حقایق نمی‌شد، اما بنظر می‌رسید‌که شور و حرارتی‌که شاه در سالهای ۶۰ برای اصلاحات نشان می‌داد، تا حدودی فروکش کرده‌است. اکنون دیگر هیچ‌کس که دارای افکار مستقل‌باشد در اطراف‌شاه دیده‌نمی‌شد. عده‌ای درباری و چاپلوس او را دوره کرده بودند و اصول تشریفاتی که به رعایت دقیق آن اصرار می‌ورزید موجب شده بود که تنها بـه خودش و به مأموریت الهی که برای ایران داشت اعتقاد داشته باشد. شیوه‌های حکومت او شباهت زیادی بـه آن چیزی داشت‌که طبق گفتهٔ هرودوت کورش و داریوش برای ادارهٔ امپراتوری خود بکار می‌بردند.

هستهٔ اصلی سیستم ترس و بی‌اعتمادی بود. ترس از شاه و آنچه از قدرت او ناشی می‌شد و بی‌اعتمادی هرکس به اشخاص دیگر. در

20) INR June 1970 Research Study: The External Threat to Iran, June 9, 1970 Secret, No Foreign Dissem, Controlled Dissem.

هریك از سطوح دولت، هر فردی خواه وزیر و خواه منشی، خودش را در میان دوستانش نمی‌دید بلکه در وسط گروهی رقیب می‌یافت که هرکدام برای جلب نظر موافق رئیس مافوق با او رقابت می‌کردند. بدین‌سان در هریك از وزارتخانه‌ها و سازمانهای دولتی، مقامات بلندپایه در نزدیك‌شدن به شاه باهم رقابت داشتند و در سطوح‌پایین‌تر انبوهی رقابتهای مختلف وجود داشت که رقابت و بی‌ثباتی در رأس را تقویت می‌کرد. هیچ‌کس قادر نبود خودش یا دیگران را مستقل بداند. برعکس، هرکس خودش‌را در جای معینی از هرمی می‌دانست‌که شاه در رأس آن قرار داشت. این ترتیب از سوی همه بخصوص کسانی که به شاه نزدیکتر بودند پذیرفته شده بود. نمونه‌ای از آن را یك دیپلومات امریکایی یادداشت کرده‌است: این واقعه در ۱۹۷۱ روی داد که شاه به جمشید آموزگار وزیر دارایی خود عالی‌ترین نشان ایران‌را که نشان درجهٔ اول تاج با حمایل است به‌عنوان پاداش موفقیت او در مذاکره دربارهٔ انعقاد قراردادی مبنی‌بر افزایش بهای نفت اعطاکرد. قرارداد مزبور واقعاً یك موفقیت‌شخصی برای‌آموزگار بشمار می‌رفت. ولی به‌جای اینکه پاداش را یك ستایش شخصی تلقی کند، ترتیبی داد که در مراسم امضای قرارداد که در تلویزیون نشان‌داده‌می‌شد، دوربین روی شاه متمرکز شود و هریك از رؤسای هیئتهای نمایندگی اوپك نطقی در ستایش‌از شاه به‌عنوان بنیانگذار و بانی‌قرارداد ایراد کنند. وانگهی، بمحض اینکه آموزگار نشان تاج را دریافت کرد عمداً مدتی از انظار پنهان شد تا از خطرات احتمالی پرهیز کند و طبق یك ضرب‌المثل فارسی «گل سرسبد باغ شاه نباشد.»[۲۱]

همانطور که مقامات بلندپایه موفقیتهای خود را به‌حساب شاه می‌گذاشتند، می‌بایست سرزنشهایی را که متوجه سلطان مقتدر و همه‌چیزدانشان می‌شد نیز تحمل کنند. بدشواری‌می‌توان سیستمی‌را که بر پایهٔ رقابتهای هزاران رقیب سست و متزلزل بنا شده‌است ثابت نامید. اما همین سیستم چندین سال در نتیجهٔ استادی شاه در دستکاری

---

۲۱) نامهٔ جان وشبورن دبیردوم سفارت امریکا در تهران به ریچارد هلمز سفیر آن‌کشور، ۱۱ اوت ۱۹۷۳.

کار می‌کرد. به‌عقیدهٔ یك دیپلومات امریکایی، همین امر نبوغ شاه را نشان می‌داد:

> شاه برای اینکه سیستم را به‌کار وادارد، می‌بایست جزئیات را دربارهٔ بیش از یکصد شخصیت و روابط درحال دگرگونی آنها همیشه در خاطر داشته باشد. او می‌بایست اطمینان داشته‌باشد که نه‌تنها افراد بلکه سازمانها در حال رقابت دائمی با یکدیگر بسر می‌برند، به‌نحوی‌که همکاری میان افرادی که در یك وزارتخانه کار می‌کنند خطری برایش ایجاد نکند. در همان حال این افراد و سازمانها می‌بایست به نحوی دستکاری شوند که در حالی‌که نسبت به یکدیگر بی‌اعتمادند و نسبت به خودشان و هموطنانشان غرغرو و عیبجو هستند، برای شاه و اهدافی که برای کشور درنظر گرفته بود سخت‌کوش و پرکار باشند.۲۲

ولی حتی پیش از افزایش بهای نفت و سرازیرشدن سیل پول در اواسط دهۀ ۷۰، روشن شده‌بود که پیشرفت و وضع تصنعی رو به گسترش ایران، بار این سیستم حکومت فردی و خصوصی را سنگین کرده است. مدیریت‌خوب با دیکتاتوری شدیداً متمرکز سازگار نیست. می‌بایست بیش از پیش از وسایل قهری و کنترل استفاده شود. بدین جهت دولت به نحوی گسترده به‌کار پلیس‌مخفی خود ساواك وابسته گردید.

* * *

ساواك، سازمان اطلاعات و امنیت کشور، در سال ۱۹۵۷ «بمنظور حفظ امنیت کشور و جلوگیری از هرگونه توطئهٔ زیان‌آور علیه منافع عمومی» تأسیس شد. به اصطلاح امریکایی، قرار بود ساواك آمیزه‌ای از سازمان سیا و «اف بی آی» و سازمان امنیت ملی باشد. اختیارات آن نظیر سازمانهایی‌که در زمان داریوش به عنوان «چشم و گوش‌شاه» خدمت می‌کردند، بسیار وسیع بود. وظیفهٔ اصلی آن حمایت از شاه

---

۲۲) همانجا.

از طریق کشف و ریشه‌کن‌ساختن افرادی‌که با حکومت مخالف بودند و اطلاع‌دادن از وضع و حال و روز مردم به او بود. مأموران ساواک بوسیلهٔ موساد و سیا و «سازمان امریکایی برای پیشرفت بین‌المللی» تربیت می‌شدند.

نخستین رئیس ساواک سپهبد تیمور بختیار بود که به سنگدلی و لذت‌بردن از زجردادن دیگران شهرت داشت. او درنده‌خوی وفاداری نبود. در ۱۹۵۸ از واشینگتن دیدارکرد و با کیم‌روزولت‌که در ۱۹۵۳ برای استقرار مجدد شاه کمک‌کرده‌بود و آلن دالس رئیس سازمان سیا ملاقات کرد. به‌گفتهٔ روزولت بختیار به آنان گفت که در نظر دارد شاه را خلع کند و می‌خواست پشتیبانی آنان را جلب نماید. دالس بی‌درنگ پاسخ داد ایالات متحد چنین‌کمکی را نخواهدکرد و بلافاصله به برادرش جان فاستر وزیر خارجه تلفن زد تا به او هشدار بدهدکه به بختیار اجازه ندهد در ملاقات با او اینگونه مطالب را مطرح‌سازد. لذا جان‌فاستر بمحض اینکه بختیار را به اتاق کارش هدایت کردند بدون وقفه صحبت کرد و تا وقتی‌که او را به بیرون راهنمایی‌کردند از صحبت بازنایستاد.

سازمان سیا شاه را در جریان خیانت رئیس پلیس‌مخفی‌اش قرار داد. شاه تا ۱۹۶۱ که بختیار تظاهراتی علیه اصلاحات او ترتیب داد صبر کرد و سپس او را برکنار ساخت. چند سالی بختیار فعالیتهای ضدشاه را از سویس اداره می‌کرد. سپس به عراق منتقل شد تا از آنجا اقدامات تهاجمی‌تری را ترتیب دهد. او در بیروت به اتهام حمل اسلحه بازداشت شد و وقتی لبنان از استرداد او خودداری‌کرد، شاه مناسبات خود را با لبنان قطع‌کرد. در ۱۹۷۱ بختیار در یک حادثهٔ شکار در عراق کشته‌شد و گمان می‌رفت که این حادثه را ساواک ترتیب داده باشد.

آنگاه ساواک از دستهای مختلفی گذشت، از جمله سرلشکری‌که گفته‌می‌شد برای این شغل زیاد ملایم و روشنفکر است. در اواخر دههٔ ۵۰ و اوائل دههٔ ۶۰ ساواک فعالیت خود را به تعقیب و ترساندن و گاهی‌بازداشت‌کردن‌کسانی‌که با مصدق و جبههٔ‌ملی یا حزب غیرقانونی توده در ارتباط بودند متمرکز ساخته بود. در سالهای دههٔ ۷۰ اینگونه

اشخاص یا در تبعید بسر می‌بردند یا دست از فعالیت سیاسی کشیده بودند، لذا ساواك شروع به دست‌اندازی به خارج از کشور در میان سیاستمداران تبعیدی و دانشجویان کرد. هریك از سفارتخانه‌های ایران در خارج مأموران ساواك خود را داشت، همانطور که هر سفارت شوروی مأموران «کا گ ب» خود را دارد. گمان می‌رفت اغلب گروه‌های دانشجویی در داخل و خارج کشور، دستکم یك خبرچین ساواك در میان اعضای خود داشته‌باشند.۲۳

هنگامی‌که نیکسون و کیسینجر در مهٔ۱۹۷۲ از تهران دیدن‌کردند، مخالفت شدید و به دنبال آن سرکوبی شدید در ایران رو به گسترش بود. به‌عنوان مثال در ۱۹۷۰ یك روحانی بازداشت و تا سرحد مرگ شکنجه شده بود به این اتهام که با کنفرانسی دربارهٔ توسعهٔ سرمایه‌گذاری در ایران مخالفت ورزیده‌بود. دولت می‌کوشید از عدهٔ کسانی که بین ایران و اماکن مقدس شیعه در عراق، بخصوص نجف رفت‌وآمد می‌کردند بکاهد، یعنی همانجایی‌که آیت‌الله خمینی مستقر شده‌بود. در طول سال ۱۹۷۱ چندین تظاهرات علیه شاه صورت گرفت و اعلامیه‌های فتوکپی‌شده در اعتراض به ولخرجیهای تخت‌جمشید درحالیکه چندین استان در قحطی بسر می‌برد، انتشاریافت. سیزده‌نفر به اتهام قتل دو ژاندارم در کوههای البرز محاکمه و اعدام شدند. در ژانویهٔ ۱۹۷۲ دولت محاکمهٔ ۱۲۰ نفر را به‌اتهام جرایم گوناگون خرابکاری و فعالیتهای ضددولتی اعلام کرد. سی و دو نفر از آنان در میان اعتراضهای خارجیان بخصوص اروپاییان غربی که می‌گفتند تقصیر آنان از پیش تعیین شده و تحت شکنجه قرار گرفته‌اند، محکوم به اعدام شدند. بعدها معلوم شد نوزده‌تن از این عده اعدام شده‌اند. درست یك روز پیش از سفر نیکسون، پنج جوان ایرانی دیگر به عنوان تروریست تیرباران شدند. در ظرف شانزده ماه گذشته تعداد اعدامها به ۳۸ فقره رسیده بود.۲۴

---

23) Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 108-9.

24) Ibid., pp. 177-82; Shahrokh Akhavi, *Religion and Politics in Contemporary Iran* (New York: State University Press, 1980) pp. 161-62.

هنگامی‌که نیکسون و کیسینجر وارد تهران شدند، ماهیت این بحران رو به گسترش برای چندتن‌از زیرك‌ترین دیپلوماتهای‌امریکایی مقیم تهران روشن شده‌بود. ولی گزارشی‌که وزارت‌خارجه برای اطلاع رئیس‌جمهور تهیه‌دیده‌بود هیچ اشاره‌ای به این مخالفتها نمی‌کرد. نیکسون و مشاور امنیت ملی او بیشتر نگران پیشرفت‌ایران به‌صورت یك متحد نظامی قوی ایالات متحد بودند تا فشارهای داخلی که رژیم شاه وارد می‌ساخت.

* * *

شاه با دقت هرچه تمام‌تر خود را آمادهٔ این ملاقات کرده‌بود، حتی بیش از افرادی‌که نیکسون قبلا فرستاده بود به جزئیات پرداخته بود. اصرار ورزیده‌بود که موتوسیکلت‌سوارانی‌که قرار بود نیکسون را از فرودگاه به‌کاخ ببرند نه یکبار بلکه دوبار تمرین کنند، آنهم در شب، تا اختلالی در امر عبور و مرور ایجاد نشود. می‌گفتند کلیهٔ اشخاص سرشناس تهران، از جمله نخست‌وزیر و وزیر دربار و اعضای‌سفارت امریکا بجز شاه و ملکه دو شب را صرف رفتن به فرودگاه و ایستادن در محل توقف هواپیما و دست‌دادن باکسانی‌که‌نقش‌نیکسون و همسرش را ایفا می‌کردند، و پیاده و سوار شدن به اتومبیلها و بازگشت به شهر نمودند.۲۵

شاه یك شام رسمی به افتخار رئیس‌جمهوری و همراهانش داد. شامی نسبتاً کوچك با معیارهای دربار پهلوی با ۱۴۰ مهمان ازجمله بسیاری از اعضاء خاندان پهلوی و انبوه خاویار و ودکا و شرابهای عالی و شامپانی. در زیر نور دوربینهای تلویزیون، نیکسون نطق بی‌مزهٔ سرهم‌بندی‌شده‌ای ایراد کرد و آن را با یك شوخی از قول پرزیدنت آیزنهاور به‌پایان رساندکه می‌گفت: «رهبران سیاسی موفق قابلیت آن را دارندکه با بالاتر از خودشان ازدواج کنند.» بعدها کیسینجر نوشت که شاه بمحض شنیدن این سخنان «با غم و اندوه به

---

۲۵) مصاحبهٔ نگارنده با داگلاس هك نفردوم سابق سفارت امریکا درتهران، ٤ ژوئیهٔ ۱۹۸۵.

دوردست خیره شد.»۲۶

پس از صرف شام کیسینجر همراه با هویدا نخست‌وزیر به یك کاباره رفت. نمایندگان مطبوعات حضور داشتند و زنی که رقص شکم اجرا می‌کرد روی زانوی کیسینجر نشست. مقامات ساواك از انتشار این عکس جلوگیری کردند.۲۷ نیکسون و کیسینجر طی اقامت ۲۴ساعتهٔ خود دو نشست کار با شاه داشتند. هیچ سند کتبی از مذاکرات آنان منتشر نشد ولی کسانی‌که صورتمجلس مذاکرات را دیده بودند ـ از جمله جورج بال معاون سابق وزارت خارجه که به دستور پرزیدنت کارتر مأمور خواندن پرونده‌ها شد ـ از دیدن آن شگفت‌زده شدند.۲۸

نیکسون ضمن مذاکرات تأکید کرد که هر اقدامی‌که شاه می‌کند درست است و باید بیش از پیش از این کارها بکند. او شاه را از اینکه فرمانروایی سرسخت است ستود و از وی خواست که کنترل‌خلیج فارس را در دست بگیرد و هیچ‌گاه مثل آن «مرد دیوانه» یعنی مصدق شیرهای نفت را نبندد. ایالات متحد به او متکی است و او تجسم دکترین نیکسون بشمار می‌رود. طبق یك روایت نیکسون عملا به شاه گفت «از من حمایت کن.»۲۹

شاید غیرمنتظره‌ترین‌کار از سوی رهبر بزرگترین‌دموکراسی جهان این‌بود که نیکسون بخاطر شیوه‌ای‌که شاه ایران را اداره می‌کند به او تبریك گفت. او ظاهراً از شاه خواست‌که به «لیبرالهای ما که به حقوق بشر چسبیده‌اند اعتنا نکنید.» بنابراین به نظر شاه باید چنین رسیده‌باشد که نیکسون اعمال ساواك را تصویب می‌کند. قدر مسلم

26) Henry Kissinger, *The White House Years* (Boston: Little, Brown & Co., 1979), p. 1263.

۲۷) **واشینگتن‌پست**، ۳۱ مه و ۱ ژوئن ۱۹۷۲.

28) George Ball, *The Past Has Another Pattern* (New York: Norton, 1982) pp. 453-55;

و نیز مصاحبهٔ نگارنده با جورج بال، ۱۲ ژوئن ۱۹۸۰.

29) Sick, *All Fall Down*, pp. 13-15;

و نیز مصاحبهٔ نگارنده با گاری‌سیك، ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۵.

اینکه او هیچ مخالفتی با شیوه‌های ساواك نکرد.*

شاه خوشحال بود که سرانجام سیاستمداری و قدر و منزلت او را برسمیت شناخته‌اند و خوشحال‌تر بود که نقش ژاندارم خلیج فارس بر عهده‌اش واگذار شده است. در عوض سه چیز تقاضا کرد: اولا سازمان سیا به او کمك کند تا به کردها در قیام دیرینه‌شان علیه‌عراق کمك نماید. ثانیاً ایالات متحد عدهٔ زیادی کارشناس فنی نظامی برایش بفرستد. ثالثاً و از همه مهم‌تر اینکه او نه‌تنها بتواند مسلح شود بلکه اجازهٔ غیرمحدود بیابد که هر نوع جنگ‌افزار پیشرفته‌ای‌را که در زرادخانهٔ امریکا موجود است خریداری‌کند. شاه مخصوصاً در این خصوص اصرار می‌ورزید زیرا پنتاگون در تحویل هواپیماهای جنگندهٔشکاری «اف‌ـ۱۴» و «اف‌ـ۱۵» موردتقاضای‌او تاخیر کرده‌بود.۳۱

ایالات متحد معمولا کمك نظامی خود را با قیودی همراه می‌کندکه دولت دریافت‌کنندهٔ کمك آن را غیرقابل‌قبول می‌یابد. پاره‌ای از کارمندان سفارت امریکا در تهران با شاه موافق بودند که پنتاگون در تأمین نیازهای تسلیحاتی او تعلل می‌کند. از سوی دیگر سالهابود که مطالعات پنتاگون به این نتیجه رسیده بود که هرگونه تهدیدی به مرزهای شمالی و غربی ایران را می‌توان با پیشرفت و آموزش تدریجی ولی دائمی نیروهای مسلح برطرف کرد نه با انتقال ناگهانی آخرین تکنولوژی نظامی امریکا به ایران.**

---

* گاری‌سیك دستیار زبیگنیو برژزینسکی در امور ایران‌که پروندهٔ ملاقات ۱۹۷۲ را خوانده بود بعدها نوشت که وقتی ساواك در سالهای دههٔ ۷۰ به مخالفان حمله کرد «شاه دلایلی داشت که تنبیه عناصر مخالف با استقبال واشینگتن‌روبروخواهدشد و شیوه‌های‌اوبامقدارزیادی‌اغماض‌تلقی‌خواهدگردید.»۳۰

30) Ibid. 31) Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 134.
Robert Graham, *The Illusion of Power* (London: Croom Helm, 1978), p. 171.

(این کتاب تحت عنوان ایران، سراب قدرت به فارسی ترجمه شده است.)

** در مورد جتهای جنگندهٔ «اف‌ـ۱۴» و «اف‌ـ۱۵» پنتاگون تا آن زمان استدلال کرده‌بود که این هواپیماها در مراحل اولیهٔ پیشرفت هستند و وقتی آمادهٔ تحویل شوند امکان‌دارد دیگر به‌نفع‌امریکا نباشد که آنها را در اختیار ایران

نیکسون و کیسینجر کلیهٔ این نگرانیها را کنار نهادند و موافقت کردند که شاه می‌تواند به استثنای سلاحهای هسته‌ای هر چیزی را که بخواهد دریافت کند. از آن‌پس تصمیم در مورد اینکه ایران به چه سلاحهایی نیاز دارد دیگر با پنتاگون نبود.۳۲

همچنین نیکسون حضور نظامی امریکا در خلیج فارس را به شاه پیشنهاد کرد. شاه این پیشنهاد را رد کرد و اظهار داشت خودش می‌تواند از منطقه دفاع نماید. شاه از توصیه‌ای که نیکسون دربارهٔ مخالفان داخلی کرده بود تشکر کرد و گفت آنها را به‌زندان خواهد افکند. او با نظر نیکسون موافقت کرد که باید از رخنهٔ گرایشهای «خرابکارانه» در میان دانشجویان جلوگیری کرد.۳۳

دومین روز اقامت نیکسون در تهران در نتیجهٔ خشونتهای ضد-امریکایی ضایع شد که با گذشت زمان معلوم‌می‌شود هشداری‌بوده‌است به روابط صمیمانه‌ای‌که شاه و نیکسون و کیسینجر در شرف ایجاد آن بودند. دو لولهٔ دینامیت در نزدیکی ادارهٔ اطلاعات امریکا منفجر شد و سپس یک ژنرال امریکایی‌که مستشار نیروی هوائی ایران بود طی انفجاری بشدت مجروح شد و بالاخره بمبی در مقبرهٔ رضاشاه درست چهل و پنج دقیقه قبل از ساعتی‌که نیکسون قرار بود تاج گل بگذارد ترکید.۳۵ رونالد زیگلر وابستهٔ مطبوعاتی کاخ سفید گفت: «دلیلی در دست نیست‌که هدف حوادثی‌که امروز گزارش شده است رئیس جمهوری یا هریک از همراهانش بوده باشد.»۳۶

---

بگذارد. وانگهی ملوین لرد وزیر دفاع امریکا نسبت به اعزام کارشناسان فنی به ایران بی‌میل بود. ضمناً این نگرانی وجود داشت که مبادا این سلاحهای پیشرفته به‌دست شورویها بیفتد.۳۲

32) Sick, *All Fall Down*, p. 14.

33) Ibid.

34) Ibid., p. 23;

و نیز مصاحبهٔ نویسنده با گاری سیک، ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۵ و با جورج بال، ۱۲ ژوئن ۱۹۸۰.

۳۵) واشینگتن‌پست، ۱ ژوئن ۱۹۷۲.

۳۶) همانجا.

نیکسون پیش از ترك تهران یك گفتگوی دیگر با شاه داشت و ضمن آن مجدداً بر تعهدات ایالات متحد نسبت به نقش جدید ایران در خلیج فارس تأکید ورزید. آنگاه یك مهمانی ناهار مختصر برای‌شاه و در حدود بیست‌تن از مقامات امریکایی و ایرانی داد. پس‌از آن با اسکورت موتورسوار خود عازم فرودگاه شد. اسکورت ریاست‌جمهوری بمنظور پرهیز از تظاهرات، تهران را دور زد و از طریق تپه‌های خالی از سکنهٔ شمال شهر به فرودگاه رفت. اما حتی در آنجا دانشجویان در انتظارش بودند. اتومبیلهای رسمی زیر باران سنگ قرار گرفت. به‌دنبال این واقعه صدها دانشجو طبق توصیهٔ نیکسون جمع‌آوری و بازداشت شدند.

پس‌از آنکه امریکاییان رفتند، امیراصلان افشار سفیر ایران در واشینگتن از شاه پرسید آیا مذاکرات بخوبی انجام گرفت؟ شاه پاسخ داد: «آری، بسیار خوب.»

«آیا اعلیحضرت به خواستهایشان رسیدند؟»

«آری، بیش‌از آنچه می‌خواستیم، بیش‌از آنچه انتظار داشتیم.»۳۷

* * *

چند هفته بعد یك گزارش اطلاعاتی از دفتر اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجهٔ امریکا متذکر شد که بمب‌گذاری هنگام مسافرت‌نیکسون و حملات قبلی نشان می‌دهد که

> گرایش به خشونت در میان جوانانی‌که به فعالیتهای زیرزمینی در ایران اشتغال دارند ریشه گرفته است و پی‌آمدهای دراز- مدتی برای ثبات کشور در آینده دربر خواهد داشت... دست‌کم چندصد نفر از جوانان طبقهٔ‌متوسط ایرانی‌که در خارج یا داخل کشور تحصیل‌کرده‌اند به اندازه‌ای نسبت به جامعه و دولت‌خود بیگانه شده‌اندکه دشواریهای زندگی مخفیانه و خطرات جانی را بمنظور ایجاد دگرگونیهای عمده که اغلب کمتر از «انقلاب

۳۷) مصاحبهٔ نگارنده با امیراصلان افشار، ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۸۵.

بخاطر انقلاب» نیست پذیرفته‌اند.۳۸

ولی یادداشتی که کیسینجر به پخش آن در دستگاه اداری امریکا پرداخت بکلی متفاوت و در راستای وعده‌های نیکسون به شاه بود. به سازمان سیا دستور داده شد کردها را مسلح کند. نماینـدهٔ سیا در ایران اعتراض کرد و پیش‌بینی فاجعه‌ای را نمـود. در واقع سیاست جدید برای کردها فاجعه‌آمیز بود زیرا پس‌از آنکه شاه از آنان برای نیل به مقاصدش بهره‌برداری نمود، آنان‌را به‌حال خودشان رها کرد.*

38) INR Intelligence note: «Secret: Iran: Internal Dissidence—a Note of Warning», INR, June 12, 1972.

* تصمیم نیکسون و کیسینجر دایر بر اینکه سازمان سیا مقادیر زیـادی اسلحه به کردها برساند، مورد مخالفت سفیر امریکا و نمایندهٔ مقیم سیا در تهران قرار گرفت. در واشینگتن، کمیتهٔ ۴۰ کـه گروه ناظر بر عملیات پنهانی بود هیچ فرصتی نیافت که دربارهٔ این سیاست بحث و آن را تأیید کند. فقط پس‌از آنکه جان کانالی به ایران اعزام شد تا شاه را از اینکه طرح در دست اقدام است مطمئن سازد، یك صفحهٔ پلی‌کپی‌شده شامل خلاصهٔ طرح برای امضا به اعضای کمیته داده شد.

کاخ سفید و شاه مـایل نبودنـد کـردها بـه خودمختاری کـه بـرای آن می‌جنگیدند دست‌یابند. هردو می‌خواستند مادام‌که شاه برای منافع ایران لازم می‌دانست، از کردها بعنوان وسیلهٔ فشار و درگیرکردن سربازان عراقی استفاده کنند. کردها این موضوع را نفهمیدند. رهبرشان مصطفی بارزانی اغلب به مأموران سیا می‌گفت که به شاه اعتماد ندارد ولی کاملا به ایالات متحد معتقد است. اگر به هدفش نایل می‌شد «حاضر بود پنجاه و یکمین ایـالت امریکا بشود.»

در مارس ۱۹۷۵ شاه به توافقی با عراقیها نایل شد؛ کمك به کردها را قطع کرد و درحالی‌که عراق دست به حملهٔ گسترده‌ای به کردها زده بود مرزهایش را بست. بارزانی تلگرامهای نومیدانه‌ای برای نمایندگی سیا در تهران فرستاد و تقاضای کمك کرد. نمایندگی سیا این تلگرامها را به واشینگتن فرستاد و نگرانی خودش را دربارهٔ اوضاع منطقه متذکر گردید. نیز بارزانی به کیسینجر نوشت: «نهضت و ملت ما در برابر سکوت همگان به طرزی باورنکردنی در شرف نابودی است. عالیجناب، ما احساس می‌کنیم‌که ایالات متحد مسئولیت اخلاقی و سیاسی در قبال ملت ما دارد که خودش را به سیاست کشور شما

←

در ژوئیهٔ ۱۹۷۲ کیسینجر یادداشتی صادر کرد که جالب‌ترین‌سندی است‌که یك مشاور امنیت ملی نوشته است. او به‌نام رئیس‌جمهوری به وزیران دفاع و خارجه دستور داد هرگونـه جنگ‌افزاری کـه شاه بخواهـد در اختیارش بگذارند. اگـر شاه هواپیمـاهای «اف ــ ۱۴» می‌خواست می‌بایست بـه او داده شود. اگـر «اف ــ ۱۵» می‌خواست می‌بایست به‌او بدهند. در یادداشت مزبور آمده‌بودکه‌رئیس‌جمهوری به شاه گفته‌است‌که «ایالات‌متحد اصولا مایل‌به‌فروش‌این‌هواپیماها بمحض اطمینان از کارآیی آنها است. با توجه به این قول و قـرار، تصمیم دربارهٔ خرید و زمان تحویل آن باید به دولت ایران واگذار شود.» اگر شاه بمبهای هدایت‌شوندهٔ لیزری نیز می‌خواست می‌بایست به او داده می‌شد. اگر او تعداد بیشتری کارشناس‌فنی‌نظامی امریکایی‌می‌خواست می‌بایست‌برایش فرستاده می‌شد. اما بازهم‌کار به‌همین‌جا ختم نمی‌شد.

کیسینجر نـوشت رئیس جمهوری تاکید کرده است کـه بطور کلی تصمیم در مورد تأمین تجهیزات نظامی باید در درجهٔ اول به دولت ایران واگذار شود. اگر دولت ایران تصمیم به خرید پاره‌ای تجهیزات بگیرد، باید با درایت هرچه تمامتر به خرید جنگ‌افزارهای امریکایی تشویق شود و توصیهٔ فنی در مورد طـرز کار تجهیزات مزبـور در اختیارش قرار گیرد.[۳۹]

---

متعهد ساخته است.»

از سوی نمایندگی سیا در تهران تقاضای دیگری ارسال شد ولی هیچ‌پاسخی از واشینگتن نرسید. حملهٔ عراقیها نهضت بارزانی را خرد و نابود ساخت. دویست هزار پناهندهٔ کرد به ایران گریختند. کمکهای انسانی کافی نبود. ایران بزور چهل هزار کرد را به عراق برگرداند. از قول کیسینجر می‌گفتند: «عملیات پنهانی را نباید با کار مبلغین مذهبی اشتباه کرد.»[۴۰]

۳۹) یادداشت «قابل توجه» کیسینجر خطاب به وزیر خارجه و وزیردفاع: بکلی سری، ۱۵ ژوئن و ۲۵ ژوئیهٔ ۱۹۷۲.

۴۰) گزارش کمیسیون پایك در مقاله‌ای به‌قلم روزنامه‌نگار مشهور امریکایی ویلیام سافایر در شماره‌های ۱۲ فوریهٔ ۱۹۷۶ و ۱۹ دسامبر ۱۹۷۷ نیویورك‌تایمز منتشر شد.

* * *

گشاده‌دستی امریکا به‌خودی‌خود قابل‌توجه است. اما شگفت‌انگیزتر از هر چیز دستور کیسینجر است مبنی‌بر اینکه فقط شخص شاه در مورد اینکه ایران چه نیازهایی دارد تصمیم می‌گیرد. یعنی شاه تصمیم می‌گیردکه چه‌نوع و چه مقدار جنگ‌افزار امریکایی باید به تهران ارسال شود نه دولت امریکا. همانطورکه‌کیسینجر در یادداشت‌بعدی‌اش به نیکسون خلاصه کرد: «ما سیاستی اتخاذ کردیم‌که در واقع پیش‌بینی می‌کندکه با هرگونه تقاضای شاه در مورد خرید اسلحه از ما موافقت خواهیم کرد (بجز پاره‌ای از نیازمندیهای تکنولوژی پیشرفته و البته به استثنای سلاحهای هسته‌ای...)

این سفارشها در پنتاگون، دست‌کم در میان کارمندان غیرنظامی ادارهٔ امور امنیت بین‌المللی‌که وظیفهٔ‌تطبیق‌دادن فروش‌جنگ‌افزارهای امریکایی را با منافع ملی برعهده دارد، با قدری ترس و وحشت استقبال شد. آنها مخالفتی با اینکه شاه جای انگلیسیها را در خلیج فارس بگیرد نداشتند، چون طراحان سیاست انگلیس و امریکا چارهٔ دیگری برای آن نمی‌دیدند، ولی ضمناً می‌پرسیدند آیا واقعاً این‌کار درست است‌که امریکا تشخیص نیازها و قابلیتهای ایران را فقط منوط به تصمیم شاه بکند؟۴۱

شاه از بسیاری جهات قلباً یك نظامی ساده بود. یکبار گفته بود اگر شاه نبود دلش می‌خواست ژنرال نیروی هوائی باشد.۴۲ همسرش یکبار گفت: «یکی از چیزهایی‌که شوهرم در زندگی دوست دارد پرواز با هواپیما و اتومبیل‌رانی و قایقرانی است ـ یعنی سرعت!» او در تمام مدت عمر از مشاهدهٔ ادوات نظامی اگر نگوییم دچار وسوسه می‌شد، بشدت خوشحال می‌شد.۴۳ در همان سال ۱۹۷۲ شاه گفت: «امروز اگر از نظر جغرافیائی و استراتژیکی صحبت کنیم، گزاف نیست که ایران را مرکز سنتو بدانیم. و چون سنتو مرکز ناتو-سنتو-سیتو است بنابراین از یك لحاظ سنگ زیرین این بنا بشمارمی‌رود.»

---

41) Sick, *All Fall Down*, p. 14.
42) Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, p. 200.
43) Laing, *The Shah*, p. 191.

جورج‌بال معاون سابق وزارت خارجه و «اندیشمند» سیاست‌خارجی امریکا، بعدها پرونده‌های مربوط به‌ایران‌را به‌دستور پرزیدنت‌کارتر مطالعه کرد. او یادداشت کیسینجر را «عجیب‌ترین چیزی‌که تاکنون دیده بود» توصیف کرد. بال در خاطراتش نوشت: «کیسینجر بافروش هرچه شاه می‌خواست، بدون توجه به نظریات واشینگتن، ناگهان با رویهٔ گذشتهٔ امریکا قطع‌رابطه کرد.» وانگهی «به‌عقیدهٔ من روشن‌است که نیکسون با گماردن شاه به حفظ منافع غرب در سرتاسر ناحیهٔ‌خلیج فارس، سهواً به جنون خودبزرگ‌بینی شاه کـه منجر به سقوطش شد کمك کرد.»۴۴

بال شاه را از اوائل دههٔ ۶۰ می‌شناخت و در سالهای آخر دههٔ ۶۰ و اوائل دههٔ ۷۰ تقریباً هر سال از ایران دیدن می‌کرد. به عقیدهٔ او «اجازه‌دادن به شاه به دستیابی آزاد به پیشرفته‌ترین جنگ‌افزارهای امریکایی مثل این‌بود که کلید دکان مشروب‌فروشی را در اختیار فردی که اعتیادش به الکل مسلم شده است بگذارند.» موافقت بی‌چون‌وچرای امریکا با فروش اسلحه به ایران و افزایش بهای نفت این فکر را در مغز شاه بوجود آورد «که از جانب خدا مأمور تبدیل ایران به پنجمین کشور نیرومند جهان شده‌است... او در تلاش در انجام این مأموریت الهی خودش را از ملتش جدا ساخت، احساس تناسب را از دست داد و با این کار خود نیروهایی را که هدفشان نابودی او بود آزادکرد.»۴۵

نظر هنری‌کیسینجر طبعاً متفاوت بـود. وی در نخستین جلـد از خاطرات خود، **سالهای کاخ سفید** نوشت:

> کمك به مسلح‌کردن شاه امری ضروری‌بود. در برابر این‌تصمیم خاص نیکسون، تمایل شاه به دریافت هواپیماهای «اف ــ ۱۴» و «اف ــ ۱۵» و تجهیزات مربوط به‌آن قرار داشت. مخالفتهایی نیز با این تصمیم صورت گرفت: پـاره‌ای از این مخالفتها از بی‌میلی وزارت دفاع به تحـویل تکنولوژی پیشرفتـه و ترس

---

۴۴) مصاحبهٔ نگارنده با جورج بال.

45) *The Past Has Another Pattern*, pp. 453-58.

وزارت خارجه از این که ممکن است این‌معامله دیگران‌را تحریك کند ناشی می‌شد. راه دیگری‌که در برابر شاه قرار داشت خرید هواپیماهــای «میراژ» فـرانسوی بود کــه از لحاظ فنـی از هواپیماهای امریکایی عقب‌تر بودند. نیکسون این مخالفتها را نادیده گرفت و این شرط را اضافه کرد که در آینده در مورد تقاضاهای ایران هیچگونه تردید و تأملی نباید کرد. با توجه به آمادگی و مهارتی‌که دستگاه اداری ما در خنثی‌کردن دستور ـ العملهایی دارد که به اجرای آنها بی‌رغبت است، این تعهد را «چاه ویل» نامیدن، گزافگویی است. این خصلت بارهـا در دوران زمامداری نیکسون نشان داده شد. (مثل زمان جنگ هند و پاکستان) و بزودی در اثر تضعیف قدرت نیکسون در نتیجـهٔ قضیهٔ واترگیت متراکم گردید.۴۶

برعکس، گاری‌سیك دستیار زبیگنیو برژینسکی در امور ایـران می‌نـویسد: «دستور رئیس جمهوری صریح و جامع و مانع بـود و برای کسانی‌که در مورد عاقلانه‌بودن این تصمیم‌که به شاه سفید امضا داده شود سؤال می‌کردند، کوچکترین راه گریزی باقی نمی‌گذاشت... دستور با لجبازی به اجرا درآمد.» قراردادهای نظامی ایران و امریکا از ۵۰۰ میلیون دلار در ۱۹۷۲ به ۲٫۵ میلیارد دلار فقط در ۱۹۷۳ افزایش یافت.۴۷

کیسینجر در جلـد دوم خاطراتش تحت عنوان **سالهای دگرگونی** نظر متفاوتی ابراز کرد و نوشت: «هیچ سفید امضائی در کار نبود و من تردید دارم‌که پرزیدنت فورد و کارتر حتی از وجود ایـن دستور آگاهی داشتند ـ همانطور که خود من هم فراموش کرده بودم.» بـا وجود این، هنگامی‌که شاه در ۱۹۷۵ به واشینگتن سفر کرد، کیسینجر یك یادداشت توجیهی برای پرزیدنت فورد فرستاد که در آن نوشته بود: «پس از آنکه پرزیدنت نیکسون در مه۱۹۷۲ از تهران دیدن‌کرد. ما سیاستی درپیش‌گرفتیم‌که براساس آن با هرگونه تقاضای خریـد

46) Kissinger, *The White House Years*, p. 1072.

47) Sick, *All Fall Down*, pp. 13-19.

اسلحه شاه از خودمان موافقت کنیم.» کیسینجر نوشت تنها استثنائی که قائل شدیم پاره‌ای تسلیحات با تکنولوژی پیشرفته و سلاحهای هسته‌ای بود.۴۸ بنابراین نه‌تنها پرزیدنت فورد را شخص کیسینجر از این سیاست آگاه کرده بود بلکه همانطورکه سیك اشاره‌می‌کند «دستورالعمل مزبور در روزهای آخر زمامداری فورد موضوع بحثهای داغی در سطوح عالی دولت شده‌بود که کیسینجر در برابر مخالفان آن در درون هیئت وزیران، مرتباً از آن دفاع می‌کرد.» در طول تاریخ امریکا، هیچ‌گاه یك رئیس‌جمهوری به سازمان امنیت ملی خود دستور نداده بود که تقاضاها و قضاوتهای یك رئیس کشور خارجی را در تحویل اسلحه بپذیرند. پی‌آمدهای این کار هم برای شاه، هم برای ایران، هم برای سیاست خارجی امریکا مصیبت‌بار بود.

---

۴۸) یادداشت کیسینجر تحت عنوان «استراتژی برای مذاکرات جنابعالی با شاه ایران»، سری، غیرقابل‌پخش، ۱۳ مهٔ ۱۹۷۵.

## فصل دهم

# مادهٔ شریف

چندی نگذشت که زندگی در باهاما برای شاه و همراهانش تقریباً غیرقابل‌تحمل شد. شاه احساس بیماری می‌کرد. پزشک فرانسوی‌اش دکتر فلاندرن محرمانه به باهاما آمد تا با کمک ملکه و دکتر پیرنیا سعی در معالجهٔ او بکند. ولی کافی نبود.[1]

ویلای کنار ساحل حالت خفقان ایجاد می‌کرد. با وجود جهانگردان و روزنامه‌نگاران و شکارچیان اعضا و سایر دوره‌گردان سرتاسر ساحل، آنها می‌بایست بیشتر اوقات خود را در حیاط‌خلوت کوچک خانه بگذرانند‌که در گوشه‌ای‌از آن جامه‌دانها انباشته‌شده‌بود. مسائلی که موجب خنده و تفریح باشد بسیار کم بود. یکی از آنها نامه‌ای‌بود که‌درآن‌گروهی از زنان‌امریکایی‌پیشنهادمی‌کردنددسته‌جمعی‌باهمراهان شاه ازدواج کنند تا آنها بتوانند بدینوسیله روادید ورود به امریکا بگیرند. یکی دیگر نامه‌ای از خانم چیانگ‌کای‌شک بود که نوشته بود وضع آنان به‌نظرش بسیار آشنا می‌آید.[2]

---

۱) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریهٔ ۱۹۸۵ و پس‌از آن.

۲) مصاحبهٔ نگارنده با سرهنگ کیمرت جرا[illegible] نوامبر ۱۹۸۵.

هنوز یاسر عرفات تهدید می‌کرد کـه گروهی از اعضای سازمان آزادی‌بخش فلسطین را برای دستگیری و بازگرداندن شاه بـه ایران خواهد فرستاد. سپس یکی دیگر از مقامات سازمان‌آزادی‌بخش فلسطین در تهـران اعلام کـرد که اگـر شاه در مراکش مانده بـود، او را می‌دزدیدند. روزنامه‌ها به انتشار اخباری پرداختند حاکی از اینکه فلسطینیان در راه باهاما هستند. به استثنای چند پیرزن جهانگرد با موهای رنگ‌کرده، هرکسی در ساحل دریا می‌توانست برای کشتن آمده باشد.

در تهران حجت‌الاسلام صادق خلخالی حاکم شرع اعلام کرد که شاه و اعضای خانواده‌اش محکوم به‌مرگ شده‌اند و هرکس آنها را به‌قتل برساند دستور دادگاه را اجرا کرده‌است. خلخالی گفت: «من احکام اعدام زیادی صادر کرده‌ام و به این کار خود افتخار می‌کنم. من در مقابل خونهایی که در این کشور ریخته شده خون شاه را طالبم.»

چندی‌بعد خلخالی اظهار داشت که جوخه‌ای از مردان مسلح را به تعقیب شاه فـرستاده و کارلوس تـروریست مشهور بین‌المللی را استخدام کرده‌است. علاوه‌برآن برای کسی که شاه را بکشد ۷۰ هزار دلار جایزه تعیین کرد. خلخالی گفت که فرح و اشرف نیز در لیست ضربت او قرار دارند ولی اگر آنها شاه را بکشند از مجازات معاف خواهند شد و افزود: «اگر فرح شاه را بکشد نه‌فقط جایزه‌را دریافت خواهد کرد بلکه مورد عفو قرار خواهد گرفت و خواهد توانست به ایران برگردد.»[۳]

با توجه به این مسائل، امنیت در جزیرهٔ بهشت هرگز کافی نبود. در همین حال هزینهٔ اقامت نیـز سرسام‌آور می‌شد. بعـدها دیوید راکفلر گفت: «در باهاما گمان می‌کردند شاه در گردش و تعطیلات بسر می‌برد و چنان وقیحانه سرکیسه‌اش می‌کردند که خیلی زود در صدد یافتن اقامتگاه دیگری برآمد.»[۴]

واکنش‌پرزیدنت‌کارتر نامساعدتر بود. در دفتر خاطرات‌روزانه‌اش

---

۳) دیلی‌تلگراف، لندن، ۱٤ مه، ۲۳ مه، ۱۸ ژوئن و ۲۲ ژوئن ۱۹۷۹.

٤) نیویورک‌تایمز، ۱۷ مهٔ ۱۹۸۱.

نوشت: «شاه علی‌رغم ثروت سرشاری‌که دارد از فکر اینکه مردم می‌خواهند کلاهش را بردارند دچار وسواس شده‌است.»۵

ضمناً انتقاد از اقامت طولانی شاه در داخلهٔ کشور باهاما در حال گسترش بود. احزاب مخالف حضور او را چون «یك لکهٔ ننگ و رسوائی» محکوم می‌کردند. حزب سوسیالیست اعلام‌کرد که این بهایی است که باهاما باید به‌عنوان «زمین بازی واقع در پشت دنیای غرب بپردازد.»۶

شاه تحت این فشارها به نوشتن خاطرات جدیدش پرداخت تا اولا اعمال خود را در دورهٔ حکومتش توجیه کند و در ثانی میان چیزهای دیگر، جنونی را که از هنگام افزایش بهای نفت در ۱۹۷۳ گریبانگیر ایران شده بود شرح دهد.

* * *

نفت در تاریخ معاصر ایران نقش خون در بدن انسان را ایفا می‌کرد ــ با این تفاوت‌که کار آن فقط حیات‌بخشیدن نبود. در واقع همانطور که طلا باعث بدبختی شاه میداس گردید، نفت نیز بلای شاه ایران شد.

در طول نیمهٔ اول قرن بیستم، صنعت نفت ایران در دست انگلیسیها قرار داشت. یکی از مؤثرترین استدلالهای مصدق علیه انگلیسیها این بود که پس از گذشت پنجاه سال هنوز هیچ متخصص فنی ایرانی در صنعت مزبور وجود نداشت و اغلب کارگران «شرکت نفت انگلیس و ایران» فاقد مسکن بودند. پس‌از آنکه انگلیسیها و امریکاییها توطئه‌ای برای براندازی مصدق ترتیب دادند و شاه در ۱۹۵۳ به سلطنت بازگشت، یك کنسرسیوم بین‌المللی بمنظور بهره‌برداری از نفت ایران تأسیس شد که متشکل بود از «شرکت نفت انگلیس و ایران» (که نام‌آن به «شرکت نفت بریتانیا» تغییر یافته بود)، رویال داچ‌شل، شرکت نفت فرانسه، استاندارد اویل، گلف‌اویل، تکزاس اویل، سوکونی‌ـموبیل. شرکتهای مزبور در ۱۹۵۴ قراردادی براساس تقسیم پنجاه‌ـپنجاه درآمد با دولت ایران امضا کردند که در آن هنگام

5) Carter, *Keeping Faith*, p. 452.

۶) **دیلی تلگراف**، لندن، ۲۸ آوریل ۱۹۷۹.

روال معمول در خاورمیانه بود. ایرانیان تا سالها بعد کشف نکردند که یك موافقتنامهٔ سری دربارهٔ محدودکردن تولید و درآمد ایران بین اعضای کنسرسیوم وجود دارد.۷

اوپك ــ سازمان کشورهای تولیدکنندهٔ نفت ــ در ۱۹۶۰ تأسیس شد و در آغاز شاه می‌ترسید که مبادا «ابزار امپریالیسم اعراب» باشد. او همچنان به بدگمانی خود در مورد اینکه شرکتهای نفت با ایران منصفانه رفتار نمی‌کنند ادامه می‌داد. در سالهای ۱۹۶۶ و ۱۹۶۸ کنسرسیوم را وادار کرد که نرخ تولید خود را در مورد ایران افزایش دهد. (شرکتهای نفت بی‌میل بودند ولی در برابر فشار دولت امریکا که می‌گفت بهتر است «دشمنی شاه را برنینگیزند» تسلیم شدند.) شاه هشدار داده بود که اگر با نظریاتش موافقت نکنند مناطق نفت‌خیز را تصرف خواهد کرد.۸

آنگاه شاه تلاش خود را در این کار متمرکز کرد که ایران را عضو مسلط اوپك بنماید. در فوریهٔ ۱۹۷۱ کشورهای تولیدکنندهٔ نفت زیر فشار ایران، برای افزایش بهای نفت به میزان وسیع شرکتهای نفت را در فشار گذاشتند؛ میزان وسیع البته در مقایسه با قیمتهای قبلی نه آنچه بعدها رسید. جنگ اکتبر در سال ۱۹۷۳ برای نخستین‌بار قدرت کارتل نفت و شاه را به جهانیان نشان داد.

اعراب صدور نفت را تحریم کردند ولی شاه بر رغم فشارهایی‌که بر او وارد می‌شد به ارسال نفت به امریکا متحد اصلی اسرائیل ادامه داد. شاه با وجود دوستی که با سادات داشت، موجودیت اسرائیل را برای منطقه لازم می‌دانست. او بمنظور تسکین همسایگانش خواستار عقب‌نشینی اسرائیل از سرزمینهای اشغالی در ۱۹۶۷ گردید، وسایل پزشکی به اردن و کمك لجستیکی به عربستان فرستاد، اجازه داد هواپیماهای حامل ملزومات شوروی از فراز خاك ایران پروازکنند.

پس‌از آنکه جنگ به پایان رسید، شاه اعلام داشت که اکنون شرکت ملی نفت ایران کنترل تولید را از کنسرسیوم تحویل می‌گیرد. از یك جهت او سرانجام آرزوی مصدق را عملی ساخت.

7) Keddie, *Roots of Revolution*, pp. 89-90, 132-140.
8) Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 110.

در ماههای پس‌از جنگ، اوپك بهای نفت را حدود ۴۰۰ درصد افزایش داد. در این جریان شاه یکی از جنگجویانه‌ترین و آشکارترین نقشها را ایفا کرد. ایالات متحد که وابستگی‌اش به‌نفت‌خارج هرسال افزایش می‌یافت، چنانکه در ۱۹۷۰ واردکنندهٔ‌نفت شده بود، اعتراض کرد. شاه اعتراض را نپذیرفت و گفت: «هیچ‌کس نمی‌تواند نظرش را به ما دیکته کند. هیچ‌کس نمی‌تواند انگشتش را روی ما بلند کند، چون ما هم انگشت خود را بلند خواهیم کرد.»[۹]

موضع شاه ساده و منطقی بود. نفت یك «مادهٔ شریف» بود. نفت ایران به ایران تعلق داشت. باوجوداین بیگانگان (بخصوص‌انگلیسیها) از وقتی که نفت کشف شده بود درصدد دزدیدن‌آن از ایران‌بودند ــ در واقع حتی قبل از کشف آن. سود شرکتهای نفتی سرسام‌آور بود. تقاضای غرب برای نفت ارزان بهترین نمونهٔ حرص و آز غرب را نشان می‌داد. نفت دارای خواص و موارد استفادهٔ عالی است و حیف است این مادهٔ شریف برای براه‌انداختن اتومبیلهایی‌که با بنزین کار می‌کنند تلف شود. بهای بقیهٔ کالاها بسیار سریع‌تر از نفت افزایش یافته است.

وانگهی نفت ایران فقط تا بیست سال دیگر دوام خواهدداشت. مطالبهٔ بهای زیادتر برای آیندهٔ ایران جنبهٔ حیاتی دارد. در ۱۹۷۴ پرسید: «چرا جریان نفت را قطع کنیم؟ این ماده‌ای است که ایران برای بهبود شرایط زندگی ۳۲ میلیون نفر مورد استفاده قرار می‌دهد. ما نمی‌خواهیم نفت خود را به عنوان سوخت بفروشیم، زیرا نفت به اشکال دیگر بمراتب برای انسان مفیدتر خواهد بود. از نفت می‌توان در حدود ۷۰،۰۰۰ کالا از جمله تولیدات‌باارزش پتروشیمی و دارویی بدست آورد. بنابراین بهای افزایش‌یافتهٔ نفت «عادلانه و منطقی‌است» زیرا براساس هزینهٔ جایگزین‌کردن یك منبع انرژی دیگر ــ بخصوص انرژی هسته‌ای ــ تعیین شده است.»[۱۰]

بسیاری از مطالب فوق قابل بحث و بخشی از آن قابل قبول بود. اما افزایش بهای نفت که بسرعت پس‌از جشنهای تخت‌جمشید صورت

9) Ibid., p. 140.

۱۰) مجلهٔ اخبار امریکا و گزارشهای جهان، ۶ مهٔ ۱۹۷۴.

گرفت، ناگهان در نظر غرب نوعی شکل دیو و هیولا به شاه بخشید.
تا این‌هنگام‌شاه در نظرخوانندگان روزنامه‌ها و بینندگان‌تلویزیون غرب بیشتر جنبهٔ حاشیه‌ای داشت. در سالهای دههٔ ۶۰ مقالاتی به‌نفع او نوشته می‌شد، ولی به هیچ‌وجه جنبهٔ افراط نداشت و معمولا او را یك فرمانروای خودکامهٔ روشنفکر ترسیم می‌کردند. هنگام ضیافتی که در تخت‌جمشید برپا کرد، مدتی کوتاه به عنوان پادشاه پرزرق‌وبرق نمایشی در صفحات اول روزنامه‌ها درخشید. بسیاری از مطبوعات او را ستارهٔ یك نمایش اپراکمیك نامیدند و سؤالاتی مطرح کردند. پس از آن یکبار دیگر به صفحات داخلی روزنامه‌ها برگشت.
پس‌از دخالت در افزایش بهای نفت. مجدداً شاه در همه‌جا بود؛ در صفحات اول روزنامه‌ها، در برنامه‌های مستند تلویزیونی، قهرمان یا ضد قهرمان داستانهای تخیلی و پرخواننده از قبیل **سقوط ۷۹** نوشتهٔ پل اردمن. یکباره خود او، پلیس‌مخفی او، بلندپروازیهای او، او را مبدل به یکی‌از اساطیر زندهٔ معاصر کرد و روزنامه‌نگاران و داستان‌نویسان و فیلمسازان هجوم‌آوردند تا بفهمند درکشور او چه‌می‌گذرد. در نظر بسیاری از مردم درك این مطلب دشوار بود که چگونه شخصی چون هنری کیسینجر او را «متحد بدون قید و شرط» می‌نامد و یکی از متجاوزترین رهبران اوپك پیشرو دگرگونیی است که تمامی جهان را منقلب ساخته‌است. ناگهان شاه موجب ترس و نگرانی گردید.
احساس این دگرگونــی تنها در جهان غــرب نبود. حتی در نظر کسانی‌که او را دوره کرده بودند، شاه تغییر کرده بود. بنظر می‌رسید بلندپروازیهایش رفته‌رفته از حدود امکاناتش خارج می‌شود. بعدها یکی از درباریانش تصویر دیگری از او نشان داد: «جشنهای تخت‌جمشید او را به آسمان رسانید. پس از آن نیکسون و نفت بــه او نیرویی تازه بخشیدند. او دیگر هیچ‌گاه به روی زمین برنگشت.»[۱۱]
شاه گویی افزایش بهای‌نفت بوسیلهٔ اوپك‌را نوعی‌برکت‌می‌دانست. از آن‌پس بارها این مطلب را گفت و وزیرانش تکرار کردند که دیگر هیچ مسئله‌ای وجود ندارد که با ریختن پول حل نشود. او بکلی غافل

۱۱) مصاحبهٔ نگارنده با حسین امیرصادقی، ۵ ژوئن ۱۹۸۵.

از پیچیدگیهای داخلی و خارجی بود که افزایش بهـای نفت ایجاد می‌کرد. یقین پیدا کرده بود که کشورهای صنعتی به خرید نفت ایران با هر قیمتی ادامه خواهند داد و گویی از اثرات تورم وحشتناکی که این افزایش قیمت بر کالاهای سرمایه‌ای و مصرفی که ایران نیاز به خریدشان داشت، آگاه نبود. در واقع او بعدها همین تورم را برای توجیه افزایش بهای نفت که خودش موجب شده بود، عنوان کرد.*

پیش از آنکه درآمد سرشار از نفت مطرح شود، ایران یك برنامهٔ پنج‌سالهٔ جدید و نسبتاً معتدل برای سالهای ۷۸ـ۱۹۷۳ آغاز کرده‌بود. وقتی پول نفت در ۱۹۷۴ سرازیر شد، شاه تصمیم گرفت با یك ضربه سرمایه‌گذاری بخش دولتی را دوبرابر سازد. او این تصمیم را در یکی از جلسات هیئت وزیران اعلام کرد؛ چندتن از وزیـران شگفتزده شدند، برخی دچار وحشت شدند، ولی هیچ‌کس جرأت نکرد او را از این کار منصرف سازد. امیرعباس هویدا نخست‌وزیر پرسید آیا این کار به زیربنای اقتصادی کشور فشار وارد نخواهد ساخت. شاه به او اعتنائی نکرد و پرسید آیا سؤال دیگری نیست؟ و اعلام داشت که این برنامه عملی خواهد شد.۱۲ با گذشت زمان، چنین افزایش عظیمی در هزینه‌ها، آن‌هم طبق دستور، دست‌کم بوی کیمیاگری می‌داد. بعـدها رابرت گراهام یکی از مفسران معروف نوشت: «در ایران یك معجزهٔ

* شاه اعلام‌کرد که تورم را می‌توان با «کارکردن زیادتر و ریخت‌وپاش کمتر» مهار کرد. او به یکی از مجلات امریکایی گفت: «امریکاییان به اندازهٔ کافی سخت‌کوش‌اند اما نه دیگران، نه اروپاییان. آلمانیها آری، فرانسویان تا حدودی، ولی دیگران نه به‌اندازهٔ کافی... یکی از پاسخها به تورم کارکردن است. پاسخ دیگر جلوگیری از ریخت‌وپاش جامعهٔ مصرفی است. وقتی شما به یك رستوران یا خانه‌ای در امریکا می‌روید، می‌بینید که مقدار زیادی کـره یا غذاهای دیگر تلف می‌شود، به‌دورافکنده می‌شود، زیرا مصرف‌کننده مقدار کمی برداشته و بقیه را جاگذاشته ـ و آن را به‌دور می‌افکنند. شما در مصرف کاغذ هم افراط می‌کنید؛ در همه چیز.»۱۲

۱۲) مجلهٔ اخبار امریکا و گزارشهای جهان، ٦ مهٔ ١٩٧٤.

13) Graham, *Iran, The Illusion of Power*, p. 78.

اقتصادی ترتیب یافته است.»۱۴

نوعی شور و هیجان جنون‌آمیز ایجاد شد، رؤیای «ژاپن دوم» بیش از پیش در ذهن شاه و اطرافیانش فرو رفت. هویدا نخست‌وزیر با اطمینان اظهار داشت که به عقیدهٔ او تا سی سال دیگر سطح زندگی ایران از ژاپن جلو خواهد زد و ایران پیش از سال ۱۹۸۳ بیش از مجموع کشورهای اروپایی و شوروی فولاد تولید خواهد کرد (بازار فروش این همه فولاد کجاست؟ معلوم نبود).۱۵ شاه چند بار اعلام‌کرد «پیش از پایان قرن بیستم ایران را تبدیل به یکی از پنج‌کشوربزرگ صنعتی جهان خواهیم کرد.» الگویی نه‌تنها برای جهان سوم بلکه حتی برای غرب که در معرض حملهٔ دائمی تنبلی و انحطاط قرار گرفته است. او بخصوص در مورد انگلیسیها لحن تندی بکار برد و گفت در ظرف یك دهه ایران به پای آلمان غربی خواهد رسید.۱۶ درحالیکه بآرامی فنجان چای را در ایوان کاخ سلطنتی به لبانش نزدیك می‌کرد، این مطلب را به یکی از روزنامه‌نگاران تأکید کرد و گفت: «آری ما می‌توانیم این کار را بکنیم. و در ظرف بیست و پنج سال خواهیم توانست از کشورهای اروپای غربی پیشی بگیریم.» شاه اصرار می‌ورزید که تمدن بزرگ در دسترس است. «گمان نمی‌کنم هیچ کشوری در جهان به کارگران و کشاورزان و سایر طبقات بیش از آنچه ایران می‌دهد سود برساند. و در آینده این سودها بمراتب بیشتر خواهد شد. آموزش ابتدائی رایگان، شیر رایگان برای دانش‌آموزان، بهداشت ملی، وام مسکن به کارگران، همهٔ این کارها و حتی بیشتر را می‌توان عملی‌کرد زیرا ایرانیان قادر به تلاش فوق‌العاده هستند.» به یکی‌از نویسندگان مجلهٔ **فورچون** اظهار نمود: «فرق ما با جوامع بی‌بندوبار این است که در آنجا مردم پول بیشتر مطالبه می‌کنند و کار کمتر ارائه می‌دهند.» این‌سخنان بقدری به‌این خبرنگار گران آمد که نوشت: «شاه ایران با واقعیتها مسئله دارد.»۱۷

---

14) Ibid., p. 83.

۱۵) مصاحبهٔ اریك رولو خبرنگار **لوموند** با هویدا، **لوموند** ۳ـ۴ اکتبر ۱۹۷۶

۱۶) **فورچون**، اکتبر ۱۹۷۴.

۱۷) همانجا.

اما این مسئله‌ای بود که از جانب دوستانش که همگی برای ثروت افسانه‌ای جدید ایران کیسه دوخته‌بودند تشویق‌می‌شد. سفارتخانه‌های غربی در ایران که هیچ‌گاه اشتیاقی به تحلیل اوضاع نداشتند، تبدیل به هیأتهای متخصص در صادرات شدند که هم و غمشان صدور کالا به ایران بود. و چرا نباشد؟ مگر ثروت جدید ایران از پولی که مستقیماً از کشورهای صنعتی و سایر مصرف‌کنندگان نفت گرفته شده بود، نبود؟ افزایش بهای نفت که شاه برای آن مبارزه کرده بود یك تکان بی‌سابقه برای جهان پیشرفته بشمار می‌رفت. در ۱۹۷۴ دولت انگلیس که با اعتصاب معدنچیان و درعین‌حال با افزایش عمدهٔ بهای نفت روبرو شده بود، سه روز کار در هفته را بمنظور ذخیرهٔ انرژی برقرار ساخت. تورم تقریباً درهمه‌جا بیداد می‌کرد، شرکتها ورشکست می‌شدند، بیکاری گسترش می‌یافت. بنابراین هر کشوری که دچار چنین وضعی شده بود ناگزیر می‌کوشید بخشی از پولهایی را که از دست داده است، از طریق افزایش صادرات‌خودبه‌کشورهای تولیدکنندهٔ نفت پس بگیرد.

در میان کشورهایی‌که بیش از همه حریص به چاپلوسی از شاه نوکیسه بودند، انگلیسیها مقام اول را داشتند. در ژانویهٔ۱۹۷۴آنتونی باربر وزیر دارائی و پیتر واکر وزیر بازرگانی و صنعت آن کشور برای تقاضای پول با عجلهٔ هرچه تمامتر به دیدار شاه در تپه‌های اسکی سن‌موریتس شتافتند. نتیجهٔ مذاکرات یك قرارداد تهاتری یك‌ساله بود که براساس آن ایران پنج میلیون تن نفت خام اضافی در مقابل کالاهای صنعتی به ارزش ۱۱۰ میلیون لیره تحویل می‌داد.

این رابطهٔ جدید و معکوس با ایران، در بریتانیا تا حدودی ترس آفرید. خبرنگار دیپلوماتیك روزنامهٔ **گاردین** شکایت کرد که: «با یك بشکن‌زدن شاه دو تن از وزیران ارشد کابینهٔ بریتانیا دوان دوان به دیدارش شتافتند.» **دیلی اکسپرس** که روزنامه‌ای مورد توجه عموم است در سرمقاله‌اش با لحن تلخی نوشت: «درحالیکه لندن زمانی پایتخت مالی جهان و لیرهٔ استرلینگ زمانی مورد قبول همگان بود، اکنون وضع طوری شده که وزیران انگلیسی خود را برای گرفتن وقت ملاقات از شاه ایران خوار و خفیف می‌سازند.» این روزنامه

اعلام‌کرد که وابستگی بریتانیا به شاه از آیندهٔ تیره و تاری خبر می‌دهد. «چه باورنکردنی و چه زشت است که وزیر دارایی بریتانیا از تپه‌های لغزنده و پربرف سن‌موریتس بالا برود. اگر او می‌خواهد دربارهٔ پول صحبت کند چرا یك نفر مثل روتشیلد را نمی‌فرستد؟»۱۸

البته چنین نظریهٔ میهن‌پرستانه‌ای همگانی نبود. فردای روزی که وزیران انگلیسی سن‌موریتس را ترك کردند، وزیر اقتصاد آلمان‌غربی وارد شد تا دربارهٔ تحویل گاز طبیعی با شاه گفتگو کند. سپس فرانسویها وارد شدند. و نیز بسیاری دیگر...

• • •

در بهار ۱۹۷۴ هنری کیسینجر به شاه تلگراف زد که پیشنهاد کند ایالات متحد و ایران «مناسبات خود را گسترده‌تر و عمیق‌تر سازند، به‌نحوی‌که به‌صورت یك شراکت بالمناصفه درآید.» او پیشنهاد کرد یك کمیسیون مشترك در سطح وزیران به ریاست وزیر خزانه‌داری امریکا تشکیل گردد. یکی‌از نخستین وظایف‌کمیسیون‌مزبور می‌توانست همکاری در توسعهٔ برنامهٔ انرژی هسته‌ای ایران باشد. همچنین او مشتاق بود مقدار بیشتری مهارتهای تکنولوژی و معلومات فنی امریکاییان را به ایران انتقال دهد تا توانایی پژوهش و صنعت را در بعضی از رشته‌ها که به‌نظرش اولویت مطلق داشت افزایش دهد. «ما رشته‌هایی از قبیل شیرین‌کردن آب دریا، استفاده از نیروی خورشید، و بعضی از رشته‌های مکانیك و الکترونیك را در نظر داریم که شامل ساختمان وسایل الکترونیکی و تولید بعضی از ادوات‌نظامی پیشرفته می‌باشد.» و نیز ایالات متحد در ایجاد صنعت پتروشیمی و سیستم رادار و مخابرات ایران از جمله ماهواره‌ها و تأسیسات زمینی به شاه کمك خواهد کرد. در همان حال علائق سیاسی و امنیتی باید از طریق دیدارهای مکرر میان مقامات امریکایی و ایرانی بیش از پیش گسترش یابد. اگر شاه ایجاد کمیسیون مشترکی را دربارهٔ امور امنیتی لازم می‌داند «ما آمادگی داریم به این تقاضا پاسخ مثبت

---

۱۸) گاردین، لندن، ۲٤ ژانویهٔ ۱۹۷٤؛ دیلی اکسپرس، لندن، ۲۵ ژانویهٔ ۱۹۷٤.

بدهیم.»۱۹

شاه از پیشنهادهای کیسینجر خوشحال شد و تقریباً تمام آنها را با خوشرویی پذیرفت. پیشنهاد کرد دولت امریکا تحت عنوان انتقال تکنولوژی، باید به ایران اجازهٔ ساختن موشك در ایران بدهد. این موشکها ارزان‌تر از موشکهایی که در امریکا ساخته می‌شوند تمام خواهد شد و آنگاه وی آنها را به دولت ایالات متحد خواهد فروخت. در واقع شاه اهمیت زیادی برای این مسئله قائل بود. کیسینجر نیز آن را تصویب کرد.۲۰

در ماههای بعد او پیشنهاد کرد که برنامهٔ تولید مشترك موشکها هرچه زودتر به اجرا درآید. در خصوص پیشنهاد کیسینجر که مقامات رسمی امریکایی و ایرانی مرتب بین تهران و واشینگتن رفت‌وآمد کنند، شاه اظهارنظر کرد که بهتر است بیشتر نشستها در تهران صورت بگیرد، زیرا «تصمیمها را من می‌گیرم و برایم راحت‌تر است که این کار را در تهران انجام دهم.»۲۱

کمیسیون مشترك وقتی رسماً شروع به‌کار کرد که کیسینجر در نوامبر ۱۹۷۴ بمجرد اینکه جرالد فورد جانشین ریچارد نیکسون در مقام ریاست جمهوری امریکا شد، به تهران سفر کرد. از نخستین وظایف کمیسیون، همکاری هسته‌ای بین دو کشور بود. در نشستهای بعدی قرار شد کیسینجر نمایندگی امریکا و هوشنگ انصاری وزیر دارایی و امور اقتصادی که یکی از ثروتمندترین افراد کشور بود، نمایندگی ایران را برعهده داشته باشد. در اوائل ۱۹۷۵ کمیسیون اعلام کرد که در ظرف پنج سال آینده حجم بازرگانی غیرنفتی بین دو

---

۱۹) تلگرام کیسینجر به هلمز، آوریل ۱۹۷۴:
073527, EXDIS, 11022242

۲۰) در ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۴ لارنس ایگل‌برگر دستیار کیسینجر طی یك بخشنامهٔ داخلی به متصدیان مربوطه وزارت خارجه امریکا نوشت. «آقای هنری کیسینجر اشاره کرده که علاقهٔ شخصی خاصی به تقاضای ایران در مورد تولید مشترك پاره‌ای از سلاحها دارد و خواستار اتخاذ تصمیم فوری است.»

۲۱) تلگرام هلمز به کیسینجر:
EXDIS, Tehran 2958, 1709372.

کشور به ۱۵ میلیارد دلار افزایش خواهد یافت. ایران یک میلیارد دلار دیگر صرف نیروگاههای هسته‌ای و تکنولوژی امریکایی خواهد کرد. کیسینجر اعلام داشت: «این بزرگترین موافقتنامه از این نوع می‌باشد که تاکنون بین دو کشور امضا شده‌است.»

در آن هنگام کمی بیش از ده کارشناس امور هسته‌ای در ایران وجود داشت.

• • •

از سرازیرشدن پول نفت به ایران هیچکس بیشتر از فروشندگان اسلحه در غرب استفاده نکرد. اینان قبلا در اثر تصمیم سال ۱۹۷۲ نیکسون-کیسینجر مبنی‌بر اینکه «هرچه شاه می‌خواهد به او بدهند» افسارگسیخته شده بودند. پس‌از چند بار افزایش بهای نفت، شاه اکنون خیلی‌بیشتر از سابق اسلحه‌می‌خواست و می‌توانست داشته‌باشد. رؤسای سابق سیا در ایران، رؤسای سابق گروه کمك نظامی و مستشاران امریکایی و ده دوازده تن از مقامات سابق مبدل به دلالان اسلحه شدند تا از این معاملات پرسود سهمی ببرند. حتی دریاسالار توماس مورر رئیس سابق کمیتهٔ مشترك رؤسای ستاد امریکا که اخیراً بازنشسته شده بود نقش دلالی اسلحه را در تهران برعهده گرفت. سیل دلالان‌انگلیسی و فرانسوی و آلمانی‌واسکاندیناویایی نیز به‌تهران سرازیر شد.

کلیهٔ شرکتهایی‌که در زمان جنگ ویتنام به فروش اسلحه اشتغال داشتند و پس از قرارداد صلح پاریس در ۱۹۷۳ سفارشهایشان کاهش یافته بود، برای ادای احترام به شاه با بروشورهایی‌که با کاغذ گلاسه چاپ و سخنانی‌که به‌عنوان کارشناس فروش اسلحه قبلا آماده شده‌بود، راهی تهران شدند. آنان یك دربار جدید و یك محفل جداگانه تشکیل دادندکه همان حسادتهایی‌که‌در اطراف شاه و خانواده‌اش جریان‌داشت، برآن نیز حکمفرما بود. بسیاری از افرادی‌که در خلال بازپرسیهای «ایران‌گیت» در ۱۹۸۷ مشهور شدند ــ از قبیل ریچارد سیکورد، منوچهر قربانی‌فر، آلبرت حکیم ــ به‌نحوی از انحاء در فروش اسلحه

به ایران در این زمان دست داشتند.۲۲

پاره‌ای از خریدها بخاطر ماهیت تهدید شوروی به‌ایران و عدم‌ثبات منطقه قابل توجیه بود. شاه شخصاً احساس می‌کرد که جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل بتنهائی این نیازها را توجیه می‌کند. می‌گفت: «هیچ قدرت اقتصادی بدون قدرت نظامی وجود ندارد.» دست‌کم تا دو سال هیچ‌گونه محدودیتی در خرید اسلحه وجود نداشت. در ۱۹۷۶ شاه سفارش بیش از ۱۱ میلیارد دلار از پیشرفته‌ترین جنگ‌افزارهای موجود در زرادخانهٔ امریکا را داد و بیش از این‌مبلغ از رقبای‌اروپایی ایالات متحد اسلحه خرید. اگر سیستم هشدار رادار هوائی را که به **اواکس** مشهور است، نام نبریم، سیستم تسلیحاتی امریکایی که شاه عمدتاً کشورش را به آن مسلح می‌ساخت از این قرار بود: موشکهای چندطبقهٔ **هاوک**، بیش از پانصد هلیکوپترنظامی، ۲۴۰فروندهواپیمای جنگندهٔ «اف-۱۴» و «اف-۱۵»، چهار ناوشکن، سه زیردریایی. عدهٔ کارشناسان فنی امریکایی برای خدمت در این سیستمها سه‌برابر شد، یعنی از کمی بیش از سیصد نفر در ۱۹۷۲ به بیش از هزار نفر در ۱۹۷۷ رسید. ضمناً در اواسط دههٔ ۷۰ شرکتهای امریکایی بیش از پنج هزار غیرنظامی را تحت برنامهٔفروش‌اسلحه به‌ایران فرستادند.۲۳ امریکاییان مزبور راهگشای انقلاب شدند.

یکی‌از دلایل عمدهٔ مخالفت آیت‌الله‌خمینی با رژیم‌پهلوی در ۱۹۶۴ حقوق برون‌مرزی بود که به نظامیان امریکایی در ایران داده شد. اکنون به‌جای چندصد نفر، چندین هزار امریکایی در ایران اقامت داشتند. آنان در شهرکهای کوچك خودشان گرد آمده بودند و مایحتاج خود را از مغازه‌هایی که با دلار جنس می‌فروختند می‌خریدند و پیتزافروشیها و همبرگرفروشیها و اتومبیلهای بزرگ و آداب و رسوم بیگانهٔ خودشان را داشتند. رفتار آنان بسیاری از ایرانیان را به همان اندازه خشمگین می‌ساخت که حمایت بی‌چون‌وچرای‌واشینگتن از شاه.

22) Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 159.; Sick, *All Fall Down*, pp. 15-18; State Department White Paper, p. 15.

23) State Department White Paper, p. 12.

یکی از بدترین نقاط از این لحاظ اصفهان بـود. در این شهر شرکت هلیکوپترسازی بل قراردادی در مورد آموزش نظامیان ایرانی برای ادارهٔ ناوگان عظیم و نوبنیاد هلیکوپتر شاه که یکی از بزرگترین ناوگانهادرجهان بشمار می‌رفت، منعقدساخته‌بود. بسیاری‌ازکارمندان‌بل سربازان سابق امریکا در ویتنام بودند که تنها تجربهٔ آنان در خارج از امریکا این بود که بخشی از ارتش اشغالگر را تشکیل می‌دادند، آن هم در جایی‌که بومیان یا می‌خواستند آنها را بکشند یا بـه آنان خدمت می‌کردند. جای شگفتی نیست که پیچیدگیهای مذهب شیعه هیچ تأثیـری بر اینگونه اشخاص نداشت. در ایـام تعطیلات مذهبی یـا عزاداریها، امریکاییان مهمانیهای مفصل ترتیب می‌دادند و صدای بلند دستگاههای استریو در همه‌جا پخش می‌شد و خوشگذرانهای مست تلوتلوخوران از این محل به آن‌محل می‌رفتند. بارهای آنان به روی ایرانیان بسته بود. در بسیاری از این بارها دختران ویتنامی خدمت می‌کردند.۲٤

ناگزیر کارگران امریکایی تبدیل به مظهر یك اتحاد بی‌نهایت منفور شدند. همین‌که شکوفایی بازار نفت فروکش کرد، نارضایتی در میان روستاییانی که شهرها را در جستجوی کار انباشته بودند و اکنون نه کار داشتند و نه مسکن، تبدیل به خشم گردید. خشم بسیاری از این اشخاص در درجهٔ اول متوجه ایالات متحد بود. چند امریکایی به‌قتل رسیدند.

* * *

ثروت جدید شاه تا مدتی به او اجازه داد که مناسباتش را با بعضی از همسایگان عرب خود بهبود بخشد. به روابط نزدیك با اسرائیل همچنان ادامه داد، اما مبالغ هنگفتی به مصر و تـا حدود کمتری به سوریه کمك کرد که هردو فاقد نفت بودند. حتی در مارس ۱۹۷۵ شاه و صدام‌حسین رهبر عـراق ضمن یك بـوسهٔ متکبرانه اختـلاف مرزی بین دو کشورشان را حل کردند. پی‌آمد فوری این آشتی این‌بود که شاه از حمایت کردهای شورشی که با عراق می‌جنگیدند دست‌کشید،

۲٤) واشینگتن‌پست، ۱۲ دسامبر ۱۹۷۸.

و عواقب آن را قبلا مرور کردیم.

بر رغم اینگونه نزدیکیهای سودجویانه، بسیاری از رهبران عرب ـ ازجمله سعودیها ـ از شاه ملاحظه می‌کردند. یك نوع ترس گسترده و معمولا ساکت وجود داشت که به شاه نمی‌توان اعتماد کرد و او می‌تواند عملا تهدیدی به تمامیت ارضی خودشان باشد. آنان ممکن است از اینکه شاه در ۱۹۷۳ سربازان ایرانی را برای کمك به سلطان عمان در سرکوبی جنبش چریکی چپگرای ظفار فرستاده بود سپاسگزار بوده باشند (این نخستین نمونه‌ای بود که شاه مفاد دکترین نیکسون را اجرا می‌کرد، مبنی بر اینکه امریکا جنگ‌افزار و یکی از قدرتهای محلی سرباز تأمین کند تا با دست‌اندازی کمونیستها در یك منطقهٔ معین بجنگند.) اما پاره‌ای از اعراب تاخت و تاز در عمان را آزمایشی برای دخالت بعدی ایرانیان در امور خودشان می‌دیدند. شیخ یمانی وزیر نفت عربستان‌سعودی اغلب از ماهیت بلندپروازیهای شاه شکایت می‌کرد. یمانی دائماً می‌کوشید افزایش‌بهای نفت را محدود سازد، در حالیکه شاه دائماً می‌کوشید آن را به بالاترین‌حد ممکن‌برساند. جمعیت ایران بمراتب بیش از عربستان‌سعودی بود و شاه می‌خواست درآمد‌های خود را فوراً به حداکثر برساند. سعودیها هیچ فوریتی در این کار احساس نمی‌کردند. شاه علناً وزیر نفت عربستان سعودی را «آن مردك یمانی» می‌نامید.

یمانی در اوت۱۹۷۵ به جیمز اکینز سفیر امریکا در ریاض اظهار داشت که سعودیها معتقدند ایالات متحد شاه را تشویق می‌کند که سراسر کرانه‌های جنوبی خلیج‌فارس را تصرف کند.۲۵ به‌گفتهٔ اکینز یمانی اعلام نمود: «در نظر او و سعودیها صحبت از دوستی ابدی میان ایران و امریکا تهوع‌آور است. آنها می‌دانند که شاه دچار جنون عظمت‌طلبی و از لحاظ روانی بسیار بی‌ثبات است و اگر ما این مطلب را تشخیص ندهیم باید قوهٔ تشخیص ما عیب داشته باشد.» (در این هنگام اکینز به این علت که از صمیم قلب از سیاست کیسینجر در

۲۵) گزارش جیمز اکینز تحت عنوان «همکاری امریکا، ایران و اسرائیل»، ۲۸ اوت ۱۹۷۵، صفحه ۱۰۰۹.

پشتیبانی از شاه حمایت نمی‌کرد، از کار برکنار شد.)۲۶

و نیز یمانی هشدار داد که «اگر شاه از صحنه خارج شود، ممکن است یك رژیم خشن ضدامریکایی در تهران داشته باشیم.» او نمی‌توانست بفهمد چرا تقریباً تمام مقامات امریکایی تحت تأثیر شاه قرار گرفته‌اند و حرفهای شاه باورشان شده‌است.

یکی از اشخاصی که تحت تأثیر قرار نگرفته بود، ویلیام سایمون وزیر خزانه‌داری امریکا بود. او کسی بود که شاه را علناً «احمق» نامید. این گفته ناخشنودی فراوانی در کاخ نیاوران ایجاد کرد. روزنامهٔ **واشینگتن‌پست** گزارش داد که حکومت شاه حتی قطع‌مناسبات سیاسی را بررسی این حادثه مورد مطالعه قرار داده است.۲۷

در یك مورد دیگر سایمون به پرزیدنت فورد توصیه کرد که «ایران قدرت مسلط بر اوپك در مورد بالابردن قیمتها است و استدلالهای قلابی شاه نباید بدون جواب بماند.»۲۸ این همان استدلالی بود که سعودیها نیز در واشینگتن مطرح می‌کردند.

جیمز شلزینگر نیز که در ۱۹۷۳ وزیر دفاع امریکا شد، نسبت به شاه مشکوك بود. او از فضای فاسد و بی‌بندوباری که در تهران حکمفرما بود احساس خطر کرده و کوشیده بود در روند تأمین خواسته‌های شاه نظم و ترتیبی ایجاد کند. پس از استعفای نیکسون، شلزینگر تردیدهای خود را دربارهٔ «عاقلانه‌بودن این سیاست که شاه هرچه می‌خواهد به او بدهند» به پرزیدنت‌فورد اعلام‌داشت و پیشنهاد کرد که در این سیاست تجدیدنظر کلی بعمل آید. ولی هنری‌کیسینجر هنوز وزیر خارجه بود و باعث شد این پیشنهاد در دستگاه اداری دفن شود.۲۹

---

۲۶) نظر اکینز در نامه‌ای در ٤ سپتامبر ۱۹۷۵ به سناتور چارلز پرسی اعلام گردید: «به من گفته‌اند که کیسینجر از من خوشش نمی‌آید و بعضی‌از جنبه‌های گزارشهای من او را آزرده می‌سازد... ظاهراً گزارشهای من با آنچه وزیر خارجه مایل به شنیدنش می‌باشد تطبیق نمی‌کند.»

۲۷) **واشینگتن‌پست**، ۲ مارس ۱۹۷٤.

۲۸) یادداشت دربارهٔ سیاست ایالات متحد نسبت به اوپك.

29) Sick, *All Fall Down*, pp. 15-18.

هنگامی‌که شاه در ۱۹۷۵ به واشینگتن سفر کرد، یادداشت توجیهی کیسینجر برای پرزیدنت فورد، از شاه چون «مردی دارای قابلیت و دانش فوق‌العاده» ستایش و به فورد توصیه می‌کرد که چیزی دربارهٔ بالابودن بهای نفت بر زبان نیاورد. در یادداشت مزبور آمده بود: «دلیلی نمی‌بینم که شما این‌مسئله را که قیمتها به‌سرعت زیاد و مقدار زیاد روبه‌ترقی است با شاه مطرح کنید زیرا او باشدت به‌درستی آنچه کرده است اعتقاد دارد و از شنیدن پیشنهادهای مخالف به‌آسانی رنجیده‌خاطر می‌شود.»۳۰

چنین سکوتی در برابر مهمترین موضوع روز، فقط می‌توانست شاه را مطمئن سازد که امریکا پشتیبان اوست یا دست‌کم‌اینکه اعتنائی به سیاست نفتی او ندارد. اما در عمل فورد این موضوع را مطرح ساخت و توانست مدت کوتاهی جلو افزایش بهای نفت را بگیرد.۳۱

بعدها کیسینجر متهم شد که شاه را تشویق به افزایش بهای نفت کرده‌است تا او بهتر بتواند خودش را مسلح کند. کیسینجر این اتهام را بشدت رد کرد. با این همه سرانجام روشن شد که افزایش ثروت شاه پس از ۱۹۷۳ کیسینجر را وادار نکرد که در «سفیدامضائی» که در مه ۱۹۷۲ برای خرید اسلحه به شاه داده بود تجدیدنظر کند.۳۲

در ۱۹۷۶، آخرین سال زمامداری جرالد فورد، شاه به این نتیجه رسیده بود که بسیاری از توصیه‌هایی‌که در مورد خرید اسلحه از جانب مقامات امریکایی می‌شود، با این حقیقت آمیخته است که آنان روابط نزدیك و محرمانه‌ای با کارخانه‌های اسلحه‌سازی دارند. او می‌گفت امریکاییان بی‌اندازه ادعای پاکدامنی می‌کنند و همیشه از وجود فساد

۳۰) یادداشت دربارهٔ «استراتژی مذاکرات شما با شاه ایران»، ۱۳ مهٔ ۱۹۷۵.

۳۱) مقالهٔ جك آندرسون در نشریهٔ پارید، ۲۶ اوت ۱۹۷۹.

۳۲) در ٤ مهٔ ۱۹۸۰ ضمن برنامهٔ «شصت‌دقیقه» تلویزیون «سی بی اس»، جیمز اکینز سفیر سابق امریکا در عربستان سعودی و چند نفر دیگر کیسینجر و بخشی از دستگاه دولتی امریکا را متهم به همدستی با شاه در افزایش بهای نفت بمنظور تسهیل در خرید اسلحه نمودند. کیسینجر این اتهامات را «نادرست و بدخواهانه» نامید.

در ایران شکایت دارند، و حال آنکه فساد به همین اندازه در امریکا نیز وجود دارد. و نیز از تأخیرها و افزایش قیمتها و غیرمؤثربودن بسیاری از جنگ‌افزارهایی که خریده بود شکایت می‌کرد.[۳۳] به ارتشبد طوفانیان مأمور اصلی خرید اسلحه دستور داد یک گزارش شش‌صفحه‌ای به دونالد رمزفلد وزیر دفاع امریکا بنویسد و از «بدرفتاری» امریکا و «سرخوردگی عمیق» خود از پنهان‌کردن کاستیهای یک سیستم رادار که کاخ سفید می‌کوشید به او بفروشد، شکایت‌کند. در حین صرف ناهار گفتگوهای تند و خشنی صورت گرفت. به روایت ایرانیان رمزفلد اظهارداشت مسئله این است که ایرانیان فاسدند. او هیچ مسئولیتی را در مورد رفتار امریکا برعهده نگرفت. به دنبال این واقعه شاه اظهار داشت «حیله‌گری مقامات پنتاگون و نمایندگان نظامی و غیرنظامی امریکا در اینجا، غیرقابل تحمل شده‌است.»[۳۴]

در اوت ۱۹۷۶ کمیتهٔ روابط خارجی سنای امریکا یک گزارش انتقادآمیز دربارهٔ برنامهٔ فروش جنگ‌افزار به ایران منتشر ساخت. تصمیم کاخ سفید در مهٔ ۱۹۷۲ مورد موشکافی خاص قرار گرفت.[۳۵] شاه بر رغم شبههٔ روزافزونی که دربارهٔ زیاده‌رویهای فروشندگان اسلحه و اخذ کمیسیون و رشوه و سیستم مشکوکی که به این کار مشغول بود داشت، از این انتقادات خوشش نیامد. کیسینجر بلافاصله به‌تهران پرواز کرد.[۳۶] شاه گزارش کنگره را در برابر نمایندگان مطبوعات بین‌المللی محکوم کرد و درحالیکه وزیر خارجهٔ امریکا در کنارش نشسته بود اظهار داشت: «ما یک کشور مستقل هستیم که مراقب دفاع خود می‌باشیم... تنها داور در مورد نیازهای تسلیحاتی ما، خودمان هستیم.»

ضمناً شاه تلویحاً تهدیدکرد: «آیا ایالات‌متحد و جهان غیرکمونیست می‌تواند ازدست‌دادن ایران را تحمل کند؟ اگر ایران در خطر سقوط

۳۳) مقالهٔ والتر پیکبوس و دان مورگان، **واشینگتن‌پست**، ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۸۰.
۳٤) **واشینگتن‌پست**، ۲ ژانویهٔ ۱۹۷۷.
۳۵) **کتاب سفید مجلس سنای امریکا**، گزارش سوکمسیون کمک خارجی کمیته روابط خارجی، ۲ اوت ۱۹۷۶.
۳۶) تایمز لندن، ۵ اوت ۱۹۷۶.

قرار گیرد چه خواهید کرد؟ اگر شما سیاست ایستادن در کنار دوستانی که پول خودشان را صرف می‌کنند و آماده‌اند خون خودشان را هم بریزند دنبال نکنید، تنها راه دیگر یك کشتار هسته‌ای یا ویتنامهای دیگر خواهد بود.»[۳۷] منطق شاه قابل ایراد نبود ولی هشدارش که لحنی خشن داشت به‌گوش مقامات امریکایی رسید. چند روز بعد کیسینجر اعلام کرد که ایالات‌متحد درنظردارد ۱۶۰ فروند هواپیمای «اف‌ـ۱۶» را به بهای ۳٫۴ میلیارد دلار به شاه بفروشد.*

پس از آنکه در ژانویهٔ ۱۹۷۷ جیمی‌کارتر رئیس‌جمهوری امریکا شد، بی‌درنگ دستور داد در سیاست کلی فروش جنگ‌افزارهای امریکایی تجدیدنظر بعمل آید. وی در مهٔ ۱۹۷۷ دستورالعملی صادر کرد که بکلی رویهٔ سالهای کیسینجر را تغییر می‌داد. کارتر نوشت: «من به این نتیجه رسیده‌ام‌که با پذیرفتن این‌اصل‌که ارسال جنگ‌افزار اقدامی استثنائی در سیاست‌خارجی بشمار می‌رود و فقط در مواردی باید بکار برده شود که آشکارا معلوم شود به حفظ منافع ملی ما کمك خواهد کرد، باید در تحویل جنگ‌افزارهای قراردادی (غیرهسته‌ای) به کشورهای دیگر محدودیت قائل شویم.»[۳۹]

* * *

بسیاری از برنامه‌های شاه جز خواب و خیال چیزی نبود. همهٔ آنها پست و فرومایه نبود، اما در هر حال خواب و خیال بود. در نظر او برنامه‌ای که بیش از همه شانس اجرا شدن داشت این بود که در

۳۷) واشینگتن‌پست، ۷ اوت ۱۹۷۶؛

Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 175.

* بنظر نمی‌رسد هنری کیسینجر در هیچ موردی سعی کرده بود جلو شاه را بگیرد. هر دو نفر شیفتهٔ افکار یکدیگر شده بودند. وقتی شاه در ۱۹۷۶ تلگرام تبریکی به کیسینجر دربارهٔ ابتکار او در مورد افریقای جنوبی فرستاد، کیسینجر پاسخ داد: «انسان همیشه از شنیدن تبریك دربارهٔ تلاشهایش خوشحال می‌شود، ولی وقتی این تبریك از سوی شخصی با بینش و خردمندی اعلیحضرت واصل شود، یك افتخار واقعی بشمار می‌رود.»[۳۸]

38) State Department, 252342, October 1975.

39) PD- NSC, 13, May 12, 1977.

ایران سرمایه‌گذاریهای گسترده‌ای بعمل آید بطوریکه بتواند صادرات خود را از نفت به کالاهای صنعتی تبدیل کند. در واقع میزان صادرات غیرنفتی ایران پس از افزایش قیمتها در ۱۹۷۳ یکباره کاهش یافت و بیشتر اجناسی‌که هنوز صادر می‌شد عبارت بود از کالاهای سنتی از قبیل تولیدات روستایی، پنبه، فرش. در همان حال واردات دو برابر شد ــ و تقریباً به میزان ۳۰ درصد درآمد ناخالص ملی رسید. کمتر از یک‌سوم واردات مزبور کالاهای سرمایه‌ای‌بود: جنگ‌افزار، کالاهای مصرفی‌و تجملی. ایران توپ و کره و... شامپانی‌می‌خرید. در سالهای ۱۹۶۰ ایران می‌توانست خوراک‌خودش را تأمین کند. ولی در سالهای ۱۹۷۰ قادر به این کار نبود.

در ۱۹۷۵ اقتصاد کشور رفته‌رفته از کنترل خارج می‌شد. اعتبارات بسرعت گسترش یافته بود و بانکها اکنون در وضعی قرار داشتند که می‌توانستند ــ بر رغم افزایش درآمد نفت ــ تقاضای وام بین‌المللی بکنند. کالاهای وارداتی در بنادر انباشته شده بود و عملا نمی‌توانست نیازهای جامعه را تأمین نماید. مقررات گمرکی با وضعی‌که شکوفایی بازار نفت ایجاد کرده بود تطبیق نمی‌کرد. برای ترخیص هر کالایی بیش از بیست امضا لازم بود. در اواسط دهۀ ۱۹۷۰ بیش از دویست کشتی در بندر خرمشهر در انتظار تخلیۀ بار بسر می‌بردند. بـرای کسب اولویت در تخلیۀ بار می‌بایست رشوه‌های کلان پرداخت.

سفارش دو هزار کامیون برای کمک به حمل واردات جدید داده‌شد. ولی رانندۀ کافی وجود نداشت. رانندگان کره‌ای و پاکستانی را به ایران آوردند. اما آنها شرایط خود را دوست نداشتند و بسیاری از آنان در اندک‌زمانی ایران را ترک نمودند. کامیونها نیز مانند بسیاری از کالاها در بندرگاهها ماند و پوسید.

از نظر نیروی کار متخصص و نیمه متخصص نیز کمبود وحشتناکی وجود داشت. هنوز شصت‌درصد ایرانیان بی‌سواد بودند و بدین جهت ایران می‌بایست بیش از پیش به متخصصان سطوح مختلف اقتصاد متکی باشد.

بررغم مسائل گوناگونی از این قبیل، شاه متزلزل نمی‌شد. گاوین یانگ نویسندۀ انگلیسی که در سالهای ۶۰ اشاره به بی‌اساس‌بودن

ادعاهای او کرده بود، در اواسط دههٔ ۷۰ پادشاه دیگری یافت. بااینکه تجملات و تشریفات درباری شاه را احاطه کرده‌بود، هنوز گاهی ملایم و خوش‌خلق می‌نمود. ولی وقتی به صحبت دربارهٔ نقشه‌های آینده‌اش پرداخت، «به‌نحوی محسوس به نوعی دوربرداشتن احساساتی دچار می‌شود و کلماتش به‌صورت یك اعلام‌خطر یکنواخت درمی‌آید که‌گویی یك کامپیوتر برنامه‌ریزی شده است. درحالیکه به‌نقطه‌ای در سقف‌خیره شده است می‌گوید: ما ایرانیان داریم وارد عصر بزرگی می‌شویم. کشور من پس‌از ژاپن دومین کشور پیشرفتهٔ آسیا خواهد شد. بلوغ فرهنگی و هوش ملت من این کشور را به پایهٔ شما خواهد رساند. ایران یکی از جدی‌ترین کشورهای جهان خواهد شد... هر چیزی را که شما می‌توانید در عالم رؤیا ببینید، در اینجا بمرحلهٔ عمل درخواهد آمد.....»[۴۰]

از پاره‌ای جهات ایران دنیائی تخیلی شده بود. در ۱۹۷۶ مراسمی بمناسبت بزرگداشت پنجاهمین سالگرد سلطنت پهلوی برگذار شد که از هیئت نمایندگان سیاسی خارجی نیز دعوت بعمل آمد در این مراسم که در آرامگاه‌رضاشاه برپامی‌شد شرکت نمایند. شاه و شهبانو مطابق معمول از طریق هوا آمدند و هلیکوپترشان درحدود دویست‌متر دورتر از جایگاه هیئت سیاسی برزمین نشست. دیپلوماتهاکه آنتونی‌پارسونز سفیر انگلیس و همسرش هم درمیان آنهابودند، صدای کف‌زدن شدید را شنیدند و آنگاه زوج سلطنتی پدیدار شدند و از پله‌های آرامگاه بالا رفتند.

پس‌از آنکه مراسم به‌پایان رسید، درحالیکه مدعوین به تهران بازمی‌گشتند، پارسونز متوجه شد که سر چهار اسب از کامیونی شبیه به اتومبیلهای انتقال زندانیان بیرون آمده است. به همسرش گفت: «مثل اینکه ساواك دستگیری اسبها را آغاز کرده‌است.» آنگاه به یك کامیون بارکش رسیدند که کالسکهٔ سلطنتی را که در پوشش‌پلاستیکی پیچیده شده بود حمل می‌کرد و با خودشان گفتند: «خیلی عجیب است. مثل اینکه شاه و ملکه از هلیکوپتر تا آرامگاه را که بیش از پنجاه‌متر

---

۴۰) آبزرور، لندن، ۱۶ نوامبر ۱۹۷۵.

نمی‌شد پیاده طی کردند.» ولی آن شب که این مراسم در تلویزیون نمایش داده می‌شد، شاه و ملکه در کالسکهٔ روبازی سوار بودند که چند اسب آن را می‌کشیدند و ظاهراً چند کیلومتر را به این ترتیب راه می‌پیمودند و جمعیت خوشحال در دو طرف مسیرشان اجتماع کرده بود. رؤیاهایی که شاه در آن غوطه می‌خورد از این قبیل بود.۴۱

بتدریج که پول نفت سرازیر شد، دیکتاتوری متمرکز و فردی شاه تاثیر خود را از دست داد. از آنجا که تمام تصمیمهای مهم را فقط شخص او می‌گرفت، بسیاری از امور به نحوی شدید و گاهی وخیم دچار تأخیر می‌شد. در پاره‌ای از مؤسسات نظیر سازمان برنامه مسائل حادی پیش می‌آمد. مقامات بلندپایه «شرکت ملی نفت ایران» متوجه شدند که مدیریت مدرن جز از طریق واگذاری بسیاری از وظایف شرکت نفت به سازمانهای جداگانه ممکن نیست و حال آنکه شرکتهای وابسته هنوز بخشی از قلمرو شخصی شاه بشمار می‌رفتند.

تلاش در آشتی‌دادن مدیریت خوب با نیازهای یک دیکتاتوری سلطنتی بسیار متمرکز، بخصوص برای مدیرانی که با روشهای مکتب غرب تعلیم یافته بودند دشوار بود. آنها متوجه شده‌بودندکه مهارتهای جدید و پرهزینهٔ آنان بسیار کم‌ارزش‌تر از هنر دیرینهٔ دسیسه‌بازی و اطاعت محض است. شکایت دیگر این بود که تقریباً همگی مستخدمین دولت حقوق بسیار ناچیزی دریافت می‌کردند و ناظر بودند که در همان حال ثروتهای هنگفتی در بخش خصوصی بدون تناسب بدست می‌آید، آنهم به‌آسانی و فقط بوسیلهٔ وابستگان و درباریان شاه.۴۲

41) Parsons, *The Pride and the Fall*, pp. 23-24.
42) Graham, *Iran; The Illusion of Power*, pp. 93-103.

## فصل یازدهم

# تمدن بزرگ

خانهٔ کوچك ساحلی باهاما و کارمندان جدید آن در اثر دخالت اشرف خواهر دوقلوی شاه و با کمك دیوید راکفلر و هنری کیسینجر تهیه شده بود. شاه در طول تبعید خود هیچ‌گاه متصدی تبلیغات و روابط عمومی پرشورتری از اشرف نداشت: زنی ریزنقش و زیبا و آتشین‌مزاج که همواره یکی‌از مقتدرترین و بحث‌انگیزترین چهره‌های نمایش پهلوی بود.

ظاهراً در تاریخ بسیاری از کشورهای دیکتاتوری عصر حاضر چهره‌ای وجود دارد که روزنامه‌های پرخواننده دوست دارند او را «بانوی اژدها» بنامند. تقریباً همیشه این زن همسر یا قوم و خویش دیکتاتور است. در ویتنام این شخص مادام نو زن‌برادر پرزیدنت دیم بود، در هائیتی میشل دووالیه همسر بیبی‌داك بود، در فیلیپین ایملدا مارکوس ملکهٔ‌کفش‌بود (زنی‌که بیش‌از پنج‌هزار جفت کفش‌داشت). در سرزمینی‌که مأمن اصلی اژدهایان است، دو زن اژدها وجود داشت: یکی مادام چیانگ‌کای‌شك و دیگری خانم مائوتسه‌تونگ. (نخستین زن

اژدها در یکی از کارتونهای سالهای ۱۹۳۰ موسوم بـه **تری و دزد دریایی** پدیدار شد. او آسیایی‌بود و پیراهنهای‌ابریشمی‌بلند می‌پوشید و بسیار بدجنس بود.)

و اما در ایران زن اژدها فرح دیبا سومین همسر شاه نبود، بلکه اشرف بود که دوست داشت خود را از هریك از همسران شاه به او نزدیك‌تر بداند. در محافل درباری به او «ساپیا»* لقب داده‌بودند که در زبان فرانسه حروف نخست عنوان رسمی او «والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی» است. داستانهای فراوانی درباره‌اش رواج داشت که شاید بیشتر غیرواقعـی و مبالغه‌آمیز بـود. می‌گفتند او یك سلسله ماجراهای عشقی جالب داشته‌است و با شبکهٔ‌تجارت مواد مخدر ارتباط دارد. اشرف روزنامه‌های **لوموند** و **واشینگتن‌پست** را که این شایعات را منعکس کرده بودند تحت تعقیب قانونی قرار داد و آنها را محکوم ساخت. **واشینگتن‌پست** ضمن تکذیب این ادعاها نوشت: «ما هیچ دلیل متقنی دربارهٔ صحت این ادعاها در دست نـداریم و از انتشار آنها متأسفیم.»[۱] گفته‌می‌شد او دهها میلیون دلار در معاملات گوناگون به جیب زده است. هرچند ممکن است بعضی از این شایعات مشکوك‌باشد ولی یقیناً بخشی از ماهیت عجیب و عصبی و هیستریك جامعهٔ ایران را در سالهای ۷۰ بازگو می‌کند. اشرف بعدها با تأسف اظهار داشت: «حتی‌اگر شما بیگناهی خود را در دادگاه ثابت‌کنید، مردم باز می‌گویند حتماً خبرهایی هست. اتهاماتی‌که منتشر شد که عکسهای برهنهٔ مرا با سناتورها و اعضای کنگرهٔ امریکا در دست دارند از همین نوع‌است. من فقط دو سناتور به نامهای پرسی و جاویتس را می‌شناسم که سن هردو آنان از هفتاد متجاوز است. گمان می‌کنند با کدامیك از آنها بوده‌ام؟»

مردم از اشرف می‌ترسیدند، از او متنفر بودند. ولی عده‌ای هم او

---

* Son Altesse Impériale la Princesse Ashraf.

۱) اشرف روزنامه **لوموند** را محکوم کـرد و **واشینگتن‌پست** را مجبور بـه معذرت‌خواهی نمود.

را ستایش می‌کردند اما بندرت نادیده‌اش می‌گرفتند.[۲]

در عکسهای رسمی خانوادهٔ پهلوی که قبل از سقوط برمی‌داشتند، مردها شق و رق و عصبی در اونیفورمهای تیره با یراقهای طلائی و چند ردیف نشان و مدال تشریفاتی‌که مثل درخت‌کریسمس می‌درخشید می‌ایستادند و زنها در لباسهای سفید بلند، حمایلهای سلطنتی را به گردن می‌آویختند. تنها اشرف بر بقیه سر بود: در گستاخی، در خشم، در بی‌پروایی (آن هم در میان جماعتی‌که از نظر شهوت شهرت داشتند) و در رفتار آمرانه.

بسیاری از داستانهای اخیر بر این اصرار دارند ــ و دلیلی برای تردید نیست ــ که در بحرانهای متعدد دوران سلطنت شاه، اشرف در قوت‌قلب و تحکیم روحیهٔ شاه نقش مهمی ایفا کرد. در میان ایرانیان شایع بود که نطفهٔ رضاشاه مخلوط شده‌است زیرا اشرف می‌بایست به‌جای برادر دوقلویش پسر و پادشاه باشد. اشرف می‌گوید: «همیشه احساس می‌کردم باید مواظب او باشم و از او حمایت کنم. حتی هنگامی‌که دختربچه‌ای بیش نبودم هیچ‌گاه از کنار او دور نمی‌شدم.» کلیهٔ قراین دلالت بر این دارد که او فرمانروایی بمراتب مصمم‌تر از شاه می‌شد. اگر اشرف در ۱۹۷۸ بر تخت سلطنت قرار داشت پاسخ دربار به اغتشاشات بمراتب خشن‌تر بود و دست‌کم برای مدتی کوتاه از پیشروی مردم خشمگین به‌سوی انقلاب جلوگیری می‌کرد. اما نباید فراموش‌کرد که خود اشرف یکی از علل همین خشم بود.[۳]

او چند ساعت پس از برادرش به دنیا آمده و محمدرضا به عنوان پسر اول موجبات خوشحالی پدر و مادرش را فراهم کرده‌بود. اشرف در نخستین‌صفحهٔ زندگینامه‌اش‌می‌نویسد: «اگر بگویم مرا نمی‌خواستند تند رفته‌ام ولی از واقعیت چندان دور نیستم. بزودی تشخیص دادم بیگانه‌ای بیش نیستم و باید جایی برای خودم باز کنم. در سالهای

---

۲) داستانهای مربوط به اشرف از سوی بسیاری از اعضای دربار به نگارنده نقل شده است. و نیز ملاحظه کنید:

Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, pp. 189-190; Oney, «Elites and the Distribution of Power in Iran», pp. 64-66.

۳) هاریرز و کوئین، مصاحبه با شوشاگوپی، ۱۹۸۸.

بعد مخالفین می‌گفتند در این کار زیاده‌روی کرده‌ام و حضورم در همه‌جا احساس می‌شده‌است. اما بچه که بودم به‌ندرت کسی به من توجه می‌کرد.»۴ در خاطراتش یك عکس قدیمی چاپ شده که در حدود سه‌سالگی از او برداشته‌اند. این عکس پدرش را نشان می‌دهد که برادر دوقلویش را روی یك زانو و خواهرش شمس را روی زانوی دیگر نشانده درحالیکه اشرف کوچك درگوشه‌ای تنها با دهان باز ایستاده است.۵

تمام احساس خانوادگی اشرف در علاقهٔ مفرط به برادرش خلاصه می‌شد. بعدها یکی از عشاقش بدون گزافه‌گویی نوشت برادرش «نور زندگی و تخم‌چشم و خونی‌بودکه در رگهایش‌جریان داشت. او با شور و اشتیاقی که هم جنبهٔ مالکیت داشت و هم قابل تقسیم نبود برادرش را دوست داشت. محمدرضا نیمی از یك تخم دوزرده بود که اشرف نیمهٔ دیگر آن بشمار می‌رفت.» یکبار اشرف برادرش را به عیسی‌مسیح تشبیه کرد ــ کاری‌که برای یك مسلمان عجیب بود ــ و گفت: «بعضیها پسر خدا را می‌پرستند ولی من برادرم را ستایش می‌کنم.»۶ پس از مرگ محمدرضا دربارهٔ روابطشان نوشت:

> اهمیت ندارد که در سالهای آینده چگونه ــ حتی گاهی با ناامیدی ــ موفق شوم هویت و هدف خود را بازیابم چون هر اتفاقی روی دهد من به‌نحوی لاینفك به برادر دوقلویم وابسته خواهم ماند. ممکن است بازهم ازدواج کنم، کودکانی به‌دنیا بیاورم، برای کشورم خدماتی بکنم که از یك زن دیده و شنیده نشده‌است، ولی همیشه در اعماق وجودم محمدرضا پهلوی وجود داشته و خواهد داشت.

* * *

اشرف می‌نویسد وقتی محمدرضا را برای‌تحصیل به‌سویس‌فرستادند

4) Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, pp. 1-6.

5) Ibid.

۶) مصاحبهٔ باربارا والترز خبرنگار تلویزیون «ای بی سی» امریکا با اشرف، ۱۹۸۰.

«احساس کردم بخشی از وجودم را از من جدا کرده‌اند.» او عقیده داشت آندو «مانند چهره‌هایی در آیینه‌اند.»۷ دو سال بعد همراه مادرش برای دیدار برادرش به سویس رفت. در عکسی که از او و برادرش برداشته شده اشرف با ظرافت و گستاخی اما بطور جدی به دوربین خیره شده است. اما برادرش مثل همیشه حالت مردد دارد. موهای سیاه روغن‌زده دارد و کت و شلوار یقه‌پهن شش‌دگمه پوشیده‌که برایش گشاد است. آندو بیشتر به عشاق فراری شباهت دارند تا به خواهر و برادری نوجوان. اشرف که از اروپا بسیار خوشش آمده بود به پدرش تلگراف زد که آیا می‌تواند با محمدرضا در اروپا بماند. پدرش پاسخ تندی داد و گفت: «دست از این افکار بیهوده بردار و فورا به کشورمان برگرد.»۸ اشرف بشدت دلخور شد. می‌گوید «وقتی محمدرضا در ۱۹۳۶ به ایران بازگشت یکی از شادترین ایام زندگی من بود.»

نخستین ازدواج اشرف با ناکامی روبرو شد. می‌گوید: «به قدری جوان و بی‌تجربه و از شوهرم متنفر بودم که هرشب پیش از رفتن به بستر یك قرص مسکن می‌خوردم.» اشرف از او طلاق گرفت و عاشق شخص دیگری شد. اما برادرش این کار را نامناسب دانست و ازدواج وی را ممنوع ساخت. اشرف ادعا می‌کند که بعدها از این‌کار برادرش سپاسگزار شد چون تشخیص داد که «هیچ‌گاه قادر نخواهم بود مرد دیگری را به بهای قطع رابطهٔ کامل با برادرم در آغوش بگیرم.»۹

در همین ایام که اواخر جنگ جهانی دوم بود، شایعات زیادی دربارهٔ ماجراهای عشقی اشرف برسر زبانها افتاد. اشرف اصرار می‌ورزد که این شایعات به این دلیل بود که بسیاری از دولتمردان ایرانی از مداخلهٔ او در امور سیاسی خشمگین‌بودند. بنابراین‌هرگونه داستانی را دربارهٔ او منتشر می‌ساختند. برادرش پیشنهاد کرد با ازدواج مجدد به این شایعات خاتمه دهد. بنابراین او با یك دوست مصری به‌نام احمد شفیق ازدواج کرد ــ ولی شایعات همچنان ادامه

---

7) Ibid., p. 20.

8) Ibid., p. 23.

9) Ibid., p. 36.

داشت.۱۰

به او «پلنگ سیاه» لقب داده‌بودند. پس از پایان‌جنگ‌که شورویها از تخلیهٔ استان آذربایجان خودداری می‌کردند، او با استالین ملاقات کرد و می‌گوید که با قدرت استدلال خود او را بشدت تحت تأثیر قرار داد. ملاقات آندو که برای ده دقیقه پیش‌بینی شده بود دو ساعت و نیم به‌طول انجامید و آنگاه استالین از وی دعوت کرد که با او به استادیوم ورزشی برود. به اشرف گفت به برادرش بگوید «اگر من ده نفر مثل تو را داشتم، هیچ نگرانی نداشتم.» سپس‌دیکتاتور بزرگ یك پالتوی پوست عالی به شاهدخت کوچك زیبا هدیه کرد.۱۱

اینگونه چاپلوسیها اشرف‌را گستاخ‌کرد تا بیش‌از پیش در سیاست دخالت کند. در ۱۹۴۷ تشخیص داد که نخست‌وزیر وقت بیش از حد نیرومند شده‌است و به‌او‌دستور داد از مقامش استعفاکند.۱۲ در سفری که در ۱۹۴۸ بمنظور مطالعه در طرز کار صلیب‌سرخ امریکا به‌ایالات متحد کرد، از تعهد برادرش به دموکراسی صحبت کرد. از لباسهایش ستایش شد، ولی هنگامی که دربارهٔ سیستم رفاهی شوروی داد سخن داد، یکی از کارمندان وزارت‌خارجهٔ امریکا به وی اخطار کرد که ساکت شود. بعدها ادعا کرد که در کاخ سفید تحت تأثیر رفتار بی‌تکلف پرزیدنت هری ترومن قرارگرفته‌بود که با تشریفات باشکوه و پرابهت کاخ کرملین بکلی تفاوت داشت.۱۲

هنگامی‌که ایالات متحد با مصدق به مبارزه پرداخت، واشینگتن جرأت و جسارت اشرف را قابل استفاده دانست. یکی از گزارشهای سفارت امریکا در تهران در ۱۹۵۱ متذکر شد: «انگیزه‌های او ناپاك و اعمال او بیشتر اوقات ناشیانه است. اما غریزه‌ای در تصمیم‌گیری دارد که در میان اطرافیان شاه بسیار ضروری است. شخصیت قوی و اصرار شدید او برای اقدام می‌تواند برادرش را از بی‌ارادگی خارج سازد.» سفارت معتقد بود «درحالیکه شاه رؤیای پیشرفت ملی را از پدرش به ارث برده اشرف ارادهٔ بیرحمانهٔ رضاشاه را به خودش

10) Ibid., pp. 76-77.
11) Ibid., pp. 86-87.
12) Ibid., p. 90.

۱۳) نیویورك‌پست، ۲۴ سپتامبر ۱۹۷٤.

منتقل ساخته است.»[۱۴] مصدق هم این موضوع را فهمیده‌بود و در آغاز کار او را تبعید کرد و سپس وقتی اشرف با پشتیبانی امریکا و انگلیس به تهران بازگشت تا برادرش را در اقدام علیه نخست‌وزیر تشویق نماید، او را بسرعت به تبعیدگاهش بازگرداند.

بتدریج که‌طی‌سالهای دهۀ۵۰و۶۰ شاه‌نیرومندترشد و اعتمادبه‌نفس بیشتری پیدا کرد، بنظر می‌رسیدکه مایل نیست نقش سیاسی مهمی به اشرف در داخل ایران واگذار کند. لذا انرژی او به رشته‌های دیگری از قبیل حقوق زنان و سازمان ملل متحد معطوف شد. اشرف در اواخر دهۀ ۶۰ نمایندۀ ایران در کمیسیون حقوق بشر ملل متحد بود. با احساسی از وقت‌ناشناسی و بی‌دقتی که شاید تنها مختص سازمان ملل باشد، در ۱۹۷۰ درست پیش‌از آنکه ساواك در پایمال کردن چنین حقوقی ضرب‌المثل شود، اشرف رئیس کمیسیون حقوق بشر شد.[۱۵]

شاه در ۱۹۷۰ او را به چین فرستاد که سفری موفقیت‌آمیز بود و به‌دنبال آن ایران و چین مناسبات دیپلوماتیك برقرار کردند. در ۱۹۷۱ که چین کرسی خود را در سازمان ملل متحد به دست آورد یکی از نخستین دعوتهایی که هیئت نمایندگی آن کشور پذیرفت، دعوت ناهار باشکوهی در اقامتگاه سفیر ایران در سازمان ملل متحد با حضور اشرف بود.

به دنبال سفر چین، اشرف به هند و پاکستان و کرۀشمالی و چندین کشور افریقایی سفر کرد. در اواسط دهۀ ۷۰ اشرف ریاست هیئت نمایندگی ایران در مجمع عمومی سازمان ملل متحد را برعهده‌گرفت. درحالیکه به اینگونه کارها در خارج از کشور اشتغال داشت، در داخل کشور مظهر تمام کارهای ناپسند خانوادۀ پهلوی بود.

یکی از گزارشهای سیا در ۱۹۷۶ اعلام داشت که والاحضرت

---

۱۴) گزارش محرمانه مورخ ۲۰ دسامبر ۱۹۵۱ که در بررسی زیر نقل شده است:

Oney, «Elites and the Distribution of Power in Iran», CIA Study, Secret, PR 76-10017, February 1976, p. 65.

15) Oney, Ibid., p. 65.

«شهرتی افسانه‌ای در فساد مالی و به‌تور زدن مردان جوان دارد.»[۱۶] روابط او با این فاسقهای جوان اغلب به نحوی دوستانه پایان‌می‌یافت و بسیاری از آنان در دستگاه دولت به مقامات عالی می‌رسیدند. در میان آنان می‌توان از پرویز راجی نام برد که آخرین سفیر شاه در لندن بود و پس از سقوط شاه خاطرات افشاگرانه و پرشایعهٔ خود را تحت عنوان **خدمتگزار تخت‌طاووس** منتشر ساخت. در سپتامبر ۱۹۷۸ که انقلاب او را دچار سرگردانی ساخته بود راجی از خودش پرسیدکه آیا دستهای شاه که چنین آلوده به خون شده است، ارزش نجات‌دادنش را دارد؟

> با وجود این از خودم می‌پرسم آیا براستی نباید از رسوخ چنین افکاری به مغزم شرمنده باشم؟ و اگر بعداً والاحضرت اشرف نوشته‌های امروزی مرا از نظر بگذراند آیا شهامت این‌را دارم که باز هم بتوانم به‌چشمانش نگاه کنم، و از کسی که لحظات بسیاری از محبت گرم و صمیمانه‌اش برخوردار بوده‌ام ـ و بحق باید در مورد داشتن مقام امروزی خود و الطاف و سخاوتهای همیشگی‌اش همواره سپاسگزار باشم ـ شرمگین نشوم؟[۱۷]

* * *

همین گزارش سیا درگیریهای اشرف را در معاملات چنین توصیف کرد: «اگر کاملا غیرقانونی نباشد، اغلب در مرز اعمال خلاف قانون قرار دارد». یکبار یکی از رؤسای بانکهای ایرانی به سفارت امریکا اظهار داشت کارهایی که اشرف می‌کند دیگران‌را ده‌سال پشت‌میله‌های زندان می‌اندازد ولی شاه در مورد او فقط به بالاانداختن شانه اکتفا می‌کند.[۱۸]

اشرف همیشه ارتکاب هرگونه عمل خلاف قانون را انکار می‌کرد. در ۱۹۷۶ اتومبیل او در نزدیکی خانه‌اش در ژوان له‌پن در جنوب

16) Ibid., pp. 27-29, 64-66.
17) Radji, *In the Service of the Peacock Throne*.
18) Oney, Ibid., p. 66.

فرانسه مورد حملهٔ مردان مسلح قرار گرفت و با گلوله سوراخ‌سوراخ شد. راننده توانست اتومبیلش را به پهلوی اتومبیل حمله‌کنندگان بزند و اشرف را فراری دهد. ولی یکی از ندیمه‌هایش ضمن‌این‌حمله به‌قتل رسید. بعدها اشرف گفت: «هیچ بازداشتی صورت نگرفت. بعضیها گفتند این کار مافیا بوده و به آنچه قاچاق مواد مخدر از جانب من می‌نامیدند مربوط است. اما من تردید دارم آدمکشان‌باتجربه این‌چنین ناشیانه عمل‌کنند.»۱۹

هنگامی‌که گزارش نامساعد سیا دربارهٔ اشرف منتشر شد، اشرف با خشم فراوان اتهامات وارده را تکذیب کرد و خواستار شد که سازمان مزبور دلایل خود را در صورت وجود نشان‌بدهد.۲۰ او اصرار داشت که تمام ثروت او از فروش املاکی که از پدرش به ارث برده بدست آمده است (رضاشاه این املاك را بزور از مردم گرفته بود) و در روزنامه **نیویورك‌تایمز** اعلام‌کرد که با هر شیوه‌ای که امکان داشته باشد با چنین افتراهایی مبارزه خواهد کرد.۲۱

فهرست اسامی کسانی‌که مورد توجه و علاقهٔ اشرف قرار گرفتند و از قبل او به‌مقامات‌عالیه‌دست‌یافتند طولانی‌است. خسروهدایت(نمایندهٔ مجلس و سفیر) عبدالحسین هژیر (نخست‌وزیر و وزیر دربار)، دکتر منوچهراقبال (نخست‌وزیر و رئیس‌هیئت‌مدیرهٔ‌شرکت‌نفت)، احمددهقان (نمایندهٔ‌مجلس و مدیر مجلهٔ‌تهران‌مصور)، عبدالرضا انصاری (وزیر کشور و مدیرعامل سازمان‌شاهنشاهی خدمات‌اجتماعی)، ایرج وحیدی (وزیر نیرو) و پرویز راجی (سفیر در انگلستان) از شخصیت‌های سرشناسی هستندکه در این فهرست قرار دارند. افراد عادی دیگری نیز نظیر لئون پالانچیان (مقاطعه‌کار ثروتمند ارمنی) و بهروز وثوقی (هنرپیشهٔ سینما) نیز هرکدام مدتی از الطاف خواهر شاه برخوردار شدند.

اشرف اصرار می‌ورزید که چون غرب از قدرت جدید ایران می‌ترسیده شاه را نابود ساخته است. به عقیدهٔ او ایالات متحد

۱۹) **واشینگتن‌پست**، ۲۵ آوریل ۱۹۸۰.
۲۰) **بوستون‌گلوب**، ۱۲ فوریهٔ ۱۹۸۰.
۲۱) **نیویورك‌تایمز**، ۱۱ ژانویهٔ ۱۹۸۰.

و اروپا نمی‌توانستند ظهور یك «ژاپن دوم» را در خاورمیانه تحمل کنند.۲۲

* * *

اشرف دو پسر و یك دختر داشت. پسر کوچکترش شهریار افسر نیروی دریایی بود. او در سالهای ۷۰ ابتدا از دانشکدهٔ دریایی دارتموث انگلستان فارغ‌التحصیل شد. سپس با همسر و فرزندش در پایگاه دریایی بندرعباس اقامت گزید و فرماندهی‌ناوگان هوورکرافت ایران را برعهده گرفت. هوورکرافت یکی‌از وسوسه‌های شاه بود.

پسر بزرگترش شهرام از استعدادهای تجارتی مادرش بیشتر ارث برده بود. یکبار سیا گزارش داد:

> در تهران او به طرزی گسترده و نامطلوب بعنوان دلال معاملات شناخته شده که در بیش از بیست شرکت حمل و نقل، کلوبهای شبانه، ساختمان، تبلیغات و پخش و توزیع سهامدار است. ظاهراً بعضی از این شرکتها پوششی برای معاملات غیرقانونی اشرف بشمار می‌رود.۲۳

اشرف در سپتامبر ۱۹۷۸، چند ماه پیش‌از سقوط برادرش، از سفری به اتحاد شوروی به تهران بازگشت. خیابانها را تظاهرکنندگان مسدود کرده بودند. او با هلیکوپتر به کاخش پرواز کرد و از مشاهدهٔ انبوه جمعیتی که زیر پایش دید دچار وحشت شد. بخصوص از این واقعیت ترسید که زنان آزادیهایی را که پهلویها به آنان داده بودند به‌دور افکنده و «همگی چادر سیاههای مادربزرگهایشان را برسر کرده بودند. با خود اندیشیدم خداوندا، آیا همه‌چیز این‌طور پایان می‌یابد؟ در نظر من مثل این بود که کودکی که بزرگش کرده‌اید ناگهان بیمار شود و بمیرد.»۲۴ اشرف با وحشت مشاهده کرد که برادرش

---

۲۲) اشرف این ادعاها را بارها تکرار کرد، از جمله در مصاحبه‌ای که نگارنده در ۱۶ فوریهٔ ۱۹۸۶ با وی به‌عمل آورد.

23) Oney, Ibid., p. 66.

24) Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, p. 205.

دیگر به نصایح‌او گوش نمی‌دهد. در واقع شاه حضور او را در کشور مزاحم می‌دانست و از وی خواست که مجدداً از ایران خارج شود. اشرف اسباب و اثاث خود را جمع کرد و به غرب گریخت.

اندکی پس از آنکه شاه روانهٔ تبعید شد، اشرف در مراکش به او پیوست. در آنجا این فکر را به او تلقین کرد که متحدانش بـه او خیانت ورزیده‌اند، در درجهٔ اول امریکا بطور اعم و جیمی‌کارتر بطور اخص. درواقع دولت امریکا با شخص او به طرزی متفاوت رفتـار کرده‌بود. وقتی در اوائل ۱۹۷۹ تقاضا کرد روادید ورودش به امریکا تجدید شود، هارولد ساندرز معاون وزارت خارجه نوشت این‌یك‌مسئلهٔ خاص بشمار می‌رود زیرا «نظر ایرانیان نسبت به او بدتر از شاه است. سابقهٔ نفرت‌انگیز اشرف ممکن است او را از دریافت ویزای امریکا محروم سازد.»[۲۵] اشرف طی سی سال گذشته مرتباً و بدون‌هیچ مسأله‌ای به امریکا می‌رفت و لذا سرانجام روادید ورودش تجدید شد.

اشرف تنها کسی نبود که به این‌گونه‌کارها دست می‌زد. در سالهای ۱۹۷۰ تمـام کشور برای معامله‌گـران اعم از مرد و زن تبدیل بـه سرزمین عجایب شده‌بود. پرداختهای غیرقانونی، کارمزد دلالان، تفاهم سری بین شاهپورها و متصدیان روابط عمومی، شاهدختها و ماموران سیا، کیفهای سامسونایت مملـو از اسکناسهـای صددلاری کـه در هواپیماهای جت خصوصی حمل می‌شد، شرکتهایی با نشانی صندوق پستی در کارائیب و لیشتن‌اشتاین، دستورهای ضد و نقیض محرمانه که در جلسات خصوصی با حضور شاه صادر می‌شد... این بود محیطی که از ۱۹۷۳ به بعد معاملات در آن انجام می‌گرفت.

هرکس برای خودش پوششی درست کرده بود. دوستان نزدیك شاه خود را «نماینده» شرکتهای مختلف خارجی کرده و اصرار داشتند که بدون دخالت آنان هیچ کاری انجام نمی‌گیرد و هیچ‌قراردادی امضا نمی‌شود. در واقع در حدود پنج شش «نمایندهٔ عالی» با کمك بیست‌و پنج تا سی «نمایندهٔ‌جزء» عملا مسیر اقتصادی‌کشور را تعیین‌می‌کردند. هیئت وزیران و شورای عالی اقتصاد مجری خواسته‌ها و دستورهای این

۲۵) یادداشت ساندرز به دیوید نیوسام، ۱۸ آوریل ۱۹۷۹.

عدهٔ معدود بودند. یکی از وزیران مهم ــ که بعدها با بخش عمدهٔ ثروتش به غرب گریخت ــ وقت زیادی صرف می‌کرد و تلاش زیادی بکار می‌بست تا مطمئن شود هرچه شاهپورها و شاهدختها می‌خواستند بدست آورند. یکی از اعضاء خانوادهٔ پهلوی گنجینه‌های هنر ملی ایران بویژه صنایع دستی طلای مربوط به دوران باستان را که در تپهٔ مارلیك از زیر خاك درآمده بود علناً دزدید و برای استفادهٔ شخصی به خارج از کشور برد. شاه در ۱۹۷۱ و ۱۹۷۴ و بالاخره در ۱۹۷۸ که دیگر خیلی دیر شده بود کوشید جلو این‌گونه فساد را بگیرد. اما همیشه این‌کار را با تردید می‌کرد. نظر باطنی‌اش این بود که اگر بازرگانان معمولی ایرانی از قبل سیاستهای‌او کوههایی‌از پول بدست می‌آورند، دلیلی ندارد‌که خانوادهٔ خودش از مزایائی که به ایران داده است بهره‌مند نشوند.

در کشورهای پادشاهی در داخل هر درباری دربارهای کوچك‌تری وجود دارد. در تهران دربارهای اقماری حسودانه دور و بر قوم و خویشهای شاه که بواسطهٔ بستگی به او نفوذ زیادی در کشور داشتند می‌چرخیدند. هریك از برادران و خواهران شاه انبوهی از مفتخورها و چاپلوسان خودش را داشت؛ اینان مردان و زنانی بودند که ازجانب والاحضرتها قراردادها را پابرجا می‌کردند و حق دلالی می‌گرفتند.

دربارهای کودکان یا کودکان درباری هم دست در کار بودند. بعضی از آنان در سالهای ۱۹۷۰ در نهایت بی‌بندوباری می‌زیستند. مقادیر زیادی مواد مخدر بویژه کوکائین به ایران وارد می‌کردند و موقعیت والدینشان مانع از این می‌شد که مقامات گمرکی جامه‌دانهایشان را بگردند. اغلب به یك دلال کلمبیایی مراجعه می‌کردند. این شخص بقدری به‌تهران سفرکرده‌بود که به‌او لقب «کنکورده» داده بودند. هریك از بچه‌های درباری می‌توانست در فرودگاه با وی تماس بگیرد و مقامات گمرکی را تهدید کند: «اگر مزاحم من بشوید اسم شما را به ... خواهم داد.»

فساد دربار به این علت گسترش یافته‌بودکه ایرانیان جاه‌طلب قادر به‌کسب قدرت سیاسی نبودند و تنها می‌توانستند به‌عنوان نوکر و عامل شاه خدمت کنند ولی نه بیشتر. مناصبی از قبیل وزارت و

استانداری و ریاست دانشگاه که به آنان تفویض می‌شد همگی از شاه ناشی می‌گردید. این مشاغل بیشتر جنبهٔ بخشش به‌عنوان وام داشت و هرلحظه ممکن بود از آنان بازستانده شود. اما می‌توانستند به‌جای کسب قدرت به کسب ثروت پردازند. وانگهی، می‌بایست ثروتشان را به نمایش بگذارند. درجهان‌سوم هیچ‌گاه‌خیاطان و سازندگان‌اتومبیلهای لوکس و فروشندگان هواپیماهای جت کوچك و دلالان تابلو و شراب‌فروشان و پوست‌فروشان و جواهرفروشان مثل ایران در سالهای ۷۰ سود نبرده بودند.۲۶

در نظر بی‌چیزها این‌گونه کارها فقط خودنمایی ثروتمندان بود. ولی در میان ثروتمندان نیز دو طبقهٔ ثروتمندان قدیمی و ثروتمندان نوکیسه وجود داشت. ثروتمندان قدیمی دوست داشتند خودشان را «هزار فامیل» بنامند، زمینداران بزرگی‌که طی چند قرن بخشهایی از ایران را مالك بودند و برآن حکومت می‌کردند. رضاشاه املاك عده‌ای از آنان را بزور گرفته بود و برخی دیگر در نتیجهٔ اصلاحات ارضی محمدرضاشاه نفوذشان را از دست داده‌بودند، هرچند ثروتشان به مقدار زیاد افزایش یافته بود. بعضی از آنان پهلویها را تازه‌به‌دوران رسیده‌های مبتـذل می‌دانستند ولی نفرت واقعی آنـان از هزاران بندوبست‌چی بود که از شکوفایی بازار نفت و سرازیر شدن سیل پول در سالهای ۱۹۷۰ ثروتمند شده‌بودند و اتومبیلها و لباسها و جواهرات و خانه‌های خود را حتی بیش از ثروتمندان قدیمی به معرض نمایش می‌گذاشتند. یکی از این افراد خانه‌اش را عیناً از روی طرح کاخ تریانون کوچك در پاریس بنا کرده بود.

بعدها خانم‌افشار همسر رئیس‌کل‌تشریفات‌که‌خودش از خانواده‌های قدیمی‌است شکایت کرد: «پس از انقلاب سفید هزارفامیل ازبین‌رفتند. دیگر معلوم نبود پدر هرکس کیست. ممکن بود زنی با پالتوی مینك دیور به آرایشگاه برود و پالتو را طوری به جارختی بیاویزد که مارك آن به‌چشم بخورد. این تازه‌به‌دوران‌رسیده‌ها بودند که به چشم مردم خاك می‌پاشیدند نه ما.»۲۷

---

26) Graham, *Iran: The Illusion of Power*, pp. 77-92.

۲۷) مصاحبهٔ نگارنده با خانم افشار، ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۸۵.

* * *

هیچ چیز مثل کیش مظهر رسواکنندهٔ زیاده‌رویهای دربار پهلوی نبود. کیش جزیره‌ای است کوچك و خشك و شنزار در نزدیکی تنگهٔ هرمز در جنوب شرقی خلیج فارس. بعضیها می‌گویند جزیرهٔ سندباد بحری بوده است. در هرحال خلیج فارس همیشه یکی‌از راههای عمدهٔ تجارتی جهان و کیش طی قرون متمادی پایگاه دزدان دریایی بوده که با طلا و مرواریدهایی که از کشتیها غنیمت می‌گرفتند زندگی می‌کردند. تا اینکه سرانجام در ۱۸۵۰ ناوگان بریتانیا موفق شد خلیج فارس را از لوث دزدان دریایی (و رقبای عرب شرکت هند شرقی انگلیس) پاك‌سازد و اهالی‌کیش به‌زندگی عادی‌تری بپردازند. کشتکاران خرما و غواصان مروارید در خاك اصلی و کرانه‌های ساحلی آن می‌زیستند. در اواسط قرن بیستم تجارت مروارید رو به زوال رفت و تا زمانی که پهلویها متوجه‌کیش شدند، هیچ چیز جالبی در آن جزیره روی نداد. ولی ناگهان سکوت آن شکسته شد.

در اوائل دههٔ ۷۰ شاه تصمیم گرفت کیش را به یك استراحتگاه زمستانی تبدیل کند. او کاخ کوچکی برای خودش در ساحل دریا بنا کرد. در هر تعطیل آخرهفته تعداد زیادی از افراد خانوادهٔ سلطنت به کیش رفت‌وآمد می‌کردند. حتی اسبها را با هواپیما به کیش می‌بردند و سپس بازمی‌گرداندند. شاه اصرار می‌ورزید که می‌تواند در آنجا سواری کند ولی گرمای شدید خلیج به هیچ اسب اصیلی اجازه نمی‌داد مدت زیادی در آنجا بماند.

کاخ شاه با دیوارهای سفید و پشت‌بامهای سراشیب آبی خود درست در برابر دریا قرار داشت. خانوادهٔ سلطنتی بیشتر اوقات خود را در پلاژ می‌گذراندند. هروقت یکی از آنان به شنا می‌پرداخت، مأموران نجات‌غریق پیشاپیش او می‌رفتند تا او را از حملهٔ کوسه‌ها حفظ کنند. فرزندان شاه اقامتگاههای جداگانه در فاصلهٔ سه‌کیلومتری داشتند. سگهای پهلوی در همه‌جای کاخ در گردش بودند. لسلی بلانك زندگینامه‌نویس رسمی ملکه می‌نویسد حضور سگها در اطراف میز غذاخوری این احساس را القا می‌کرد که به افراد خانواده خوش

می‌گذرد. حتی پیشخدمتها اگرچه بدون شك از سگها وحشت داشتند، ولی یادگرفته‌بودند که حیوانات بخشی از زندگی خصوصی خانوادهٔ سلطنت را تشکیل می‌دهند و باید با آنها خوشرفتاری کنند. خانوادهٔ سلطنت با این‌کار خود بطور غیرمستقیم می‌خواهد به‌هموطنانش درس حیوان‌دوستی بیاموزد. و حال آنکه می‌دانیم سگ در نظر مسلمانان حیوانی‌است ناپاك.۲۸

اما کیش فقط شامل کاخ شاه نبود. در اواسط دههٔ ۷۰ تبدیل به استراحتگاه زمستانی ثروتمندان ایرانی و سرشناسان اروپایی و قماربازان عرب شده‌بود. هنگامی‌که بازار محلی را خراب کردند تا به‌جای آن بناهای مدرن بسازند، این کار خشم اهالی جزیره را برانگیخت. کیش به‌علت گرمای زیاد فقط سالی شش‌ماه می‌توانست استراحتگاه باشد. هر چیزی را بدون استثناء می‌بایست وارد کنند. زمینهای گلف را می‌بایست بیست و چهار ساعت شبانه‌روز آبپاشی کنند.

میلیونها دلار برای ویلاهای خصوصی و هتلهای لوکس و کازینو و زمینهای گلف و مغازه‌هایی که اجناس بخشوده از حقوق گمرکی می‌فروختند (کیش بندر آزاد بود) خرج شد. بعضیها می‌گفتند این هزینه‌ها از پول شخصی شاه است. دیگران می‌گفتند از دولت دزدیده شده است. اسنادی‌که بعدها انقلابیون انتشار دادند فاش ساخت که در واقع هزینهٔ بیشتر طرحها را دولت پرداخته بوده‌است. ساواك ۸۰ درصد آن را مالك بود و بقیه را بانکهای مختلف ازجمله بانك عمران پرداخته بودند که شریك نزدیك خانوادهٔ پهلوی بود. طبق مدارکی که پس‌از انقلاب منتشر شد در تأمین پول برای عمران کیش کارهای خلاف قانون زیادی صورت گرفته بود.۲۹

قرار بود کیش از نظر شیکی و تجمل بی‌نظیر باشد، مونت‌کارلوی خاورمیانه شود، بهشتی در خلیج‌فارس باشد. از مؤسسهٔ مادام‌کلود دختران تلفنی را با هواپیمای کنکورد از پاریس می‌آوردند (به سفیر

---

28) Blanch, *Farah Diba*, pp. 138-142.

29) Graham: *Iran, The Illusion of Power*, pp. 159-160.

انگلیس اطمینان دادند که تعدادی دختران انگلیسی نیز وجوددارند)۳۰، متصدیان میزهای قمار از افریقای جنوبی، بوتیکها از رم، دستگاههای صوتی و موتوسیکلتها و دوربینهای عکاسی و اتومبیلهای مخصوص پلاژ از ژاپن. و مشتریان از سراسر خاورمیانه. همهٔ اینها خواب و خیال بود. چون در این میان یك مسئلهٔ کوچك وجود داشت: اعراب ثروتمند ترجیح می‌دادند برای قمار و عیش و عشرت به اروپا بروند. معدودی از آنان مایل بودند این‌گونه کارها را زیر نظر مالکان کیش یعنی ساواك انجام بدهند.

تأسیسات کیش رسماً در ژانویهٔ ۱۹۷۸ افتتاح شد. گلهای سرسبد کافه‌نشینان پاریسی را با هواپیما به‌آنجا بردند. هنوز بسیاری از ساختمانها ناتمام بود ولی یك هتل آمادهٔ پذیرایی بود و می‌گفتند با کلید هر اتاقی، دختری به درون آن اتاق فرستاده می‌شود. کازینو نیز آمادهٔ کار بود.

تقریباً مقارن همین ایام بود که نخستین غرش خشم علیه شاه در خیابانها به‌گوش رسید. چند ماه پس‌از گشایش کیش ، شاه در تلاش برای آرام‌ساختن مردم دستور داد تمام کازینوها را در ایران ــ که تقریباً همهٔ آنها متعلق به خودش و خانواده‌اش بود ــ تعطیل کنند. گزارش داده شد که شخصی که متصدی عمران کیش بود هنگام انقلاب با کیفی مملو از اسکناسهای صد دلاری با هواپیمای اختصاصی کیش گریخته است.

* * *

در سالهای دههٔ ۷۰ زندگی در تهران برای همه بجز ثروتمندان بیش از پیش ناخوشایند شده بود. بهای زمین به نفع کسانی نظیر خانوادهٔ سلطنتی که مقادیر معتنابهی زمین داشتند، و به ضرر بقیهٔ مردم، به نحوی سرسام‌آور افزایش یافته‌بود. اجاره‌بها در تهران حتی برای طبقهٔ متوسط جدید که می‌بایست ستون فقرات تمدن بزرگ باشد گران شده بود. مردم ناچار بودند تا ۷۰ درصد درآمد خود را به صاحبخانه‌ها بپردازند.

---

۳۰) مصاحبهٔ نگارنده با سر آنتونی پارسونز، ۲ آوریل ۱۹۸۵.

زندگی برای مردمان‌فقیر بمراتب بدتر بود. هزاران‌هزار روستایی بیسواد به امید واهی پولدارشدن در شهر دهاتشان‌را ترک کرده‌بودند. اصلاحات ارضی انقلاب سفید که قرار بود به روستاییان کمک کند، رفته‌رفته بزانو درمی‌آمد. اکنون آشکار شده بود که یکی از هدفهای اصلی اصلاحات ارضی نه آزادساختن دهقانان بلکه تقویت کنترل حکومت مرکزی بر زندگی آنان بوده‌است. افزون‌برآن شاه ایجاد مؤسسات کشت و صنعت را بوسیلهٔ بانکها و شرکتهای چندملیتی اروپایی و امریکایی‌تشویق‌می‌کرد. در فاصلهٔ ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۶ بیش‌از پنجاه‌هزار روستایی از زمینهای خود محروم شدند، آنهم بخاطر هیچ. چون کلیهٔ مؤسسات کشت و صنعت مدرن با شکست روبرو شدند.

کسانی‌که بی‌خانمان شده بودند با دیگر روستاییانی که به تهران هجوم آورده بودند به ساختن خانه و هتل و سایر تسهیلات برای ثروتمندان و خارجیان در شمال‌شهر کمک‌می‌کردند. شبها در کلبه‌های محقر و پرجمعیت یا در حفره‌هایی در زمین می‌خوابیدند که فاضلاب در آنها جاری بود. در اواسط دههٔ ۷۰ تهران یکی از زشت‌ترین پایتختهای جهان شده بود که در هر گوشه و کنار آن شهرکهائی مثل قارچ سبز می‌شد. در سال دهها‌هزاراتومبیل واردمی‌شد و راه‌بندانهای عظیمی در خیابانها ایجاد می‌کرد. قطع برق بسیار زیاد بود. خلق و خوی اشخاص تنگ می‌شد و خویشتن‌داری خود را از دست می‌دادند. حسادت در همه‌جا وجود داشت. نارضایتی همگانی شده بود.

هر کسی تحت تأثیر این اوضاع قرار می‌گرفت. در سال ۱۹۷۷ پرویز راجی سفیر شاه در لندن که برای ملاقات با شاه به‌تهران آمده بود، شبی پس از شرفیابی و بوسیدن دست او و تلاش بیهوده برای وادارساختنش به اینکه بجای اهانت به انگلیسیها از آنان تعریف‌کند به هتل هیلتون بازگشت. می‌نویسد:

برای اولین‌بار به خاموشی برق برخوردم که در ساعت شش و نیم بعد از ظهر آغاز شد و چهار ساعت تمام ادامه یافت. در نگاهی‌که از پنجرهٔ اتاق هتل به جنوب تهران انداختم، جنگلی از جرثقیلها را دیدم که در میان گرد و خاک بی‌حرکت ایستاده

بودند. به علت ازکارافتادن تهویهٔ هتل، هنوز یك ساعت نگذشته بود که گرما چنان آزاردهنده شد که واقعاً نمی‌شد تحمل کرد و طبیعی است که در این زمان استفاده از رادیو یا تلویزیون نیز غیرمقدور بود. از بالکن هتل صف بی‌پایان اتومبیلها را دیدم که در یك راه‌بندان عظیم گرفتار شده بودند و چراغهای عقب آنان در گرمای غروب می‌درخشید و بوقهای خود را به‌عنوان اعتراض به خاموشی برق به‌صدا درمی‌آوردند. حتی مطالعه نیز مقدور نبود. براثر گرما تمام یخها آب شده بود، ناچار گیلاسی ودکای گرم نوشیدم و سعی کردم تسلط بر اعصابم را از دست ندهم.۳۱

راجی و بیشتر افراد طبقهٔاو از روحانیون نفرت‌داشتند (چند نفری در دربار تسلی از دیوانگیهای پهلوی را در سالهای نیمهٔ دوم دهه ۷۰ در اسلام یافتند. شهناز دختر شاه از فوزیه یکی از آنان بود). راجی در سپتامبر ۱۹۷۸ دربارهٔ روحانیون نوشت:

پافشاری آنان در مرتبط‌ساختن همه‌چیز با گفته‌های قرآن، داشتن‌افکارعقب‌افتاده و بی‌اعتبار، بی‌اطلاعی‌از مفهوم‌پارسایی، تعصبات مشمئزکننده و مقدس‌نمایی ریاکارانه، همواره مرا در عقیده‌ام که بیزاری از ارزشها و اصول مورد نظر ملاها بوده راسخ‌تر کرده است... اگر ملاها با چنین عقایدی در ایران به قدرت برسند مملکت را صدها سال به عقب خواهند برد و از همان ابتدای کار وضعی بوجود خواهند آورد که پی‌آمدی جز اعمال خشونت‌بار و بی‌قانونی و تخریب نداشته باشد و از همه بدتر اینکه برای سرنگونی یك رژیم پراقتدار طبعاً راهی جز اعمال روشهای کینه‌جویانهٔ زشت برای‌خود سراغ ندارند.۳۲

کاری به صحت و سقم این گفته‌ها نداریم، ولی در دگرگونیهای

31) Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, p. 102.
32) Ibid., p. 228.

تمدن بزرگ تنها اطمینان و تنها تسلای خاطری که برای میلیونها نفر وجود داشت، همان چیزهایی بود که معلمان سنتی یعنی ملایان به آنان می‌آموختند.

خود شاه مرهمی بر زخمهای مردم نمی‌گذاشت. در واقع روزبه‌روز به عقل و خردمندی‌اش مطمئن‌تر می‌شد و از زندگی مردم فاصله می‌گرفت. در ۱۹۷۵ (بدون رایزنی با مشاورانش) با انحلال حزب مخالف نمایشی و برقراری سیستم تك‌حزبی آخرین‌ادعای آزادی‌سیاسی در ایران را از بین برد. از آن‌پس ایران می‌بایست تنها یك حزب به نام رستاخیز داشته باشد که خود شاه در رأس آن قرار داشت. شاه گفت کسانی‌که از عضویت این حزب خودداری می‌کنند یا باید کشور را ترك‌کنند یا به‌زندان‌بروند. چندماه بعدگفت کسانی که به‌تمدن‌بزرگ نمی‌پیوندند «دمشان را می‌گیریم و مثل موش بیرون می‌اندازیم.»[۳۳]

در ۱۹۷۶ بمنظور بزرگداشت پنجاهمین سال سلطنت پهلوی، شاه دستور داد تقویم ایران را عوض کنند و با این کار خود یکبار دیگر حضرت محمد (ص) و دین اسلام را نادیده گرفت. به جای اینکه مبدأ تقویم براساس هجرت پیامبر اسلام از مکه به مدینه باشد، از این پس می‌بایست مبدأ آن سلطنت کورش کبیر باشد. این اقدام که در نظر روحانیون توهین دیگری تلقی شد و خشم تقریباً همهٔ اشخاص دیگر را برانگیخت، یکی دیگر از نمونه‌های پرواز شاه به عالم خیال بود. چنین غروری در نظر قاطبهٔ ایرانیان توهین‌آمیز بود.

هیچ فرمانروایی قادر نیست چنین دگرگونیهای سریع و وسیع و بلهوسانه‌ای‌را که‌شاه می‌خواست ایجادکند بدون بکاربستن زور تحمیل کند. بنابراین شاه ناچار شد بیش از پیش به ساواك متکی شود.

* * *

در اواسط دهۀ ۷۰ ساواك را اسماً ارتشبد نصیری اداره می‌کرد، مردی که تنها صفت مشخصه‌اش اطاعت بی چون و چرا از شاه بود. او همان‌کسی بود که فرمان عزل مصدق را در اوت ۱۹۵۳ ابلاغ‌کرده و به دستور مصدق بازداشت شده بود. نصیری آدم باهوشی نبود و

---

۳۳) **کیهان**، تهران، ۲۶ اکتبر ۱۹۷۶.

کاری به‌کار جمع‌آوری اطلاعات یا زندانیان سیاسی نداشت. او بیشتر در بند حفظ سایر منافع ساواک از قبیل املاک و مستغلاتی نظیر کیش بود. عملیات اطلاعاتی ساواک را مردی اداره می‌کرد که کت و شلوار و کراوات‌ایو سن‌لوران می‌پوشید و پرویز ثابتی نام‌داشت. وظایف او بسیار گسترده بود.

ساواک مسئول جمع‌آوری اطلاعات دربارهٔ قدرتهای خارجی بود. در این زمینه با سازمان سیا همکاری نزدیك داشت. در واقع حکومتهای پی در پی امریکا اطلاعاتی را که ساواک دربارهٔ شوروی در اختیارشان می‌گذاشت، باارزش و حیاتی می‌دانستند. در داخل ایران ساواک قادر بود وقتی دستورهای وزیران را خطری برای امنیت کشور تلقی‌می‌کرد، آنهارا بی‌اثر سازد. می‌توانست با صدور روادیدهایی که وزارت‌امور خارجه می‌خواست اعطا کند مخالفت ورزد، در امــور ترخیص فیلم و انتشار کتاب دخالت مستمر داشته‌باشد. همچنین کتابها را در گمرك مصادره و نامه‌ها را با بیشرمی در پست باز می‌کرد. اغلب اوقات سر پاکتها را مجدداً با ماشین‌بست می‌دوخت. ایرانیان این‌کارها را دلیل آن می‌دانستندکه ساواك بقدری نیرومند استکه نیازی به‌پنهان‌کاری ندارد.۳۴

ساواک از طریق هــزاران خبرچین در سطوح مختلف جامعــه عمل می‌کرد. اطلاع از همین موضوع، یك محیط ترس و بــی‌اعتمادی در میان بخشهای بزرگی از مردم بوجود آورده بود. هیچ‌کس با اطمینان کامل نمی‌دانست که آشنایان یا حتی دوستانش ساواکی هستند یا نه.۳۵

بسیاری از مأموران ساواك شکل و قیافهٔ آدمکشها را نداشتند بلکه مثل ثابتی کت و شلوارهای گران‌بها می‌پوشیدند، کراواتهــای پهن می‌زدند و دگمه‌سردستهای طلا به آستین داشتند. تشخیص آنــان از هزاران جوان جاه‌طلب که در سالهای ۷۰ در هر گوشه و کنار شهر دیده می‌شدند، آسان نبــود. آنها در دهلیزهای قــدرت و دانشگاهها بسرعت ترقی می‌کردند و می‌کوشیدند دیگران را نیز به‌خدمت ساواك اغوا کنند. اینگونه افراد آزاردهنده یــا تهدیدکننده نبودند بلکــه

34) Rubin, *Paved with Good Intentions*, pp. 177-181.
35)Graham, *Iran: The Illusion of Power*, pp. 142-147.

برعکس، می‌کوشیدند با نارضایتی همتایان خود همدردی کنند و ضمن صرف یک فنجان قهوه یا یک گیلاس کنیاک در چایخانهٔ هتل هیلتون مؤدبانه اشاره کنند که چه امکانات وسیعی در کشور وجود دارد و عاقلانه‌ترین کار این است که همه از این امکانات استفاده کنند. ممکن است سیستم بی عیب و نقص نباشد، اما کجای دنیا می‌توان سیستمی بدون عیب و نقص یافت؟ ولو اینکه آزادی سیاسی در ایران وجود ندارد، ولو اینکه زندگی خانوادگی در تهران چندان لطفی ندارد، مگر در ایران امکان پیشرفت بیش از هر کشوری در خاورمیانه نیست؟[۳۶]

هدف اصلی ساواک مثل هر پلیس مخفی دیگر جمع‌آوری اطلاعات و پاشیدن تخم وحشت بود. ساواک فقط در داخل ایران عمل نمی‌کرد، در هر سفارتخانه‌ای مأموران ساواک وجود داشتند و در هر گروهی از دانشجویان ایرانی در خارج گمان می‌رفت دست‌کم یک خبرچین ساواک وجود داشته باشد. گفته می‌شد جوخه‌های آدمکشی ساواک در پی شکارند. اغلب دانشجویان بمحض بازگشت به میهن به اتهام فعالیتهایی که در خارج علیه شاه داشتند بازداشت می‌شدند. یک روزنامه‌نگار ایرانی به نام پرویز رائین برای سفارت امریکا تعریف کرد که چگونه خود او که‌خبرنگار آسوشیتدپرس بود موردحملهٔ ساواک قرار گرفته است. او مقالهٔ کوتاهی دربارهٔ بارش برف سنگین در ایران که موجب قطع ارتباط با چندین دهکده شده بود به نیویورک فرستاد. متصدیان میز خبر در نیویورک تصمیم گرفتند برای اینکه خبر رائین را قدری هیجان‌انگیزتر و خواندنی‌تر بکنند این جمله را به آن بیفزایند: «درحالیکه چندین دهکده ایران در تلاش پیداکردن راهی در میان برف سنگین هستند، شاه در تپه‌های اسکی سن‌موریتس به تفریح اشتغال دارد.»

بمحض اینکه این مقاله روی دستگاه تلکس ظاهر شد، مأموران ساواک به خانهٔ رائین ریختند و او را به زندان افکندند. سرانجام پس

---

۳۶) گزارش کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان در ۱۹۷۶ تحت عنوان «حقوق بشر و سیستم قانونی در ایران». گزارش سازمان عفو بین‌المللی ۷۶ـ۱۹۷۵.

از یك تلفن فوری اردشیر زاهدی از واشینگتن به شاه که تأیید می‌کرد که واقعاً این سطر موهن را در نیویورك به مقاله افزوده‌اند، رائین آزاد شد.۳۷

در نظر شاه هرکس با حکومت او مخالفت می‌کرد «مارکسیست»، «تروریست» یا «مارکسیست اسلامی» بود که از آنچه او «اتحاد نامقدس بین سرخ و سیاه» می‌نامید ناشی می‌شد. تا سال ۱۹۷۲ به ناظران خارجی و گاهی به‌روزنامه‌نگاران اجازه‌داده‌می‌شد در محاکمات سیاسی شرکت جویند و بدین لحاظ در رعایت قوانین و مقررات دقت بیشتری بعمل می‌آمد. پس از ۱۹۷۲ محاکمهٔ هرکس که به اتهام فعالیت سیاسی بازداشت می‌شد سری بود. بواسطهٔ سری‌بودن، امکان نداشت بتوان بطور قطع گفت چند نفر بازداشت و محاکمه شده‌اند.

همین‌که یك نفر در دام ساواك می‌افتاد، دسترسی به‌هیچ‌جا نداشت. ساواك قادر بود به‌عنوان تنها بازپرس و مأمور تحقیق جرایم سیاسی عمل کند و مجازات آنها را نیز تعیین نماید. بازداشت‌شدگان حق انتخاب آزادانهٔ وکیل را نداشتند و معمولا قادر به ایجاد تماس با هیچ‌کس در خارج از زندان نبودند. بمحض اینکه یکنفر در دست ساواك گرفتار می‌شد بسادگی از انظار ناپدید می‌گشت.

به‌شهادت زندانیان سابق، ابزارهای شکنجه ساواك معمولا عبارت بود از شلاق، کتك، شوك‌برقی، کشیدن ناخن‌و دندان، تنقیهٔ آب‌جوش، آویختن وزنه‌های سنگین به بیضه‌ها، بستن زندانی به یك تخت آهنی که بتدریج داغ می‌شد، فروکردن بطری شکسته در مقعد، تجاوز به عنف.

ساواك کاملا ارباب خودش بود و فقط به شاه حساب پس‌می‌داد. متهم حق نداشت حضور هیچ شاهدی را بخواهد و در بازپرسی با هیچ کسی روبرو شود. دادستان فقط دلایلی را که ساواك جمع کرده بود، ازجمله اعترافات متهم را قرائت می‌کرد. عملا متهم مجرم شناخته می‌شد و تنها راهی‌که برای جلب ترحم دادگاه وجود داشت

---

۳۷) گزارش راجر بروئین رایزن اقتصادی و بازرگانی سفارت امریکا در تهران دربارهٔ مذاکره با پرویز رائین، سفارت امریکا، ۱۲ فوریهٔ ۱۹۷۸.

اقرار و دست‌کشیدن از عقایدش بود. اما بیشتر اوقات شکنجه حتی پس‌از دادگاه و محکومیت همچنان ادامه می‌یافت. شاه در مصاحبه‌ای با روزنامهٔ **لوموند** دربارهٔ ادعاهای شکنجه اظهار داشت: «چرا ما نباید از روشهایی‌که شما اروپاییان بکار می‌برید استفاده کنیم؟ ما روشهای پیشرفتهٔ شکنجه را از شما یادگرفته‌ایم. شما بـرای بیرون‌کشیدن حقیقت از شیوه‌های روانی استفاده می‌کنید، ما هم همین کـار را می‌کنیم.»[۳۸] در مصاحبهٔ دیگری با شبکهٔ تلویزیـونی «سی بی اس» در ۱۹۷۵ گفت: «ساواک همان شیوه‌هایی را بکار می‌برد که هر سرویس مخفی از آنها استفاده می‌کنـد.» وقتی از او دربـارهٔ ادعای کشیدن ناخن و فروکـردن بطری در مقعد و تجـاوز به زنـان در حضور شوهرانشان به‌وسیلهٔ ساواک سؤال شد، شاه پاسخ داد اینگونه ادعاها مسخره است... مشمئزکننده است... منظورم کشیدن ناخن نیست، اما بقیهٔ این کارها مشمئزکننده است. من اصلا خوشم نمی‌آید.» وقتی از او سؤال شد چرا نیاز به پلیس مخفی دارد، پاسخ داد: «چرا؟ برای اینکه هرکسی دارد. کدام‌کشور پلیس مخفی ندارد؟»[۳۹]

در اواسط دههٔ ۷۰ ترس از ساواک حتی در میان نخبگان گسترش یافت. تقریباً هرکس که تحصیلات عالیه داشت یک‌نفر را می‌شناخت‌که در اثر اقدام ساواک ناپدید شده یا اینکه به احتمال زیاد اشتباهاً به‌قتل رسیده باشد. حتی اعضای دربار ترسیده بودند.

هنوز دربارهٔ شمار کسانی‌که از بدکاریهای پلیس مخفی شاه زجر کشیده‌اند، اختلاف‌نظر وجود دارد. آیت‌الله خمینی چندین‌بار اظهار داشت که شاه تا ۲۵۰،۰۰۰ نفر را به‌عنوان زندانی‌سیاسی نگاه داشته بود و بیش‌از ۱۰۰،۰۰۰ تن از مخالفان را کشته است. خـود شاه اذعان داشت که تعداد زندانیان سیاسی در ۱۹۷۶ سه هزار نفر بوده است. طبق اظهار سازمان عفو بین‌المللی در فاصلهٔ ۱۹۷۲ و ۱۹۷۶ رژیم به ۶۲ فقره اعدام اعتراف کـرده است. عفو بین‌المللی شمار

---

۳۸) لوموند.

39) Mike Wallace and Gary P. Gates, *Close Encounters* (New York: William Morrow and Co., 1984).

اعدامها را بیش از سیصد فقره می‌دانست.[۴۰]

کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان اعلام کرد که در فاصلهٔ ۱۹۷۱ و ۱۹۷۶ تعداد ۴۲۴ نفر به اتهام اقدام علیه امنیت کشور بازداشت و زندانی شده‌اند. از این عده ۷۵ نفر به اعدام، ۵۵ نفر به زندان ابد و ۳۳ نفر به حبسهایی بین ده تا پانزده سال محکوم شده و سایر متهمان محکومیتهای کمتری یافته‌اند. پنجاه‌تن دیگر در زد و خورد با مأموران پلیس، ۹ نفر ظاهراً هنگام فرار از زندان و ۱۶ نفـر طبق اظهار روزنامه‌های در تبعید زیر شکنجه به قتل رسیده‌اند.[۴۱]

هنگامی‌که پژوهشگران دیوید فراست گزارشگر تلویزیون بریتانیادر ۱۹۷۹ کوشیدند تعداد قربانیان ساواك را محاسبه‌کنند، تعدادمقتولین «سیاسی» را در فاصلهٔ ۱۹۶۳ و ۱۹۷۷ تا پانصد نفر شمارش کردند. طرفداران شاه می‌توانند پاسخ دهند که عیدی‌امین در دههٔ ۷۰ مسئول دست‌کم ۳۰۰،۰۰۰ قتل در اوگاندا شناخته شده و خمرهای سرخ بیش از یك میلیون نفر را در کامبوج به‌هلاکت رسانده‌اند.

در ۱۹۷۶ که سرخوردگی اقتصادی و نارضائی سیاسی بیش از هر زمان بود ــ و بنابـراین ایجاد فضای بـاز سیاسی بـرای رژیم خطرناك‌تر می‌نمود ــ شاه به محدودکردن اختیارات ساواك پرداخت. دستور داد اجرای شکنجه موقوف شود. اعدامهای بدون محاکمه قطع شد و در اوائل ۱۹۷۷ شاه هیئتهایی را از سازمان عفو بین‌المللی و کمیسیون بین‌المللی حقوقدانـان و کمیتهٔ صلیب سرخ بین‌المللـی پذیرفت و به صلیب سرخ اجازه داد نخستین دیدار از سه دیدار خود را از زندانیان سیاسی بعمل آورد. نمایندگان‌صلیب‌سرخ اجازه‌داشتند هرکس را که می‌خواستند ببینند. پاره‌ای از زندانیان باورشان‌نمی‌شد که آنان مأمور ساواك نیستند و قصد تحریکشان را ندارند. به‌دنبال آن کمیتهٔ بین‌المللی گزارشی انتشار داد که نشان می‌داد طی دو سال آخر سلطنت شاه «پیشرفت اساسی و مهمی» در رفتار با زندانیـان

40) Rubin, *Paved with Good Intentions*, pp. 176-181.

41) Ibid.

بعمل آمده است.۴۲

این پیشرفت، بعدها با انتخاب جیمی‌کارتر در ۱۹۷۶ مربوط دانسته شد. بدون شك برنامهٔ حقوق بشر کارتر اثراتی در این رویهٔ شاه داشت. او همیشه مایل بود با شخصی که در کاخ سفید اقامت‌دارد روابط دوستانه داشته باشد و همیشه این کار را با دموکراتها دشوارتر از جمهوریخواهان یافته بود. اما در حقیقت سیاست نرمش شاه پیش از انتخاب کارتر آغاز گردید. شاید این سیاست ناشی از تشخیص او بود که با سرکوب نمی‌تواند یك جامعهٔ موفق ایجاد کند و اگر بخواهد تمدن بزرگ قرین موفقیت شده و به دست پسرش سپرده شود، شیوه‌های دیگری باید بکار بندد. بنابراین به سخن‌گفتن دربارهٔ موفقیت خوان‌کارلوس در سوق‌دادن اسپانیا از دیکتاتوری به دموکراسی پرداخت. می‌گفت‌احتمال می‌رود چنین تلاشی باید در ایران نیز صورت پذیرد. بدون شك کسی‌که بیش‌از همه در این مورد بر او نفوذ داشت فرح بود. شاید او تنها کسی در اطراف شاه بود که دائماً از ساواك شکایت می‌کرد.

* * *

یك کارگردان مشهور و بااستعداد و چپگرای سینما به‌نام ابراهیم گلستان به ضیافت شامی که به افتخار ژاك شیراك (نخست‌وزیر سابق فرانسه) ترتیب یافت دعوت شد و امیرعباس هویدا نخست‌وزیر او را با این کلمات به شیراك معرفی کرد: «او پیشروترین نویسنده و کارگردان کشور ما است ولی ما جلو همهٔ کارهای او را در ایران گرفته‌ایم.» چند شب بعد پلیس او را بازداشت کرد و با اتومبیل مخصوص حمل زندانیان به شهربانی برد. صبح فردای آن، همسر گلستان به فرح تلفن زد و ماجرا را اطلاع داد و فرح ترتیبی داد که نه‌تنها گلستان آزاد شد بلکه به کاخ شاه در کنار دریای خزر دعوت گردید. شاه به چهرهٔ آفتاب‌سوختهٔ گلستان اشاره کرد و با لبخندی معنی‌دار گفت: «هیچ نمی‌دانستم در آنجایی‌که بوده‌اید به شما اجازه

---

۴۲) مصاحبهٔ نگارنده با مقامات بلندپایهٔ صلیب‌سرخ بین‌المللی در ژنو، ۱۲ مارس ۱۹۸۵.

داده‌اند حمام آفتاب هم بگیرید!»[۴۳]

بتدریج که شاه فاصله‌اش را از مردم زیاد می‌کرد و فقط درباریانی دوره‌اش کرده بودند که هیچ سؤالی از او نمی‌کردند، فرح به‌صورت تنها کانال ارتباطی مردم درآمد که بوسیلهٔ او می‌توانستندشکایاتشان را به‌عرض برسانند. این موضوع بسیاری از نزدیکان شاه و رؤسای ساواك را خشمگین می‌ساخت. فرح در تبعیدگاهش موردی را به‌خاطر آورد که یکی از صاحبان صنایع با شکایتی که امیدوار بود به عرض شاه برساند به دیدارش شتافت. فردای آن روز خبردار شد که این شخص بازداشت شده است. می‌گوید: «به شوهرم گفتم این غیرممکن است. یك ایرانی به خانهٔ شما می‌آید، با من می‌نشیند و چای صرف می‌کند، دریچه‌های قلبش را به‌رویم می‌گشاید و فردای آن یك ساواکی او را بازداشت می‌کند. این کار درست نیست. من اشخاص را می‌پذیرم تا شکایتشان را به شما گزارش دهم و از سنگینی بارتان بکاهم.» شاه دستور داد این شخص را آزادکنند. اما ملکه اغلب احساس می‌کرد که ساواك از نفوذ او ناراحت است و می‌کوشد از زیر نابودش سازد. بنابراین شایعاتی پراکندند که اطرافیان ملکه «کمونیست» یا «تروریست» هستند.[۴۴]

شاه همیشه با نظریات ملکه موافق نبود. بیشتر اوقات با بی‌ادبی او را نادیده می‌گرفت. اوریانا فالاچی روزنامه‌نگار ایتالیایی این ادعا را از او بیرون کشید که هیچ زنی هرگز بر او نفوذ نداشته است:

> درزندگی یك مرد زن به‌حساب نمی‌آید مگر وقتی که زیبا و دلربا باشد و خصوصیات زنانهٔ خود را حفظ کرده باشد. قضیهٔ این نهضت آزادی زنان چیست؟ اینها واقعاً چه می‌خواهند؟ شما می‌گویید برابری! بسیار خوب، شما مطابق قانون برابر هستید اما نه ازلحاظ توانایی. شما زنان هرگز یك میکل‌آنژ یا یك باخ نداشته‌اید یا حتی یك آشپز بزرگ. و اگر از امکان و فرصت صحبت کنید پاسخ می‌دهم که شوخی است... هیچ چیز بزرگی

---

43) Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, p. 87.

٤٤) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ٢٦_٢٧ مارس ١٩٨٦.

نداشته‌اید. زنها وقتی به‌قدرت می‌رسند بسیار سخت‌گیرتر از مردها هستند. بسیار بیرحم‌تر و خونخوارترند. من حقایق را نقل می‌کنم نه اینکه عقیدهٔ خودم را بگویم. شما وقتی فرمانروا می‌شوید بی‌قلب و سنگدل می‌شوید. کاترین دو مدیسی، کاترین ملکهٔ روسیه، الیزابت اول انگلستان را بیاد بیاورید. از لوکرس بورژیای شما با زهر و دسیسه‌هایش نام نمی‌برم. شما زنان دسیسه‌کار هستید، شرير هستيد، همگی شما...۴۵

در ۱۹۷۵ ملکه دریچه‌های قلبش را به روی خانم سالی کوین یکی‌از خبرنگاران زبردست **واشینگتن‌پست** گشود و گفت: «سعی می‌کنم با او نه مثل یك ملکه با شاه بلکه مانند زنی با شوهرش گفتگو کنم. با وجود این گاهی چنان از مطلبی که مطرح می‌کنم دچار هیجان می‌شوم که حتی نمی‌توانم نفس بکشم. ولی باید کاملا مواظب باشم چون اگر صدایم را بلند کنم او گمان خواهد کرد که دارم او را بخاطر اشتباهاتش سرزنش می‌کنم و خشمگین می‌شود.»۴۶

فرح بعدها در تبعید اظهار داشت: «گاهی اوقات به سخنانم گوش می‌داد و گاهی هم گوش‌نمی‌داد. هیچ‌کس مایل نیست زنش همیشه اخبار بد به او بدهد؛ از خودم می‌پرسیدم آیا زیاد جانب شکایات‌مردم را نمی‌گیرم؟ احساس می‌کردم برای همین کار در چنین مقامی قرار گرفته‌ام، برای اینکه جانب مردم را بگیرم نه جانب دستگاه دولت را. شوهرم می‌گفت: «اه، در نظر تو در هر موضوعی مسئلهٔ مرگ و زندگی مطرح است. همین‌طور هم بود. من خیلی درگیر و دچار هیجان می‌شدم.»

برخلاف سایر اعضای خانوادهٔ شاه، به فرح نمی‌شد لکهٔ فساد زد. ولی اعضای خانواده‌اش بیش از پیش مقامات پر نفوذ و قدرت را در دست گرفتند. بعضی از آنان حریص بودند و برخی با لیاقت. یکی از پسردایی‌های او از اواسط دههٔ ۶۰ مدیرعامل رادیو تلویزیون ملی

---

۴۵) **نیوریپابلیك**، ۱ دسامبر ۱۹۷۳.

۴۶) **واشینگتن‌پست**، ۱۹ مهٔ ۱۹۷۵.

ایران بود. او یکی از همان چپگرایان ادعائی بود که نظریات و فعالیتهایش در میان اطرافیان شاه نفرت می‌آفرید.

این موضوع حقیقت دارد که در ۱۹۷۸ بسیاری از اطرافیان ملکه علناً و گاهی به‌طرزی شگفت‌آور از اعمال شاه انتقاد می‌کردند. بعضی از آنان بقدری تند می‌رفتند که می‌گفتند انقلاب سفید شاه مثل هر انقلابی مخالفان خود را نابود کرده و با این کار خود عدهٔ زیادی از ایرانیان بالیاقت و میهن‌پرست را از خدمت به کشورشان محروم‌ساخته است. اینگونه سخنان چیزی نبود که اطرافیان شاه دوست داشته‌باشند بشنوند.۴۷

در آخرین هفته‌های پرآشوب ۱۹۷۸ که هرکس به شاه توصیه‌های ضد و نقیض می‌کرد، ملکه تنهاکسی بود که در کاخ ثابت‌قدم مانده بود. اما او هم مثل هرکسی گیج شده بود. او نیز احساس می‌کرد که یك توطئهٔ سازمان‌یافته علیه شاه در جریان است. با اینکه حکومت نظامی اعلام شده بود، لحن روزنامه‌ها بشدت انتقادآمیز بود. در مجلس هر نماینده‌ای در ابتدای نطق خود آیه‌ای از قرآن را تلاوت می‌کرد که به عقیدهٔ او علامت تسلیم‌شدن به رهبران مذهبی بود. موافقان رژیم وحشتزده در خانه‌هایشان مانده بودند و مخالفان به خیابانها ریخته و به طرز عالی تمرین‌دیده و سازمان‌یافته بودند. فرح می‌گوید: «اعتصابها در میان کودکان دبستانی و آموزگاران و کارگران نفت و وزارتخانه‌ها از مدتها پیش ترتیب یافته‌بود. یکدفعه که نمی‌شود مردم را به خیابانها سرازیر کرد یا اعتصاب در مناطق نفتخیز را ترتیب داد.» به‌گمان او تمام این اعتصابها را کمونیستها با دقت طرح‌ریزی کرده بودند: «این نوع کارها مخصوص کمونیستها است، چون ما ملت باانضباطی نیستیم.»

فرح معتقد نیست که رژیم قابل انتقاد و سرزنش نبوده‌است. بعدها گفت که شاید دگرگونی اوضاع در ایران با سرعت زیاد صورت گرفت و انتظارات مردم بیش از امکاناتی که دولت می‌توانست فراهم کند بوده‌است. این موضوع همه را ناراضی کرده بود. سالها بعد فرح

۴۷) مصاحبهٔ نگارنده با امیراصلان افشار، ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۸۵. و نیز
Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, p. 194.

درحالی‌که در آپارتمان مادرش در محلهٔ شانزدهم پاریس نشسته بود، اظهار داشت: «نمی‌توان گفت‌که ما مرتکب اشتباه نشدیم و مسئله و گرفتاری و کمبود نداشتیم. اما بهتر است ایران را با کشورهای دیگری که وضعی مشابه ما دارند، در خاورمیانه و جهان سوم مقایسه کنیم.»۴۸



۴۸) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ـ۲۷ مارس ۱۹۸۶.

# فصل دوازدهم

# سپر بلا

اخبار بوسیلهٔ یك رادیوی بسیار قوی که ملك‌حسن داده بود به جزیرهٔ بهشت می‌رسید. شاه و ملکه و همراهان هر روز بـه رادیـو تهران گوش می‌دادند.

در ۷ آوریل شنیدند کـه امیرعباس هویدا نخست‌وزیـر و سپس وزیر دربار شاه در سالهای صعود و زوال سلطنت طـی یك محاکمهٔ سریع محکوم به مرگ و اعدام شده‌است. شاه بعداً گفت: «تمام آن‌روز من خود را در اتاقی دربسته زندانی کردم و به دعاکردن پرداختم.»۱ شاه دلایلی برای پشیمانی داشت. هویدا به این جهت مرد که شاه اجازه داده بود سپر بلای او قرار گیرد.

پدربزرگ هویدا بهائی بود، فرقه‌ای که در اواسط قرن نوزدهم پدیدار شد. بهائیگری در واقع اسلام نیست بلکه مسلکی است که از مذاهب مختلف جهان خوشه‌چینی کرده است. علت اینکه بشدت مورد نفرت روحانیون قرار دارد این‌است‌که نخستین پیروان آن مرتدان‌شیعه

---

1) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 185.

بوده‌اند (و ارتداد در قانون اسلامی از معاصی کبیره است) مضافاً که پیروان این فرقه به کتاب دیگری اعتقاد دارند که می‌گویند پس از قرآن نوشته و جانشین آن شده‌است. در گذشته بسیاری از پیروان‌آن در غرب تحصیل کرده و بوسیلهٔ غربیان بخصوص انگلیسیها بکار گرفته می‌شدند. بدین جهت روحانیون شیعه آنان را به چشم نوکر و جاسوس انگلیس می‌نگریستند. شاه درمیان‌اطرافیانش تعدادی‌کم‌وبیش زیاد بهائی داشت (پس از انقلاب بهائیان در ایران تصفیه شدند و عده‌ای هم به قتل رسیدند).[2]

پدر هویدا چندان اعتقادی به بهائیگری نداشت و خود او با تعالیم مادرش که از خانواده‌های مسلمان قدیمی بود بزرگ شد. پدرش وزیرمختار ایران در عربستان سعودی شد. هویدا تحصیلات خود را در بیروت شروع کرد و بعدها لیسانس علوم سیاسی از دانشگاه بروکسل گرفت و سپس کلاسهایی را در دانشگاه سوربون گذراند که در نتیجه فرانسه و ادبیات فرانسه عشق همیشگی زندگی او گردید. او کارمند وزارت امور خارجه شد و سپس در ۱۹۵۸ به شرکت ملی نفت ایران منتقل گردید.*

هویدا در کابینهٔ منصور در ۱۹۶۴ وزیر دارایی شد و پس از آنکه منصور در ۱۹۶۵ به‌قتل رسید شاه او را نخست‌وزیر کرد. برای مدتی کوتاه او نخست‌وزیری مؤثر بود. بهترین سالهای سلطنت شاه اواسط دهۀ ۶۰ بود که هویدا مقام نخست‌وزیری را بر عهده داشت.

---

2) Mortimer, *Faith and Power*, p. 110.; Keddie, *Roots of Revolution*, p. 52.

* آخرین سمت دیپلماتیك هویدا در سفارت ایران در آنکارا بود. سفیر سرلشکر حسن ارفع بود که از آغاز قرن مشاغل نظامی برجسته‌ای برعهده داشت (و خاطرات خود را تحت عنوان «در خدمت پنج پادشاه» به‌زبان انگلیسی منتشر کرده‌است.) متأسفانه سرلشکر ارفع در نیمهٔ دوم سالهای ۵۰ مثل خدمات نظامی‌اش سفیر برجسته‌ای نبود. یکی از عادات او این بود که کارمندانش را هر روز به‌ترتیب قد به‌صف وا‌می‌داشت و حاضر و غایب می‌کرد. هویدا این کار را غیرقابل‌تحمل یافت.[3]

3) Ghani, *Iran and the West*, pp. 19-20.

هویدا فراماسون و عضو یکی از لژهای فرانسوی بود و به‌این‌جهت با بسیاری از سیاستمداران و بازرگانان فرانسوی روابط نزدیک داشت. او مردی بود فربه و کله‌طاس و به کاریکاتور رهبانان‌ایتالیایی می‌مانست و مثل کاریکاتورها نیز همیشه‌شاد و سرحال‌بود. برخلاف بیشتر اعضای دربار پهلوی او چندان علاقه‌ای به زنان نداشت و همسرش لیلا را که زنی بود خوش‌رو و بانشاط و رک‌گو طلاق داد. لیلا از یکی از خانواده‌های محترم قدیمی بود و از طریق پدری با روحانیون ارتباط داشت. او درآمد سرشاری از فروش گل ارکیده داشت و چون هویدا هر روز یک ارکیدهٔ تازه به یقه‌اش می‌زد، آندو پس از طلاق نیز روابط نزدیک خود را حفظ کردند. هویدا مردی خوش‌پوش بود، هرچند اغلب اوقات کت چرمی و شلوار راحت لانون می‌پوشید. به دنبال یک سانحهٔ اتومبیل او با کمک عصا راه می‌رفت و کمی می‌لنگید۴.

هویدا مردی بود تحصیل‌کرده و کتابخوان و بذله‌گو. در میان داستانهای مشهوری که از او برسر زبانهاست، یکی دربارهٔ ریچارد هلمز رئیس سابق سازمان سیا است که در ۱۹۷۳ سفیر امریکا در تهران شد. ولادیمیر یروفی‌یف سفیر شوروی ضمن یک مهمانی در کاخ نخست‌وزیری بسوی هویدا رفت و با طعنه گفت: «شنیده‌ایم که امریکاییها جاسوس شمارهٔ یک خود را به ایران می‌فرستند.» هویدا بآرامی به او نگریست و پاسخ داد: «امریکاییان دوستان ما هستند. دستکم جاسوس شمارهٔ ده خود را برایمان نمی‌فرستند!»۵

در میان انبوه درباریان یا تبعیدیان داخلی، هویدا یکی از سیاستمداران نادر بود. او استعداد زیادی در ایجاد دوستی داشت. پیر ترودو نخست‌وزیر کانادا بی‌درنگ از او خوشش آمد. و همچنین آلکسی کاسیگین نخست‌وزیر شوروی. آنتونی پارسونز سفیر انگلیس او را یکی از نزدیکترین دوستانش می‌دانست. و همچنین بسیاری از

---

۴) برای توصیف هویدا مراجعه کنید به:

**Radji**, *In the Service of the Peacock Throne*, pp. 5-6; Parsons, *The Pride and the Fall*, pp. 29-30.

5) **Rubin**, *Paved with Good Intentions*, p. 187.

نویسندگان اروپایی و بخصوص فرانسوی.

آیا هویدا فاسد بود؟ از یك لحاظ هرکس کـه از نزدیك با شاه مربوط بود فاسد بود یا فاسد می‌شد. ماهیت سیستم اینطور بود. فساد اشکال گوناگون به‌خود می‌گرفت و میل به نزدیك‌شدن بـه شاه شاید قوی‌تر از همه بود. هویدا یقینا این را طالب بود. ولی بسیاری از همتایان او طالب ثروت نیز بودند. او یکی از معدود افرادی بود که به قول خودش با داشتن مقام عالی از نظر مالی پاکدامن بـود. او حق استفاده از اقامتگاه نخست‌وزیر را با ریخت‌وپاشهای فراوان آن‌داشت، اما در خانهٔ شخصی نسبتاً کوچکش اقامت می‌کرد. با این وصف شکاکی بیمارگونه‌ای داشت و (مثل شاه) بـه ساخت‌و پاخت و استفـاده از راههای نامشروع معتقد بود. در سالهای دهۀ ۶۰ که هنوز فساد ابعادی وحشتناك نیافتـه بود، هویدا از دریـافت هرگونه پولی به عنـوان کمیسیون برای جوش‌دادن معاملات که درباریان و مقامـات بلندپایهٔ دولت را در خود غرق کرده بود، سر بازمی‌زد و با آهـی کوچك و لبخندی طعنه‌آمیز می‌گفت: «خوب، چه می‌شود کرد، این کارها بچه‌ها را خوشحال می‌کند.» او نیز مانند سایر وزیران بودجهٔ سری در اختیار داشت ـ که می‌گفتند بیش از ۱۰۰ میلیون دلار بـود ـ و با آن می‌توانست به هرکس بخواهد پاداشهای هنگفت بدهد.[۶]

در سالهای دهۀ ۷۰ هویدا خود را مدیرعامل شرکتی توصیف می‌کرد که شاه رئیس‌هیئت‌مدیرهٔ آن بود.[۷] بسیاری از اعضای کابینهٔ او افرادی بااستعداد بودند. آنتونی پارسونز سفیر انگلیس می‌نویسد: «من در سراسر دوران زندگی شغلی خود با چنین‌آرایش‌درخشانی‌از استعدادها برخورد نکرده‌ام.» چند مقام عالی به زنان واگذار شـده بـود کـه جهشی بزرگ به پیش بشمار می‌رفت. (فرخ‌رو پارسا وزیر آموزش و پرورش پس از انقلاب اعدام شد.) در بعضی از زمینه‌ها هویدا و وزیرانش قادر به اخذ تصمیم بودند. ولی ماهیت رژیم طوری بود که ایجاب می‌کرد تمام تصمیمهای مهم کابینه به شاه نسبت داده شود. در واقع تقریبا همهٔ دستورها به‌جای‌اینکه از جانب نخست‌وزیر یا وزیران

6) Parsons, *The Pride and the Fall*, pp. 29-30.

۷) واشینگتن‌پست، ۹ ژوئن ۱۹۷۶.

صادر شود از سوی «اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر» صادر می‌شد. افزون بر آن شاه بخش وسیعی از اختیارات دولت را به خودش اختصاص داده بود. ساواك، امور دفاعی، امور خارجی از حوزهٔ نظارت نخست‌وزیر خارج بود.*

او از جمله مشاوران معدود شاه نبود که گاهی جرات می‌کردند از او سؤال کنند. برعکس، او می‌خواست مشکلاتی را که در نتیجهٔ راه‌پیمایی اجباری بسوی تمدن بزرگ در نیمه سالهای ۷۰ پیش می‌آمد برطرف سازد. درحالیکه با رضایت به پیپ دان‌هیل خود پك می‌زد، به يك نویسندهٔ ناباور امریکایی گفت: «در کشورهای غربی شما دربارهٔ هر مسئله‌ای زیاد بحث و گفتگو می‌کنید. موضوع را از يك کمیسیون به‌کمیسیون دیگر ارجاع می‌کنید. در اینجا ما فقط به‌حضور شاه می‌رویم و سپس عمل می‌کنیم.» او اصرار داشت که اگرچه آموزگار به اندازهٔ کافی وجود ندارد، ولی دانشجویان دانشگاه می‌توانند در آموزشگاههای ابتدائی به‌تدریس پردازند. این‌واقعیت‌که بیشتر دهات فاقد برق هستند، مسئله‌ای نیست، ما از باطری استفاده خواهیم‌کرد. به هر دانش‌آموزی در سراسر کشور شیر داده خواهد شد. درست است که ما فقط ده هزار پزشك داریم ولی مراقبتهای پزشکی را با استخدام بیگانگان و خرید بیمارستانهای کاملا مجهز از امریکا و اروپا تأمین خواهیم کرد. برایمان فرقی ندارد که پرستارها موطلائی باشند...»۸

با وجود این، بتدریج که سالها می‌گذشت، هویدا بیشتر متوجه

---

* این بدان معنی نیست که هویدا از هر کاری که ساواك می‌کرد بی‌اطلاع بود. در ۱۹۷۳ او به پیام یرزی کازینسکی رئیس انجمن قلم امریکا پاسخ داد و موجبات آزادی گروهی از روشنفکران ایرانی را از زندان فراهم ساخت. ولی در ۱۹۷۶ که تمام تجربهٔ پهلوی درحال فروپاشیدن بود، هویدا خط‌مشی قوی‌تری در دفاع از ساواك برعهده گرفت. هنگامی‌که کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان گزارش خود را منتشر ساخت و ضمن آن ساواك را متهم به شکنجه‌دادن منظم زندانیان کرد، هویدا کمیسیون را متهم ساخت که از سازمان سیا پول گرفته است. این سخن از زبان رئیس دولتی‌که بوسیلهٔ سیا مستقر شده بود، غیرعادی بود.

۸) مجله فورچون، اکتبر ۱۹۷٤.

می‌شد که دارد یك سیستم بشدت پوسیده و فاسد را اداره می‌کند. درحالیکه در انظار عمومی از رؤیاهای پیشرفت شاه دفاع می‌کرد، بطور خصوصی با خرید مقادیر هنگفت اسلحه مخالفت می‌ورزید و تشخیص داده بود که پس از افزایش بهای نفت در ۷۴ـ۱۹۷۳ فساد به‌صورتی زننده درآمده‌است. در یك ضیافت شام به یك تاجر بسیار ثروتمند ایرانی در آن‌سوی سالن اشاره کرد و گفت: «این آقا در یك معامله معادل ششصد برابر حقوق من سود برده‌است.۹» در موارد متعدد در جمع دوستانش مشت روی میز می‌کوبید و به فساد خانوادهٔ شاه لعنت می‌فرستاد. ضمن یکی از ضیافتهای شام در ۱۹۷۸ او را پای تلفن خواستند و ظاهراً به او اطلاع دادند که یکی از شاهدختها به گارد شاهنشاهی دستور داده است که یکی از شرکای تجارتی خارجی‌اش را بازداشت کند. والاحضرت از این شخص دلخور بود و آن مرد برای آزادی‌اش می‌بایست یك میلیون دلار به شاهدخت بپردازد. هویدا رو به مدعوین کرد و گفت: «رژیم دارد از درون می‌پوسد.»۱۰

در ۱۹۷۸ هویدا سرانجام شاه را راضی‌کرد که مقرراتی برای فعالیتهای تجارتی خانواده‌اش وضع کند. اما دیگر آنچنان دیر شده بود که این کار بی‌معنی می‌نمود. این کار فقط نفرت خانوادهٔ شاه را به هویدا جلب کرد. لیلا همسر مطلقهٔ هویدا می‌گوید: «آنها ایران را نه یك کشور بلکه یك تجارتخانه می‌پنداشتند.» اکنون خانوادهٔ سلطنتی با بسیاری از امرای ارتش که هویدا پول‌دوستی و بلند‌پروازیهای نظامی‌شان را مسخره می‌کرد، در برابر او در یك‌صف قرار گرفته بودند.

شاید هویدا بخاطر فاصله‌ای که از خانوادهٔ سلطنتی گرفته بود و بعلت شهرتی‌که در زندگی ساده داشت شهرتش را در میان مردم حفظ کرده بود. یك شب در اوائل ۱۹۷۸ پس از آشوبهایی‌که نخستین حملهٔ جدی به تاج و تخت بود، هویدا آنتونی پارسونز سفیر انگلیس را با اتومبیل خودش به‌محلات فقیرنشین‌جنوب‌تهران برد. آندو در راه‌بندان گرفتار شدند و مردم هویدا را شناختند، دور اتومبیلش جمع شدند،

۹) مصاحبهٔ نگارنده با فرشتهٔ رضوی خواهرزادهٔ هویدا، ۲۰ مارس ۱۹۸۵.
10) Hoveyda, *The Fall of the Shah*, pp. 79-80.

او را بوسیدند، از پنجرهٔ اتومبیل دوستانه دست به شانه‌اش زدند. پارسونز می‌گوید: «هنگامی که حرکت کردیم به او گفتم سوار شدن به اتومبیل چنین سیاستمدار محبوبی مایهٔ خوشحالی است و پرسیدم چرا شاه با مخالفانش به بحث آزاد نمی‌پردازد؟»

هویدا پاسخ داد که همواره کوشیده‌است تماس خود را با مردم حفظ کند. اما در موردشاه: «خوب تونی، تومفهومی‌را که اعلیحضرت از بحث آزاد دارد می‌دانی. او می‌گوید من صحبت می‌کنم و شما گوش بدهید. او تغییر نخواهد کرد.»۱۱

دوستان بیشمار هویدا او را مردی پرجاذبه و بی‌اندازه مهربان می‌دانستند. متکبر نبود و برخلاف بیشتر کسانی‌که پهلوی را دوره کرده بودند می‌بایست با خودش (و در محافل خصوصی) به خانوادهٔ سلطنتی بخندد. یکی از دست‌پروردگان او پرویز راجی بود که می‌نویسد او به همان اندازه که باهوش بود زیرك هم بود و با اینکه گاهی با خشونت استدلال می‌کرد، می‌کوشید نسبت به همکارانش مهربان باشد. راجی موردی را بیاد می‌آورد که هویدا متانت خود را از دست داد و یکی از زیردستانش را به‌گریه انداخت. «آنگاه نخست‌وزیر کارمند مزبور را مجدداً احضار کرد و دستهٔ عصای خود را به گردنش آویخت و به ملایمت او را به‌سوی خود کشید. سپس هر دو گونه‌اش را بوسید و از خشونت زیادی که بکار برده بود معذرت خواست.»

اما مخالفان هویدا نسبت به او بی‌رحم بودند. بعضی مانند اردشیر زاهدی او را بخاطر زیانهای فراوانی که به رژیم وارد آورده بود سرزنش می‌کردند. دیگران استدلال می‌کردند که او با در اختیار گذاشتن هوش و معلوماتش در خدمت پهلویها، موجبات احترام آنان‌را ـ بخصوص در اروپا ـ فراهم ساخته است، احترامی‌که لیاقت آن را نداشتند. و نیز او بعدها سرزنش شد که چرا هیچ‌گاه با عقاید شاه مخالفت نمی‌ورزیده‌است. اما هیچ‌یك از وزیران یا مقامات بلندپایه چنین کاری نمی‌کرد. هنگامی‌که اسدالله علم وزیر دربار در اواسط

11) Parsons, *The Pride and the Fall*, p. 62.

دهٔ ۷۰ توصیه‌های ناخوشایندی به شاه کرد، شاه به اطرافیانش گفت: «علم دارد پیر و خرف می‌شود.»[۱۲] با این همه بعضیها معتقدند که هویدا از اطاعت محض فراتر می‌رفت. او بقدری شاه‌را خوب می‌شناخت که قادر بود افکارش را بخواند و خواسته‌هایش را پیش‌بینی کند. او دربرابر نیاز دائمی شاه بـه قوت‌قلب سر فرود می‌آورد، او را بـا قهرمانانی نظیر دوگل مقایسه‌می‌کرد و بدین‌سان مانند سایر مشاوران به افزایش بیگانگی شاه از مردم واقعی و مسائل واقعی ایران یاری می‌رساند.

در تابستان ۱۹۷۸ رهبران مذهبی قم و بسیاری از سیاستمداران و دشمنان شخصی هویدا، بازداشت او را از شاه تقاضا کردند. شاه ابتدا مقاومت کرد و به نزدیکانش گفت این کار در حکم این است که خودش را در معرض محاکمه قرار دهد. یکبار در اوت ۱۹۷۸ بـه هویدا پیشنهاد کرد ایران را ترك کند و سفیر ایران در بلژیك بشود که هویدا نپذیرفت.

اما بتدریج که تابستان به پاییز می‌رسید، شاه بیشتر یقین حاصل می‌کرد که یك سپر بلا ممکن است خودش را نجات بدهد. در اوائل نوامبر ۱۹۷۸ او ارتشبد نصیری رئیس سابق ساواك را که در آنزمان سفارت ایران در پاکستان را برعهده داشت وادار کرد از پاکستان به تهران بازگردد. نصیری بمجرد ورود به تهران بازداشت شد. سپهبد خادمی مدیرعامل سابق شرکت هواپیمائی ملی ایران وقتی شنید او را نیز بزودی بازداشت خواهند کرد، خودکشی کرد.[۱۳] شاه بـه آنتونی پارسونز گفت که در مورد بازداشت هویدا تحت فشار امرای ارتش قرار دارد.

پارسونز وحشتزده شد. به شاه گفت که هویدا دوست بیست‌سالهٔ اوست. گذشته از اینها بازداشت‌او به‌معنی بازداشت شاه‌است. محاکمه و محکومیت او بمنزلهٔ محاکمه ومحکومیت خودشاه خواهد بود. پارسونز معتقد بود این کار تقریبا مترادف با خودکشی است.

تا وقتی‌که جوش و خروش پارسونز ادامه داشت، شاه ساکت بود.

---

۱۲. مصاحبهٔ نگارنده با امیرخسرو افشار، ۱۲ آوریل ۱۹۸۸.
13. Parsons, *The Pride and the Fall*, p. 100.

سپس چند کلمه‌ای دربارهٔ اینکه انتقامجویی سیاسی را نمی‌پسندد زیرلب زمزمه کرد. پارسونز که از گستاخی خودش شگفت‌زده شده‌بود پیشتر رفت و عقایدش را دربارهٔ فساد خانوادهٔ سلطنتی به شاه ابراز داشت. شاه از وی خواست صریح‌تر صحبت کند و پارسونز شایعاتی را که دربارهٔ فعالیتهای تجارتی شاهپورها و شاهدختها و وابستگان آنها برسر زبانها بود نقل کرد. شاه گفته‌های او را توهین تلقی نکرد و دو روز بعد اعلام داشت که تحقیقات دربارهٔ معاملات افراد خاندان سلطنت آغاز خواهد شد.

پارسونز که از گفته‌های شاه احساس خطر کرده بود به هویدا تلفن زد تا به او هشدار دهد که ارباب سابقش ممکن است درصدد خیانت به او باشد. هویدا در تلفن خندید و گفت: «تونی عزیزم، من یك ایرانی هستم و هیچ کاری نکرده‌ام که از آن شرمسار باشم. من مطلقاً قصد فرار ندارم. اگر کار به محاکمه بکشد من هم گفتنیهای زیادی دارم. در هر حال من داستانهای پلیسی زیادی دارم که باید بخوانم و در همین‌جا می‌مانم تا آنها را تمام کنم.»۱۴

آنگاه شاه خودش به هویدا تلفن زد و گفت: «برای امنیت خودتان از شما می‌خواهم که خودتان را تحت بازداشت در خانه قرار بدهید.» هویدا به همسر سابقش لیلا تلفن کرد و از او خواست به وی ملحق شود.

غروب روز ۸ نوامبر سه افسر ارتش که یکی از آنان بعدها اعدام شد، برای بازداشت او آمدند. هویدا نه‌تنها مؤدب بود بلکه آنان را به صرف‌شام دعوت کرد. لیلا آن‌قدر مهمان‌نواز نبود و به افسران گفت: «شما کشور را نابود کردید، شما به ایران کثافت زدید، آنهم با قیف تا مطمئن شوید که ذره‌ای از آن به‌هدر نرفته است.» پس‌از آنکه شام تمام شد آنان هویدا را با خودشان بردند.۱۵

بسرعت‌کاریکاتورهایی‌که هویدا را مسخره می‌کردند و به او دشنام می‌دادند در روزنامه‌ها پدیدار شد. طی دو ماه و نیم بعدی زندگی نسبتاً راحتی داشت. او زندانی نشده بود بلکه در سه بازداشتگاه‌مختلف

14) Ibid., pp. 100-101.

۱۵) مصاحبهٔ نگارنده با لیلا امامی، ۲۰ مارس ۱۹۸۵.

بسر می‌برد که آخرین آنها مهمانسرای ساواك در یك پارك بود. لیلا و فرشته رضوی خواهرزادهٔ هویدا اجازه داشتند برایش غذا ببرند.

در شب عید میلاد مسیح آنتونی پارسونز قبل از عزیمت خود به لندن که قرار بود در اواسط ژانویه صورت بگیرد، برای خداحافظی رسمی با ملکه به کاخ سلطنتی رفت. این موقعیتی فراسوی واقعیتها بود. ایران در تب انقلاب می‌سوخت. یك کارمند بلندپایهٔ امریکایی صنعت نفت اخیراً به‌قتل رسیده‌بود، کارگران بیگانه دسته دسته از ایران خارج می‌شدند، تولید نفت تقریباً به صفر رسیده‌بود، گروههای تظاهرکننده در خیابانها موج می‌زد. و آن‌وقت سفیر انگلیس با لباس رسمی صبح و کلاه سیلندر، و همسرش با کلاه و دستکش بلند در راه کاخی بودند که از همه‌چیز جز خیالات واهی تهی شده‌بود.

ملکه آرام بود، ولی گویی از همه‌چیز دل بریده بود. پارسونز از او پرسید که چگونه می‌تواند با هویدا تماس بگیرد. می‌دانست که فرح نخواهد توانست کمکی به او بکند ولی بعدها نوشت: «بسبب دوستی درازمدتی که با هویدا داشتم خود را مدیون می‌دانستم‌که دست‌کم از او خداحافظی کنم. این را نیز می‌دانستم‌که او همیشه به شهبانو نزدیك بوده است.» امااز پاسخی‌که فرح به‌او داد‌تکان خورد. می‌نویسد: «چنین می‌نمود که او به این موضوع علاقه‌ای‌ندارد و بزحمت دربارهٔ‌سرنوشت هویدا نگران است.»[۱۶]

چند هفته بعد درست پیش از آنکه خود ملکه کشور را ترك گوید، یکی دیگر از دوستان هویدا به دیدار ملکه شتافت تا از وی بخواهد که در آزادی هویدا تلاش کند. فرح پاسخ داد: «دیگر از دست ما خارج است.»[۱۷] در این هنگام شاه و ملکه احساس می‌کردند که در کشوری‌که شاه تا همین روزهای اخیر با خودکامگی حکومت می‌کرد، دیگر هیچ اختیاری ندارند. وقتی به خارج از کشور پرواز کردند، هیچ اقدامی برای بردن هویدا همراه خودشان نکردند.

* * *

در ۱۱ فوریهٔ ۱۹۷۹، ده روز پس از بازگشت آیت‌الله خمینی به

16) Parsons. *The Pride and the Fall*, p. 118.

۱۷) مصاحبهٔ نگارنده با فرشته رضوی، ۲۰ مارس ۱۹۸۵.

تهران، ارتش ازهم فروپاشید و خیابانها لبریز از جمعیتی شد غرق در شادی و گاه انتقام‌جو. زندانها مورد حمله قرار گرفت و چندتن از وزیران شاه که زندانی شده بودند گریختند. در خانه‌ای‌که هویدا و چند زندانی دیگر نگهداری می‌شدند، نگهبانان نظامی ناپدید شدند. هویدا برای دومین‌بار فرار را نپذیرفت. او به‌دوستش منوچهر شاهقلی وزیر سابق بهداری تلفن زد و شاهقلی پیشنهاد کرد بیاید او را ببرد و در جایی مخفی سازد. ولی هویدا اصرار ورزید: «درحالیکه وزیرانم در زندان بسر می‌برند من نمی‌توانم فرارکنم.»[۱۸] او اطمینان داشت که به طرز صحیح محاکمه خواهد شد و ظاهراً چنین وعده‌ای به او داده شد.

هویدا به لیلا که به پاریس رفته‌بود تلفن کرد. لیلا نیز به هویدا گفت‌که فرار کند ولی او نپذیرفت. بعدها لیلا در آپارتمان خود در خیابان فوش پاریس اظهار داشت: «او احمق بود. مثل ایرانیها فکر نمی‌کرد. بیشتر اروپایی بود. این‌همه سال در خارجه بسر برده بود، فرانسه و عربی را بهتر از فارسی صحبت می‌کرد. اما چرا انقلاب فرانسه را به یاد نیاورد که این همه کتاب درباره‌اش خوانده بود؟ او عقیده داشت دستهایش پاك است و بسیار غمگین می‌شد اگر فرار می‌کرد و می‌دید وزیرانش کشته شده‌اند و او در سلامت بسر می‌برد.»

خواهرزاده‌اش فرشته رضوی با مقامات جدید ترتیبی داد کـه در معیت یك وکیل دادگستری و یك روحانی و یك سرباز بروند و هویدا را از زندان خارج سازند. آنها با یك آمبولانس رفتند. بمحض‌اینکه هویدا سوار آمبولانس شد مرد روحانی از او سؤال کرد چرا اجازه داده که مشروبات الکلی آزادانه به‌فروش برسد و این همه جنایت علیه قوانین اسلامی صورت بگیرد؟ هویدا جواب داد هنوز در برابر دادگاه قرار نگرفته است و لذا به اینگونه سؤالات پاسخ نخواهد داد. به او دستور دادند روی برانکار دراز بکشد تا چشم‌کسی به‌او نیفتد. هویدا نپذیرفت.[۱۹]

---

۱۸) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر شاهقلی، ۱٤ نوامبر ۱۹۸٤.

۱۹) مصاحبهٔ نگارنده با فرشته رضوی، ۲۰ مارس ۱۹۸۵.

آمبولانس درحالیکه اتومبیل دیگـری برایش راه می‌گشود بسوی مدرسه‌ای که ستاد آیت‌الله خمینی در آن قـرار داشت رفت. در آنجا سربازی از هویدا بازرسی بدنی بعمل آورد و اجازهٔ سخن‌گفتن به او نداد. سپس او را به زندان قصر منتقل کردند.

انقلاب در سراسر ایران می‌جوشید و می‌خروشید. در شهر و حومهٔ آن هزاران کمیتهٔ انقلابی پدیدار شده‌بود. اینها ادامهٔ‌کمیته‌هایی‌بودند که در طول سال ۱۹۷۸ بمنظور تشویق مردم به انقلاب تشکیل شده بودند ولی در این هنگام تعدادشان زیادتر شده و قدرتشان بمراتب افزایش یافته‌بود و در بسیاری موارد کاملا مسلح بودند. کمیته‌های مزبور بازوی انقلاب بشمار می‌رفتند. هرکس را که با رژیم سابق سروکار داشت بازداشت می‌کردند، خانه‌ها را می‌گشتند، اشخاص را به زندان می‌افکندند.کمیته‌ها بکلی خارج ازکنترل حکومت بازرگان بودند.[۲۰]

در جوار کمیته‌ها دادگاههای انقلاب قرار داشتند که حکومت جدید کنترل بیشتری بر آنان داشت. قصد آیت‌الله خمینی این بود که اعضای رژیم شاه را به دادگاههای انقلاب بسپارد. با توجه به اتهامات قتل و غارت که با فریاد و سروصدای زیاد به شاه و شرکایش وارد می‌شد، جز این هم نمی‌توانست بکند. اما ماهیت عدالتی که می‌بایست اجرا شود هنوز به هیچ‌وجه فاش نشده بود.

ده روز پس از آنکه هویدا خود را تسلیم کرد، او را با سه تن از امرای ارتش شاه ازجمله سپهبد ربیعی که تا روز قبل فرمانده نیروی هوائی‌بود در مدرسهٔ اقامتگاه‌آیت‌الله به‌معرض‌تماشای‌عموم گذاشتند. آنان را به‌عنوان «چند تن از دزدان سرشناسی که طـی ده سال اخیر کشور را اداره می‌کردند» به خبرنگاران خارجی معرفی نمودند.

هویدا به عصایش تکیه داده بود و خسته می‌نمود، اما تلاش کرد خوش‌مشربی سابقش را حفظ کنـد. اظهار داشت انتظار دارد طبق اصول صحیح اسلامی محاکمه شود و شدیداً شایق به شرکت در چنین محاکمه‌ای است: «من مسئولیت اعمال خود را برعهده می‌گیرم و از

---

20) Bakhash, *The Reign of the Ayatollahs*, pp. 56-63.

هیچ‌چیز ترس ندارم چون به خدا اعتقاد دارم.»

سپس ابراهیم یزدی یکی از دستیاران آیت‌الله خمینی از او در برابر تلویزیون بازپرسی کرد. یزدی تبعهٔ‌امریکابود و قبلا در دانشگاه بایلور تکزاس شیمی تدریس می‌کرد. سفارت امریکا در تلگرامی به واشینگتن او را «بازپرس اصلی ژاکوبنهای ایرانی» نامیده بود. وقتی یزدی به هویدا گفت‌که او را بخاطر «جنایاتی‌که او و نوکرانش علیه ملت ایران مرتکب شده‌اند» بازداشت کرده‌اند، هویدا پاسخ داد: «قرار نبود من در اینجا محاکمه بشوم. اینگونه اتهامات باید در دادگاه مطرح شود.»۲۱

برعکس هویدا، ارتشبد نصیری رئیس سابق ساواك وحشتزده می‌نمود. از او تقریباً دو ساعت در برابر تلویزیون بازپرسی کردند. سر و گردنش با نوار زخم‌بندی خون‌آلود باندپیچی شده بود. صورتش از زخمهای سرش خون‌آلود بود. صدایش ظاهراً به‌علت شکسته شدن قفسهٔ سینه خرخر می‌کرد.۲۲ نصیری گفت هیچ اطلاعی دربارهٔ شکنجه‌های مأموران ساواك نداشته است. او فقط پاسخگوی شاه بوده و شاه هفته‌ای دوبار او را به حضور می‌پذیرفته است. هویدا نیز منکر شد که چیزی دربارهٔ شکنجه‌های ساواك می‌دانسته است. او به یك روزنامه‌نگار ایرانی هشدار داد: «فراموش نکنید که همهٔ ما در یك سیستم بسر می‌بردیم. مقصر سیستم است که شما روزنامه‌نگارش بودید و من نخست‌وزیرش و این آقایان وزیرش.»

چند روز بعد، از نصیری و سه تن دیگر از امرای ارتش در همان مدرسه محاکمهٔ سریعی بعمل آمد. آنان به ارتکاب «جنایت، کشتار مردم، خیانت به کشور» مجرم و مفسد فی‌الارض شناخته شدند. حکم اعدام را حجت‌الاسلام خلخالی از پیروان سرسخت آیت‌الله خمینی که تا آن زمان گمنام بود اعلام داشت.

بمحض اینکه احکام اعلام شد، ژنرالها را به پشت‌بام مدرسه بردند و دستور دادند سینه‌کش بر زمین دراز بکشند و دستهایشان را به

۲۱) نیویورك تایمز، ۱۵ مارس ۱۹۷۹.
۲۲) نیویورك تایمز، ۱۲ فوریهٔ ۱۹۷۹.

دو طرف بازکنند. آنگاه آنها را تیرباران کردند. چند روز بعد چهار تن دیگر از ژنرالهای شاه پس از محاکمهٔ سریع اعدام شدند. کلیهٔ این اعدامها بدون اجازهٔ مهدی بازرگان نخست‌وزیر و با اجازهٔ شورای انقلاب انجام گرفت که نام اعضای آن سری نگاه داشته شده بود. تا اواسط مارس در حدود ۷۰ نفر که بیشترشان اعضای ساواك یا ارتش بودنـد پس از محاکمات سری و سریع اعدام شدنـد. علت این کار بخشی بخاطر انتقامجویی و بخشی به این علت بود که هیچ‌گونه اقدام ضدانقلابی از جانب افسران ارشد صورت نگیرد.

بازرگان که در زمان شاه در راه حقوق بشر مبارزه می‌کرد و نیز تعدادی از روحانیون میانه‌رو این طرزکار دادگـاهها را «شرم‌آور» نامیدند. بازرگان تا جایی پیش رفت که محاکمات سریع را ننگی که چهرهٔ انقلاب را لکه‌دار می‌ساخت و موجب اعتراض همان انجمنهای دفاع از حقوق بشر می‌شد که نسبت به زیاده‌رویهای شاه اعتراض کرده بودند، محکوم ساخت.۲۳ در اواسط مارس بازرگان تـوانست آیت‌الله خمینی را قانع سازد که محاکمات را تا وقتی مقررات مناسبی برایشان وضع نشده متوقف سازد.

آنگاه دادستان انقلاب در قم به دیدار آیت‌الله خمینی شتافت و از وی تقاضا کرد اجازه دهد محاکمات از سر گرفته شود و گفت: «اگر این کار را نکنید ما تمام زندانیان را بدون محاکمه خواهیم کشت.» خود آیت‌الله خمینی معتقد بود هرگونـه اصراری در اجرای رویـهٔ قضائی عادی دال بر این است که «غرب‌زدگی در میان ما رخنه کرده است.» کسانی‌که محاکمه می‌شوند «جنایتکارند و جنایتکاران احتیاجی به محاکمه ندارند، صرف شناسایی آنها کافی است که به‌قتل برسند.»

در این هنگام محاکمهٔ هویدا اعلام شد. دادستان برای جنایاتی که او مرتکب شده بود تقاضای اعدام کرد. جنایات مزبور شامل فساد، فعالیتهای ضد مذهب، اجرای دستورات امریکا و انگلیس، تسلیم منابع ایران به بیگانگان، جاسوسی برای‌غرب و صهیونیسم، مشارکت‌مستقیم در قاچاق هروئین به فرانسه، تبدیل کشور به یك بازار مصرفی برای

23) Bakhash, *The Reign of the Ayatollahs*, p. 61.

کالاهای بیگانه بود. اتهام خونریزی به او وارد نشد.

دکتر فرشته رضوی خواهرزادهٔ هویدا موفق شد به‌عنوان پزشک معالج دوبار با او در زندان ملاقات کند. نخستین‌بار روزی بود که چهار ژنرال نخستین تیرباران شده بودند. هویدا به او گفت: «این بیماری خطرناکی است.» آنگاه فرشته یك جلد قرآن برایش فرستاد تا از آیات آن در دفاعیات خود استفاده کند. هویدا آن را دریافت کرد.

دومین باری‌که او را دید هویدا روی زمین سرد و مرطوب یك سلول کوچك بدون مستراح خوابیده بود. اوتوانست مخفیانه نامه‌ای به‌دکتر رضوی بدهد که وی از زندان خارج کرد. در نامهٔ مزبور نوشته شده بود که اکنون می‌داند که محکوم و اعدام خواهد شد ولی این بهتر از ماندن در زندان است.[۲۴]

فرشته رضوی بی‌درنگ به پاریس عزیمت کرد تا افکار بین‌المللی را جلب نماید. این‌کار دشوار نبـود. تقریباً تمام نخست‌وزیران و وزیران‌خارجهٔ اروپایی با هویدا دوست بودند و رفتاری را که با او شده بود نمی‌پسندیدند. کورت والدهایم دبیرکل سازمان ملل متحـد تقاضای بخشش کرد. ادگار فور نخست‌وزیر اسبق فرانسه و وکیل دعاوی مشهور آمادگی خود را برای دفاع از او اعلام داشت.

در واقع هرگونه مماضدت قضائی به هویدا رد شد. اما انـدکی قبل از آنکه محاکمهٔ او در ماه آوریل آغاز شود یك گروه از تلویزیون فرانسه در زندان با او ملاقات کرد. مصاحبه را یك خانم خبرنگـار تلویزیون به نام کریستین اوکرنت رهبری می‌کرد.

اوکرنت قبلا ابوالحسن بنی‌صدر یکی از دستیاران آیت‌الله خمینی را دیده بود. اگرچه بنی‌صدر یکی‌از رقبای بازرگان‌نخست‌وزیر بشمار می‌رفت، ولی با بازرگان موافق بود که محاکمهٔ هویدا باید «نمونه» باشد تا به انقلاب مشروعیت و جنبهٔ قانونی ببخشد. او ترتیب ملاقات اوکرنت را با مهدی هادوی دادستان انقلاب داد که بعدها اوکرنت او

---

۲٤) مصاحبهٔ نگارنده با فرشته رضوی، ۳۰ مارس ۱۹۸۵.

را فوکیه‌تنویل انقلاب ایران نامید.*

آقای هادوی چهره‌ای رنگ‌پریده و دراز و ریشی نتراشیده داشت. وقتی متقاضیان با عجز و لابه برای اطلاع از سلامت یا ملاقات عزیزانشان به وی مراجعه می‌کردند، وی‌ضمن‌خوردن یك‌بشقاب پلو با دندانهایش بازی می‌کرد و با بی‌اعتنائی به آنها می‌نگریست. زنی که سراپایش را در چادر سیاه پوشانده بود شکایت کرد: «برادرم را گرفته‌اند.» هادوی پاسخ داد: «لابد ساواکی بوده‌است.» زن درحالی‌که می‌خواست از در اتاق خارج شود خم شد تا دست او را ببوسد.

اوکرنت و گروه او با اجازهٔ هادوی به زندان قصر راهنمایی‌شدند. در جلو در زندان مردم اجتماع کرده بودند و بسا داد و فریاد خبر

* آنتوان فوکیه تنویل در دوران ترور انقلاب فرانسه دادستان بود. وی در محاکمهٔ ژرژ دانتون و کامی دمولن در آوریل ۱۷۹٤ ریاست دادگاه را برعهده داشت. فوکیه تنویل «مردی بود رنگ‌پریده، تنومند، با موهای پرپشت سیاه، لبهای باریك، بینی پر از جای آبله، چانهٔ پیش‌آمده و چشمان ریز براق.» همه بشدت از او وحشت داشتند زیرا می‌دانستند آماده است هرکس را که مقامات انقلابی مایل باشند از بین ببرند، در دادگاه عادی خود بدون وجود مدرك محکوم سازد.

شب قبل‌از آنکه دانتون بازداشت شود، دوستانش به وی اصرار ورزیدند که فرار کند. او نیز مانند هویدا در دو قرن بعد این کار را نپذیرفت و پاسخ‌داد: «هیچ‌کس نمی‌تواند مملکتش را در کفشهایش بگذارد و با خودش ببرد.» دانتون طی محاکمه‌اش شجاعت و شهامت بی‌نظیری از خود نشان داد و با سخنان خود فوکیه تنویل را در موضع دفاعی قرار داد. آخرین کلمات او در دادگاه این‌بود: «اکنون دادگاه دانتون را می‌شناسد. او امیدوار است فردا در آغوش افتخار بخوابد. او هیچ‌گاه تقاضای عفو نکرده‌است و خواهید دید که با وجدان آسوده بسوی محل اعدام خواهد رفت... من از مجلس کنوانسیون تقاضا دارم کمیسیونی برای شنیدن اعتراضات من به دیکتاتوری کنونی تشکیل بدهد. آری، من که دانتون هستم نقاب از چهرهٔ دیکتاتوری که اکنون قیافهٔ واقعی‌اش را نشان داده برخواهم داشت... شما می‌گویید من خودم را فروخته‌ام. مردی نظیر من که قیمت ندارد...» فوکیه‌تنویل تلاش‌می‌کرد او را ساکت سازد، اما نمی‌توانست.[۲۵]

25) Christopher Hibbert, *The French Revolution* (London: Penguin, 1980) pp. 240-241.

می‌خواستند: «شما به داخل زندان می‌روید؟ ممکن‌است ببینید برادرم، همسرم، پدرم آنجاست؟» مرد جوانی که شال‌گردن ابریشمی و عینک گرانبهایی داشت گفت: «پدرم از امرای ارتش است و ناپدید شده است. گمان می‌کنم اینجا باشد.»

آنها را از در زندان به داخل هل دادند و از دالانهای تاریک به زندان انفرادی هویدا بردند. او روی یك تختخواب سفری دراز کشیده بود، یك کاسکت مخملی بر سر و جورابهای سفید به‌پا داشت. بدون ارکیده، بدون‌زرق وبرق وفریبندگی، اوکرنت بزحمت توانست اورا بشناسد.

اوکرنت گفت: «ما از کانال سوم تلویزیون فرانسه هستیم و اجازهٔ گفتگو با شما را گرفته‌ایم. خیلیها علاقه‌مند به شنیدن اخبار مربوط به شما هستند.»

هویدا خوشحال نشد و گفت: «گفتگو با من ارزشی ندارد. به سپر بلا باید اجازه داد ساکت بماند. اینطور بهتر است.»

اوکرنت در گوشهٔ تخت سفری هویدا نشست. هویدا از او پرسید: «به من بگویید آیا مصاحبهٔ مطبوعاتی آن شب آغاز محاکمهٔ من بود؟» اوکرنت اطلاعی از آنچه می‌گذشت نداشت و بنابراین شروع به مطرح‌کردن سؤالاتی‌کرد که می‌گفت سراسر دنیا مایل‌اند پاسخ آنها را بدانند:

«آیا شما اطلاع داشتید که زندانیان را شکنجه می‌دهند؟»

هویدا پاسخ داد که اطلاع نداشته است.

«چگونه‌ممکن‌است یك نخست‌وزیر از آنچه می‌گذرد بی‌اطلاع‌باشد؟»

در پاسخ به این سؤال هویدا گفت: «من مقصر نیستم، این‌گونه مسائل مختص شاه بود. جنایات شاه مربوط به خود اوست.»

اوکرنت از اینکه هویدا وقتش را به او داده است تشکر کرد و او با لبخندی پاسخ داد: «آه، می‌دانید، برنامهٔ من خیلی سنگین است. شما برای من قدری از هوای فرانسه را آوردید و بنابراین من باید از شما سپاسگزار باشم. از اینکه نمی‌توانم از شما پذیرایی کنم مرا ببخشید. هیچ‌چیز ندارم که به شما تعارف کنم.» وقتی دوربین از او فیلمبرداری نمی‌کرد افزود من به سیستم قضائی ایران اعتماد دارم.

اطمینان داشت که تبرئه خواهد شد.[۲۶]*

در ۵ آوریل آیین‌نامهٔ جدید تشکیل و نحوهٔ رسیدگی دادگاههای انقلاب انتشار یافت. جرایم جنائی به «جنایت علیه مردم، جنایت علیه انقلاب، نابودکردن اقتصاد کشور، هتك احترام ملت» تقسیم گردید. به متهمان حقوق ناچیزی تفویض شد و هویدا را بی‌درنگ از زندان انفرادی به دادگاه بردند.

در دادگاهی‌که در حدود یکصدنفر آن را پرکرده‌بودندکه بیشترشان پاسداران انقلاب اسلامی بودند، هویدا با لباس معمولی روی یك صندلی چرمی در برابر دومیزکوچك نشست. صورت‌جلسهٔ‌کامل دادگاه

---

۲۶) پاری‌ماچ، ۲۰ آوریل ۱۹۷۹.

* دو هفته بعد که فیلم مصاحبه با هویدا در فرانسه پخش شد، خشم همگان را برانگیخت. یکی از نویسندگان روزنامهٔ **فیگارو** نوشت: «این کار نفرت‌آوری است. هیچ روزنامه‌نگاری حق ندارد در اینگونه مسخره‌بازیها شرکت‌کند. با یك زندانی سیاسی در زندان انفرادی درحالیکه دشمنانش در گوشه‌ای نشسته‌اند، سؤال و جواب نمی‌کنند. نباید از او پرسید که مجرم است یا مجرم نیست. نباید کوشید سخنانی‌را از او بیرون کشید که ممکن است علیه او بکار رود و به اعدامش منجر شود... مسئله این نیست که هویدا مجرم است یا نه. مسئله این است که وظیفهٔ خانم اوکرنت نیست که در این خصوص تصمیم بگیرد و سؤالاتی دربارهٔ شکنجه از او بنماید. او مانند دادستان و حتی بدتر از آن مانند یك عامل تحریك و جاسوس زندان رفتار کرد.»

اوکرنت در دفاع از خود، مقالهٔ مفصلی دربارهٔ سیستم قضائی ایران نوشت و ضمن آن اظهار داشت که به هویدا گفته است که چه تلاشهایی از جانب دوستان فرانسوی‌اش برای نجات او صورت می‌گیرد. و افزود از شنیدن این سخنان تکان خورده است.

نیز اوکرنت اشاره کرد که او صدا و سیمای مردی را برای جهانیان آورده است که دنیا باید آن را به‌یاد داشته باشد: «ما نه دادستان بودیم و نه وکیل مدافع او. ما بازتاب صدای او بودیم.» هویدا از زمانی‌که شاه دستور بازداشت او را داده بود، ساکت بود. روزنامه‌ها نه این حق را داشتند که در این توطئه سکوت شرکت کنند و نه اینکه اجازه دهند زندانیان سیاسی در «انزوای‌اجباری بپوسند.»[۲۷]

۲۷) **فیگارو**، ۹ آوریل ۱۹۷۹؛ اورور، ۹ آوریل ۱۹۷۹.

هیچگاه منتشر نشد و معلوم نیست هویدا چگونه از خودش دفاع کرد. به گزارش مقامات رسمی، او اظهار داشت: «من حلقه‌ای در سیستم بیش نبودم، هیچ علاقه‌ای به سیاست نداشتم و بزور به آن کشانده شدم.» هویدا گفت که سیاستهای حکومتش اشتباه‌آمیز نبوده ولی برای حصول نتیجه نیاز به وقت بیشتری داشته است. او عملی متفاوت با سایر نخست‌وزیران انجام نداده و همانند آنان شاه را به عنوان «شخصی‌که برای اعمالش به کسی حساب پس‌نمی‌داد» پذیرفته بوده است. هویدا گفت دستهایش آلوده به خون و پول نیست. به‌گفتهٔ رادیو تهران: «هویدا از جوانانی‌که توسط عوامل رژیم سابق بازداشت و زندانی و شکنجه شده بودند طلب عفو کرد.» همچنین از خداوند خواست گناهانش را ببخشد و گفت حکم دادگاه را می‌پذیرد چون دادگاه اسلامی است.

دادگاه هویدا را «مفسد فی‌الارض و خائن به ملت ایران» شناخت. رادیو تهران اعلام کرد: «هویدا مظهر سیزده‌سال از تاریکترین‌سالهای زندگی ملت ایران است. هویدا بازیکنی بود که در طرف مقابل صفحهٔ شطرنج شاه جنایتکار نشسته و شاهد کشتار توده‌های مسلمان بود... او نقشه‌های غارتگران امریکایی و سایر کشورهای چپاولگر را در کشور ما اجرا می‌کرد. برای کسی که ملت را به‌سوی مرگ کشانده چه مجازاتی جز مرگ ممکن است وجود داشته باشد؟»

بمجرد صدور حکم اعدام حجت‌الاسلام صادق خلخالی به زندان قصر شتافت و دستور داد تمام درها را قفل و تلفنها را قطع کنند. او از میزان نگرانی بین‌المللی آگاهی داشت و نیز می‌دانست که بازرگان نخست‌وزیر و مقامات بلندپایهٔ دولت با محاکمهٔ سریع و اعدام هویدا مخالف‌اند.

در عرض چند لحظه هویدا را به حیاط زندان بردند. او را به یک نردبان آهنی بستند و تیرباران کردند. نخستین گلوله‌ها به گردنش اصابت کرد اما او را نکشت. آنگاه سرش را هدف قرار دادند. گلولهٔ بعدی سر هویدا را سوراخ‌کرد و درجا مرد. آنگاه جنازه‌اش را با کامیون به پزشکی قانونی انتقال دادند.[۲۸]

۲۸) لوموند، ۱۰ آوریل ۱۹۷۹.

از فرشته خواهرزادهٔ هویدا تقاضا شد که جنازه‌اش را شناسایی کند. در پزشکی قانونی ابتدا جنازهٔ همه کسانی را که آن روز اعدام شده بودند به او نشان دادند. بدنهای این اشخاص از گلوله سوراخ سوراخ بود. آنگاه کشویی را کشیدند و جنازهٔ هویدا را به او نشان دادند.

مجلهٔ **پاری‌ماچ** تصویری از جنازهٔ هویدا را چاپ‌کردکه سه مسلسل‌ـ به‌دست با لبخند به‌آن می‌نگرند. در کنار آن نیز عکسی از خانوادهٔ سلطنتی چاپ کرد که در جزیرهٔ بهشت مشغول شنا بودند.

شاه در آن زمان هیچ تفسیری دربارهٔ این واقعه نکرد زیرا مقامات باهامایی او را از اظهارنظر دربارهٔ مسائل سیاسی ممنوع‌ساخته‌بودند. اما بعداً مقاله‌ای در **لوموند** نوشت و ضمن آن ادعا کرد که در نجات نخست‌وزیرش کوشیده است.۲۹ چندی بعد در خاطراتش نوشت که مایل‌است پاره‌ای توضیحات را که به‌نظرش لازم می‌رسید بدهد و افزود: «در پاییز ۱۹۷۸ شیوه‌های گوناگونی برای متهم‌ساختن دستگاه دولت بکار می‌رفت. امیرعباس هویدا سپر بلای آن شد.»۳۰

پس از آن حجت‌الاسلام صادق خلخالی چندبار تعریف کرد که هویدا را چگونه اعدام کرده‌است. او به یکی از روزنامه‌نگاران تهران اظهار داشت که «احتمالا چهارصد نفر را در تابستان ۱۹۷۹ محکوم به‌اعدام کرده است.» و گفت که «یك شب اجساد سی‌نفر یا بیشتر را باکامیون از زندان به خارج فرستاده است.» خلخالی گفت توطئه‌ای برای نجات هویدا و دیگران در سفارت کرهٔ جنوبی ترتیب یافته بود. بمحض اینکه خبر این توطئه به‌گوشش رسید تصمیم گرفت با جلوانداختن پرونده‌ها و اعدام آنان در یك شب ضربتی به سیا و صهیونیسم بزند.

در اوت ۱۹۷۸ خلخالی به و. س. نایپال نویسندهٔ هندی‌تبار که برای مصاحبه با او رفته بـود، در برابر چند تن از مریدانش در قم اظهار داشت: «اکنون حکومت در دست روحانیون است و ما جمهوری اسلامی را به مدت ده هزار سال خواهیم داشت. مارکسیستها پیرو خط

۲۹) **لوموند**، ۲۶ آوریل ۱۹۷۹

30) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 185.

لنین هستند، ولی ما خط امام را دنبال می‌کنیم. من هویدا را اعدام کردم...»۳۱

31) V.S. Naipaul, *Among the Believers* (London: Deutsch, 1981) pp. 54-57.

## فصل سیزدهم

# سفیر

تا چند هفته شاه در باهاما امیدوار بود شاید در کشوری پناهگاه بیابد که روابط او ــ و روابط پدرش ــ با آن همیشه پر از فراز و نشیب بوده است: بریتانیای کبیر. این امید با انتخاب مارگارت‌تاچر به نخست‌وزیری انگلیس در ۳ مهٔ ۱۹۷۹ تقویت شد.

چندسال‌پیش، محمدجعفر بهبهانیان متصدی امور مالی شاه، ملک وسیعی مخصوص پرورش اسب به‌نام استیلمانس در ایالت ساری واقع در جنوب لندن برای اربابش خریده بود. در اوائل ۱۹۷۹ که شاه در مراکش بسر می‌برد روزنامه‌های انگلیسی لبریز از شایعاتی بود که او ممکن است مایل باشد به این کشور برود و در ساری اقامت گزیند. سخن از احداث موانع ضد تانك در اطراف ملك مزبور بود.[۱]

شاه هیچ‌گونه تقاضای رسمی برای ورود به انگلستان نکرد، ولی تنی‌چند از دوستان و حامیان انگلیسی او بآرامی برای کسب چنین

---

۱) مصاحبهٔ‌نگارنده با محمدجعفربهبهانیان، ۲دسامبر ۱۹۸۵ و نیز گزارشهای روزنامه‌ها از جمله **دیلی‌تلگراف** لندن، ۲۹ مارس ۱۹۷۹.

اجازه‌ای با دولت بریتانیا تماس گرفتند.*

بنابر شایعات موثق در محافل دیپلوماتیک، محرمانه‌ترین و شاید امیدوارکننده و سپس مأیوس‌کننده‌ترین این قبیل پیشنهادها از سوی ملکه الیزابت دوم مطرح شد. موقعیت ملکه طبق قانون اساسی اجازه نمی‌دهد در هیچ موردی به دولت دستور بدهد. اما در اوائل ۱۹۷۹ ملکه گفت که «عقیدهٔ خود را دایر بر لزوم ابراز وفاداری انگلستان نسبت به‌شاه که طی سالیان دراز منافع آن کشور را در خاورمیانه حفظ کرده اظهار نموده است.» می‌گفتند ملکه اظهارنموده‌که به‌عقیدهٔ او دولتها باید تعهدات شخصی خود را همانند تعهدات ملی انجام دهند.[۳]

ملکه الیزابت با این اظهار نظر درست برعکس پدربزرگش جورج پنجم رفتار کرد که از دولت خواست به پسرخاله‌اش تزار نیکلای دوم که در معرض تهدید انقلاب روسیه بود پناهندگی اعطا نکند. پادشاه می‌ترسید که چنین‌اقدامی ممکن است بیماری واگیردار کمونیسم را در بریتانیا منتشر سازد.**

---

* برای شخص شاه دشوار بود چنین تقاضایی بنماید. احساسات او نسبت به انگلستان دوپهلو بود. در یك مورد در ۱۹۷۷ وقتی سفیرش در لندن به او پیشنهاد کرد بهتر است در مصاحبه‌ها از حمله به انگلیسیها خودداری ورزد و به‌جای آن جملاتی حاکی از تعریف و تمجید بکار ببرد، شاه حالتی خشم‌آلود به خود گرفت و پاسخ داد: «تمجید؟.... من نمی‌توانم از انگلیسیها تمجید کنم و مطالبی بگویم‌که خودم به آنها اعتقاد ندارم... من نمی‌توانم ستایشگر کسانی‌باشم که دوبار به کشور من یورش آوردند و تمامیت ارضی ما را ازهم پاشیدند.» و بعد از لحظه‌ای سکوت، مثل اینکه راه‌حلی برای این مشکل پیدا کرده باشد گفت: «بهترین کار این است که شما این وظیفه را به‌عهده بگیرید و از آنها تمجید و ستایش کنید، یعنی همان کاری را انجام دهید که همهٔ سفرا در محل مأموریت خود موظف به اجرایش هستند.»[۲]

2) Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, p. 102.

۳) مصاحبه‌های نگارنده با مقامات انگلیسی و ریچارد پارکر سفیر امریکا در مراکش، ۸ اکتبر ۱۹۸۵.

**در مارس ۱۹۱۷ دولت موقت روسیه تقاضا کرد که به تزار در انگلستان ←

* * *

در بهار ۱۹۷۹ حکومت کارگری انگلیس دچار سرگردانی شده بود. هنگامی‌که هنوز شاه به قدرت چسبیده بود دیوید اوئن وزیر خارجهٔ آن‌کشور علناً از او پشتیبانی‌کرده و گفته‌بود: «دوستان‌حقیقی آنهایی هستند که وقتی شما مورد حمله قرار گرفته‌اید در کنارتان بایستند.» اکنون پس‌از سرنگونی شاه، اوئن به‌رغم استهزای اعضای حزب محافظه‌کار در پارلمان و حملات جناح چپ حزب خودش، هنوز از تعهدی که انگلستان کرده بود دفاع می‌کرد.

اوئن در اوائل سال ۱۹۷۹ در مجلس عوام اقرار کرد: «ممکن است ما مرتکب اشتباه شده باشیم.» ولی پشتیبانی انگلستان را بعلت پیامدهای اقتصادی که ممکن بود سقوط شاه برای انگلستان داشته باشد توجیه کرد. ازدست‌دادن سفارشهای ایران ممکن بود به معنی

---

پناهندگی داده شود. دیوید لویدجورج نخست‌وزیر انگلیس موافقت کرد و دولت بریتانیا رسماً به تزار و خانواده‌اش پناهندگی سیاسی اعطا کرد. اما پادشاه با اینکه نیکلا را پسرخالهٔ عزیز و متحد نزدیك خود تلقی می‌کرد، بشدت با این تصمیم مخالفت ورزید. پادشاه و منشی مخصوصش چند نامه به دولت نوشتند و خواستار شدندکه این دعوت پس‌گرفته‌شود. در یکی از این نامه‌ها سر آرتور بیگه استامفوردهام منشی مخصوص شاه به وزیرخارجه نوشت: «اعلیحضرت از شما خواهش می‌کند به نخست‌وزیر بگوییدکه طبق‌آنچه‌می‌شنود و در روزنامه‌ها می‌خواند، اقامت امپراتور و امپراتریس سابق روسیه در این کشور قویاً مورد تنفر مردم است و بدون شك موقعیت پادشاه و ملکه را درخطر خواهد افکند. [باید به دولت روسیه گفته شود] که مخالفت با ورود امپراتور به انگلستان بقدری قوی است که ما ناچاریم موافقتی‌را که قبلا با پیشنهاد دولت روسیه کرده‌ایم پس‌بگیریم.» به اصرار پادشاه دعوت بدون‌سروصدا پس‌گرفته شد. در آوریل ۱۹۱۸ تزار و خانواده‌اش را به یکاترین‌بورگ بردند و در ماه ژوئیه در همانجا تیرباران کردند. کنت روز زندگینامه‌نویس جورج پنجم می‌نویسد: «پادشاه با متقاعد ساختن دولتش به استرداد پیشنهاد پناهندگی، خانوادهٔ امپراتور را از بهترین و شاید تنها وسیلهٔ فرار محروم ساخت.»[۴]

4) Kenneth Rose, *George V* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1983), pp. 211-218.

افزایش بیکاری و کاهش سطح زندگی در انگلستان باشد. در هر حال اوئن گفت که «آماده است تاریخ دربارهٔ اقدامش قضاوت کند.» این اظهار بخاطر عظمتش مسرت‌انگیز بود، ولی یکی از نمایندگان محافظه‌کار گفت: «ممکن است تاریخ نظر دیگری داشته باشد.»[۵]

اما وقتی معلوم شد که شاه نیاز به پناهگاه دارد، عقیدهٔ دولت دربارهٔ «دوستی حقیقی» رو به تغییر گذاشت. نظریات ملکه که بطور خصوصی ابراز می‌شد، تخفیف یافت. وایت‌هال رفته رفته این مطلب را روشن ساخت که بهتر است شاه در جای دیگری مستقر شود و دلیل آن را مشکلات تأمین امنیت مقتضی ذکر کرد.[۶]

در اوائل مارس ۱۹۷۹ دولت در پارلمان اصرار ورزیدکه هیچ‌گونه تقاضای رسمی برای صدور روادید به شاه دریافت نکرده است. این موضوع حقیقت داشت. ولی گمانه‌زنیهای غیررسمی بعمل آمده‌بود. از میان کسانی که چنین تقاضایی را مطرح ساختند می‌توان از کنستانتین پادشاه سابق یونان که خودش در انگلستان پناهندگی سیاسی گرفته بود و سر شاپور ریپورتر نام برد که از مأموران اطلاعاتی پشت‌پردهٔ انگلیس و بازرگانی بود که بیشتر عمرش را در تهران گذرانده بود.*

---

۵) **دیلی تلگراف**، لندن، ۲۱ فوریهٔ ۱۹۷۹.

۶) همانجا.

* سر شاپور ریپورتر دارندهٔ نشان امپراتوری، مأمور مخفی و بازرگان فوق‌العادهٔ انگلیسی، نمونهٔ بسیار خوبی از روابط عجیب و آشفته بین ایران و بریتانیاست. در سرویس جاسوسی انگلستان، «ام آی ۶» (یا اینتلیجنس سرویس) سنتی وجود داشت که بعضی از مشاغل از پدر به پسر منتقل می‌شد. پدر شاپور از پارسیان هند بود که در ۱۸۹۳ به‌عنوان نمایندهٔ پارسیان به‌ایران آمد. او با سفارت انگلیس دوستی برقرار کرد و سپس برایشان مشغول‌جاسوسی شد. همین شخص بود که رضاخان را به ژنرال آیرونساید معرفی‌کرد و آیرونساید رضاخان را تشویق به کودتا و دردست‌گرفتن قدرت‌نمود. بعدها شاپور ریپورتر جانشین پدرش به‌عنوان مأمور مخفی انگلیس شد. او بظاهر شغل دلالی پیشه کرده بود و جنگ‌افزارهای انگلیسی را به‌شاه می‌فروخت. از این کار ثروت هنگفتی اندوخت. در محاکمه‌ای که در ۱۹۷۶ در مورد اخذ رشوه در ←

یکی‌دیگر از واسطه‌ها یك خبرنگار تلویزیون انگلیس به نام آلن هارت بود که در اواسط دهۀ ۷۰ فیلمهایی از ایران برداشته بود. هارت در مراکش با شاه و ملکه ملاقات کرده بود. بعدها گفت ملکه در همان هنگام نامۀ ناخوشایندی از اشرف دریافت کرده‌بود که در آن اشرف ملکه را برای هر چیزی که در ایران رخ داده بود به باد سرزنش گرفته بود. ملکه به هارت اظهار داشت که هنوز نمی‌دانند از مراکش به کجا خواهند رفت. هارت قول داد دولت ایرلند را به پذیرفتن آنان متقاعد سازد. دابلین پاسخ منفی داد.

هارت به تماسهای مهمتری دسترسی داشت: مارگارت تاچر رهبر حزب محافظه‌کار انگلیس. انتخابات عمومی نزدیك بود و پس از ماهها اعتصابات و توقف کارخانه‌ها که به‌نام «نارضایتی زمستانی» مشهور شده‌است، محتمل می‌نمود که حزب کارگر به نفع محافظه‌کاران از کار برکنار شود.

از همان زمان خانم تاچر بخاطر انتقادات سختی که از سیاست شوروی بعمل می‌آورد، از جانب روسها «بانوی آهنین» لقب یافته‌بود. او از دریافت این لقب خوشحال بود و دوست داشت خود را بیش از مخالفان سوسیالیست خود، مدافع بی چون و چرای منافع انگلیس و غرب معرفی کند. وقتی هارت در کاخ اسکاتنی که در آن هنگام محل گذراندن تعطیلات آخرهفتۀ تاچر در ایالت کنت بود با او ملاقات‌کرد، او را کاملا پذیرا یافت. او به ایران سفرکرده و تحت‌تأثیر پیشرفتهای ظاهری این کشور قرار گرفته بود و شاه را یك متحد مهم تلقی‌می‌کرد. اکنون بـه هارت اظهـار داشت: «اگر ما به شاه پناه نـدهیم من از انگلیسی‌بودن‌خود شرمسارخواهم‌بود.» سپس‌قرارگذاشتند درصورتیکه او در انتخابات برنده شود هارت یك هفته بعد به خانه‌اش تلفن‌کند.۷

هارت در مراکش این وعده را بـه شاه اطلاع داد. شاه دو سؤال

لندن صورت گرفت از او به اسم مستعار آقای فیکسیت (کارچاق‌کن) نام برده شد و گفتند که در یك معاملۀ اسلحه مبلغ یك میلیون لیره کمیسیون دریافت کرده است.

۷) مصاحبۀ نگارنده با آلن هارت، ۱۶ ژوئیۀ ۱۹۸۶.

داشت: آیا او برنده خواهد شد؟ آیا به وعده‌اش وفا خواهد کرد؟ هارت جواب داد به‌گمان او پاسخ هر دو سؤال مثبت‌است. شاه‌و ملکه خوشحال شدند. وقتی در ۳ مهٔ ۱۹۷۹ مارگارت تاچر به‌نخست‌وزیری برگزیده شد در جزیرهٔ بهشت این پیروزی را جشن گرفتند. انتظارات آنان زیاد بود. بعدها فرح به‌خاطر آورد که هارت به او گفته‌بود: «خانم تاچر گفت وقتی به‌قدرت برسم قول می‌دهم که به شما روادید ورود بدهم.»۸ رابرت آرمائو بعدها گفت: «گمان می‌کنم خانم تاچر دستش را روی قلبش گذاشته و گفته باشد: قول شرف می‌دهم.»۹

آنهاتصور می‌کردند سرانجام‌دوران دربه‌دری‌شان بسررسیده‌است و دیگر ناچارنیستند دور دنیا به‌این‌سو و آن‌سو بروند و مهمان‌پادشاهان ناراحت یا سرمایه‌داران پول‌پرست باشند. به‌جای آن می‌توانند در یکی از خانه‌های متعلق به خودشان در استیلمانس مستقر شوند. رابرت آرمائو به انگلستان اعزام شد و خانه را کمال مطلوب یافت.

یك هفته پس از انتخابات، هارت طبق قراری‌که گذاشته بودند به خانم تاچر تلفن زد. او برای‌شوهرش دنیس مشغول‌آماده‌کردن صبحانه بود. به‌گفتهٔ هارت، او اظهار داشت که مطمئن است این کار درست خواهد شد. اما بزودی زمزمه‌های تردیدآمیزی از سوی اشخاص ثالث در لندن به باهاما رسید. خانم تاچر آنطور که اعلام داشته بود مصمم نبود. سپس غیرمنتظره‌ترین ملاقات‌کننده وارد باهاما گردید. او یك دیپلومات بلندپایهٔ انگلیسی بود که شاه او را بخوبی می‌شناخت. اما عجیب این بود که این شخص با هویت مبدل سفر کرده بود، نه اینکه کلاه‌گیس سرش بگذارد بلکه با نامی مستعار و گذرنامه‌ای قلابی. سر دنیس رایت سفیر سابق بریتانیا در ایران به باهاما پروازکرده‌بود.۱۰

* * *

بمحض انتخاب خانم تاچر، وعده‌ای که به شاه داده بود به وزارت خارجهٔ انگلیس ارجاع شد. اکنون یکی از معاونان وزارت خارجه سر آنتونی پارسونز بود که در اوائل سال از تهران مراجعت کرده و

۸) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ـ۲۷ مارس ۱۹۸۶.
۹) مصاحبهٔ نگارنده با رابرت آرمائو، ۱۳ فوریهٔ ۱۹۸۶.
۱۰) مصاحبهٔ نگارنده با سر دنیس رایت، ۲۷ ژوئن ۱۹۸۵ و مکاتبات بعدی.

در مرگ‌دوستش امیرعباس هویدا عزادار بود. وزارت خارجه با ورود شاه به انگلستان مخالفت نمود و سه دلیل برای مخالفت خود ذکر کرد.

اولا مسئلهٔ امنیت. مقامات وزارت خارجه استدلال می‌کردند که محافظت از شاه در برابر خشم اکثریت بیست‌هزار دانشجوی ایرانی مقیم انگلستان کاری بسیار دشوار خواهدبود. البته تمام‌این‌دانشجویان انقلابی نبودند ولی بی‌تردید بیشترشان بودند. علاوه‌بر آن شاه ماموران امنیتی مسلح خود را داشت و انگلیسیها نسبت به‌این‌ارتش خصوصی حساسیت داشتند. مقالات روزنامه‌ها دربارهٔ احداث موانع ضدتانك در استیلمانس، آسایش همسایگان آن را برهم زده بود. (هارت می‌گوید شاه پذیرفته بود که پلیس انگلیس حفاظت او را برعهده بگیرد.)

دومین مخالفت جنبهٔ اقتصادی داشت. مناسبات انگلستان با ایران زمانی براساس تفوق قدرت بریتانیا قرار داشت، اما اکنون کفهٔ نیاز بریتانیا به رقابت در تجارت بسیار سودبخشی که گسترش یافته بود، سنگینی می‌کرد. در واقع خود پارسونز اعتراف کرد که تشویق‌صادرات انگلیس به ایران نقش بی‌تناسبی در فعالیتهای سفارت انگلیس یافته بود ــ بدین جهت او و کارمندانش توجه ناچیزی به ابرهای نارضایتی که در افق پدیدار می‌شد کرده بودند. تا اوت ۱۹۷۸ سفارت بدون شرمساری دربارهٔ شاه کور و کر بود و توجه خود را به چشم‌انداز فروش کالاهای انگلیسی معطوف ساخته بود.

اکنون که شاه رفته بود، ممکن بود پاره‌ای از معاملات عملی نشود و روابط اقتصادی قطع گردد. اما این نخستین روزهای حکومت جدید بود و بنظر می‌رسید که نیاز آن به واردات همچنان زیاد باشد. اگر انگلستان به شاه اجازهٔ ورود می‌داد ممکن بود ایرانیان با جلوگیری از تجارت انگلستان از جمله نفت واکنش نشان بدهند. زیانهای مالی و افزایش بیکاری در انگلستان زیاد بود.

خانم تاچر حاضر بود هر دو این مخالفتها را رد کند. او با هنری کیسینجر هم‌عقیده بود که باید در کنار دوستان ایستاد. اما وزارت خارجه مخالفت سوم را عنوان می‌کرد و آن این بود که اگر شاه به

انگلستان بیاید، ایران در چنان آشوب انقلابی قرار دارد که ممکن است سفارت انگلیس اشغال شود. در این صورت سفیر و کارمندانش به گروگان می‌روند و ایرانیـان در عوض استرداد شاه را خواستار خواهند شد.۱۱

بانوی آهنین سر فرود آورد.

اکنون مسئله این‌بود که چگونه مطلب را به شاه بگویند. نظر به اینکه خانم تاچر تعهد کرده‌بود او را بپذیرد، بریتانیا می‌بایست نوعی پاسخ رسمی به او بدهد. سر آنتونی پارسونز سر دنیس‌رایت را به کلبهٔ ییلاقی خود در باکینگام‌شایر احضار کرد.

سر دنیس تجسم پدیده‌ای با سابقهٔ دویست‌ساله در نیمهٔ قرن‌بیستم بود: یك انگلیسی در میان ایرانیان. او دیپلوماتی بود که در سالهای دههٔ ۵۰ در ایران خدمت کرده و از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱ یعنی در سالهای انقلاب سفید، سفیر انگلیس در ایران بود. وی درعین‌حال پژوهشگری برجسته در مناسبات بین دو کشور بود (او دو کتاب در این زمینه منتشر ساخته است: **انگلیسیها در میان ایرانیان** و **ایرانیان در میان انگلیسیها**).

احساسات رایت دربارهٔ شاه دوپهلو بود. او در ۱۹۷۱ احساس کرده بود که «شاه شروع کرده که دیگر در قالبش جا نگیرد» و به ملکهٔ الیزابت توصیه کرده‌بود در جشنهای تخت‌جمشید شرکت نکند. رایت پس از بازنشستگی از خدمت وزارت‌خارجه در همان سال، سه سفر

۱۱) مصاحبه‌های نگارنده با سر دنیس رایت در ۲۷ ژوئن ۱۹۸۵، و با سر آنتونی پارسونز.

* یکی از منتقدان به‌نام سیروس غنی دربارهٔ کتاب دوم دنیس رایت نوشت: «رایت بیشتر رجال قرن نوزدهم ایران را پول‌پرست، بی عقیده و مرام، و حریص و بسیار حیله‌گر توصیف کرده‌است.» غنی می‌نویسد: «ممکن است چنین چیزی بوده باشد، ولی بریتانیا به‌عنوان بزرگترین دموکراسی پارلمانی جهان، نه‌بطور دقیق سیاست آزادی و عدالت و استقلال را در مورد ایرانیان بکار می‌برد و نه انگیزه‌هایش مساوی با بشردوستی و نیکوکاری و بی‌نظری بود.»۱۲

12) Ghani, *Iran and the West*, pp. 404-5.

کوتاه به ایران کرد. هر بار که به ایران می‌رفت از هرچه می‌دید و می‌شنید ناخشنودتر می‌شد. فساد از هر زمان بدتر شده بود. در آخرین سفرش در ۱۹۷۷ از اینکه حتی بعضی از خدمتگزاران بلندپایهٔ شاه که در سابق مطیع محض بودند، از او انتقاد می‌کردند شگفت‌زده شد. رایت نیز مانند بسیاری از مقامات انگلیسی از نقش شاه در افزایش بهای نفت و انتقادهای زنندهٔ او از تنبلی انگلیسیها ناراحت شده‌بود. با این‌همه در ۱۹۷۷ کتاب **انگلیسیها در میان ایرانیان** را به «دوستان ایرانی‌اش با آرزوی صمیمانه به اینکه ترقی و خوشبختی که نشانهٔ حکومت پهلوی در نیمهٔ اول قرن بیستم بوده برای مدتی مدید ادامه یابد» تقدیم کرد.*

در بهار ۱۹۷۹ دنیس رایت بشدت مخالف ورود شاه به انگلستان بود و در نامه‌ای به روزنامهٔ **دیلی تلگراف** عقیده‌اش را اظهار کرد (قاعدتاً سفیر سابق می‌بایست نامه‌اش را به روزنامهٔ **تایمز** بفرستد ولی در آن هنگام **تایمز** به علت اعتصاب کارگرانش تعطیل شده بود.) او استدلال کرد که ایرانیان بقدری به انگلیسیها سوءظن دارند که ممکن است ورود شاه را دلیل آن بدانند که دولت انگلیس نظیر ۱۹۵۳ مشغول توطئه‌ای برای بازگرداندن او است. رایت با کمال میل با تقاضای پارسونز موافقت کرد که با این خبر بد به جزیرهٔ بهشت پرواز کند. ولی او اکنون یکی از مدیران شرکت نفت شل بود و نمی‌خواست با دیدارش از شاه به منافع شل در ایران لطمه‌ای وارد

* پس از مرگ شاه رایت شرح تند و شدیداللحنی در روزنامه‌ها انتشار داد و نوشت: «شاه زیاد عمر کرد. اگر او در ۱۹۷۲ یا ۱۹۷۳ مرده بود نامش به‌عنوان یکی از بزرگترین رهبران جهان پس از جنگ دوم جهانی در تاریخ ثبت می‌شد... اما اکنون به‌عنوان پادشاهی از او نام برده خواهد شد که شکست خورد، فرمانروای خودکامه‌ای که هرگونه توصیهٔ خیرخواهانه را کنار می‌زد، اطرافش را عده‌ای افراد متملق و منفور گرفته بودند، فساد عظیم در میان نزدیکانش را نادیده می‌گرفت و حقوق بشر را تا حدودی مسخره می‌پنداشت... که سرانجام ملتش او را طرد و مجبور کرد کشوری را که فقط در اثر سیاستهای او ویران شده بود ترک گوید.»[۱۳]

۱۳) مجلهٔ اسپکتیتور، لندن، ۲ اوت ۱۹۸۰.

شود. بنابراین اظهار داشت که حاضر نیست به نام سر دنیس رایت سفیر سابق بریتانیا دست به چنین سفری بزند و مایل است هویت دیگری داشته باشد.

* * *

«آقای ادوارد ویلسون» با عینك تیره وارد باشگاه اقیانوس که عده‌ای از همراهان شاه در آن اقامت داشتند شد و تقاضا کرد با کامبیز آتابای میرشکار شاه که او را بخوبی می‌شناخت ملاقات کند. آتابای چنین بخاطرمی‌آورد: «رفتار او بی‌اندازه شبیه‌به نمایشنامه‌های پلیسی بود. گفت هیچکس نباید از هویت واقعی او آگاه شود.» این بود که آتابای او را ادوارد خطاب کرد.

آتابای نزد شاه شتافت تا حضور این ملاقات‌کنندهٔ غیرمنتظره را اعلام کند. می‌گوید: «شاه خندهٔ معنی‌داری کرد» و در ساعت شش بعد از ظهر ۲۰مه «آقای ویلسون»را باپیراهن یقه‌باز پذیرفت. «ویلسون» متوجه کثرت تعداد مأموران امنیتی امریکایی شد که از محل محافظت می‌کردند و او را مورد بازجویی بدنی قرار دادند.

برای «آقای ویلسون» در خانهٔ کوچك کنار دریا چای آوردند، در حالیکه شاه آب‌معدنی می‌نوشید. پس‌از ردوبدل‌کردن تعارفات «آقای ویلسون» به‌شاه توضیح داد که «دولت علیاحضرت ملکه تصمیم گرفته است تا زمانی که مقامات ایرانی کنترل واقعی بر کشور نیافته‌اند از اعطای پناهندگی به شما و خانوادهٔ شما خودداری ورزد.» و افزود امیدوار است شاه این موضوع را بپذیرد و درك کند.

آندو از هر دری گفتگو کردند که بیشتر آن تجدیدخاطرهٔ اوضاع ایران در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ بود. در مورد بحران کنونی، شاه غرب را مقصر دانست که ابتدا او را وادار به ایجاد فضای باز سیاسی و سپس ترك کشور کرده بود.

پس‌از ساعتی گفتگو «آقای ویلسون» به موضوع اصلی برگشت و به شاه گفت: «دولت متبوع من مایل است در صورتیکه از او سؤال‌شود آیا شما تصمیم در مورد عدم اعطای پناهندگی را پذیرفته و درك کرده‌اید قادر به جوابگویی باشد.» شاه ساکت ماند.

«ویلسون» اصرار ورزید و گفت وزیرخارجهٔجدید (لرد کارینگتون

یکی‌از حامیان دیرینهٔ شاه) احتیاج دارد که اگر از او سؤال شود پاسخ بدهد که شاه تصمیم ما را هم درک کرده و هم پذیرفته است. «درک کردن و پذیرفتن» کلمات اصلی بود. باز شاه ساکت ماند. «ویلسون» باز هم اصرار کرد.

سرانجام شاه حاضر شد تصمیم انگلستان را بپذیرد ــ اما فقط به این شرط که دولت انگلیس اعلام کند که او هرگز و به هیچ نحوی تقاضای رسمی برای ورود به انگلستان نکرده است. این موضوع حقیقت داشت زیرا تقاضاهای پناهندگی او واقعاً غیررسمی بود. بنابراین «آقای ادوارد ویلسون» از جانب دولت علیاحضرت ملکه انگلیس این فرمول را پذیرفت. سپس از جا برخاست و با شاه دست داد و شاه را در اتاق کوچك دلگیرش که هیچ چشم‌اندازی نداشت تنها گذاشت.[۱۴] «ویلسون» از مقر کمیساریای عالی انگلیس به وزارت خارجه تلگراف زد: «مأموریت انجام شد.»

* * *

به‌گفتهٔ رابرت آرمائو واکنش شاه نسبت به همهٔ اینها ناباوری بود. «سرش را تکان می‌داد و می‌گفت: «آیا باورکردنی است‌که پس‌از آنچه برای دوستانم در انگلستان انجام دادم کار به اینجا بکشد؟» و نیز اظهار نمود این مطلب را می‌فهمد که منافع ملی جایی برای وفاداریهای گذشته یا دوستیها باقی نمی‌گذارد. ولی معتقد بود «این کوته‌نظری انگلیسیهاست که راضی نگاه‌داشتن تروریستها را در جهت منافعشان می‌پندارند.»[۱۵]

این حادثه در میان اطرافیان شاه به فرضیهٔ توطئهٔ انگلیسیها دامن زد. می‌گفتند اکنون انگلیسیها می‌کوشند آشوب در ایران ادامه یابد و برای این کار خود دلایل متعددی‌دارند: اولا مایلند بهای‌نفت بقدری بالا برود که ارزش سهام نفت شمال خودشان افزایش یابد (در واقع در نتیجهٔ افزایش هنگفت بهای نفت در ۱۹۷۹ ارزش لیرهٔ انگلیسی به حد اعلای خود در برابری با دلار طی سالیان متمادی رسیده بود).

---

۱۴) مصاحبهٔ نگارنده با کامبیز آتابای، ۱۶ نوامبر ۱۹۸۵ و بعد از آن.
۱۵) مصاحبهٔ نگارنده با آرمائو، ۱۳ فوریهٔ ۱۹۸۶.

اما مهمترآنکه انگلیسیها در سالهای اخیر نسبت به شاه خشمگین بودند چون او از امریکاییها بیشتر حرف‌شنـوی داشت (و بیشتر از آنهـا اسلحه می‌خرید.) بنابراین آنها شاه را سرنگون کردند تا هم او تنبیه شده باشد و هم امریکاییها را تحقیر کرده‌باشند. اکنون آنها بطورقطع و یقین حاضر نبودند وضع نامساعد امریکاییها را با اعطای‌پناهندگی به شاه حل کنند. در واقع بعضی از اطرافیان شاه معتقد بودند که انگلیسیها به انقلابیون ایران گفته‌اند که اگر شاه به امریکا برود آنها باید سفارت امریکا را اشغال کنند تا بیش از پیش آبروی امریکا را ببرند. بدین ترتیب انگلستان خواهد توانست نفوذ دیرینهٔ خود را در ایران بازیابد.[۱۶]

اندک‌زمانی پس از دیدار «ویلسون» دولت باهاما به اطرافیان شاه اطلاع داد که اجازهٔ اقامتشان را تمدید نخواهد کرد. شاه طبعاً این را در نتیجهٔ فشار انگلیسیها دانست، در خاطراتش که نوشتن آن را در تبعید آغاز کرده بود نوشت: «من بدگمانی دیرینه‌ای دربارهٔ مقاصد انگلیسیها و سیاست انگلیس دارم و هرگز دلیلی برای تغییر عقیده‌ام نیافته‌ام.» او معتقد بود «دولت باهاما در برابر بی‌تفاوتی امریکاییان و خصومت مداوم انگلیسیان می‌خواهد او را به‌رغم پولهای هنگفتی که خرج می‌کند، بیرون کند.»[۱۷]

• • •

قضیهٔ مراکش عیناً تکرار شد و جستجو برای یافتن پناهگاهی‌دیگر آغاز گردید. اجازهٔ اقامت باهاما فقط ده روز دیگر اعتبار داشت. هنوز دولت امریکا مایل به پذیرفتن او نبود. بر رغم فشارهای هنری کیسینجر و سایر دوستان شاه در خـارج از کاخ سفید و بـا وجود استدلال برژژینسکی از داخل، پرزیدنت کارتر همچنان تسلیم‌ناپذیر مانده بود.

یکبار دیگر انورسادات از مصر تلفن زد و تکرار کرد که بسیار شایق است که به شاه جا و منزل بدهد و گفت: «به‌حال کسانی‌که از

۱٦) مصاحبهٔ نگارنده با بسیاری از ایرانیان تبعیدی.
17) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 15.

ترس حاضر به پناه‌دادن به شاه نیستند سخت متأسف است.»۱۸

اما دولت امریکا مایل نبود شاه به مصر بازگردد. پرزیدنت کارتر و اغلب مشاورانش احساس می‌کردند که سادات هم‌اکنون در نتیجهٔ امضای پیمان کمپ‌دیوید به اندازهٔ کافی با جهان عرب دشواری دارد و شاه برایش وزنه‌ای جدید و بکلی غیرلازم خواهد بود.

گذشته از مصر، یك دعوت دیگر نیز وجود داشت و آن از جانب پاناما بود. اما شاه چیزی دربارهٔ این کشور نمی‌دانست و گرچه از دریافت آن خوشحال شد ولی ترجیح داد به جای دیگری برود.

دیوید راکفلر کوشید اتریش را راضی‌کند و برونو کرایسکی صدراعظم موافق به نظر می‌رسید. یکی از اعضای گروه‌کروپ خانه‌اش را در حوالی سالزبورگ عرضه کرد. اما درحالیکه کرایسکی هرگز نه نگفته بود معلوم شد که معتقد است ورود شاه مسائل سیاسی مهمی برایش ایجاد خواهد کرد. بنابراین هیچ‌گونه دعوت رسمی ارسال نکرد.۱۹

شاه هنوز معتقد بود مکزیك بهترین جاها است. چند سال پیش که به آن کشور سفر رسمی کرده بود از آنجا خوشش آمده بود و خوزه لوپز پورتی‌یو وزیر دارایی وقت مکزیك را که اکنون رئیس‌جمهور آن‌کشور بود می‌شناخت. وانگهی، مادرش در لوس‌آنجلس می‌زیست که چندان فاصله‌ای از مکزیك نداشت.۲۰

اردشیر زاهدی و سرهنگ جهان‌بینی به مکزیکوسیتی رفتند تا اجازهٔ ورود دریافت کنند. هنری کیسینجر با لوپز پورتی‌یو تماس گرفت و رئیس جمهوری دعوتش را تکرار کرد. وزارت‌خارجهٔ‌امریکا قبلا به نفع شاه دخالت کرده بود. وزارت خارجهٔ مکزیك براین اساس که از مکزیك می‌خواهند خطری را که ایالات متحد حاضر به قبول آن نیست بپذیرد، با نظر رئیس‌جمهوری مخالفت ورزید. ولی لوپز اعتنائی به این مخالفتها نکرد.

شاه یکبار دیگر رابرت آرمائو و سرهنگ جهان‌بینی را به مکزیك

۱۸) **دیلی تلگراف**، لندن، ۲۵ مهٔ ۱۹۷۹.
۱۹) مجلهٔ **نیویورك تایمز**، ۱۷ مهٔ ۱۹۷۹.
۲۰) همانجا.

فرستاد تا خانه‌ای بیابند و سایر ترتیبات را بدهند. مقامات وزارت خارجه به آرمائو اظهارداشتند که با ورود شاه مخالفند ولی ناچارند دستور رئیس‌جمهورشان را اجرا کنند. پلیس از هر جهت همکاری می‌کرد.۲۱

آرمائو دو خانه در مجاورت یکدیگر در محلهٔ ثروتمندان کوئرناواکا پیدا کرد که متعلق به یکی از شخصیتهای طرازاول پالم‌بیچ بود (امریکاییان در این شهر جامعهٔ بزرگی‌داشتند. از جمله ویلیام‌سالیوان سفیر امریکا در ایران اخیراً خانه‌ای برای خودش خریده بود). ویلای گل‌سرخ در انتهای یك خیابان بن‌بست در وسط باغ بزرگی قرارداشت که با دیوارهای بلند محصور بود. حفاظت آن آسان بود و موقعیت آن بمراتب از خانهٔ ساحلی جیمز کراسبی در باهاما بهتر بود. با مساعدت امریکاییانی‌که در آن محله می‌زیستند، ویلای گل‌سرخ بسرعت و در عرض ۴۸ ساعت مبله و مجهز شد.

در ۱۰ ژوئن ۱۹۷۹ شاه و ملکه با سگهایشان و چند نفری از مستخدمین ایرانی که باقی مانده بودند همراه دستیاران جدید امریکایی‌شان سوار یك هواپیمای جت کوچك کرایه‌ای شدند و از باهاما به چهارمین کشور تبعیدگاه خود پرواز کردند.

هنگامی که به ویلای گل‌سرخ رسیدند، شاه از همه‌جای خانهٔ جدید و باغ آن بازدید کرد و سبکبار بنظر رسید. اظهار داشت: «اقلا می‌توانیم دوباره زندگی کنیم.» اما چنین نبود. هرچند اکنون خانه‌ای داشت ولی حیاتش زیر سؤال رفته بود. در باهاما بشدت احساس بیماری می‌کرد و اکنون در مکزیك به‌سرحد مرگ رسیده بود، آن هم در اثر بیماری سرطان که راز آن را بخوبی حفظ نموده و در معالجهٔ صحیح آن کوتاهی کرده بود.

---

۲۱) مصاحبهٔ نگارنده با آرمائو، ۳ فوریهٔ ۱۹۸۶.

## فصل چهاردهم

# بیمار خصوصی

در مورد بیماری سرطان شاه کیفیتی فراسوی واقعیتها وجود دارد. از یک جهت خود بیماری، واکنش شاه نسبت به‌آن، ترتیبی‌که معالجه شد و اثرات بعدی آن بر کشورش، ایالات متحد و سایر متحدانش، حالتی مجازی برای حکومتش می‌آفریند. این داستان، وسواس در حفظ رازی است که به یک نمایش مسخره و ضمناً مرگبار منتهی شد. بر رویهم هشت تیم پزشکی مراقب سلامت شاه بودند ولی همهٔ آنها کارشان را به‌نحوی درخشان انجام ندادند.

در صبح بهاری یکی از روزهـای آوریل ۱۹۷۴ در پـاریس، از تهران به پروفسور ژان برنار خون‌شناس بزرگ فرانسه تلفن شد. از آن‌سوی خط یک پزشک جوان ایرانی به نام عباس صفویان صحبت می‌کرد که دورهٔ تخصصی خودرا در پاریس زیرنظر برنار گذرانده‌بود. پزشک ایرانی بسادگی از برنار خواست که برای یک امـر فوری به تهران پرواز کند. برنار با اینگونه درخواستهای در لفافــه آشنایی داشت. بیمارانش نه‌تنها اغلب خواستار رازداری، بلکه طالب گمنامی

بودند. برنار جامه‌دانهایش را بست و از دستیارش ژرژ فلاندرن خواست که او را همراهی کند.

درحالیکه سوار هواپیمای ارفرانس به‌مقصدتهران می‌شدند، برنار به فلاندرن گفت: «ممکن است مسئله مربوط به یکی از کودکان خانوادهٔسلطنتی‌باشد.» فلاندرن اظهارنظرکرد: «یا شاید یك‌شوخی.» برنار پاسخ داد: «تجربهٔ من حاکی از این است که برای یك شوخی بلیط درجه یك هواپیما نمی‌فرستند.»

چند ساعت بعد در فرودگاه مهرآباد عباس صفویان ازآنان استقبال کرد و گفت که آندو را به عیادت یکی از بیمارانش می‌برد: اسدالله علم وزیر دربار که مبتلا به سرطان بود. علم ناهار خوبی به آنان داد و سپس گفت مایل است آنها شاه را ببینند.

شاه با سگ بزرگ دانمارکی و پزشك مخصوصش عبدالکریم‌ایادی بود، مرد ریزنقشی که موهای رنگ‌کرده داشت و لباس نظامی پوشیده بود. (ایادی مانند بسیاری از نزدیکان شاه مسلمان نبود بلکه بهائی بود. می‌گفتند او از موقعیت خود برای اختلاس مبالغی هنگفت سوءاستفاده کرده‌است.) شاه به زبان فرانسه به دو پزشك اظهارداشت که هنگامی که در ساحل دریا در کیش بسر می‌برده زیر دنده‌های چپش احساس برجستگی کرده‌است. این غده گاهی متورم و گاهی کوچك می‌شود. ظاهراً نگرانی شاه بی‌جهت نمی‌نمود.

پزشکان فرانسوی شاه را معاینه و پیشینهٔ پزشکی او را استفسار کردند. اطلاع یافتند که یکبار در کودکی مبتلا به مالاریا شده و چند سال پیش نیز یك بحران کلیوی داشته است. از چند سال پیش نیز نسبت به بعضی غذاها واکنشهای مربوط به حساسیت نشان می‌داده است مثلا نمی‌توانسته ماهی بخورد ــ که مفهوم آن در مورد شاه این بود که نمی‌توانست به «مروارید دریای خزر» لب بزند. وضع مزاجی او بطورکلی خوب بود ولی از یك ضعف خفیف شکایت می‌کرد که شاید نتیجهٔ زندگی خسته‌کننده‌اش بود. اشتهایش خوب و وزنش ثابت‌بود. (او هر روز ورزش می‌کرد. بعدها همسرش گفت «برای‌مردی به سن و سال او بدن زیبایی داشت.») فشار خون و نبض او عادی بود. خوب می‌خوابید، هرچند هرروز چند قرص والیوم ضعیف می‌خورد.

پزشکان با کمی دشواری نمونه‌ای از مغز استخوان او را برداشتند و نمونهٔ خون او را گرفتند و فلاندرن تقاضا کرد یك میکروسکوپ در اختیارش بگذارند. میکروسکوپ در دسترس نبود و دکتر ایادی را به دنبال آن فرستادنـد. از آن تاریخ میکروسکوپ از کنار شاه دور نشد.

فلاندرن لکهٔ خون را آزمایش کرد. شمار گویچه‌های سفید شاه کمی بالا بود. تعدادی بیش‌از اندازه لنفوسیت(گویچه‌های‌سفید یك‌هسته‌ای) و تعداد کمی گرانولوسیته (گویچه‌های سفید چندهسته‌ای دانـه‌دار) داشت. تعداد پلاکتهای خونی او ۱۵۰،۰۰۰ یعنی زیر نرمال‌بود. تعداد گویچه‌های قرمز عادی بود. این وضع خطرناك نمی‌نمود. یك پزشك ممکن بود بگویـد: «شما یك عفونت مختصر داریـد، یك هفتهٔ دیگر مراجعه کنید.» اما مغز استخوان ۵۵ درصد سلولهای لنفاوی یعنی ۱۰ درصد کمتر از حالت عادی را نشان می‌داد.*

پزشکان فرانسوی به دکتر ایادی گفتندکه شاه‌مبتلا به‌سرطان مزمن لنف است. دکتر ایادی طبعاً ناراحت شد و مشاوران شاه نیز مثل هر مورد دیگری که به مسائل دولتی مربوط می‌شد در اظهار حقیقت به او بی‌میل بودند. دکتر ایـادی از پزشکان فرانسوی خواهش کـرد واژهٔ «سرطان» یا «سرطان خون» را در برابر شاه بکار نبرند.

بنابراین پزشکان به شاه اظهار نمودند کـه او دچار عارضهٔ خون شده که بیماری والدنستروم نام دارد. این همان بیماری است که ژرژ پمپیدو رئیس جمهوری اسبق فرانسه به آن مبتلا شده بود و در واقع نوعی سرطان لنف یا سرطان خون است کـه اسم آن بیمار را کمتر

* برای درك این مفاهیم و پی‌بردن به ماهیت درمان شاه لازم است اطلاعات مختصری دربارهٔ خون داشته باشیم. در خون انسان گویچه‌های قرمز و سفید و پلاکتهای خونی وجود دارد که تمرکز آنها بسیار متفاوت است. در برابر هر ۲۵۰،۰۰۰ پلاکت، ۵ میلیون گویچه قرمز و ۵،۰۰۰ گویچهٔ سفید وجود دارد. ولی همهٔ اینها ضروری است. گویچه‌های قرمز اکسیژن حمل می‌کنند و پلاکتها برای انعقاد خون لازم‌اند. دو نوع گویچهٔ سفید وجود دارد: گویچه‌های سفید چندهسته‌ای دانه‌دار که باکتریها را می‌بلعند و می‌کشند و گویچه‌های یك‌هسته‌ای کوچك که با ایجاد پادتن دربرابر عفونتهای گوناگون مصونیت ایجاد می‌کنند.

می‌ترساند. پزشکان گفتند که هیچ معالجه‌ای لازم نیست و آنان منتظر مشاهدهٔ بهبود وضع بیمار می‌مانند.

بعدها برنار و فلاندرن مورد انتقاد قرار گرفتندکه چرا در نخستین باری‌که از شاه عیادت کردند آزمایشهای کامل‌تری از او نکردند. اما این کار امکان نداشت. شاه هیچ‌گونه آزمایش خودسرانه یا اشعهٔ ایکس را اجازه نمی‌داد تا چه رسد به عمل جراحی. دلیل آن نیز این‌بود که ممکن نبود اینگونه کارها را از دیدهٔ اطرافیانش پنهان نگاه دارد. ضمناًمایل نبود هیچ اشاره‌ای به بیماری او در خارج بشود.

در هر حال توصیهٔ پزشکان فرانسوی لزوماً نادرست نبود. بیماری سرطان خون که تشخیص داده بودند در بیشتر موارد از نظر وخامت به پنج مرحله تقسیم می‌شود (صفر تا چهار). آنان معتقدبودندکه شاه در مرحلهٔ دوم قرار دارد. معالجهٔ خاص می‌توانست تا مرحلهٔ ۳ و حتی مرحلهٔ ۴ به تعویق بیفتد.

مسئلهٔ مهم‌تر این است که آیا پزشکان فرانسوی می‌بایست به شاه بگویند که سرطان دارد یا نه. این تصمیمی‌است که پزشکان مایل‌اند برحسب هر مورد خاص اتخاذ کنند. نظر به اینکه پزشك مخصوص شاه از آنان خواسته بود کـه حقیقت را نگویند، آنها نمی‌توانستند کـار دیگری بکنند. ممکن است اظهارنظر شود که اگر شاه می‌دانست سرطان دارد ممکن بود بیشتر با آنها همکاری کند.

در سپتامبر ۱۹۷۴ یکبار دیگر پزشکان فرانسوی به تهران احضار شدند. طحال شاه هنوز بزرگ بود و آنها قرص کلورامبوسیل را که خفیف‌ترین داروی موجود ضد سرطان است تجویز کردند. در آن هنگام این بهترین و مرجح‌ترین درمان برای شاه بود.

ولی شاه درحقیقت قرصهایی را که تجویز شده بود مرتب نمی‌خورد و در فوریهٔ ۱۹۷۵ دو پزشك فرانسوی مجدداً احضار شدند، اما این‌بار به زوریخ، زیرا شاه در آنجا مشغول ملاقات با سیاستمدارانی بود که به او تملق می‌گفتند تا سهمی از ثروت نفتی تازهٔ او ببرند. پزشکان یك تاکسی به مقصد هتل دولدر گرفتند. یك مقام درباری آنـدو را از میان دوربینهای فیلمبـرداری و سه‌پایه‌ها و سیمهایی کـه در وسط تالار هتل گسترده بود گذراند و به آپارتمان شاه در طبقات

فوقانی برد. در آنجا پزشکان فرانسوی شاه را همراه با دکتر ایادی و سگ دانمارکی‌اش یافتند.

بیدرنگ متوجه شدند که طحال بی‌اندازه بزرگ شده است. وضع در واقع خطرناك بود ولی در برابر اعلام خطر آنان شاه اظهار داشت که این روزها زیاد به اسکی پرداخته و حالش بسیار خوب است. این کار نسنجیده بود زیرا اگر زمین می‌خورد ممکن بود طحالش پاره‌شود و تا سرحد مرگ خونریزی کند. لذا پزشکان اصرار ورزیدند که باید روزی سه قرص کلورامبوسیل بخورد.

مسئله این بود که پاسخ خون و طحال شاه را به این قرصها چگونه دریابند. به شاه گفتند، که یك هفتهٔ دیگر. و پس از آن نیز هر چهار تا شش هفته یکبار باید از او آزمایش کنند. شاه از فلاندرن پرسید آیا او حاضر است یك هفتهٔ دیگر به زوریخ برگردد؟

ژان برنار گفت: «البته.»

بعدها فلاندرن گفت: «در این‌لحظه بود که سرنوشت من تعیین‌شد.»

وقتی فلاندرن به هتل دولدر برگشت نگران بود که مبادا شمار گویچه‌های سفید در اثر مصرف قرصهای کلورامبوسیل باز هم کاهش یافته باشد ولی طحال کوچك‌شده و شمار گویچه‌ها نزدیك به نرمال شده بود. فلاندرن به شاه گفت به خوردن روزانهٔ قرصها ادامه بدهد و افزود یك ماه دیگر آزمایش خون باید تجدیدشود. شاه از او خواهش کرد که به تهران برود. اکنون دیگر فلاندرن می‌دانست که در دامی گرفتار شده است.

در دیدار بعدی در تهران، فلاندرن به دکتر صفویان پیشنهاد کرد که واقعاً ضرورت ندارد که او هر بار فقط برای نمونه‌برداری خون از پاریس به تهران پرواز کند. دکتر صفویان خودش می‌تواند این‌کار را انجام بدهد و سپس آن را در صورت لزوم با نام مستعار به یکی از آزمایشگاههای تهران بفرستد. وانگهی مگر دکتر ایادی نمی‌تواند این کار را بکند؟

دو پزشك ایرانی به فلاندرن نگریستند و سر تکان دادند. گفتند چنین کاری غیرممکن است. شاه پزشکان فرانسوی را طلبیده بود و پزشکان فرانسوی می‌بایست این‌کار را انجام دهند. هیچ پزشك‌ایرانی

نمی‌بایست مسئولیت معالجهٔ سرطان شاه را برعهده بگیرد. وانگهی، بیماری مهلک شاه رازی بود بس هولناک که هیچیک از رعایـای او بتنهایی نمی‌توانست سنگینی آن را تحمل کند.

شاه پزشکان فرانسوی را به دلیل خاصی انتخاب کرده بود. او به رازداری آنان اطمینان داشت. بی‌اعتمادی او به انگلیسیها به‌اندازه‌ای بود که یقین داشت آنها به هر نحوی شده از هر بیماری او سوءاستفاده خواهند کرد. و عقیده داشت اگر یك متخصص بلندپایهٔ امریکایی را ببیند، در عرض چند روز گزارشی دربارهٔ آن روی میز وزیـر خارجهٔ امریکا یا رئیس سیا خواهد بود. اگر واشینگتن به بیماری او پی‌می‌برد دیگر نمی‌توانست انتظار پشتیبانی بی قید و شرطی را کـه اکنون برخوردار بود، از امریکاییها داشته باشد. متحدانش از او خواهند گریخت، تمدن بزرگ فرو خواهد پاشید (چنانکه‌وقتی‌سرانجام سرطان او در ۱۹۷۹ فاش شد، پشتیبانی امریکـا از او دیگر بی‌قیدوشرط نبود). بدین‌سان بود که در عرض چهار سال بعدی، دکتر فلانـدرن پزشك بیمارستان سن‌لویی پاریس هر پنج شش هفته یکبار محرمانه به تهران پرواز می‌کرد تا شاه را معاینه کند. قبل از آنکه شاه در ژانویهٔ ۱۹۷۹ تهران را ترك گویـد، او سی و پنج‌بار مبادرت بـه چنین سفرهایی کرد.۱

* * *

ژرژ فلاندرن در ۱۹۷۵ چهل‌ویك‌سال داشت، ولی بآسانی می‌شد او را سی‌ساله پنداشت. او با قد بلند و رفتار ملایم و موهـای مجعد و عینك و لبخند خجولانه‌اش برای اینکه پزشکی بلندپایه باشد بسیار جوان می‌نمود. درواقع‌او دستیار پروفسور ژان‌برنار‌بود. او و همسرش موتیك که پرستار بود، در آپارتمان‌کوچکی مملو از تابلوهای عمویش فلاندرن ــ یکی از نقاشان امپرسیونیست نسبتاً مشهور ــ در مجتمع مسکونی گمنامی در حومهٔ جنوب غربی پاریس می‌زیستند. پیش ازآنکه

۱) این بخش دربارهٔ بیماری شاه از مصاحبه‌ها و مکاتبه‌هایی که با دکتر ژرژ فلاندرن در مورد دوران ۷۹ـ۱۹۷٤ صورت گرفت و نیز با بسیاری دیگـر از پزشکان شاه از جمله دکتر لوسی پیرنیا، دکتر بنجامین کین، دکتر مورتون کولمن و دیگران نوشته شده است.

فلاندرن معالجهٔ شاه را آغاز کند، زن و شوهر بیشتر اوقات فراغت خود را بـه بازدید از سالنهای حـراج در شهرستانهـای فرانسه در جستجوی تابلوهای بیشتر یا اشیاء هنری مورد علاقه‌شان، از جمله صلیبهای متعلق به سبکها و دورانهای مختلف می‌گذراندند.

همینکه فلاندرن به معالجهٔ شاه پرداخت، برای خودش یك برنامهٔکار تنظیم کرد. هر چند هفته یکبار پـرواز روز شنبهٔ ارفـرانس را از پاریس می‌گرفت. دکتر صفویـان در فرودگاه تهران بـه پیشوازش می‌آمد و او را به خانه‌ای در تهران می‌برد تا شب را در آن بسر ببرد. او سعی می‌کرد در داخل خانه بماند و اوقاتش را به مطالعه بگذراند. می‌ترسید اگر زیاد آفتابی شود، هویتش کشف و راز شاه فاش گردد. صبح یکشنبه او را به حضور شاه می‌بردند که همیشه با فروتنی زیاد و حتی خوشرویی با او رفتار می‌کرد. یکبار با اشاره به قیافهٔ جوان فلاندرن از او پرسید: «آیا شما واقعاً پزشك هستید یا فقط دانشجوی پزشکی؟» فلاندرن معمولا پانزده دقیقه با او می‌گذراند، او را معاینه می‌کرد و نمونهٔ خونش را می‌گرفت. فلاندرن از شاه خوشش می‌آمد. به‌خاطر می‌آورد که اسدالله علم به او گفته بود که چه‌قدر شگفت‌انگیز است که مردی با این قدرت می‌تواند از بعضی جهات این‌قدر ساده و بی‌تکلف باشد.

واکنش شاه نسبت به معالجاتی‌که می‌شد رضایت‌بخش‌بود. در ژوئن ۱۹۷۵ طحالش بمیزان قابل‌ملاحظه‌ای‌کوچك و شمار گویچه‌هایش بهتر شده بود. فلاندرن تعداد قرصهای کلورامبوسیل را کاهش داد.

یکبار در اوائل ۱۹۷۶ فلاندرن به وحشت افتاد. زیرا متوجه شد که طحال شاه مجدداً بزرگ شده و شمار گویچه‌ها به طرزی غیرعادی افزایش یافته‌است. او بشدت ترسید زیرا این بدان‌معنی‌بود که‌بیماری دارد در برابر معالجه مقاومت پیدا می‌کند. اما وقتی دکتر صفویان به تحقیق پرداخت معلوم شد که فلاندرن بخاطـر رازداری قرصهای کلورامبوسیل شاه را در شیشه‌ای با برچسب مربوط به‌یك داروی‌مسکن دیگر می‌ریخته و پیشخدمت شاه که متوجه شده بود قرصها دارد تمام می‌شود شیشه را دوباره طبق برچسب آن پر کرده بوده است. طبیعتاً طحال مجدداً بزرگ شده و تعداد سلولهای لنفاوی غیرعادی بسرعت

افزایش یافته بود.

هر دو پزشك ابتدا نگران و سپس آرام شدند و فلاندرن ذخیرهٔ کلورامبوسیل شاه را تجدید کرد. دفعهٔ بعد که به تهران آمد، طحال مجدداً کوچك شده و شمار گویچه‌های خون تقریباً به‌حال عادی برگشته بود.

اگرچه شاه هنوز نمی‌دانست که مبتلا به سرطان شده‌است ــ و شاید نمی‌خواست بداند ــ ظاهراً این حادثه اعتماد او را به پزشك فرانسوی و تجویز او افزایش داد. وضع او ثابت ماند.

با این وصف، ادامهٔ این کار برای فلاندرن وظیفه‌ای دشوار بود، بخصوص بخاطر رازداری کاملی که شاه می‌خواست. او چهار سال آزگار در مورد سفرهای مداومش به خارج از پاریس و خستگی‌اش در روزهای دوشنبه به همکارانش دروغ می‌گفت. برای اینکه تناقض‌گویی نکند و جلو زبانش را نگاه دارد، می‌گفت برای شکار مرغابی به‌ایرلند می‌رود. در زبان‌فرانسه واژه‌های «ایرلاند» و «ایران» بسیار شبیه به یکدیگر تلفظ می‌شود. بعضی از همکارانش به حال همسرش تأسف می‌خوردند.

گاهی اوقات اشخاصی را در هواپیما می‌شناخت و ناچار می‌شد در سراسر سفر خودش را درپشت روزنامه‌ای پنهان‌کند. همیشه می‌کوشید جایی را انتخاب کند که کمتر انگشت‌نما باشد و آن صندلی کنار پنجرهٔ ردیف آخر درجهٔ یك، درست در جلو تیغه‌ای بود که دو قسمت هواپیما را از هم جدا می‌کند. او همیشه سبك سفر می‌کرد و فقط یك کیف دستی کوچك برمی‌داشت که پر از داروهایی با برچسبهای‌دروغین بود. یکبار از دیدن یکی از دوستان پزشك خود در فرودگاه پاریس وحشت کرد. او نیز همان پرواز را می‌گرفت ولی از تهران به جنوب شرقی آسیا می‌رفت. فلاندرن خواست پنهان‌کاری کند ولی این کار غیرممکن بود. مجبور شد اقرار کند که به‌تهران می‌رود. دوستش گفت: «آهان، ژان برنار و بیماران مشهورش.» و دیگر چیزی دربارهٔ این حادثه نگفت.

آزمایش نمونهٔ خون شاه درپاریس نیز دشوار بود. در فرانسه نمونه‌های خون نه‌تنها باید نام بیمار بلکه باید شمارهٔ تأمین اجتماعی

او را داشته‌باشند. فلاندرن از نام‌و شمارهٔ یکی‌از بستگان سالخورده‌اش استفاده می‌کرد. برای حفظ راز شاه ناچار بود دائماً دروغ بگوید. آن هم نه دروغهای مجزا، بلکه یك رشته دروغهای پیچیده کـه از درون با هم تناقض نداشته باشند. و البته نه به نحوی که نشان بدهد او در یك توطئه یا عملیات پلیسی محرمانه شریك است که دروغها را می‌بافند و جماعتی که در توطئه شرکت دارند از آنها باخبرند. او می‌بایست شخصاً و بتنهایی دروغها را بباقد و سپس سعی کند آنها را بر یك زمینهٔ منطقی قرار دهد.

او این کار را بخوبی انجام داد. با گذشت زمان عجیب می‌نمود که این‌همـه ملاقاتهای یك پزشك نسبتاً مشهور با فرمانروایـی چنین بااهمیت برای این مدت طولانی پنهان نگاه داشته شود. هیچ قرینه‌ای در دست نیست که نشان بدهد سازمان سیا با آن همه تشکیلاتی که در ایران داشت و «ام آی ۶» با آن‌همه سوابق دیرینهٔ خود در این‌کشور، کشف کرده باشند که شاه مبتلا به سرطان بوده‌است.۲

جالب‌تر آنکه ظاهراً حتی اسرائیلیهاکه سازمان موسادشان در درون ساواك وضعی مساعد داشت اطلاعی در این خصوص نداشته‌اند. در مورد سرویس مخفی فرانسه نیز فلاندرن یقین دارد آنها هم چیزی نمی‌دانستند. اگر هم می‌دانستند هرگز چیزی بـه متحدانشان نگفته بودند.

در تهران یك شایعهٔ دائمی وجود داشت که شاه بیمار است، ولی اینگونه شایعات در هر جامعه‌ای که سلامت یك نفر جنبهٔ حیاتی دارد معمول است. در ۱۹۷۸ یك دیپلومات امریکایی به‌نام جان استمپل که مرتباً با همتای شوروی خود در یکی از بهترین رستورانهای‌شهر ناهار صرف می‌کرد، از زبان دیپلومات شوروی شنید که شاه سرطان دارد. اما سفارت امریکا این خبر را با این تفسیر گزارش داد: «این شایعه در بسیاری‌از محافل‌شنیده‌می‌شود و بعید نیست‌که شورویها الهام‌بخش آن بوده‌باشند.»

با گذشت سالها دایرهٔ کسانی که از بیمـاری شاه اطلاع داشتند

۲) مصاحبه‌ها و مکاتبه‌های نگارنده با ژرژ فلاندرن، ۸۷ـ۱۹۸۵.

بزرگ شد، ولی نه زیاد. در ۱۹۷۷ فلاندرن و برنار به این نتیجه رسیدند که وقت آن رسیده است که ملکه در جریان قرار بگیرد. آنان با فرح بی‌پرده‌تر از شوهرش سخن گفتند و واژهٔ «سرطـــان» را بکار بردند.

بعدها فرح تعریف کرد که شنیدن این خبـر او را در موقعیتـی وحشتناك قرار داد. اکنون او دربارهٔ بیماری شوهرش بیشتر از خود او می‌دانست. به این نتیجه رسید که کارشان درست نیست و باید اطلاعات بیشتری در اختیار شوهرش بگذارند. «گفتم به دو دلیل باید حقیقت را به او بگوییم. از نظر انسانی، او احساس سلامت می‌کند و بنظر نمی‌رسد زیاد بیمار باشد. وانگهی او که بچه نیست. مردی است قوی که می‌تواند این خبر را تحمل کند. از نظر سیاسی هم او پادشاه کشور است و مسئولیتهایی دارد. شما نمی‌توانید موضوعی بـه این اهمیت را از او پنهان کنید.»

اما حتی در آن هنگام نیز واژهٔ ترسناك «سرطان» نـه میان شاه و پزشکانش رد و بدل شد و نه میان شاه و همسرش. هنوز شاه گمان می‌کرد مبتلا بـه بیماری والـدنستروم است. اما فهمیده بود کـه بیماری‌اش خطرناکتر از آن است که قبلا می‌دانست.

بعدهـا فرح گفت: «برای من این یك دورهٔ واقعاً دشوار بـود. نمی‌دانستم او می‌داند یا نه. پزشکان با او گفتگو می‌کردند اما بی‌آنکه واژهٔ «سرطان» را بکار ببرند. به‌جای آن از واژه‌های سارکوما (غـدهٔ بدخیم) یا لنفوما (غدهٔ لنفاوی) استفاده می‌کردند. شبها شوهرم با من صحبت و چند جملهٔ آنان را نقل می‌کرد. روز بعد به دیدار پزشکان می‌رفتم و می‌پرسیدم: «به او چه‌گفتید؟» آنها پاسخ‌می‌دادند: «همه‌چیز را به او گفتیم ولی واژهٔ «سرطان» را بکار نبردیم.» بدین‌سان تمام پاسخهای من با آنچه پزشکان به او گفته بودند تطبیق می‌کرد. گاهی فکر می‌کردم شاید او می‌داند و نمی‌خواهد که من بدانم. مدت مدیدی این بازی ادامه داشت. شوهرم می‌گفت: «مانباید حقیقت را به‌هیچ‌کس بگوییم.» آنگاه پزشکان از من تقاضای ملاقات می‌کردند و سپس او از من می‌پرسید: «به نظر تو چرا این‌همه قرص به‌من می‌خورانند؟» من پاسخ می‌دادم: «چون خون تو به اندازهٔ کافی پلاکت تولید نمی‌کند.»

یا چیزی از این قبیل. بنابراین مدتی طولانی وضع بدین منوال بود و هیچ‌کدام واژهٔ «سرطان» را به زبان نمی‌آوردیم. برای من شگفت‌آور بود... از خودم می‌پرسیدم چگونه من نام بیماری والدنستروم یا لنفوما را آوردم و او کنجکاوی نشان نداد؟»۳

بدیهی‌است پس‌از آنکه سرطان شاه علناً فاش شد، بسیاری از مفسران آن را دلیل اصلی اشتباهات شاه و اوضاع ایران در سالهای دهٔ ۷۰ ــ بخصوص شتابی‌که در تغییر اوضاع کشور بکار می‌برد ــ دانستند. اما اگر شاه نمی‌دانست به چنین بیماری وخیمی دچار شده منطقاً بیماری او تأثیر قاطعی بر تصمیمهایش نمی‌داشت. بیماری او ممکن بود خستگی ایجاد کند. ولی خوردن قرصهای‌کلورامبوسیل بسیار سهل و آسان است و هیچ‌گونه اثرات جنبی ندارد.

فلاندرن می‌گوید در طول این مدت بیشتر اوقات حال شاه بسیار خوب بود. در طول بحران ۱۹۷۸ فلاندرن به سفرهای خود به تهران ادامه داد. آنگاه پس از عیادت شاه در اسوان چند عیادت دیگر هم از او در مراکش به‌عمل آورد. در مراکش شاه و ملکه بشدت برای آینده‌شان نگران بودند. ملکه اظهار داشت نمی‌داند سرانجامشان به کجا خواهد کشید، شاید به‌یکی‌ازجمهوریهای‌امریکای‌لاتین‌که به‌جمهوری‌موزفروش شهرت دارند. او از اینکه ژیسکاردستن به آیت‌الله خمینی پناه داده و به شاه نداده بود، فوق‌العاده خشمگین بود.

در اواخر آوریل ۱۹۷۹ در باهاما، شاه یك غدهٔ‌برجسته یا برآمدگی لنفاوی در گردنش احساس کرد. ملکه از دکتر پیرنیا پزشك اطفال که همراهشان بود خواست که نگاهی به آن بیفکند. پیرنیا هیچ‌چیز دربارهٔ سرطان نمی‌دانست. به فلاندرن تلفن زدند. او به‌وحشت افتاد. برآمدگی لنفاوی به این معنی بود که بیماری لنفوما بشدت در حال پیشرفت است. بلافاصله به باهاما پرواز کرد و مورد استقبال مارك مرس قرار گرفت. مرس گمان‌کرد او یك روزنامه‌نگار فرانسوی یا شاید پزشك بیماریهای زنان است که برای معاینهٔ ملکه آمده است.

فلاندرن شاه را بشدت دلتنگ یافت. انقلاب در اوج خود بود و

۳) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ـ۲۷ مارس ۱۹۸۶.

مقامات رژیم او که در ایران مانده بودند پی در پی اعدام می‌شدند و هر روز تهدیدی نسبت به او صورت می‌گرفت. او مجبور بود در شرایطی‌که خودش و ملکه آن را ناراحتی شدید و اقامت پرهزینه می‌نامیدند سکوت را حفظ کند.

فلاندرن با کمک ملکه و دکتر پیرنیا یکی از غدد برجستهٔ گردن را خالی و ضمناً از مغز استخوان نمونه‌برداری کرد. آزمایش بافتها که در پاریس انجام گرفت سلولهایی را نشان‌دادکه پادتن (ایمونوبلاست) ترشح می‌کنند. با وجود این خون و مغز استخوان هنوز نسبتاً عادی بود.

پزشک فرانسوی به باهاما بازگشت. او اکنون در موقعیت دشواری قرار داشت. به شاه توضیح داد که بیماری مزمن او اکنون حاد شده و نیاز به معالجات جدی‌تر دارد. منطق پزشکی حکم می‌کرد که شاه در بیمارستانی بستری شود تا پزشکان بتوانند تشخیص دهند به کدام مرحلهٔ بیماری رسیده است. ممکن بود طحالش را بیرون بیاورند و سپس شیمی‌درمانی شدیدی را به دنبال پرتودرمانی آغاز کنند.

اما این بدان معنی بود که به دنیا بگویند شاه سرطان دارد. اگرچه او اکنون می‌دانست که بشدت بیمار است ولی هنوز مایل نبود حقیقت فاش شود. او ظاهراً گمان می‌کرد هنوز می‌تواند در جریان وقایع ایران نفوذ داشته باشد. به فلاندرن اظهار داشت اگر کسانی‌که هنوز به او وفادار مانده‌اند بفهمند که او بیمار است روحیه‌شان ضعیف خواهد شد. آیا او نمی‌تواند همچنان به معالجهٔ پنهانی خود ادامه دهد؟

فلاندرن با بی‌میلی موافقت کرد که سه ماه دیگر هم این کار را بکنند، اما گفت در آن هنگام حتماً لازم است که پرتودرمانی آغاز شود ــ و امکان ندارد بتوان آن را پنهان نگاه داشت. شاه موافقت کرد.

اکنون فلاندرن شروع به شیمی‌درمانی بسیار گسترده‌تری کرد. او چهار دارو تجویز کرد: نیتروژن‌ـخردل، وین‌کریستین، پروکاربازین و پردنی‌سولون. داروهای مزبور می‌بایست از طریق تزریق قطره‌ای استعمال شوند و او این کار را با کمک ملکه و دکتر پیرنیا انجام‌داد. این یك عمل دردناك و ضعیف‌کننده بود که هر هفت روز یکبار

می‌بایست انجام شود. بدین جهت فلاندرن شروع به رفت‌وآمد میان پاریس و باهاما و سپس میان پاریس و مکزیك کرد.

* * *

اقامت در مکزیك ابتدا رضایت‌بخش‌بود. ویلای کوئرناواکا بمراتب خوشایندتر از خانهٔ ساحلی جزیرهٔ بهشت بود، گو اینکه ملکه بعدها گفت: «این خانه بیشتر به درد افراد بازنشسته می‌خورد و باید بگویم تا حدودی کسالت‌آور بود. تدابیر امنیتی سبك‌تر شده و کمتر دست و پاگیر بود. شاه نوشتن نسخهٔ فرانسوی آخرین خاطراتش را به پایان رساند. در خلال تعطیلات تابستان فرزندان شاه از مدرسه‌هایشان در امریکا به آنجا پرواز کردند. رضا پسر ارشد شاه بعدها گفت که پدرش را قبل از تبعید هیچ‌گاه نمی‌شناخت. در کوئرناواکا چند تن از دوستان قدیمی ازجمله اعضای دربار ایران و هنری‌کیسینجر و ریچارد نیکسون از امریکا به دیدارشان آمدند.

ویلیام سافایر دیدار میان نیکسون و شاه را «ملاقات بین دو فرشتهٔ نافرمان رانده‌شده از بهشت» نامید. نیکسون به سافایر اظهارداشت: «شاه برای خودش متأسف نیست، برای مملکتش متأثر است. او از اعدام دوستانش و وضع ملتش در رژیم جدید دچار غمزدگی شده است.» به‌گفتهٔ نیکسون شاه تفسیری پرهیجان و عاقلانه دربارهٔ پیامدهای زوال قدرت امریکا به‌عمل آورد. او در مورد نحوه‌ای که ایالات متحد او را به حال خودش رها کرده بود تلخی نشان داد.[۴]

در زمان اقامت در کوئرناواکا، سفارت ایران در مکزیکوسیتی در یکی از روزنامه‌های مکزیك ادعانامه‌ای منتشر ساخت مبنی‌بر اینکه در دوران سلطنت شاه ۳۶۵،۹۹۵ نفر به‌قتل رسیده‌اند. شاه بی‌درنگ بیانیه‌ای منتشر کرد و اعلام داشت که در این ادعا ذره‌ای حقیقت وجود ندارد.

اما تهدید به جانش همچنان باقی بود. در ایران حجت‌الاسلام صادق خلخالی یکبار دیگر اعلام کرد که مردان مسلح در راه مکزیك‌اند و افزود: «به آنها گفته‌ام که حکم اعدام را در مورد شاه خائن اجرا کنند

---

۴) نیویورك تایمز، ۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۷۹.

و انتقام ملت ایران را بگیرند.»۵ دولت ایران گذرنامهٔ شاه را فاقد اعتبار اعلام کرد تا به قول ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه او را وادار به بازگشت و حضور دردادگاه سازد.۶

وقتی از شاه دربارهٔ این تهدیدها و امکان بازگشت او به ایران سؤال شد، پاسخ داد: «من به خدا اعتقاد دارم. همه‌چیز به او بستگی دارد. من از کشته‌شدن ترسی ندارم. من فردی مذهبی هستم.»۷

در ۲۳ ژوئن یکبار دیگر انورسادات تمایل خود را به یاری دوست سرگردانش تاکید کرد. او از پارلمان مصر تقاضا کرد قطعنامه‌ای تصویب‌کنند و به‌شاه اجازه دهندکه به‌مصر پناهنده شود. سادات اعلام کرد این پیشنهاد را به نام اسلام و مسیحیت و تمدن می‌کند. در پارلمان مصر از این پیشنهاد با کف‌زدنهای شدید استقبال شد.

در ایالات متحد امریکا بحث دربارهٔ دربدری شاه در ماههای‌تابستان دست‌کم در میان دستگاه دولتی ادامه داشت. جان مك‌کلوی به بمباران کردن ونس وزیر خارجه با نامه‌های سرزنش‌آمیز ادامه داد. هنری کیسینجر مرتباً از حکومت کارتر انتقاد می‌کرد و می‌گفت فقط خود او بوده که برای اخذ روادید ورود شاه به مکزیك اقدام کرده‌است.

شخص کارتر اوقاتش بشدت تلخ‌بود. بتدریج که گزارشهایی دربارهٔ هرج‌ومرج و انتقامجویی از تهران می‌رسید، نظر والتر ماندیل معاون رئیس‌جمهوری تغییر می‌کرد. یکبار برژژینسکی که همیشه طرفدار اعطای اجازهٔ ورود به شاه بود به کیسینجر اظهار داشت که ماندیل متزلزل است و لذا کیسینجر به ماندیل تلفن زد تا او را بیشتر در این راه سوق بدهد.۸

در اواخر ژوئیه ماندیل یادداشتی جهت کارتر فرستاد و طی آن اظهار داشت که اکنون موافق اعطای اجازهٔ ورود به شاه شده است. در یك نشست ضمن صرف صبحانه، ماندیل و برژژینسکی هردو رئیس جمهور را زیر فشار گذاشتند. کارتر منفجر شد و گفت: «شاه به

---

۵) نیویورك تایمز، ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۷۹.
۶) نیویورك تایمز، ۲٤ ژوئن ۱۹۷۹.
۷) دیلی تلگراف، لندن، ۳۰ ژوئیهٔ ۱۹۷۹.

8) Sick, *All Fall Down*.

درك! من حاضر نیستم درحالیکه نقاط دیگری برای رفتن و زیستن او در کمال امنیت وجود دارد به او اجازهٔ ورود به این کشور را بدهم.»[۹]

در اواخر ژوئیه یکبار دیگر کیسینجر به برژینسکی تلفن زد. این‌بار به گفتهٔ برژینسکی «کیسینجر با شیوهٔ محیلانه‌اش تمایل خود را به پشتیبانی از ما در پیمان «سالت» با رفتار بهتری که در آینده با شاه خواهیم داشت مربوط ساخت.» وقتی این تهدید ضمنی را به کارتر اطلاع دادند، ظاهراً او به هیچ‌وجه خوشحال نشد. ضمن صرف یك صبحانهٔ دیگر، او از مبارزهٔ دارودستهٔ کیسینجر-راکفلر-مك‌کلوی به نفع شاه لب به شکایت گشود و گفت که «مایل نیست درحالی‌که امریکاییان در تهران به گروگان گرفته یا کشته می‌شوند، شاه در اینجا به بازی تنیس مشغول باشد.»[۱۰]

برژینسکی شکایت کرد که یك رژیم درجه سه با ابرقدرتی مانند امریکا قلدری می‌کند و اظهارعقیده کرد که به‌نظر او پای سنتهای امریکایی و شرافت ملی در میان است.[۱۱] نظریات او مورد پسند کارتر و ونس قرار نگرفت. با وجود این ونس به‌وزارت‌خارجه دستور داد به مطالعه پردازند که چگونه می‌توان شاه را با حداقل ضرر به روابط امریکا با ایران و حداقل خطر برای سفارت آن‌کشور در تهران وارد امریکا کرد. سفارت امریکا در تهران با شدت هرچه تمامتر در مخالفت با اعطای اجازهٔ ورود به شاه باقی ماند.

در این هنگام اشرف پهلوی که در نیویورك بسر می‌برد نامهٔ پرهیجانی از جانب برادرش و بدون اطلاع وی جهت پرزیدنت کارتر فرستاد. در این نامه اشرف از «دشواری روزافزون و ضربهٔ روحی وحشتناکی که به برادرم، همسرش و پسرش در جستجوی محل نسبتاً ثابتی که بتوانند به زندگی خانوادگی خود ادامه بدهند، وارد شده است» گفتگو کرد (در این هنگام هر چهار فرزند شاه در امریکا به مدرسه می‌رفتند.) و نیز نوشت که از موقعی‌که برادرش در مکزیك بسر می‌برد وضع جسمانی‌اش به وخامت گراییده‌است (اشرف هنوز

۹) مجله نیویورك تایمز، ۱۷ مهٔ ۱۹۸۱.

10) Brezezinsky: *Power and Principle*, p. 274.

11) Ibid.

از سرطان اطلاع نداشت) و تقاضا کرد که فوراً به شاه پناهندگی سیاسی داده شود.۱۲

مقامات وزارت خارجه از سالها پیش اشرف را فردی بی‌اندازه فاسد می‌شمردند، ولی با او مانند یك شاهدخت رفتار می‌کردند و هر بار به نامه‌های او با نهایت ادب پاسخ می‌دادند. اما این‌بار نامهٔ مختصری، به امضای وارن کریستوفر معاون وزارت‌خارجه ارسال شد که نوشته بود «آن را از جانب رئیس جمهوری که در تعطیلات بسر می‌برد نوشته است.» (برژزینسکی می‌گوید لحن پیشنویس اصلی نامه سردتر بود و به عنوان «خانم پهلوی» ارسال شده بود. او می‌افزاید: «احساس کردم این پاسخ برای اشرف سخت نامطلوب است و لذا آن‌را از نو به‌نحوی نوشتم که قدری گرمتر باشد و تعارفات مناسبتری دربر داشته‌باشد.»)

* * *

در حدود چهار هفته پس از ورود به مکزیك، وضع مزاجی شاه مجدداً رو به خرابی گذاشت. همراهانش پزشکان مکزیکی را احضار کردند و آنها تشخیص مالاریا دادند. این تشخیص غیرمعقول‌نبود زیرا او قبلا مبتلا به مالاریا شده بود و کوئرناواکا مملو از پشه بود. اما بدن شاه به معالجه پاسخ مساعد نداد. بعدها فرح گفت: «ما خیلی نگران بودیم. آیا این وضع بعلت بیماری‌اش بود یا مالاریا یا حصبه؟» اطرافیانش ورم‌کبدی‌را ممکن‌می‌دانستند. همهٔ‌آنان آمپول‌گاماگلوبولین به‌خودشان تزریق کردند.

ژرژ فلاندرن در ۱۲ و ۱۹ ژوئیه از بیمارش عیادت کرد. شمار گویچه‌های سفید شاه‌پایین آمده بود. بنابراین فلاندرن شیمی‌درمانی را کاهش داد. در ۲۰ اوت شمار گویچه‌ها بهتر شد و لذا فلاندرن معالجاتش را ازسر گرفت. در اواسط سپتامبر متوجه شد که شاه یرقان گرفته است.

در اواخر سپتامبر مارك مرس به کارفرمایش رابرت آرمائو در نیویورك تلفن زد و گفت شاه جداً بیمار است. آرمائو به‌این نتیجه

12) Ibid., p. 477.

رسید که شاه نیاز به اظهارنظر یك پزشك مشاور امریکایی‌دارد. گمان می‌کرد احتمال دارد مالاریا مسئلهٔ اصلی بوده باشد. لذا با جوزف رید دستیار راکفلر که اکنون به ادارهٔ مالی شاه کمك می‌کرد و با وزارت خارجه ارتباط داشت صحبت کرد. رید به دکتر بنجامین کین که دوست قدیمی خانواده‌اش بود و اخیراً بیماری اسهال او و آرمائو را معالجه کرده بود تلفن زد و از او خواهش کرد که شاه را ببیند.۱۳

* * *

بنجامین کین مردی‌است درشت‌هیکل با شخصیتی قوی که بعضیها آن را خردکننده می‌دانند. او متخصص در انگل‌شناسی و آسیب‌شناسی است و افتخار می‌کند که از تبار یك خانـوادهٔ سوسیالیست انگلیسی است. سری چهارگوش دارد که بر آن موهای خاکستری کوتاه روییده است. دائماً انتهای سیگار برگش را می‌جود، افسانـه‌های عجیب و غریبی دربارهٔ خودش می‌سازد، چهرهٔ آفتاب‌سوخته دارد، کت و شلوار و جلیقه می‌پوشد. از او به عنوان «مرد شیك پوشی که تاکنون چندین بار به دور زمین سفر کرده و چند تن از زیباترین زنان جهان را تصاحب و با آنان ازدواج کرده است» نام برده‌اند.۱۴

کین پزشکی است که هیجان می‌آفریند. دیوید هالبرستام نویسندهٔ امریکایی دربارهٔ او می‌گوید: «مردی‌است شگفت‌آور. پزشك بزرگی است از مکتب قدیم که واقعاً به حال بیمارانش توجه دارد.» اما گاهی مثل یك جاده‌صاف‌کن کوچك بنظر می‌رسد و در حرفهٔ پزشکی ــ که معمولا خودخواهیها زیاد است و موجب برخوردهای شدید می‌شود ــ عده‌ای هستند که بخاطر گرایش او به بی‌اعتبارکردن هرکس که با نظریاتش مخالفت کند، از او به نیکی نام نمی‌برند.

در آن هنگام مطب خصوصی دکتر کین در خیابان پارك و دفترکار و

---

۱۳) دربارهٔ درگیری دکتر بنجامین کین در معالجهٔشاه تاکنون مطالب‌زیادی منتشر شده است. به‌عنوان مثال نگاه کنید به: مجله **نیویورك تایمز**، ۱۷ مهٔ ۱۹۸۱ و نیز:

Salinger: *America Held Hostage*; Jordan: *Crisis*; American Medical *News*, August, 7, 1981.

14) Ibid.

آزمایشگاه او در بیمارستان دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه کورنل نیویورك قرار داشت. اگرچه تخصص او در انگل‌شناسی بود ولی بعنوان پزشك بیماریهای داخلی کار می‌کرد و بیمارانی را می‌پذیرفت که شامل طیف وسیعی از هرگونه مسائل پزشکی بود.

وقتی جوزف رید به او تلفن زد و گفت باز هم مسئله‌ای در مورد آقای «پیتر اسمیت» پیش آمده‌است، کین گفت: «چی؟ باز هم؟»

رید پاسخ داد: «نه، این یك پیتر اسمیت دیگر است.»

چند سال پیش دکتر کین را بــه بالین مارکوس والنبرگ یکــی از مهم‌ترین صاحبان صنایع سوئد (و پسرعموی رائول والنبرگ قهرمان جنگ) برده بودند که دچار عفونت ریوی شده بود. وقتی کین او را معاینه کرد، والنبرگ در آستانهٔ مرگ قرار داشت و کین به پزشك سوئدی او گفت: «این مرد را نمی‌توان با هویت واقعی‌اش معالجه‌کرد. اگر او مانند یك بیمار عادی مثلا «پیتر اسمیت» معالجه شود امیــد بهبود خواهــد داشت.» به عبارت دیگــر نمی‌بایست او را در بخش خصوصی بستری و تحت مراقبت پزشکان عصبی که به این مناسبت استخدام شده بودند قرار دهند بلکه می‌بایست مثل یك بیمار عادی در یك بیمارستان عمومی به معالجه‌اش بپردازند. این کار طبق توصیهٔ کین انجام شد و «پیتر اسمیت» زنده ماند. بعدها کین این ماجرا را برای دنیس بریو خبرنگار مجلهٔ **اخبار پزشکی امریکا** نقل کرد.

اکنون رید می‌گفت که یك «پیتر اسمیت» دیگر پیدا شده است. او شاه بود که در مکزیك از مالاریا و یرقان رنج می‌برد. آیا او لطفاً می‌تواند به عیادتش او برود؟

بدین‌سان در ماههای بعد «پیتر اسمیت» یکی از نامهای مستعار پزشکی‌شاه گردید (یا شاید بهترباشد بگوییم دومین‌نام، زیرا فلاندرن سالیان دراز یك نام مستعار دیگر را روی برچسبهای نمونهٔ خون او در پاریس نوشته بود). ولی کین یك موفقیت جالب نیز کسب کرد که در ظاهر ناچیز ولی درباطن مهم‌بود. معمولا اشخاص‌پولدار و قدرتمند همیشه هم از بهترین مراقبتهای پزشکی برخوردار نمی‌شوند. اهمیت و مقام اجتماعی آنان مانع از این کار می‌شود. تسهیلات و تجهیزات بیمارستانهای‌خصوصی‌در معالجهٔ‌بیماریهای‌مهم به‌اندازهٔ‌بیمارستانهای

عمومی وابسته به دانشگاهها نیست و پزشکان بیمارستانهای مزبور چنانچه بیمارشان شخصیتی برجسته باشد از قبول خطر وحشت دارند. در این مورد بخصوص، وقتی این واقعیت روشن شد که ممکن نیست شاه را تحت نام مستعار «پیتر اسمیت» معالجه کرد، وضع مزاجی او رو به وخامت رفت. بعدها کین به بریو خبرنگار **اخبار پزشکی امریکا** اظهار داشت: «می‌بایست بهترین مراقبتهای پزشکی به شاه داده شود، اما در واقع چیزی شبیه به بدترین مراقبتها از او بعمل آمد.»[۱۵]

رید پس از آنکه ترتیب سفر کین به مکزیك را داد، به وزارت خارجه تلفن زد تا با دیوید نیوسام معاون آن وزارتخانه که در سراسر آن سال رابط میان دولت امریکا و راکفلرها و اطرافیان پهلوی بود گفتگو کند. رید اظهار داشت که شاه در مکزیك بیمار شده و ممکن است برای معالجه نیاز به آمدن به امریکا داشته باشد. نیوسام همیشه مخالف ورود شاه به امریکا بود. لذا با احتیاط واکنش نشان داد و گفت: «باید برای او پروندهٔ خاصی تشکیل داده شود.»

برحسب تصادف ونس وزیر خارجه در همان هنگام دلایلی را که موجب رد کردن اجازهٔ ورود به شاه شده بود برای شورای روابط خارجی در نیویورك تشریح کرده بود. سفارت امریکا در تهران هنوز توصیه می‌کرد که ورود شاه به ایالات متحد برای امریکاییان مقیم ایران بسیار خطرناك خواهد بود. پس از تلفن رید، یکباردیگر وزارت خارجه موضوع را با سفارت در تهران مطرح کرد. نظر سفارت همان بود و تغییر نیافته بود.

کین در ۲۹ سپتامبر وارد مکزیك شد. دکتر پیرنیا شرحی دربارهٔ بیماری شاه به او داد ولی اسمی از سرطان بمیان نیاورد. کین شاه را واقعاً بیمار یافت. او به یرقان شدیدی مبتلا شده و در حدود پانزده کیلو وزن کم کرده بود. کین پس از معاینه تشخیص‌داد که بیماری او احتمالا مالاریا یا ورم کبد نبوده بلکه بیشتر یرقان انسدادی است که ممکن است ناشی از سنگ کیسه صفرا یا سرطان لوزالمعده باشد.

---

۱۵) همانجا؛ و نیز مصاحبهٔ نگارنده با دکتر کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۷ و مکاتبات بعدی.

به شاه اظهار داشت در نظر دارد نمونهٔ خون او را بگیرد.

اما شاه زیر بار نرفت. او نخواسته بود که کین به مکزیك بیاید، این فکر از رابرت آرمائو بود. شاه به ژرژ فلاندرن که همین یك هفته پیش به او شیمی‌درمانی تجویز کرده بود اطمینان داشت. لذا مایل نبود شخص دیگری وضع خون او را ببیند. به کین گفت‌که پزشکان‌فرانسوی برای معالجهٔ ورم کبدش به او کورتیزون تجویز کرده‌اند و همان روز صبح تعداد زیادی از این قرصهارا مصرف کرده است.

کین اظهارنظر کرد که کورتیزون ممکن است خطرنـاك باشد و استدلال کرد بهتر است شاه مجدداً پزشکان فرانسوی خود را احضار کند و از آنها بخواهد که تشخیص جدیدی بدهند. می‌گوید: «داستان پیتر اسمیت را برای شاه تعریف‌کردم و گفتم شما باید نامتان را به پیتر اسمیت تغییر بدهید.»

شاه پاسخ داد: «فراموش نکنید که من مسلمانم و نمی‌توانم نامم را تغییر بدهم.» کین گمان کرد که شاه شوخی می‌کند.

برای کین روشن بود که شاه مصمم است بر مراقبتهای پزشکی خود نظارت داشته باشد و فقط به پزشکان فرانسوی‌اش اعتماد دارد. در این صورت آنها باید به‌مکزیك‌می‌آمدند. کین‌گفت: «شما به‌مراقبتهای پیشرفته‌تری از آنچه فعلا دریافت می‌کنید نیاز دارید.» آنگاه خشمگین از اینکه شاه اجازه نداده است نمونهٔ خونش را بردارد به نیـویورك پرواز کرد. او عادت نداشت بدیـن نحو حتی بوسیلـهٔ اشخاص مهم پذیرفته شود. می‌گوید: «گمان کردم یا به توصیهٔ من نیازی نیست یا از آن استقبال نمی‌شود. دیگر انتظار نداشتم خبری از شاه بشنوم.»[۱۶]

ملکه فلاندرن را از پاریس احضار کرد. وقتی او در اوائل اکتبر به کوئرناواکا رسید، بی‌درنگ تشخیص داد که حال‌بیمارش به‌وخامت گراییده و بدنش دیگر به شیمی‌درمانی پاسخ نمی‌دهد. ورم غددلنفاوی گردنش دوباره شروع شده بود. او می‌دانست که تشخیص مالاریا از سوی پزشکان محلی درست نیست و شاه در واقع از یرقانی رنج می‌برد که یا ناشی از سنگ کیسه صفرا یا سرطان است. بعدها فلاندرن‌گفت:

۱۶) همانجا.

«به این نتیجه رسیدم که او باید فوراً در بیمارستان بستری شود.» از پنج سال پیش یك معاینهٔ کلـی از شاه بعمل نیامده بـود و بیش از این نمی‌بایست به عهدهٔ تعویق افتد.۱۷

شاه توصیهٔ پزشکش را پذیرفت و گفت: «ولی نه در ایالات متحد. پس از آنچه امریکاییها با من کرده‌اند، حتی اگر به زانو بیفتند و التماس بکنند دیگر پایم را به کشورشان نخواهم گذاشت.» بنابراین فلاندرن همراه با دکتر پیرنیا به مکزیکوسیتی رفت تا در پیدا کردن بهترین بیمارستان برای بستری‌کردن شاه بکوشد. آندو تشخیص دادند کـه تسهیلات بیمارستان دانشگاه مکزیکو کـه متخصصان سرطان آن تحصیل‌کردهٔ فرانسه بودند، از همه بهتر است.

در اواسط اکتبر رابرت آرمائو از نیویورك به مکزیك پرواز کرد. بیش از یك ماه بود که او شاه را ندیده بود. به درون اتاق خواب شاه رفت و از مشاهدهٔ قیافهٔ او وحشت کرد. صورت شاه سیاه شده بود، از دردهای شدیدی در شکمش رنج می‌برد و حالت تهوع داشت. بزحمت می‌توانست چیزی بخورد. آرمائو گمان کرد او درحال مرگ است.۱۸

در بیرون اتاق‌خواب، فلاندرن و آرمائو برای نخستین‌بار با یکدیگر روبرو شدند. فلاندرن از مشاهدهٔ ظاهر تروتمیز و لباس شیك آرمائو یکه خورد. او برای این متصدی جوان روابط عمومی امریکایی این راز را فاش ساخت که سالیان دراز است که خود او و رئیس مافوقش ژان برنار به معالجهٔ شاه اشتغال دارند. آرمائو با این اسامی آشنا نبود، ولی وقتی به کین تلفن زد و از او خواهش کرد که به مکزیك بازگردد، کین مطلب را فهمید. همانطور که نام کریستیان بـارنارد مترادف با جراحی قلب است، نام ژان برنار با سرطان خون و سرطان لنف مترادف است. اکنون اختلافاتی که می‌بایست آخرین سال زندگی شاه را تلخ کند و به مخاطره اندازد، کم‌کم بروز می‌کرد.

* * *

در ۱۷ اکتبر جوزف رید مجدداً به دیوید نیوسام در وزارت خارجه تلفن زد و گفت که وضع مزاجی شاه بدتر شده و ممکن است سرطان

۱۷) مصاحبهٔ نگارنده با فلاندرن، ۲٦ فوریهٔ ۱۹۸۵.

18) Salinger, *America Held Hostage*, p. 14.

داشته باشد. نیوسام خواهش‌کرد که دکتر کین با دکتر ابن داستین پزشك مخصوص وزارت خارجه تماس بگیرد. کین این کار را کرد. فردای آن روز کین وارد کوئرناواکا شد و فلاندرن یك گزارش سی‌صفحه‌ای به او تسلیم کرد که معالجاتی را که او و ژان برنار از ۱۹۷۴ از شاه کرده بودند شرح می‌داد.

به‌گفتهٔ کین «فلاندرن در مورد مراقبتهایی که از شاه شده بود حالت پوزش‌طلبی داشت.» شاه بسیار کم به آنها اجازه داده بود که به معالجه‌اش بپردازند.۱۹ خاطره فلاندرن از این ملاقات تا حدودی فرق دارد. می‌گوید گمان می‌کرده‌است آرماثو یك متخصص سرطان‌شناس را از نیویورك خواهد آورد نه یك متخصص در بیماریهای گرمسیری را. او عقیده دارد ممکن است کین آدم خوبی باشد، ولی نمی‌توانست از مسائل واقعی شاه مطلع باشد. می‌گوید: «علم پزشکی بسیار تخصصی شده‌است. یك نفر که در یك رشتهٔ بخصوص کار می‌کند ممکن است از آنچه در اتاق مجاور می‌گذرد بی‌اطلاع باشد.»۲۰ کین نظر دیگری دارد. می‌گوید: «وقتی از یك پزشك خوب نظرخواهی می‌شود، او می‌تواند متخصصین مناسب را به بالین بیمار بیاورد.»

سپس کین و فلاندرن و پزشکان مکزیکی به دیدن شاه رفتند. این نخستین‌مورد از یك رشته دسته‌بندیهای بین‌المللی در اطراف بستر شاه بود (که در بعضی موارد حاضر به کشتن یکدیگر بودند). قیافهٔ شاه ترسناك شده بود. کین یقین پیدا کرد که شاه یرقان انسدادی دارد و علت آن را سنگ‌کیسهٔ صفرا تشخیص‌داد. ظاهراً شیمی‌درمانی دیگر مؤثر نبود. طحالش مجدداً بزرگ شده بود و غده‌های لنفاوی گردنش هم ورم کرده بود. فلاندرن با نظر او موافقت کرد.

به‌گفتهٔ کین شاه از اینکه قبلا حقیقت را به او نگفته بود پوزش طلبید و اظهار داشت «مصالح مملکتی» مانع بوده‌است.

اکنون شخصیت برجستهٔ کین شروع به خودنمایی‌کرد. ژرژ فلاندرن پزشك مخصوص شاه بود و سالیان دراز این وظیفه را برعهده داشت. اما اکنون بن کین سررشتهٔ امور را به‌دست می‌گرفت. همانطور که

19) *American Medical News*, August 7, 1981.

۲۰) مصاحبهٔ نگارنده با فلاندرن، ۲٦ فوریهٔ ۱۹۸۵.

قبلا فلاندرن گفته بود، کین نیز به شاه اظهار داشت که باید بی‌درنگ در بیمارستان بستری شود. یرقان انسدادی می‌بایست در عرض ۴۸ ساعت عمل شود و حال آنکه شاه هفته‌ها بود به آن مبتلا شده بود. علت آن ممکن بود سرطان لوزالمعده یا سنگ کیسه‌صفرا باشد و این‌سنگها را می‌بایست خارج کرد. پس از آن پزشکان می‌بایست در مورد طحال و غدد لنفاوی و وضع خون او تصمیم بگیرند.

شاه پرسید آیا می‌توان همهٔ این کارها را در مکـزیك انجام داد، زیرا فلاندرن قبلا همهٔ ترتیبات را داده است. کین با شیوهٔ خشن و بی‌تربیت خود ــ که بعدها کانون‌درام‌گردید ــ پاسخ‌داد: «اعلیحضرتا، البته شما می‌توانید عمل جراحی را در مکزیك، در داکـا و حتی در تمبوکتو زیر یك چادر انجام بدهید.»

شاه هنوز مکزیك را ترجیح می‌داد. او به فلاندرن اعتماد داشت و فلاندرن معتقد بود تسهیلات مکزیك خوب است. اما وقتی از او سؤال شد که آیا تسهیلات امریکایی بهتر نیست، ناچار شد موافقت کند. وانگهی، ثروتمندان مکزیکی به اطرافیان شاه گفته بودند که هروقت بیمار می‌شوند برای معالجه به امریکا می‌روند. آرمائو به فلاندرن گفت: «برای شخص شاه، فقط بهترین به‌درد می‌خورد و بهترین نیز فقط در امریکا است.»

یك نگرانی دیگر نیز وجود داشت و آن امنیت بود. آرمائو نگران آن بود که حفظ جان شاه ازخطر تروریستها در یك بیمارستان‌مکزیکی مقدور نباشد. هریك از دربانهای بیمارستان، هر مردی که روپوش پزشکان را پوشیده و به صورتش دهن‌بند زده بود امکان داشت آدمکش باشد. از این لحاظ نیز آرمائو مایل بود شاه به امریکا برود.

ولی خود شاه هنوز سخت بی‌میل بود و مرتباً می‌گفت: «در آنجا مرا نمی‌خواهند.» بعدها دکتر کین دربارهٔ این مرحله اظهار داشت: «دکتر فلاندرن به‌عنوان پزشك مسئول خودش را کنار کشید، هرچند تا پایان کار باقی ماند. اکنون من پزشك شاه بودم.» این بود کـه به طرح نقشه برای بردن او به نیویورك پرداخت.

فلاندرن این مرحله را با اندکی تفاوت تعریف می‌کند. می‌گوید من هرگز خودم را کنار نکشیدم. کین خودش سررشتهٔ امور را در دست

گرفت. بین پزشکانی که ملیتهای مختلف دارند غالباً اختلاف‌نظر و بحران روی‌می‌دهدوگواینکه‌فلاندرن به‌اندازهٔ‌کافی‌انگلیسی‌صحبت‌می‌کند ولی بر این زبان مسلط نیست. او بعدها متذکر شد که پاره‌ای از امریکاییان از اینکه مردم زبانشان را به روانی صحبت نمی‌کنند ناراحت می‌شوند. «امریکاییها زیاد هم باتربیت و ملایم نیستند.»

فلاندرن بعدها اقرار کرد که بشدت آشفته شده بود. می‌گوید: «جنجال برپا کردم. گفتم حاضر نیستم مسئولیتهای خود را به یك انگل‌شناس خنده‌رو واگذار کنم. این کار برایم رنج‌آور بود.» عقیده داشت حرفش منطقی است. او یك سرطان‌شناس مسئول یك بیمار سرطانی بود که حالش رو به وخامت می‌رفت. دلیلی نداشت جای خود را به یك متخصص بیماریهای گرمسیری واگذار کند. کین به روایت خودش اصلا متوجه بی‌میلی فلاندرن نشد.

فلاندرن می‌گوید وقتی آرام‌گرفت که به او اطمینان دادند که دکتر کین مسئول قضیه باقی نخواهد ماند بلکه شاه را به یك سرطان‌شناس بیمارستان مموریال خواهد سپرد که مورد تأیید فلاندرن بود. اما بتدریج که بحث بربالین بیمار ادامه یافت و معلوم شد که دکتر کین قصد دارد شاه را به بیمارستان نیویورك ببرد، فلاندرن دوباره زبان به اعتراض گشود. اسدالله علم وزیر دربار شاه پس از آنکه در بیمارستان امریکایی پاریس معالجه شده بود، به آن بیمارستان انتقال یافته و در آنجا مرده بود. فلاندرن و گروهی از پزشکان فرانسوی همراه علم به نیویورك پرواز کرده بودند و تجربهٔ وحشتناکی از طرز رفتار کارکنان بیمارستان نیویورك داشتند. این بود که فلاندرن بسوی ملکه رفت و در گوشش زمزمه کرد: «این یك‌فاجعه‌است. بدترین‌اتفاقی که ممکن است روی دهد.»

فلاندرن می‌گوید ملکه این سخنان را برای شاه بازگو کرد و او به کین و سایر پزشکان گفت که نظرشان را تأیید نمی‌کند. امریکاییان مجدداً به او اطمینان دادندکه بیمارستان مموریال در همان خیابان و روبروی بیمارستان نیویورك قرار دارد و هر دو با یك راهروی زیرزمینی به یکدیگر متصل هستند و از این راهرو خواهند توانست او را برای درمان به آنجا ببرند.

در این لحظه فلاندرن احساس درماندگی کرد و خودراکاملا تنها یافت. پس از آنکه جلسهٔ مشاورهٔ طبی در بالین شاه پایان یافت، او مجدداً تنها به دیدار شاه شتافت و از او پرسید آیا مایل است که خود او هم به نیویورک بیاید؟

به‌خاطر می‌آورد که شاه پاسخ داد: «شما تابه‌حال خدمات زیادی به من کرده‌اید. اطمینان دارم که خودتان نیز مسائلی دارید. بنابراین ضرورتی ندارد که به نیویورک بیایید.» واقعیت این است که فلاندرن تصور نمی‌کرد وجودش در نیویورک چندان مفید باشد. می‌گوید: «من امریکاییان را می‌شناختم. می‌دانستم که پس از تجربهٔ اسدالله علم قادر به انجام هیچ کاری در نیویورک نخواهم بود. با وجود این گاهی تأسف می‌خورم که چرا همراه او نرفتم. اما امریکاییان هیچ تلاشی در دعوت من به نیویورک نکردند.»

او برای خداحافظی نزد ملکه رفت. ملکه یک گلدان نقرهٔ کوچك مکزیکی که رویش علامت خانوادهٔ پهلوی نقش شده بود به او داد و گفت از اینکه هیچ چیزی از ایران ندارد که به او بدهد متأسف است و با لبخندی شرم‌آگین افزود: «شاید بتوانید از آن به عنوان جامدادی روی میز تحریرتان استفاده کنید!»[۲۱]

ملکه در وضعی بسیار ناراحت‌کننده قرار گرفته بود. او نیز مانند شاه به فلاندرن اعتماد داشت، ولی امریکاییان به او می‌گفتند که شوهرش باید به امریکا برود. او نیز مایل نبود به آن کشور برود ولی می‌گوید: «نمی‌خواستم مسئولیت را به گردن بگیرم. هر کسی می‌داند که ایالات متحد بهترین‌جا برای معالجه است و اگر ما شاه‌را در مکزیك معالجه می‌کردیم و حادثه‌ای رخ می‌داد، احساس می‌کردم که تا آخر عمر خودم را برای نرفتن به امریکا سرزنش خواهم کرد...»[۲۲]

* * *

آن شب که ۸ اکتبر بود، کین به دکتر داستین پزشك مخصوص وزارت خارجه تلفن کرد و تشخیص پزشکان و توصیه‌های آنان را

---

۲۱) همانجا.

۲۲) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ـ۲۷ مارس ۱۹۸۶.

برایش شرح داد. گمان می‌کرد مکالمهٔ تلفنی‌اش ضبط می‌شود. کین اظهار داشت که می‌تواند یك تیم پزشکی برای معالجهٔ شاه در مکزیك جمع‌آوری کند ولی اگر او را بـه بیمارستان نیویورك منتقل سازند بهتر خواهد بود. داستین پرسید چه مدت وقت دارند. کین پاسخ داد: «چند روز آری، چند هفته شاید، چند ماه به هیچوجه.»

صبح فردای آن، موضوع در نشست صبحانهٔ هفتگی پرزیدنت‌کارتر که به امور خارجی اختصاص‌داشت مطرح‌گردید. اکنون سایروس‌ونس نظرش راتغییر داده بود. او عقیده داشت به دلایل انساندوستی[!] باید به شاه اجازهٔ ورود داده شود.

بعدها نوشت: «ما در برابر ترازویی قرار گرفته بودیم که در یك کفهٔ آن نجابت متعارف و انسانیت[!] ودرکفهٔدیگر امکان‌صدمه‌دیدن اعضای سفارتمان درتهران قرار داشت.»۲۳ کارتر هنوز استدلال‌می‌کرد که این کار برخلاف منافع امریکاست. همیلتون جردن رئیس ستادش چشم به گرفتاریهای سیاسی آن دوختـه بود و گفت: «آقـای رئیس جمهوری، اگر شاه در مکزیك بمیرد آیا به بهانه‌ای‌که بدست کیسینجر خواهد داد اندیشیده‌اید؟ او خواهد گفت: شما ابتدا باعث سقوط شاه شدید و اکنون او را کشتید.»

کارتر جواب داد: «کیسینجر به درك! من رئیس‌جمهور این کشور هستم!»۲۴

سرانجـام ونس و برژینسکـی متفقاً در زمینـهٔ اصول انسانـی استدلال کردند. کارتر تنها مانده بـود. از مشاورانش خواست که دربارهٔ وضع مزاجی شاه مجدداً بررسی کنند و از سفارت امریکا در تهران بپرسند که آیا امنیت آنها در خطر نخواهد افتاد. ونس موافقت کرد که این کار را بکنند.

درحالیکه جلسه در شرف پایان بود، کارتر پرسید: «اگر آنهـا سفارت ما را اشغال کننـد و شهروندان ما را به گروگـان بگیرند، آنوقت شما آقایان توصیهٔ انجام چه کاری را به من خواهید کرد؟»۲۵

23) Vance, *Hard Choices*, p. 371.
24) Jordan, *Crisis*, p. 24.
25) Ibid.

* * *

چهل و هشت ساعت پس از این جلسه، کاردار امریکا در تهران وضع مزاجی شاه و این امکان را که به او اجازهٔ ورود به امریکا داده شود به اطلاع مهدی بازرگان نخست‌وزیر و ابراهیم‌یزدی وزیر امور خارجه رساند. هر دو آنها آشکارا شگفت‌زده شدند. انقلابیون روزنامه‌هایی را که از رژیم پهلوی باقی مانده بود تصرف کرده‌بودند و هرگونه شایعه‌ای را که در کوچه و بازارهای تهران رواج داشت منتشر می‌کردند و تابه‌حال هیچ صحبتی از سرطان شاه در میان نبود.

بازرگان و یزدی از فکر رفتن شاه بـه امریکا خوششان نیامـد. تقریباً همهٔ ایرانیان این کار را تکرار توطئهٔ سیا در ۱۹۵۳ بمنظور بازگرداندن شاه تلقی خواهند کرد. ممکن است این قضیه موقعیت خود آنان را در برابر آیت‌الله خمینی که فشار زیادی برای اقدامات تندتر بمنظور استقرار رژیم مذهبی می‌آورد، تضعیف کند. اما اگر قرار بود شاه به امریکا برود تکزاس بهتر از نیویورک خواهد بود زیرا در این صورت او در قلب مخالفان تبعیدشدهٔ رژیم قرار نمی‌گرفت. اگر به نیویورک می‌رفت ایرانیان یقین پیدا می‌کردند که او مشغول توطئه‌ای علیه انقلاب است. مقامات ایرانی دستور دادند تعداد بیشتری پلیس در اطراف سفارت قرار داده شود.۲۶

در همان حال دکتر داستین پـزشك مخصوص وزارت خارجـه با مشاور طبی سفارت امریکا در مکزیکوسیتی صحبت کرده بود. در آن هنگام می‌گفتند که این شخص که دکتر خورخه سروانتس نام داشت تأیید کرده بود که بهتر است شاه به امریکا برود. با این همه بعدها ضمن تحقیقی که روزنامهٔ **نیویورک‌تایمز** به‌عمل آورد، این مکالمـه «غیررسمی» توصیف‌شد و خود سروانتس ادعاکردکه به داستین اظهار داشته بود که همه‌نوع تسهیلات در مکزیکوسیتی وجود دارد.۲۷

داستین به رؤسای مافوقش در وزارت‌خارجه گزارش‌داد که براساس مکالماتی که با کین و سروانتس داشته‌است اعتقاد دارد که شاه باید فوراً به امریکا بیاید. اما کین بعداً ادعا کرد که چنین چیزی به داستین

26) Sick, *All Fall Down*, pp. 184-85.

۲۷) مجلهٔ نیویورك تایمز، ۱۷ مهٔ ۱۹۸۱.

نگفته بود. او گفته‌بود که «شاه در ظرف چند هفته نیا؟ به معالجه دارد اما نه لزوماً در چند روز آینده.» و نیز بعداً ادعاکردکه‌به دکتر داستین گفته بود هرچند شخصاً نیـویورك را ترجیح می‌دهد ولـی معالجه در مکزیك نیز امکان‌پذیر است. اما استنباط کاخ سفید چنین نبود.

گزارش پزشکی که دکتر داستین بـه وزارت خارجه تسلیم کـرد قاطعانه‌تر از مطالبی است که کین ادعا می‌کند به داستین گفته است. کتاب سفید محرمانه‌ای که متعاقب این قضیه کاخ سفید تهیه و منتشر کرد، اظهارنظر او را چنین نقل کرده‌است:

> برای تشخیص دقیق این نوع بیماری لنفوما و درجهٔ پیشرفت و تعیین اثرات آن در روندی که تولید بیماری یرقان کرده است و تصمیم دربارهٔ معالجات بیشتر، مطالعات فوق‌العاده فنی لازم است. در اینگونه موارد معمولا معالجـات شیمی‌درمانی فرعی ضرورت‌دارد ولی‌باید براساس مؤثر واقع‌شدن‌تدریجی تشخیص صحیح صورت بگیرد. اینگونه مطالعات با هیچ‌یك از تسهیلات پزشکی مکزیك عملی نیست. نظر دکتر داستین این است که «وضع مزاجی بیمار فوریت دارد و بسرعت رو به وخامت است. هر روز که یرقان شدیدتـر شود و حالت روحی بیمار رو بـه خرابی برود، احتمال بهبود او از عمل‌جراحی‌که ضرورت‌قطعی دارد، کمتر خواهد شد.»

با گذشت زمان عجیب می‌نماید که چرا وزارت خارجهٔ امریکا یك سرطان‌شناس درجهٔ اول امریکایی را (همانطور که فلاندرن پیشنهاد کرده بود) به کوئرناواکا نفرستاد یا دست‌کم از دکتر کین نخواست که به یك سرطان‌شناس مکزیکی که فلاندرن انتخاب کرده بود تلفن کند و ببیند آیا می‌توانند مراقبتهای لازم‌را در مکزیك به‌شاه بدهند. هیچ‌یك از این کارها انجام نگرفت.

در ۲۰ اکتبر کارتـر یك گـزارش «فوق‌العاده حساس» از وزارت خارجه دریافت کرد که می‌گفت شاه مبتلا به «سرطان لنف بدخیم شده که با یك انسداد داخلی‌نیز توأم گردیده و در نتیجه باعث یرقان شدید

شده‌است و نیاز به آزمایشهای تشخیصی اساسی دارد. دکتر کین... به ما اظهار داشته که این آزمایشهای تشخیصی با هیچ‌یك از تسهیلات پزشکی مکزیك انجام‌پذیر نیست و توصیه کرده که این آزمایشها در ایالات متحد انجام بگیرد. دیوید راکفلر تقاضا کرده که ما به شاه اجازه‌بدهیم بمنظور تشخیص و درمان‌بیماری‌اش در بیمارستان اسلون‌ـ کترینگ نیویورك بستری شود. مشاور طبی وزارت خارجه توصیهٔ دکتر کین را تایید می‌کند.» بعدهـا کین انکار کرد کـه هرگز اسم بیمارستان اسلون‌ـکترینگ را که بخشی از بیمارستان نیویورك است و در آن‌سوی خیابان قرار دارد برده و تقاضای بستری‌کردن شاه را در آن کرده باشد.

اکنون همهٔ اطرافیان رئیس‌جمهوری و حتی خود او از ندادن اجازهٔ ورود به‌یك‌متحد قدیمی‌امریکا ناراحت‌بودند. هم‌به‌دلایل‌انسانی[!] و هم به دلایل سیاسی هیچ‌یك از آنان مایل نبودند شاه در نتیجهٔ سرسختی آنان در ندادن اجازهٔ ورود، در مکزیك بمیرد.

همانطور که بعدها وزارت خارجه گفت، اگر در مکـزیك تسهیلات مناسب وجود نداشت در اروپای غربی که وجود داشت. «با وجود این نتیجه‌گیری‌شد که همان موانعی‌که در ماه مارس هنگام جستجو برای یافتن کشوری که شاه را بپذیرد پدیدار شده بود، اکنون‌نیز که‌شش‌ماه از آن تاریخ می‌گذشت و در جستجوی کشوری برای معالجه او بودند، وجود دارد. بنابر اظهارنظرهای پزشکی مستقل که در درون وزارت خارجه می‌شد، هر روز تأخیر ممکن بود وضع مزاجی شاه را بدتر و شاید علاج‌ناپذیر سازد... هنگامی‌که تقاضا مطرح شد و ماهیت‌واقعی بیماری شاه روشن گردید، وزارت خارجه را عملا از جستجو بـرای تسهیلات جایگزین در کشورهای دیگر بازداشت.»

لوپز پورتی‌یو رئیس‌جمهوری مکزیك از بیماری شاه باخبر شده و قبلا به او گفته‌بود هروقت معالجه‌اش تمام شود خواهد توانست به‌خانهٔ واقع در کوئرناواکا برگردد. براساس این تفاهم جیمی‌کارتر موافقت کرد که شاه به نیویورك پرواز کند.[۲۸]

28) Carter, *Keeping Faith*, p. 456.

* * *

در شب ۲۲ اکتبر، شاه و همراهانش مکزیک را با یك هواپیمای گلف‌استریم کرایه‌ای ترك نمودند. او بزحمت توانست از اتومبیل تا هواپیما راه برود. هنگام پرواز به‌آرامی در صندلی‌اش نشسته بود و بعداً نوشت که وقتی هواپیما برفراز خلیج مکزیك به‌سوی فلوریدا پرواز می‌کرد به سرنوشت ایران می‌اندیشید.۲۹

هواپیما دستور داشت که بمنظور انجام تشریفات گمرکی در فورت لادردیل فرود آید. فرح بعدها گفت: «بدیهی است که ما می‌بایست در یك فرودگاه ناشناس فرود بیاییم.» هیچ‌کس در این فرودگاه در انتظارشان نبود، جز یك بازرس کشاورزی که می‌خواست بداند آیا آنها گیاهی با خود نیاورده و قصد ریختن زباله‌هایشان را ندارند. شاه به خنده افتاد.

ناچار شدند یك ساعت منتظر بمانند تا مأموران مربوطه از شهر برسند. فرح بخاطر می‌آورد: «اجازه نداشتیم هواپیما را ترك کنیم. من در زمین فرودگاه قدم می‌زدم. در درون هواپیما هوا بقدری گرم بود که می‌خواستم قدری هوای تازه تنفس کنم.»۳۰

سرانجام هواپیما به نیویورك پرواز کرد و در ساعات سرد پیش از سپیده‌دم ۲۳ اکتبر ۱۹۷۹ در فرودگاه لا گاردیا به‌زمین نشست. به متصدیان فرودگاه گفته بودند محمولهٔ هواپیما محتوی اشیاء گرانبها از بانك مکزیك است.۳۱

شاه و همراهانش ابتدا به خانهٔ اشرف در بیکمن‌پلیس واقع در ایست‌ساید رفتند. اما همین‌که نزدیك این‌محل‌شدند یك‌نفر را مشاهده کردند که در تقاطعی ایستاده است و به آنها دست تکان‌می‌دهد. ظاهراً بررغم محرمانه نگاه‌داشتن موضوع، چند عکاس در برابر خانهٔ اشرف جمع شده بودند. آرمائو به راننده دستور داد آنان را مستقیماً به بیمارستان نیویورك ببرد. بعدها فرح تعریف کرد: «همگی هیجان‌زده

29) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 18.

۳۰) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ـ۲۷ مارس ۱۹۸۶.

۳۱) نیویورك تایمز، ۲۴ اکتبر ۱۹۷۹؛ و نیز:
Salinger, *America Held Hostage*, p. 26.

شده بودند و هر چیزی را مهمتر از آنچه بود جلوه می‌دادند. این حالت روحی کارها را برایمان آسان نمی‌کرد.»۳۲

۳۲) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶_۲۷ مارس ۱۹۸۶.

## فصل پانزدهم

# عمل جراحی

بیمارستان نیویورک که بـه مرکز پزشکی کورنل شهرت دارد، مجتمع بزرگ خاکستری‌رنگی است در حوالی خیابان شصتم، درست در کنار ایست‌ریور. اتومبیل شاه در محوطهٔ بیمارستان چرخی زد و در برابر ورودی شیشه‌ای ایستاد. شاه پیاده شد و از هال بیمارستان که به‌سبك هنر نو آراسته شده، و از زیر کتیبه‌ای که رویش نوشته‌اند: «دروازهٔ معبدی که زیبائی نام دارد» عبور کرد و با آسانسور خصوصی به طبقهٔ هفدهم برده شد.

همراهان شاه نام او را در دفتـــر بیمارستان «دیوید نیوسام» ثبت کردند. یکی از مستخدمین شاه یك نوار پلاستیکی به این نام به مچ دست او بست. این نوار در تمام مدتی‌که او در نیویورك بسر می‌برد همچنان باقی بود. تا زمان مرگ شاه در همهٔ گزارشهای پزشکانی که به وضع او می‌پرداختند، نام وی «دیوید نیوسام» قید می‌شد. دیوید نیوسام حقیقی که معاون امور سیاسی وزارت خارجه و از ماهها پیش رابط آن وزارت با اطرافیان شاه بود، زیاد از این موضوع خوشش

نیامد.۱

ورود شاه بلافاصله علنی شد. اما طی نخستین روزهای اقامتش در بیمارستان هیچ‌کس نمی‌توانست کشف کند که بیماری او چیست. همراهانش تصمیم گرفته بودند پرده‌ای از سکوت بر این‌ماجرا بکشند. حتی در آغاز به کارکنان بیمارستان دستور داده شد بستری‌شدن شاه را تأیید نکنند. این دستور مقامات بیمارستان و خبرنگاران را بشدت خشمگین ساخت. این کار یقیناً اشتباهی بزرگ بود زیرا به انواع حدس و گمانها و فرضیهٔ توطئه چه در ایران و چه در ایالات متحد دامن زد.

یکی از سخنگویان وزارت خارجه به نمایندگان مطبوعات اظهار داشت که شاه «واقعاً» بیمار است و وضع مزاجی او بسرعت رو به وخامت نهاده‌است و پزشکان به‌او گفته‌اند که «مراقبتی که نیاز دارد فقط در ایالات متحد مقدور است.» آنگاه هادینگ کارتر سخنگوی سایروس ونس اظهار نمود که دولت ایالات متحد کاملا از بیماری شاه اطلاع دارد ولی جزئیات آن را فاش نخواهد ساخت.۲ فردای آن روز دکتر لارنس آلتمن خبرنگار پزشکی **نیویورک تایمز** نوشت شایعاتی در میان پزشکان بیمارستان پخش شده که شاه از سرطان لنف رنج می‌برد و روز به روز حالش بدتر می‌شود. خانم کریس گادك دستیار آرمائو در پاسخ به سؤالات خبرنگاران گفت: «هیچ‌گونه اطلاعاتی از این‌قبیل ندارم.» چون حقیقت را به او هم نگفته بودند.۳

واقعیت این بود که شاه را دست‌کم یك متخصص سرطان‌شناس امریکایی دیده بود. بن‌کین از دکتر هیبارد ویلیامز رئیس پزشکان بیمارستان نیویورك تقاضا کرده بود در تشکیل یك تیم پزشکی برای معالجهٔ شاه به او کمك کند. آنها یك جراح متخصص در عمل کیسهٔ صفرا و یك متصدی بیهوشی را انتخاب کردند. دو روز پیش از آنکه آقای «دیوید نیوسام» وارد نیویورك شود، دکتر کین به یکی از سرطان‌شناسان ارشد مرکز پزشکی کورنل به نام دکتر مورتون کولمن

۱) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۶.
۲) **نیویورك تایمز**، ۲۳ اکتبر ۱۹۷۹.
۳) **نیویورك تایمز**، ۲٤ اکتبر، ۱۹۷۹.

تلفن زده بود.

طبق اظهار کولمن، کین گفته بود: «مارتی، ممکن است لطفاً از همسرتان خواهش کنید که اتاق را ترک کند؟ من می‌خواهم دربارهٔ یك موضوع بسیار بسیار مهم با شما صحبت کنم که مقتضی است بکلی محرمانه نگاه داشته شود.» آنگاه دکتر کین سخنانش را چنین دنبال کرده بود: «مارتی، قرار است یك‌نفر از مکزیك به امریکا بیاید که ورودش به ایالات متحد پیامدهای بین‌المللی‌مهمی دربر خواهد داشت.» کولمن درحالیکه به صدای گوشخراش همکارش گوش می‌داد، به سقف اتاق نگریست، چشمانش را برهم گذاشت و با خودش گفت: «باز یك کثافت دیگر بن‌کین!». بعدها که کین این داستان را شنید بی‌اختیار به خنده افتاد و گفت: «نمی‌دانستم گفتهٔ او چقدر بجا و پیشگویانه است.»۴

کولمن یك پزشك ارشد بود که در شیمی‌درمانی بسیارگستردهٔ سرطان لنف تخصص داشت. البته، همهٔ پزشکان شیوهٔ معالجهٔ او را نمی‌پسندیدند. او گاهی خودش را یك «بچه دهاتی اهل ویرجینیا» می‌نامید. مردی بود بلندقد، با پشت خمیده که به‌جای خندیدن مثل اسب شیهه می‌کشید و حوصله و ظرافتش در مقایسه با رفتاری که کین با بیماران برجسته‌اش داشت، ناچیز بود. رفتارش دهاتی‌وار بود و مثلا به جای اینکه بگوید: «صبح به‌خیر اعلیحضرت»، می‌گفت: «رفیق امروز حالت چطوره؟»۵ کولمن عقیده داشت اگرچه کین سرطان‌شناس نیست ولی برای اینکه مراقبت شاه را برعهده بگیرد انتخاب خوبی است. گذشته از اینها، قضیه‌ای به‌این‌اهمیت را پزشکان عادی تحت نظر یك «ناظر» بهتر می‌توانند انجام بدهند. دکتر کین نیز وظیفه‌اش را به همین نحو تلقی می‌کرد.

هنگامی‌که شاه در بیمارستان بستری شد، وضع مزاجی او برای پزشکان متعددی که مأمور رسیدگی به او شده بودند نامعلوم بود. (دکتر فلاندرن تنها کسی‌که از حقیقت اطلاع داشت اکنون به پاریس

---

۴) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر کولمن، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵.

۵) همانجا.

برگشته بود.) آیا سنگریزه‌هایی کیسهٔ صفرای او را مسدودساخته و موجب یرقان انسدادی شده بود؟ یا اینکه سرطان لنف به شکمش سرایت کرده بود؟ چند ساعت پس از ورود شاه، از وی یك «کت* اسکن» بعمل آوردند (عکسبرداری‌مقطعی)که‌دستگاهی‌است برای تشخیص بیماری که آرمائو به غلط ادعا کرده بود در مکزیك وجود ندارد. پزشکان کشف کردند که در کیسهٔ صفرای او سنگ وجود دارد و طحالش بزرگ شده است.

از همه بیشتر دکتر کولمن دچار بهت و حیرت شد. فلاندرن پروندهٔ کامل را به کین داده بود اما کولمن معتقد بود پیشینهٔ پزشکی شاه نامطمئن است. آیا فرانسویان در تشخیص اولیهٔ خود دایر به بیماری والدنستروم حق داشته‌اند؟ او عقیده داشت دلایل در مورد تشخیص این بیماری قاطع نیست. در غیر اینصورت شاه می‌بایست از مدتها پیش از سرطان لنف رنج برده‌باشد و این بیماری متجاوزی است که شاید تنها با یك دارو، یعنی کلورامبوسیل که فرانسویان طی این سالها به او می‌خورانده‌اند، درمان‌پذیر نباشد. کولمن نمونهٔ مغز استخوان شاه را آزمایش کرد و در آن هیچ اثری از سرطـان لنف یا والدنستروم مشاهده‌نکرد. آیا ممکن نبود ورم طحال از مالاریایی ناشی شده‌باشد که بیمار بیست سال پیش مبتلا شده بود؟[۶] (این نکته را باید یادآوری کرد که دکتر فلاندرن که مرتباً از پاریس بـا دکتر کولمن صحبت می‌کرد، بر این باور بود که امریکاییان کلیه اطلاعات لازم را در دست دارند.)

و اما در مورد معالجهٔ شاه، در حال حاضر مسئله این بود که آیا باید طحال او را که اکنون سه‌برابر اندازهٔ معمولی شده بود بردارند یا نه؟ تصمیم دشواری بود ولی سرانجام کولمن به این نتیجه رسید که باید طحال را برداشت. کولمن می‌خواست طحال را آزمایش کند تا به نوع سرطان لنف و درجهٔ پیشرفت آن پی ببرد. در غیر اینصورت هیچ راهی برای تشخیص اینکه سرطان لنف در یك‌جا متمرکز شده یا در بـدن پخش شده‌است، وجود نداشت.

---

* Cat: Computerized axial tomography.

۶) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر کولمن، ۲۱ نوامبر ۱۹۸۵.

اما در این هنگام، یعنی در ۲۴ اکتبر، کولمن از شنیدن این خبر که شاه را به اتاق عمل برده و کیسهٔ صفرای او را درآورده‌اند دچار شگفتی شد. او سرطان‌شناس و مامور رسیدگی به وضع شاه بود و به‌او نگفته‌بودند که چنین عملی درپیش‌است. این موضوع یکی دیگر از مسائلی بود که موجب قطع ارتباط بین مشاوران پزشکی شاه گردید.

کولمن به اتاق عمل شتافت و پیامی برای جراح فرستاد که طحال شاه را هم دربیاورد. طبق اظهار کولمن پاسخ جراح چنین بود: «به مارتی بگویید که من دل و جرأت او را ندارم.»

این تصمیم بسیار مهمی بود. بعدها مسائل مربوط به طحال موجب مرگ شاه شد. با توجه به آنچه واقع شد ممکن است استدلال شود که حق با کولمن بود و اگر طحال شاه را بمحض اینکه وارد نیویورك شد درمی‌آوردنـد ممکن بود مدت بیشتری زنـده بماند. کولمن در مورد درآوردن طحال اصرار داشت و بعدها با شگفتی گفت: «فرض کنید این مسئله مربوط به شاه نبود و یك فرد عادی را در بیمارستان بستری کرده بودند. آیا ما طحال او را برمی‌داشتیم؟ آری، چون در موارد مشابه این کار را می‌کنیم.»[۷] یکبار دیگر ترس از اینکه مبادا صدمه‌ای به‌جان یکی‌از «مشاهیر» برسد، دخالت کرد. توجه سراسر دنیا یـا دست‌کم بخشی از آن به وضع مزاجی شاه جلب شده بـود و بنابراین پزشکان او به احتیاط‌کاری کشانده شدند.

برعکس، دکتر کین می‌گوید مطمئن بوده که شاه بقدری ضعیف و مبتلا به یرقان شده که در آن هنگام نمی‌شد طحالش را بـرداشت و جراح کاملا حق‌داشته که این کار را نکند. «عمل درست این بود که با خارج‌کردن هرچه‌زودتر سنگهای کیسه‌صفرا یرقان را معالجه‌کنند.» می‌گوید در آن هنگام نه او اجازهٔ درآوردن طحال را می‌داد و نه دکتر هیبارد ویلیامز، «چون بیمار چند هفته بود که مبتلا به یرقان شده بود و وقت قهرمان‌بازی نبود. ما فرصت زیادی برای پرداختن به مسئلهٔ طحال او داشتیم.»[۸]

---

۷) همانجا.

۸) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۶.

کولمن معتقد است در این خصوص صحیح یا غلط مطلق وجود نداشت. «این موضوع بستگی به قضاوت داشت. جراح می‌بایست در نظر بگیرد که کیسهٔ صفرا در هر حال عضو کثیفی‌است و کیسهٔ صفرای شاه عفونت مزمن پیدا کرده بود. اگر طحال‌را در همان‌حال برمی‌داشت یك حفرهٔ بزرگ ثانوی در آن‌سوی شکم ایجاد می‌کرد که دعوتی از ارگانیسمهای زندهٔمهاجم بود. عفونت ممکن‌بود باعث دمل چرکی شود که کابوس هر جراحی است. شخصی که چاقوی جراحی را در دست دارد باید تصمیم نهائی را بگیرد.»

درضمن عمل کیسهٔ صفرا یك غدهٔ لنفاوی‌نیز از گردن‌شاه برداشته‌و برای بافت‌شناسی فرستاده شد. کین بعداً گفت که نتیجهٔ آزمایش بزرگ‌شدن سلولهایی را نشان داد که دفاع بافتی از طریق خوردن باکتریها را انجام می‌دهند و این علامت سرطان لنف بسیار جدی‌تر از آن چیزی است که قبلا فرانسویان معالجه کرده بودند. ولی کولمن و سرطان‌شناس او هنوز مطمئن نبودندکه سرطان‌لنف در طحال نیز مانند گردن وجود داشته باشد. گمان می‌کرد چنین باشد اما با اطمینان نمی‌توانست اظهارنظر کند.

* * *

فردای روز عمل، یعنی ۲۴ اکتبر اطرافیان شاه شروع به پخش خبر کردند. درحالیکه شاه در طبقهٔ هفدهم بیمارستان خوابیده‌بود و تظاهرکنندگان در خارج فریاد «مرگ بر شاه» می‌کشیدند، رابرت آرمائو یك مصاحبهٔ مطبوعاتی ترتیب داد. شگفت آنکه در این مصاحبهٔ مطبوعاتی که دربارهٔ وضع مزاجی یك بیمار در بیمارستان صورت می‌گرفت، هیچ‌یك از پزشکان حضور نداشتند. آرمائو آنچه را کارمندانش روز پیش تکذیب کرده بودند، تأیید کرد: شاه به سرطان لنف مبتلاست. او گفت که شاه تاکنون بخاطر «مصالح مملکتش» مایل نبوده که این خبر منتشر شود. شاه را قبلا پزشکان فرانسوی معالجه کرده‌اند. وقتی از او پرسیدند چرا شاه به فرانسه نرفته است آرمائو پاسخ داد شاه قبلا در آنجا معالجه شده بوده‌است. از او پرسیدند در چه تاریخی؟ آرمائو گفت اطلاعی ندارد. بر رویهم مصاحبهٔ مطبوعاتی

«موفقیت‌آمیز نبود.۹»

فردای آن روز پزشکان مصاحبهٔ مطبوعاتی دیگری ترتیب دادند. دکتر کولمن را در آخرین لحظه به این جلسه فراخواندند. (او اکنون این احساس را داشت که بن‌کین همیشه او را در جریان قرار نمی‌دهد.) کولمن به‌عنوان سرطان‌شناس زیاد صحبت کرد. اما اظهارنظر صریح را دشوار یافت زیرا هنوز مطمئن نبود که بیماری اصلی شاه چه بوده و آیا پزشکان فرانسوی او را به نحو مقتضی معالجه کرده‌اند یا نه و دقیقاً چه‌وقت وضع مزاجی او به وخامت گراییده است. (فلاندرن بعداً تأکید کرد که هم او و هم ژان برنار جزئیات کامل پیشینهٔ پزشکی را در اختیار کین و کولمن نهاده بودند.) کولمن به نمایندگان مطبوعات اظهارداشت‌که طحال‌شاه بزرگ‌شده و اگر ثابت‌شود که طحال سرطانی است معلوم می‌شود بیماری به مرحلهٔ سوم رسیده و در قسمت فوقانی و تحتانی‌حجاب‌حاجز وجوددارد. بسیاری‌ازخبرنگاران‌متوجه‌این‌نکته‌نشدند و این‌خبر را منتشر کردند که شاه به مرحلهٔ سوم سرطان لنف رسیده است. همچنین، کولمن توانایی بیمار را برای بهبود تأیید کرد و احتمال زنده‌ماندن او را پنجاه‌ـ‌پنجاه دانست. گفت که گذشته از هر چیز بدن او به معالجات اولیهٔ پزشکان فرانسوی پاسخ «مساعد» داده است. اکنون شیمی‌درمانی باید با شدت بیشتری دنبال شود. در خاتمه کولمن اظهار داشت: «البته وضع بیمار جدی است و به پیک‌نیک نمی‌تواند برود.۱۰»

او گمان می‌کرد شاه در نیویورک خواهد ماند؛ این بود که به وی گفت: «تجربیات پزشکی ایجاب می‌کند که شما در کنار پزشکانتان بمانید.۱۱»

در تمام این مدت فرح تحت فشار شدید قرار داشت. او در خانهٔ اشرف بسر می‌برد. روابط آندو در بهترین مواقع دشوار بود و اکنون بدترین مواقع بود. اشرف فرح را تا حدود زیادی مسئول ایجاد فضای باز سیاسی از سوی شاه در اواسط دههٔ ۷۰ و نپذیرفتن سرکوب‌قاطعانهٔ

۹) نیویورک‌تایمز، ۲۵ اکتبر ۱۹۷۹.
۱۰) همانجا.
۱۱ نیویورک تایمز، ۱۷ مهٔ ۱۹۸۱.

انقلاب می‌دانست. او هیچ کوششی در پنهان داشتن نظریاتش از فرح مبذول نمی‌داشت.

فرح نیز همانند شاه میلی به آمدن به نیویورك نداشت. او به ژرژ فلاندرن اعتماد داشت و اکنون با او در تماس تلفنی بود. فلاندرن از نحوهٔ معالجات شاه نگران بود و این نگرانی بر سایر نگرانیهای فرح می‌افزود. او با نظر کولمن موافق بود که طحال شاه را باید درآورند.

بر ناراحتی فرح این واقعیت افزوده می‌شد که او همیشه از محیط بیمارستان نفرت داشت ــ از هنگامی که کودکی بیش نبود و پدرش را از وی جدا کرده بودند و در بیمارستان درگذشته بود. اکنون نگران این بود که چهار فرزندش به همین نحو رنج نکشند. با اطلاع از اینکه «هیچ چیز در نیویورك حتی در یك بیمارستان پنهان نمی‌ماند» می‌خواست مطمئن باشد که اخبار مربوط به شوهرش را قبل از اینکه از تلویزیون بشنوند، خودش به آنها بگوید. همهٔ آنها در مدارس مختلف به تحصیل اشتغال داشتند. او هر چهار نفر را نزد خودش به بیکمن پلیس آورد ــ اما همه‌چیز با شتاب انجام می‌گرفت ــ و او که می‌بایست مجدداً به بیمارستان بازگردد، فقط چند دقیقه فرصت داشت که دربارهٔ بیماری پدرشان و امید به بهبود او با آنان صحبت کند.

او روزی چندبار از شاه در بیمارستان عیادت می‌کرد. این ملاقاتها همیشه غم‌انگیز و گاهی ناخوشایند بود. بمنظور اجتناب از تظاهرکنندگان پرخاشگر و پرسروصدا ناچار بود از یکی از درهای سرویس رفت‌وآمد کند، «جایی که ماشین‌خانه و زباله‌ها قرار دارد، یعنی جنبهٔ غم‌انگیز و کثیف بیمارستان.» همیشه چندتنی دوروبرش بودند و هیچ‌گاه او را تنها نمی‌گذاشتند. می‌گوید: «از راهروهای زیرزمینی عبور می‌کردم، محافظان امریکایی به من چسبیده بودند.» ضمناً می‌کوشید از روزنامه‌نگاران و ایرانیان تبعیدی که می‌خواستند نظر شاه را دربارهٔ مسائل گوناگون بدانند، پرهیز کند. بعدها گفت: «آنها نمی‌توانستند بفهمند که او بیمار و در بیمارستان بستری است و نمی‌تواند به بحثهای سیاسی بپردازد.»[۱۲]

۱۲) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ـ۲۷ مارس ۱۹۸۶.

در حدود یك هفته پس از عمل کیسهٔ صفرای شاه، پرتونگاری نشان داد که جراحان یك سنگریزه را جاگذاشته‌اند و هنوز مجرای کیسهٔ صفرا مسدود است. کین و سایر پزشکان، این را یك عارضهٔ معمولی وانمود کردند ولی بطور خصوصی بعضی از آنان مبهوت شده بودند. بعدها کولمن به‌خاطر آورد که یکی از پزشکان به او گفته بود: «واقعاً خنده‌آور است که یك جراح درجهٔ اول یك سنگریزهٔ کیسهٔ صفرا را جا بگذارد. هه‌هه‌هه!» کولمن در نهایت انصاف پاسخ‌داد: «سنگ کیسهٔ صفرا در همه‌جا هست. این امر ممکن است برای هر جراحی اتفاق بیفتد.»۱۳ اما وقتی فلاندرن این خبر را در پاریس شنید، وحشت‌کرد. بعدها گفت: «یك تکنیك استاندارد وجود دارد که ضمن عمل جراحی به کبد بیمار فشار وارد می‌سازد تا معلوم شود آیا تمام سنگها از کیسهٔ صفرا خارج شده است یا نه. چرا این کار را نکردند؟ این اشتباه‌مهمی بود. نمی‌بایست چنین اتفاقی روی دهد. همکاران من که نظیر این‌عمل را انجام می‌دهند، سرشان را با ناباوری تکان می‌دادند.» با این همه دکتر کین می‌گوید چنین واکنشی بیجا است چون بارها شده‌است که یك سنگریزه که در کبد پنهان شده متعاقب عمل جراحی به مجرای کیسهٔ صفرا برود.۱۴

پزشکان اظهارنظر کردند که یك عمل جراحی‌دوم ازطریق بافتهای شکم بیمار، خطرناك خواهد بود و تصمیم‌گرفتند پس‌از آنکه شاه قدری بنیهٔ ازدست‌رفته‌اش را بدست آورد، یك متخصص کانادایی‌را که شیوهٔ خاصی برای خردکردن سنگریزه‌ها اختراع کرده‌بود، احضار کنند. طبق این شیوه، از طریق ذره‌بین بسیار کوچکی‌که بوسیلهٔ لوله وارد مجرای کیسه صفرا می‌شد سنگریزه‌ها را از بین می‌برند. چنین لوله‌ای ضمن نخستین عمل جراحی در پهلوی شاه نصب شده بود. شیوهٔ مزبور از سال ۱۹۷۲ بکار برده می‌شد، ولی در بیمارستان نیویورك متداول نبود. مادام که مجرای کیسهٔ صفرای شاه مسدود بود، نمی‌شد شیمی‌درمانی شدید را که دکتر کولمن تجویز کرده بود بکار ببرند. به‌جای

۱۳) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر کولمن، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵.
۱۴) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر کین، ۲۳ـ۲۵ آوریل ۱۹۸۶.

آن تصمیم گرفتند غدهٔ سرطانی گردن را که هنوز آزارش می‌داد، برق بگذارند. کولمن هنوز نمی‌دانست که سرطان لنف شاه موضعی است یا در بدن پخش شده‌است. اما این موضوع اهمیتی نداشت. اگر در گردن متمرکز شده‌بود پرتودرمانی ممکن بود او را معالجه کند و اگر پخش شده بود ضرری نمی‌رساند.

بهترین دستگاههای پرتودرمانی در مرکز سرطان بیمارستان کترینگ‌اسلون در آن‌سوی خیابان وجود داشت. مادر شاه را پزشکان همین مرکز معالجه کرده بودندو شاه به‌عنوان سپاسگزاری یك میلیون دلار به بیمارستان مزبور اهداء کرده‌بود. بنابراین دکتر کین به آنجا رفت تا دربارهٔ معالجهٔ شاه مذاکره کند. طبق اظهار کین یکی دو تن از رؤسای بیمارستان اصلا مایل به معالجهٔ شاه نبودند. کین ازجا دررفت و بعدها تعریف کرد: «منفجر شدم و گفتم حاضر بودید یك میلیون دلار از او بگیرید ولی حالا نمی‌خواهید او را معالجه کنید؟» سرانجام بیمارستان زیر فشار زیاد موافقت‌کرد. ولی اصرار ورزیدند که راهروی زیرزمینی که دو بیمارستان را به یکدیگر متصل می‌کرد، در روز شلوغ و برای امنیت شاه خطرناك است. لذا شاه را باید شبها برای درمان به آنجا ببرند.[۱۵]

بدین‌سان شاه را ده‌بار با آسانسور به زیرزمین و از آنجا با صندلی چرخ‌دار از راهروی زیرزمینی به ساختمان روبرو بردند. این کار بسیار ناخوشایند بود و ترس زیادی وجود داشت. به دلایل امنیتی، خانم رادیولژیست هرروز مسیر خانه‌اش تا بیمارستان‌را عوض‌می‌کرد.

فرح همیشه شوهرش را همراهی می‌کرد. می‌گوید: «اگر می‌گفتند ساعت پنج صبح بیایید، من از خواب برمی‌خاستم و به بیمارستان می‌رفتم. گاهی می‌گفتند ساعت پنج صبح خوب نیست، ساعت ده بیایید یا اینکه دکتر نیامده و به ییلاق رفته است. یا اینکه بیمارستان امروز از پذیرفتن شاه معذور است، زیرا می‌ترسد مورد حملهٔ تروریستها قرار گیرد.»

این کارها خسته‌کننده بود. با این همه غدد لنفاوی کوچك شده و

---

۱۵) همانجا.

درد تخفیف یافته‌بود. شاه تاحدودی بنیه‌اش‌را بازیافته‌بود. او همچنان افسرده بود. در اواخر نخستین هفتهٔ نوامبر ۱۹۷۹ حالش همچنان رو به بهبود می‌رفت. در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ صدها تن تظاهرکننده از دیوارهای سفارت امریکا در تهران بالا رفتند و ۶۶ امریکایی را در درون آن به گروگان گرفتند. رهبر تظاهرکنندگان اعلام کرد که آنها «دانشجویان پیرو خط امام هستند و خواستار استرداد شاه جنایتکار به ایران می‌باشند.» آنها با این کار خود یکی از طولانی‌ترین نبردهای تاریخ دیپلوماسی‌معاصر را آغازکردند. نحوست هلندی‌سرگردان شامل حال بندری شد که او را پذیرفته بود: ایالات متحد امریکا.

• • •

هنوز روشن نیست که آیت‌الله خمینی تا چه اندازه از نقشهٔ اشغال سفارت آگاهی داشته‌است. ولی بی‌درنگ این اقدام را تأیید کرد و از این فرصت برای پیشبرد انقلاب در راهی که در نظر داشت استفاده نمود. بحران سفارت درست همان فرصتی را در اختیار آیت‌الله قرار داد که برای برکنارساختن حکومت میانه‌رو مهدی بازرگان جستجو می‌کرد، همان حکومتی که خودش در ماه فوریه به‌جای حکومت بختیار برگزیده بود و اکنون برای تکمیل انقلاب اسلامی که آن‌قدر به آن دلبسته بود، آن را بیش از اندازه معتدل می‌دید.

در ماههای آخر ۱۹۷۸ ائتلاف بزرگی‌از بسیاری‌از گروههای‌مخالف به منظور براندازی شاه تشکیل گردید. آیت‌الله خمینی توانست گسترده‌ترین ائتلاف ممکن را تشکیل دهد. اما بمحض اینکه شاه رفت، دیگر اتفاق آراء در مورد اینکه ایران چگونه باید اداره شود وجود نداشت. هدف شخص آیت‌الله برقراری حکومت اسلامی طبق رویهٔ سنتی اسلام بود که بوسیلهٔ ولی فقیه رهبری شود. بسیاری از باصطلاح «میانه‌روهایی» که در اطراف بازرگان جمع شده بودند، اگرچه مذهبی بودند، ولی موافق بازگشت به قانون اساسی ۱۹۰۶ بودند که از غرب الهام گرفته بود و بر دموکراسی و آزادیهای اجتماعی تاکید داشت. یك گروه سوم که می‌توان آنهارا «چپگرایان‌اسلامی» نامید، می‌خواست اصول عقاید اسلامی را با افکار سیاسی جدید پیوند دهد. چنین عقایدی را چریکهای شهری که با شاه جنگیده بودند و شاه آنان را

«مارکسیست اسلامی» می‌نامید پذیرفته بودند.[۱۶]

هم میانه‌روها و هم چپگرایان اسلامی برای روحانیت نقشی تابع درنظر داشتند. عقیدهٔ آیت‌الله خمینی آشکارا چنین نبود. در بهار ۱۹۷۹ آیت‌الله افزایش تعداد کمیته‌های انقلابی را که وابسته به مساجد بودند تشویق کرده بود. آنها بسیاری از مشاغل دولتی را در دست گرفتند تا جایی‌که بازرگان شکایت کرد که « مثل چاقوی بی‌تیغه است.»[۱۷]

در ماه اوت وقتی انتخابات مجلس خبرگان منجر به تشکیل مجلسی شد که تقریباً تمامی اعضای آن پیرو نظریات آیت‌الله خمینی بودند، ضربهٔ دیگری هم به بازرگان و هم به چپگرایان‌اسلامی وارد شد. مجلس خبرگان یك قانون اساسی تدوین کرد که کاملا مطابق میل آیت‌الله‌بود. اکنون‌آیت‌الله‌خمینی‌درصدد درهم‌کوبیدن‌مخالفانش‌بود. جنگ‌با کردها که هنوز برای‌کسب خودمختاری فشار وارد می‌ساختند موجب سرگرمی افکار عمومی شد. روزنامه‌ها و احزاب مخالف تعطیل شدند. اینگونه کارها مورد تأیید بازرگان نبود.

بازرگان از هنگام انتصاب به نخست‌وزیری کوشش کرده بود راه میانه را درپیش بگیرد. او تماس با سفارت امریکا را ادامه داده و امیدوار بود که ارتش کمافی‌السابق قطعات یدکی مورد نیازش را از امریکا دریافت نماید و به‌عنوان یك ضدکمونیست قدیمی خواستار پشتیبانی ایالات متحد در برابر اتحاد شوروی بود. سیاست آشکار او پاره‌ای از مقامات وزارت خارجهٔ امریکا را برآن داشت که معتقد شوند مناسبات‌ایران و امریکا رو به‌بهبودخواهدرفت، دادوستد بین‌دوکشور حتی بیش‌از پیش با موفقیت ادامه‌خواهدیافت. در اول‌نوامبر بازرگان و وزیر خارجه‌اش ابراهیم یزدی در الجزایر با زبیگنیو برژژینسکی ملاقات کردند. خشن‌ترین مخالفان امریکایی انقلاب از مشاهدهٔ آن دو تحت تأثیر قرار گرفتند و هر دو طرف معتقد شدند که مناسبات معقول بین ایران و امریکا می‌تواند مجدداً برقرار شود. اما نظر آیت‌الله خمینی چنین نبود.

16) Sick, *All Fall Down*, pp. 198-205.
17) Bakhash, *The Reign of the Ayatollahs*, pp. 52-70.

پس از ورود شاه به نیویورک آیت‌الله خمینی اعلام‌کردکه یك‌توطئهٔ جدید امریکایی در جریان است که شاه و خائنین وابسته به غرب درآن دست دارند و اصرار ورزید که «این مغزهای فاسد شیفتهٔ امریکا باید از میان ملت تصفیه شوند.» وقتی اطرافیان آیت‌الله خمینی از نقشهٔ مبارزان انقلابی برای حمله به سفارت در ۴ نوامبر مطلع شدند، او دستور اقدام صادر کـرد و به دانشجویان و طلاب حوزه‌هـای علمیه دستور داد «با تمام قدرت علیه امریکا و اسرائیل وارد عمل شوند تا امریکا را وادار به استرداد شاه مخلوع جنایتکار نمایند.»

همین‌که اشغال سفارت با موفقیت روبرو شد، آیت‌الله خمینی و اطرافیان او بی‌درنگ به ستایش اقدام دانشجویان پرداختند. در همان حال بازرگان متهم شد که بدون‌اجازه با برژینسکی ملاقات‌کرده‌است. او و یزدی استعفا دادند. اکنون آخرین مخالفان از کار برکنار شده بودند و آیت‌الله خمینی به تلاش جسورانه‌ای در ایجاد بحرانی بزرگ با ایالات‌متحد دست‌زد تا مردم را متحد سازد و بتواند با سرعت‌بیشتری به‌سوی استقرار حکومت مذهبی حرکت نماید.

## فصل شانزدهم

# سفارت

محوطهٔ سفارت امریکا در تهران که از یک‌سو به خیابان روزولت [مبارزان] و از سوی دیگر به خیابان تخت‌جمشید [آیت‌الله طالقانی] محصور است مجموعاً ۲۵ اکر مساحت دارد [نزدیک به صدهزار متر مربع] . دولت ایالات متحد آن را در سال ۱۹۲۸ به مبلغ شصت هزار دلار از خانواده‌ای خرید که از آن به‌عنوان خانهٔ ییلاقی در تابستان استفاده می‌کرد و مجبور شده بود آن را برای پرداخت باخت خود در قمار بفروشد.

در سالهای دههٔ ۷۰ شهر به‌سوی تپه‌های شمالی گسترش یافت و در نتیجه سفارت در مرکز شهر قرار گرفت. همسر یکی از سفرا سفارت را واحه‌ای در وسط تهران نامید.

در بیرون دیوارها ازدحام و هیاهو، گرما و سرما، چشم‌هم‌چشمی و حسادت بین ثروتمندان و فقرا چشمگیر بود. در درون آن حوض و فواره‌های پرتلالؤ، چمنهای یکدست، درختان کاج و چنار بلند، تهویهٔ مطبوع، ضیافتهای مجلل با شرکت اشخاص برجسته و نوعی احساس

تفاوت و اطمینان وجود داشت.۱

انزوای جسمانی موازی بود با جدایی معنوی از واقعیات کشور. سیاستی‌که از اواسط دهۀ ۶۰ به‌بعد در سفارت دنبال می‌شد، تقریباً تأیید بی‌چون‌وچرای شاه بود. به نظر سفارت، او رهبری قوی و اصلاح‌طلب بود که نیازهای ملتش را درک می‌کرد و می‌خواست ایران را مبدل به کشوری پیشرفته و طرفدار غرب، ضدکمونیست و کامیاب کند. نظر سایر سفارتهای‌غربی نیز همین‌بود، ولی بهایی‌که می‌بایست برای آن پرداخته شود کمتر بررسی و موشکافی شده بود. حتی می‌توان گفت کمتر فهمیده شده بود. درحالیکه شاه آسیب‌ناپذیر می‌نمود، جنبۀ زیرین سیاست او در نتیجۀ همبستگی که با سفارتهای غربی داشت پنهان نگاه‌داشته می‌شد و اجازه نمی‌داد فراسوی حلقۀ افراد شیفته و جذاب (یا بدون جذابیت) هیچ‌گونه تماسی بین دیپلوماتهای خارجی و مردم عادی برقرار شود.

* * *

سازمان سیا یکی از گسترده‌ترین شبکه‌های عملیاتی خود در جهان را در ایران مستقر کرده بود. سازمان مزبور روابطی به‌طور غیرعادی نزدیك و حتی صمیمانه با دولت پذیرنده، یعنی در واقع با فرمانروای آن داشت. بسیاری از متحدان امریکا و حتی مخالفان آن وجود ماموران سیا را در درون سفارتهای امریکا در کشورشان نادیده می‌گیرند. مأموران مزبور پوششهایی‌نظیر وابستۀفرهنگی و بازرگانی و کنسولی دارند و معمولا کشور پذیرنده بخوبی از شغل واقعی آنان آگاه است و در بسیاری موارد مراقب آنان می‌باشد. بندرت رئیس پایگاه این سازمان در یك کشور خارجی با رئیس آن کشور روابط مستقیم دارد، ولی تعداد کشورهایی هم که رؤسایشان مثل شاه به کیم روزولت مأمور سیا در ۱۹۵۳ گفته باشند: «من تاج و تخت خود را مدیون خدا، ملتم و شما می‌دانم» زیاد نیست. از آن هنگام رؤسای پایگاه سیا در ایران یك بخش منظم از زندگی شاه و دیدگاه او را نسبت به جهان تشکیل می‌دادند. ملاقاتهایشان با او غیررسمی‌تر و راحت‌تر از

1) Cynthia Helms, *An Ambassador's Wife in Iran* (New York: Dodd Mead, 1981), p. 11.

ملاقاتهای منظم و رسمی شاه با سفرای امریکا بود.
شاه در تمام دوران سلطنت‌خود اعتقاد فراوانی به‌اهمیت‌تماسهایش با سازمان سیا داشت. بسیاری از رؤسای پایگاه سیا که در ایـران خدمت کرده بودند، پس‌از پایان مأموریت خود به کیم روزولت تأسی کرده و به‌عنوان تاجر و دلال به ایران بازگشتند تا از اطلاعـات و تماسهایشان بهره‌برداری کنند و پولی بیشتر از خدمت دولت به‌جیب بزنند. هیچ‌یك از آنان از این نظر که عمیقاً بحران ایران را درك کرده باشد، مشهور نشد. با ایـن وصف شاه از سیا انتظار رهنمود داشت. در آخرین خاطراتش تا جایی پیش رفت که شکایت کرد آخرین رئیس پایگاه سیا در ایران که در اواخر ۱۹۷۸ منصوب شد از توکیو منتقل شده بود و اصلا تجربه‌ای دربارهٔ ایران نداشت. این موضوع به‌نظر شاه بی‌معنی و حتی شوم می‌رسید. نمی‌توانست بفهمد چرا لانگلی (مرکز سیا) چنین شخص بی‌اطلاعی را نزد او فرستاده است. می‌نویسد: «از بی‌اهمیتی گزارشهایـی که بـه من می‌داد شگفت‌زده شدم.»[۲]
مسئله از بی‌اطلاعی یك فرد عمیق‌تر بود. سازمان صدها و شاید هزاران مأمور داشت که برایش کـار می‌کردند یا آن را به ایـران مربوط می‌ساختند. اما همهٔ آنها در یك محدودهٔ خاص عمل می‌کردند. شاه اصرار داشت که متحدانش، بویژه ایالات متحد، هیچ‌گونه تماسی با مخالفان او نداشته باشند. معتقد بود چنین تماسهایی را مخالفانش حمل‌بر پشتیبانی خارجی از خودشان خواهند کرد. ممکن است چنین برداشتی از روحیهٔ ایرانیان صحیح بوده‌باشد، ولی گرفتاریهای مهمی برای جمع‌آوری اطلاعات ایجاد می‌کرد.
هیچ سفیری نمی‌خواست با سرپیچی از دستور شاه در تماس‌نگرفتن با مخالفان، نارضائی او را برانگیزد. چنین‌کـاری دست‌کم موقعیت صادرات کشورش را در ایـران بمخاطـره می‌افکند. بدیـن جهت دیپلوماتهای امریکایی و سایر کشورها در محدودهٔ کوچك و دربستهٔ درباریان و صاحبان صنایع و وکلای دادگستری و دیگر کسانی که از

2) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 170.

موفقیتهای مادی رژیم بهره‌مند می‌شدند محصور بودند. همهٔ این اشخاص از شاه خوششان نمی‌آمد، اما همه یا اکثرشان به نحوی از انحاء مدیون او بودند.

این وضع اختصاص به ایران نداشت. در هر جایی برای دیپلوماتها دشوار است که دوستانی ضمن خدمت بیابند. «مردم بومی» از آمدن و رفتن آنها خسته می‌شوند. تنها بخشی از مردم مایل‌اند با محافل دیپلوماتیك تماس مداوم داشته باشند و از یك رایزن سیاسی سفارت به رایزن بعدی تحویل داده شوند. در تهران نیز همین وضع وجود داشت. در آنجا نیز مثل هر جای دیگر رسم بر این بود که هر دیپلوماتی که مأموریتش خاتمه می‌یافت فهرستی از اسامی تماسهای خود را برای جانشینانش باقی بگذارد. بدین‌ترتیب آنها وابستگی خود را به یك حلقهٔ کوچك از افرادی که کم و بیش مورد تأیید شاه بودند، دائمی ساخته بودند. کس دیگری وجود نداشت و در نتیجه سفارت به صورت یك پیلهٔ کرم‌ابریشم برای اعضایش درآمده بود.

* * *

در بخش عمده‌ای از دوران «تمدن بزرگ»، سفیر ایالات متحد در ایران ریچارد هلمز از کارمندان حرفه‌ای سازمان سیا بود که تا زمانی که ریچارد نیکسون در اواخر ۱۹۷۲ او را برکنار کرد، ریاست‌سازمان اطلاعات مرکزی را برعهده داشت.

نیکسون پس از پیروزی چشمگیرش در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۷۲، در کمپ‌دیوید انزوا گزید تا به تجدید سازمان حکومتش بپردازد. هلمز نیز مانند دیگر مقامات بلندپایه به کمپ‌دیوید احضار شد. او در وسط نیکسون و رابرت هالدمن نشست و نیکسون به وی اطلاع داد که از شغلش برکنار شده است. هلمز شگفت‌زده شد. گمان کرد که این برکناری بخاطر این است که او کمك سازمان سیا را در پنهان‌کردن نقش «لوله‌کشهایی» که در ساختمان واترگیت را شکسته بودند نپذیرفته بود.

سپس نیکسون به ایراد مطالب درهم وبرهمی پرداخت و ناگهان رو به هلمز کرد و پرسید آیا مایل است سفیر بشود؟ هلمز هیچ‌گاه به چنین شغلی نیندیشیده بود ــ وانگهی انتظار نداشت از شغلش برکنار

شود ـ ولی پاسخ داد دربارهٔ آن فکر خواهد کرد ولی اگر قرار است به‌جایی اعزام شود، ایران را ترجیح می‌دهد. نیکسون گفت: «بسیار خوب.»[۳]*

هلمز و شاه در یك مدرسه، یعنی لوروزه‌سویس تحصیل‌کرده‌بودند، گو اینکه در آنجا همدیگر را نشناخته بودند. آندو را برای نخستین‌بار در ۱۹۵۷ رئیس پایگاه سیا در ایران باهم آشنا کرد. هلمز به عنوان رئیس سازمان اطلاعات مرکزی، از اواسط دههٔ ۶۰ هم فرصت و هم احتیاج داشت دربارهٔ عملیات سازمانش با فرمانروایی که به معنی وسیع کلمه یك «سرمایه» مهم امریکایی بود، ملاقات و مذاکره کند. هلمز به ایستگاههای استراق‌سمع که در امتداد مرز ایران و شوروی کار گذاشته بود و او را قادر به کسب اطلاع از جزئیات وقایعی می‌ساخت که در پایگاههای پرتاب موشك شوروی در جمهوریهای آسیای مرکزی روی می‌داد، علاقهٔ‌شدیدی‌داشت. ایالات‌متحد می‌توانست هرگونه فعالیت الکترونیکی در پایگاههای مزبور و نقل و انتقالات

3) Thomas Powers, *The Man Who Kept the Secrets* (New York: Alfred A. Knopf, 1979).

* این انتصاب بدان معنی بود که جوزف فارلند سفیر شاغل ایالات متحد در ایران می‌بایست پست خود را ترك کند. فارلند از این موضوع خوشش نیامد. او سوابق دیپلماتیك طولانی داشت. در زمانی‌که سازمان سیا برای کشتن تروخیلو توطئه کرد او سفیر آیزنهاور در جمهوری دومینیکن بود. سپس کندی او را به پاناما فرستاد و آنگاه در زمان جنگ‌بنگلادش سفیر امریکا در پاکستان شد. در نتیجهٔ مساعدت به پنهان‌داشتن نخستین پرواز محرمانهٔ هنری‌کیسینجر از پاکستان به پکن مورد توجه نیکسون و کیسینجر قرار گرفت و سفارت در تهران را به‌عنوان پاداش این خدمت دریافت کرد. فارلند جانشین داگلاس مك‌آرتور دوم شد که همانند نیکسون و کیسینجر هیچ‌گونه مخالفتی با نظریات شاه ابراز نمی‌کرد.

در یك مرحله چند تن از کارمندان جوان سفارت که طبعاً «ترکان جوان» لقب یافته بودند در یك نشست طولانی با حضور مك‌آرتور استدلال کردند که ایران بیش از شاه است و سفارت باید تماسها و آگاهیهای خود را گسترش بدهد. سفیر با این نظر موافق نبود. مقامات مافوق او در واشینگتن نیز استقبالی نکردند.

نظامی را در نیمدایره‌ای که در محاذات خلیج فارس قرار داشت ضبط کند. واشینگتن این ایستگاهها را برای بازرسی و کنترل تسلیحات حیاتی می‌دانست.

انتصاب هلمز طبعاً در تهران پیش‌بینیهای تیره و تاری را دربارهٔ ماهیت نظارت سیا بر شاه مطرح کرد. در نظر دشمنان شاه این تأییدی آشکار بود که شاه عروسکی در دست سیا بیش نیست. اما هلمز معتقد بود ارتباط دیرینه‌اش با ایران بدین معنی است که او بمحض ورود خواهد توانست به این وضع سروسامان بدهد.

هلمز همانند سفرای پیشین امریکا پشتیبان پرشور برنامه‌های شاه برای پیشرفت سریع و تحول ریشه‌دار ایران بود. اما بعداً به این نتیجه رسید که شاه خیلی سریع حرکت می‌کرده است. او معتقدبود یکی از دلایل این امر سرخوردگی شاه از شیوه‌هایی بود که کنسرسیوم نفت بهای نفت را تا سالهای ۱۹۷۰ پایین نگاه داشته بود. «او سالیان دراز به این امید بسر برده‌بود که انگلیسیها و امریکاییها اجازه دهند بهای نفت را بالا ببرد. ولی ما نسبت به او مرتکب بی‌رحمی شدیم. بنابراین هنگامیکه او در ۱۹۷۳ فرصت یافت، شکی نبود که تلافی خواهد کرد. تردیدی نیست که او کوشید خیلی تند برود. این کار موجب تراکم بنادر و بحران اقتصادی گردید.»

هلمز ملکه را نیز برای تلاش به گسترش تمدن غربی سرزنش می‌کرد. اما درعین‌حال دربارهٔ روحانیون می‌گفت در مقایسه با اکثر روستانشینان که بکلی بی‌سوادند، آنها را می‌توان باسواد شمرد. هلمز در ۱۹۷۶ در یک گزارش بیست‌صفحه‌ای متذکر شد که «از تماس خارجیان با رهبران مذهبی جلوگیری می‌شود و ساواک تلاش زیادی بکار می‌بردکه حتی فعالیتهای مذهبی آن‌دسته‌از روحانیونی‌راکه دوست رژیم هستند کنترل کند. اطلاعات دربارهٔ فعالیتهای این طبقه از اجتماع شاید کمتر از سایر طبقات در دسترس خارجیان باشد.» هلمز چنین نتیجه‌گیری کرد: «محافظه‌کاران مذهبی از بسیاری از جنبه‌های نوگرایی رژیم ناراضی‌اند ولی هنوز عدهٔانگشت‌شماری از آنان بالقوه ایجاد دردسر می‌کنند.»

هلمز معتقد بود که سیاست خارجی شاه بی عیب و نقص است. او

مناسبات خوبی با بسیاری از کشورها و مناطق ایجاد کرده بود. با خانم گاندی نزدیك شده و مسئلهٔ رود هیرمند را با افغانستان حل کرده بود. او دوست نزدیك بوتو بود و مناسباتش با اتحاد شوروی درست و براساس احترام متقابل بود. روابط با عراق را تجدید کرده بود و هرچند او و ملك‌فیصل پادشاه عربستان سعودی «یکدیگر را نادیده می‌گرفتند» به‌عقیدهٔ هلمز روابطشان استوار بود. «او می‌توانست ترتیباتی را که با دولتهای خلیج فارس داده بود هرلحظه برهم بزند. همهٔ اینها جالب بود. به قول دین راسك شاه مطلع‌ترین فرد روی زمین به.. رئیس‌جمهورامریکا بشمار می‌رفت. شاید در این‌مورد قدری مبالغه ر رفته بود.»[۴]

هلمز چهار سال در ایران بسر برد* و سرانجام به این نتیجه رسید که هیچ‌گاه نمی‌تواند ایرانیان را درك کند. «آنان چرخش فکری بسیار عجیبی دارند. مثلا بانوانی که لباسهای دوخت‌پاریس‌می‌پوشند و بریج بازی می‌کنند، پیش از آنکه به سفر خارج بروند ابتدا چادر برسر می‌کنند و برای زیارت به مشهد می‌روند و متوکل می‌شوند.»

---

٤) مصاحبهٔ نگارنده با ریچارد هلمز، ۱۰ اکتبر ۱۹۸۵.

* بیشتر اوقات هلمز در ایران صرف مسافرت به واشینگتن بمنظور شهادت در برابر کمیته‌های مختلف کنگرهٔ امریکا که به تحقیق دربارهٔ فعالیتهای سیا اشتغال داشتند، گردید. چند سالی گمان می‌رفت که او بخاطر شهادت دروغی که درخصوص شیلی داده بود محکوم خواهد شد. در فوریهٔ ۱۹۷۳ سناتور استوارت سیمینگتون عضو کمیتهٔ روابط خارجی سنا از وی سؤال کرد: «آیا شما در سازمان اطلاعات مرکزی تلاش در براندازی حکومت شیلی کردید؟» شخصی که بعدها از نویسندهٔ زندگینامه‌اش «مردی که اسرار را حفظ‌می‌کرد» لقب گرفت، پاسخ داد: «خیر آقا.»

در حقیقت هلمز در سپتامبر ۱۹۷۰ اطلاع یافته‌بود که سازمان سیا طبق دستور پرزیدنت نیکسون کوشیده است تا کودتایی برای جلوگیری از تأیید انتخاب سالوادور آلنده ترتیب دهد. در اواسط دههٔ ۷۰ سخن از این بود که هلمز به‌علت شهادت دروغ محاکمه خواهد شد. اما سرانجام به‌جای این‌که محاکمه شود به‌پرداخت جریمه محکوم و یك حکم تعلیقی دربارهٔ‌اش صادر شد. بعدها پرزیدنت ریگان به هلمز نشان آزادی اعطا کرد.[۵]

5) Powers, *The Man who Kept Secrets*, p. 297.

هلمز و همسر انگلیسی‌اش سینتیا از مشهد و بارگاه امام هشتم، یکی از مهمترین زیارتگاههای شیعیان در ایران دیدن کردند. آندو از مشاهدهٔ شور و حرارت زائران یکه خوردند و کمی مضطرب‌شدند. هلمز بعدها در این خصوص چنین تفسیر کـرد: «این صحنه بسیار مؤثر و آموزنده بود. مردم ضجه و فریاد می‌کشیدند، یکدیگر را هل می‌دادند و تنه می‌زدند، سعی می‌کردند دستشان را به ضریح برسانند. عرق از سر و رویشان می‌ریخت. تلاش در سوق‌دادن چنین مردمی به سوی غرب کار آسانی نبود.» ولی او از تلاشهای شاه پشتیبانی کامل می‌کرد. می‌گوید: «نمی‌شود مانع از این شد کـه رهبری چشم‌انداز آیندهٔ بهتری را به ملتش نشان بدهد.»[۶]

خانم هلمز در خاطراتش که بعد از سقوط شاه نوشت مسئله را به نحوی متفاوت می‌دید. ضمن یك ضیافت ناهار که شاه مشغول صحبت با هنری‌کیسینجر بود، او دریافت که شاه چقدر اروپایی شده‌است. می‌نویسد: «او کشورش را به دنیای جدید وارد کرد ولی گویی با این کار، خودش را از میراث آن جدا ساخت. او خود را یکـی از رهبران طراز اول جهان می‌پنداشت و از هیچ‌چیز بیش از بحث دربارهٔ مسائل بین‌المللی با رهبران هم‌سطح خود خوشحال نمی‌شد.» اما در این میان اسلام فقط به‌صورت یك مذهب درآمد، نه یك شیوهٔ زندگی چنانکـه قبلا بود؛ آن‌هم مذهبی که شاه دیگـر چندان به آن پای‌بنـد نبود. او بیشتر علاقه به روابط مستقیم خودش با خدا داشت و نیازی به مسجد و بخصوص روحانیون به عنوان واسطه نمی‌دید.[۷]

* * *

ریچارد هلمز نیز مانند سفرای پیشین امریکا، توصیهٔ کارمندانش را که بهتر است قدری با شاه فاصله بگیرد، به او نظر مشورتی بدهد، با مخالفان رژیم تماس برقرار کند، نپذیرفت. در گزارشی کـه در ۱۹۷۴ به واشینگتن فرستاد نوشت: «تماس بیگانگان با ناراضیان و موافقت با نظریات آنان نه‌تنها مورد پسند نیست، بلکه ممکن است شدیداً مورد پیگیری قرار گیرد و منجر به اخراج آن شخص به عنوان

۶) همانجا.

7) C. Helms, *An Ambassador's Wife in Iran*, p. 192.

عنصر نامطلوب گردد. بنابراین کارمندان‌سیاسی مأمور تهیهٔ گزارش باید دقت و احتیاط زیادی در ایجاد تماس برای کسب اطلاعاتی که مورد علاقهٔ ماست بکار ببرند.»[۸]

در گزارش دیگری در آوریل ۱۹۷۵ دربارهٔ طرز حکومت شاه، او را چنین توصیف کرد:

> چهره‌ای است بزرگتر از اندازهٔ معمولی، فرمانروایی است سخت‌گیر و عبوس، پرکار و متجدد که راه ملتش را ترسیم‌کرده و در کلیهٔ سطوح و فعالیتها دخالت‌می‌کند تا مطمئن‌شود که ملت در این‌راه باقی‌است... شاه در مورد مسائل سیاسی از دیگران کمتر نظر مشورتی‌می‌خواهد. بنابراین‌پاره‌ای‌از ناظران بر این باورند که او از واقعیتها جدا شده است...[۹]

ضمناً در این گزارش قید شده بود که تنها کسانی که جرأت دارند از شاه سؤال کنند اسدالله علم وزیر دربار، اشرف و فرح هستند.

در ۱۹۷۶ هلمز به بعضی از کاستیهای روش گزارش‌دادن سفارت اذعان کرد و نوشت:

> بحث حتی با وزیران و مقامات‌بلندپایه، همیشه آنطورکه انتظار داریم سودمند نیست زیرا حکومت و جامعهٔ ایرانی بی‌اندازه سازمان‌یافته و خودکامه شده‌است و هرگونه تصمیمی در رأس گرفته می‌شود. اغلب اتفاق می‌افتد که حتی مقامات ارشد از سیاستها و برنامه‌هایی که به آنان مربوط نیست آگاه نیستند. و نیز در یافتن منابع اطلاعاتی دربارهٔ مخالفان و حتی دربارهٔ نظریات روحانیون با دشواری روبرو هستیم، آنهم تنها به علت حساسیت و عدم موافقت دولت ایران با تماس خارجیان با گروههای مزبور.[۱۰]

۸) نامهٔ جان وشبورن به هلمز سفیر امریکا، ۱۱ اوت ۱۹۷۳.
۹) گزارش سفارت امریکا به وزارت خارجهٔ آن کشور، آوریل ۱۹۷۵.
۱۰) گزارش هلمز به هربرت پرایس بازرس کل وزارت‌خارجه، ۲۷ مهٔ ۱۹۷٦.

در همان سال جان استمپل رایزن سیاسی سفارت تلگرام محرمانه‌ای تحت عنوان «سلطنت نوگرای ایران: یك ارزیابی سیاسی» تهیه کرد. در تلگرام مزبور اقرار شده بود که «پیشرفت اقتصادی ایران، رشد همزمان در مشارکت سیاسی ایجاد نکرده است.» بسیاری‌از مردم نسبت به آینده نامطمئن یا بدگمان‌اند. در حال حاضر شاه مسلط است، ولی اگر ایران می‌خواهد به پیشرفت خود در ثبات نسبی ادامه دهد «باید گروههای موجود یا در حال پیدایش در روند سیاسی کشور شرکت داده شوند.»

گروههای مذهبی‌از «تمدن بزرگ» ناراضی بودند ولی هنوز بالقوه ایجاد مزاحمت می‌کردند نه بالفعل. با این حال استمپل اشاره کرد:

> اقلیت نسبتاً بزرگ یـا حتی اکثریت ضعیفی از ایرانیـان، بخصوص در مناطق روستایی، نه طرز فکر خود را تغییر داده‌اند و نه حاضر به‌پذیرفتن آداب‌و رسوم جدید (یعنی‌غربی) هستند. آنان بخشی از اقدامات شاه را (از قبیل اعطای حق رأی به‌زنان) بعنوان مخالفت با خواست خدا و زیان‌بخش به اسلام واقعی رد می‌کنند... مهمتر آنکه تجار معتبر بازار و کشاورزان عادی و مسلمانان متدین در هر نقطه‌ای احساس می‌کنند کـه از رژیم بیگانه شده‌اند.

تصمیم شاه در تغییردادنِ تقویم بسیاری از مردم را خشمگین‌ساخت. استمپل می‌نویسد:

> اگر وضعی بوجود آید که نظم عمومی برهم بخـورد و رهبری قاطعی که اکنون وجود دارد پایان‌یابد، روحانیون و پیروانشان مشتمل‌بر تجار ثروتمند تهران و شهرستانی یك نیروی متشکل آزاد تشکیل خواهند داد و می‌توانند بـر سر یك موضوع یا یك حادثه با یکدیگر ائتلاف کنند و به مبارزهٔ واقعی دست‌بزنند. در حال حاضر نیروی مزبور به صورت بالقوه وجود دارد و خوب متشکل نیست.

با اینکه پاره‌ای از مقامات ارشد سفارت مسائل را فهمیده بودند، از ترس اینکه مبادا همانطور که هلمز پیش‌بینی کرده بود «عنصر نامطلوب» شناخته شوند، وقت خود را صرف مخالفان شاه نمی‌کردند. وانگهی این کار ارزش‌چندانی‌نداشت. کشورهای‌اروپایی نیز مانند امریکا سرمایه‌گذاری زیادی روی شاه کرده بودند و به این لحاظ نمی‌توانستند سیاست خود را واقعاً تغییردهند. از بسیاری‌جهات او سنگ زیرین بنای دفاع غرب در خاورمیانه بود. ایالات متحد عمده‌ترین تأمین‌کنندگان جنگ‌افزار برای شاه بود، اما تنها یکی از آنها بشمار می‌رفت. و مهمتر آنکه در اروپای غربی اتفاق‌نظر وجود داشت که به دنبال خروج انگلیسیها از خلیج فارس، تنها شاه می‌تواند ژاندارم منطقه باشد. زمانی یکی از اطرافیان پرزیدنت کندی به نام دیوید پاور گفته بود: «او شاه مورد پسند من است». در اواسط دهۀ ۷۰ او شاه موردپسند همه بود.

او تنها شاهی بود که از نظر غربیان این مشخصات را داشت: بیش از سی سال طرفدار غرب، بیشتر اصلاح‌طلب تا مرتجع، بیشتر دیکتاتور تا خونریز، و افزون بر همۀ اینها یک مشتری عالی بود. همانطور که ناخدا گاری‌سیک دستیار زبیگنیوبرژژینسکی‌دربارۀمسائل ایران اشاره کرده‌است رهبران امریکا در طول دهه‌های ۶۰ و ۷۰ متقاعد شده بودند که شاه درخانه‌اش ارباب است و مخالفت‌بااو محکوم به شکست و بیفایده خواهد بود. گزارشهایی‌که سفارت گاهگاهی دربارۀ ناراضیان «بالقوه» می‌فرستاد، بازتاب چندانی نداشت. بعدها برژژینسکی شکایت کرد که «بنیادگرایی اسلامی پدیده‌ای است که بکلی در گزارشهای اطلاعاتی ما نادیده گرفته‌شده‌است.» این موضوع بطورکلی حقیقت داشت. اما روابطی که برژژینسکی و سایر رهبران امریکا می‌خواستند با شاه داشته باشند، چنین گزارشهایی را بی‌اثر می‌ساخت. شاه هیچ‌گاه انجام این تحقیقات ضروری را تحمل نمی‌کرد.

برایان ارکهارت معاون سابق دبیرکل سازمان ملل متحد نوشته است که وقتی کورت‌والدهایم و او در ژانویۀ ۱۹۷۸ از تهران دیدن کردند،

---

11) Sick, *All Fall Down*, p. 32.

خواهش کردند با اعضای گروههای مخالف ملاقات کنند. شاه که آشکارا ناراحت شده‌بود پاسخ داد: «اجازه نمی‌دهم هیچ‌یك از مهمانان من حتی یك دقیقه از وقتشان را با این افراد مسخره تلف کنند.» ارکهارت متوجه شد که شاه بی‌اندازه خودرأی شده است و قادر به بحث و گفتگو نیست. ملاقات آنها یك سخنرانی یك‌جانبه بود. در ضیافت ناهار اشرف، ارکهارت غذاها را بسیار عالی یافت، اما گفت‌وشنودی در میان نبود. می‌نویسد: «محیط به‌حد افراط درخور اشخاص‌تازه‌بدوران‌رسیده، لبریز از اشیاءهنری پرزرق‌وبرق، و انبوه چاپلوسان بود... در این کاخ کوچك بی‌نهایت مجلل که در محوطهٔ باغهای سلطنتی احداث شده بود، فضا بی‌اندازه گرم و بی‌اندازه پراثاث بود، بطوریکه شخص احساس خفقان می‌کرد و در آرزوی هوای تازه می‌سوخت.»[۱۲]

* * *

سازمان سیا و سفارت که قادر نبودند دربارهٔ کسانی که از رژیم طرد شده‌بودند تحقیق کنند، بیشتر اوقات خود را به‌گردآوری‌شرح‌حال اعضای برجستهٔ هیئت حاکمه بویژه‌خانوادهٔشاه و درباریان‌و بازرگانان مشهور ایرانی می‌گذراندند. این‌کار همیشه سرگرم‌کننده، اغلب بدنام‌کننده، و گاهی نیز نادرست بود. یکی از موضوعهای موردعلاقه، جمع‌آوری شایعات دربارهٔ رقابت بین فرح و اشرف و پیش‌بینی این موضوع بود که اگر زورآزمایی میان این دو زن صورت بگیرد، وزیران و امرای ارتش جانب کدام‌یك را خواهند گرفت. یکی از تحلیلهای ۱۹۷۵ چنین محاسبه می‌کرد:

> تا وقتی که شاه زنده است، اشرف و سبك زندگی پر از عیب او اهمیت چندانی ندارد و فقط مایهٔ شرمساری خاندان پهلوی می‌گردد. با این وصف اگر شاه قبل از رسیدن ولیعهد به سن بلوغ بمیرد (۳۱ اکتبر ۱۹۸۰) یا ولیعهد آمادهٔ پذیرفتن مسئولیتهای سلطنت باشد، حرص و آز اشرف برای رسیدن به

12) Brian Urquhart, *A Life in Peace and War* (New York: Harper and Row, 1987), pp. 283-84.

قدرت، و دسایس و رقابت وی با فرح، سبب ازبین‌رفتن ثبات و پایداری جانشینی خواهد شد.

سفارت پیش‌بینی این را که کدامیك از رجال با کدامیك از این دو زن در یك صف قرار خواهنـد گرفت دشوار یافت زیـرا «دسیسه‌های درباری بسیار به‌هم پیچیده و درهم‌تابیده است. ولی در تحلیل نهائی به عقیدهٔ ما فرح به عنوان فاتح سر بلند خواهد کرد ولو اینکه فقط به اسم باشد. اشرف یك امتیاز اولیه خواهد داشت ولی فرح دارای پاره‌ای امتیازات است که ما تردید داریم اشرف بتواند بدون بکاربردن زور بر آنها فایق شود.» این امتیازات عبارت بود از مشروعیت او به عنوان نایب‌السلطنه، و نیز محبوبیتی کـه در میان بعضی از مـردم کسب کرده بود. «او تنها عضو خاندان سلطنت بـود که می‌توانست ادعای محبوبیت داشته باشد. در عوض اشرف جدل‌انگیزترین و منفورترین عضو خاندان سلطنت بود.»۱۳

سازمان اطلاعات مرکزی امریکا به رغم حضورگسترده‌اش در ایران، ظاهراً به جاسوسی شاه با شیوه‌های الکترونیکی نمی‌پرداخت و هیچ جاسوس مـزدوری در میان اطرافیان شاه نداشت. چند مـاه پیش از سقوط شاه، سازمـان از سفارت تقاضا کرد بمنظور آنکـه شرح‌حال روانشناسی شاه را مطابق وضع روز کند، اطلاعاتی در اختیارش قرار بدهد. در میان سؤالاتی که مطرح شده بود، اینها را می‌توان ذکرکرد:

(۱) آیا وقتی شاه دچار افسردگی می‌شود، این افسردگی آن‌چنان جدی‌است که می‌تواند در رهبری او تأثیر واقعی داشته باشد؟ آیـا افسردگی او با موقعیتها نامتناسب‌است یااینکه با دلسردی و محرومیت در مواجهه با مسائل سیاسی جدی تناسب دارد؟ در اینگونه موارد چه اتفاقاتـی بر قدرت تصمیم‌گیری او اثر می‌گذارد؟ آیا گاهی در اثـر بی‌تصمیمی فلج می‌شود یا اینکه گرایش می‌یابد تصمیماتی‌را که ممکن است خودش به نحوی دیگر اتخاذ کند، به دیگران واگذار کند؟

---

۱۳) گزارش جك میکلوس رایزن سفارت امریکا تحت‌عنوان«خاندان‌سلطنتی ایران، ۲۹» ژانویهٔ ۱۹۷۵.

(۲) چگونه خودش را از اینگونه افسردگیها نجات می‌دهد؟ قدرت تصمیم‌گیری او پس‌از افسردگی چگونه است؟ آیا به نحوی مبالغه‌آمیز قاطع می‌شود؟

(۳) نقش همسرش و درجه‌ای که شاه به او متکی است را شرح‌دهید.

(۴) تفسیرهایی دربارهٔ جدول زمانی برنامه‌های آینده او مفید خواهد بود. با توجه به نقشه‌ای که در واگذاری ایران مدرن به پسرش دارد، آیا نشانه‌هایی مبنی‌بر اینکه از جدول مزبور عدول خواهد کرد یا این احساس که برای عملی‌کردن برنامه‌اش باید مدت بیشتری برسر کار بماند بنظر می‌رسد؟[۱۴]

وقتی که سیا درخلال سالهای ۷۷ـ۱۹۷۶ گروهی‌رابرای تجدیدنظر در ارزیابیهای سفارت از واشینگتن اعزام کرد بـا کاستیهای مهمی روبرو گردید. یکی از «نگرانیهای عمده» این بود که:

> واشینگتن درك روشنی از اهداف درازمدت شاه ندارد. به‌عنوان مثال این‌همه جنگ‌افزارهـای پیشرفته را بـرای چه منظوری می‌خواهـد؟ شاه می‌گوید دفـاع در برابر عراق کـه بوسیلهٔ کمونیستها مجهز شده است و این کار جنبهٔ احتیاطی دارد. با وجود این محل پایگاههای جدید مقاصد دیگری را به ذهن القا می‌کند. در سال ۱۹۸۵ که درآمد نفت ایران به‌منتهادرجه برسد و همسایگان ثروتمند او در آن‌سوی خلیج باشند، شاه با این انبوه جنگ‌افزار چه می‌خواهد بکند؟ آیا هنوز می‌خواهد ادعا کند و نشان بدهد که نگران ثبات منطقه است؟ یا اینکـه هدف بی‌ثبات‌کننده‌ای را دنبال خواهد کرد.[۱۵]

سیا معتقد بود باید از سوی سفارت گزارشهای جدی‌تری تهیه شود و از سوی واشینگتن تحلیلهای بهتری صورت گیرد. وزارت خارجـه امیدوارتر بود و استدلال می‌کرد شاه همیشه هدفها و تاکتیکهایش را

۱٤) این پرسشها از جانب دکتر جرالد پست در ٦ اکتبر ۱۹۷۸ تهیه‌شد.

۱۵) گزارش دیوید بلی افسر اطلاعاتی خاورمیانه در سازمان سیا به سفیر ادوارد لیتل رئیس کمیتهٔ منابع انسانی، ٤ نوامبر ۱۹۷٦ (پروندهٔ ایران).

با ایالات متحد درمیان گذاشته و احتمال می‌رود در آینده نیز به این کار خود ادامه دهد. «با توجه به ماهیت رژیم ما باید تا درجهٔ زیادی متکی به تك‌گوییهای او و قابلیت سفیران خودمان در طـرح سؤالات مؤثر باشیم. از نظر واقع‌بینی ما نباید انتظار داشته باشیم اطلاعاتی بیشتر از آنچه فعلا داریم از او دریافت کنیم.» سازمان سیا معتقد بود این استدلال درست نیست. و نیز سیا احساس می‌کرد واشینگتن نیاز به اطلاعات بیشتری دربارهٔ طرز تفکر شاه و چگونگی اخذ تصمیم‌او دارد. «در این خصوص اهمیت فراوان دارد که بدانیم چه موضوعهایی از او پنهان نگاه‌داشته‌می‌شود و گزارشهایی که زیردستانش به او می‌دهند تا چه درجه مقرون به حقیقت است. این طرز کار تا چه‌اندازه چشم‌انداز او را می‌پوشاند و او را منزوی می‌سازد و رژیمش‌را بخطر می‌افکند.» سازمان شکایت کرد که گزارشهای سفارت دربارهٔ مخالفان تـا حدود زیادی متکی به ساواك است و خود ساواك نیز درك مناسبی از اوضاع ندارد.۱۶

شیوهٔ کار مثل یك دور باطل بود. سیا و دیگر سازمانهای اطلاعاتی غرب بیشتر اطلاعات خـود را از ساواك دریـافت می‌کردند. ساواك بوسیلهٔ شاه کنترل می‌شد. و سیا و ساواك هردو به‌شاه‌گزارش‌می‌دادند. شاه با سفیر امریکا و رئیس پایگاه سیا مذاکره می‌کرد و هیچ منبع مستقلی نبود که برای ارزیابی صحت و سقم اخبار بکار رود. سفارت هیچ‌کس را که نزدیك به شاه باشد نداشت یعنی در واقع هیچ‌کس جز ملکه به شاه نزدیك نبود. با توجه به کلیهٔ این مسائل، تحلیلهایی که می‌شد همیشه مطمئن به خود و همیشه قائم به ذات بود.

* * *

وابستگی سازمان سیا به ساواك در خلال اوائل دههٔ ۷۰ ادامه‌یافت، یعنی هنگامی‌که شهرت ساواك به شکنجه و سرکوب به نفرت‌انگیزترین مدارج رسیده بـود. ادعا می‌شد کـه حتی دستگاه حکـومتی نیکسون چشمانش را در برابر فعالیتهای ساواك در امریکا ــ ازقبیل تعقیب

۱۶) کمیتهٔ منابع انسانی سازمان سیا، کمیتهٔ فرعی ارزیابی (پروندهٔ ایران)، ۲۷ دسامبر ۱۹۷٦.

ناراضیان ایرانی ـ می‌بندد، هرچند اینگونه‌فعالیتها غیرقانونی‌است.*

وقتی جیمی‌کارتر رئیس جمهوری شد، یکی از تصمیمات دشوار اولیهٔ او این‌بود که آیا ارتباط با ساواك باید ادامه یابد یا نه. ویلیام سالیوان بخاطر می‌آورد که قبل از آنکه مأموریت خود را به‌عنوان سفیر در تهران برعهده بگیرد، مخصوصاً دربارهٔ همکاری آینده با ساواك از کارتر سؤال کرد. رئیس‌جمهوری پاسخ داد پس از بررسی این مسئله به این نتیجه رسیده‌است که «اطلاعاتی که ما دریافت می‌کنیم، بویژه از ایستگاه استراق‌سمع خود که بر روی اتحاد شوروی متمرکـز شده است، بقدری حائز اهمیت است که ما باید به همکاری ادامه بدهیم...» ولی امیدوار بود سالیوان شاه را متقاعد سازد که اجرای حقوق بشر را بوسیلهٔ حکومت خود بهبود بخشد. سالیوان کوشش کرد. همانطور که قبلا اشاره شد، حتی قبل از آنکه کارتر زمام امور را در دست بگیرد، حقوق‌بشر در ایران اندکی بهبود یافته بود.۱۷

هنگامی‌که سالیوان وارد تهران شد، متوجه حلقهٔ کوچك تماسهای سفارت گردید ـ درباریان و وکـلای دادگستری و صاحبان صنایع و اشخاص دیگری‌که از رژیم بهره‌مند می‌شدند ـ که به‌قول او «حلقه‌ای

* بموجب تلگرامهایی که هلمز سفیر امریکا به واشینگتن مخابره کرده بود و جك اندرسون در ۱۹۷۹ منتشر ساخت، شاه از تبلیغات انتقادآمیزی که در ۱۹۷٦ از فعالیتهای ساواك در امریکا می‌شد بشدت ناراحت شده‌بود. در یکی از این تلگرامها خطاب به هنری کیسینجر که تاریخ ۷ نوامبر ۱۹۷٦ را دارد، هلمز هشدار مقامات ایرانی را ابلاغ کرد که هرگونه اقدام علیه مأموران ساواك در امریکا بااقدامات‌مشابه علیه‌مقامات‌امریکایی در ایران تلافی‌خواهدشد. در تلگرام دیگری به تاریخ ۲۷ دسامبر ۱۹۷٦ هلمز نوشت: «شاه فوق‌العاده نگران حفظ مناسبات خاص میان ایران و ایالات متحد است. او مدعی است هیچ‌یك از مأموران ساواك علیه ایالات متحد و شهروندانش فعالیت نمی‌کنند، به عبارت دیگر ساواك اجازه ندارد هیچ فعالیتی برخلاف قوانین امریکا بنماید.» در ۳ ژانویهٔ ۱۹۷۷ هلمز از شاه نقل‌قول‌کرد که «اگر هر اقدامی علیه مأمـوران ساواك در امریکا صورت بگیرد، او نخواهد توانست حضور هفتاد نفر یا بیشتر از مأموران شما را که به عملیات خلاف قانون در ایران اشتغال دارند یا عده‌ای دیگر را که رسماً دربارهٔ آنان اطلاع نداریم، نادیده بگیرد.»

17) Sullivan, *Mission to Iran*, pp. 21-22.

دور سفارت تشکیل داده بودند.» اکثر ایرانیانی‌که میل داشتند با امریکاییها معاشرت داشته‌باشند، تحصیل‌کردهٔ امریکا، «ثروتمند، خوش‌برخورد، خوش‌گذران بودند.» آنها سرپیشخدمتهای انگلیسی و مستخدمه‌های اسپانیایی یا فیلیپینی و آشپزهای ایتالیایی داشتند. پاره‌ای از مهمانیهای آنان سرگرم‌کننده بود. اما سالیوان این‌گونه اشخاص را چندان بااحساس و باهوش نیافت.

وقتی کوشید با اشخاص خارج از دربار و اطراف‌آن تماس بگیرد، کشف کرد که «چقدر نسبت به بیگانگان بویژه امریکاییان بدگمان هستند.» او گیج شده بود. خارج از حلقهٔ شیفتگان پیرامون شاه، هیچ ستایش یا حتی نظر مساعدی نسبت به ایالات متحد دیده نمی‌شد. او احساس کرد که اغلب مسلمانان شیعه تماس با بیگانگان را برخلاف معتقدات خود می‌دانند. بر رویهم سالیوان عقیده داشت در ایران حتی از لائوس و فیلیپین و هر کشور دیگری که خدمت کرده بود منزوی‌تر است.

اندکی پس از ورود سالیوان، او و همسرش مثل خانم و آقای هلمز از زیارتگاه مشهد دیدن کردند. آنان نیز از مشاهدهٔ شور و حرارت زائران عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفتند. سالیوان همچنین متوجه شور و حرارت استاندار گردید که با غرور فراوان فیلمی را نمایش داد که چگونه مغازه‌ها و خانه‌های اطراف حرم را بمنظور مدرن‌سازی شهر و به‌رغم مقاومت شدید مردم با بولدوزر ویران کرده‌است. (ضمناً استاندار اصرار ورزید که یك دست جواهر را که چندین هزار دلار قیمت داشت به خانم سالیوان هدیه کند. آقا و خانم سالیوان امتناع کردند و توضیح دادند که طبق قوانین امریکا حق‌پذیرفتن‌هدیه‌ندارند. مقامات رسمی به آنها اظهار داشتند که آستان قدس بواسطهٔ جواهرات و قالیها و سایر اشیاء گرانبهایی که زوار به آن می‌دهند بقدری ثروتمند است که این جواهرات در نظر آنها «بیش از یك فنجان قهوه ارزش ندارد.»)۱۸

سالیوان تیرگی روابط میان روحانیون و مأموران رژیم را مشاهده

18) Ibid., pp. 35-62.

کرد. اما وقتی از کارمندانش خواست که اطلاعات بیشتری دربارهٔ ماهیت معتقدات و اهداف شیعیان در اختیارش بگذارند، دریافت که تقریباً هیچ‌گونه‌تماسی میان سفارت‌و روحانیون وجود ندارد. هیچ‌کس اهمیتی برای‌آنان قائل‌نبود. شخص شاه در موارد مختلف به روحانیون توهین کرده و دشنام داده و معتقد بود آنان را قلع‌وقمع کرده است. نظر سفیر شوروی نیز همین بود. او به سالیوان اظهار داشت که مذهب شیعه در حال حاضر اهمیت خود را از دست داده است. و این در ۱۹۷۷ بود.

در نظر سازمانهای اطلاعاتی، روابط واقعی میان شاه و مردم فضائی بود نه تمام‌تاریك بلکه دست‌کم نیمه‌تاریك. همگی آنان در عدم پیش‌بینی اوضاع و حتی درك رویدادهای ۷۹ـ۱۹۷۸ شریك بودند. حتی تا دیرگاه یعنی بهار ۱۹۷۸ پس از اغتشاشات جدی در قم، دیپلوماتهای امریکایی بی‌خیال و راضی بودند. در آوریل یکی از کارمندان سفارت شوروی به‌نام ویکتور کازاخوف که رالف‌بویس همتایش در سفارت امریکا او را «یکی از ماموران جوان و پرمایهٔ کا گ ب» توصیف کرده‌است، به بویس هشدار داد که بزودی در ایران قیام عمومی خواهد شد. بویس این حرف را نپذیرفت. می‌گوید: «او یك درس کامل دربارهٔ توده‌های محروم که برای سرنگونی کسانی که آنها را تحت فشار گذاشته‌اند قیام می‌کنند و این قبیل چیزها به من داد.»[۱۹]

یکی دیگر از تصاویر افشاکنندهٔ سقوط‌شاه را ریشارد کاپوشینسکی نویسندهٔ لهستانی آفریده که شاه را کارگردان و تنها هنرپیشهٔ یك فیلم تاریخی به نام «تمدن بزرگ» توصیف کرده است. هرکس دیگری ـ اعم از کشاورزان و کارگران و امرای ارتش و بازرگانان بیگانه و وزرای دارایی ـ فقط سیاهی‌لشکر بودند و مطیعانه از دستورهای شاه پیروی می‌کردند. ناگهان نمایشنامه به‌هم می‌خورد و در صحنهٔ فیلمبرداری آشوب برپا می‌شود. پرچم سیاه شیعیان در صحنه پدیدار

۱۹) از اسناد سفارت امریکا در تهران که در هفته‌نامهٔ آبزرور لندن در ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۸۵ منتشر شد.

می‌شود و سیاهی‌لشکرها شروع به حمله به قسمت بالای صحنه می‌کنند. «وزیران جامه‌دانهایشان را که لبریز از اسکناس است می‌بندند و می‌گریزند، زنها جعبه‌های جواهراتشان را زیر بغل می‌گذارند و ناپدید می‌شوند، پیشخدمتها که گویی راه گم کرده‌اند در گوشه و کنار سرگردانند.» سیاهی‌لشکرها صحنه را اشغال می‌کنند و آنگاه کلیهٔ سیمها و کابلها از تخت‌طاووس پرتلألؤ و شخص قدرتمندی که آن را اشغال کرده است جدا می‌شود. «تلألؤ تخت شروع به کمرنگ‌شدن می‌کند و آن شخص کوچکتر و عادی‌تر می‌شود. سرانجام متصدیان برق کنار می‌روند و یک مرد سالخورده و لاغراندام، در واقع از نوع آقایانی که در فیلمها یا در کافه یا صف اتوبوس با آنان برخورد می‌کنیم، از روی تخت برمی‌خیزد، گرد و خاک لباسش را می‌تکاند، کراواتش را محکم می‌کند، از صحنه خارج می‌شود و راه فرودگاه را در پیش می‌گیرد.»[۲۰]

* * *

خرده‌گیری شدید از امری که واقع شده کاری است خطرناک. اصولا انقلاب غیرمنتظره و خودجوش و غیرقابل کنترل است. هنری کیسینجر می‌گوید یکبار در اواسط دههٔ ۷۰ به روزنامه‌نگاران غربی اظهار داشتم که «نرخ پیشرفت اقتصادی نظیر نرخ پیشرفت ایران، آماده‌سوق‌دادن‌کشور بسوی‌انقلاب‌است.» ولی بلافاصله‌افزودم‌که«نیروی حرکت آنی یک نرخ رشد بسیار سریع می‌تواند بر خطرات سیاسی صنعتی‌شدن فائق شود. من در این اظهارنظر خود مرتکب اشتباه‌شدم.» او همچنین اشاره کردکه رویدادهای ۷۹ـ۱۹۷۸هیچ‌گاه اجتناب‌ناپذیر نبود. واکنش متفاوت ازسوی شاه و متحدانش ممکن‌بود نتایجی‌متفاوت به‌بار آورد. افزون بر آن کیسینجر گفت: «ما در غرب عقیدهٔ‌منسجمی دربارهٔ اینکه چگونه نیروهایی را که در اثر روند پیشرفت آزادمی‌شوند مهار کنیم، نداریم.»[۲۱] هیچ‌سابقه‌ای وجود نداشت‌که رهبری مانند شاه که بر ارتش و نیروهای امنیتی وسیعی فرماندهی می‌کرد به‌این‌آسانی

20) Kapuscinski, *Shah of Shahs* (New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1985).

21) Kissinger, *Years of Upheaval*, pp. 671-74.

سرنگون شود. نه انگلیسیها پیش‌بینی کرده‌بودند و نه سایر کشورهای اروپای غربی. با این همه اسرائیلیها که سرویس مخفی‌شان موساد در بلند بودن شاخکهایش در همه‌جا شهرت دارد، ادعا می‌کنند که انتظار چنین رویدادی را داشته‌اند. موساد و ساواك از سالهای دهۀ ۵۰ با هم کارکرده و عملیات‌مشترکی‌را اجرا کرده‌بودند. موساد در مسلح‌ساختن کردها علیه عراق کمك کرده بود. اسرائیلیها بطور منظم گزارشهای اطلاعاتی دربارۀ امور داخلی کشورهای عربی به تهران داده بودند و ساواك نیز معاملۀبه‌مثل کرده بود.

در این هنگام رئیس هیئت نمایندگی اسرائیل در تهـران یوری لوبرانی نام داشت که بیشتر ایام خدمت خود را در افریقا ـ اوگاندا، رواندا، بوروندی، اتیوپی ـ گذرانده بود. شهرت داشت که او شخصی فوق‌العاده مطلع‌است. او دست‌کم از اوائل ۱۹۷۸ گزارشهای تیره و تاری به تل‌آویو می‌فرستاد. یکبار پس از آنکه در جزیرۀ کیش با شاه ملاقات کرد، با یکی از مشاوران شاه روبرو شد که از او پرسید: «آیا اعلیحضرت همایونی را دیدید؟»

لوبرانی پاسخ داد: «آری.»

«آیا واقعاً این جرثومۀ فساد و انحطاط ایران را دیدید؟»

لوبرانی شگفت‌زده‌شد. می‌گوید: «نمی‌توانستم آنچه‌را که می‌شنیدم باور کنم. این بدان معنی بود که مغز و ریشۀ دستگاهی که شاه به آن متکی بود پوسیده و فاسد شده است.» و نیز بعدها اظهارکرد که ماهیت تشنجات در ایران را پیش‌بینی کرده بود: «زیرا از اتیوپی به ایران منتقل شده بودم و قبلا یك رژیم پادشاهی دیگر را که در حال پوسیدن بود مشاهده کرده‌بودم. در موقع اقامت‌خود در ایران خیلی‌زود تشخیص دادم که تنها زیربنای سازمان‌یافته‌ای که می‌تواند در کشور فعالیت داشته باشد، جامعۀ مذهبی است.»

به عقیدۀ لوبرانی ساواك عده‌ای ملای جوان استخدام کرده بود که «در یك مرحلۀ بخصوص تغییرجهت دادند و تکنیکهای جدید، عقاید جدید، روابط مطبوعاتی جدید و این‌قبیل چیزها را به درون این‌جامعۀ قرون‌وسطائی تزریق کردند. وقتی به تأسیسات مذهبی خودمان نگاه

می‌کنم، بعضی شباهتها در آن می‌بینم.»۲۲

* * *

در نوامبر ۱۹۷۹ که دانشجویان سفارت را اشغال کردند، تقریباً هفتاد نفر را در آن یافتند. این تعداد بمراتب بیشتر از کارمندان «ضروری» بود که کاخ سفید پس از حملهٔ ماه فوریه به سفارت اجازه داده بود. در خلال تابستان هریك از سازمانها عدهٔ کارمندانش را در ایران افزایش داده بود.

دانشجویان هزاران پرونده نیز پیدا کردند. در هنگام سقوط شاه سالیوان از نظر احتیاط دستور داده بود کلیهٔ پرونده‌های غیرضروری را از ایران خارج سازند. اما در خلال ده ماه بعدی سازمانهای مختلف آنها را به‌آرامی بازگردانده بودند و در نوامبر ۱۹۷۹ دستگاههای کاغذخردکنی سفارت مجال ازبین‌بردن اسناد را قبل از اشغال کامل نیافتند.

در واقع حتی خردکردن کاغذها نیز بی‌اثر بودن خود را در برابر شور و حرارت دانشجویان ثابت کرد. در طول پنج سال بعدی ایران بیش از پنجاه جلد از اسنادی را که در نوامبر ۱۹۷۹ در سفارت بدست آمده بود، منتشر ساخته است. تعدادی از گزارشهایی‌که در این فصل نقل شده از این کتابها بوده است. بسیاری از اسناد منتشره اوراقی بوده که در دستگاه کاغذ خردکنی به‌صورت نوارهای بسیار باریك درآمده‌بود که دانشجویان آنها را به‌هم چسباندند و بازسازی کردند. این‌کار پردردسر و آزاررساننده به چشم، گواه‌بر تعهد پرشور آنان به افشاگری و تحقیر ایالات متحد امریکاست.

---

۲۲) تایمز لندن، ۱۶ آوریل ۱۹۸۵.

## فصل هفدهم

# پناهگاه

چند روز پس از آنکه دانشجویان سفارت را اشغال‌کردند، پاپ پیشنهاد میانجیگری بین ایران و ایالات متحد نمود. آیت‌الله خمینی با خشم فراوان او را محکوم کرد و پرسید: «وقتی که شاه جوانان ما را در تاوه بومی‌داد و پاهایشان را اره می‌کرد آقای پاپ کجا بود؟»

در امریکا تکانی‌که در اثر اشغال سفارت به افکار عمومی وارد شده بود، منجر به خشم گردید. میلیونها امریکایی حضور شاه در ایالات متحد را علت گروگانگیری می‌دانستند و این اقدام را یک‌توهین‌شخصی واقعی تلقی می‌کردند. خود شاه نیز بزودی این مطلب را فهمید. در ۸ نوامبر پیامی از طریق دفتر دیوید راکفلر به پرزیدنت کارتر فرستاد و گفت دربارهٔ وقایعی‌که روی داده است احساس ناراحتی می‌کند و اگر دست خودش بود همین امروز امریکا را ترک می‌کرد. اما پزشکانش گفته‌بودند که در وضعی نیست که مسافرت کند. وزارت خارجه اطلاع یافت که «او شبها بشدت عرق می‌کند و ممکن است دچار ذات‌الریه شده باشد، هرچند گزارش دقیقی از پزشکان واصل نشده

است.» او تا سه یا چهار هفتهٔ دیگر یعنی وقتی‌که آخرین سنگ کیسهٔ صفرایش را درآورند قادر به ترک خاك آمریکا نخواهد بود.۱

اندیشهٔ تلخ کارتر این بود که ممکن است در آن هنگام امریکاییها در سفارت به‌هلاکت رسیده باشند، ولی اظهار داشت که در نظر ندارد زندگی شاه را به‌خطر بیفکند و در هیچ شرایطی اجازه نخواهد داد شاه به ایرانیان مسترد شود.

در سراسر ایالات متحد خشم عمومی از اینکه ایرانیان قوانین بین‌المللی را زیرپا نهاده و از ایالات متحد باج می‌خواهند برانگیخته شده بود. همزمان جستجو برای یافتن توضیح و اشخاصی به‌عنوان سپر بلا آغاز گردید. همه از یکدیگر می‌پرسیدند که در هر حال چرا شاه در امریکا بسر می‌برد؟

در نظر کسانی‌که عاشق «توطئه» هستند راکفلر و کیسینجر بآسانی تبدیل به اشخاص فوق‌العاده شریری شدند که در «توطئه» ورود شاه دست داشتند. شاید همه با اظهارات سخنگوی ایران در سازمان ملل متحد که آندو را «عناصری غیرانسانی و شوم» توصیف کرد موافق نبودند ولی در هر حال این دو نفر آماج تیرهای اتهام قرار گرفتند.۲ رابرت آرمائو و دکتر کین نیز مورد تفسیرهای نامساعدی قرارگرفتند و از آنان به‌نام نوکران راکفلرها نام برده‌شد.

روزنامه‌نگاران و تحلیل‌گرانی که در جستجوی دلیل‌بودند به‌بررسی روابط میان بانك چیس مانهاتان متعلق به راکفلر و شاه پرداختند. چیس یکی‌از نخستین بانکهایی بود که در سالهای دهٔ ۵۰ و ۶۰ متوجه سودهایی شد که می‌تواند از داد و ستد باایران ببرد. در دهٔ ۷۰ چیس یکی‌از بانکهای عمدهٔ خارجی در ایران بود، بانکدار شرکت ملی نفت ایران و خود شاه. و در ضمن بستانکار عمدهٔ دولت بود. در ۱۹۷۴ که شاه سرمایه‌گذاریهای خارجی را در بانکهای کشور محدود ساخته بود به چیس اجازه داد یك مؤسسهٔ مشترك به نام بانك بین‌المللی ایران بگشاید که مقر آن در تهران بود. پس از ۱۹۷۵ که ایران درصدد

---

۱) نیویورك تایمز، ۲۴ اکتبر ۱۹۷۹.
۲) تایمز لندن.

وام‌گرفتن برآمد، چیس از سوی ایـران به عنوان بـانك اداره‌کننده انتخاب شد تا کنسرسیوم وام‌دهندگان را جمع‌آوری کند. چیس سپردهٔ هنگفتی در ایران داشت که در ۱۹۷۵ می‌گفتند بالغ‌بر ۲٫۵ میلیارد دلار یا تقریباً هشت‌درصد مجموع سپرده‌های بانك است.۳

وقتی شاه سقوط کرد این روابط ناگهان تغییر نکرد. ولی در پاییز ۱۹۷۹ ایران شروع به انتقال سپرده‌هایش از چیس به سایر بانکها از جمله شعبهٔ بانك امریکا در لندن کرد.*

عملیات چیس به نحوی گسترده افشا گردید و این افشاگری هستهٔ اصلی پیچیده‌ترین فرضیهٔ توطئه‌ای را تشکیل می‌داد که نگرانی دیوید راکفلر را در اخذ اجازهٔ ورود شاه به امریکا بیان می‌کرد. فرضیه‌ای که‌بعدها بابعضی‌جزئیات‌بوسیلهٔ‌مارك‌هالبرت‌روزنامه‌نگار امور مالی در کتابی‌موسوم‌به **قفل‌شده در یکدیگر** ولی بدون ارائهٔ هیچ مدرك قطعی منتشر شد این بود که چیس نیاز به یك بحران جدی در مناسبات‌ایران و امریکا داشت تا خودش را از مسئلهٔ وامهای ایـران کنار بکشد. نویسنده ادعا می‌کند که همین امر باعث شد که دیوید راکفلر این‌قدر مشتاق به وارد کردن شاه به امریکا باشد، زیرا این کار بحران مورد نیازش را تضمین می‌کرد.۵

در این زمینه توصیهٔ پزشکی که براساس آن شاه بی‌سروصدا وارد امریکا شد، مورد موشکافی قرار گرفت. پاره‌ای از روزنامه‌ها و مجلات دکتر بنجامین کین را موجود شریر و رذلی که گزارش دروغ داده بود معرفی کردند و از وی تصویری ساختند که گاهی نوکـر جیره‌خوار

۳) نیویورك تایمز، ١٦ نوامبر ۱۹۷۹.

* شرکت ملی نفت ایران در فاصلهٔ فوریه و اوت ۱۹۷۹ تقریباً شش میلیارد دلار به‌عنوان سپرده در شعبهٔ لندن بانك چیس گذاشت. در اواسط نوامبر ۱۹۷۹ سپرده‌های ایران در چیس به ۳۹۲ میلیون دلار در لندن و فقط ۳۹ میلیون دلار در نیویورك کاهش یافت. ۳۰ تا ٤۰ میلیون دلار دیگر نیز به صورت ارز خارجی در لندن سپرده داشت. در همان حال شعبات خارجی چیس در حدود ۳۵۰ میلیون دلار به دولت یا مؤسسات ایرانی وام داده بودند.۴

٤) نیویورك تایمز، ۱۱ نوامبر ۱۹۷۹.

5) Mark Hulbert, *Interlock* (New York, Richardson and Snyder, 1982) passim.

راکفلرها و زمانی شریك نزدیکشان بود و ادعا کردند که او ترتیب ورود شاه به امریکا را داده است، آنهم نه‌تنها به دلایل صرفاً پزشکی بلکه برای خوشایند دیوید راکفلر و احتمالا هنری کیسینجر.

مجلهٔ **پارید** نوشت که گزارش کین از مکزیك به‌وزارت‌خارجه صاف و پوست‌کنده می‌گفت که «در هیچ‌یك از مراکز پزشکی مکزیك تحقیقات بسیار فنی (دربارهٔ سرطان) مقدور نیست.»[۶] مجلهٔ **ساینس** حتی پیش‌تر رفت و ادعا کرد که تشخیص اولیهٔ دکتر کین ناقص و سطحی بوده و او درست مثل مأمور حفظ منافع راکفلرها عمل کرده است.[۷] از سوی دیگر کین علناً اعلام‌داشت که او نه راکفلر را می‌شناخته و نه کیسینجر را. و در هیچ مرحله‌ای دربارهٔ شاه با آنها در تماس نبوده است. او مجلهٔ **ساینس** را به‌عنوان مفتری تحت تعقیب قانونی قرار داد و در نتیجه مجله از او پوزش‌خواهی کرد.[۸] اما نوشتهٔ **ساینس** در مورد اینکه تسهیلات‌مناسب از جمله دستگاه کت‌اسکن علاوه‌بر ایالات متحد در مکزیك و بسیاری از کشورهای دیگر وجود داشت، عین واقعیت بود و جای ایراد نداشت.

صبح روز ۱۴ نوامبر بحران مالی آغاز شد. درست سه هفته پس‌از آنکه شاه را قاچاقی وارد نیویورك کرده بودند و ده روز پس از آنکه اعضای سفارت امریکا به گروگان گرفته شدند، پرزیدنت کارتر دستور داد کلیهٔ داراییهای ایران در بانکهای امریکایی در داخل و خارج ایالات متحد را مسدود کنند. از چند روز پیش مقدمات این اقدام فراهم می‌شد. دلیل رسمی که عنوان شد این بود که گزارشهایی به‌واشینگتن رسیده‌است‌که ابوالحسن بنی‌صدر کفیل‌وزارت‌امورخارجه ایران تهدید کرده که کلیهٔ داراییهای ایران را از بانکهای امریکایی بیرون خواهد کشید. فرضیهٔ توطئه که هیچ‌گاه به‌اثبات نرسید این بود که چیس می‌خواست وانمودکندکه ایران بموقع ازعهدهٔ بازپرداخت یك وام مهم خود برنیامده است و ۱۴ نوامبر تاریخ بسیار مناسبی برای بانك بود.

---

۶) **پارید**، ۹ دسامبر ۱۹۷۹.

۷) **ساینس**، ۱۸ ژانویه و ۲۹ اوت ۱۹۸۰.

۸) **ساینس**، ۲۹ مهٔ ۱۹۸۱.

فرضیه از این قرار بود که در ۱۹۷۷ کنسرسیومی مرکب از یازده بانک به رهبری چیس مبلغ ۵۰۰ میلیون دلار وام به صنایع همگانی ایران‌داده‌است. این یک‌وام‌مهم برای‌ایران‌بشمارمی‌رفت و می‌بایست بودجهٔ کشور را که در نتیجهٔ هزینه‌های نظامی شاه بشدت کسری داشت متوازن سازد. سهم چیس در این وام ۵۰ میلیون دلار بود و این مبلغ بزرگترین بدهی یکجای ایران به چیس بود.

قرار بود در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ مبلغ ۴ میلیون دلار از طرف ایران به عنوان بهرهٔ وام مزبور پرداخت شود. در ۴ نوامبر ایـران به چیس دستور داد با انتقال ۴ میلیون دلار از یک حساب دیگر بهرهٔ خود را بردارد. اما چیس این کار را نکرد. آنگاه پس از آنکه پرزیدنت کارتر کلیهٔ داراییهای ایران را در ۱۴ نوامبر مسدود کرد، چیس از انتقال این وجه خودداری ورزید و دلیل آن‌را دستور رئیس جمهوری قلمداد کرد. (مدارکی که بعدا در دادگاه ارائه شد جزئیات بیشتری دربـارهٔ علت این کار چیس فاش نکرد.)

اکنون چیس از لحاظ حقوقی در وضعی قرار داشت که می‌توانست اعلام کند که وام بازپرداخت نشده است. پنج روز بعد، در ۱۹ نوامبر این کار را کرد و خشم بعضی‌از شرکایش‌را در کنسرسیوم‌برانگیخت. در ۲۳ نوامبر چیس به بانک مرکزی در تهران اطلاع داد که کلیهٔ حسابهای بانک مزبور را در ازاء پولهایی که چیس ادعا می‌کرد ایران به شعبات مختلف آن بدهکار است، مسدود کرده‌است. بانک مرکزی بی‌درنگ به اقامهٔ دعوی علیه چیس در لندن پرداخت و چیس‌نیز دعوای متقابلی در نیویورک مطرح ساخت.

دیوید راکفلر هیچ توضیحی دربارهٔ این اتهامات نداد. او یک بیانیهٔ متین دربارهٔ روابطش با شاه منتشر ساخت و اظهار نمود که او را بیش از بیست سال است که می‌شناسد. «من متقاعد شده بودم که او بیش از سی و هفت سال دوست واقعی این کشور بوده است.» و از زمانی که شاه ایران را ترک نموده بود با وی در تماس بوده و برای یافتن اقامتگاهی به او کمک می‌کرده‌است. وقتی شنیده که شاه در مکزیک بیمار شده «ترتیب ملاقات دکتر کین را بـا او داده است.» می‌نویسد: «وقتی کین وخامت وضع مزاجی شاه را تایید کرد، من در

جلب توجه وزارت خارجه به نتیجهٔ آزمایشات مساعدت کردم.» از آن پس تصمیم در مورد اجازه‌دادن یا ندادن به شاه به او ارتباطی نداشته و مربوط به دولت امریکا بوده‌است.[۹] ظاهراً راکفلر بطور خصوصی به پرزیدنت کارتر گفته بود «مایل است از مسئولیتهایش دربارهٔ نقل و انتقالات شاه بگریزد.»[۱۰]

شریک راکفلر در فشارآوردن برای ورود شاه، یعنی هنری کیسینجر در مصاحبه‌ای با مجلهٔ **اخبار امریکا و گزارشهای جهان** از دستگاه حکومت کارتر در رفتار با شاه و رسیدگی بـه بحران ایران انتقاد کرد.[۱۱] اما در ۱۲ نوامبر به دفتر سایروس‌ونس تلفن کـرد و گفت مصاحبهٔ مزبور چندین روز پیش از اشغال سفارت انجام گرفته بوده است. طبق یك یادداشت داخلی وزارت خارجه به ونس، کیسینجر گفته بود که در تمام اظهارات علنی خود به‌لزوم‌پشتیبانی‌از رئیس‌جمهوری در بحران فعلی اشاره و آن را تکرار خواهد کرد.[۱۲]

چند روز بعد کیسینجر در آستین تکزاس اعلام کرد: «مردم از دیدن این منظره که امریکاییان را در همه‌جا بـه این‌سو و آن‌سو می‌کشند خسته شده‌اند.» و در مورد سیاست خارجی کارتر این سؤال را مطرح کرد: «آیا سیاست مزبور بدان معنی است که هیچ مجازاتی برای‌دشمنی با ایالات متحد و هیچ پاداشی برای دوستی با این کشور وجود ندارد؟» کیسینجر به‌جای پشتیبانی از رئیس‌جمهور اظهار داشت: «فروپاشیدن قدرت امریکا نمی‌تواند در شکل‌دادن به حوادث بی‌تأثیر باشد. مبارزهٔ همزمان با ایالات متحد در این همه از نقاط جهان تصادفی‌نیست.»[۱۳]

بی‌تردید شمار زیادی از امریکاییان در نفـرت کیسینجر از دستگاه حکومت‌کارتر شریك‌بودند. اما اظهارنظرهای‌او دربارهٔاینکه واشینگتن دچار ضعف شده است در همه‌جا مورد قبول عامه نبود. **نیویورك‌تایمز**

---

۹) **نیویورك تایمز**، ۱۷ نوامبر ۱۹۷۹.

10) Carter, *Keeping Faith*, p. 468.

۱۱) **نیویورك تایمز**، ۲۹ نوامبر ۱۹۷۹.

۱۲) یادداشت محرمانهٔ بن‌رید به سایروس‌ونس پس از تلفن کیسینجر، ۱۲ نوامبر ۱۹۷۹.

۱۳) **تایمز لندن**، ۲۷ نوامبر ۱۹۷۹.

آنها را «زننده» نامید. آنتونی لویس در همان روزنامه نوشت: «جالبترین جنبهٔ کارهای کیسینجر جبن و نامردی اوست. او برای ورود شاه به امریکا اصرار ورزید ولی اکنون حاضر نیست مسئولیت پیامدهای آن‌را برعهده بگیرد. او بطور خصوصی به مقامات رسمی قول پشتیبانی داده ولی علناً آنان را مورد حمله و کارشکنی قرار داده‌است. رفتار او در محافل واشینگتن بیش‌از هر چیز تا این زمان نفرت بوجود آورده‌است.»۱۴ عقیدهٔ جورج بال نیز همین بود و رفتار کیسینجر را «فوق‌العاده نفرت‌انگیز» نامید.

* * *

همانطور که اغلب اتفاق می‌افتد، بحران سفارت توجه همگان را به بررسی اوضاع‌ایران جلب‌کرد. در اواسط‌نوامبر دهها روزنامه‌نگار زبردست از روزنامه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی امریکا از نیویورك و واشینگتن و ژنو به تهران سرازیر شدند تا مدارکی دربارهٔ سوء ادارهٔ شاه بیابند. روزنامه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی بیش از پیش دست به انتشار اخبار و گزارشهایی دربارهٔ دوران سلطنت شاه زدند. اتهاماتی که دشمنانش به او وارد می‌کردند از قبیل اینکه افراد را شکنجه می‌کرده و بقتل می‌رسانده، دچار جنون خود بزرگ‌بینی خطرناکی بوده ،انقلاب سفید یك فاجعه بوده، او عروسکی در دست امریکاییها بوده، نظایر اینها شب و روز بطرزی بی‌سابقه تکرار می‌شد.

بخصوص تحقیق‌کنندگان به یك شکار طولانی و سرانجام نومیدکننده دربارهٔ ثروت شاه و خانواده‌اش‌پرداختند. مقامات‌جدید در تهران پهلویها را متهم به غارت مملکت می‌کردند. یکی از اعضای سفارت ایران در واشینگتن اظهار نمود: «امریکاییها باید بدانند که این خانواده که دو نسل پیش دهاتیهای بی‌سوادی بیش نبودند، مقادیر هنگفتی از ثروت ملی کشور را دزدیده‌اند.»۱۵ ارقام افسانه‌ای به‌گوش می‌رسید. وکلای دعاوی حکومت جدید این اتهام را مطرح کردند که پهلویها دست‌کم ۲۰ میلیارد دلار از وجوه دولت ایران را از طریق

۱۴) نیویورك تایمز، ۲۶ نوامبر ۱۹۷۹.
۱۵) نیویورك تایمز، ۲۵ نوامبر ۱۹۷۹.

بنیاد پهلوی و سایر سازمانها به مصارف شخصی‌خود رسانده‌اند. سایر مقامات رسمی گفتند ۵۶ میلیارد دلار.

در تهران، علیرضا نوبری رئیس جدید بانک‌مرکزی که مردی سی‌و دوساله و فارغ‌التحصیل‌سوربن و استانفورد بود، باکارمندانش انبوهی از مدارك و چکهای باطله را تهیه کردند تا روزنامه‌نگاران خارجی را قادر سازند دربارهٔ دامنهٔ خیانت و دزدی پهلویها قلمفرسایی کنند.

شگفت آنکه رژیم جدید تا هنگامی‌که گروگانها به اسارت گرفته شدند، هیچ اقدامی در دنبال‌کردن این رد پاها نکرده بود. وقتی از نوبری علت این کار را پرسیدند، اظهار داشت: «مجرمیت شاه چنان در نظر افکار عمومی ایران ثابت شده که دولت جدید دلیلی نمی‌دید به جستجوی مدارك برآید یا شاه را غیاباً محاکمه کند.» به عبارت دیگر کلی‌گویی و افسانه‌پردازی کافی می‌نمود. اما اکنون پس‌از گروگانگیری «دولت تصمیم گرفت نظریاتش را دربارهٔ حکومت شاه به خارجیان ثابت کند.»[۱۶]

در میان مدارکی که تهیه شد، فتوکپی تلکسهایی وجود داشت که به نام خواهران شاه پول به خارج منتقل شده بود. به گفتهٔ نوبری این پولها به حدود ۸۰۰ میلیون دلار بالغ می‌شد. او اظهار داشت مشغول رسیدگی به پرداختهای احتمالی به اعضای خانوادهٔ پهلوی به عنوان «کمیسیون در خریدهای اسلحه» است و افزود گمان می‌کند شاه جامه‌دانهایی لبریز از اسکناس با خود به خارج از کشور برده است. اما هیچ مدرك رسمی در این خصوص وجود نداشت و او پس از چند روز اعتراف کرد: «ما نتوانستیم هیچ مدرکی که‌نام شخص شاه رویش باشد پیدا کنیم.» به‌گفتهٔ آقای نوبری مسئله این بود که «پرونده‌ها در همه‌جا پراکنده شده است. بسیاری از مدارك را کارمندان بانك که برای پهلویها کار می‌کرده‌اند نابود کرده‌اند.»[۱۷] در نتیجهٔ بی‌نظمی و عدم همکاری بین کسانی‌که می‌کوشیدند اتهامات وارده را چه در داخل ایران و چه در امریکا ثابت کنند، کار سخت‌تر می‌شد. به عنوان

۱۶) نشریهٔ *Euromoney*، ژانویهٔ ۱۹۸۰.

۱۷) همانجا.

مثال پرونده‌ای که در نیویورک تسلیم دادگاه شد و ادعا می‌کرد شاه ۲۰ میلیارد دلار از اموال عمومی را دزدیده است بدون مراجعه به هیچیك از مدارك واقعی موجود در تهران تهیه شده‌بود. رقم‌ادعائی‌نیزچیزی جز حدس و گمان نبود.

مأموران تحقیق اسنادی را یافتند که نشان‌می‌داد شاه از سال ۱۹۴۶ حسابی در بانك چیس داشته است. و نیز فتوکپی چکهایی به دست آمد که چیس پس از آن تاریخ به دستور بانك ملی ایران مبالغی به حساب شاه واریز کرده بود. مبلغ هریك از این چکهـا از ۱۰،۰۰۰ دلار تـا ۱۵۰،۰۰۰ دلار بود. سپس بانك‌مرکزی اسنادی‌پیداکرد که‌نشان‌می‌داد سازمـانهای دولتی ایـران وامهای هنگفتـی به شاه و خـانواده‌اش پرداخته‌اند ـ وامهایی که بنظر نمی‌رسید پس‌داده‌باشند.۱۸ و نیـز مدارکی دربارهٔ بنیاد پهلوی یافتند که در ظاهر یك مؤسسهٔ خیریه بود ولی در باطن قدرت خود را در تحکیم رژیم بکار می‌برد.

بنیاد پهلوی در ۱۹۵۸ تأسیس شده بود و شاه در ۱۹۶۱، یعنی در زمانی که ثروت خانواده سلطنتی یك مسئله‌سیاسی شده‌بود، داراییهای عمدهٔ پهلـویها را به آن منتقل ساخته بـود. امـور خیریـهٔ بنیـاد پهلوی نیز فاقد اهمیت نبود. در ۱۹۷۷ هزینهٔ تحصیل دوازده هزار دانشجو را در خارج از کشور می‌پرداخت که می‌بایست فقط ۲۵درصد آن را که به عنوان وام گرفتـه بودند پس از خاتمـهٔ تحصیل مسترد کنند. همچنین به اشخاص فقیر و معلول غذا و کمك مالی می‌داد. برای خانواده‌های پاسبانان و سربازانی‌که در حین خـدمت به کشور شهید شده بودند مقرری برقرار می‌کرد. یك شرکت انتشاراتی را اداره می‌کرد و به پرورشگاهها کمك مالی می‌پرداخت. ولی امور خیریهٔ بنیاد جنبهٔ سیاسی هم داشت. شرکت انتشارات بنیاد کتابهایـی را منتشر می‌کرد که غالباً تبلیغ برای پهلویها بود. پرورشگاهها نیز (مثل همهٔ دیکتاتـوریهای راست و چپ) می‌بایست افرادی را بـرای نیروهای انتظامی تربیت کنند.

در اواخـر سلطنت‌شاه، داراییهای بنیـاد شامل هتلها، سهام در

۱۸) نیویورك‌تایمز، ۵ دسامبر ۱۹۷۹.

کارخانه‌های سیمان و قند، شرکتهای بیمه، کشتیرانی و اتومبیل‌سازی و بیشتر کازینوهای ایران بود. هیچ‌کس ارزش کل آنها را نمی‌داند ولی در حدود ۳ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد. بنیاد پهلوی صددرصد سهام بانک عمران را داشت که بتنهایی داراییهایش بالغ‌بر ۱/۰۵ میلیارد دلار می‌شد. بانک مزبور در ۱۹۵۲ بمنظور کمک به آبادانی و فروش املاک سلطنتی (و نیز جمع‌آوری بدهیهای کشاورزان به شاه) تأسیس شده بود ولی در سالهای ۷۰ وظیفهٔ آن بیشتر خرید و فروش املاک بود که از طریق آن اعضای مختلف خاندان سلطنت بطور مجزا ثروتهای گزافی اندوخته بودند.۱۹

همه‌چیز درهم پیچیده بود. از مدارکی که بانک مرکزی در اواخر ۱۹۷۹ تهیه کرد معلوم شد که بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی ایران بـه بستگان شاه یا مؤسساتی‌که بنیاد پهلوی در آن سهیم بود مبلغ ۵۷۰ میلیون دلار وام پرداخته است ــ که دو برابر ۲۱۵ میلیون دلار سرمایه و ذخایر گزارش‌شدهٔ بانک در ۱۹۷۸ بود. بعضی از قراردادهــای وام برخلاف قوانین ایران هیچ‌گاه به ثبت نرسیده یا تضمین نشده بود. در بسیاری از معاملات مالی که ثروتمندان برای خودشان ترتیب می‌دادند رد پای پول و کاغذ به‌هم می‌پیوست، یکدیگر را قطع می‌کرد و گاهی به خارج از مرزها منتهی می‌شد و به‌نحوی گیج‌کننده و سرانجام بهت‌آور به ایجاد حسابهای سپرده با مبالغی سرسام‌آور می‌انجامید. طبق اظهار تحقیق‌کنندگان در تهران، وجه وامی که ظاهراً برای ساختمان یك هتل در تهران داده شده بود، در لوکزامبورگ به حساب یك شرکت مشاور اسرائیلی انتقال یافته بود. به گفتهٔ گروه تحقیق وامهای بازپرداخت‌نشدهٔ بانک عمران به بنیاد پهلوی بررویهم بالغ‌بر ۱۸۰ میلیون دلار می‌شد که سه برابر سرمایه و ذخایر گزارش‌شدهٔ بانک در ۱۹۷۸ بود.

همچنین یك شرکت ساختمانی به‌نام «آتی‌سازه» پیدا کردند که بانك عمران ۱۳۸ میلیون دلار وام تضمین‌نشده به آن پرداخته بـود. (در ۱۹۷۸ بانك به‌عنوان وثیقه هتل هایت تهران را پذیرفت که متعلق به بنیاد پهلوی بود. اما به‌گفتهٔ تحقیق‌کنندگان ایرانی ارزش این هتل

19) Graham, *Iran: The Illusion of Power*, pp. 156-58.

فقط ۳۰ میلیون دلار بود.) می‌گفتند «آتی‌سازه» از جانب شاه برای تطهیر پولها مورد استفاده قرار می‌گرفته است. می‌گفتند این کار را جعفر بهبهانیان بانکدار خصوصی شاه انجام می‌داده است ـ همان شخصی که برای دیدار با شاه به اسوان آمد و به او نصیحت کرد اگر می‌خواهد تخت و تاجش را بازیابد از انگلیسیها پوزش بخواهد.۲۰

بهبهانیان از هنگامی‌که مراکش را ترک کرده بود، در مخفیگاه بسرمی‌برد زیرا عقیده‌داشت رژیم‌جدید درتعقیب‌اوست ـ و نیز بخاطر این داستان که صد میلیون دلار از اربابش دزدیده است. وقتی شاه در باهاما بسر می‌برد بهبهانیان یکبار تلفنی با او صحبت کرد و ضمن شکایت از اینکه پس از سالها خدمت نامش لکه‌دار شده است، به گریه افتاد. شاه کوشید به او دلداری بدهد. از آن هنگام به بعد بهبهانیان دیگر با شاه تماس نگرفت.

سالها بعد بهبهانیان در مصاحبه‌ای در خانه‌اش در سویس اظهار داشت که «آتی‌سازه» شرکتی‌بود که خود او بمنظور احداث‌استراحتگاهی در کرانه دریای خزر تأسیس کرده بود. او گفت پول از املاك سلطنتی تأمین شده بود و بنابراین به سود شاه تمام شد. او نیز گفت هتل‌هایت را به مبلغ ۲۵ میلیون دلار به‌بانك‌عمران فروخته‌است. تحقیق‌کنندگان بانك مرکزی ادعا کردند بانك عمران ۱۵ میلیون دلار از وجوه «آتی‌سازه» را به بانك میلواکی منتقل کرده و این مبلغ متعاقباً به شعبهٔ «اتحادیهٔ بانکهای سویس» در نیویورك انتقال یافته است. در این خصوص نیز مدارك مسلمی وجود ندارد و بهبهانیان منکر این‌است که هیچ اقدام غیرقانونی صورت گرفته باشد. او گفت قسمت عمدهٔ ثروت شاه در خارج از سرمایه‌گذاری در ملکی در اسپانیا ناشی می‌شود که در سالهای دههٔ ۶۰ بهبهانیان برایش خریده است. بهبهانیان گفت پول اولیه از فروش املاك سلطنتی تأمین شده بود. او گفت در اوائل دههٔ ۷۰ بخشی از سهام شاه را در شرکتهای ایرانی فروخته و به سودهایی که از ملك واقع در اسپانیا عاید شده بود به حساب شاه در خارج از کشور افزوده است. این وجوه قسمت‌اعظم ثروت‌شاه در خارج

۲۰) نیویورك تایمز، ۱۵ نوامبر ۱۹۷۹.

را تشکیل می‌دهد.۲۱

بمنظور جوابگویی به اتهامات مربوط به دزدیدن میلیاردها دلار از ایران، شاه باربارا والترز خبرنگار تلویزیون «ای بی سی» را در اتاق بیمارستان نیویورك به حضور پذیرفت. شاه به او گفت که بحث دربارهٔ رقم میلیاردها دلار پوچ و مسخره است. مردم نمی‌دانند یك میلیارد دلار چقدر پول است تا چه رسد به ۲۵ میلیارد دلار که او را متهم به داشتن آن می‌کنند. او قبول کرد که بی‌چیز نیست ولی شاید ثروتمندتر از بعضی میلیونرهای امریکایی نباشد. شاه گفت ثروت او بین ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون دلار است.

و نیز مصرانه به باربارا والترز گفت که مجبور شده به ایالات‌متحد بیاید چون در مکزیك دستگاه کت‌اسکن وجودنداشته‌است. این‌موضوع حقیقت نداشت.۲۲

* * *

در این‌روزها شاه بیشتر اوقات‌خود را به‌نشستن در اتاق‌بیمارستان، ورق‌بازی، یا دیدن تلویزیون‌می‌گذراند که پربود از اخبار و اطلاعاتی دربارهٔ ایران. سوای منظرهٔ دائمی تظاهرکنندگان در برابر سفارت امریکا در تهران که خشم خود را به ایالات متحد نشان می‌دادند، مطالب زیادی دربارهٔ ایران و پیشینهٔ روابط آن با امریکا و آشوبهای کنونی آن به بینندگان امریکایی گفته می‌شد و آنان دربارهٔ این کشور اطلاعاتی کسب می‌کردند که از زمان جنگ ویتنام درمورد هیچ‌کشوری به آنها داده نشده‌بود. همه‌روزه کارشناسان و سیاستمداران و روزنامه‌نگاران و دانشگاهیان یکی پس‌از دیگری در برابر دوربینهای تلویزیون حاضر می‌شدند و نظریات تحلیلی خود را ارائه می‌دادند. همهٔ این تحلیلها منطبق با واقعیت نبود. اما بیشترشان نسبت به شاه نظر خصمانه داشت و او را دزد و شکنجه‌گر و گرفتار جنون خودبزرگ‌بینی معرفی می‌کرد.

این وقت‌گذرانی بر ترس ذاتی شاه افزود و برایش یقین حاصل گردید که واقعاً یك توطئهٔ غربی علیه او وجود داشته است. یك روز

۲۱) مصاحبهٔ نگارنده با جعفر بهبهانیان، ۱۲ دسامبر ۱۹۸۵.

22) Salinger, *America Held Hostage*, p. 61.

در تلویزیون آنتونی پارسونز را دید که هنگام خداحافظی بااو گریسته ولی بعداً خانم تاچر را متقاعد ساخته بود که او را به انگلستان راه ندهد. پارسونز اکنون نمایندهٔ بریتانیا در سازمان ملل متحد بود و پیشنهاد می‌کرد باید به مقامات جدید ایران اجازه داده شود به سازمان ملل بیایند و انقلاب‌خودرا توجیه‌کنند. شاه بعداً در خاطراتش نوشت: «بزحمت می‌توانستم آنچه را که می‌شنیدم باورکنم. این‌همان پارسونز بود که در پاییز ۱۹۷۸ وقتی نقشهٔ انتخابات آزاد را می‌کشیدم به من گفت اگر در این انتخابات شکست بخورم ـ و تخت و تاجم را از دست بدهم ـ به عنوان پادشاهی که در راه آرمانهای دموکراسی کوشید به تاریخ خواهم پیوست.» او نقش جدید پارسونز را «نمونهٔ کلاسیك دورویی غرب» نامید و نوشت: «به‌عنوان یك متحد انتظار داشتم به‌رغم عدم تطابق دموکراسی با کشوری مانند ایران، براساس موازین غربی رفتار کنم. اما جمهوری اسلامی که هیچ‌یك از آرمانهای غـرب را نمی‌پذیرد با آغوش باز به سازمان ملل متحد دعوت می‌شد تا دربارهٔ «اصول اخلاقی» جدید انقلابی به نمایندگان درس بدهد.»[۲۳]

شاه در خاطراتش نوشت: «درحالیکه در اتاق بیمارستان نشسته‌بودم و در تلویزیون به فریادهای متناوب خشم و عدم درك امریکاییان از گروگانگیری گوش می‌دادم، این سؤال برایم مطرح شد که جز تلاش موفقیت‌آمیز در نابودی من آیا هیچ‌گونه‌انسجامی در سیاست‌غرب نسبت به ایران وجود داشته است؟» او یادآوری کرد که هم امریکاییان و هم انگلیسیها عمیقاً در امور ایران دخالت داشتند و افـزود: «پشتیبانی غرب از حکومت من همیشه با نیاز به اعمال مقادیرزیادی‌کنترل همراه بود.» شگفت آنکه دشمنانش در داخل کشور دقیقاً با این تحلیل موافق بودند.

اما هنوز شاه حامیانی در ایالات متحد داشت. او دهها کارت‌پستال و نامه و دسته‌گل از افراد عادی امریکایی دریافت کرد. مـردی در نامهٔ خود کلبه‌اش را در کنار دریاچه‌ای به او عرضه کـرده و نوشته بود «شما در آنجا در امنیت بسر خواهید بـرد.» بتدریج کـه قوای

23) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 21-22.

جسمانی‌اش را بازیافت چند نفر از او عیادت کردند که از یک لحاظ جنبه‌های گوناگون روابط او با غرب را معرفی می‌کردند. از جمله آنان هنری کیسینجر بود. کیسینجر او را «تسلیم» ولی نگران این موضوع یافت که مبادا دستگاه‌حکومتی‌امریکا اورا به‌ایران‌پس‌بفرستد. کیسینجر به او اطمینان داد که چنین کاری تصورکردنی نیست. شاه گفت معتقد است تمامی بحران با برکناری آیت‌الله خمینی به‌دست تندروها خاتمه خواهد یافت.[۲۴] دیوید راکفلر نیز از او عیادت کرد. جانی آنی‌یلی رئیس فیات که از برجستگان‌جامعهٔ‌بین‌المللی بودکه‌شامل شاه هم می‌شد، برای دیدن او در نیویورک توقف کرد.

فرانک سیناترا هم آمد. او ابتدا به رابرت آرمائو تلفن زد و گفت چقدر از آنچه برسر شاه آمده متأسف است و می‌خواهد او را ببیند. آرمائو پاسخ داد که خوشوقت خواهند شد. بعدها آرمائو تعریف کرد: «فرانک به دیدن شاه آمد و گفتگوی خوبی با شاه داشت. او شاه را به خانه‌اش در پالم اسپرینگز دعوت کرد. پس‌از آن هم چند بار به‌من تلفن کرد تا دعوتش را تأیید کند و بگوید: شاه دوست من است، رفتاری که امریکا با او کرده باعث شرمساری است. خانهٔ من در پالم‌اسپرینگز در اختیار اوست. او خیلی نسبت به شاه مهربان و مؤدب بود.»[۲۵]

ریچارد هلمز و همسرش سینتیا نیز برای‌عیادت‌آمدند. هلمز اکنون یک مؤسسهٔ روابط عمومی به نام «سفیر» را در واشینگتن اداره‌می‌کرد که واژه‌ای فارسی است. هلمز می‌گوید شاه از نحوه‌ای که هم کشورها و هم افراد به او خیانت ورزیدند افسرده بود. می‌پرسید چرا غرب او را نابود کرد؟ نیز دربارهٔ اسدالله علم وزیر دربار سابق گفتگو کرد که از همین بیماری و در همین بیمارستان در ۱۹۷۷ درگذشته بود. شاه گفت: «علم در موقع مناسبی مرد.»[۲۶]

* * *

در اواخر نوامبر شاه آنقدر قوی می‌نمود که قادر به حرکت باشد. مارک‌مرس به مکزیک برگشت تا خانهٔ کوئرناواکا را آماده سازد. اما

۲۴) یادداشت محرمانهٔ برزینسکی به سایروس ونس، ۱۲ نوامبر ۱۹۷۹.
۲۵) مصاحبهٔ نگارنده با رابرت آرمائو، ۱۳ فوریهٔ ۱۹۸۶.
۲۶) مصاحبهٔ نگارنده با ریچارد هلمز، ۱۰ اکتبر ۱۹۸۵.

در این میان مسائل جدیدی بین پزشکان شاه بروز کرده بود. دکتر کین از مورتون کولمن تنها سرطان‌شناس شاه خواسته بود که خودش را کنار بکشد.

کولمن نمی‌فهمید منظور او چیست و چرا باید خودش را کنار بکشد. با خود می‌اندیشید که شاید بیش از آنچه مقتضی است با شاه رك و راست بوده است. می‌گوید: «من اصولا اهل مجامله نیستم. من به اتاق بیمار رفتم و به او گفتم: گوش کنید، با همهٔ احترامی که به شما دارم تنها کسی هستم که می‌توانم آنچه را مایل به شنیدنش هستید به شما بگویم ـ احتمالا دربارهٔ نحوه‌ای که بر ایران حکومت می‌کرد ـ یا اینکه می‌توانم آنچه را نیاز به شنیدنش دارید به شما بگویم. اولا شما احتیاج به عمل طحال دارید تا ببینیم چه چیزی در آن است. ثانیاً اگر می‌خواهید معالجه شوید احتمالا احتیاج به آمیزه‌ای از شیمی‌درمانی دارید. دیگر کلورامبوسیل بتنهایی کارساز نیست. گمان می‌کنم شاه از رك‌گویی من تا حدودی ناراحت شد. اما شاید اگر چنین رك‌گویی قبلا با او در ایران شده بود به‌نفعش تمام می‌شد.»

دکتر کین طی یك مصاحبهٔ بعدی اظهار داشت: «این حرفها مسخره است. کولمن برکنار شد چون من نمی‌خواستم بیمار تحت شیمی‌درمانی شدید اساسی ولی هنوز در مرحلهٔ آزمایشی کولمن قرار بگیرد. ابتدا گمان می‌کردم می‌توانم بر شیوهٔ درمان کولمن نظارت داشته باشم ولی بعداً دریافتم که چنین کاری ممکن نیست.» کولمن گفته بود که شاه از سرطان رنج می‌برد ولی اکنون دیگر پزشك سرطان‌شناس ندارد. کین پاسخ‌داد اینطور نیست و تیم پزشکی بیمارستان مموریال که متخصص در پرتودرمانی است، بیش از اندازه برای معالجهٔ شاه توانایی دارد. نظر کولمن این بود که آنها متخصص پرتودرمانی هستند نه پزشك سرطان‌شناس.۲۷

کولمن عقیده داشت از شاه نظیر بسیاری از بیماران متمول و قدرتمند مراقبت کامل به‌عمل نمی‌آید. نظریهٔ کین دربارهٔ بستری‌کردن

---

۲۷) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر کولمن، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵، و با دکتر کین، ۲۴ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۷.

شاه تحت نام مستعار کاربردی نداشت. کولمن برای اینکه متهم نشود که در مورد شاه تشخیص غلط داده یا در معالجهٔ او قصور کرده‌است نامه‌ای به دکتر هیبارد ویلیامز رئیس پزشکان بیمارستان نوشت و ضمن آن وضع کنونی شاه و معالجات احتمالی او را تشریح کرد. نامهٔ مزبور با این جمله شروع می‌شد: «در این نامه آخرین یادداشت سرطان‌شناسی مربوط به آقای دیوید نیوسام را ملاحظه می‌فرمایید.»

متعاقب این اختلاف‌نظر بود که کین تأیید کرد که شاه اکنون به مرحلهٔ سوم یا چهارم سرطان لنف رسیده است. کولمن محتاط‌تر بود و نوشت: «نظر به اینکه آزمایش لنف آنژیوگرافی (رادیوگرافی عروق لنفاوی با مادهٔ حاجب) و کت‌اسکن (عکسبرداری مقطعی) هیچ غدهٔ بدخیم یا شواهد غیرمستقیم از گسترش بیماری را نشان نداده است، لذا تشخیص وسعت دامنهٔ بیماری و بزرگ‌شدن طحال هنوز قطعی نیست.» اگر معلوم شود شاه به مرحلهٔ سوم یا چهارم سرطان لنف و از بین رفتن سلولهای مدافع در مقابل باکتریها رسیده است، در این صورت یك دورهٔ ششماهه معالجهٔ شیمی‌درمانی شدید برایش ضروری است. ولی این کار نباید پیش از آنکه سرطان لنف در طحال مسلم شود انجام بگیرد.۲۸

متعاقب آن کولمن شایعه‌ای شنید که به‌رغم دستورهایش هنوز به شاه کلورامبوسیل می‌خورانند چون خود شاه مایل به‌مصرف این‌قرصها است. با اینکه او دیگر در این قضیه دخیل نبود، اعتماد خانوادهٔ شاه بخصوص اشرف و دکتر پیرنیا پزشك اطفال را حفظ کرد.

در ۳۰ نوامبر یکبار دیگر آرامش نسبی شاه گسسته شد. فقط سه روز به تاریخی مانده بود که می‌بایست به مکزیك بازگردد. واشینگتن به او فشار می‌آورد که بمحض اینکه وضع مزاجی‌اش اجازه دهد امریکا را ترك گوید. آن روز سرکنسول مکزیك در نیویورك به آرمائو تلفن زد و گفت باید بی‌درنگ او را ببینند. آرمائو موافقت کرد که چند

---

۲۸) نامهٔ کولمن به ویلیامز، ۲۶ نوامبر ۱۹۷۹. و مصاحبهٔ نگارنده با رابرت آرمائو، ۱۳ فوریهٔ ۱۹۸۶.

ساعت بعد در رستورانی با او ملاقات کند. دیپلومات مکزیکی یکسره وارد اصل موضوع شد و گفت: «شاه نمی‌تواند در مکزیك اقامت‌کند.» او می‌تواند برای چند روز به آنجا برود چون هنوز روادید معتبر در دست دارد ولی پس از آن باید از آن کشور خارج شود.

آرمائو نمی‌توانست باور کند. پرزیدنت لوپز پورتی‌یو قول رسمی به شاه داده بود و ترتیب همه‌چیز داده شده بود. آرمائو به‌سفیر مکزیك در واشینگتن تلفن کرد که او نیز این خبر را تأیید کرد و گفت: «درست است. من تلگرامی دربارهٔ این موضوع دریافت کرده‌ام. شاه در مکزیك بخوبی پذیرفته نخواهد شد. شما باید درك کنید که حضور او دارد برای منافع ملی ما خطرناك می‌شود.»

آرمائو به بیمارستان برگشت. تقریبا یك ساعت طول کشید تا توانست خودش را آمادهٔ اظهار این مطلب به شاه بکند. شاه پرسید: «آخر چرا؟» آرمائو پاسخ داد که وزارت خارجهٔ مکزیك همواره برضد او بوده و اکنون که سفارت امریکا اشغال شده توانسته است حرف خود را به کرسی بنشاند.۲۹

هنگامی‌که کارتر این خبر را شنید دچار خشم شدیدی گردید. او حساب می‌کرد مادام که شاه در امریکا بسر می‌برد نخواهد توانست گروگانها را آزاد کند و بی‌اندازه نگران بود که او هرچه زودتر خاك امریکا را ترك کند.

آرمائو به دیوید نیوسام واقعی در وزارت خارجه تلفن‌کرد و گفت شاه درصدد ترك بیمارستان و انتقال به خانهٔ خواهرش اشرف در بیکمن‌پلیس می‌باشد. نیوسام معتقد بود که این فکر بسیار بدی‌است؛ تنها نتیجهٔ آن تقویت ترس ایرانیان از قصد امریکا به بازگرداندن دودمان پهلوی است. او به آرمائو اظهار نمود که این کار غیرممکن است. آرمائو با شنیدن این جواب خونسردی‌اش را از دست داد و فریاد زد این تنها کاری است که از دست یك متصدی‌روابط‌عمومی برمی‌آید. اکنون کاخ سفید باید تصمیم بگیرد. بهتر است آنها جایی برای رفتن شاه پیدا کنند وگرنه او به بیکمن‌پلیس خواهد رفت.۳۰

29) Salinger, *America Held Hostage*, p. 65.
30) Ibid., p. 66.

کارتر با شتاب هرچه تمامتر لوید کاتلر مشاور خود را به دیدار شاه فرستاد. کاتلر خواهش کرد که شاه به‌جای رفتن به بیکمن‌پلیس، بی‌درنگ و بی سروصدا عازم پایگاه هوائی لك‌لند در تگزاس شود. کاتلر گفت در آنجا بیمارستان خوبی وجود دارد و او می‌تواند تا وقتی که دولت امریکا کشور دیگری را برایش بیابد در آنجا در نهایت آسایش بسر برد. شاه موافقت کرد. موضوع را به فرح اطلاع داد و گفت باید همان شب حرکت کنند.۳۱

بعدها فرح تعریف کرد: «نمی‌توانستم با هیچ‌کس صحبت کنم، حتی با مادرم، حتی با فرزندانم. وضع بسیار دشواری بود.» او فقط چند ساعت برای بستن جامه‌دانها فرصت داشت و نمی‌دانست چه چیزهایی با خودش بردارد. می‌بایست پیش از سپیده‌دم حرکت کنند. دختر کوچکش لیلا که فقط نه سال داشت در خانه بود. صبح روز بعد که از خواب بیدار شد و به جستجوی مادرش پرداخت، فهمید که او رفته است.۳۲

اندکی پیش از سپیده‌دم روز دوم دسامبر، دکتر کین نوار پلاستیکی را که نام دیوید نیوسام بر روی آن نوشته شده بود از مچ دست شاه باز کرد. شاه را با صندلی چرخدار از اتاق خارج ساختند و از راهروهای ساکت و خلوت بیمارستان عبور دادند. سایه‌های‌تاریك افراد مسلح «اف بی آی» چنان او را دوره کرده بودند که انسان بی‌اختیار به یاد فیلمهای‌گانگستری‌سالهای ۱۹۳۰ می‌افتاد. او را از زیرزمینهایی که دیوارهای کثیف سرد خاکستری داشت و مملو از اثاث شکسته و ماشین‌آلات و چرخ‌دستیهای مخصوص خاکروبه بود به درون گاراژی بردند که پر از مأمورین امنیتی بود. اتومبیلهای فراریان غرش‌کنان از سربالایی پارکینگ بالا رفتند و وارد خیابان هفتادویکم که هنوز تاریك بود شدند.۳۳

نظیر همین اسکورت برای فرح و سگها در بیکمن‌پلیس فراهم شده بود. فرح می‌گوید مأمورین «اف بی آی» با دستگاههای واکی‌ـتاکی و

31) Ibid., p. 66.

۳۲) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ـ۲۷ مارس ۱۹۸۶.

33) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 25.

هفت‌تیرها و قیافه‌های جدی و بدون لبخند در همه‌جا حضور داشتند و می‌کوشیدند خود را نامحسوس جلوه دهند. در نظر او که از شوهرش جوانتر بود این منظره «مثل فیلمهای جیمزباند بود. مامورین «اف بی آی» و سیا در اتومبیل من قرار گرفتند و چند وانت سرپوشیده مملو از مامورین امنیتی در جلو و عقب ما راه می‌پیمودند.»

کاروان اتومبیلها از خیابانهای تاریك و سرد و خلوت قبل از سپیده‌دم عبور کرد و بسوی فرودگاه لاگاردیا رفت. در آنجا یك فروند هواپیمای «دی سی ۹» متعلق به نیروی هوائی امریکا بوسیلهٔ مردانی که نیمتنه‌های ضدگلوله پوشیده بودند و مسلسل دستی داشتند محاصره شده بود. آنها دسته‌جمعی سوار شدند و هواپیما بی‌درنگ از زمین برخاست.

هواپیما بسوی جنوب غربی می‌رفت و هوا رفته‌رفته روشن می‌شد. آنها در حدود ساعت صرف صبحانه در للكلند به زمین نشستند. در اینجا نیز تدابیر امنیتی بسیار شدید بود. پس‌از ادای احترام و دست‌دادن، افراد نظامی بدون هیچ نزاکتی آنان را به درون آمبولانسی راندند که بی‌درنگ آژیرکشان از فرودگاه خارج شد و شاه و ملکه با قیافه‌های عبوس در درون آن نشسته بودند و با هر تکان و ترمز شدید به جلو و عقب تاب می‌خوردند.

در این هنگام بدترین لحظات این سفر طولانی و دور دنیا برای فرح فرا رسید. آمبولانس با صدائی گوشخراش توقف کرد. درها باز شد و از آنان خواستند که پیاده شوند. ناگهان خودشان را در درون بخش روانی بیمارستان نظامی‌یافتند. مردانی با روپوشهای سفید، پرستاران مرد که شبیه گوریل بودند، پنجره‌های میله‌دار، نوعی احساس خردکنندهٔ افسردگی و پایان کار. نظامیان به آنان گفتند این امن‌ترین محل در پایگاه است. ملکه منفجر شد.

او از آن لحظات چنین یاد می‌کند: «خدایا، بعد از این‌همه فشار و بی‌خوابی و بیداری در سراسر شب اکنون ما را به بخش روانی آورده‌اند. شاید پنج دقیقه پیش دیوانگان روی این تختها خوابیده بوده‌اند. احساس وحشتناکی بود. شوهرم را در اتاقی جا دادند که فاقد پنجره بود.»

او نیز به دوروبر اتاقش نگریست. یك میکروفون در سقف کار گذاشته‌بودند که گمان کرد برای دستوردادن به بیمـاران است. در ورودی از درون فاقد دستگیره بود. او بشدت احساس خفقان کرد. اما دست‌کم پنجره‌ای داشت. کوشید پرده را عقب بکشد. یك پرستار مرد وارد شد و او را از این کار منع کرد.

ملکه گفت: «من دیوانه خواهم شد. باید آسمان را ببینم و کمی هوا تنفس کنم.» پرده را باز کرد. پنجره فقط به مقدار کمی باز می‌شد و پشت آن میله‌های آهنین داشت ولی بهرحـال بهتر از هیچ بود. می‌گوید: «ناگهان این پنج‌سانتی‌متر هوا زندگی‌من شد.» واقعاً ترسیده بود که دستگاه حکومتی کارتر آنها را ربوده باشد. برسر مارك مرس فریاد کشید: «آیا ما در زندان هستیم؟ آیا کارتر ما را زندانی کرده است؟ آیا در بازداشت بسر می‌بریم؟» کسی نمی‌دانست بعد چه خواهد شد. شاید از امریکا اخراج شوند. شاید به ایران بازگردانده شوند. او و شوهرش به هیچ‌وجه به کارتر اعتماد نداشتند.

وقتی به ملکه اجازه دادند از تلفن استفاده کند، قدری آسوده‌خاطر شد. به دوستانش تلفن کرد که بگوید کجا هستند و گفت: «اگر خبری از ما نشنیدید بدانید در اینجا بسر می‌بریم.» سپس در سلول خود در کنار میز نشست و شروع به نوشتن کرد. «نوشتن چیزی یا هر چیز برای وقت‌گذرانی و دیوانه‌نشدن.»

چند ساعت گذشت تا آنها را از سلولهایشان خارج کردند. ملکه می‌گوید: «بعداً به من گفتند که خدا را شکر کنید که اتاق پهلوئی را ندیدید چون پر از غل و زنجیر بود.»[۳۴]

۳۴) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶_۲۷ مارس ۱۹۸۶.

## فصل هجدهم

# ژنرال

لك‌لند یك پایگاه باز است، یعنی مثلا انبار سلاحهای هسته‌ای نیست، یك پایگاه آموزشی است که بسیاری از خلبانان نیروی هوائی شاه در آن دورهٔ آموزشی گذرانده‌اند. هر روز هزاران نفر به آن رفت‌وآمد می‌کنند و به‌قول شاه «مثل این است که به یك مرکز خرید می‌آیند.» به همین دلیل بود که ژنرال اگر فرماندهٔ پایگاه به فکر افتاد که شاه و ملکه را در پشت میله‌های بیمارستان روانی آن قرار دهد.

در اثر مخالفت شدید ملکه، آنان را بـه یك آپارتمان کوچك که مخصوص افسران مهمان بود منتقل کردند. آپارتمان مزبور سه اتاق کوچك با پرده‌ها و موکتهایی به رنگهای زننده و یك نیمکت مستعمل با روکش پلاستیکی داشت. همین‌که سگها وارد شدند دیگر جایی برای صاحبان آن نبود.

ژنرال اگر از آنان خواهش کـرد که همیشه در درون آپارتمـان بمانند. ملکه زیر بار نرفت و گفت: «من باید بیرون بروم.» بنابراین به آنان اجازه داده شد که در اطراف ساختمان قدم بزنند، درحالیکه

مأمورین امنیتی نیروی هوائی مثل کلاغهای خشمگین از فراز درختان مواظبشان بودند.

زندگی در لکلند با همهٔ کمبودهایی که داشت بسیار خوشایندتر از این بود که در طبقهٔ هفدهم بیمارستان نیویورک زندانی باشند و تظاهرکنندگان در خیابانهای باریک زیر پایشان فریاد بکشند و تلویزیون ساعت به ساعت سیل ناسزا را به‌سویشان سرازیر کند. در اینجا برعکس، شاه و ملکه خودشان را در میان دوستانشان احساس می‌کردند. ژنرال اکر چند بار آنان را به صرف شام دعوت کرد و به انحاء گوناگون کوشید وسایل آسایش آنان را فراهم سازد. می‌پرسید چه غذائی را دوست دارند و اطمینان می‌یافت که مواظبشان باشند. چند تن از افسران پایگاه قبلا در ایران خدمت کرده بودند و همگی آنان بمراتب دلسوزتر از اهالی و متصدیان امور در نیویورک بودند. شاه که در امور هواپیمایی وارد بود می‌توانست با افسران مزبور گفتگو کند. در واقع او بیش از هرکس دیگری با افسران حرفش می‌آمد. در عوض آنها نیز به او احترام می‌گذاشتند ــ چیزی‌که از هنگام ترك تهران کمتر مشاهده کرده بود. فرح می‌گوید: «نظرات نظامیان دربارهٔ امور جهان با سیاستمداران فرق دارد.»۱

هوا خوب بود. شاه به گردش می‌پرداخت و ژنرال اکر برای ملکه همبازی تنیس پیدا کرده بود. شاه در گوشه‌ای می‌نشست و بازی او را تماشا می‌کرد. ملکه به زور خودش را وارد زمین بازی می‌کرد: «فقط برای وقت گذرانی.» چون اکنون اعصاب او بیش از شاه تحریك شده بود. مرتباً گریه می‌کرد و سیگار می‌کشید. به ژرژ فلاندرن در پاریس تلفن کرد و گفت: «تنها در تهران گروگانگیری نشده است.» او می‌دانست که پناهگاه لکلند ــ اگر بتوان آن را پناهگاه نامید ــ موقتی است. این موضوع را علناً همه گفته بودند. او بشدت نگران همان مسئلهٔ قدیمی بود که هر روز پاسخ آن دشوارتر می‌شد: پس از آن به کدام نقطه کرهٔ زمین خواهند رفت؟

شاه این مسئله را با استیو آکسمن کارمند جوان وزارت خارجه

۱) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ـ۲۷ مارس ۱۹۸۶.

که به عنوان رابط از واشینگتن به لك‌لند اعزام شده بود، در میان گذاشت. به او گفت میل دارد به کشوری که در مسیر رفت‌وآمد قرار داشته باشد نظیر اتریش یا سویس برود. دلش نمی‌خواست به یکی از جمهوریهای موزفروش برود که فقط تبعیدیها و محکومین اعمال شاقه و نجسها را می‌فرستند. به آکسمن گفت: «من که سلطان بایزید نیستم که تیمورلنگ او را در قفس گذاشت.»۲

* * *

در ۷ دسامبر ۱۹۷۹ شهریار مصطفی شفیق درحالی‌که خریدهای خواربار روزانه‌اش را به آپارتمان خواهرش در کوچهٔ ویلادوپون که بن‌بستی در محلهٔ اعیان‌نشین شانزدهم پاریس است می‌برد، به قتل رسید. مرد جوانی که کلاهخود موتورسواران را برسر داشت و پشت سرش راه می‌رفت، هفت‌تیرش را کشید و به پس کلهٔ او شلیك کرد. بمحض اینکه شفیق به زمین افتاد، مرد مسلح بر رویش خم شد و یك گلولهٔ دیگر در مغزش خالی کرد و سپس در میان ازدحام کوچهٔ پرگولز ناپدید شد. در کنار جنازهٔ شفیق دو پوکه فشنگ کالیبر ۹ میلیمتری روی زمین یافت شد.

در تهران حجة‌الاسلام خلخالی حاکم‌شرع بلافاصله مسئولیت قتل را برعهده گرفت و گفت: «تا زمانی که مهره‌های کثیف رژیم منحط سابق تصفیه نشده‌اند اینگونه قتلها ادامه خواهد داشت.»

شهریار شفیق خواهرزادهٔ شاه و پسردوم اشرف بود. او سی و چهار سال داشت و افسر نیروی دریایی بود. پیش از انقلاب فرمانده ناوگان هوورکرافت ایران در خلیج فارس بود که شاه از انگلیسیها خریداری کرده بود و اعرابی که از شاه می‌ترسیدند معتقد بودند بمنظور گسترش سلطهٔ پهلوی بر خلیج فارس است. او افسری صلاحیت‌دار و آگاه به بیهوده‌بودن برنامهٔ خرید اسلحه شاه به مقدار هنگفت بود. وظیفه نیروی دریایی شاه حفظ امنیت خلیج فارس و خطوط نفتی بود. ولی او عقیده داشت برای هیچ‌یك از این دو کار مجهز نیست. برخلاف اغلب اعضای خانوادهٔ پهلوی، او در زمان انقلاب هنوز در

۲) مصاحبهٔ نگارنده با استیو آکسمن، ۱۲ نوامبر ۱۹۸۵.

ایران بسر می‌برد. ترتیبی داد که یك کشتی تفریحی را در بندرعباس تصرف کند و با آن به آن‌سوی خلیج فارس برود. پاسداران انقلاب با دو قایق به تعقیب او پرداختند، ولی طوفان آنها را مجبور به مراجعت کرد. شهریار در کویت به خشکی پیاده شد. از آنجا به‌مادرش تلفن کرد که به او بگوید مصمم است به ایران برگردد. اما در واقع او در تبعید ماند و تلاش کرد مخالفت با رژیم جدید را برانگیزد.

هنگامی‌که شهریار تیر خورد، خواهرش آزاده در آپارتمانش بود. درحالیکه بشدت می‌گریست بی‌درنگ به اشرف در نیویورك تلفن کرد. اشرف بعدها گفت اگر در اثر تکانها و بحرانهای سال گذشته بی‌حس و کرخت نشده بود این خبر ممکن بود او را بکلی از پا درآورد. او بیانیه‌ای منتشر کرد و اعلام داشت: «امروز من فرزند عزیزی را از دست دادم که خودم او را بزرگ کرده بودم و گرامی می‌داشتم. او یك میهن‌پرست واقعی و یك افسر وظیفه‌شناس نیروی دریایی بود که در اعتلای پرچم ایران می‌کوشید...» پس از صدور این‌بیانیه به‌فرودگاه رفت و به‌قول خودش: «به جایی رفت که از اوان کودکی هر وقت ناراحت بود، تسلی می‌یافت»؛ یعنی نزد برادرش.[۳]

رابرت آرمائو این خبر را صبح زود همان روز در لك‌لند شنید. ابتدا تردید کرد و سپس همین که شاه بیدار شد آن را به وی اطلاع داد. شاه به نقطه‌ای خیره شد و سپس گفت: «او افسر بسیار وظیفه‌شناسی بود. میهن‌پرست بود.» آنگاه اعلامیه‌ای انتشار داد و ضمن آن گفت شهریار را افرادی که زیر دستش خدمت می‌کردند دوست داشتند و احترام و ستایش می‌کردند. خط‌مشی او این بود که همواره چه در هوای گرم خلیج فارس و چه در هر نقطه‌ای در دریا با افرادش غذا بخورد، بخوابد و دوش به دوش آنان کار بکند. او از هرنوع امتیازات موقعیتش می‌گریخت. ازخودگذشتگی او نسبت به افراد مستمند ایرانی در منطقه‌ای که انجام وظیفه می‌کرد بر همگان آشکار بود.»

چند ساعت بعد شایعه‌ای بوسیلهٔ تلفن واصل شد که قتل را حسین فردوست دوست قدیمی شاه ترتیب داده است. فردوست سالیان دراز

3) Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 220.

صمیمی‌ترین دوست و همکار شاه بود. او فرزند یکی از مستخدمین کاخ بود که با شاه به مدرسهٔ لوروزه در سویس اعزام‌شده و در سراسر دوران حکومت وی در کنارش مانده بود. در این اواخر فردوست رئیس دفتر اطلاعات ویژه، یکی دیگر از شبکه‌های پلیسی شاه بود که مستقل از ساواك عمل می‌کرد. او هر روز گزارشهای اطلاعاتی را به اطلاع شاه می‌رساند. او نیز مانند ارتشبد نصیری یکی از هدفهای آشکار انقلابیون بود. اما در میان شگفتی و وحشت شاه، ظاهراً در اوایل ۱۹۷۹ تغییرموضع داد و تجربیات و اطلاعات خود را در اختیار رژیم جدید گذاشت. در آن زمان فردوست چه می‌کرد؟ بر همه‌کس مجهول بود. ولی شاه رفتار او را یك خیانت شخصی عمیق و نیز خیانت به مملکت تلقی می‌کرد. در آخرین ماههای عمرش مرتباً از او صحبت می‌کرد. گاهی به‌نظر می‌رسید که قضیهٔ فردوست او را از هر حادثهٔ دیگری‌که تاکنون روی داده ناراحت‌تر کرده است. به ریچارد هلمز اظهار داشت: «او از برادر به من نزدیکتر بود.» در مورد دست داشتن فردوست در قتل شاهزاده شهریار در خاطراتش نوشت: «نمی‌توانم باور کنم که شخصی این‌چنین نزدیك به من خودش را آنطور پست کند که چنین کاری انجام دهد. اگر این را باور کنم باید ایمان خود را از انسانیت سلب کنم.»۴

* * *

روز به روز اشتیاق کاخ سفید به اینکه شاه هرچه زودتر از امریکا برود بیشتر می‌شد. نظر جیمی‌کارتر این بود که به شاه فقط بمنظور معالجه اجازهٔ ورود داده شده و اکنون که این کار انجام شده‌است او باید خاك امریکا را ترك گوید. کارتر عقیده داشت مکزیکیها به شخص او خیانت ورزیده‌اند. او اطمینان داشت اگر شاه را بیرون کند خواهد توانست گروگانها را به خانه‌هایشان بازگرداند. امیدوار بود این کار قبل از عید میلاد مسیح صورت بگیرد.۵

در واقع دلایل زیادی در دست نبود که نشان بدهد عزیمت شاه از امریکا به آزادی گروگانها کمك خواهد کرد. مقامات ایرانی مرتباً

4) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 64.
5) Carter, *Keeping Faith*, p. 468.

هشدار می‌دادند که فقط بازگشت او و حضور وی در دادگاه بـرای «کلیهٔ جنایاتی که مرتکب شده است می‌تواندباعث آزادی گروگانها شود.» با این حال کارتر مایل بود او هرچه زودتـر از ایالات متحد بیرون برود.

یك واقعهٔشگفت‌انگیز دیگر نیز روی‌داد. هرچه اقامت‌شاه طولانی‌تر می‌شد، بخشهای عظیمی از ملت امریکا از او روگردان می‌شدند. هرچه گروگانگیری طولانی‌تـر می‌شد، ناتوانـی امریکا نومیدکننده‌تـر و خفت‌بارتر می‌شد. بخشی از این خشم را سیاستمداران صریح‌اللهجه ابراز نمودند. ادوارد کندی که در آن هنگام تازه مبارزات انتخاباتی خود را برای انتصاب به نامزدی حزب دموکرات در برابر کارتر آغاز کرده بود، خودش را در قلمرو اغراق‌گویی افکند و اظهار کرد: «شاه یکی از خشن‌ترین رژیمها را در تاریخ بشر اداره می‌کرده‌است.» و پرسید «چرا باید به این شخص اجازه داده شود با میلیاردها دلاری که از ایران دزدیده بیاید و در اینجا استراحت کند درحالیکه اسپانیایی‌ـ تباران فقیری‌که طبق قانون در امریکا مستقر شده‌اند بایـد نه سال منتظر بمانند تا به فرزندانشان اجازهٔ ورود داده شود؟»[۶]

یك بحث موازی در ستون نامه‌های واردهٔ **نیویورك تایمز** آغاز شد که چرا و چگـونه باید شاه را محـاکمه کرد. پاره‌ای از نویسندگان پیشنهاد کردند که یك دادگاه بین‌المللی تشکیل شود. مقامات انقلابی ایران اشاره به دادگاه نورنبرگ کردند. اما یکی از اصول اساسی دادگاه نورنبرگ این بود که تصور می‌شد قضات مستقل‌اند.

با توجه به اعدام اعضای رژیم سابق که در ایران صورت‌گرفته‌بود، هرگونه دلیلی وجود داشت‌که تصور شود محاکمهٔشاه چه‌نتیجه‌ای خواهد داشت. با این همه در میان بعضی از اعضای مطبوعات و نویسندگان نامه به سردبیر این فکر گسترش یافت که تنها کار شرافتمندانه‌ای‌که برای شاه باقی مانده این است که خودش را فدا سازد و برای حضور در دادگاه به ایران برگردد. بدین‌سان خواهد توانست آبروی ازدست رفته‌اش را بازیابد.

---

۶) تایمز لندن، ٤ دسامبر ۱۹۷۹.

جیمی برسلین مقاله‌نویس **نیویورک دیلی‌نیوز** در ستون مخصوص خودش نوشت: «در یك جایی باید شیپوری وجود داشته باشد که این مرد را از خواب بیدار کند و بدون هیچ فشار یا وعده‌ای وادار به عملی مجرد سازد که به خطر جانی دیگران خاتمه دهد.» برسلین با نقل‌قول از کتاب **داستان دو شهر** نوشتهٔ چارلز دیکنس اعلام داشت که تسلیم اختیاری شاه بهترین کاری خواهد بود که تاکنون انجام داده است و افزود: «او مردی است که یك فرصت منحصر به فرد برای ابراز نجابت واقعی به او عرضه شده است تا زندگی کسانی را که اکنون در اسارت بسر می‌برند و کودکانی که بعدها از آنان متولد خواهند شد، نجات دهد.»۷

شاه هیچ نشانه‌ای از اینکه صدای این شیپورها را شنیده است از خود ابراز نکرد. در برابر پیشنهاد باربارا والترز خبرنگار تلویزیون «ای بی سی» گفت: «تاکنون دشمنانم صفات متعددی به من نسبت داده‌اند، اما هیچ‌کس مرا احمق خطاب نکرده‌است.»۸ ولی مثل همیشه مسئله این بود که به کجا بروند؟

وزارت خارجهٔ امریکا هنوز دنیا را برای یافتن سوراخی برای آنها جستجو می‌کرد. فهرست کشورهایی که ممکن بود به آنها اجازهٔ ورود بدهند چندان دلگرم‌کننده نبود. سایروس‌ونس به کارتر گزارش داد در میان کشورهایی‌که بلافاصله پاسخ منفی نداده بودند کستاریکا و پاراگوئه و گواتمالا و ایسلند و تونگا و باهاما و افریقای جنوبی و پاناما وجود داشتند. اما بیشترشان بی‌اندازه مردد بودند. گواتمالا متعاقب حملهٔ کندی موافقت خود را پس‌گرفت. هادینگ کارتر سخنگوی ونس به روزنامه‌نگاران اظهار داشت که دستگاه حکومتی هنوز امیدوار است که شاه هرچه زودتر امریکا را ترك گوید ولی تا زمانی‌که جایی برایش یافت نشده آزاد است بماند، و افزود: «ما نمی‌توانیم کسی را که هیچ پناهگاهی ندارد سوار یك قایق پارویی کنیم و از آبهای ساحلی خود دور سازیم.»

البته هنوز مصر وجود داشت. بلافاصله پس‌ازآنکه مکزیك با اقامت

---

۷) تایمز لندن، ۱۲ دسامبر ۱۹۷۹.
8) Salinger, *America Held Hostage*, p. 67.

شاه مخالفت‌کرد، سادات دعوت خود را به بازگشت شاه تجدید کرد. اما هم حسنی‌مبارك معاون رئیس‌جمهوری و هم اشرف غربال سفیر مصر در امریکا به واشینگتن توصیه کردند که بازگشت او جز به تیره شدن روابط مصر با سایر کشورهای عرب که هم‌اکنون نیز خوب نیست، کمکی نخواهد کرد. کارتر در دفتر خاطرات روزانه‌اش نوشت: «وضع از این قرار است که من مایلم او به مصر برود ولی نمی‌خواهم به سادات صدمه‌ای برسد. سادات مایل است او در ایالات متحد بماند ولی نمی‌خواهد به من صدمه‌ای وارد شود.»۹ بنظر می‌رسید که هیچ راه‌حلی وجود ندارد. اما در این هنگام یك شوالیهٔ نسبتاً غیرعادی تاخت‌کنان به نجات کارتر شتافت.

* * *

ژنرال عمرتوریخوس«کودی‌بوی‌پاناما»، هنگامی‌که مخالفت‌مکزیك‌با ورود مجدد شاه اعلام شد در لاس‌وگاس مشغول تماشای مسابقهٔ یك بوکس‌باز حرفه‌ای پانامایی بود. در روحیهٔ حاکم بر لاس‌وگاس، ژنرال از دستیارانش پرسید که آیا گمان می‌کنند شاه ورق مهمی در بازی باشد؟ توریخوس یك قمارباز درجه‌یك بود.۱۰

نام عمر توریخوس به یك دلیل هم که شده در تاریخ باقی خواهد ماند: گراهام گرین نویسندهٔ مشهور انگلیسی کتابی تحت عنوان **آشنائی با ژنرال** نوشته که یك ستایش‌نامهٔ‌واقعی از او بشمار می‌رود.

توریخوس در نیمهٔ دوم سالهای ۷۰ چندبار گرین را به‌پاناما دعوت کرد. دقیقاً به چه دلیل، هنوز روشن نیست ولی گرین تصور کرد شاید بدلیل طرح بزرگی بوده‌که توریخوس اجرای آن را درنظر داشت ثبت کند: امضای یك قرارداد جدید دربارهٔ کانال پاناما با ایالات متحد امریکا.

در نخستین دیدارشان، توریخوس با لباس خواب و زیرشلواری از یك بستر آشفته برخاست و از گرین استقبال کرد. یك دسته موی پریشان بر روی پیشانی و بسوی چشمهای محتاطش ریخته بود. گرین از مشاهدهٔ قیافهٔ دلپذیر او تکان خورد. او زیبایی یك پسربچهٔ مسن

9) Carter, *Keeping Faith*, p. 469.

۱۰) مصاحبهٔ نگارنده با چوچو مارتینز و دالیس وارگا، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶.

و شور و حرارت یك گربه را داشت که هم پرطراوت و هم پر جوش و خروش بود.

از آن پس گرین سفرهای متعددی به پاناما کرد، در پروازهای مستقیم خط هوائی «ك ال ام» از آمستردام به پاناما مشروب مورد علاقه‌اش را که جین‌کهنهٔ بولس‌است نوشید و به‌او بسیار خوش‌گذشت. گرین تحت‌تأثیر جاذبهٔ توریخوس، شیوهٔ‌خاص‌او در رهبری، مردم‌گرایی چپگرایانه و روحیهٔ بشاش او قرار گرفت که در پس آن احساس مرگ زودرس نهفته بود. یکبار توریخوس به گریـن گفت همان احساسات محبت‌آمیزی را که نسبت به تیتو دارد، در مورد او هم احساس می‌کند.

توریخوس از اواخر دهٔ ۶۰ که به عنوان سرهنگ گارد ملـی پرزیدنت آرنولفو آریاس مادرید را در هواپیمایی به مقصد میامی نشانده و خودش زمام امور را در دست گرفته بود، پاناما را اداره می‌کرد. خانوادهٔ آریاس از زمانی که پاناما در اوائل قرن بیستم قدم به عرصهٔ وجود گذاشت، از نظر سیاسی بر این کشور تسلط داشت. تا آن زمـان پاناما بخشی از کشور کلمبیا بشمار می‌رفت. اما فکـر بلندپروازانهٔ تئودور روزولت این بود که ایالات متحد از میان برزخ پاناما ترعه‌ای احداث کند و بر آن نظارت داشته بـاشد. در ۱۹۰۳ امریکا شورشی علیـه کلمبیا را کـه یك مهندس فرانسوی رهبـری می‌کرد، تشویق کرد و پاناما را بعنـوان یك دولت مستقل برسمیت شناخت و قراردادی دربارهٔ کانال با آن مرد فرانسوی امضاکردکه‌کلیهٔ حقوق و اختیارات را در منطقهٔ کانال به ایالات متحد تفویض می‌کرد «به نحـوی که گویی امریکـا در قلمرو خودش دارای حق حاکمیت می‌باشد.»

آنگاه کانال با مشکلات عظیمی ساخته‌شد. این یك‌موفقیت‌شگفت‌آور و یکی از عجایب بزرگ جهان بود. هفت سال برای حفر یك گودال دوازده‌کیلومتری از میان کوههای موسوم به «تقسیم‌کنندهٔ قاره» کـه ستون فقرات سراسر امریکاست وقت صرف شد. در طول این هفت‌سال مسیر کانال مجموعهٔ درهم و برهمی از قطارهای راه‌آهن و گروههای دینامیت‌گذاری و بیلهای مکانیکی و خاك‌پخش‌کنها و مردانی با بیل و کلنگ و محل ریختن نخاله بود. و وقتی آب‌اجازه‌می‌داد محل‌دستگاههای

لایروبی.

دروازه‌های‌عظیمی در هر دوسوی سواحل اقیانوس‌اطلس و اقیانوس کبیر نصیب گردید که امروزه نیز عیناً مثل روزی که ساخته شده‌اند کار می‌کنند. کشتیهای‌بزرگ چندهزار تنی ازطریق این دروازه‌ها به ارتفاع بیست و پنج متر از سطح دریا بالا برده می‌شوند و سپس از میان کوههای «تقسیم‌کنندهٔ قاره» می‌گذرند و به یك دریاچهٔ مصنوعی می‌رسند که از آب چندین رودخانه که دروازه‌ها حفظ کرده‌اند ایجاد شده است. دریاچهٔ مزبور جزیره‌هایی دارد که زمانی قله‌های کوهها بوده‌اند. سفر با قایقهای بادبانی در این دریاچه خاطرهٔ طوفان نوح‌را زنده می‌کند، زیرا وقتی طوفان به‌پایان‌رسید و آب دریا پایین رفت، نوح نظیر همین منظره را مشاهده کرد.

قرارداد اصلی کانال بیش از هفتاد سال به اعتبار خود باقی بود و دولت ایالات متحد برطبق آن کانال و منطقهٔ اطراف آن را کاملا کنترل می‌کرد. هیچ فرد پانامایی اجازه نداشت در مقام تصمیم‌گیرنده قرار بگیرد و امریکاییان از حق برون‌مرزی برخوردار بودند. این یك وضع استعماری تمام‌عیار بود زیرا پاناما از حق حاکمیت خود بر محدودهٔ هشت‌کیلومتری دو سوی کانال محروم بود. نارضایتی اهالی پاناما رفته‌رفته شدت یافت. در سالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۶۴ شورشهای‌جدی علیه ایالات متحد صورت گرفت. در ۱۹۶۵ پرزیدنت جانسون با شروع مذاکره دربارهٔ یك قرارداد جدید موافقت کرد. اما در آن زمان مالکیت کانال در نظر بسیاری از امریکاییان یك امر طبیعی و اساسی بشمار می‌رفت. مخالفت راستگرایان با هرگونه تغییر وضع موجود زیاد بود و مذاکرات بکندی پیش‌می‌رفت تا اینکه دوازده سال بعد جیمی‌کارتر رئیس‌جمهور شد.

کارتر برای انعقاد قرارداد جدیدی دربارهٔ کانال اولویت قائل شد. توریخوس نیز چنین کرد. مذاکرات مجلس سنای امریکا دربارهٔ قرارداد توأم با هیجان بود. مخالفتهای گسترده و خشمگینی با قرارداد جدید می‌شد. رونالد ریگان‌که در آن‌هنگام یکی‌از رهبران جمهوریخواه بود و انتظار داشت در انتخابات ۱۹۸۰ شرکت کند از جمله کسانی‌بود که با دادن هرگونه امتیازی به پاناماییها مخالفت می‌کرد (یکی دیگر

از جمهوریخواهان برجسته، جان وین هنرپیشهٔ مشهور، موافق قرارداد بود. او همسر پاناماییی داشت و روحیهٔ اهالی آن کشور را بهتر از هرکسی درك می‌کرد. وین صریحاً به مبارزهٔ ریگان حمله کرد.)۱۱

مذاکرات سنای امریکا عیناً از رادیو پاناما پخش‌می‌شد و توریخوس درحالیکه رادیو ترانسزیستوری خود را در دست داشت و در ایـوان خانه‌اش بالا و پایین می‌رفت از رادیو می‌شنید که مخالفان‌قرارداد یکی پس‌از دیگری او را کمونیست و قاچاقچی مواد مخـدر و دائم‌الخمر خطاب می‌کنند. هر بار که سخنرانان به‌او توهین می‌کردند و دشنامهای رکیك می‌دادند، او رادیو را به سنگفرش ایوان می‌کوبید. بعدها سفیر امریکا گفت که دو صندوق رادیو سونی به این نحو از بین رفته‌است. توریخوس می‌دانست که مخالفانش در واشینگتن می‌کوشند او را به‌یك طغیان ضدامریکایی تحریك کنند. ولی توانست بر خودش مسلط شود.

در اوائل ۱۹۷۸ کارتر توانست قرارداد را (که در واقع دو قرارداد بود) از تصویب کنگره بگذراند. ترتیبات جدید، اجازهٔ عملیات‌مشترك را در کانال تا آخرین روز سال ۱۹۹۹ می‌داد و از آن پس نیز بـه ایالات متحد حق می‌داد به دفاع از بیطرفی پاناما در برابر هر تهدید خارجی بپردازد. اگرچه قرارداد آنطور که پاناماییها انتظار داشتند سخاوتمندانه نبود، مع‌هذا شرایط آن در مقایسه با سیستم قبلی یك پیشرفت بزرگ بشمار می‌رفت. بعدها توریخوس فاش ساخت که اگر کنگرهٔ امریکا قرارداد را رد می‌کرد، درنظر داشت کانـال را منفجر سازد. او برای شرکت در مراسم امضای قرارداد به واشینگتن رفت و برای دهن‌کجی به سنای امریکا گراهام‌گرین را به عنوان عضو هیئت نمایندگی پاناما با خودش برد. سالیان دراز بود که دولت امریکا به بهانهٔ اینکه گراهام گرین تمایلات کمونیستی دارد، به او فقط روادید جهانگردی کوتاه‌مدت می‌داد.۱۲

---

11) William J. Jorden, *Panama Odyssey* (Austin: University of Texas Press, 1984), pp. 487-490.

12) Graham Green, *Getting to Know the General: the Story of an Involvement* (New York: Simon and Schuster, 1984), p. 131.

(این کتاب تحت عنوان مردی که من شناختم به‌فارسی ترجمه شده است.)

در حین مراسم توریخوس رو به‌سوی کارتر کرد تا برای کمك در پایان‌دادن به چند نسل محرومیت و نومیدی در میان مردم پاناما از او تشکر کند. اما نتوانست بیاناتش را تمام کند، زیرا چنان منقلب شد که در آغوش همسرش به‌گریه افتاد.۱۳ کارتر بعدها نوشت که نسبت به او احترام و محبت زیادی داشت است.۱۴ توریخوس نیز همین احساس را نسبت به کارتر داشت و او را رئیس‌جمهوری می‌دانست‌که بکلی فاقد تکبر «یانکیها» است، عاملی‌که همیشه روابط ایالات متحد و کشورهای امریکای مرکزی را تیره ساخته است.

اکنون در نوامبر ۱۹۷۹ که توریخوس تشخیص داد کارتر در قضیهٔ شاه با مشکلات جدی روبرو شده است به فکر کمك‌کردن به او افتاد. او قبلا از شاه دعوت کرده بود که از باهاما به پاناما برود، اما در آن هنگام شاه مکزیك را ترجیح داده بود و همراهانش نگران آن بودند که نکند پاناما فقط به دنبال پولهای او باشد. اکنون که مکزیك شاه را نمی‌پذیرفت توریخوس به این فکر افتاد که «ورق شاه را بازی‌کند». دعوت مجدد از شاه ممکن بود به منافع‌ملی پاناما کمك‌کند. توریخوس مایل نبود رونالد ریگان (یا هر نامزد دیگری از حزب جمهوریخواه) در انتخابات ۱۹۸۰ برنده شود و می‌دانست که بحران گروگانها چه صدمه‌ای می‌تواند به کارتر بزند.۱۵

پیش از آنکه توریخوس پیشنهاد رسمی بکند، پیامهایی رد و بدل گردید. در میامی یك بازرگان کوبایی‌تبار به نام برناردو بنس با ریکاردو اسپرییلا معاون رئیس‌جمهوری پاناما مذاکره کرد و به او گفت: «کرینگوها در جستجوی محلی برای شاه هستند» و پرسید آیا هنوز دعوت بهار گذشتهٔ پاناما به قوت خود باقی است؟ معاون رئیس‌جمهوری پاسخ داد که اینطور فکر می‌کند. بنس این مطلب را به وزارت خارجهٔ امریکا گزارش داد و آنها نیز به سفیر امریکا در پاناما تلفن کردند.۱۶

13) Ibid., p. 132.

14) Carter, *Keeping Faith*, p. 161.

۱۵) مصاحبهٔ نگارنده با چوچو مارتینز، ۱۲ نوامبر ۱۹۸۶.

۱۶) مقالهٔ تد شولك در **نیویورك ماگازین**، ۵ مه ۱۹۸۰.

سفیر امریکا در پاناما امبلر ماس نام داشت و صاحب‌منصبی بشاش و پرشور و شیفتهٔ پاناما بود. ماس همیشه آمادهٔ خندیدن بود و خوش‌خلقی‌اش با شیطنت توأم بود. او از اهالی ناحیهٔ تایدواتر در ایالت ویرجینیا است و با نانسی‌آستور، امریکایی‌مشهوری‌که نخستین زن عضو پارلمان انگلیس شد، نسبت دارد. به امور امریکای جنوبی علاقه‌مند است و در مذاکرات مربوط به قرارداد از نزدیک دخالت داشته و در سپتامبر ۱۹۷۸ به سفارت در پاناما منصوب شده بود.

ماس نیز همانند گراهام‌گرین، عمر توریخوس را شخصیتی جالب و مقاومت‌ناپذیر یافته بود. علاقه به لذات زندگی و شخصیت غیرقابل پیش‌بینی و قوی او را ستایش می‌کرد. ژنرال مالك چند خانهٔ بزرگ بود که هروقت میلش می‌کشید در یکی از آنها با زنان مختلف بسر می‌برد. پایگاه اصلی او به یکی از دوستان بازرگانش به نام روری گونزالس تعلق داشت که در کاله‌سینکوانته (کوچهٔ‌پنجاهم) پاناماسیتی واقع‌بود. توریخوس عادت داشت ماس یا هرکس دیگری‌را که‌می‌خواست ببیند به این محل احضار کند. اغلب اوقات درحالی‌که در بستری‌آشفته دراز کشیده و یك گیلاس ویسکی در یك دست و یك سیگار برگ در دست دیگر داشت با ملاقات‌کنندگان گفتگو می‌کرد.

وقتی از وزارت خارجه به ماس تلفن شد که تحقیق کند آیا واقعاً پاناما شاه را می‌پذیرد، او ابتدا به دیدن ریکاردو اسپریلا معاون رئیس‌جمهوری رفت. آندو موافقت کردند که بهتر است جیمی‌کارتر شخصاً از عمر توریخوس این تقاضا را بنماید. کارتر تصمیم گرفت همیلتون جردن رئیس ستاد خود را به پاناما بفرستد.۱۷

* * *

جردن سیزده سال تمام، در سراسر دو مبارزهٔ انتخاباتی طولانی برای انتخاب فرماندار ایالت جورجیا برای کارتر کار کرده بود. او یك دستیار وفادار بود. در واشینگتن از پذیرفتن رسوم و آداب معاشرت محلی جداً خودداری ورزیده و با این کار خود جامعهٔ اشرافی پایتخت امریکا را ناراحت ساخته بود. او بعنوان شخص گردن‌کلفت و

۱۷) مصاحبهٔ نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶.

ضمناً خوش‌طینتی که زیاد مشروب می‌نوشید، با بلوجین در محل‌کارش حاضر می‌شد و به علت دیدزدن چاک سینهٔ خانمها و اظهارنظر جلف دربارهٔ آن شهرت ناپسندی یافته بود. ممکن است این تصویر برای چنین مأموریت دیپلوماتیك حساسی عجیب بنماید، ولی او در خلال مذاکرات پیچیدهٔ قراردادها روابط‌دوستانه‌ای با توریخوس برقرار کرده بود. رهبر پاناما فقط به کسانی اعتماد داشت که به مشروب و زن علاقه داشته باشند و از این لحاظ جردن می‌توانست کاملا مورد اعتماد او باشد.

اکنون کارتر فکر می‌کرد جردن خواهد توانست کشف کند که آیا دعوت توریخوس از شاه واقعاً جدی‌است. جردن به هارولد براون وزیر دفاع تلفن کرد تا از او یك هواپیمای نظامی بخواهد و سپس به امبلر ماس تلفن کرد و گفت تا چند ساعت دیگر وارد پاناما خواهد شد و نیاز به دیدن توریخوس دارد. دیدار با توریخوس می‌بایست کاملا سری نگه‌داشته شود.

غروب آن روز که هواپیمای جردن در پایگاه هوائی هوارد در منطقهٔ کانال به‌زمین نشست، او با لباسی قدم به بیرون‌نهاد که به‌عقیدهٔ خودش یك تغییرشکل کامل بود: کت و شلوار تیره و کراوات سیاه و عینك دودی. ماس او را سوار اتومبیل بزرگش کرد و یکراست به دیدن ژنرال برد. توریخوس درحالیکه گیلاس مشروب در دست داشت برای استقبال او از جا برخاست و جردن گفت: «بوناس نوچس (شب‌بخیر) پاپا ژنرال.» آندو روی همدیگر را بوسیدند و به نوشیدن بالبوآ سرگرم شدند که آبجویی محلی است.

جردن عصبی بود. گذشته از هرچیز، این نخستین مأموریت مهم دیپلوماتیکی بود که بر عهده‌اش واگذار شده‌بود و او عادت‌به دیپلومات بودن نداشت. آندو دربارهٔ امور جنسی به‌گفتگو پرداختند. توریخوس اظهار داشت عقیدهٔ او دربارهٔ امنیت این‌است که شخص همیشه درحال حرکت باشد. «گاهی از خواب برمی‌خیزم و نمی‌دانم کجا هستم.» جردن به میان حرف او دوید که: «و با کی هستید.» همهٔ حضار خندیدند.

آنگاه توریخوس پرسید: «چه چیز باعث شده که در وسط شب به اینجا بیایید؟» جردن تقاضا کرد در خلوت با او گفتگو کند و آندو به

ایوان جلو عمارت رفتند. توریخوس یکی از سیگاربرگهای بزرگی را که دوستش فیدل‌کاسترو برایش فرستاده بود آتش زد و به صندلی تکیه داد. وقتی جردن سخنانش را تمام کرد ژنرال ساکت بود و به سیگارش پك می‌زد. جردن با حالت عصبی منتظر ماند تااینکه سرانجام توریخوس گفت: «آری.» جردن می‌خواست از شادی فریاد بکشد.

با اینکه شب از نیمه گذشته بود جردن بلافاصله به کارتر تلفن زد و گفت: «آقای رئیس‌جمهوری، متاسفم که شما را بیدار می‌کنم. من با دوستمان در جنوب هستم و او آماده است آن تحفه را بپذیرد.»

کارتر گفت: «خدا را شکر.» و سپس به‌زبان‌اسپانیایی از توریخوس تشکر کرد. توریخوس به جردن پیشنهاد کرد که شب را در همانجا بسر ببرد ولی جردن گفت گمان می‌کند بهتر باشد فوراً و مستقیماً به لك‌لند در تگزاس برود و بکوشد شاه را متقاعد سازد که پاناما مناسب‌ترین محل برای اقامت او است. بمحض اینکه جردن از در خارج شد، توریخوس به دنبالش دوید و از پنجرهٔ اتومبیل جعبه‌ای را به درون گذاشت. این جعبه محتوی شش قوطی آبجوی خنك بالبوآ بود. جردن باصدای‌بلند فریاد زد: «گراسیاس پاپا ژنرال» و توریخوس به قهقهه خندید.۱۸

• • •

صبح فردای آن، جردن پس‌از چند ساعت استراحت در لك‌لند، به دیدار شاه رفت. لوید کاتلر مشاور کاخ سفید که از واشینگتن پرواز کرده بود و استیو اکسمن مأمور رابط وزارت خارجه نیز همراهش بودند. ابتدا رابرت آرمائو به پیشوازشان آمد که جردن فقط اسماً او را می‌شناخت ــ و از او خوشش نیامد. مشکل می‌توان باور کرد که دو امریکایی جوان این‌قدر باهم متفاوت و متضاد باشند: یکی متخصص انتخابات اهل جنوب، بدلباس و مشروب‌خوار و دیگری یك درباری جمهوریخواه اهل مشرق، شیك‌پوش و سخت‌گیر. جردن در خاطراتش آرمائو را چنین توصیف کرده است: «مرد جوانی با سر و وضع آراسته که کت و شلوار گرانبهایی پوشیده و موهای سرش را با دقت آرایش

18) Jordan, *Crisis*, pp. 63-76.

و نیز مصاحبهٔ نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶.

داده بود. ظاهر او مردی شیك‌پوش را نشان می‌داد ولی در باطن قادر نبود ناراحتی خود را از اینکه در قلب یك درام‌بین‌المللی قرارگرفته است پنهان سازد.» جردن فهمید که آرمائو موافق رفتن شاه به پاناما نیست. از آنچه دربارهٔ توریخوس شنیده بود خوشش نیامده بود. معتقد بود تسهیلات پزشکی در آن کشور مناسب نیست و نگران این بود که ممکن است پاناماییها شاه را به ایران پس بدهند.

هنگامی‌که عازم اتاق شاه بودند، آرمائو به جردن خاطرنشان کرد که چه رفتاری باید داشته باشد: «یادتان باشد به ایشان اعلیحضرت خطاب کنید.» جردن احساس کرد مثل کودکی که بزرگترها به او گوشزد می‌کنند مواظب رفتارش باشد با او رفتار می‌کنند. اما این توصیهٔ خوبی بود زیرا شاه به سخنان هیچ‌کس که مقررات تشریفاتی را رعایت نمی‌کرد گوش نمی‌داد.

جردن در وهلهٔ نخست از مشاهدهٔ وضع‌کسالت‌بار و محقر آپارتمانی که شاه را در آن سکونت داده بودند یکه خورد. آپارتمان مزبور او را به یاد اتاقهای ۷۵ دلاری هتل هالیدی‌این می‌انداخت. آخرین باری‌که او شاه را دیده بود در ۱۹۷۷ در کاخ سفید بود. شاه برغم آنکه در زمین چمن کاخ سفید مورد حملهٔ گاز اشك‌آور قرار گرفته بود وقار و متانت خود را حفظ کرده و خود را رهبر پراقتدار یك ملت مهم جلوه داده بود. اکنون که دو سال از آن تاریخ می‌گذشت شاه ضعیف و رنگ‌پریده می‌نمود. وقتی با دشواری از روی نیمکت پلاستیکی برخاست تا با جردن دست بدهد مثل این بود که نمی‌توانست تعادل خودش را حفظ کند. فقط چشمان‌نافذش تغییر نکرده‌بود. لباس راحت آبی‌رنگ مخصوص افسران نیروی هوائی امریکا را پوشیده بود که در پشت آن علامت U.S.A. خوانده می‌شد.

پرسید: «چه چیز موجب مسافرت شما به تکزاس شده است؟ در این روزها هروقت با وزارت خارجه تماس دارم به تقاضای آنهاست و از من توقع انجام کاری دارند.»

جردن پاسخ داد: «اعلیحضرتا ما برای تقاضای انجام کاری نزد شما نیامده‌ایم، بلکه برای این است که وضع گروگانگیری را آنطور که ما می‌بینیم برایتان شرح دهیم و به اتفاق شما امکان سفر به کشور

دیگری را مطالعه کنیم.»

جردن به‌یاد می‌آورد که پاسخ شاه گویای اشتغال فکری او بود: «اطمینان دارم اطلاع دارید که من مایلم هر کاری از دستم ساخته‌است در کمك به کشورتان در حل بحران گروگانگیری بکنم. نمی‌خواهم برای این قضیهٔ وحشتناك مورد سرزنش تاریخ قرار بگیرم.»[۱۹]

جردن گفت دستگاه حکومتی معتقد است مادام که شاه در امریکا بسر می‌برد بحران گروگانگیری حل نخواهد شد. شاه گفت اشخاصی که دست به گروگانگیری زده‌اند کمونیستهای دیوانه‌ای هستند که با منطق نمی‌شود با آنها کنار آمد. او گفت آماده است امریکا را ترك گوید اما مسئله این است که به کجا برود؟ پرسید: «آیا به اتریش و سویس هم مراجعه شده است؟» جردن گفت که هر دوی این کشورها جواب رد داده‌اند. شاه بشدت ناراحت شد.[۲۰] روابط او با برونو کرایسکی همیشه‌خوب‌بود و در سویس نیز از سالها پیش مالك خانه‌ای بود. با صدای خفه و غمناکی به جردن گفت: «مثل اینکه در این دنیای بزرگ هیچ کشوری حاضر به پذیرفتن من نیست.»

جردن فوراً جواب‌داد: «اعلیحضرتا اینطور هم نیست.» شاید هم این پاسخ شاه سابق را تشویق کرد. آنگاه جردن مانند یك شعبده‌باز از درون کلاهش پاناما را بیرون کشید. شاه آشکارا خوشحال نشد. شکایت کرد که توریخوس «از سنخ دیکتاتورهای امریکای‌جنوبی‌است.» بعدها جردن نوشت که از شنیدن این سخن یکه خورده است. مگر خود شاه دیکتاتور نبود؟ کوشید محسنات توریخوس را برای شاه شرح دهد و گفت از زمانی‌که کارتر زمام امور را در دست گرفته، سوای سادات او جالبترین شخصیتی است که ملاقات کرده‌است. حافظهٔ جردن یاری نمی‌کند که واکنش شاه را نسبت به این قضاوت بازگوید.

نیز جردن اظهارداشت‌که توریخوس مرد باصداقتی‌است و می‌کوشد در کشورش رژیم دموکراسی برقرار سازد. وسوسه شده بود به شاه بفهماند که این «دیکتاتور» کارهایی کرده‌است که اگر او کرده بود رژیمش ساقط نمی‌شد.

19) Jordan, *Crisis*, pp. 76-83.

20) M. R. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 25-26.

شاه اشاره کرد که هرچند ترجیح می‌دهد به کشوری برود که با آن آشنایی داشته باشد، ولی گرفتاری این است که هیچ چیز دربارهٔ پاناما نمی‌داند. از آرمائو نظرخواهی کرد و آرمائو پاسخ داد در مورد تدابیر امنیتی در پاناما و تسهیلات پزشکی در آن کشور، و در مورد اینکه شاه قادر خواهد بود در صورت ضرورت پزشکی به ایالات متحد مراجعت کند تضمین می‌خواهد. آرمائو این مطلب را روشن ساخت که نظر خوشی نسبت‌به پاناما ندارد و معتقداست پاناماییها فقط دنبال پول شاه هستند و آن محل نامطمئن‌است. او این‌نظریات‌را با صراحت هرچه تمامتر بیان کرد.

جردن از فکر اینکه سخاوتمندی توریخوس و دیپلوماسی خود او در اثر مداخلهٔ یك متصدی روابط عمومی مانهاتان که به او اعتماد نمی‌کرد، به هیچ و پوچ مبدل شود، دچار وحشت شد. اظهار نمود که اطمینانهای لازم را می‌توان اخذ کرد و پرسید: «اما مشورت با پزشکان و بررسی مسائل امنیتی چه‌قدر طول خواهد کشید؟» آرمائو جواب داد: «هرقدر که لازم باشد. آیا می‌خواهید مهلتی تعیین کنید و اعلیحضرت مجبورند امریکا را ترك کنند؟»

جورجیایی زمخت به نیویورکی ملایم خیره شد و کوشید به او بفهماند که چقدر ناراحت شده است و پاسخ داد: «البته نه.»

آرمائو گفت ابتدا با پزشکان و سپس با مأموران امنیتی صحبت خواهد کرد تا ببیند آنها با رفتن به پاناما موافقند یا نه. شاه گفت او هم با ملکه صحبت خواهد کرد. موافقت کردند که جردن و آرمائو و سرهنگ جهان‌بینی همراه یکدیگر بلافاصله به پاناما بروند تا جای مناسبی برای اقامت شاه بیابند.

پیش از آنکه از هم جدا شوند، جردن ارزیابی شاه را از مسائل جاری ایران استفسار کرد. شاه پاسخ داد ایران در هرج‌ومرج بسر می‌برد. همه‌چیز بوسیلهٔ رژیم جدید خراب و نابود می‌شود... «نمی‌توانید مجسم کنید که من وقتی روزنامه‌های صبح را در باهاما می‌خواندم و هر روز خبر اعدام گروهی از کسانی را که سالیان دراز در دوران سلطنت من خدمت کرده بودند می‌دیدم چه‌عذابی می‌کشیدم.» و بعد با نوعی کنایه گفت: «یقین دارم این هم بخشی از گزارش دولت

شما دربارهٔ حقوق بشر خواهد بود.»

وقتی جردن پرسید چرا این وضع در ایران پیش آمد، شاه پاسخ داد اگرچه وقت زیادی برای اندیشیدن دربارهٔ این موضوع داشته است ولی واقعاً نمی‌تواند آن را تجزیه و تحلیل کند. توصیه‌های امریکاییها ضد و نقیض بود. «اگر قرار بود وقایع دوباره تکرار شود، من با قاطعیت بیشتری عمل می‌کردم. ایران ارزش جنگیدن را دارد و من می‌بایست می‌جنگیدم؛ در این صورت هنوز بر تخت طاووس نشسته بودم و مثل یك تبهکار در اطراف و اکناف جهان دنبال پناهگاه نمی‌گشتم.»

یك لحظهٔ سبك‌تر در این دیدار غم‌انگیز وجود داشت و آن نیز وقتی بود که شهبانو در آن شرکت کرد. او نیز مانند شاه دربارهٔ محلی که خواهند رفت نگران بود و می‌کوشید به روی خودش نیاورد و به شوهرش دلداری بدهد. آنگاه جردن اجازهٔ مرخصی خواست تا به شاه قدری فرصت استراحت بدهد چون خواهرش اشرف داشت وارد می‌شد. شاه از شجاعت اشرف تمجید کرد و گفت: «با اینکه دربدر شده و فرزندش به‌قتل رسیده تنها نگرانی‌اش سلامت من می‌باشد.»

جردن در سرسرا با اشرف برخورد کرد. دستش را به سوی او دراز کرد. اشرف با چشمان سیاه و نافذ شبیه برادرش به او خیره شد و بی‌آنکه دست بدهد از کنارش رد شد و به‌درون اتاق شاه رفت.[۲۱]

* * *

جردن همراه با آرمائو و سرهنگ جهان‌بینی به‌پاناما پروازکردند. آنان از خانه‌ای واقع در ایالت کوهستانی چیریکی و خانهٔ دیگری در جزیرهٔ کونتادورا در وسط اقیانوس آرام و در چهل‌وپنج‌کیلومتری پاناماسیتی بازدید کردند. خانهٔ اخیر اقامتگاه ییلاقی گابریل لوئیس یك بازرگان خوشرو و فربه بود که توریخوس در اواسط دهٔهٔ ۷۰ در زمان مذاکرات پردردسر دربارهٔ قراردادهای جدید کانال، شخصاً او را به سفارت در ایالات متحد منصوب کرده‌بود. خانهٔ او از همه‌جا مناسبتر می‌نمود. حفظ امنیت آسانتر بود و تا بیمارستانهای واقع‌در خاك‌اصلی

21) Jordan, *Crisis*, pp. 76-83.

پاناما فقط چند دقیقه پرواز لازم بود و فرح از دریا و محیط کنار آن خوشش می‌آمد.

توریخوس از آنها خواهش کرد که به دیدنش بروند. جردن ژنرال را در آغوش کشید و گفت: «هلو پاپا.» آرمائو کرنش کرد و گفت: «عالیجناب از این که افتخار شرفیابی به من دادید سپاسگزارم.» جردن از این همه احترام به ژنرال جنجالی بی‌اختیار به خنده افتاد. اما رعایت ادب و نزاکت روال همیشگی آرمائو بود. توریخوس به آرمائو گفت از طرف من به شاه بگویید در اینجا مانند یك مهمان عالی‌مقام مورد استقبال قرار خواهند گرفت و اگر بشنوم کسی قصد اهانت یا سودجویی از ایشان را دارد، بلافاصله آن شخص را به زندان خواهم افکند.

آنگاه توریخوس یك دعوتنامهٔ رسمی برای شاه نوشت. به نظر جردن آرمائو نرم شده بود. وقتی دوباره به مقصد تگزاس سوار هواپیما شدند، گفت: «اکنون اخذ تصمیم با شاه و پزشکان اوست.» در حین پرواز به لك‌لند او و جردن دربارهٔ آنچه خانوادهٔ سلطنتی نیاز دارند گفتگو کردند. در رأس فهرست، یك خط تلفن مستقیم برای فرح قرار داشت. آرمائو گفت او باید برای حفظ سلامت روحی خود دائماً با دوستانش در تماس باشد.۲۲

آنها چند دقیقه پس‌از نیمه‌شب ۱۴ دسامبر به لك‌لند رسیدند. شاه تا آن ساعت بیدار مانده بود. آرمائو به او گزارش داد که از پاناما زیاد خوشش نیامده ولی تنها امکانی است که در حال حاضر وجود دارد. صبح فردای آن جردن به آپارتمان کوچك شاه رفت و نامهٔ توریخوس را به او تسلیم کرد. به نظر جردن شاه از مضمون نامه بسیار خوشش آمد و چند بار این جمله را با خوشحالی تکرار کرد: «بالاخره دعوتنامه‌ای از این شخص دریافت کردم.»

اکنون تنها مسئلهٔ حل‌نشده سلامت شاه بود. در دوهفته‌ای که در لك‌لند بسر می‌برد طحالش دوباره شروع به کوچك‌شدن کرده بود. پزشکان نیروی هوائی از او عیادت کرده، نمونهٔ خون او را گرفته و

22) Ibid., p. 81.

تحت نام مستعار جدید «رانول پالاسیوس» آزمایش کرده بودند. عقیدهٔ پزشکان نیروی هوائی این بود که طحال شاه هرچه زودتر باید برداشته شود.

دکتر کین از نیویورك احضار شد. او همراه با همکارش هیبارد ویلیامز و ویلیام جکسون وکیل شاه پرواز کرد. کین و ویلیامز با تشخیص پزشکان لك‌لند موافقت کردند که طحال شاه را باید برداشت. کین در این خصوص با شاه گفتگو کرد.

شاه پرسید چه مدت طول می‌کشد تا حالش خوب شود. کین پاسخ داد دو تا سه هفته. شاه گفت این مدت خیلی طولانی است: «آنها می‌خواهند من هرچه زودتر از کشورشان خارج شوم. تصور می‌کنند این کار به آزادی گروگانها کمك خواهد کرد. و حال‌آنکه‌چنین‌نیست. ولی در هر حال من دیگر نمی‌مانم.»

بعدها کین گفت که این گفتگو یك «نقطهٔ عطف» بشمار می‌رفت. پاناما تنها جایی بودکه شاه می‌توانست برود. به عقیدهٔ کین «موافقت شاه با عزیمت با یك بیماری وخیم و نیاز به یك عمل جراحی بزرگ به یك کشور عجیب که تسهیلات پزشکی‌اش محدود بود، مترادف با فداکاری بود.»

شاه از کین پرسید آیا قرص کلورامبوسیل تأثیری در وضع مزاجی‌اش خواهد داشت ــ چون نخستین‌بار که فلاندرن آن را تجویز کرد طحال کوچك شده بود. کین پاسخ داد ممکن است باز هم مؤثر باشد. شاه گفت قصد دارد مجدداً مصرف آن را آزمایش کند. اگر مؤثر نبود او در پاناما خواهد توانست خودش را به چاقوی جراحان بسپارد. کین موافقت کرد. مجدداً کلورامبوسیل اما با مقداری بیشتری از سابق به او داده شد.

کین به اتاق مجاور رفت تا به کاتلر و جردن و دیگران بپیوندد. اگر شاه به پاناما می‌رفت کین در مورد یك‌چیز مصمم بود: شاه باید در بیمارستان نظامی گورگاس در منطقهٔ سابق کانال عمل شود نه در هر بیمارستان معمولی دیگری درپاناما. خود کین در زمان جنگ دوم جهانی در بیمارستان گورگاس پزشك مقیم بود و این بیمارستان را بخوبی می‌شناخت و به آن اطمینان داشت. او نیز همانند بسیاری از

امریکاییان اعتماد کمتری به تسهیلات پزشکی در امریکای جنوبی داشت.

کین به کاتلر و جردن اظهار نمود که او باید موافقت قبلی گورگاس را داشته باشد. و نیز می‌خواست دولت ایالات متحد قول بدهد که در صورت لزوم از کمك مضایقه نخواهدکرد. گفت: «منظورم این است که اطمینان حاصل کنم که هرچه نیاز دارم به‌من خواهید داد، ولو اینکه اعزام یك هواپیمای «ب-۵۲» پر از تجهیزات پزشکی باشد. اگر چنین کاری ممکن نیست، تضمین می‌خواهم که بتوانم شاه را به امریکا برگردانم و برای مراقبت پزشکی به هوستون یا جای دیگر ببرم.»۲۳

اینها عناصری بود که بعدها به عنوان «توافق لك‌لند» مشهور شد: دولت امریکا هرگونه امنیت و حمایت پزشکی مورد نیاز شاه را تأمین خواهد کرد: عمل جراحی در بیمارستان گورگاس انجام خواهد گرفت نه در بیمارستانی در پاناماسیتی؛ در صورت ضرورت پزشکی شاه خواهد توانست به امریکا مراجعت کند.

به‌گفتهٔ کین، کاتلر در چشمان او خیره شد و گفت: «شما موفق شدید.» اما می‌افزاید: «هیچ‌گاه به این وعده و وعیدها وفا نشد.» (جردن در خاطراتش وعدهٔ معالجه در گورگاس را ازقلم انداخته‌است.)

جردن که سبکبارتر شده بود به واشینگتن پرواز کرد تا به رئیس‌جمهوری گزارش بدهد. او گفت شاه اکنون آدمی بی‌اندازه افسرده و غمگین است. کارتر از شنیدن این حرف متأثر شد و قول داد همان شب به شاه تلفن کند. از زمان کنفرانس کمپ‌دیوید در سپتامبر ۱۹۷۸ که کارتر به اصرار سادات به‌شاه تلفن‌کرده بود، این نخستین‌باری بود که با شاه گفتگو می‌کرد. کارتر اطمینانهای توافق لك‌لند را تکرار و برای شاه آرزوی سلامت کرد.۲۴

در همین حال کارتر از هنری‌کیسینجر نیز تقاضا کرد انتقادات خود را از رفتار حکومت او با شاه تعدیل کند. به‌گفتهٔ کارتر کیسینجر قول داد از اینگونه انتقادات در دوران گروگانگیری خودداری کند و

---

۲۳) مجلهٔ اخبار پزشکی امریکا، ۷ اوت ۱۹۸۱.

24) M.R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 27.

گفت از ترتیباتی که با دولت پاناما داده شده است راضی است. پس از این تعهد کارتر در خاطراتش نوشت: «چند روزی کارها نسبتاً روبراه بود و سپس دوباره به وضع سابق برگشت.»[۲۵]

صبح روز ۱۵ دسامبر، شاه و ملکه و گروه کوچک همراهان و سگهایشان از لک‌لند پرواز کردند و هفتمین بخش از تبعید طولانی خود را آغاز نمودند تا دیگر هیچگاه به کشوری که از شاه حمایت کرده، او را تشویق نموده ولی در نهایت به عقیدهٔ خود او به وی خیانت کرده بود، بازنگردد. درحالیکه بسوی جنوب پرواز می‌کردند گفت: «هنوز وعده‌های امریکاییان در گوشم صدا می‌کند.» چندی بعد همین جمله را در خاطراتش نوشت.

در کاخ سفید، جودی پاول منشی‌مطبوعاتی اظهار داشت‌که امیدوار است عزیمت شاه به حل مسالمت‌آمیز بحران گروگانگیری بینجامد. ولی از تهران تهدیدهای‌بیشتری شنیده‌می‌شدکه قصد دارند گروگانها را به عنوان جاسوس محاکمه کنند و همراه آنان شاه جنایتکار را نیز غیاباً محکوم نمایند. وزیر امور خارجهٔ ایران بی‌درنگ اقدامات‌قانونی را بمنظور استرداد شاه از پاناما آغاز کرد. این‌کار به عمر توریخوس دوست جیمی‌کارتر و فیدل‌کاسترو، میزبان گشاده‌دست و قمارباز پر دل‌وجرأت، یك فکر نشاط‌بخش و توطئه‌آمیز و خطرناك الهام کرد که چگونه او شخصاً و بتنهایی خواهدتوانست بحرانی‌را که گریبانگیر ایالات متحد و درنتیجه بخش عظیمی از جهان شده بود، حل کند.

25) Carter, *Keeping Faith*, p. 470.

## فصل نوزدهم

# جزیره

گروهی از سربازان عصبی گارد ملی پاناما و افسران امنیتی و دستیاران نزدیک توریخوس و امبلر ماس سفیر امریکا در زمین اسفالت فرودگاه پاکیزهٔ پایگاه هوائی هوارد، برای استقبال از شاه انتظار می‌کشیدند. چند ساعت اخیر تا حدودی آمیخته با هیجان بود.

وزارت خارجهٔ امریکا تنها یک‌روز قبل به ماس تلفن زده و اطلاع داده بود که شاه صبح فردا به پاناما پرواز خواهد کرد. به او تاکید شده بود این موضوع را به هیچ‌کس نگوید چون کاملا سری است. ماس با خودش گفت خداوندا، کارهای زیادی باید انجام بگیرد. سرانجام بعدازظهر روز جمعه به مسئولیت خودش تصمیم گرفت موضوع را به توریخوس بگوید و شروع به تلفن‌زدن به اینجا و آنجا برای یافتن ژنرال کرد.

ماس یک فهرست طولانی و قدیمی از شماره‌تلفنهای خانه‌ها و آپارتمانهایی که توریخوس مورد استفاده قرار می‌داد، در دست داشت. دست‌کم ده شماره را امتحان کرد. اثری از توریخوس نبود. هیچ‌کس

نمی‌دانست او کجاست. سرانجام در حدود ساعت نه بعدازظهر، ژنرال مست و سرخوش به او تلفن کرد و گفت: «امبلر، آیا تو می‌خواستی با من تماس بگیری؟»

سفیر پاسخ داد: «آری، آیا دربارهٔ مهمان مخصوص اطلاع دارید؟ او فردا صبح وارد خواهد شد.» توریخوس ناسزایی برزبان آورد و فریاد زد: «زود خودت را به اینجا برسان.»

در این هنگام کلیهٔ دستگاه اداری امریکا با تمام قدرت بکار افتاده بود. سیل تلگرامها به بخش سیاسی سفارت و پایگاه سازمان سیا در پاناما سرازیر بود. کارمندان سفارت به این‌سو و آن‌سو می‌دویدند و می‌کوشیدند دستورهای مغشوش و گاهی ضد و نقیض را اجرا کنند.

ماس توریخوس را درحالی یافت که در یك صندلی راحتی در خانهٔ واقع در کاله سینکوانته فرو رفته و ظاهراً به یك میگساری شش‌ساعته پایان داده بود. او به ژنرال گفت که باید اطلاعیهٔ مطبوعاتی مشترکی منتشر کنند و پیش‌نویسی را که واشینگتن ارسال کـرده بود به او نشان داد. توریخوس من‌من‌کنان چند تغییر در متن اطلاعیه داد و سپس با اظهار این مطلب که باید آن را به‌تصویب آریستیدس رویو رئیس جمهوری پاناما برساند، ماس را دچار وحشت کرد. رئیس جمهوری به میل گاره ملی انجام وظیفه می‌کرد و تقریباً در همهٔ موارد گفتار و کردار توریخوس را مورد تأیید قرار می‌داد. ولی توریخوس می‌خواست تشریفات را رعایت کند. رئیس‌جمهوری می‌بایست از ورود شاه آگاه باشد.

رویو، وکیل دادگستری خوش‌قیافه‌ای که به زن‌بارگی شهرت داشت نیز در دسترس نبود. سرانجام ماس او را بوسیلهٔ تلفن پیدا کرد و خبر را به اطلاعش رساند. رویو پاسخ داد: «این کار به نظر من دیوانگـی محض است، ولی اگر توریخوس می‌خواهد من چـه می‌توانم بگویم؟» ماس گفت: «متشکرم آریستیدس، شما یك جنتلمن هستید.» و سپس مجدداً نزد توریخوس شتافت. او رفته بود. ماس از منشی او سؤال کرد کجا رفته است. «خوابش برد و ما او را در بستر نهادیم.»

ماس از یك خط آزاد از کاله سینکوانته به اتـاق عملیات وزارت خارجهٔ امریکا تلفن کرد و تغییراتی را که در اطلاعیهٔ‌مشترك‌مطبوعاتی

داده شده بود، اطلاع داد. سپس سؤالی از او شد که وحشت داشت: «جناب آقای سفیر، آیا اکنون همه‌چیز آماده است؟» بعدها ماس گفت برای نخستین بار در مدت عمرش عمداً به دولت متبوعش دروغ گفت. می‌گوید: «اگر به‌دیوانسالاران‌واشینگتن می‌گفتم: نه هیچ‌کاری انجام نگرفته و عمر مست و لایعقل در بسترش آرمیده است، هیچ‌گاه درک نمی‌کردند.» این بود که گفتم: «آری، همه‌چیز عالی است. او را بفرستید.» آنگاه برای خوابیدن به اقامتگاهش رفت.

تلفن ماس در ساعت ۶ بامداد روز شنبه زنگ زد، در آن سوی خط ژنرال بود. گفت: «امبلر دیشب دربارهٔ چه موضوعی با من صحبت می‌کردی؟ آن تاریخ و چیزهای دیگر راجع به چه بود؟»

«ژنرال عزیزم، آن تاریخ امروز است. شاه تا دو ساعت و نیم دیگر خاك امریکا را ترك خواهد کرد.»

«اوه، خدای من، فوراً خودت را به اینجا برسان.»

درحالیکه ماس شلوارش را می‌پوشید، گابریل لوئیس تلفن کرد و گفت: «امبلر، بگو ببینم چه اتفاقی افتاده؟ موضوع چیست؟»

«گابریل، الان فرصت توضیح‌دادن ندارم. فوراً به کاله‌سینکوانته برو، ژنرال همه‌چیز را برایت تعریف خواهد کرد.»

هنگامی‌که ماس به خانهٔ ژنرال رسید، آن را مانند یك تیمارستان یافت. گروهبانها، سروانها، سرگردها همه به‌این‌سو وآن‌سو می‌دویدند و در گوشی تلفنهای متعدد فریاد می‌کشیدند، گابریل لوئیس نیز غرغرکنان با اتومبیلش از راه رسید.

لوئیس سوای جذابیت کوتاه‌مدت و موفقیت‌آمیزی که بعنوان سفیر در واشینگتن پیدا کرده بود، یك بازرگان ناقلا و زرنگ بود که ثروت هنگفتی اندوخته بود. بخشی از ثروت او از تهیهٔ صندوق برای‌موزهای صادراتی برای شرکت یونایتدفروت بود. او یك کارچاق‌کن دارای اعتمادبه‌نفس، یك آدم رذل ولی شوخ‌طبع، و یك دزد دریایی نظیر توریخوس بود.

اکنون ژنرال برای لوئیس شرح می‌داد که شاه تا دو ساعت دیگر به خانه‌اش در کونتادورا نقل‌مکان خواهد کرد. بهتر است هرچه زودتر به آنجا برود و وسایل شخصی‌اش را بردارد. و ماس یك لیست خرید

مفصل را که واشینگتن فرستاده بود به او داد که شامل غذای سگ هم می‌شد. لوئیس بسوی هواپیمای خصوصی‌اش در فرودگاه شهر شتافت. ماس نیز از میان خیابانهای پرازدحام مرکز پاناماسیتی بسوی منطقهٔ آرام و پاکیزهٔ سابق کانال رفت تا در فرودگاه پایگاه هوائی هوارد منتظر هواپیمای شاه باشد. بـرای استقبال از شاه پروفسور خـوزه دو خسوس مارتینز هم آمده‌بود که همه اورا به‌نام چوچو می‌شناختند.۱

* * *

چوچو استاد فلسفهٔ مارکسیسم در دانشگاه پاناما بود. او شاعر و نمایشنامـه‌نویس و گروهبان گارد محافظ ژنـرال توریخوس و نیز معاشر دائمی گراهام‌گرین ضمن مسافرتهایش به پانامابود. توریخوس چوچو را مأمور مراقبت ورود شاه کرده بود.

چوچو در ریاضیات نیز هماننـد مارکسیسم صاحبنظر بـود. او مارکسیسم را در پاناما و ریاضیات را در سوربن آموختـه بـود. به گراهام گرین گفته بود که زمانی کتابی تحت‌عنوان «شرضیهٔ‌بی‌نهایت» منتشر ساخته است. وقتی گرین از او پرسید منظورش از «شرضیه» چیست، چوچو پاسخ داد: «یکی از دندانهای جلو دهانم افتاده بود و وقتی مشغول تـدریس بودم متوجه شدم کـه دارم واژهٔ «فرضیه» را «شرضیه» تلفظ می‌کنم!»

یك‌روز چوچو که عکاس آماتور است برای‌عکسبرداری‌از «گرازهای وحشی» که یك نیروی شبه‌نظامی است که توریخوس برای جنگ در جنگلها و کوهها تأسیس کرده بود رفت. چوچو بقدری از مشاهدهٔ آنها و سرودهای ضدامریکایی که می‌خواندند به وجد و نشاط آمـد که تقاضا کرد به آنها بپیوندد. فرماندهان نیروی مزبـور می‌خواستند تقـاضای او را به علت کبر سن و عدم توانایـی آموزشهای سخت نپذیرند ولی ژنرال به آنها گفت: «بگذارید این دیوانهٔ پیر امتحان کند.»

چوچو دورهٔ‌آموزشی را گذراند و توریخوس بقدری تحت‌تأثیر قرار گرفت که به او در گارد محافظ خودش درجهٔ گروهبانی‌داد. البته وقتی

۱) مصاحبهٔ نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶.

در دانشگاه تدریس نمی‌کرد. او از چوچو بخاطر اینکه شاعر و شیفتهٔ زنان و سودائی و خیال‌پرور و فیلسوف بود خوشش می‌آمد.

چوچو شخصی‌بود غیرجدی‌و آسان‌گیر؛ چهارشانه باموهای‌خاکستری و بینی مشت‌زنان. او در یك اتومبیل قراضه به این‌سو و آن‌سو می‌رفت که کف آن پوشیده از بطریهای خالی آبجو بود. عاشق پرواز با هواپیماهای کوچك بود و این کار را با قدری بی‌خیالی انجام می‌داد. شراب و زنان متعدد و کودکان بیشمارش و عمر توریخوس را نیز دوست داشت. ولی از ایالات متحد امریکا خوشش نمی‌آمد.

چوچو از بعضی جهات تندروتر از توریخوس بود. مدتی رابط با ساندینیستهای نیکاراگوا بود و بدش نمی‌آمد که پاناما به‌جای امضای قرارداد به‌رویارویی با امریکا بپردازد. شاید توریخوس نیز این کار را ترجیح می‌داد چون به گرین گفته بود که قراردادهای جدید را فقط بمنظور «نجات جان چهل هزار جوان پانامایی» با کارتر امضا کرده است.[۲]

اکنون که چوچو در فرودگاه ایستاده بود، از دعوت خارق‌العاده‌ای‌که توریخوس کرده بود تعجب می‌کرد. گمان می‌کرد یکی از علل عمده‌ای که توریخوس شاه را پذیرفته شرم از رفتار مکزیك باشد. بعدها چوچو گفت: «وقتی یك کشور امریکای لاتین مرتکب خطائی می‌شود، سایر کشورهای قاره احساس‌شرم می‌کنند.» (**نیویورك‌تایمز** نیز همین‌عقیده را داشت و نوشت «عنوان قهرمانی سنت غرورآفرین امریکای لاتین در پناه‌دادن در درجهٔ اول متعلق به‌مکزیك بود. ولی اکنون تاریخ پرافتخار خود مکزیك در تبعید بسر می‌برد ـ اما نه در فاصله‌ای چندان دور.) ضمناً دوستی توریخوس با کارتر نیز درمیان بود. توریخوس به‌روابط شخصی در سیاست اهمیت زیادی می‌داد.

اما چوچو معتقد بود علت اصلی این است که توریخوس یك قمارباز زبردست بود و به شاه به عنوان یك ورق‌بازی نگاه می‌کرد. او همین مطلب را در لاس‌وگاس به چوچو گفته بود. می‌خواست با کمك به تجدید انتخاب کارتر وارد بازی شود. اقامت شاه در پاناما یك صندلی

---

2) Greene, *Getting to Know the General*, Passim.

در سر میز بازی به او می‌داد. ضمناً ممکن بود ورق خوبی هم باشد.

* * *

اندکی پیش‌از آنکه شاه وارد پاناما شود، روزنامه‌ها خبردار شدند که او لک‌لند را ترک نموده و در راه است. تلفنهای سفارت امریکا در پاناماسیتی و ادارات مختلف منطقهٔ سابق کانال بی‌وقفه زنگ می‌زد و عده‌ای روزنامه‌نگار با سرعت هرچه تمامتر عازم پایگاه هوائی شدند. اما در همان حال که هواپیمای شاه به زمین می‌نشست، افراد گارد ملی مانع از ورودشان گردیدند. امبلر ماس بعدها با خنده گفت: «آنها مثل گراز تیرخورده خشمگین بودند.»

شاه که از فرط لاغری کت و شلوار برایش گشادشده‌بود از هواپیما خارج شد. سپس ملکه و سرهنگ جهان‌بینی و دستیارش، دکتر پیرنیا و رابرت آرمائو، مارک مرس و دو سگ، و جامه‌دانها و تعداد زیادی صندوق چوبی که موجب هرگونه حدس و گمانی در میان پاناماییها شد از هواپیما بیرون آمدند. یک افسر امریکایی به امبلر ماس گفت: «او اکنون متعلق به شماست.»

هرچند این یک تذکر غیررسمی بود ولی از آنجا که از یک جهت تجسم فشارهایی بود که در گذشته روابط بین پاناما و امریکا را تیره ساخته بود، چوچو را خشمگین کرد. چنین فشارهایی موجب گردید که اقامت شاه در این کشور مصیبت‌بار شود.

چوچو معتقد بود اکنون شاه تحت‌حمایت‌پاناما قرار دارد نه امریکا. بنابراین امبلر ماس به هیچ وجه مسئول نبود. در واقع امریکاییها شاه را به‌دور افکنده بودند. در جایی که امریکا با نامردی عمل کرده بود، پاناما بزرگواری نشان داده بود. چوچو با کمی خشونت اصرار ورزید که در هلیکوپتری که در گوشه‌ای ایستاده و آماده بود شاه و ملکه را به جزیره کونتادورا ببرد، سوار شود.

در این پرواز کوتاه، شاه ساکت و بی‌حال در صندلی‌اش فرو رفته بود. ملکه موهایش را نوازش می‌کرد. حتی سگها به‌نظر چوچو افسرده می‌آمدند.

* * *

هلیکوپتر از فراز دهانهٔ کانال به اقیانوس‌کبیر گذشت. زیر پایشان

کشتیها منتظر بودند که به آهستگی به اقیانوس اطلس بروند. پس از حدود پانزده دقیقه چشم‌انداز تیره‌رنگ جزایر مروارید خودنمایی کرد. اینها نزدیکترین جزایر دریای جنوب به‌خاک امریکا هستند و تعدادشان به یکصد جزیره می‌رسد. بسیاری از آنها غیرمسکون‌اند، ولی در پاره‌ای از آنها غواصان مروارید و ماهیگیران بسر می‌برند که اغلب اولاد بردگان فراری هستند. شاه چیزی دربارهٔ جزیره الب به آرمائو اظهار نمود.

جزیرهٔ کونتادورا یکی‌از آنهاست که گابریل لوئیس در سالهای دههٔ ۶۰ به‌بهای ناچیزی خریده‌است. او خانه‌ای در آنجا ساخت و سپس بقیهٔ جزیره را در سالهای دههٔ ۷۰ به یك شرکت جهانگردی فروخت. یك هتل نسبتاً زیبای چوبی ساخته شد که طبق الگوی کلبهٔ کارگرانی که کانال را ساخته‌اند، بنا شده است. ولی پس از بحران انرژی در ۱۹۷۳ کونتادورا هیچ‌گاه به‌عنوان یك استراحتگاه و محل گذران تعطیلات بین‌المللی رونق نیافت. در دسامبر ۱۹۷۹ که شاه وارد شد، این جزیره بیشتر مورد توجه تورهای مسافرتی ایتالیایی بود نه آن نوع اشخاصی که شاه و ملکه عادت داشتند در سن‌موریتس ملاقات کنند.

پس‌از آنکه هلیکوپتر در باند فرودگاه به زمین‌نشست و مسافرانش را پیاده کرد، مجدداً برای حمل جامه‌دانها و صندوقها از جا برخاست. پنج‌بار رفت‌وآمد لازم بود تا همهٔ آنها را بیاورد. شاه و ملکه و بقیهٔ همراهان را از میان جاده‌های باریك و تپه‌های کوچك و جنگلی که لوئیس در آن چند گوزن رها کرده بود به ویلای او موسوم به پونتالارا بردند.

ویلا هنوز درحال بی‌نظمی بود و لوئیس به‌دنبال مستخدمین اضافی و تهیهٔ آذوقه می‌گشت. اما موقعیت آن جالب بود. ویلا مدرن و سفید بود و سقف سفالین قرمز داشت با حاشیهٔ‌چوبی‌تیره زیر پیش‌آمدگیهای لب بام. در جلو آن یك تراس بزرگ با سنگفرش قرمز به یك زمین چمن منتهی می‌شد که با سراشیب تندی به صخره‌ها و شنهای ساحلی می‌پیوست.

تراس با صندلیهای راحتی سفید و زرد مخصوص باغ، یك تنو و

یك بار مشروب آراسته‌شده‌بود. منظرهٔ اقیانوس‌کبیر از فراز درختان نخل و گلهای خطمی و کاغذی عالی بود. درهای‌کشویی به اتاق‌نشیمن، اتاق غذاخوری کوچك و آشپزخانه در قسمت عقب خانه باز می‌شد. در کنار آشپزخانه یك اتاق خواب دونفرهٔ نسبتاً تنگ و تاریك وجود داشت که به رنگ آبی تزئین شده بود. اتاق خواب اصلی در طبقهٔ فوقانی بالای تراس قرار داشت با بالکن مخصوص خودش که مشرف به دریا بود. سقف آن دارای قابهای چوبی نسبتاً تیره بود و یك صلیب بزرگ بالای تختخواب آویخته بود. این اتاق را شاه گرفت. ملکه در اتاق کنار آشپزخانه اقامت کرد.

سه اتاق‌خواب کوچك دیگر نیز در پشت طبقهٔ اول وجود داشت که دکتر پیرنیا و سرهنگ جهان‌بینی و یك مأمور امنیت پانامایی اشغال کردند. سایر همراهان در یك مهمانسرای کوچك واقع در پشت ویلای پونتالارا یا در هتل اقامت گزیدند که در آن‌سوی فرودگاه قرار داشت و تا ویلا با پای پیاده پانزده دقیقه راه بود.[۳]

اگرچه ویلای پونتالارا نسبتاً کوچك بود ولی بمراتب از آپارتمان و مبلهای پلاستیکی افسران در لك‌لند زیباتر بود. شاه و ملکه کاملا خوشوقت به‌نظر می‌رسیدند. وقتی بازدیدشان به‌پایان رسید، همگی برای صرف ناهار با پای پیاده عازم هتل شدند. به رالف تورسی مدیر هتل قبلا اطلاع داده شده بود که منتظر این عده باشد. بعضی از مهمانان هتل فوق‌العاده به هیجان آمدند. یك آلمانی که برای تماشای شاه گردن کشیده بود اسپاگتی خود را به‌جای‌دهان در گوشش گذاشت.

ضمن صرف ناهار ماس سفیر امریکا و گابریل لوئیس کوشیدند دربارهٔ پاناما و ژنرال صحبت کنند. به شاه گفتند که هشتاد درصد مردم آن‌کشور اکنون باسوادند که این رقم بمراتب بیشتر از سایر کشورهای امریکای جنوبی می‌باشد. پاسخ شاه این بود که او هم می‌خواست ایرانیان را باسواد کند. البته کمبود معلم در ایران وجود داشت. بنابراین به فکر افتاد که به آموزش از طریق ماهواره اقدام‌کند تا دورترین نقاط کشور نیز از برنامه‌های آموزشی بهره‌مند شوند.

۳) مصاحبهٔ نگارنده با گابریل لوئیس، ۲۲ نوامبر ۱۹۸۶.

هر کودکی می‌توانست به مدرسه برود و از صفحهٔ تلویزیون درس بیاموزد. بدین‌سان کودکان می‌توانستند در هرجا که باشند چه در بیابان و چه در ساحل دریا، آموزش خوب ببینند و پس‌از یک‌نسل همهٔ ایرانیان باسواد می‌شدند.

امبلر ماس بعدها به‌خاطر آورد که در آن‌هنگام باخودش می‌اندیشید چگونه ممکن است در کشور پهناوری مانند ایران که فاصلهٔ شهرها و روستاها با یکدیگر زیاد است و بخشی از اهالی آن را عشایر چادر-نشین صحرانورد تشکیل می‌دهند، بتوان چنین سیستم تکنولوژی پیشرفته‌ای را با موفقیت بکار برد و از آن نتیجهٔ مطلوب گرفت. ضمن آنکه شاه سخن می‌گفت ماس فکر می‌کرد که او درک نامناسبی از واقعیتها دارد. این امر شاید به توجیه این مطلب کمک می‌کرد که چرا او به این اندازه منفور شده است.۴

پس از صرف ناهار همگی به ویلای پونتالارا بازگشتند. شاه گفت چقدر خوشحال است که می‌تواند سرپا باشد و به امبلر ماس اظهار نمود: «می‌دانید، وقتی در نیویورک بستری بودم نه‌تنها نمی‌توانستم راه بروم، حتی نمی‌توانستم صحبت کنم.»

فردای آن روز ژنرال توریخوس با هواپیما به دیدن شاه آمد. ژنرال از مدتی پیش در انتظار ملاقات با شاه بسر می‌برد. عقیده داشت وجوه مشترکی بین آندو وجود دارد و خواهند توانست از گفتگو دربارهٔ مسائل سیاسی لذت ببرند. توریخوس بیصبرانه انتظار داشت بداند در ایران واقعاً چه روی داده است.

اما ملاقات به طرز بدی صورت گرفت. هیچ وجه مشترکی میان شاه کمرو و متکبر و دیکتاتور مردم‌گرا و پر شور و شر وجود نداشت. توریخوس زیاد پرحرارت بود و شاه زیاد تودار. پس از این ملاقات توریخوس به دوستش روری گونزالس گفت: «او غمگین‌ترین مردی است که در عمرم دیده‌ام. اما واقعاً نمی‌توانم سرزنشش کنم چون او ازتخت‌طاووس به‌کونتادورا سقوط‌کرده‌است.» توریخوس شاه‌را«چوپن»

۴) مصاحبهٔ نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶ و با گابریل لوئیس ۲۲ نوامبر ۱۹۸۶.

نامید. یعنی پرتقالی که تا آخرین قطره آبش را گرفته‌اند و اکنون دیگر حتی به درد خوراک خوکها هم نمی‌خورد. توریخوس گفت: «این سرانجام مردی است که کشورهای بزرگ او را چلانده‌اند. پس ازآنکه شیره‌اش را کشیدند، تفاله‌اش را دور انداخته‌اند.»

تنها چیزی‌که توریخوس را به شاه علاقمند کرد، همسرش فرح‌بود. ژنرال او را بسیار خواستنی یافت و به چوچو گفت به فرح بگوید هر چیزی را بخواهد برایش تهیه خواهد کرد. چوچو می‌گوید: «بدین‌جهت من نزد ملکه رفتم و این مطلب را به او گفتم. روز بعد ژنرال گفت بازهم به او بگو. گفتم ولی آقای ژنرال، من که دیروز به او گفتم، گفت باز هم بگو، باز هم بگو.»۵

* * *

ورود شاه به پاناما همانند بسیاری از کشورهایی که ضمن تبعید رفته بود، اعتراضات شدیدی را برانگیخت. درست یا غلط او در سراسر جهان تجسم زیاده‌رویهای قدرت امریکا و ضعف نهائی آن شده بود. بسیاری از دانشجویان چپگرای پانامایی احساس می‌کردند که‌کشورشان یکباردیگر مورد استثمار امریکا قرارگرفته‌است ــ این‌بار به‌عنوان زباله‌دان برای یك دیکتاتور منفور. در همین‌حال حضور شاه به مخالفان رژیم اعم از چپ و راست بهانه داد که نارضایتی خود را از توریخوس ابراز کنند. بورژوازی ناراضی بود چون امید داشت قراردادهای کانال سیل سرمایه و دلارهای امریکایی را بسوی پاناما سرازیر کند و چنین نشده بود. چپگرایان توریخوس را «مهرهٔ امپریالیسم» و «عامل پنتاگون» می‌خواندند. تا چند روز اغتشاشات خطرناکی در خیابانها جریان داشت.

ژنرال آنقدرها غافلگیر نشده بود. وقتی با تقاضای همیلتون جردن موافقت کرده بود انتظار چنین تظاهراتی را داشت. بعدها گفت: «ترجیح داشت این بها را پاناما بپردازد تا همهٔ دنیا. ما می‌دانستیم‌که در پاناما مسائلی بروز خواهد کرد ولی هیچ کاری نبود که از دستمان ساخته نباشد.» اغتشاشات بطور ناگهانی به دست گارد ملی سرکوب

---

۵) مصاحبهٔ نگارنده با چوچو مارتینز، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶.

شد و دهها نفر بازداشت و مجروح شدند.

شاه در کوتتادورا از اینگونه واقعیتها بدور بود. نه‌تنها مأموران امنیتی خودش بلکه افراد گاردملی نیز بشدت از او محافظت‌می‌کردند. شاید تعداد مأمورین امنیتی در جزیره بیش از جهانگردان بود. همگی آنان زیر نظر سرهنگ مانوئل آنتونیو نوریه‌گا قرار داشتند که مردی کوتاه‌قد و گربه‌صورت بود که از زمانی که‌توریخوس قدرت را در دست گرفته بود متحد او بشمار می‌رفت. او از اوائل سالهای ۷۰ ادارهٔ اطلاعات ارتش را اداره می‌کرد.

نوریه‌گا بخاطر شغلش با سازمان سیا رابطه داشت ولی می‌گفتند با سرویس اطلاعاتی کوبا و چندکشور دیگر ازجمله اسرائیل نیز ارتباط دارد. مقامات امریکایی معتقد بودند او هم در مبادلهٔ پولهای دزدی و هم در قاچاق مواد مخدر دست دارد.

پاناما از بعضی جهات یك سویس مشکوك گرمسیری است. هرگونه معامله‌را می‌توان درآنجا انجام‌داد. پاناما برای‌بخش‌عظیمی‌از ناوگان بازرگانی جهان پرچم کرایه‌ای و سیستم بانکی و قوانین صنفی تهیه می‌کند که به شرکتها اجازه می‌دهد اسامی صاحبان‌اصلی‌خود را پنهان نگاه دارند. به‌عبارت دیگر پاناما بهشت تبهکاران است. همهٔ اینها به موقعیت جغرافیائی آن بستگی دارد که در نیمه‌راه یکی از مهمترین راههای بازرگانی جهان قرار گرفته است (امریکای لاتین به ایالات متحد) و آن کشور را به صورت کانون تطهیرکردن منابع حاصله از یکی از صنایع رو به رشد جهان درآورده است: مواد مخدر. می‌گفتند سرهنگ مانوئل نوریه‌گا در قلب «ارتباط پانامایی» قرار دارد و کسی است که حمل مواد مخدر را تسهیل می‌کند و از این راه سود سرشاری به‌جیب می‌زند.

به‌گفتهٔ مقامات‌اطلاعاتی در واشینگتن که اطلاعات‌خودرا در ۱۹۸۶ علنی ساختند نوریه‌گا در فروش اسلحه به انقلابیون چپگرای جنبش «م ــ ۱۹» که می‌کوشیدند دولت کلمبیا را براندازند دست‌داشته‌است. نام او در موارد متعدد ضمن بازجوییها به‌میان آمد. چنین رفتاری تأسف‌آور بود ولی پنهان نگاه داشتن آن از جانب سازمان سیا به این دلیل بود که نوریه‌گا از اوائل دههٔ ۷۰ مایل بود برای ایالات متحد در

کوبا جاسوسی کند. (بعدها نیز به سفارت پاناما در ماناگوا دستور داد اطلاعاتی برای لانگلی دربارهٔ ساندینیستها جمع‌آوری کند.) رئیس پایگاه سیا در پاناما می‌دانست که او در عوض، اطلاعاتی دربارهٔ فعالیتهای امریکاییان به کوبا می‌دهد ولی اگر این‌را به‌ستادش می‌گفت آنها می‌توانستند ادعا کنند که در مجموع او اطلاعات گرانبهاتری به واشینگتن می‌فرستد تا به هاوانا. در اواخر دههٔ ۷۰ چنین می‌نمود که هم امریکاییها و هم کوباییها او را شخصی باارزش تلقی می‌کنند. هرچه بود، نوریـه‌گا یك افسر اطلاعاتی زبردست، یك عنصر فاقـد ایدئولوژی، یك استاد جاسوسی زیرك و عاری از وجدان بود.

در دسامبر ۱۹۷۹ هنوز ماهیت سرهنگ نوریه‌گا برای عامهٔ مردم ناشناخته ولی برای مقامات بلندپایهٔ امریکایی که شاه را به دست او سپردند، کاملا آشکار بود. البته چارهٔ دیگری هم نداشتند.[۶]

نوریه‌گا به گارد ملی پاناما دستور داده‌بود مراقب‌کلیهٔ‌بنادر باشند. اشخاصی که از کشورهایی وارد پاناما می‌شدند که مشهور به مخالفت با شاه بودند، شدیداً تحت نظر قرار می‌گرفتند. جهانگردانی که به کونتادورا می‌رفتند پیش از آنکه به هتل برسند و در حین اقامتشان غربال می‌شدند. در نتیجه به کاروبار هتل لطمه وارد شد و مدیر آن بعدها شکایت کرد که در مدت اقامت شاه در حـدود یك میلیون دلار متضرر شده‌است.

در آغاز در حدود دویست تن از افراد گارد ملی شبانه‌روز در چهار نوبت مأمور حفاظت‌شاه بودند. بسیاری از آنان مردان‌جوانی با شلوار جین و تی‌شرت بودند که در اطراف ویلا می‌پلکیدند. شاه خیلی نگران حمله از دریا بود. لذا مردان مسلح در ساحل و مردان قورباغه‌ای در دریا مستقر شدند. یك توپ ضدهوائی در عقب خانه کار گذاشته شد. مهمتر آنکه دستگاه کاشف امواج صوتی در بستر دریا نصب گردید تا قایقها و غواصانی را که نزدیك می‌شدند نشان بدهد. وقتی ملکه به اسکی آبی می‌پرداخت افراد گارد در یك قایق تندرو او را دنبـال

۶) نیویورك تایمز، ۱۲ ژوئن ۱۹۸۶.

می‌کردند.۷

کلیهٔ عملیات گاردملی از یك تریلر که در کنار ویلای‌گابریل‌لونیس توقف کرده بود، هم‌آهنگ می‌شد. در زیرزمین ویلا افراد گارد در برابر چند دستگاه ضبط صوت نشسته بودند و مکالمات تلفنی اتاقهای فوقانی را ضبط می‌کردند.

یکی از مواد توافق لك‌لند تأمین ارتباطات مخابراتی بود. سیستم تلفنی کونتادورا بقدری بد بود که امبلر ماس از ارتش امریکا و پاناماییها خواست یك ارتباط رادیویی نیز برقرار کنند. تلفن تنها وسیلهٔ ارتباط ملکه با دوستانش، و با واقعیتها بود.۸

روزی‌که وارد کونتادورا شدند، ملکه به وضع تاسف‌آوری لاغر شده و چشمانش گود رفته بود. بیشتر اوقات را در کنار تلفن می‌گذراند. تلفنهای روز مخصوص امریکا بود. درحدود ساعت‌ده‌شب به‌خاورمیانه تلفن می‌کرد که در آن‌جا سپیدهٔ صبح دمیده بود. بخصوص با خانم سادات گفتگو می‌کرد که ثابت کرد صدیق‌ترین شخص در میان دوستان قدرتمند اوست. گاهی نیز به ملك‌حسین تلفن می‌کرد. همین‌که خورشید به‌سوی غرب می‌رفت او با دوستانش در اروپا صحبت می‌کرد که بر سر میز صبحانه بودند.

تمام این مکالمات و نیز بسیاری از مکالمات همراهان شاه را افراد سرهنگ نوریه‌گا ضبط و بازنویسی می‌کردند. وقتی اشرف به کونتادورا آمد، کلیهٔ فعالیتهای او مثل یك کتاب گشوده بود. گارد ملی همه‌چیز را می‌دانست. در کونتادورا برای شاه و همراهانش هیچ‌گونه خلوتی وجود نداشت.۹

* * *

به رغم همهٔ اینها، در هفته‌های نخست، زندگی در مقایسه با آنچه قبلا داشتند جریانی‌راحت و حتی دلپذیرتر یافت. وضع‌مزاجی‌شاه رو به

۷) مصاحبهٔ نگارنده با ژنرال نوریه‌گا، ۳ دسامبر ۱۹۸۶، و با چوچو مارتینز، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶.

۸) مصاحبهٔ نگارنده با مارك مرس، ۱۱ نوامبر ۱۹۸۵، و با رابرت آرماتو، ۱۳ فوریهٔ ۱۹۸۶.

۹) همانجا.

بهبود رفت یا دست‌کم بیماری تخفیف یافت و طحال کوچکتر شد. او حمام‌آفتاب می‌گرفت، درکنار ساحل قدم‌می‌زد، اجازه‌می‌داد جهانگردانی که خیس از دریا بیرون می‌آمدند با او عکس بگیرند.

بمناسبت تعطیلات عید میلاد مسیح، بچه‌ها از ایالات متحد وارد شدند و به محیط جزیره گرمی بخشیدند. اما همین‌که تعطیلات به‌پایان رسید و رفتند همراهان شاه متوجه شدند که هم او و هم ملکه به افسردگی شدیدی دچار شده‌اند. ملکه اوقاتش را در کنار تلفن یا به خواندن روزنامه‌ها و مجلاتی می‌گذراند که مقالاتی دربارهٔ آنان درج کرده بودند.

پاناماییها احساس‌می‌کردند ملکه از مهمان‌نوازی‌و رفتاردوستانه‌ای که در کونتادورا با آنان می‌شود، شگفت‌زده شده‌است. اما او گاهی از اینکه این احساسات اصالت نداشته باشد دچار نگرانی می‌شد. اغلب برای بازی تنیس به هتل می‌رفت. گاهی شاه هم می‌آمد. تا وقتی که بیماری‌اش مجدداً عود کرد.[۱۰]

یکبار توریخوس پهلویها را همراه با مایك هراری ژنرال اسرائیلی مأمور اطلاعات که به عنوان مستشار گارد ملی پاناما استخدام شده بود، به صرف ناهار دعوت کرد.[۱۱] توریخوس با اسرائیلیها روابط نزدیك داشت. در واقع پاناما تنها کشور امریکای لاتین بود که در قضیهٔ انتبه در سازمان ملل متحد به نفع اسرائیل رأی داده بود. در نتیجه، اسرائیلیها همانطور که درهرجا برای جلب دوستان و تحبیب آنان عمل می‌کنند، همه‌گونه همکاری خود را به آنان عرضه کردند. توریخوس از موشه‌دایان یك لطف شخصی تقاضاکرد. توریخوس شوهر وفاداری نبود ولی به همسرش که بیش از بیست سال بود با وی ازدواج‌کرده‌بود علاقه داشت. پدر همسرش یك تاجر یهودی نیویورکی بود که از ازدواج دخترش با یك سرباز بی‌ارزش‌پانامایی وحشت‌کرده و از هنگام این ازدواج از صحبت‌کردن با دخترش خودداری کرده

۱۰) مصاحبه از جانب همیلتون جردن با کریستوبال والنسیا سرپیشخدمت پونتالارا و مصاحبه‌های نگارنده با امبلر ماس، گابریل لوئیس، چوچو مارتینز، دالیس وارگا.

۱۱) مصاحبهٔ نگارنده با گابریل لوئیس، ۲۲ نوامبر ۱۹۸۶.

بود. لذا توریخوس از دایان تقاضا کرد که میانجی شود. حتی این میانجیگری نیز تأثیر آنی بر پیرمرد سرسخت نداشت. ولی در سالگرد بیست‌وپنجمین سال عروسی آنان، برای نخستین‌بار به دخترش تلفن‌زد و او برای دیدار با پدرش به نیویورك رفت. توریخوس از این اقدام سخت تکان خورد. گراهام‌گرین نیز که این‌داستان را در کتابش دربارهٔ توریخوس نقل کرده‌است، اظهار شگفتی کرد.۱۲

ضمن مهمانی ناهار، شاه و ژنرال هراری بحثی را دربارهٔ سیاست نفتی شاه شروع کردند. توریخوس کوشید با گفتن این کلمات شاه را آسوده‌خاطر سازد: «میل دارم شما در پاناما خود را در خانهٔ خودتان احساس کنید. می‌دانم که شهرت دارد شما مرد ثروتمندی هستید. اگر هرکس در اینجا سعی کند با شما وارد معامله شود یا از شما پول بخواهد فقط کافی است به من بگویید تا حسابش را برسم.»

چوچو شاه را غمگین یافت. در یك مورد کوشید با گفتن این مطلب که ژنرال شیفتهٔ هنر ایرانی است او را شاد کند. این یك دروغ محض بود زیرا یك سال بعد که هر دوی آنان از موزهٔ بریتانیا بازدید می‌کردند چوچو شیئی را به توریخوس نشان داد و گفت. «نگاه کنید، این همان چیزی است که به شاه گفتم شما شیفتهٔ آن هستید.»

به نظر چوچو همه‌چیز شاه بیشتر اروپایی بود تا ایرانی: همسرش، غرورش، حالت مالیخولیائی‌اش. او بحث سیاسی با شاه را بی‌ارزش و کسل‌کننده یافت. ولی در موارد دیگر از قبیل نزاکت او با شناگران خیس و کنجکاو در ساحل دریا، چوچو عقیده داشت شاه از وقار و متانت زیادی برخوردار است. وانگهی هنوز مدت زیادی نگذشته بود که اشخاص دست و حتی پایش را می‌بوسیدند. چوچو می‌گوید: «من می‌دانستم که او یك آدمکش است ولی بیماری سرطان که در درون داشت، غم و غصهٔ ازدست دادن قدرت، و نیز غم باقی گذاشتن یك همسر هنوز زیبا و باوفا پس‌از مرگ، او را چنان خرد و درمانده ساخته بود که گویی تا حدودی تزکیه شده‌است...»

شاه با مهربانی با چوچو سخن می‌گفت، ولی فقط دربارهٔ مسائل

---

121 Greene, *Getting to Know the General*, p. 73.

بی‌اهمیت. چوچو می‌گوید: «او مثل یك غذای پس‌مانده بود. همگی ما از شکنجه‌ها و سرکوبهای وحشتناکی که به ملتش می‌کرد آگاه بودیم. اما هیچ‌چیز از آنها باقی نمانده بود. مثل این بود که در خودش دارد از زندگی شکنجه می‌بیند. مرگ او بسیار کندبود. عیناً حالت یك زندانی سیاسی تحت شکنجه را داشت.»۱۳

عدهٔ زیادی از پاناماییهایی که با شاه ملاقات کردند از مشاهدهٔ اینکه او هنوز سودای بازگشت به سلطنت را درسر دارد، دچار بهت و حیرت شدند. او معتقد بود آیت‌الله خمینی مسن‌تر و شاید بیمارتر از خود اوست و وقتی جهان را وداع کند مردم او، یعنی شاه یا پسرش را به کشور دعوت خواهند کرد. اغلب اوقات دربارهٔ انقلاب سفید و کارهایی که انجام داده بود صحبت می‌کرد. از خودش طوری سخن می‌گفت که گویی زندگی‌اش با نوعی عرفان درهم آمیخته است. در مورد گروگانگیری نیز عقیده داشت که این کار برای سرگرم‌کردن و منحرف ساختن مردم از مسائل واقعی کشور صورت گرفته است.

سرهنگ نوریه‌گا اغلب از شاه دیدن می‌کرد. با عینك تیره و کیف دستی سیاهش وارد تراس می‌شد و لبخندی زورکی برلب داشت. نوریه‌گا بعدها تعریف کرد که شاه می‌دانست از او بخوبی حفاظت می‌شود و بدین جهت رفتارش دوستانه بود. نوریه‌گا که خودش از نوعی عرفان برخوردار بود، بعدها گفت: «احساس می‌کرد که در مغز شاه فرو رفته بود که خودش را موجودی ماورای عالم خاکی، مثل پسر آفتاب یا نوعی بت تلقی کند، نه یك انسان عادی.»۱۴

پرزیدنت رویو وقار و رفتار شاهانهٔ او را فوق‌العاده یافت. حتی در کونتادورا خودش را اولاد مستقیم داریوش می‌دانست. در یك‌مورد شکایت کرد خانهٔ گابریل لوئیس برایش کوچك است و لذا رویو سعی کرد درسی دربارهٔ تبعید ناپلئون به او بدهد. ناپلئون پس از آن همه کاخهای مجلل، عمرش را در سنت‌هلن به‌پایان رساند که مقامات آن ــ برعکس پاناما ــ با او رفتار دوستانه‌ای نداشتند.

---

۱۳) مصاحبهٔ نگارنده با چوچو مارتینز، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶.
۱۴) مصاحبهٔ نگارنده با ژنرال نوریه‌گا، ۳ دسامبر ۱۹۸۶.

شاه پاسخ داد: «تفاوت در آن است که ناپلئون می‌دانست امپراتوری‌اش نابود شده‌است ولی مال من دست‌نخورده است. تمام قدرتهای اروپایی به رهبری مترنیخ امپراتوری ناپلئون را قطعه‌قطعه کردند اما دودمان من پیروز خواهد شد.»

رویو با شگفتی پرسید چه‌کسی او را به بازگشت دعوت خواهدکرد؟ شاه جواب داد: «مردم، من به ایران بازنخواهم گشت، اما پسرم بازخواهدگشت.»[۱۵]

توریخوس شاه را اصلاح‌ناپذیر یافت. در یکی از دیدارهایشان شاه به او گفت: «پدرم کشوری را برایم باقی گذاشت که میراث من بشمار می‌رود.» توریخوس این طرزفکر را قبول نداشت. هر چیزی دربارهٔ رفتار و احساس اهمیت شاه ژنرال را ناراحت‌می‌کرد. شاه بیشتراوقات دربارهٔ تشریفات صحبت می‌کرد. توریخوس بعدها با اوقات‌تلخی گفت: «ولی در جایی‌که او بسر می‌برد محلی برای تشریفات نبود.»

می‌گوید: «به او گفتم: «سنیور شاه ــ من او را چنین می‌نامیدم؛ عدهٔ زیادی به او اعلیحضرت و بعضی هم عالی‌جناب خطاب می‌کردند که او خوشش نمی‌آمد چون صحیح نبود، لذا من همیشه به او سنیور شاه خطاب می‌کردم ــ آیا شما اطلاع نداشتید که ملتتان خواهان تغییرات است؟»

شاه پاسخ داد: «چرا، خود من در صدد تغییرات بودم. می‌خواستم راه دیگری به آنها نشان بدهم. درصدد بودم پسرم‌را به‌جای‌خودم‌بنشانم.»

توریخوس نمی‌توانست باور کند که درست شنیده است و از شاه پرسید آیا او می‌خواسته مردم را نجات بدهد یا سلطنت را؟ شاه جواب داد: «نجات سلطنت با نجات مردم یکی است.»

توریخوس به‌چهرهٔ شاه خیره‌شد و متوجه‌گردید که او در گفته‌هایش کاملا صداقت دارد. می‌گوید: «دیگر نتوانستم به این بحث ادامه دهم چون طول‌موج ما یکسان نبود.»[۱۶]

* * *

پاناماییها هراندازه شاه را باعث سردرگمی می‌یافتند، به همان

۱۵) مصاحبهٔ نگارنده با آریستیدس رویو، ۲۳ نوامبر ۱۹۸۶.
۱۶) اخبار تلویزیون «سی بی اس»، ۲۰ دسامبر ۱۹۸۰.

اندازه هم مشاوران امریکایی او را موجب خشم تلقی می‌کردند. در این هنگام رابرت آرمائو و مارك مرس خود را مدافعان اصلی شاه در برابر جهان سنگدل و خائن می‌پنداشتند. آنان برای حمایت از شاه و خانواده‌اش و هرچه از ثروتش باقی مانده بود، در پاناما بودند.

همچنانکه هر روز مقادیر هنگفتی پول از پاناما عبور می‌کند، بخشی از پولهای نقد شاه نیز در جامه‌دانهایی که رابرت‌آرمائو و همکارانش حمل می‌کردند، واصل می‌شد. مابقی بوسیلهٔ بانك انتقال می‌یافت. مخارج روزانه را مارك مرس در دست داشت. او معتقد بود پاناماییها مرتباً شاه را سرکیسه می‌کنند. پاناماییها برعکس به این فکر گرایش داشتند که خرده‌بینی و مته به خشخاش گذاشتن مرس غرور ملی آنها را جریحه‌دار می‌کند. چند روز پس از ورود شاه سرهنگ نوریه‌گا به او پیشنهاد کرد که به خدمت آرمائو و مرس خاتمه بدهد و اظهار داشت آنها در وظایف امنیتی او دخالت می‌کنند. شاه خاتمه دادن به خدمت آنها را نپذیرفت اما موافقت کرد که آرمائو برای‌مدتی به نیویورك برود.

در مدتی که آرمائو در جزیره بود، چوچو مراقبت می‌کرد که او حاکمیت و حقوق پاناما را مراعات کند. او همچنین عقیده داشت که سازمان سیا زیاد در کارها مداخله می‌کند (به گمان او مرس و آرمائو مأمور سیا بودند). می‌گوید: «بقدری از دست آنها عصبانی بودم که گفتم اگر شاه برف می‌خواهد ما نمی‌توانیم برایش فراهم کنیم، چون برای یافتن برف باید به امریکا برود.» یکبار به شاه گفت که به امبلر ماس بگوید با یك هلیکوپتر پانامایی به جزیره بیاید نه با یك هلیکوپتر امریکایی. بار دیگر، وقتی آرمائو از ماس یك ماشین تحریر خواست، چوچو گفت: «شما باید از ما تقاضا کنید نه از سفیر امریکا.» سپس به ستاد توریخوس تلفن زد و توانست یکی از ماشین‌تحریرهای ژنرال را بفرستد.۱۷

علاوه‌بر ویلای گابریل لوئیس، شاه یك خانهٔ کوچکتر در همسایگی آن اجاره کرد که به «خانهٔ بنکر» شهرت داشت، چون الزورث بنکر

17) Salinger, *America Held Hostage*, p. 188;

و نیز مصاحبه‌های نگارنده با مارك‌مرس، رابرت‌آرمائو، دالیس‌وارگا، امبلر ماس،

سفیر وقت امریکا ضمن مذاکرات کانال درآن اقامت‌کرده‌بود. همچنین، خانهٔ دیگری نیز در داخل جزیره اجاره کرد که به پدر لوئیس تعلق داشت. با این همه ناچار بود همیشه چند اتاق در هتل را برای کارمندان و مهمانان خود نگاه دارد.

در همان روزهای نخست، کریستوبال والنسیا سرپیشخدمت به عرشهٔ یکی از کشتیها رفته و یک‌دست ظروف نقره که به نظرش برای شاه و ملکه مناسب رسیده‌بود خریده‌بود. (آرمائو قسمتی‌از سرویسهای نقرهٔ شاه را که از تهران آورده بود در انباری در وست‌ساید نیویورک به‌امانت گذاشته بود که به‌سرقت رفت). پس‌ازآن مارك مرس اصرار ورزید که والنسیا حساب کوچکترین اقلام هزینه‌ها را به او پس‌بدهد. لذا سرپیشخدمت هر خریدی را که در بازار می‌کرد روی قطعات کوچك کاغذ می‌نوشت و به امضای فروشندگان می‌رساند. او از این کار نفرت داشت. پاناماییها معتقد بودند که مشاوران امریکایی شاه او را در حال نگرانی دائمی برای پول نگه می‌دارند. بعدها توریخوس به همیلتون جردن گفت: «این پسرهٔ ژیگولو (آرمائو) و دوستش (مرس) هربار که یك نفر را به اجحاف متهم می‌کنند از شاه کمیسیون می‌گیرند.» پاناماییها از اینکه شاه و ملکه هیچ‌گاه نزد خودشان پول نداشتند تعجب می‌کردند. مثل این‌بودکه پولهایشان را مأموران‌راکفلر کنترل می‌کردند. اما نباید فراموش کرد که رسم نیست پادشاهان و ملکه‌ها پول نقد با خودشان داشته باشند.

پاناماییها از میان دو امریکایی جوان، به مرس نظر مساعدتری داشتند چون هیچ‌یك از آنان آرمائو را مخاطب آسانی نمی‌دانست. دالیس‌وارگا، دخترخانم منشی که توریخوس برای‌کمك‌به‌آنان فرستاده بود از مرس خوشش می‌آمد (ولی مرس گمان می‌کرد که او جاسوس توریخوس است.) دالیس او را جوانی جاه‌طلب یافت که عقاید سیاسی‌اش در نظر او زیاد راستگرا بود اما عقیده داشت مردی برازنده و شایسته‌است و از شام‌خوردن با او لذت‌می برد. یکبار کوشید تاریخ و روحیهٔ مردم پاناما را برایش شرح دهد و بگوید چرا پاناماییها زیاد خوششان نمی‌آید که یانکیها به کشورشان بیایند و به آنها دستور بدهند. ضمناً به او پیشنهاد کرد که این‌قدر سخت‌گیری نکند.

اما بتدریج که هفته‌ها می‌گذشت، مرس در جزیره بیشتر احساس محرومیت می‌کرد. احساس می‌کرد که او فقط دستیار آرمائو است و از لحاظ شغلی هیچ نفعی عایدش نمی‌شود. او هنوز نسبت به شاه وفادار بود ولی از دست پاناماییها بی‌اندازه عصبانی شده بود.

گارد ملی برای افراد اعزامی‌خود پول مطالبه‌نمی‌کرد. شاه‌می‌بایست بهای ناهار و شام آنها را بپردازد. همگی آنان در هتل غذا می‌خوردند و صورتحساب ماهانهٔ آنان به بیش از ۲۱،۰۰۰ دلار بالغ گردید. نخستین صورتحساب برای کل سیستم امنیتی و تجهیزاتی که در ویلا نصب شده بود ۸۶،۰۰۰ دلار بود. مارك مرس مرتباً شکایت می‌کرد که اینها خیلی گران است. چوچو این شکایتها را «بسیارحقیرانه» می‌نامید. اما قبول کرد که مأموران امنیتی همیشه گرسنه بودند و عادت نداشته در هتل مجللی که برایشان درنظر گرفته شده بود غذا بخورند. بنابراین گاهی به خود اجازه می‌دادند بعضی غذاهای خوشمزه و گرانبها را سفارش بدهند. در چنین موقعیتی کیست که این کار را نکند؟ وانگهی شاه واقعاً احتیاج به محافظت داشت. وقتی وارد پاناما شد، حجت‌الاسلام خلخالی گفته‌بود اکنون فرزندان شاه به فهرست محکومین به مرگ اضافه شده‌اند. «کوماندوهای ما که تعدادشان زیاد است، در کشورهای مختلف بخصوص در فلسطین و امریکا آموزش دیده‌اند.» مگر حتی همسر شاه تشویق به کشتن او نشده بود؟

سرانجام در یك مورد گارد ملی معتقد شد که یك جوخهٔ ضربتی در کستاریکا در انتظار بسر می‌برد. در یك مورد دیگر یك هواپیمای ناشناس برفراز جزیره پرواز کرد و ترس از یك حملهٔ کامیکازه را افزایش داد. چوچو عقیده داشت که از سربازان پانامایی خواسته شده که جانشان را فدای شاه کنند. هیچ‌کدام از آنان مایل به چنین کاری نبود، پس چرا نباید آنطور که دلشان می‌خواست غذا بخورند؟

از آنجا که آرمائو بیشتر اوقاتش را در نیویورك می‌گذراند، بیشتر فشارها بر دوش مارك مرس بود. بعدها نوریه‌گا ادعا کرد که مرس همواره آنها را ناراحت می‌کرده است. بدون کارت هویت رفت‌وآمد می‌کرد، اشخاص بیگانه را داخل ویلا می‌آورد، از مأمورین حفاظت عکس برمی‌داشت و از این‌قبیل کارها... دالیس وارگا بعداً

گفت: «آنها به این فکر افتادند دامی برایش تعبیه کنند که بطور قطع در آن گرفتار می‌شد.» از سوی دیگر مرس نوریه‌گا و افرادش را کاملا غیرقابل‌اعتماد می‌دانست. در یك مورد افراد مزبور بـا او اصطکاك پیدا کردند.

طبق اظهار مأمور امنیتی، مرس اتومبیلش را در برابر ویلا پارك کرد. مأموران به او گفتند که جای آن را تغییر بدهد. او نپذیرفت و گفت: «فقط چند دقیقه به داخل ویلا خواهم رفت.» وقتی خارج شد به او گفتند که تحت بازداشت است. علت آن نیز سد معبر بود که جان هر کسی را که می‌خواست فوراً فرار کند در معرض خطر قرار می‌داد. (نوریه‌گا ادعا کرد که مرس به یکی از مأموران امنیتی فحش مادر و خواهر داده و با این کار خود موجب درگیری شده‌است. ولی مرس انکار کرد.)

به او فرصت تلفن‌زدن به هیچ جایی را ندادند و به‌جای آن او را در هواپیمایی نهادند و به پاناماسیتی فرستادند. در این پرواز کوتاه یك مرد فرانسوی که مرس او را قبلا در هتل دیده بود و گمان می‌کرد قاچاقچی مواد مخدر باشد، به او اظهار داشت که می‌بیند مرس دچار دردسر شده و برای اینکه بداند در پاناماسیتی چه بر سرش می‌آورند، همراهش خواهد آمد. در فرودگاه مرس را بزور سوار یك اتومبیل پونتیاك کهنه کردند که چهار پنج مأمور امنیتی در آن نشسته بودند و او را بـه مرکز فرماندهی‌شان بردند. مـرد فرانسوی به سفارت امریکا تلفن زد.

در مرکز فرماندهی، نوریه‌گا مرس را به‌باد ملامت‌گرفت. در همان حال از کونتادورا به رابرت آرمائو در نیویورك تلفن کرده و بازداشت مرس را به او اطلاع داده بودند. آرمائو به کاخ سفید و امبلر ماس تلفن زد و تهدید کرد که یك مصاحبهٔ مطبوعاتی ترتیب خواهد داد.[۱۸]

سپس امبلر ماس به نوریه‌گا تلفن زد. سرهنگ موافقت کرد که مرس آزاد شود ولی تا فردای آن به جزیره بازنگردد. فردای آن روز وقتی مرس مراجعت کرد به شاه گفت: «گمان‌می‌کنم در اینجا به‌دردسر

۱۸) مصاحبه‌های نگارنده با اشخاص گوناگونی که نام برده‌شده‌اند.

افتاده‌ایم.» شاه که در یك کلبهٔ اجاره‌ای در وسط اقیانوس و دور از ویلایش بود گفت: «همینطور است. اگر شما را که امریکایی هستید بازداشت کنند، برای ما چه خوابی دیده‌اند؟»[۱۹]

۱۹) مصاحبهٔ نگارنده با مارك مرس، ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۷.

# فصل بیستم

# قمار



در زیر این تنش یك علت جدی‌تر پنهانی نیز وجود داشت: استرداد. در دسامبر ۱۹۷۹ که هنوز حجت‌الاسلام خلخالی تهدید به قتل شاه می‌کرد، سلاحهای دیگر دولت‌ایران بکار افتاد تا با استفاده‌از شیوه‌های قانونی شاه را به کشورش برگردانند. صادق قطب‌زاده وزیر امور خارجهٔ جدید بویژه به این کار علاقه‌مند بود. بموازات جمعیت انبوهی که در برابر سفارت امریکا در تهران فریاد می‌کشید، قطب‌زاده اکنون چهره‌ای آشنا در اخبار شبکهٔ تلویزیونهای امریکا شده‌بود. خوش‌قیافگی همیشگی، کت‌وشلوارهای شیك و کراواتهای ابریشمی‌اش او را سخنگویی نامناسب برای تظاهرکنندگان خشمگین و آیت‌الله خمینی سرسخت جلوه می‌داد. او سالیان دراز یکی از مخالفان تبعیدشدهٔ شاه بود و در ۱۹۷۸ یکی از جوانان «نوگرایی» بشمار می‌رفت که در پاریس آیت‌الله خمینی‌را دوره‌کرده‌بودند. او رقیب‌سرسخت ابوالحسن بنی‌صدر یکی‌دیگر از اطرافیان آیت‌الله خمینی‌بود. قطب‌زاده نگران آزادی گروگانها بود و معتقد بود اگر بتواند استرداد شاه را عملی

کند، موقعیت شخصی ــ و شانس او در انتخابات آیندهٔ ریاست‌جمهوری ایران ــ بشدت تقویت خواهد شد.

ایران در پاناما فاقد سفارت بود، بنابراین قطب‌زاده درست روز قبل از عید میلاد مسیح ۱۹۷۹ دو نمایندهٔ عجیب را به آنجا فرستاد: یك وکیل دادگستری چپگرای فرانسوی به نام کریستیان بورگه و یك ماجراجوی آرژانتینی به‌نام هکتور ویلالون. آندو در دوران تبعید وی در پاریس از جملهٔ دوستانش بشمار می‌رفتند، بخصوص بورگه که از هدف ایرانیانی که با شاه مبارزه می‌کردند دفاع کرده بود.

آندو (بدون اطلاع شاه و دارودسته‌اش) درست هنگامی وارد پاناما شدند که رابرت آرماثو آن کشور را برای گذراندن «تعطیلات» به‌قصد نیویورك ترك کرد. در روز عید میلاد مسیح ۱۹۷۹ آندو با پرزیدنت رویو و مارسل سالامین یکی از مشاوران اصلی توریخوس که دوست کوباییها و ساندینیستها بود ملاقات کردند. (توریخوس دوست داشت اطرافش را اشخاصی با عقاید سیاسی مغایر احاطه کنند ــ بدینسان عقاید سوسیالیستی سالامین با نظریات کاپیتالیستی گابریل لوئیس متعادل می‌شد). بورگه و ویلالون بعنوان‌اعتبارنامه، رونوشت‌نامه‌هایی را همراه داشتند که دولت ایران از مجاری رسمی‌تری برای پرزیدنت رویو و توریخوس ارسال داشته بود. پس از سه ساعت و نیم مذاکره در آپارتمان رئیس جمهوری در هتل هالیدی این، آندو موفق شدند پاناماییها را متقاعد سازند که نمایندهٔ قطب‌زاده هستند و با خودشان فرمول امکان نوعی اقدام در مورد شاه را آورده‌اند که ممکن است آزادی گروگانها را تسریع کند.[۱]

پاسخ پرزیدنت رویو که خودش وکیل دادگستری بود این‌بود: «میان پاناما و ایران قرارداد استرداد مجرمین وجود ندارد، اما پاناما خودش یك قانون استرداد دارد و اگر ایرانیان مایل‌اند طبق‌قانون‌ما پرونده‌ای تشکیل بدهند، ما نمی‌توانیم دربارهٔ آن پیشداوری بکنیم. شکایت خودتان را مطرح کنید، یکایك جنایات شاه را که براساس آن باید

۱) مصاحبهٔ نگارنده با کریستیان بورگه، ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۵. و نیز
Salinger, *America Held Hostage*, pp. 103-4; Sick, *All Fall Down*, pp. 252-53.

مسترد شود بشمارید، گواهان و مدارك لازم را بیابید و دادخواست خود را تنظیم کنید. سپس همهٔ اینها را به وزارت خارجهٔ پاناما تسلیم کنید تا در دفاتر مربوطه ثبت شود.»۲

در ۲۸ دسامبر رویو در این زمینه بیاناتی به شرح زیر ایراد کرد:

ما اطمینان داریم که ایـران نخواهد توانست مـدارك لازم را فراهم کند. نظر به اینکه ما کشوری هستیم‌که قوانین بین‌المللی را رعایت می‌کنیم قصد داریم اصرار بورزیم که ایران خودش را بـا قوانینی‌که حق پناهنـدگی و مصونیت دیپلـوماتیك را برسمیت می‌شناسد و بر آن صحه می‌گذارد تطبیق دهد، قوانینی که در قضیهٔ گروگانگیـری و اشغال سفارت امریکا در ایـران نقض شده است.۳

منافع پاناماییها با منافع ایرانیان متفاوت بود، اما پاره‌ای از آنها با یکدیگر تطبیق می‌کرد. اولا نیاز به‌تصویرآبرومند پاناما در جهان، بخصوص جهان سوم وجود داشت. آنان متوجه بودند که پاناما خطراتی را پذیرفته که مکزیك و کلیهٔ کشورهای اروپای غربی بطور رسمی یا غیررسمی از زیر بار آن شانه خالی کرده بودند. شاه در بسیاری از کشورهای جهان‌سوم مظهر انحطاط غرب و امپریالیسم امریکا تلقی می‌شد و پناه دادن او برای پاناما دوستان جدیدی بوجود نمی‌آورد. وانگهی،هیچ‌کس نمی‌دانست رژیم ایران علیه هزاران کشتی کـه با پرچم پاناما در دریاها رفت‌وآمد می‌کردند اقدام تلافی‌جویانه نخواهد کرد. تنها کاری کـه پاناماییها می‌توانستند بکنند این بـود که در چهارچوب قوانین خود هر تقاضائی دربارهٔ استرداد شاه را از ایران بپذیرند.

بدون شك گره‌گشایی این مسئلهٔ غامض را می‌تـوان به شخصیت توریخوس مربوط دانست. او می‌خواست قهرمان بین‌المللی بشود،

۲) مصاحبهٔ نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶.
۳) تایمز، لندن، ۲۹ دسامبر ۱۹۷۹.

مردی که به بحران گروگانگیری پایان بخشید و دولت امریکا و دوستش جیمی‌کارتر را از تحقیر نجات داد. او آرزو داشت در تریبون سازمان ملل متحد یا در برابر اجلاس مشترک کنگرهٔ امریکا ظاهر شود و بعنوان مردی که خطرناك‌ترین بن‌بست جهان را گشوده است، برایش کف بزنند. در نظر توریخوس معامله برسر استرداد شاه یك قمار بزرگ بود.

اما قماری بود با هدف جدی: کمك به تجدید انتخاب جیمی‌کارتر. رونالد ریگان رقیب جمهوریخواه احتمالی او نه‌تنها علیه قراردادهای کانال مبارزه کرده بود، بلکه توریخوس را «دیکتاتور لات» نامیده بود. در وهلهٔ اول توریخوس بیشتر به همین دلیل شاه‌را پذیرفته‌بود. اکنون که درگیر مسئلهٔ استرداد شده بود، فقط دلش می‌خواست دستش را بازی کند.

مارسل سالامین بعدها گفت که او و توریخوس گمان می‌کردند که یقیناً بعضی از رهبران ایران مایل‌اند به این بحران خاتمه بدهند و بورگه و ویلالون به‌نمایندگی آنها به پاناما آمده‌اند. می‌گوید: «آندو یك داستان تخیلی پیشنهاد کردند: بدین ترتیب که آنها استرداد شاه را تقاضا کنند و پاناما در عوض آزادی گروگانها را تقاضا کند.» مسئله این بود که این داستان تخیلی می‌بایست به حقیقت بپیوندد.

* * *

درحالیکه سال ۱۹۷۹ به ۱۹۸۰ می‌رسید و گروگانها هنوز در اسارت بسر می‌بردند، اتحاد شوروی به افغانستان تجاوز کرد و این اقدامی بود که جیمی‌کارتر آن را یك خیانت شخصی از سوی لئونید برژنف تلقی کرد و شاه در کونتادورا آهی کشید و آن را اقدامی از جانب شوروی در برابر یك رئیس‌جمهوری ضعیف امریکا برای عملی ساختن رؤیای روسها در رسیدن به آبهای گرم دانست.

در آغاز سال جدید کورت والدهایم دبیرکل سازمان ملل متحد در یك تلاش فاجعه‌آمیز بمنظور مذاکره دربارهٔ خاتمه‌دادن به گروگانگیری به‌تهران پرواز کرد. روزنامه‌های تهران عکسهایی از او و شاه و اشرف را منتشر کردند. عدهٔ زیادی معلول که ادعا می‌کردند قربانیان ساواك هستند به او حمله‌ور شدند و دیدار او از گورستان شهدای

انقلاب چنان خشونت‌بار بود که او از ترس جانش گریخت.[۴]

والدهایم با این اعتقاد به نیویورک برگشت که هیچ مجازاتی تندروهای ایرانی را وادار به آزادکردن گروگانها نخواهد کرد. دلیلی که یکی از دولتمردان بلندپایهٔ ایرانی در این خصوص به سایروس‌ونس ارائه داد این بود: «مادام که آیت‌الله خمینی کلیهٔ نهادهای انقلاب اسلامی را تأسیس و استوار نکرده‌است، گروگانهای شما آزاد نخواهند شد.»[۵]

چند روز پس‌از شکست مفتضحانهٔ والدهایم، مارسل سالامین همراه با رومولو اسکوبار بتانکورت رئیس هیئت‌نمایندگی‌پاناما در مذاکرات قرارداد کانال به تهران پروازکرد. آنها بشدت عصبی‌بودند و سالامین بعدها گفت تنها دلیلی که موجب رفتن آنها شد این بود که گمان می‌کردند راکفلر و کیسینجر به دلایل انتخاباتی می‌کوشند هرگونه تماسی را میان دستگاه حکومتی کارتر و دولت ایران قطع و نابود کنند.

به‌آنها در هتل اینترکنتیننتال تهران که تقریباً خالی بود جا دادند و سالامین کوشید این واقعیت را که پانامایی‌هستند پنهان سازد، زیرا می‌ترسید در عوض شاه به گروگان گرفته شوند. به‌دنبال آن به دیدار قطب‌زاده رفتند و موقعیت پاناما و روابط منحصر به‌فرد آن کشور با ایالات متحد را برایش تشریح‌کردند. ضمن گفتگو دربارهٔ استرداد شاه، قطب‌زاده دوپهلو صحبت می‌کرد. بعدها سالامین گفت: «او هیچ‌گاه صریحاً نگفت که این موضوع را حقیقی یا ساختگی، قمار یا واقعیت تلقی می‌کرد.» پاناماییها دریافتند که هنوز مبارزهٔ قدرت در ایران بشدت ادامه دارد و وضع خود قطب‌زاده متزلزل است. او به آنان اظهار داشت ایران بزودی تقاضای رسمی استرداد را تسلیم خواهد کرد. آنها به وی خاطرنشان ساختند که طبق قوانین پاناما رئیس‌جمهوری می‌تواند کلیهٔ این اقدامات را متوقف سازد.

فردای آن روز که پاناماییها به وزارت امور خارجه برگشتند، متوجه شدند که مقامات ایرانی اصلا بلد نیستند اقدامات مربوط به

---

4) Sick, *All Fall Down*, pp. 247-48.

5) Ibid., p. 249.

استرداد را شروع کنند. بنابراین چندین ساعت صرف توضیح جزئیات قوانین پاناما و آماده‌ساختن مدارك اولیه کردند. در دومین ملاقات با قطب‌زاده، سالامین اظهار داشت کـه پاناما درصدد است کـه جریان قانونی را آنقدر کش بدهد تا ایران و ایالات متحد فرصت کافی برای حل مسائل فیمابین داشته باشند. می‌گوید: «مـا این مسئله را روشن ساختیم که پاناما هرگز شاه را مسترد نخواهد کـرد.» معلوم نیست ایرانیان مطلب را فهمیده باشند. پاناماییها با این اعتقاد ایران را ترك کردند که از طرفی شخص قطب‌زاده صمیمانه خواستار حل بحران گروگانگیری است و از طرف دیگر ورق «شاه-پاناما» به احتمال قوی در این بازی برنده خواهد شد. اقدام بعدی این بود که واشینگتن را وارد بازی کنند.[۶]

* * *

روز ۱۱ ژانویهٔ ۱۹۸۰ همیلتون جردن در کمپ‌دیوید مشغول صرف ناهار بود که چوچو به او تلفن کرد و گفت که «پاپا ژنرال» مایل است او فردا به پاناما بازگردد. مسئلهٔ مهمی پیش‌آمده‌است‌که او نمی‌تواند در تلفن توضیح بدهد. درنگ جایز نیست. و یکبار دیگر تکرار کرد: «ژنرال می‌گوید این مسئله بسیار مهم است.»[۷]

جردن موضوع را با کارتر درمیان‌گذاشت. کارتر گفت بهتر است او برود. جردن مجدداً به چوچو تلفن زد. اما به‌جای پرواز به پاناما موافقت کردند که اگر جردن با چوچو در پایگاه نیروی هوائی در هومستد فلوریدا ملاقات‌کنند، موضوع محرمانه‌تر خواهد ماند. فردای آن روز جردن بسوی جنوب پرواز کرد.

اما به‌جای چوچو، گابریل لوئیس و مارسل سالامین به دیدار او آمدند. لوئیس جردن را در آغوش کشید و بـا لبخندی گفت: «مـن سلامهای پاپا را برایت آورده‌ام.» آنگاه سالامین گفت: «من اخیراً از تهران برگشته‌ام و درآنجاباقطب‌زاده وزیرامورخارجه ملاقات‌کرده‌ام.» جردن‌شگفت‌زده‌شد. هفته‌هابودکه واشینگتن‌تلاش‌می‌کردیك راه مستقیم بسوی دولت ایران باز کند. وزارت خارجـه، شورای امنیت ملـی،

---

۶) مصاحبهٔ نگارنده با مارسل سالامین، ۳ دسامبر ۱۹۸۶.

7) Jordan, *Crisis*, p. 90.

سازمان سیا همگی ناکام شده بودند ولی اکنون در این فرودگاه دورافتاده، رئیس ستاد کاخ سفید ایستاده و چنین راهی در برابرش گشوده بود.

سالامین شرح داد که چگونه بورگه و ویلالون با تقاضای استرداد شاه به پاناما رفته بودند. او گفت تا جایی‌که مربوط‌به پاناما می‌شود، آنها امید موفقیت ندارند ولی تصور می‌کند این اقدامات می‌تواند به حل بحران گروگانگیری کمك‌نماید. و نیز اظهار داشت‌که ایرانیان مایلند با شخص جردن تماس بگیرند نه با وزارت خارجهٔ امریکا.

جردن پرسید: «چرا؟»

سالامین پاسخ داد: «زیرا عقیده دارند که وزارت خارجه از سوی کیسینجر و راکفلر کنترل می‌شود.»

جردن جوابی نداد. اما درحالیکه گوش می‌داد به این نتیجه رسید که ارتباط پانامایی ممکن‌است واقعاً ارزش دنبال‌کردن داشته‌باشد.[8]

به اتاق پهلویی رفت تا با تلفن خبر را به اطلاع کارتر برساند. رئیس جمهوری گفت که به گفتگو ادامه بدهد. وقتی جردن نزد پاناماییها برگشت، به آنها خاطرنشان ساخت که نباید هیچ‌گونه سوءتفاهمی وجود داشته باشد. توریخوس به او اطمینان داده که ظواهر امر هرچه باشد، شاه را تحت هیچ شرایطی مسترد نخواهد کرد. همین ظواهر ممکن است مسائل زیادی بیافریند. «اگر شاه دچار ترس شود و بخواهد به امریکا برگردد ما ناچاریم او را بپذیریم.»

سالامین پاسخ داد که این مسئله‌ای نیست. او گمان نمی‌کند که ایرانیان واقعاً مایل به استرداد شاه باشند. این‌موضوع مسائل‌فراوانی برایشان ایجاد خواهد کرد که تصمیم بگیرند با او چه بکنند (این فرضیه مورد علاقهٔ پاناماییها و فرضیه‌ای دور از واقعیت بود.) سالامین از اینکه ایرانیان صحبت از استرداد کرده ولی هیچ اقدامی دربارهٔ آن بعمل نیاورده بودند یکه خورده بود. پیش از آنکه به‌تهران برود، حتی یك سند هم آماده نشده بود. و این بخوبی نشان می‌داد که آنها جدی نیستند. کریستیان بورگه نیز تعجب‌می‌کرد که‌چطور مقامات

8) Ibid., p. 92-96.

ایرانی هیچ اقدامی در تشکیل پرونده علیه شاه نکرده‌اند. در تهران از یك قاضی پرسیده بود: «شما شاه را دقیقاً به‌چه‌جرمی متهم خواهید کرد؟» پاسخ این بود: «خیانت در امانت، سوءاستفاده از اعتماد.»

جردن موافقت کرد که پاناماییها یك سفر دیگر به ایران بنمایند و امکانات بیشتری در مورد معامله را کشف کنند. او با هیجان زیاد به واشینگتن مراجعت کرد و یك یادداشت مفصل و بکلی سری برای رئیس‌جمهوری نوشت و رونوشت آن را بـرای ونس و برژژینسکی فرستاد.

اکنون کلیهٔ عوامل توطئه آماده شده بودنـد: قطب‌زاده، بورگه، ویلالون، جردن و پاناماییها بازی پیچیده‌ای را براساس بلوف‌زدن و بلوف متقابل شروع کرده بودند که در آن هیچ‌کس واقعاً نمی‌دانست کدامیك از بازیکنان دیگری را گول می‌زند. دو روز بعد خود کارتر ابعاد قضیه را برای جردن تشریح کـرد و گفت امیدوار است کـه پاناماییها «در این موضوع استرداد به ما نارو نزنند.»

جردن گفت: «توریخوس با ما چنین کاری نخواهد کرد.»

رئیس‌جمهوری پاسخ داد: «من هم فکر نمی‌کنم چنین کاری بکند. اما اگر شاه بو ببرد که می‌خواهند او را مسترد کنند و درصدد ترك پاناما برآید، مـا در تنگنای بدی گرفتار خواهیم شد.» کارتـر گفت علاوه‌بر آن سایـروس‌ونس نگران است کـه مبادا پاناماییها واقعاً بخواهند شاه را پس بدهند. ونس می‌دانست که نوریه‌گا آدم خطرناکی است. جردن باید به پاناماییها حالی کند که ایالات متحد فقط از آنها می‌خواهد دری را بگشایند که از طریق آن امریکاییها بتوانند با ایرانیان گفتگو کنند، نه بیشتر.۹

* * *

چند روز بعد گابریل لوئیس به جردن که سخت درگیر مبـارزهٔ انتخاباتی مقدماتی کارتر با سناتور ادوارد کندی بود تلفن کرد و گفت لازم است برای مذاکره با بورگه و ویلالون به اروپا پـرواز نماید. جردن چندان شایق نبود اما کارتر موافقت کرد و بدین‌سان

9) Ibid.

رئیس ستاد کاخ سفید همراه با هارولد ساندرز معاون باتجربهٔ وزارت خارجه در امور خاور نزدیک و آسیای جنوبی با هواپیمای کنکورد به لندن پرواز کردند. آندو با اسامی مستعار مسافرت کردند.

جردن از مشاهدهٔ طرفهای مذاکره دچار شگفتی شد. ویلالون شبیه به ماجراجویان امریکای لاتین در پردهٔ سینما بود. کت و شلوار قهوه‌ای روشن و کفشهای دست‌دوز شیك پوشیده بود. سبیل نازك سیاهی داشت و برفراز بینی بزرگ عقابی و ابروهای پرپشتش موهای روغن‌زدهٔ سرش را به عقب شانه زده بود. او شرح مفصل و بسیار دقیقی دربارهٔ نیروهای سیاسی که در حال حاضر در تهران با هم رقابت می‌کردند، به آنان داد.

آنگاه بورگه که مستقیماً از هواپیمای تهران پیاده شده بود، رسید. او درست نقطهٔ مقابل ویلالون بود: آدمی مثل سگ پشمالو با موهایی که به شانه‌اش می‌رسید و ریش سیاه ژولیده و عینك شاخی قطور. قیافهٔ او مثل همتایانش بود: یك روشنفکر چپگرای پاریسی.

بورگه بمحض ورود با اظهار این مطلب که شاه شخصی است شریر و جنایتکار، امریکاییان را از جا پراند. وقتی جردن پرسید به چه طریقی می‌توان گروگانها را آزاد کرد، بورگه بدون تأمل گفت: «شما باید شاه را به ایران برگردانید.»

جردن در پاسخ گفت که این کار غیرممکن است و بورگه جواب داد: «مگر امریکا کشور قانون و عدالت نیست؟ این مرد شریر باید برگردد و به سزای جنایاتش برسد.»

جردن گفت بحث دربارهٔ اینکه شاه آدم خوب یا بدی است فایده‌ای ندارد. اما طبق گفتهٔ خود جردن بورگه اصرار ورزید: «برگرداندن شاه ــ یا مرگ شاه ــ کلید حل مسئله است. تا وقتی این مسئله حل نشود هیچ کاری نمی‌شود کرد. صرفنظر از اینکه چنین تقاضائی دلیل اصلی اشغال سفارت بوده، اکنون استرداد شاه ــ یا مرگ او ــ در نظر افکار عمومی موضوع اساسی است. مسئله این نیست که بگوییم این کار خوب است یا بد. این عین واقعیت است.»

بورگه ادامه داد که مادام که شاه زنده است، ایرانیان همواره گمان خواهند کرد که او همانند ۱۹۵۳ مشغول توطئه برای بازگشت می‌باشد.

هیچ‌کس در ایران واقعاً باور نکرد که او به دلایل پزشکی به نیویورك رفته است. این سفر آشکارا بخشی از توطئهٔ سیا در بازگرداندن اوست. هیچ راهی برای حل این مسئله «جز ناپدیدشدن او از صحنه وجود ندارد.»[۱۰]

* * *

جزئیات این تماسها و گفتگوها تا مدتی پس از واقعه آشکار نشد. بااین حال شاه در جزیرهٔ کونتادورا بخوبی می‌دانست که ایرانیان امیدوارند او را از پاناما پس‌بگیرند. اگر سایروس‌ونس نگران این بود که به پاناماییها نمی‌توان اعتماد کرد، پس شاه حق داشت که بیشتر نگران باشد. در لك‌لند لوید کاتلر مشاور کارتر به او اطمینان داده بود که امریکاییها نمی‌توانند و نمی‌خواهند او را پس بدهند. اما نه شاه و نه دستیاران امریکایی‌اش متقاعد نشده بودند. رابرت آرمائو درهرحال نسبت به کارتر احساس تحقیر داشت و به‌هیچ‌وجه تعجب نمی‌کرد که رئیس‌جمهوری به وعده‌اش وفا نکند.

ژنرال توریخوس و پرزیدنت رویو و گابریل لوئیس همهٔ مساعی خود را بکار می‌بردند تا شاه را مطمئن سازند که در معرض خطر نیست. می‌گفتند درست است که تماسهایی با رژیم ایران گرفته شده است، اما همهٔ اینها یك قمار بزرگ است. خاطرنشان می‌کردند که طبق قوانین پاناما جرائم سیاسی قابل استرداد نیست. می‌گفتند هیچ کس را نمی‌توان از پاناما مسترد کرد مگر اینکه انتظار محاکمه منصفانه‌ای برای او برود. شاه می‌گفت: مگر محاکمهٔ هویدا منصفانه بود؟ در مورد خود او هم نباید انتظار داشت محاکمه منصفانه باشد، بلکه احتمال دارد بمحض اینکه پایش را از هواپیما بیرون بگذارد، درجا تکه‌تکه‌اش کنند. پاناماییها می‌گفتند او در کشورشان در نهایت امنیت بسر می‌برد و به‌هیچ‌وجه با تقاضای استرداد او موافقت نخواهد شد.

وانگهی در پاناما مجازات اعدام وجود نداشت و قوانین‌پاناما اجازه نمی‌داد کسی را که احتمال دارد در جای دیگری حکم مجازات مرگ

۱۰) مصاحبهٔ نگارنده با کریستیان بورگه، ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۵.

دربارهاش صادر شود، مسترد کنند. این‌یك تضمین‌دیگر دربارهٔ‌استرداد بشمار می‌رفت.

وقتی اخبار مذاکرات محرمانه میان پاناما و ایران علنی شد، پاناماییها با این‌گونه استدلالها می‌کوشیدند سوءظن شاه را برطرف سازند. اما در کارشان چندان موفق نبودند. امبلر ماس سفیر امریکا عقیده داشت آرمائو به نگرانیهای شاه دامن می‌زند. «این پسرهٔ آب‌زیرکاه همه را متهم می‌کند و اگر اتفاقی بیفتد به دوستانش در نیویورك می‌گوید و اطلاعیهٔ مطبوعاتی منتشر می‌کند و با این قبیل کارها دستگاه دولت را دستپاچه خواهد کرد.»۱۱ آرمائو می‌گوید او هیچ‌گاه اطلاعیهٔ مطبوعاتی منتشر نکرد، هرچند بارها تهدید کرده بود که رفتاری را که با شاه می‌شد افشا خواهد کرد. افزون بر آن عقیده داشت نگرانیهای او دربارهٔ شاه از جانب توریخوس و نوریه‌گا کاملا بجاست. او خود را وکیل‌مدافع شاه می‌دانست.

یك راه وجود داشت که شاه بتواند بر خطرات استرداد فائق‌شود: می‌توانست از پاناما تقاضای پناهندگی سیاسی کند. یك وکیل دادگستری پانامایی به او توصیه کرد این‌کار را بکند. اما شاه هیچ‌گاه موافقت نکرد، اولا به علت اینکه آن را خفت‌بار می‌شمرد و در ثانی معتقد بود این کار مترادف است با صرفنظرکردن از تاج و تخت ــ نه تنها برای خودش بلکه برای پسرش.

در ۲۳ ژانویهٔ ۱۹۸۰ وزارت امور خارجهٔ ایران با خوشحالی اعلام کرد که شاه را بمنظور استرداد در پاناما بازداشت کرده‌اند. این اعلامیه به دنبال مکالمهٔ تلفنی میان قطب‌زاده و پرزیدنت رویو منتشر شد که ضمن آن قطب‌زاده رویو را متقاعد ساخت بگوید که شاه «تحت نظر» مقامات پاناماتی قرار دارد. در واقع همینطور هم بود و بنابراین پرزیدنت رویو با آن موافقت کرد. آنگاه قطب‌زاده برای اینکه موقعیت خودش را در انتخابات قریب‌الوقوع ریاست جمهوری تقویت کند، بازداشت شاه را اعلام کرد.۱۲

۱۱) مصاحبهٔ نگارنده با امبلر ماس و تحقیقات همیلتون جردن.

۱۲) مصاحبهٔ نگارنده با آریستیدس رویو، ۲۳ نوامبر ۱۹۸۶ و نیز کتاب همیلتون جردن.

در کاخ سفید، همیلتون جردن از شنیدن این خبر وحشت کرد. بی‌درنگ به گابریل لوئیس تلفن کرد که کوشید او را آرام سازد و گفت: «هیچ چیزی تغییر نکرده است و شاه هنوز در خانه‌اش در کونتادورا بسر می‌برد.» اما در ضمن لوئیس گفت تقاضای بازداشت شاه هم‌اکنون از ایران واصل شده و بنابراین طبق قوانین پاناما باید تحت نظر قرار بگیرد، و چون افراد نوریه‌گا در هر حال از او محافظت می‌کنند، بآسانی می‌توان ادعا کرد که او «تحت نظر» قرار دارد.

جردن از اینکه شاه از سروصدائی که دربارهٔ استرداد او بلند شده به وحشت بیفتد و بخواهد بی‌درنگ به امریکا برگردد اظهار نگرانی کرد و گفت: «گابریل، به ژنرال و پرزیدنت رویو بگویید که دارند با آتش بازی می‌کنند.»

شخص توریخوس از اعلامیهٔ تهران بشدت خشمگین بود و پاناماییها بیانیه‌ای منتشر کردند که این خبر کذب محض است و آنها هیچ‌گاه نقشه‌ای دربارهٔ بازداشت شاه نداشته‌اند. بعدها تمام کسانی که درگیر جریان استرداد بودند ــ آریستیدس رویو، روری گونزالس، مارسل سالامین، گابریل‌لوئیس ــ اصرار ورزیدند که این عین واقعیت بوده است.[۱۳] توریخوس هرگز اجازه نمی‌داد که شاه از پاناما به ایران مسترد شود. تنها کسی که زیاد مطمئن نبود چوچو مارتینز بود. او بعدها گفت که اگر توریخوس یقین داشت که با گذاشتن شاه در هواپیمایی به مقصد تهران خواهد توانست گروگانها را آزاد کند و موجبات تجدید انتخاب کارتر به ریاست جمهوری را فراهم سازد، این کار را می‌کرد.[۱۴] طبق‌اظهار آرمائو خود توریخوس یکبار شاه‌را مطمئن ساخت که در هیچ شرایطی مسترد نخواهد شد ولی در ضمن گفت: «شاید مجبور شوم شما را بازداشت کنم و ازپشت میله‌های‌آهنین‌زندان از شما عکسبرداری کنم. ولی این کار فقط تبلیغات برای گول‌زدن دولت ایران خواهد بود.» شاه به آرمائو گفت: «وقتی وضع سلامتی کسی خوب نیست، این چیزها بر او فشار می‌آورد.»

---

۱۳) مصاحبه‌های نگارنده با رویو، گونزالس، سالامین، لوئیس در ماههای نوامبر‌ـ‌دسامبر ۱۹۸۶.

۱۴) مصاحبهٔ نگارنده با چوچو مارتینز، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶.

* * *

غروب یکی از روزهای اوائل فوریه، امبلر ماس ناگهان دچار وحشت شد. رابرت آرمائو با صدائی غمگین به او تلفن کرد. آدم راکفلرها گفت: «می‌خواهم دربارهٔ یك موضوع جدی بشما اعلام خطر کنم. آنها شاه را با خودشان بردند. گمان می‌کنم او را ربوده باشند.»

ماس با خودش گفت: «خداوندا، آنچه نباید بشود شد.»

رقص مرگ استرداد هنوز جریان داشت. شاه عصبی بود. بعضی از همراهانش نیز بشدت عصبی بودند. آرمائو به عقیدهٔ ماس به مرز جنون رسیده بود. (و همهٔ اینها بدون اطلاع از ملاقات محرمانهٔ جردن با بورگه و ویلالون بود.) این بدگمانی منحصر به آرمائو نبود. افراد دیگری در حزب جمهوریخواه و وزارت خارجه و حتی در کاخ سفید بشدت به توریخوس بدگمان بودند. او به هیچوجه قابل اطمینان نبود. مردی بود دائم‌الخمر، معتاد به کوکائین و احتمالا کمونیست (در هر حال دوست فیدل کاسترو بود) حتی زبیگنیو برژزینسکی نگران بود که مبادا توریخوس حماقت کند و شاه را در برابر وعدهٔ آزادی گروگانها به ایران پس بدهد.

امبلر ماس چنین نگرانیهایی نداشت ـ یا دست‌کم این همه نگرانی نداشت. پس‌از آن‌همه مذاکرات پیچیده دربارهٔ قراردادهای کانال گمان می‌کرد توریخوس را بخوبی می‌شناسد. او صددرصد یقین داشت که می‌توان به او اعتماد کرد، یا دست‌کم می‌توانست یقین داشته‌باشد اگر دیگران این‌قدر به او بدگمان نباشند و از هر فرصتی برای شك‌کردن به او استفاده نکنند. قابل اعتماد است. ضعف اعصاب مسری است. وقتی آرمائو به او اظهار داشت که شاه را بتنهایی با خودشان‌برده‌اند، احساس کرد پاهایش شل می‌شود. درحالیکه می‌کوشید آرام باشد از آرمائو پرسید: «منظورتان چیست؟» آرمائو گفت: «لابد اطلاع دارید که قرار بود شاه فردا صبح به بازدید چند ملك بپردازد؟»

ماس گفت: «آری.»

«بسیار خوب. افراد سرهنگ نوریه‌گا چند لحظه پیش آمدند و گفتند او باید شب را در پاناماسیتی بگذراند و فردا صبح زود از همانجا به دیدن املاك برود.»

ماس گفت: «واقعاً؟»

آرمائو گفت: «آری، این را بـه من گفتند و شاه را بـا خودشان بردند.» ماس شروع به پاك کردن عرق از پیشانی‌اش کرد.[۱۵]

پاناماییها مشتاق بودنـد شاه را قانع سازنـد که در کشورشان سرمایه‌گذاری کند ـ در واقع آرمائو و مرس بر این باور بودند که یکی از دلایل عمدهٔ دعوت توریخوس از شاه این بود که دست روی ثروت پهلویها بگذارد. چند تن از معشوقه‌های توریخوس به جزیره آمده و املاکی را در خاك اصلی عرضه کرده بودند. شاه و ملکه از چند قطعه از این املاك بازدید کرده بودند. بورژواهـای پانامایی سالونهای مرمرین خود را در حومهٔ شهر یا در دامنه‌کوه به‌آنها نشان می‌دادند. ملکه اظهارنظرهای مؤدبانه می‌کرد و شاه با دقت از پشت عینك تیره‌اش می‌نگریست و چیزی نمی‌گفت. اما یك مسئله در میان بود. شاه و ملکه نیاز به خانه‌ای کاملا مبله داشتند. اما هیچ‌یك از میلیونرهای پانامایی حاضرنبود خانه‌اش‌را ترك‌کند و مبلها و ملحفه‌ها و کارد چنگالهای نقره و ظروف چینی و گیلاسها و تابلوها، یعنی همه‌چیز خود را در اختیار آنها بگذارد مگر اینکه قیمت خوبی پیشنهاد کنند. اگر شاه راضی می‌شد برای خانـه‌ای که هشتصد هـزار دلار ارزش داشت پنج میلیون دلار پیشنهاد کند، ممکن بود موافقت کنند. ولی شاه هرگز پیشنهادی نکرد که یك پانامایی ثروتمند حسابگـر بتواند رد کند.[۱۶]

ماس می‌دانست کـه چـون شاه در فاصلهٔ چنددقیقه‌ای فرودگـاه کونتادورا زندگی می‌کند و پرواز به خاك اصلی بیش از چند دقیقه وقت نمی‌گیرد، این فکر که او باید شب قبل آنجا را ترك کند تا صبح زود در میعادگاه حاضر شود بکلی بی‌معنی‌است. آرمائو نیـز این را می‌دانست و به همین جهت احساس خطر کرده بود.

آرمائو گفت با تمام توانش کوشید که در هواپیمایی که شاه را می‌برده سوار شود ولی گارد ملی به‌هیچ‌وجه زیر بار نرفت. او هرگز

۱۵) مصاحبهٔ نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶.
۱۶) مصاحبهٔ نگارنده با مارك مرس، ۹ اکتبر ۱۹۸۵.

به پاناماییها اعتماد نداشت و اکنون یقین حاصل کرده بود که قصد آزار شاه را دارند. به ماس گفت: «الساعه به جوزف رید (دستیار راکفلر) تلفن می‌کنم. او به کیسینجر تلفن خواهد زد و آنها مطبوعات و کاخ سفید را در جریان خواهند گذاشت. ما یك جهنم واقعی برپا خواهیم کرد.»

ماس گفت: «صبر کنید. فعلا هیچ کاری نکنید. من سعی خواهم‌کرد بفهمم چه اتفاقی روی داده است.» و گوشی را با افسردگـی برسر جایش نهاد. آیا ممکن است آنها واقعاً شاه را دزدیـده باشند؟ آیـا هم‌اکنون در درون صندوقـی در یك کامیون دارای جراثقال عـازم فرودگاه است تا در یك هواپیمای باری جا داده شود یا اینکه مانند آن کارمند سفارت شوروی که نقشهٔ فرارش بطرزی وحشتناك با شکست روبرو شد و خودش را در دست پرستاران عضو «کا گ ب» یافت، سر تا پایش را بانـدپیچی کرده‌اند و دارنـد او را روی زمین فرودگاه می‌کشانند؟ آیا توریخوس واقعاً با ایران نوعـی معامله کـرده‌است؟ غیرممکن بود. توریه‌گا چطور؟ او بمراتب بیش‌از توریخوس فاقد قیود اخلاقی بود. آیا خود او با تهران وارد معامله شده است؟ امکان این کار وحشتناك بود. ماس شروع به تلفن‌زدن به این‌سو و آن‌سوی شهر کرد تا دریابد چه‌خبر شده‌است.

او یك ساعت و نیم در کنار تلفن وقت صرف کرد و هیچ نتیجه‌ای عایدش نشد. توریخوس در دسترس نبود. شاید با زنی بسر می‌برد. توریه‌گا را هم نمی‌شد پیدا کرد. هیچ‌کس دیگری چیزی نمی‌دانست. ماس از خودش پرسید آیا به‌واشینگتن تلفن‌بزنم؟ این‌کار وسوسه‌انگیز بود ولی درست نبود. می‌دانست اگر او دچار وحشت‌شود وزارت‌خارجه دچار سکتهٔ قلبی خواهد شد. خداوندا، آیا آنها تفنگداران دریایی را خواهند فرستاد یا هواپیماهای بمب‌افکن «ب‍ـ۵۲» برفراز پاناماسیتی به‌پرواز درخواهند آمد؟

سرانجام در حدود ساعت هشت و نیم بعد از ظهر ماس به آخرین کسی که ممکن بود چیزی بداند دسترسی یافت: پرزیدنت رویو. او در خانه‌اش بود. سفیر پرسید: «شاه کجاست؟»

معمولا آندو به زبان اسپانیایی با هم صحبت می‌کردند. اما این‌بار

رئیس‌جمهوری به انگلیسی پاسخ داد. ماس با خودش اندیشید عجیب است. رویو گفت: «امبلر، در این خصوص نگران نباش، ما همه‌چیز را تحت کنترل داریم.»

ماس گفت: «منظورتان چیست. من باید بدانم چه‌خبر شده است.»

رئیس جمهوری پاسخ داد: «من انگلیسی صحبت می‌کنم، چون با همسرم مشغول تماشای تلویزیون هستیم.»

ماس مکث کرد. پرزیدنت پرسید: «مگر یك مرد حق ندارد خوش بگذراند؟»

سفیر امریکا پرسید: «منظورتان چیست؟»

رویو گفت: «منظورم را می‌فهمید. هرکس مایل است گاهی قدری خوش‌گذرانی کند.»

ماس واقعاً حال و حوصلهٔ شوخی نداشت و گفت: «خداوندا، من که نمی‌فهمم.»

پرزیدنت رویو که تا حدودی بی‌تاب بود گفت: «ساده‌لوح نباشید، دارم راجع به یك زن صحبت می‌کنم.»

ماس تقریباً از صندلی‌اش به زیر افتاد و فریاد کشید: «چی؟ شاه؟»

«آری.»

ماس که هم شگفت‌زده و هم آسوده‌خاطر شده بود گفت: «آه، خداوندا، خیالم راحت شد.» سپس بیدرنگ به آرمائو در کونتادورا تلفن کرد و گفت: «گوش‌کن باب، این یك خط آزاد است و من نمی‌توانم براحتی صحبت کنم. اما می‌دانم که شاه حالش خوب است. بعنوان سفیر می‌توانم به شما اطمینان بدهم. خواهشمندم به هیچکس تلفن نزنید. هیچ مسئله‌ای در میان نیست و من اطمینان دارم که وقتی اعلیحضرت به جزیره برگردد خودش همه‌چیز را برایتان شرح خواهد داد.»[۱۷]

نوریه‌گا بعدها اعتراف کرد که در واقع خود او مسئول جریان آن شب بوده‌است. او ادعا کرد که ضمن یکی از گفتگوهایی که در تراس

---

۱۷) مصاحبهٔ نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶، و با آریستیدس رویو، ۲۳ نوامبر ۱۹۸۶.

ویلای کونتادورا بـا شاه داشته، شاه از یکنواختـی محیط جزیره و حوصله سرزفتن خود شکایت کرده‌است. توریه‌گا در مورد روحیهٔ مردم امریکای لاتین به او توضیح داده و گفته بوده که در پاناما هر مردی علاوه‌بر همسرش معشوقه‌ای نیز دارد. شاه با این طرز فکر موافقت کرده و گفته بود که مایل است قدری بیشتر از زندگی مردم پاناما را ببیند.

بنابراین گارد ملی آپارتمانی در هتل پاناما، بزرگترین هتل شهر، برای او گرفته و ترتیبی داده بود که زن جوانی برای صرف شام با او بیاید. نوریه‌گا اصرار داشت که این زن روسپی نبوده بلکه از خانواده‌های خوب بوده است. هنگامی که آنها شاه را از دست آرمائو شکار کردند، مستقیماً با هواپیما به هتل بردند.

این ماجرا در آخرین نسخهٔ خاطرات شاه که در بستر مرگ در مصر بازنویسی شد، به نحوی متفاوت روایت شده‌است. او از تلاشهـای پاناماییها در منزوی‌ساختن خودش گفتگو می‌کند و می‌نویسد: «در یك مورد من برای یك ملاقات سری با سفیر امریکا که می‌گفت پیام مهمی از پرزیدنت کارتر دارد به پاناماسیتی پرواز کردم. مشاورم رابرت آرمائو می‌خواست همراه من به پایتخت بیاید ولی مقامات پانامایی از شرکت‌دادن او در این ملاقات ممانعت کردند.»۱۸

* * *

اگر امبلر ماس در سفارت امریکا در تهران خدمت کرده بود، از گریز شاه شگفت‌زده نمی‌شد. از دربار ایران بوی‌تعفن‌سکس بلند بود. همـه دائماً در این خصوص گفتگو می‌کردنـد که آخرین معشوقهٔ سوگلی شاه کیست. زندگی عاشقانه خواهرش اشرف موضوع شایعاتی وحشتناك‌تر و حدس و گمانهائی‌زیادتر بود و خودش‌نیز ابائی‌نداشت. تنها کسی که گمان می‌رفت پاکدامن باشد ملکه بود. دلالی محبت یکی از اشکال پیشرفتـهٔ هنر در محافل تهران بشمار می‌رفت. یکـی از درباریان جوان و پشتکاردار که در حال حاضر در محلهٔ بلگریویای لندن زندگی‌می‌کند، می‌گوید: «برای‌پیشرفت می‌بایست‌پااندازی‌کرد.»

18) M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 29.

تجارت و امور جنسی به طرزی ناگسستنی با یکدیگر آمیخته بود. بسیاری از نزدیکترین مشاوران شاه برایش پااندازی‌می‌کردند. تقریباً هرکس در اطرافش او را به این کار تشویق می‌کرد.

در این زمینه داستان فراوان بود. یکبار شاه ضمن پرواز با هلیکوپتر برفراز اصفهان به دختر یکی از وزیران دست‌درازی کرده بود. بار دیگر یکی از معشوقه‌هایش صورتحساب خیاط خود را به سفارت‌ایران در پاریس فرستاده‌بود. شاه با بی‌پروائی در بیوفائیهایش ملکه را ناراحت می‌ساخت. هروقت با هم به سن‌موریتس می‌رفتند، ملکه به ویلای سوورتا متعلق به خودشان می‌رفت و شاه برای عیاشی در هتل سوورتا اقامت می‌کرد.۱۹ جولیو آندره‌ئوتی نخست‌وزیر سابق ایتالیا بخاطر می‌آورد که یکبار شاه برای شرکت در فستیوال ونیز رفته بود، فرماندار شهر را با تقاضای خود دربارهٔ زنی برای آنشب مبهوت ساخت. فرماندار پاسخ داد: «این کار مربوط به رئیس پلیس است.» آندره‌ئوتی این تقاضا را عاری از «نشانهٔ نجیب‌زادگی» دانسته است.۲۰

می‌گفتند او دختران اروپائی موطلائی را ترجیح می‌دهد. زمانی مهمانداران لوفت‌هانزا مورد توجه شاه بودند، اما طی سالیان متمادی بسیاری از دختران مزبور را مادام کلود اعزام می‌نمود که یکی از موفق‌ترین و معتبرترین شبکهٔ دختران تلفنی پاریس را اداره می‌کرد. بسیاری از دختران او حرفه‌ای نبودند و بعدها بخوبی و خوشی ازدواج کردند.

یکی از دختران مادام کلود که دختری بلند قد و خوش‌اندام بنام آنژ بود (نام مستعار) در ۱۹۶۹ چندین ماه در تهران بسر برد. او با بلیط درجهٔ یك هواپیما به تهران پرواز کرد و در فرودگاه مورد استقبال یکی از کارمندان جوان وزارت دربار قرار گرفت. آنها با یك اتومبیل مرسدس خاکستری با شیشه‌های دودی به هتل هیلتون رفتند و

۱۹) مصاحبهٔ نگارنده با بسیاری از درباریان؛ و نیز گزارش سازمان سیا تحت عنوان «نخبگان و تقسیم قدرت در ایران.»

20) Guilio Andreotti, *Lives* (London: Sidgwick and Jackson 1988). pp. 107-108.

یك دستگاه آپارتمان به آنژ داده شد. طی سه روز بعدی کارمند دربار طرز رفتار با شاه و ادای احترام را به او آموخت و گفت این کار اهمیت فراوان دارد و اگر در ادای احترام قصور کند مرتکب توهین به مقام سلطنت شده‌است. وقتی شاه آنژ را دید، بقدری از او خوشش‌آمد که او را در تهران نگاه داشت. اما زندگی در تهران برای آنژ فوق‌العاده کسالت‌آور بود. او در آپارتمان هتل‌هیلتون زندانی بود و حتی حق نداشت بدون نگهبان به استخر برود.

پس از ششماه صبر و تحمل آنژ به‌پایان رسید. وقتی اظهار تمایل به مراجعت کرد کارمند وزارت دربار خشمگین شد و گفت: «تو نمی‌توانی از اینجا بروی، اعلیحضرت از تو خوشش می‌آید.» آنژ اصرار کرد و دعوا درگرفت ولی بالاخره آنژ حرفش را به‌کرسی نشاند.

او دیگر شاه را ندید. وقتی شاه برای شرکت در مراسم یادبود درگذشت ژنرال دوگل در نوامبر ۱۹۷۰ به پاریس رفت، اطرافیان شاه از مادام کلود خواستند که آنژ را نزد او بفرستد ولی آنژ با دوست پسرش در ییلاق مشغول ماهیگیری بود و نپذیرفت. مادام کلود اوقاتش خیلی تلخ شد. همینطور شاه.۲۱

* * *

بجز اشرف، اشخاص دیگری‌نیز به کونتادورا آمدند. دختران متکبر و ثروتمند اسدالله علم وزیر دربار فقید، ابوالفتح محوی یکی از بازرگانان ایرانی که در سالهای شکوفایی تمدن بزرگ میلیونها ثروت اندوخته بود. گفته می‌شد او یکی از ثروتمندترین اشخاص در ایران است و در رشته‌هایی از قبیل استاندارد اویل، بوئینگ، هانی‌ول، مك‌دانلد داگلاس، تهیهٔ غذا برای هواپیمائی‌ایران، نیروی هسته‌ای دست دارد. تا اینکه یکی از رقیبانش او را در لیست سیاه قرار داد و برای مدتی از معاملات محروم ساخت.

محوی می‌گوید در هنگام انقلاب، شاه سه میلیون دلار برای خدمات

---

۲۱) مصاحبهٔ نگارنده با دختری که به نام «آنژ» معرفی شده است در پاریس، ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۵.

نامشخص به او مدیون بود. وقتی به کونتادورا رفت شاه به او گفت: «اگر برای وصول پولت آمده‌ای، عجالتاً ندارم.» محوی می‌گوید اعتراض کردم و گفتم: «نه، اعلیحضرتا من فقط برای دیدارتان آمده‌ام. سه میلیون دلار در مقایسه با از دست دادن مملکت چیزی نیست.»

شاه به محوی گفت که پول کمی برایش باقی مانده و حتی باید در مورد هزینهٔ تلفنهای راه دور همسرش نگران باشد. محوی واقعاً نفهمید شاه چقدر پول دارد. بعدها گفت: «احتمالا نه بیش از پنجاه میلیون دلار... شاید هم پانصد میلیون دلار.»۲۲

اما شاید جالب‌ترین دیدارکننده دیوید فراست شخصیت تلویزیونی انگلستان بود که در زمان سلطنت شاه یکی از روزنامه‌نگاران غربی نزدیك به دربار بشمار می‌رفت. او یك رشته برنامه‌های تلویزیونی تحت عنوان «چهارراه تمدن» دربارهٔ ایران تهیه‌کرد که برخلاف سایر تولیداتش مورد استقبال قرار نگرفت.

اکنون در ژانویهٔ ۱۹۸۰ شاه خودش را آنقدر قوی‌بنیه احساس‌کرد که «برای آیندگان» توجیه کند. طبیعی‌است‌که در جهان‌کوچك مشاهیر تلویزیونی، رقابت برای مصاحبه و بازپرسی از شاه زیاد بود. در میان کسانی که خود را مستحق یك مصاحبهٔ اختصاصی می‌دانستند باربارا والترز از تلویزیون «ای بی سی» بود. او شاه را در بیمارستان نیویورك دیده و در یك فیلم مستند بزرگ دربارهٔ بحران گروگانگیری که بوسیلهٔ پیر سالینجر ساخته شده بود، شرکت‌کرده‌بود. سالینجر در این هنگام برای تلویزیون «ای بی سی» در پاریس کار می‌کرد و از چندی پیش با کریستیان بورگه وکیل فرانسوی قطبزاده در ارتباط بود.

مایك والاس از تلویزیون «سی بی اس» نیز گمان می‌کرد حق مصاحبهٔ اختصاصی با اوست. او برخلاف والترز و فراست با شاه در دوران سلطنتش مصاحبه‌هایی نسبتاً پرخاشگرانه کرده بود. اما آرمائو از میان تمام اشخاصی که مناسب شنیدن درد دلهای شاه بودند فراست را جالب‌تر تشخیص داد ــ اولا بواسطهٔ ارتباط طولانی‌اش با شاه و

---

۲۲) مصاحبهٔ نگارنده با ابوالفتح محوی در ژنو، ۱۲ مارس ۱۹۸۵.

ثانیاً بخاطر موفقیت مصاحبه‌هایش بـا ریچارد نیکسون.۲۲ تنها یك مسئله در میان بود: هنری کیسینجر.

* * *

در پاییز ۱۹۷۹ کیسینجر نخستین جلد از خاطراتش را تحت‌عنوان **سالهای کاخ سفید** منتشر ساخته‌بود. او در آن‌هنگام مشاور حقوق‌بگیر اخبار «ان بی سی» بود و «ان بی سی» برای مصاحبه با شاه با دیوید فراست قرارداد بست. خاطرات کیسینجر قبل از انتشار بشدت حفاظت می‌شد و فراست اجازه یافت در زیرزمین یکی از بانکهای نیویورك بخشهایی از آن را بخواند و یادداشت بردارد. آنگاه از نگارندهٔ این کتاب خواهش کرد سؤالاتی دربارهٔ سیاست کیسینجر در مورد کامبوج برایش تهیه کند. وقتی مصاحبـه ضبط شد فراست بـا یك سلسله سؤالات پیچیده دربـارهٔ کامبوج شروع کرد و از پذیـرفتن پاسخهای ازسر بازکنندهٔ کیسینجر خودداری ورزید و وزیر خارجهٔ سابق که عادت داشت رسانه‌های گروهی با او با ملایمت رفتار کنند، خشمگین شد. پس از پایان مصاحبه کیسینجر دریافت که بسیار بد عمل کرده و تقاضا کرد مصاحبه دوباره ضبط شود. مدیران اخبار تلـویزیـون «ان بی سی» با این تقاضا موافقت‌کردند ولی فراست زیر بار نرفت. او با ادعای اینکه قصد سانسورکردن مصاحبه را دارند از این برنامه استعفا داد و ماجرا را برای روزنامهٔ **نیویورك‌تایمز** تعریف‌کرد. اخبار «ای بی سی» برای اینکه در نظر افکار عمومی نوکر کیسینجر جلوه نکند، هفتهٔ بعد اعلام داشت که مصاحبهٔ اصلی با کیسینجر را پخش خواهد کرد. کیسینجر واکنشی از خود نشان داد که نایجل رایان یکی از مدیران «ان بی سی» آن را «هیستریك» نامید. دهها تلفن به این‌سو و آن‌سو کرد تا دست‌کم پاره‌ای از گفتگوهایی که به او صدمه می‌زد، حذف شود. در برابر موشکافی شدید سایر رسانه‌های خبری، «ان بی سی» نپذیرفت.۲۴

۲۳) مصاحبه‌های نگارنده با مارك مرس، ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۷، و با رابرت آرمائو، ۱۳ فوریه ۱۹۸۸.

۲۴) نگارنده در تهیهٔ مصاحبهٔ تلویزیونی «ان بی سی» با کیسینجر شرکت داشت.

وقتی چند هفته بعد کیسینجر شنید که دیوید فراست برای مصاحبه با دوستش شاه انتخاب شده‌است، نارضایتی خود را ابراز کرد. ولی شاه نظرش را تغییر نداد.

بانو کریس گادك یکی از دستیاران آرمائو به کونتادورا رفت تا شاه را برای مصاحبه آماده سازد. او که نقش فراست را بازی می‌کرد، سؤالات خشنی دربارهٔ کلیهٔ جنبه‌های سلطنت شاه مطرح نمود: ساواك، فساد، سیاستهای نفتی، سیا. شاه تذکر داد که در طول سلطنتش هیچگاه به این خوبی راهنمایی نشده بود.۲۵

در آغاز مصاحبه یك برخورد جالب صورت گرفت. فراست بعنوان مشاور اصلی‌خود آندرو ویتلی را استخدام‌کرده‌بود که‌یك روزنامه‌نگار انگلیسی است و در روزهای آخر قدرت شاه نمایندهٔ «بی بی سی» در تهران بود. شاه و بسیاری‌از مشاورانش برنامه‌های‌جهانی «بی‌بی‌سی» را سخنگوی دولت انگلیس می‌پنداشتند که برای نابودی او با آیت‌الله خمینی توطئه کرده است. او از گزارشهای ویتلی بدش می‌آمد و از سفارت انگلیس خواسته بود که عذرش را بخواهند. وقتی انگلیسیها زیر بار نرفتند، او به‌فکر اخراج ویتلی از ایران افتاد ولی این کار را نکرد.

در ژانویهٔ ۱۹۸۰ هنوز شاه دربارهٔ نقش «بی‌بی‌سی» احساس تلخی می‌کرد. وقتی شنید که ویتلی به فراست در تهیهٔ سؤالات کمك می‌کند، ناراحت شد. آرمائو بشدت خشمگین بود و نزدیك بود مصاحبه را لغو کند. اما شاه تصمیم گرفت به‌رغم همهٔ این‌مسائل مصاحبه‌را انجام بدهد. برخلاف بسیاری از دولتمردان غربی، او هیچگاه در گذشته از مصاحبه‌ای شانه خالی نکرده و از پاسخ‌دادن به سؤالی خودداری نورزیده بود و مانند کیسینجر تقاضا نکرده بود تمام مصاحبه از نو ضبط شود. او هیچ قاعده‌ای وضع نکرده و از فراست نخواسته بود سؤالات را قبلا به اطلاعش برساند.

ویتلی و شاه در پلکان هتل در کونتادورا با هم روبرو شدند. شاه با نزاکت رفتار کرد و با متانت دست ویتلی را فشرد. آندو مانند

۲۵) مصاحبهٔ نگارنده با کریس گادك، ۱۴ نوامبر ۱۹۸۴.

دشمنانی قدیمی در میدان جنگ که برای نخستین‌بار پس از پایان مخاصمه با یکدیگر روبرو می‌شوند، رفتار کردند.۲۶

ضبط مصاحبه چهار روز طول کشید. شاه در آخرین خاطراتش نوشت که از مبارزه‌جویی این مصاحبه لذت برده است ولی به گفتهٔ دستیارانش از اینکه فراست در مقایسه با مصاحبه با نیکسون و کیسینجر با او با احترام بیشتر رفتار کرده بود، دچار نومیدی شد. آنها می‌گفتند شاه انتظار داشته تا فرصتی بیابد و در یك مشاجره و زورآزمایی قوی از خودش دفاع کند. با این همه، به عقیدهٔ جان برت یکی دیگر از مشاوران فراست که در مصاحبه‌های نیکسون و کیسینجر نیز شرکت کرده بود، او باصداقت می‌نمود. بعدها برت گفت: «شاه برخلاف نیکسون و کیسینجر سعی می‌کرد حقیقت‌را همانطورکه می‌دید بگوید.»

گروه فراست مجهز به کتابهای قطور راهنما و انباشته از فرضیه‌های متعدد دربارهٔ علت سقوط شاه آمده بودند. اما شاه هیچ‌گونه سند و مدرکی در اختیار نداشت. او چند بار چه قبل از مصاحبه و چه در برابر دوربین تکرار کرد: «آقای فراست، به‌شما می‌گویم که هنوز هم نمی‌توانم بفهمم ــ تکرار می‌کنم ــ هنوز هم نمی‌توانم بفهمم که چه اتفاقی روی داد.»

وقتی فراست از او سؤال کرد که آیا مرتکب اشتباه نشده که فکر می‌کرده هرکس با او مخالف است، دشمن مملکت است، شاه مکث کرد و گفت: «ممکن است چنین باشد. اما همین اشخاص امروزی... کجا بودند؟ یا در خارج از کشور یا در مخفیگاه.»

وقتی فراست پرسید آیا ساواك به‌صورت دولتی در دولت درآمده بود، شاه پاسخ داد: «نه، فکر نمی‌کنم... آنها اسراری داشتند و مآلا آنچه را که بنظرشان به سود مملکت می‌رسید تحمیل می‌کردند. ممکن است دچار اشتباه شده باشند.» فراست پرسید: «و درپایان کمك‌زیادی نکردند.» شاه پاسخ داد: «آنها هیچ کاری نکردند.»

سؤال کرد: «آنها هم مثل بقیه پیش‌بینی نکردند که خطر از ناحیهٔ

۲۶) مصاحبهٔ نگارنده با جان برت، ۲۲ آوریل ۱۹۸۵.

روحانیون است؟»

«نه، ادعا می‌کردند که پروبال روحانیون را چیده‌اند. اما فکر می‌کنم بی‌اطلاع بودند.»

«آیا مشاورانتان به شما می‌گفتند که ساواك تا چه اندازه منفور و موجب ایجاد ترس است؟»

«آه، البته، شهبانو هر روز این را به من می‌گفت.»

شاه با تمام قوا این نظر فراست را که او دچار «جنون عظمت‌طلبی» شده‌بود، رد کرد. ایران کشوری بود با تقریباً چهل میلیون جمعیت. «انگلستان با تقریباً همین تعداد جمعیت روزگاری بر دریاها حکومت می‌کرد و شما چنان امپراتوری باعظمتی داشتید که در تاریخ جهان بی‌سابقه بود... نمی‌دانم اگر یك ملت پیشرفته با پنجاه میلیون‌جمعیت بتواند به ثبات منطقهٔ اقیانوس هند کمك کند، کجای آن «جنون عظمت‌طلبی» است؟»[۲۷]

* * *

هنگامی که دیوید فراست کونتادورا را ترك کرد، مردی را برجای گذاشت که دربارهٔ تاریخ می‌اندیشید ولی در آیینه‌های دور هیچ انعکاسی را نمی‌یافت که در درك سرنوشت خودش واقعاً به او کمك کند. فراست نیز عقیده داشت شاه مثل یك پادشاه تهی‌مغز و نامطمئن که فقط جرأت دارد جمعی متملق و چاپلوس را در اطراف خودش جمع کند، بد و شریر نبوده است. اما او به نحوی غم‌انگیز از تغییرات بنیادین جامعه‌ای که برآن حکومت می‌کرد و ملتی که وفاداری‌اش را محرز می‌دانست، بی‌اطلاع بود.

گروه فراست پاناما را با همان هواپیمایی ترك کردند که قرار بود رابرت آرمائو و رضا پهلوی ولیعهد سابق نیز با آن پرواز کنند. در فرودگاه پاناماسیتی بـه آنها اطلاع دادنـد که پرواز هواپیما بـه نیویورك چند ساعت تأخیر خواهد داشت. بخاطر امنیت آنها را با اسکورت موتوسیکلت‌سوار به آپارتمانی در هتل پاناما بردند. در اتاقی

۲۷) فیلم تلویزیونی مصاحبه با شاه و مصاحبه‌های نگارنده با جان برت و کلایو ایروینگ، ۲۴ آوریل ۱۹۸۵.

نیمه‌تاریك که مملو از نگهبانان مسلح زمخت بود، و به‌رغم بادبزن سقفی بتدریج گرم‌می‌شد، ولیعهد اصرار ورزیدکه همه با او در بازی «بلك‌جك» شرکت کنند.

افراد تلویزیون انگلیس دور میز نشستند. همچنین رئیس محلی امنیت پان‌امریکن که مردی خوش‌مشرب و پر سروصدا بود و دندانهای طلائی و هفت‌تیری در کمر داشت و آشکارا از این صحنه لذت می‌برد.

ولیعهد ورق تقسیم می‌کرد. قرار گذاشتند به‌جای پول چوب‌کبریت رد و بدل شود و برای هرکدام یك دلار ارزش قائل شدند. رضا طوری بازی می‌کرد که گویی بانك یك میلیون دلار ارزش دارد. پس از دو ساعت او پنج دلار بـــرد و پیروزمندانه میز بازی را ترك کـــرد.[۲۸]

---

۲۸) مصاحبهٔ نگارنده با جان برت، ۲۲ آوریل ۱۹۸۵.

# فصل بیست و یکم

# کشمکش

مرتفع‌ترین نقطه در پاناماسیتی آنکون‌هیل نام دارد که تپه‌ای است برفراز مدخل کانال به اقیانوس آرام، و بمراتب بیش از هر نشانه‌ای مثلا تپهٔ کاپیتول در واشینگتن شاخص است. دامنه‌های آن شیب تند دارد و از درخت پوشیده شده‌است. آنکون‌هیل تا ۱۹۷۸ متعلق به ایالات متحد بود. پس از آنکه دولت امریکا در ۱۹۰۳ «حقوق دائمی» بر کانال و منطقهٔ کانال را کسب کرد، پرچم ستاره‌دار امریکا برفراز این تپه به اهتزاز درآمد که در نظر پاناماییها مظهر چشمگیر و خشم‌آفرینی از این واقعیت بود که بخشی‌از حاکمیت آنان سلب شده است. ترانه‌های غم‌انگیز و اشعار خشم‌آلودی ازدست‌دادن آنکون‌هیل را یادآوری می‌کرد. «صعود از آنکون‌هیل» مترادف با شعار استقلال شده بود. در طول مذاکرات دربارهٔ قراردادهای جدید، پاناماییها نومیدانه برای بازپس‌گرفتن آنکون‌هیل تلاش کردند.

در آن‌سوی تپه چند ساختمان وجود داشت که دولت امریکا آنها را برای ادارهٔ صحیح کانال ضروری می‌دانست. ساختمان اداری شرکت

کانال. اقامتگاه فرماندار. مرکز ستاد فرماندهی جنوب. بیمارستان گورگاس. ساختمانهای مزبور رنگ کرم روشن و پشت‌بامهای سفالین قرمز دارند.

بیمارستان به نام ویلیام‌گورگاس پزشک‌برجستهٔ‌امریکایی نامگذاری شده‌است که موفق شد مالاریا و تب زرد را در آن ناحیه تحت کنترل درآورد و احداث کانال را میسر سازد. طی نیمهٔ اول قرن بیستم، گورگاس مجهزترین بیمارستان پاناما بود. به‌دست امریکاییها و برای امریکاییها ساخته شده بود. افراد عادی پانامایی حق استفاده از تسهیلات آن را نداشتند. بیمارستان گورگاس نیز مانند تپه‌ای که بر آن بنا شده‌بود، مظهر اشغال کشور بشمار می‌رفت.

بموجب قراردادهای کانال که جیمی‌کارتر و عمر توریخوس امضا کردند. آنکون‌هیل به پاناما مسترد گردید. اما پرچم‌امریکا فرود نیامد و به‌جای آن یك پرچم بسیار بزرگ پاناما در کنار آن افراشته شد. ایالات متحد بسیاری از حقوق خود را در آنچه اکنون «منطقهٔ سابق کانال» نامیده می‌شود حفظ کرد و به ادارهٔ بیمارستان گورگاس با عده‌ای پانامایی در میان کارکنان آن ادامه داد.

در این هنگام تعداد زیادی بیمارستانهای دیگر در پاناماسیتی وجود داشت. شاید بهترین آنها مرکز پزشکی پایتیپا بود: یك ساختمان یك‌طبقهٔ مدرن در منطقهٔ تجاری جدید شهر در کنار دریا. این یك بیمارستان خصوصی بود که گروهی از پزشکان پانامایی مالك‌آن بودند و آن را اداره‌می‌کردند و پاره‌ای‌از آنان نیز از نزدیکان عمر توریخوس بودند.

پیش از آنکه شاه به پاناما برود، بنجامین کین پزشك نیویورکی اصرار ورزیده بود که اگر او نیاز به معالجه در بیمارستان پیدا کند، فقط در گورگاس بستری شود و نه در جای‌دیگر. این‌امر مورد موافقت لوید کاتلر مشاور کارتر قرار گرفته بود و بخشی از توافق للتلند بشمار می‌رفت که بین دولت امریکا و همراهان شاه صورت گرفته‌بود.

کین بعدها گفت که چون در دوران جنگ جهانی دوم در پاناما خدمت کرده بود، ناسیونالیسم پانامایی را درك می‌کرد. او می‌دانست که تبعیض‌نژادی که بوسیلهٔ بعضی از کارمندان امریکایی منطقهٔ کانال

اجرا می‌شد، عموماً برای پاناماییها توهین‌آمیز بود. کین گفت: «آنها حق داشتند از ما متنفر باشند.» بنابراین سعی می‌کرد در مورد شاه رفتار احتیاط‌آمیزی با آنان داشته باشد.۱

اما همین‌که شنید شاه نیاز به بستری شدن در بیمارستان دارد، عیناً مانند نمونهٔ واقعی «امریکایی زشت» عمل کرد. یك تئودور روزولت امروزی که به آنکون‌هیل حمله می‌برد و هرگونه حساسیت و غرور پاناماییها را زیر پا می‌نهاد.

یکبار دیگر سیاستهای پزشکی و شخصیتها در معالجهٔ شاه دخالت کردند، آنهم به نحوی که حتی از آنچه در گذشته روی داده بود شگفت‌انگیزتر بود. آنچه بعد اتفاق افتاد نه یك کمدی اشتباهات بلکه یك شکست مفتضحانه بود. برداشت پزشکان دربارهٔ آنچه روی داد، با هم هیچگونه سازگاری نداشت.

* * *

در بدو ورود شاه به پاناما، عمر توریخوس به کارلوس‌گارسیا اگویرا جراح عمومی و پزشك مخصوصش گفته بود که مایل است او مسئولیت قضیه را برعهده بگیرد. این شخص که به «چارلی‌گارسیا» معروف است، در پاناماسیتی شهرتی نامطلوب دارد. مردی است چهارشانه و خشن و «وسیاه که سالها به درمان افسران ارشد گارد ملی اشتغال داشته است. او نیز همانند بسیاری از پزشکان پانامایی در امریکا تحصیل کرده است. همسرش دختر یکی از جراحان نیروی دریایی امریکاست و پسرش در نیروی هوائی امریکا خدمت می‌کرد. بنابراین به‌هیچ‌وجه تندرو شناخته نمی‌شد. او از زندگی سربازی خوشش می‌آمد و در اتومبیلی که پرده‌هایش کشیده و همیشه مقداری دارو و چند قبضه تفنگ و اونیفورم نظامی در صندوق عقبش دارد، به‌این‌سو و آن‌سو رفت‌وآمد می‌کند. پاره‌ای‌از همکارانش حدس‌می‌زنند که او باید با سازمان سیا ارتباطهایی داشته‌باشد. به‌داشتن خلق‌وخوی سمج و خشن و وحشی مشهور است. پس‌از مرگ توریخوس او پزشك مخصوص ژنرال نوریه‌گا باقی ماند.

---

۱) مصاحبهٔ نگارنده با بن‌کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۷.

دکتر گارسیا برای تماشای ورود شاه و همسر و سگهایش به پایگاه هوائی رفته بود. او معتقد بود شاه بشدت بیمار است. چند روز بعد به کونتادورا پرواز کرد تا او را معاینه کند. گارسیا دریافت‌که طحال شاه بزرگ شده‌است. و از او نمونهٔ خون گرفت. تصور می‌کرد که مسئول معالجهٔ شاه است. آنجا پاناما بود و ژنرال او را به این کار گماشته بود. این یك نمایش پانامایی بود نه امریکایی. گارسیا گفت که یك سرطان‌شناس جوان به نام آدان ریوس را مأمور مراقبت سرطان شاه کرده بود.[۲]

در ۲۶ دسامبر بنجامین کین و هیبارد ویلیامز از نیویورك به جنوب پرواز کردند تا ترتیب بستری‌شدن شاه را در بیمارستان گورگاس بدهند. فردای آن با اتومبیل از آنکون‌هیل بالا رفتند و در گورگاس با رئیس امریکایی بیمارستان و رئیس پزشکان آن، و چارلی گارسیا و آدان ریوس ملاقات کردند. ریوس ضمن اینکه در چند بیمارستان پانامایی کار می‌کرد، مشاور گورگاس نیز بود و بنابراین مورد قبول کین قرار داشت. در این جلسه به ریوس گفته شد که در فواصل معین خون شاه را بگیرد و برای آزمایش به گورگاس بیاورد.

بعدها کین ادعا کرد که خودش ریوس را به‌این‌کار گماشته بود نه چارلی گارسیا. گارسیا در این جلسه بعنوان نمایندهٔ دولت پاناما شرکت داشته و خوشبختانه در نهایت آرامش رفتار کرده و اظهار داشته که توریخوس مایل است کمال همکاری را بنماید. برعکس، گارسیا بعداً بخاطر آورد که از طرز رفتار کین که می‌کوشیده همهٔ کارها را قبضه کند خوشش نیامده و خود او ریوس را منصوب کرده بوده‌است. می‌گوید اعتراض کردم و گفتم: «دکتر کین. شما در اینجا چگونه می‌توانید کسی را منصوب‌کنید؟ شما در پاناما هستید. شما در نیویورك حق انتصاب دارید نه در پاناما.»

این اختلاف‌نظر دربارهٔ اینکه چه‌کسی واقعاً آدان ریوس را بعنوان سرطان‌شناس شاه «منصوب» کرد حاکی از روابط دشواری است که میان پزشکان‌امریکایی‌و پانامایی بطور اعم و میان دکتر کین و گارسیا

۲) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر گارسیا، ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶.

بطور اخص شروع به نشو و نما کرد. هرکس گمان می‌کرد مسئولیت با اوست. هیچکدام عادت نداشتند زیر دست دیگری قرار بگیرند.

آدان ریوس جوان که در این وسط قرار گرفته بود. در بیمارستان آندرسون که بخشی از مرکز پزشکی تکزاس در هوستون و یکی از بهترین بیمارستانهای مخصوص معالجهٔ سرطان در امریکاست، دورهٔ آموزشی دیده بود. ریوس می‌گوید کین به او گفت از آن تاریخ او روز به روز مسئول جنبه‌های سرطان‌شناسی قضیه است. بعدها ریوس بخاطر آورد که به کین گفته بود: «می‌خواهم مطمئن باشم که درست فهمیده‌ام. شما می‌گویید که من مسئول شاه هستم؟» و دکتر کین پاسخ داده بود: «از این پس شما پزشك او خواهید بود.»[۳]

در طول شش‌هفتهٔ بعدی ریوس چندبار از ویلای کونتادورا بازدید کرد. شاه به خوردن قرصهای کلورامبوسیل ادامه می‌داد. وضع مزاجی او در گرمای خشك کونتادورا بهبود یافته بود. وزنش در حدود ۱۲ کیلو اضافه شده بود. به عقیدهٔ دکتر پیرنیا ریوس خیلی جوان ولی رازدار بود. هیچگاه دربارهٔ بیمارش کلمه‌ای به روزنامه‌نگاران اظهار نکرد. در واقع هیچکس نمی‌دانست که او مسئول معالجهٔ شاه شده‌بود.

در آغاز ریوس مرتبا بوسیلهٔ تلفن دکتر کین را از وضع مزاجی بیمارش آگاه می‌ساخت. ولی بتدریج که هفته‌ها می‌گذشت تعداد این تلفنها کمتر می‌شد. پاناماییها کنترل بیشتری به عهده می‌گرفتند.

در اوائل فوریه ریوس بطور محرمانه شاه را برای یك معاینهٔ‌عمومی به مرکز پزشکی پایتیپا برد. هیچکس حتی دکتر کین از این موضوع باخبر نشد. شاه راضی می‌نمود (آزمایشهای شاه در پایتیپا با یك نام مستعار دیگر انجام گرفت و آن مانوئل آنتونیو نوریه‌گا رئیس سازمان امنیت پاناما بود).[۴]

در اواسط فوریه معلوم شد که بزرگ‌شدن طحال شاه مجدداً شروع شده‌است. ریوس تشخیص داد که دیگر بیش از این نمی‌توان عمل جراحی را به‌تعویق انداخت.

۳) مصاحبه‌های نگارنده با بن کین، ۲۳ و ۲۵آوریل۱۹۸۷، با چارلی گارسیا ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶، با آدان ریوس، ٤ نوامبر ۱۹۸۵.

٤) مصاحبهٔ نگارنده با آدان ریوس، ٤ نوامبر ۱۹۸۵.

اندکی بعد شاه دچار عفونت دستگاه تنفس شد که احتمالا از یک ویروس ناشی شده بود. شمار گویچه‌های سفید و پلاکتهای خون او بسرعت کاهش یافت. گویچه‌های سفید هم برای ایجاد مصونیت در برابر بیماریها و هم برای کشتن باکتریها بکار می‌روند. پلاکتها برای انعقاد خون اهمیت دارند. اکنون شاه ممکن بود حتی بدون عمل جراحی دچار خونریزی منتهی به مرگ شود. برای ریوس و گارسیا روشن بود که او دچار بحران جدیدی شده است. هردو وحشت‌زده شدند. دکتر کین نیز وقتی که در نیویورک از جریان باخبر شد، به وحشت افتاد.[۵]

ملکه نیز دربارهٔ شوهرش نگران بود. او به ژرژ فلاندرن در پاریس تلفن زد و از وی خواست که فوراً به آنجا برود. فلاندرن به همسرش گفت که دو روز دیگر مراجعت خواهد کرد. ولی هفته‌ها طول کشید تا توانست به خانه‌اش برگردد.[۶]

در دوم مارس فلاندرن سوار هواپیمای کنکورد به مقصد نیویورک شد با این قصد که از آنجا مستقیما به پاناما برود. اما در فرودگاه جان کندی شخصی با پیامی از رابرت آرمائو به پیشوازش آمد که از او خواهش می‌کرد بمنظور ملاقات با پزشکان بیمارستان نیویورک یکی دو روز در نیویورک توقف کند. به‌رغم پذیرایی مفصل آرمائو و همسر دلربایش، فلاندرن از این تأخیر چندان خوشش نیامد. فردای آن آرمائو او را به دفتر کار دکتر کین برد. هیبارد ویلیامز رئیس پزشکان بیمارستان نیویورک نیز در آنجا حضور داشت. مرد دیگری هم بود که فلاندرن او را نمی‌شناخت و گمان کرد ممکن‌است عضو سیا باشد. این شخص در واقع دکتر بایارد کلارکسون رئیس بخش خون و لنف‌شناسی بیمارستان بود.

فلاندرن احساس کرد که در یک «شورای جنگی» شرکت کرده است. تصور کرد که امریکاییان امیدوارند مانع از رفتن او به پاناما بشوند.

---

۵) مقاله‌ای به قلم پزشکان پانامایی تحت‌عنوان: «قضیهٔ شگفت‌انگیز محمدرضا پهلوی: حادثه‌ای در تاریخ پزشکی پاناما»، در مجلهٔ **روبستا مدیکا**، ژانویهٔ ۱۹۸۱.

۶) مصاحبهٔ نگارنده با ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریهٔ ۱۹۸۵.

می‌گوید: «آنها از وجود هرکس که در مسائل پزشکی شاه دخالت می‌کرد، ناراحت می‌شدند. هرکس دیگری را برکنار ساخته بودند، ولی مسئله این بود که شاه به رفتن من اصرار می‌ورزید. من اظهار نمودم این کار بسیار مشکل است چون ملکه از من دعوت کرده و من جز رفتن کاری نمی‌توانم بکنم.»

با این همه فلاندرن پیشنهاد کرد که پس از آنکه شاه را معاینه‌کرد مستقیماً به نیویورك برگردد و مشاهدات خود را گزارش دهد. امریکاییها با این پیشنهاد موافقت کردند و فلاندرن که هنوز گیج و مبهوت بود، جلسه را ترك کرد. «من واقعاً نفهمیدم آنها چه می‌خواستند ــ جز اینکه من نباید به پاناما بروم.»[۷]

خاطرهٔ دکتر کین از این جلسه متفاوت است. می‌گوید او و همکارانش هیچ تمایلی به اینکه مانع از سفر فلاندرن به پاناما شوند نداشتند و فقط می‌خواستند قبل از رفتن با او تبادل‌نظر کنند. یادداشتهای دکتر کلارکسون از این‌جلسه همین‌را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد که پزشکان معتقد بودند باید طحال شاه عمل شود، ولی خطر مرگ در حدود ۱۰ درصد است.[۸]

در کونتادورا، فلاندرن با پزشکان پانامایی شاه ملاقات کرد. از چارلی گارسیا خوشش نیامد ولی آدان ریوس به نظرش هم ذیصلاحیت و هم غیرسیاسی رسید. ریوس هم از فلاندرن خوشش آمد. بعدها گفت: «او پزشك واقعی شاه بود و در پی کسب افتخار و شهرت نیز نبود. بقیهٔ ما، ولو اینکه می‌خواستیم نقش خود را بااهمیت بازی‌کنیم، جز اشخاصی که در سر راه قرار گرفته بودند نبودیم. حیف که ژرژ اختیار بیشتری نداشت.»[۹]

همین‌که فلاندرن شاه را معاینه کرد، تشخیص داد که وضع مزاجی او یکبار دیگر جدی شده است. طحال بشدت بزرگ شده بود و فلاندرن تأکید کرد که هم شمار گویچه‌های سفید و هم شمار پلاکتهای شاه به طرز خطرناکی کاهش یافته است. اشخاصی که به این وضع

۷) همانجا.
۸) مصاحبهٔ نگارنده با بن کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۷.
۹) مصاحبهٔ نگارنده با آدان ریوس، ٤ نوامبر ۱۹۸۵.

دچار می‌شوند اگر مبتلا به عفونت شوند. در عرض چند ساعت می‌میرند. مصرف آنتی‌بیوتیکها ضروری است. فلاندرن دو واحد گویچهٔ قرمز به او تزریق کرد. سپس نمونه‌ای از مغز استخوانش را برداشت که پس از آزمایش معلوم شد کاملا عادی است و این امر باعث آسودگی خاطرش گردید. این بدان معنی بود که هنوز شاه شانس زنده‌ماندن دارد. ولی لازم بود هرچه زودتر طحالش را بردارند و به او خون بدهند و بلافاصله پس از عمل پرتودرمانی شود.

همهٔ اینها را فلاندرن روزی که وارد شد تشخیص داد. می‌گوید به نیویورك تلفن زد تا به آرمائو و کین بگوید که «من نمی‌توانم شاه را ترك کنم. اگر آنها می‌خواهند به‌سلامت شاه رسیدگی‌کنند، بهتر است خودشان بیایند.» در همین حال فلاندرن از مذاکرات محرمانه و وحشتناك استرداد که در مورد شاه و در حول‌وحوش او صورت‌می‌گرفت بو برد.۱۰

آنچه نشنید و در آن هنگام هیچ‌کس نمی‌دانست این بود که چارلی گارسیا متقاعد شده که ایرانیان او را تشویق به کشتن شاه کرده‌اند. توریخوس گارسیا را در یکی از هیئتهای پانامایی به پاریس فرستاده بود تا با کریستیان بورگه و هکتور ویلالون فرستادگان قطب‌زاده وزیر امور خارجهٔ ایران دربارهٔ مسئلهٔ استرداد شاه مذاکره کند. طبق اظهار گارسیا ویلالون یك سلسله سؤال دربارهٔ اینکه بهترین طریقهٔ کشتن یك‌نفر چیست مطرح‌کرد: «آیا شما کورار، استرکنین یا چیزهایی از این قبیل مصرف می‌کنید؟» گارسیا می‌گوید هرچند این سؤالات غیرمستقیم بود «من دقیقاً فهمیدم چه می‌خواهد بگوید. می‌دانستم که تنها یك نفر مورد علاقهٔ اوست. نتیجهٔ داستان این بود که اگر شما سگ را بکشید از شر مرض هاری راحت خواهید شد. اگر شاه از بین برود مسئلهٔ گروگانها نیز از بین خواهد رفت.»۱۱

بنظر می‌رسد که در این هنگام موضوع قتل شاه بطور جدی پیشنهاد شده‌است. همیلتون جردن در کتابش تحت عنوان **بحران** یك دیدار

---

۱۰) مصاحبهٔ نگارنده با ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریهٔ ۱۹۸۵.

۱۱) مصاحبهٔ نگارنده با چارلی گارسیا، ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶.

محرمانه را در ۱۷ فوریه در پاریس با یک ایرانی شرح می‌دهد که قول داد هویتش را هرگز فاش نکند. جردن از این شخص پرسید چرا ایران نمی‌تواند شکایت علیه شاه را کنار بگذارد. ایرانی پاسخ داد: «آقای جردن، ما نمی‌توانیم موضوع شاه را کنار بگذاریم. او مرد خبیثی است که بسیاری از افراد ملت ما را کشته و شکنجه کرده و اموال عمومی ما را به یغما برده است. شاه و کیسینجر و راکفلر کشور ما را به آلت بلااراده سیاست خارجی امریکا تبدیل کرده‌بودند. شاه دلیل اصلی گروگانگیری است. شما باید این مطلب را درک کنید! نگاه‌داشتن پنجاه‌وسه امریکایی بعنوان گروگان در مقایسه با قتل و شکنجهٔ هزاران ایرانی به‌دست شاه بیعدالتی کوچکی است!»

جردن به این نتیجه رسید که بحث دربارهٔ گذشته بیفایده است و پرسید که بحران فعلی را چگونه می‌توان حل کرد. آن مرد پاسخ داد: «خیلی ساده است. فقط کافی است شاه را بکشید.»

جردن که تکان خورده بود گفت: «شوخی می‌کنید.» مرد پاسخ داد: «من کاملا در حرف خود جدی هستم. شاه اکنون در پاناما است و تمام کردن کار او امر مشکلی نیست. شاید سیا بتواند ترتیب تزریق آمپولی را به او بدهد و یا کاری کند که مرگش طبیعی بنظر بیاید. کاری که من از شما می‌خواهم دربارهٔ شاه بکنید همان کاری است که سیا در سی سال گذشته با هزاران ایرانی بیگناه کرده‌است.»

جردن می‌گوید پاسخ دادم: «این کار غیرممکن است، این فکر را از سرتان بیرون کنید.»۱۲ بعدها معلوم شد مخاطب جردن صادق قطب‌زاده وزیر امور خارجهٔ ایران بوده‌است.۱۳

فلاندرن و زیوس تحت نظر چارلی گارسیا محرمانه دست‌به‌کار آماده‌کردن مقدمات عمل جراحی شدند. خود شاه مخالفتی با انتخاب پایتیپا به‌جای گورگاس از سوی آنها نداشت. امبلر ماس سفیر امریکا کاملا موافق با بردن شاه به پایتیپا بود تا به‌جایی که عملا خاک امریکا بشمار می‌رفت. او می‌دانست که این موضوع نمی‌تواند محرمانه بماند و در تهران واکنش سوء خواهد داشت.

12) Jordan, *Crisis*, pp. 148-54.

۱۳) واشینگتن‌پست.

اقدام بعدی تشکیل یک تیم جراحی بود. معمولا برداشتن طحال عمل دشواری نیست، ولی وقتی بیمار دچار بزرگ‌شدن و پرکار شدن طحال و عوارض آن شده باشد، ممکن است عوارض بعدی پیش بیاید. شاه با کمبود شدید پلاکت در معرض این خطر قرار داشت که ضمن عمل جراحی یا بلافاصله پس از آن تا سرحد مرگ خونریزی کند. این خطر را ممکن بود با تزریق پلاکت قبل از عمل یا در لحظه‌ای که رگ طحال قطع می‌شد، کاهش داد. ضمناً خطر عفونت جدی‌تری از آنچه فعلا مبتلا بود وجود داشت. این خطر را نیز ممکن بود با تزریق گویچه‌های سفید کاهش داد. عارضهٔ احتمالی این بود که دچار لخته شدن خون و انسداد عروق (ترومبوآمبولیسم) در نتیجهٔ افزایش پلاکتها پس از درآوردن طحال شود.

با پیش‌بینی این احتمالات، ریوس به آموزشگاه سابق خود یعنی بیمارستان آندرسون وابسته به دانشگاه و به مؤسسهٔ سرطان‌شناسی مرکز پزشکی هوستون در تکزاس تلفن کرد. او با خانم دکتر جین هستر دانشیار بیماریهای داخلی صحبت کرد و از او خواست که عضویت تیم پزشکی را که برای عمل شاه جمع‌آوری می‌کرد، بپذیرد. او موافقت کرد.[۱۴]

* * *

جین هستر زنی است بلندقد و باریک‌میان: سرطان‌شناس باتجربه‌ای است که تخصص او معالجهٔ بیماران مبتلا به سرطان خون از طریق عناصر ترکیب‌دهندهٔ خون به آنان می‌باشد. او برای عضویت در هر تیم پزشکی معالج شاه، شخصی برجسته و ذیصلاحیت بشمار می‌رفت.

در هر میلیمتر مکعب خون انسان باید در حدود ۵ میلیون گویچهٔ قرمز، ۲۵۰،۰۰۰ پلاکت و ۵،۰۰۰ گویچهٔ سفید وجود داشته باشد. همانطور که تفاوت در این ارقام بسیار زیاد است، تفاوت در طول‌عمر آنها نیز بسیار است: گویچه‌های قرمز ۱۲۰روز عمر می‌کنند، پلاکتها ۱۰ روز و گویچه‌های سفید ۶ ساعت. گویچه‌های قرمز اکسیژن حمل

---

۱۴) مصاحبه‌های نگارنده با ژرژ فلاندرن، ۲۶فوریهٔ۱۹۸۵، و با آدان ریوس، ۴ نوامبر ۱۹۸۵.

می‌کنند. گویچه‌های سفید با عفونت می‌جنگند و پلاکتها موجب انعقاد خون می‌شوند. همهٔ اینها در مغز استخوان تولید می‌شوند، در استخوان لگن خاصره، دنده‌ها، استخوان سینه و ستون فقرات. مغز استخوان بیمارانی که مبتلا به سرطان خون می‌شوند قادر نیست مقدار کافی گویچه تولید کند و لذا بیماران در معرض خطر مرگ از خونریزی و عفونت در حین درمان قرار دارند. وظیفهٔ هستر این‌بود که با انتقال گویچه‌های سفید و پلاکتها از اهداکنندگان عادی خون این جریان را متوقف سازد. او از اوائل دههٔ ۷۰ در صدها عمل جراحی شرکت‌کرده بود. در یك برنامهٔ پژوهشی بمنظور ساختن‌دستگاههایی برای‌جداسازی گویچه‌های خون با شرکت «آی بی ام» نیز کار کرده بود. او مانند هر متخصص آگاه به پیشرفتهای فنی، شخصی بسیار وارد و صاحبنظر بود.

هستر از گفته‌های ریوس دریافت که شمار گویچه‌های شاه پایین است و هیچ‌گاه بدون کمك قادر به تحمل یك عمل جراحی بزرگ یا شیمی‌درمانی شدیدی که گمان می‌کرد پس از خارج‌کردن طحال‌ضروری است، نخواهد بود. او می‌دانست که فرضیهٔ بیماری شاه را می‌توان در یك طحال بزرگ شده و پرکار متمرکز کرد که با برداشتن آن بیمار معالجه می‌شد. اما با توجه به پیشینهٔ سرطان‌مزمن و ابتلای‌غددلنفاوی، احتمال بیشتر می‌رفت‌که او مبتلا بـه بدخیمی عمومی شده بـاشد و سرطان به هر جایی که غدد لنفاوی وجود دارد سرایت‌کرده‌باشد. یعنی در سراسر بدن. در این‌صورت شیمی‌درمانی شدید شاید برای دو سال ضرورت دارد. اما این کار هم ممکن است مغز استخوان را از بین ببرد و در نتیجه موجب کاهش بعدی شمار گویچه‌ها گردد. هستر مطمئن بود که نیاز به دستگاههایی برای انتقال پلاکت و شاید گویچه‌های سفید به مقدار زیاد خواهد داشت.

دکتر هستر به شرکت «آی بی ام» تلفن کرد و از آنان یاری طلبید. آنها موافقت کردند که یك دستگاه ماشین شستشودهندهٔ گویچه‌های خون «آی بی ام» مدل ۲۹۹۱ که تمرکز گویچه‌هـای قرمز را پالایش می‌کند، و یك دستگاه ماشین جداسازی گویچه‌های خون «آی بی ام» مدل ۲۹۹۷ که برای تهیهٔ گویچه‌های سفید دانه‌دار و پلاکتها بکـار

می‌رود، در اختیارش بگذارند.۱۵

از زمانی که شاه به دستگاه جداسازی گویچه‌ها نیاز پیدا کرد، دستگاههای مزبور پیشرفت زیادی کرده‌اند. اما حتی در سال ۱۹۸۰ نیز ماشینهای فوق‌العاده حساس و پیچیده‌ای بودند. اگر شما تمام گویچه‌های قرمز را به بیمار تزریق کنید، بدن بیمار غالباً پادتنهایی برضد گویچه‌های سفید و پلاکتها تولید می‌کند که انتقال خون را بی‌اثر می‌سازد. دستگاه جداسازی «آی بی ام» برای شستشوی گویچه‌های سفید و پلاکتها از گویچه‌های قرمز، از قوهٔ گریز از مرکز استفاده می‌کند ــ درست مثل جداکردن کافئین از قهوه.

ماشینهای مزبور بسیار ظریف و دقیق‌اند و چون این خطر وجود داشت که در حین حمل به پاناما صدمه ببینند یا با جریان برق پاناما تطبیق نداشته باشند، لذا شرکت «آی بی ام» یك مهندس را با آنها به پاناما فرستاد.

هستر به‌جای اینکه بعنوان یك عضو دانشگاه به پاناما برود که ممکن بود مسائل پیچیدهٔ ناراحت‌کننده‌ای ایجاد کند، تصمیم گرفت از تعطیلات خود برای رفتن به پاناما استفاده کند. قبل از آنکه هوستون را ترك نماید، بنجامین کین از نیویورك به او تلفن کرد. این تلفن تا حدودی او را آشفته‌خاطر ساخت. او چیز زیادی دربارهٔ پیشینهٔ‌پزشکی شاه نمی‌دانست و می‌گوید کین ضمن این مکالمه هیچ اشاره‌ای به این موضوع نکرد.

بعدها پزشکان پانامایی ادعا کردند که وقتی کین از نقشهٔ عمل جراحی شاه باخبر شد، به وزارت خارجه، به‌بخش‌پزشکی ارتش امریکا در پاناما و به شرکت «آی بی ام» مراجعه کرد تا جلو حمل دستگاهها را به پاناما بگیرد. کین منکر است که هیچ‌یك از این اقدامات را کرده باشد، چون دستگاهها بطور حتم حمل گردید. اما می‌گوید خواهش‌کرد دستگاهها را به‌جای هر بیمارستانی در پاناما به گورگاس حمل کنند. ضمناً خودش هم به پاناما پرواز کرد.

هنگامی که دکتر هستر در ۶ مارس وارد پاناما شد، ابتدا با دکتر

۱۵) مصاحبهٔ نگارنده با جین هستر، ۳ نوامبر ۱۹۸۵.

فلاندرن ملاقات کرد که بی‌درنگ از او خوشش آمد. او معتقد است که فلاندرن پزشکی وظیفه‌شناس است و هیچ مخالفتی دربارهٔ شیوهٔ معالجهٔ شاه با او نداشته است. او مغز استخوان شاه را که فلاندرن گرفته‌بود آزمایش کرد. اگر بیمار دچار کم‌خونی باشد، نخستین سؤالی که پزشك می‌کند این است که آیا خونریزی دارد؟ هیچ قرینه‌ای در دست نبود که شاه خونریزی داخلی داشته باشد. دو امکان دیگر نیز وجود داشت: یکی اینکه گویچه‌های قرمز او در طحال یا در اثر گردش پادتنها از بین می‌رود. دیگر اینکه مغز استخوان اصلا گویچه تولید نمی‌کند. گویچه‌ها در مغز استخوان رشد می‌کنند، بنابراین به آسانی می‌توان آنها را در همانجا شمارش کرد تا معلوم شود موازنهٔ آنها درست است یا نه. در این مرحله ۷۵ درصد گویچه‌های مغز استخوان شاه قرمز بود و حال آنکه رقم عادی ۲۵ درصد است. چرا مغز استخوان به‌این‌سرعت گویچهٔ قرمز تولید می‌کند؟ اگر او دچار خونریزی داخلی نیست، پس گویچه‌ها در طحال از بین می‌روند.

آن روز فلاندرن و ریوس و گارسیا توصیه کردند که عمل جراحی طحال هرچه زودتر انجام شود. طبق اظهار فلاندرن و پزشکان‌پانامایی، دکتر کین «تنها مخالف‌بود» و توصیهٔ بستن رگ طحال یا شیمی‌درمانی کرد. کین می‌گوید گرچه این‌چیزهارا به‌عنوان راه‌حلهای‌فرضی به‌جای عمل طحال ضمن بحث کلی پزشکی مطرح کرده‌است، ولی همیشه خارج کردن طحال را اجتناب‌ناپذیر ــ و بسیار خطرناك ــ می‌دانسته‌است. به‌گفتهٔ‌پاناماییها شاه از توصیه‌هایی‌که فلاندرن و خود آنها می‌کردند، و نیز از شنیدن این خبر که جراحی از بیمارستان دانشگاهی آندرسون خواهد آمد، کاملا خوشحال‌بود. او اظهار داشت که مایل‌نیست جراحی از بیمارستان نیویورك بیاید. پاناماییها و دکتر هستر و فلاندرن درصدد برآمدند از دکتر چارلز مك‌براید جراح مشهور بیمارستان آندرسون تقاضا کنند در عمل جراحی شاه شرکت کند.

دیدگاه کین از آنچه در پاناما گذشت، بکلی با پزشکان پانامایی فرق دارد. اگرچه او از هنگام ورود شاه به پاناما دیگر پایش را به آن کشور نگذاشته بود، ولی هنوز شاه را «بیمار خودش» تلقی می‌کرد. ریوس و فلاندرن و پزشکان دیگر فقط تا حدودی اختیار داشتند که او

حاضر بود به آنها تفویض کند. بعدها گفت: «از بدو ورود از مشاهدهٔ اینکه در هفته‌های اخیر فقط گزارشهای دست‌دوم دریافت داشته‌بودم که حال شاه خوب نیست، خشمگین شدم.» شکایت می‌کرد که ریوس به تلفنهای او پاسخ نمی‌داده است. خشمگین بود که چرا بدون اطلاع او شاه را به‌جای اینکه برای آزمایش عمومی به گورگاس ببرند به پایتیا برده‌اند. اکنون که به پاناما آمده بود عقیده داشت که هیچ‌چیز آنطور که باید باشد نیست و با صدای بلند گفت: «مثل این است که دکتر توریخوس مسئولیت کارها را به‌عهده گرفته است!»

در یک مصاحبهٔ بعدی و در شرحی که با اجازهٔ او در مجلهٔ **اخبار پزشکی** ارگان انجمن پزشکان امریکا منتشر شد، دکتر کین اقرار کرد که شخص شاه هیچ مخالفتی با عمل جراحی در پایتیا که دکتر کین آن را «بیمارستان ژنرال توریخوس» می‌نامید، نداشته‌است. اما کین می‌گفت دستگاه حکومتی کارتر به شاه قول داده بود که او در گورگاس معالجه خواهد شد و می‌بایست به این وعده وفا شود. بعدها اعتراف کرد که مایل بوده شاه از تسهیلات امریکایی برخوردار شود نه پانامایی.[۱۶]

او پزشکان پانامایی را با این مسئله روبرو ساخت. غرور ملی و حرفه‌ای از هر دو طرف دخیل بود. پزشکان پانامایی عقیده داشتند که اگر شاه را به گورگاس ببرند، این امر در سرتاسر جهان به‌عنوان سند بی‌لیاقتی آنها تلقی خواهد شد. بنابراین در مورد پایتیا اصرار ورزیدند. هم امریکاییها و هم پاناماییها دچار میهن‌پرستی افراطی بودند.

* * *

نخستین صحنهٔ این بحران جدید در هتل چوبی زیبای واقع در کرانهٔ دریای کونتادورا روی داد. در آنجا بود که دکتر کین با چارلی گارسیا و ریوس ملاقات کرد. طبق روایت کین آنها در زمین چمن هتل قدم می‌زدند که گارسیا به او گفت که عمل جراحی در پایتیا انجام خواهد

---

۱۶) مصاحبه‌های نگارنده؛ و نیز:
Salinger: *America Held Hostage*, p. 191.
و **مجلهٔ اخبار پزشکی امریکا**، ۷ اوت ۱۹۸۱.

گرفت و نه در هیچ جای دیگر. برای ادامهٔ بحث به اتاق رابرت آرمائو رفتند. گارسیا سرسختی نشان می‌داد. کین بشدت خشمگین شده بود. چهرهٔ سرخ او بکلی سفید شده بود و بنظر می‌رسید نمی‌تواند خودش را کنترل کند و گفت: «اگر جرأت دارید این را به شاه بگویید.»

گارسیا پاسخ داد: «بسیار خوب، مرا نزد شاه ببرید. این دستور ژنرال است.»

پزشکان بی‌آنکه با هم حرف بزنند، بسرعت براه افتادند. از فرودگاه گذشتند و بسوی ویلای پونتالارا روانه شدند. راه‌پیمایی خسته‌کننده‌ای بود. وقتی به ویلا رسیدند نفس‌نفس می‌زدند. آنها را به حضور شاه بردند.

به‌گفتهٔ کین «دکتر گارسیا اولتیماتوم را بسوی شاه پرتاب کرد و گفت یا پایتیا یا هیچ‌جا. شاه فقط گوش‌می‌داد. من منزجر شده‌بودم.» آنگاه به آدان ریوس گفت: «اجازه بدهید بهترین شخص ممکن را بیابیم»، بسوی تلفن رفت. کین او را متوقف ساخت و گفت: «من این کار را خیانت می‌دانم.» در این هنگام شاه از جا برخاست و گفت: «خداحافظ آقایان» و اتاق را ترک کرد.

چارلی گارسیا این برخورد را با قدری تفاوت به‌یاد می‌آورد. می‌گوید شاه عملا جانب او را گرفت و گفت: «اگر فکر می‌کنید که دکتر کین ایجاد مزاحمت می‌کند من شر او را کوتاه خواهم کرد.» گارسیا اصرار می‌ورزد که او هرگز اولتیماتوم «یا پایتیا یا هیچ‌جا» را نداده است. اما می‌گوید وقتی کین اسم گورگاس را بمیان آورد، من به او گفتم: «دکتر کین، شاه ایران مهمان پاناما است. چون پنجاه و سه امریکایی در تهران به‌گروگان گرفته شده‌اند، اگر می‌خواهید شاه را در گورگاس بستری کنید، بهتر است او را به نیویورک ببرید. اما اگر چنین کاری بکنید نمی‌دانید برسر گروگانها چه خواهد آمد.» همچنین گارسیا گفت بمجرد اینکه شاه در گورگاس بستری شود، دیگر اجازهٔ بازگشت به پاناما به او داده نخواهد شد. او کوشید کین و آرمائو را قانع کند که بردن شاه به گورگاس برای گروگانها بسیار زیانبخش خواهد بود. «اما به هیچ‌وجه نمی‌شد کین و آرمائو را قانع کرد. آنها برای جان گروگانها ذره‌ای ارزش قائل نبودند.»

اما کین و آرمائو موضع خود را بدین‌سان نمی‌دیدند. رابرت آرمائو به اندازهٔ دکتر کین شایق به بردن شاه به گورگاس نبود. او عقیده داشت که پایتیا بیمارستان کوچك خوبی است. اما کین اصرار داشت که نباید به ناسیونالیسم پانامایی اجازه داد در معالجهٔ شاه دخالت‌کند. کین به این فکر افتاده بود که چگونه می‌تواند دوباره کنترل خود را برقرار سازد.۱۷

بعدها کین گفت: «من نیاز به راه‌حل جدیدی داشتم.» آن شب ضمن صرف شام در هتل این مطلب را با آرمائو درمیان گذاشت و به این‌فکر افتاد که یك «ابرمرد» جهان پزشکی پیدا کند. می‌گوید: «من به جراح بسیار بزرگی نیاز داشتم که هیچ‌کس جرأت نکند دربارهٔاش حرفی بزند. نیاز به مردی با شهرت بین‌المللی داشتم.» انتخاب او دکتر مایکل دوبیکی برجسته‌ترین جراح قلب جهان بود. (احتمالا دکتر کریستیان بارنارد از او مشهورتر بود.) قلب شاه هیچ عیبی نداشت. کین به اسم و شهرت دوبیکی چشم‌دوخته‌بود.۱۸

طبق اظهار کین، او پس‌از صرف شام به اتاق آرمائو در طبقهٔ فوقانی رفت و از آنجا به دوبیکی تلفن کرد. جراح شهیر در دسترس نبود، ولی همان شب با کین تماس گرفت و موافقت کرد که به پاناما بیاید و شاه را عمل کند. اما گفت مایل است تیم پزشکی خودش را همراه بیاورد. (در این‌جا یك عامل سردرگمی وجود دارد، زیرا دوبیکی بعداً اظهار داشت که کین نخستین‌بار در ۴ مارس به او تلفن کرده بود، به عبارت دیگر دو روز قبل از کشمکش در کونتادورا. کین می‌گوید این یکی از موارد معدودی است که دوبیکی دچار اشتباه شده است.)۱۹

کین از دریافت پاسخ دوبیکی خوشحال شد. دکتر هستر و دکتر فلاندرن از شنیدن این نقشه دچار تردید شدند. هستر که در آن هنگام

---

۱۷) مصاحبه‌های نگارنده با بن کین، چارلی گارسیا، رابرت آرمائو، مارك مرس؛ نیز مجلهٔ **اخبار پزشکی امریکا**، ۷ اوت ۱۹۸۱ و

Salinger, *America Held Hostage*, p. 192.

۱۸) مجلهٔ **اخبار پزشکی امریکا**، ۷ اوت ۱۹۸۱.

۱۹) همانجا.

تمام توجهش معطوف به این بود که دستگاه جداسازی خون «آی بی ام» درست کار کند. اظهار داشت: «دکتر دوبیکی جراحی فوق‌العاده است. اما من هرگز با او کار نکرده‌ام. نمی‌دانم با این وضع چگونه برخورد خواهد کرد. ما معمولا جراحان سرطان‌شناس را به جراحی بیماران سرطانی وامی‌داریم.» دکتر هستر به این فکر افتاد که وضعیت شاه بسیار عجیب است. چرا متخصصان سرطان را مامور رسیدگی به وضع او نمی‌کنند؟ چرا یك جراح قلب باید شکم او را عمل کند؟ دکتر فلاندرن نیز همین نظر را داشت که یك بیمار سرطانی که طحالش بشدت بزرگ شده باید بدست‌جراحی عمل‌شود که تجربهٔ سرطان‌شناسی داشته باشد. او مایل بود جراحی از بیمارستان دکتر هستر، یعنی بیمارستان‌آندرسون بیاورند. ولی یکبار دیگر خودش‌را بی‌اختیار دید.

دکتر کولمن نیز بعدها گفت که فکر می‌کرده دکتر دوبیکی هر مهارتی داشته باشد، اما رویهم‌رفته انتخاب خوبی نبود. ولی دکتر کین استدلال می‌کرد که جراح برجسته‌ای‌چون دوبیکی بآسانی می‌تواند طحال را درآورد. «من نه‌تنها او را یك جراح قلب درجه یك بلکه یك جراح در سطح جهانی می‌دانستم. یکی از مسائل مربوط به درآوردن طحال خونریزی است و او یك جراح عروق است.»[۲۰]

وقتی هستر شاه را در کونتادوزا معاینه کرد، شاه عقیدهٔ او را دربارهٔ دوبیکی استفسار کرد. دکتر هستر که اکنون دریافته بود در این قضیه منافع سیاسی و پزشکی گوناگونی دخالت دارد، با احتیاط پاسخ داد: «او یك جراح قلب و عروق درجه اول است.»*

---

۲۰) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر مورتون کولمن، ۱۲ نوامبر ۱۹۸۵.

* هستر معتقد بود که عمل جراحی فعلی کمترین مسئله است و مراقبت بعد از عمل بمراتب مهمتر خواهدبود. بویژه‌می‌ترسید که بیهوشی منجر به عودکردن ذات‌الریهٔ بیمار بشود. به عقیدهٔ او عفونت ریه‌ها بعد از عمل خطرناك‌تر و محتمل‌تر از خونریزی داخلی بود. این سؤال نیز برایش مطرح شد که آیا کسی به‌شاه گفته که او از بدخیمی عمومی رنج می‌برد و ناراحتیهای او لزوماً با برداشتن طحال رفع نخواهد شد؟

هستر توضیح داد که در نظر داشته از اعضای خانواده و مأموران امنیتی شاه نیز آزمایش خون کند تا ببیند گروه خون کدامیك از آنان در تولید پلاکت

شاه گفت: «بسیار خوب، یقین دارم اگر دکتر دوبیکی نتواند طحال مرا درآورد، آن را به من خواهد گفت ـ یا دیگران به من خواهند گفت.»۲۱

* * *

فردای آن روز که ۷ مارس بود کین در پاناماسیتی با چارلی گارسیا ملاقات کرد. دکتر گاسپار گارسیا دوپاردس رئیس دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه پاناما و یکی از جراحان ارشد کشور نیز در این ملاقات حضور داشت. گارسیا دوپاردس عضو یکی از قدیمی‌ترین خانواده‌های پاناما و تحصیل‌کردهٔ امریکا است. او در اواخر دههٔ ۵۰ زیردست کین در دانشگاه کورنل کار کرده است و بعنوان رئیس جراحان بیمارستان پایتیلا در بحثهای مربوط به جمع‌آوری تیم پزشکی برای عمل جراحی شاه دخیل بوده‌است.

از نظر گارسیا دوپاردس تا آن زمان همه‌چیز بآرامی پیش رفته بود. او این شیوهٔ کار را می‌پسندید چون برخلاف همکارش چارلی گارسیا به هیچ‌وجه سیاسی و پرخاشگر نبود. گارسیا دوپاردس مردی بود ملایم با صورتی به‌شکل جغد و عینك دورطلائی و شقیقه‌های خاکستری. او بر رویهم شخصی آداب‌دان و صدیق بود.

بعدها گارسیا دوپاردس تعریف کرد که کین از او پرسیده بود آیا دوبیکی می‌تواند فقط «عضو تیم» باشد؟ کین بعدها گفت: «این حرف مسخره است! من نصف‌شب به دوبیکی تلفن کنم که عضو تیم باشد؟» خود دوبیکی می‌گوید که «کین و هیبارد ویلیامز هر دو بخوبی روشن

برای شاه مناسبتر است. هستر امیدوار بود اشرف خواهر دوقلوی شاه بهترین شخص باشد ولی پس از آزمایش خون او از این فکر منصرف شد. چون وریدهای اشرف بسیار نازك بود. هستر نمونهٔ خون فرح و سرهنگ جهان‌بینی و سایر همراهان شاه را نیز گرفت. وقتی آنها را آزمایش کرد متوجه شد که فرح بعضی پادگنهایی (مواد تولیدکنندهٔ پادتن) مشابه با شاه دارد و بنابراین تشخیص داد که مناسب‌ترین شخص برای اهداء خون به شاه اوست. بهتر بود که شاه برضد همسرش پادتن ایجاد کند تا برضد خانواده‌اش، زیرا بطور قطع در مراحل بعدی به خون آنها نیاز پیدا می‌کرد.

۲۱) مصاحبهٔ نگارنده با جین هستر، ۳ نوامبر ۱۹۸۵.

ساختند که من مسئولیت کامل خواهم داشت و از من خواهش کردند که در اندازه پرسنل و وسایل پزشکی را که لازم دارم با خودم بیاورم. بدون این اطمینان، من با رفتن موافقت نمی‌کردم و یقینا تیم جراحی و وسایل خود را همراه نمی‌بردم.»

میان آنچه پزشکان امریکایی و پانامایی به‌خاطر می‌آورند تناقض آشکار وجود دارد. بعدها پاناماییها گفتند که با آمدن دوبیکی «بخاطر روحیهٔ همکاری و با توجه به مسئولیت‌بزرگی‌که معالجهٔ چنین شخصیتی دارد» موافقت کرده بودند.۲۲ گارسیا دوپاردس می‌گوید او تصور می‌کرد دوبیکی حداکثر یك پرستار مخصوص اتاق عمل با خودش خواهد آورد. کین هیچگاه نگفت که او مسئولیت کامل عمل جراحی را در دست خواهد گرفت. پاناماییها می‌گویند در این‌صورت ما به‌هیچ‌وجه با آمدن او «موافقت نمی‌کردیم. حتی برای کسب اجازهٔ «شرکت» یك پزشك خارجی در عمل جراحی می‌بایست قانون را زیر پا بگذاریم.۲۳

کین و آرمائو به‌نیویورك پروازکردند. هستر به‌هوستون بازگشت. ناگهان در اثر مقالاتی که در مطبوعات امریکا انتشار یافت که شاه بشدت بیمار است و نیاز به مراقبت پزشکی «پیشرفته‌ای» دارد که در پاناما میسر نیست، بحث پیچیده و آشفته‌ای بین پزشکان درگرفت. روزنامهٔ **دیلی‌نیوز** از قول دوستان شاه سابق نوشت که او «یا باید در بیمارستان گورگاس بستری شود یا در بیمارستان دیگری در ایالات متحد.»

پزشکان پانامایی چیزی به روزنامه‌نگاران نگفته بودند لذا مسبب این مقالات را دکتر کین و رابرت آرمائو می‌دانستند و عصبانی‌بودند. آنها تصور می‌کردند امریکاییان قصد بدنام‌کردنشان را دارند تا بتوانند شاه را به گورگاس یا امریکا ببرند.۲۴ (چارلی گارسیا نیز مثل بقیهٔ پاناماییها ادعا می‌کرد که آرمائو و کین هر دو نوکر راکفلر هستند و راکفلرها می‌خواهند بمنظور لطمه‌زدن بیشتر به جیمی‌کارتر شاه را به امریکا بازگردانند.)

۲۲) مجلهٔ **رویستا مدیکا** ۱۳، (ژانویهٔ ۱۹۸۱)، ص ۲۳۱.
۲۳) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر گارسیا دوپاردس، ۲۴ نوامبر ۱۹۸۶.
۲۴) همانجا.

سپس مطبوعات امریکایی بو بردند که قرار است دوبیکی شاه را عمل کند. درست یا غلط، پزشکان پانامایی به این نتیجه رسیدند که صلاحیتشان زیر سؤال رفته است. مثل این بود که گویی هیچ‌کس در پاناما قادر به درآوردن یك طحال نیست. به قول گارسیا دوپاردس هنگامه‌ای در جامعهٔ پزشکی پاناماسیتی برپا شد. چارلی گارسیا به فلاندرن گفت: «ما قادریم دست راست خودمان را پشت سرمان ببندیم و با دست چپ طحال بیمار را درآوریم.»

چارلی گارسیا و گارسیا دوپاردس از مارك مرس خواهش کردند به آرمائو تلفن کند و به او بگوید که آنها چه اندازه ناراحت‌شده‌اند. مرس به آرمائو هشدار داد که پانامایی‌ها می‌گویند فقط از دوبیکی دعوت کرده‌اند که با پرستار مخصوص اتاق عمل خود با آنها همکاری کند نه اینکه جانشین آنها بشود.[۲۵]

صرفنظر از مسئلهٔ حیثیت، درزکردن اخبار مسائل امنیتی مهمی در پاناما بوجود آورد. دهها روزنامه‌نگار به این‌کشور هجوم بردند تا از نزدیك شاهد باشند که‌شاه یکبار دیگر زیر چاقوی‌جراحی قرارمی‌گیرد. مهمتر از آن مسئلهٔ امکان حملهٔ تروریستی بود. مقامات ایرانی همانطور که بطور خصوصی تقاضای قتل شاه را داشتند بطور علنی نیز وعدهٔ قتل او را می‌دادند. اکنون که عمل جراحی او اعلام شده بود، بیمارستان پایتیپیا می‌بایست تحت مراقبت شدید قرار گیرد: سربازان مسلح در پشت‌بامها و زیرزمینها و در برابر کلیهٔ درها و راهروها به نگهبانی گمارده شدند. زندگی عادی بیمارستان بکلی مختل شد.

هنوز پانامایی‌ها حاضر به سازش بودند و شورای عالی بهداشت پاناما در روز پنجشنبه ۱۳ مارس به دکتر دوبیکی اجازه داد «در قضیهٔ آقای محمدرضا پهلوی فقط بعنوان ناظر و مشاور جراحی شرکت کند.»[۲۶] فردای آن روز شاه و همسرش از کونتادورا به پاناماسیتی پرواز کردند و اتاقی را در طبقهٔ سوم پایتیپیا گرفتند. سرهنگ

---

۲۵) همانجا.

۲۶) **مجلهٔ رویستا مدیکا** ۱۳، (ژانویهٔ ۱۹۸۱)، ص ۲۳۱.

جهان‌بینی و افراد گارد ملی پاناما قبلا این اتاق را به دقت بازرسی و تا سرحد امکان از امنیت آن اطمینان یافته بودند. روی پنجره‌ها صفحات آهن نصب کرده بودند و لذا اتاق عملا تاریک بود. سربازان که در فواصل معین نگهبانی می‌دادند، تمام آن‌بخش‌را از بقیهٔ‌قسمتهای بیمارستان مجزا ساخته بودند. سربازان در زیر و بالای اتاق شاه کشیك می‌دادند. اتاق نسبتاً راحت بود. آن روز بعدازظهر نیویورکیها ــ آرمائو، کین، هیبارد ویلیامز ــ با یك هواپیمای اختصاصی به جنوب پرواز کردند. در فرودگاه هابی در هوستون توقف کردند تا جین هستر و دکتر دوبیکی و تیم پزشکی او را سوار کنند. هواپیما با این همه شخصیتهای مهم از زمین برخاست. طوفان حقیقی داشت نزدیك می‌شد و آن نیز عمدتاً و شاید تا حدی غیرمنصفانه بر سر شخص مایکل دوبیکی بود.

## فصل بیست و دوم

# مسئلهٔ غامض جراحان

باور عمومی بر این است که جراحان خودشان را خدا می‌پندارند. این یك تصویر قالبی است که سرگذشت مایکل دوبیکی چیزی از آن نمی‌کاهد. او خدایی است با دستهای معجزه‌آسا.

دکتر دوبیکی در جراحی قلب همانند محمدعلی است در مشت‌زنی، فرانك‌سیناترا در آوازه‌خوانی و لیندن جانسون در سیاستهای حزب دموکرات: نابغه‌ای با خودخواهی زیاد و گاهی ناراحت‌کننده.

دیوارهای دفتر کارش در بیمارستانی که در هوستون اداره می‌کند پوشیده از چرم مخمل‌نمای سبز و آراسته با یادگاریها و تقدیرنامه‌ها و جایزه‌ها و تصاویر دوبیکی با شخصیتهای مهم و نیمه‌مهمی است که او در موارد گوناگون معالجه کرده و جانشان را نجات داده است. پادشاه سابق بلژیك، کی‌لومباردو، دوك ویندزور، جو لوئیس و تعداد زیادی از مشاهیر از آن جمله‌اند. هوارد هیوز به امید نجات در بیمارستان دوبیکی در عرض راه درگذشت.

بر یکی از دیوارهای دفتر کار دوبیکی یك نقشهٔ بزرگ دیواری

دربارهٔ تاریخچهٔ علم پزشکی نصب شده است. تاریخچهٔ مزبور با اسکولاپیو آغاز می‌شود و به دوبیکی پایان می‌یابد. در کنار در ورودی ساختمان یك مجسمهٔ برنزی از او قرار گرفته که لئوپولد پادشاه سابق بلژیك و پرنسس لیلیان در ۱۹۷۸ «با سپاس به کسی که به این همه انسان خدمت کرده است» به او اهدا کرده‌اند. مجسمهٔ مزبور جراح بزرگ را با روپوش و سربند جراحی نشان می‌دهد که دست به سینه ایستاده و با خونسردی به پایین خیره شده است، چنانکه گویی دارد به بیماری روی تخت عمل می‌نگرد. دستهایش بزرگ با انگشتان بلند و نرم است. شرحی که زیر آن نوشته است او را «جراح، استاد، ابرمرد جهان پزشکی» توصیف می‌کنند.

دوبیکی از سال ۱۹۴۸ در مرکز پزشکی تکزاس در هوستون کار می‌کرده‌است. او و مرکز پزشکی همگام با یکدیگر رشد کرده و شهرت یافته‌اند. هنگامی که او تصدی بخش جراحی را در دانشکدهٔ پزشکی بایلور که بخشی از این مرکز است برعهده گرفت، بلندپروازیهایی داشت. می‌خواست جراحی بزرگ بشود، می‌خواست یك مدرسهٔ پزشکی و بیمارستان افسانه‌ای تأسیس کند. به قول یکی از نویسندگان، آرزو داشت «یك رهبر ملی یا شاید تنها رهبرملی در تعیین سیاست‌بهداشتی و عالی‌ترین مقام در کلیهٔ امور پزشکی کشور شود.» در طول سی‌سال بعدی او به همهٔ آرزوهایش و حتی فراتر از آنها دست یافت.

در اواخر دههٔ ۷۰ مرکز پزشکی مزبور در ایالت تکزاس یکی از بزرگترین و پیشرفته‌ترین مؤسسات پزشکی سراسر امریکا شده‌بود. بیش از چهار هزار تختخواب، ماشین‌آلاتی به ارزش بیش از ۶۰۰ میلیون‌دلار و یك بودجهٔ عملیاتی بالغ‌بر ۵۵۲ میلیون‌دلار داشت. بیش از ده دوازده مؤسسهٔ گوناگون را در محوطهٔ خودش جا داده بود و از سراسر جهان بیمار می‌پذیرفت. هوستون پایتخت تکزاس در نفت و مرکز پزشکی‌اش خلاصه می‌شد.

بخشی از شهرت جهانگیر این مرکز از این واقعیت ناشی می‌شد که فعالیت خود را به جالب‌ترین و گران‌ترین انواع عملیات جراحی برای نجات انسانها متمرکز ساخته بود. این کار طبعا باعث ایجاد احترام و شهرتی عظیم برای پزشکان طراز اول مرکز شده بود. در واقع بتدریج

که مرکز رشد می‌یافت، باعث‌شهرت برجسته‌ترین و موفق‌ترین‌پزشکان شاغل در آن می‌شد. آنان هنرپیشگان و ستارگان‌برجستهٔ صحنهٔ‌نمایشی بودند که مرکز برایشان فراهم کرده بود ـ ولی هیچ‌کدام ستاره‌ای به بزرگی مایکل دوبیکی نبودند.

شهرت دوبیکی بیشتر به‌این علت‌بود که بیش‌از دیگران عمل‌جراحی می‌کرد، بخصوص جراحیهای تماشایی و خارق‌العاده. بیشتر این عملها را نیز در میان هاله‌ای از تبلیغات شدید انجام می‌داد. مثلا وقتی برای نخستین‌بار خواست یك بطن چپ مصنوعی در بدن یك بیمار کار بگذارد، عکاس مجلهٔ لایف در اتاق عمل حضور داشت و هنگامی که دوبیکی اتاق عمل را ترك کرد، مصاحبه‌ای با شبکهٔ تلویزیونی سراسر امریکا انجام داد.

هر جراح مشهوری باید برای ویژگیهای خاص خود شناخته شود و دوبیکی ویژگی خود را در جراحی عروق و مرمت مجاری خون قرار داد. او می‌توانست شاهرگهایی را که در نتیجهٔ چربیهای ناشی از کولسترول زیاد، سیگارکشیدن زیاد، فشارخون زیاد، یا عوامل ژنتیك مسدود شده بود، بگشاید. آنگاه می‌توانست انسداد را بزداید و شاهرگها را به هم بدوزد یا با پیوندزدن مجرای دیگری به رگ اصلی انشعاب ایجاد کند. درعین‌حال تکنیك مؤثری برای معالجهٔ بیماری انوریسم ایجاد کرد (این در موقعی است که دیوارهٔ‌رگ ضعیف و متسع می‌شود و در خطر ترکیدن قرار دارد). در هر دو نوع عمل، دوبیکی برای وصله‌کردن رگها از «داکرون» استفاده می‌کرد. در واقع استفادهٔ ماهرانه از داکرون را او ابتدا باب کرد.

دوبیکی یك پیشگام برجسته بود. او در اواسط دههٔ ۶۰ یکی از مهمترین «دولتمردان جهان پزشکی» شده بود که نه‌تنها عملیات‌جراحی تماشایی انجام می‌داد، بلکه پول هنگفتی نیز به‌جیب می‌ریخت و در سیاستهای پزشکی صاحبنظر بود. عکس او را روی مجلهٔ تایم چاپ کرده بودند، مرتب در برابر کمیته‌های مختلف کنگره شهادت می‌داد و دوستش لیندون جانسون او را رئیس کمیسیون بیماریهای قلب و سرطان وابسته به دفتر ریاست جمهوری کرده بود. او یك سخنران درجهٔ یك عمومی شده بود و قادر بود پیچیده‌ترین و محرمانه‌ترین

جزئیات کارهای جراحی را با زبانی ساده و شیرین و گویش آهستهٔ لوئیزیانایی برای عامهٔ مردم توضیح دهد.

دوبیکی در نظر عامه، در نظر سیاستمداران، در نظر بیماران و در نظر مشاهیر، و حتی در نظر اغلب روزنامه‌ها یك موجود کامل بود. مردی با لطف و ظرافت بی‌پایان که تمام وجودش را وقف کار سخت و طاقت‌فرسای خود کرده بود؛ یك جنتلمن نابغه، یك قدیس زنده.

بدیهی است بعضی از کسانی که برای او یا با او کار می‌کردند نظرشان با آنچه گفته شد قدری متفاوت بود. ولی در این خصوص اتفاق‌نظر وجود نداشت. یکی از همکارانش در مرکز پزشکی گفت: «او مردی است مقتدر و من مایل نیستم علناً از او انتقاد کنم.» تصویر دیگری که بعضی از همکارانش ارائه می‌دادند موجودی بی‌آرام و متکبر بود که دائماً گرایش به انجام کارهای چشمگیر و سپاسگزاری عمومی داشت؛ مردی مستبد که همیشه نسبت به نیازهای همکارانش حساس نبود.

دوبیکی با شدت هرچه تمامتر کار می‌کرد و کم می‌خوابید. می‌گفتند او فقط به دو ساعت خواب در شب احتیاج دارد یا اینکه در طول روز چرت کوتاهی می‌زند و شب اصلا نمی‌خوابد. انتظار داشت دیگران نیز همین زندگی طاقت‌فرسا را داشته‌باشند، هرچند که افتخار آن نصیب خود او می‌شد. دانشجویان‌پزشکی دانشکدهٔ‌بایلور می‌گفتند یکی از دستیاران دوبیکی از وی اجازه‌خواست که در هنگام زایمان‌همسرش حضور داشته باشد. دوبیکی گفت: «بسیار خوب، دو ساعت مرخصی کافی است، مگر نه؟» او یك افسانهٔ زنده بود.

در مارس ۱۹۸۰ دوبیکی هفتاد و یك‌ساله بود و یك همسر جوان و یك کودك نوزاد متعلق به خودش داشت. او مردی خوش‌قیافه بود که عینك شاخی کلفت به چشم می‌زد و هنگام راه‌رفتن کمی قوز می‌کرد. قدری بـه یك لاك‌پشت سرزنده شباهت داشت بـا لبخندی دلنشین و رفتاری خودمانی. انرژی او فوق‌العاده بود و موهایش که زمانی به خاکستری می‌زد، اکنون یکدست سیاه بود. مقاله‌ای در **مجلهٔ ماهـانهٔ تکزاس** به قلم نیك‌لمان شرح‌می‌دادکه چگونه یکبار دوبیکی با چکمه‌های سفید کابویی پاشنه‌بلند، درحالیکه گشاد گشاد راه می‌رفت وارد اتاق

عمل شده بود. تمام پزشکان مرکز پزشکی مکلف بودند روپوشهای سبز ضدعفونی‌شدهٔ‌مقرر در بیمارستان‌را بپوشند. ولی دوبیکی روپوش سرمه‌ای مخصوص خودش را می‌پوشید که حروف نخست نامش روی جیب پیش‌سینه‌اش دوخته شده بود.۱

* * *

در طول پرواز به‌سوی جنوب، پزشکان دور میزی نشستند و به‌بحث پیرامون وضع مزاجی شاه پرداختند. اکنون که مدتها از آن زمان گذشته به‌نظر هستر چنین می‌رسد که یک‌چیز که واقعاً مورد بحث قرار نگرفت این بود که آیا دوبیکی رسماً مسئولیت عمل جراحی را به عهده دارد یا اینکه مشاور فنی پانامایی‌ها است. ظاهراً خود دوبیکی شکی نداشت که او مسئول عمل خواهد بود و معتقد بود پزشکـان پانامایی این مطلب را درک کرده‌اند.

دوبیکی می‌گوید: «قبلا به آنها گفته‌بودم که اگر قرار است من عمل کنم، تیم جراحی خـودم را همراه خواهم آورد و بنابـراین لازم است مطمئن باشم که با این موضوع موافق‌اند. آنها نه‌تنها موافق بودند، بلکه پیامی از یکی از دکترها دریافت داشتم که مایلند مهمانی کوچکی به افتخارم بدهند.» چنین دعوتی در واقع بعمل آمده بود ولی بعداً پزشکان پانامایی انکار کردند که هیچ توافقی در مورد اینکه دوبیکی تصدی عمل جراحی را برعهده داشته باشد وجود نداشته تا چه رسد به اینکه تیم خودش را همراه بیاورد.۲

بن کین بعدها اعتراف کرد که حتی خود او از کثرت نفـرات تیم دوبیکی شگفت‌زده شده بوده و گمان کرده‌که خود او موجب این سوء‌تفاهم بوده‌است. می‌گوید: «ضمن بحث با پانامایی‌ها من نگفتم «دوبیکی و تیم جراحی او»، فقط گفتم «دوبیکی». شاید به همین جهت بود که آنها از مشاهدهٔ این عده شگفت‌زده و ناراحت شدند.» و نیـز کین می‌گوید: «من تصور کردم دوبیکی از لحاظ نزاکت از دکتر گاسپار

۱) به نقل از نشریهٔ **تگزاس مانتلی**، آوریل ۱۹۷۹.

۲) مصاحبهٔ نگارنده با مایکل دوبیکی، ۴ نوامبر ۱۹۸۵ و مکاتبات بعدی؛ و نیز مصاحبهٔ برندا استون با مایکل دوبیکی که در **مجلهٔ اخبار پزشکی امریکا**، ۲۵ آوریل ۱۹۸۰ درج شد.

گارسیا دوپاردس جراح ارشد بیمارستان پایتیا دعوت خواهد کرد که خودش را ضدعفونی کند و هنگام عمل جراحی حضور داشته‌باشد.»
ــ یعنی دستهایش را بادقت بشوید و دستکش به‌دست‌کند. اما پاناماییها نظری بکلی متفاوت داشتند. بیمارستان متعلق به آنان بود و معتقد بودند حق آنها است که از دوبیکی بخواهند خودش را ضدعفونی کند نه اینکه کار برعکس باشد.

هنگامی‌که هواپیما غروب روز جمعه وارد پاناما شد، پزشکان پانامایی در وضعی آشفته بسر می‌بردند. درزکردن اخبار در ایالات متحد آنها را بشدت عصبانی کرده بود. آنها علنا اجازه داده بودند که دکتر دوبیکی به پاناما بیاید تا به‌عنوان «ناظر و مشاور جراحی» در عمل شاه حضور داشته باشد ولی اکنون او با هواپیمای اختصاصی همراه با یك دستیار، یك متصدی بیهوشی و یك پرستار اتاق عمل ــ صرفنظر از سایر دکترها ــ وارد کشورشان می‌شد.

معمولا کشورهای خارجـــی از دوبیکی اگرنـــه به عنوان رئیس کشور دست‌کم به‌عنوان یکی از ارشدترین «دولتمردان جهان پزشکی» استقبال می‌کنند. اما آن شب در پاناما هیچ‌کس به پیشواز او نیامده بود. ژنرال توریخوس به چارلی گارسیا تلفن زده و پیشنهاد کرده‌بود که به پیشواز دوبیکی برود. ولی گارسیا نپذیرفته بود. بعدها گارسیا گفت: «احساس کردم کنف و منزجر شده‌ام. لذا به توریخوس گفتم: گور پدرشان، بروند در کانال پاناما غرق شوند.»[۱۳]

بعدها دکتر کین ورودشان را بطور ناشناس به فرودگاه پاناماسیتی «ننگ‌آور» و «ناراحت‌کننده» و «ویرانگر» نامید. می‌گوید: «من به دوبیکی اطمینان داده بودم که مثل همه‌جای دنیا مـورد استقبال قرار خواهد گرفت.» به‌جای آن، بمحض اینکه جراح بزرگ قدم به زمین نهاد مورد اهانت قرار گرفت. گروه پزشکان امریکایی ناچار شدند خودشان راه هتل هالیدی‌این را بیابند. این‌موضوع‌نیز دست‌کم‌دکترهای مرد را ناراحت کرد. اما واقعهٔ بدتر هنوز در انتظارشان بود.

---

۱۳ مصاحبهٔ نگارنده با چارلی گارسیا، ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶.

* * *

بیمارستان پایتیا در نزدیکی هتل هالیدی‌این در مدرن‌ترین بخش پاناماسیتی قرار دارد. دکتر فلاندرن از کونتادورا به هالیدی‌این نقل‌مکان کرده بود. پس از آنکه پزشکان‌امریکایی در هتل مستقرشدند، مردها ــ بدون دکتر هستر ــ از خیابان عبور کردند تا از شاه عیادت کنند. اما در نهایت خشم مشاهده کردند که اجازهٔ ورود به آنها نمی‌دهند.

هیچ‌کس به‌آنان نگفته‌بود که تدابیر امنیتی در بیمارستان اکنون به حداعلای سختگیری‌رسیده‌است. بیمارستان پر از جوانان تی‌شرت‌پوشی بود که مسلسل دستی حمل می‌کردند. هرکس مجبور بود کارت شناسایی خود را به سینه‌اش بیاویزد (به تقاضای دکتر پیرنیا یك کارت شناسایی به‌نام «مدیکو دل ری» یعنی پزشك شاه به دکتر فلاندرن داده شد) قراربود امریکاییها کارتهای خود را در هالیدی‌این تحویل‌بگیرند، اما این کار را نکرده بودند. وقتی نگهبانان پانامایی سرسختی نشان دادند، امریکاییها خشمگین شدند. دکتر کین تعریف می‌کند: «فقط با توسل به تهدیدهای متقابل توانستم به اوضاع سر و صورت بدهم.» نگهبانان می‌گفتند برای اجازهٔ ورود باید به شخص توریخوس تلفن کنند. کین می‌گوید شنیدم که ژنرال در حال مستی بسر می‌برد. شاید امریکاییها این حادثه را دلیل دیگری از توطئهٔ پاناماییها علیه شاه تلقی کردند. پاناماییها نیز آن را نمونهٔ دیگری از تکبر امریکاییها دانستند. گارسیا دوپاردس می‌گوید: «آنها برای عیادت بیمار ما در بیمارستان ما رفته بودند تا بدون مشورت با ما دربارهٔ او تصمیم بگیرند.»

ویلیامز و دوبیکی در انتظار اجازهٔ ورود به بخشی که شاه در آن
بستری بود، در سایر بخشهای بیمارستان به گ [illegible] اختند. کین
ادعا می‌کند که آنها توانستند قدم به واحد جرا [illegible] خون
و اتاق تزریقات وریدی بگذارند. می‌گوید این
امنیتی را نشان می‌دهد. چون یك نفر براحتی
می‌بایست به‌شاه تزریق شود چیزی داخل کن
در همین حال آدان ریوس سرطان‌شناس پ[illegible]

هستر می‌گشت که خود او برای شرکت در عمل جراحی دعوت‌کرده‌بود. جین هنوز در هتل بود و از بی‌نزاکتی همکارانش که به او نگفته‌بودند به عیادت شاه می‌روند دلخور بود. او معتقد بود این امر بی‌علاقگی آنان را به شرکت او در عمل نشان می‌دهد، زیرا پاناماییها او را انتخاب کرده بودند، و در این خصوص حق با او بود.

سرانجام پس‌از مذاکرات و معطلی زیاد به تیم دوبیکی و نیز به دکتر کین اجازه داده شد به اتاق شاه در طبقهٔ فوقانی بروند. همگی بر بالین‌بیمار جمع شدند. ژرژ فلاندرن نیز حضور داشت. فرح و دکتر ریوس نیز بودند. بعدها فرح بخاطر آورد که از مشاهدهٔ قیافهٔ ریوس یکه خورده بوده‌است. می‌گوید: «بیچاره ریوس! او تنها پزشک‌پانامایی در این گردهم‌آیی بود. قیافه‌اش درهم و وحشتناك بنظر می‌رسید. حس کردم دارد چیزی اتفاق می‌افتد. فکر می‌کنم اختلاف بین اصول اخلاقی و سیاسی بروز کرده بود. او نمی‌دانست چه بگوید. فقط نشسته‌بود و رنگش از عصبانیت سفید شده بود و کلمه‌ای سخن نمی‌گفت.»

دوبیکی شاه را معاینه‌کرد. پس‌از معاینه، هنگامی‌که‌دیگران درصدد ترك اتاق بودند شاه از فلاندرن خواست که بماند و گفت: «دکتر فلاندرن شما مثل سویس بین متخاصمان بیطرف هستید. آیا می‌توان به این ترتیبات اعتماد کرد؟ فکر می‌کنید باید بگذارم در اینجا عمل شوم؟»

فلاندرن عقیده داشت انتخاب دوبیکی به‌عنوان جراح کار درستی نبوده است، اما اکنون او را بسیار جالب می‌یافت، «مردی ظـریف و باریك‌بین، با هوش زیاد و فضایل پزشکی.»

ولی کشمکش میان پاناماییها و امریکاییها وحشتناك بود. به شاه پاسخ داد: «یقیناً نه، با توجه به آنچـه روی داد، من هیچ اعتمـادی ندارم.»

شاه با حالتی تسلیم‌آمیز گفت: «من هم با شما موافقم.»۴

---

۴) مصاحبه‌های نگارنده با کین، مایکل دوبیکی، ژرژ فلاندرن، جین هستر، آدان ریوس، چارلی گـارسیا، گاسپار گارسیا دوپاردس، لوسی پیرنیا، امبلر ماس، رابرت آرمائو، مارك مرس، فرح دیبا؛ و نیز مجلهٔ **اخبار پزشکی آمریکا**، ۲۵ آوریل ۱۹۸۰ و ۷ اوت ۱۹۸۱؛ نامهٔ دوبیکی به نگارنده، ۲۱ مارس ۱۹۸۸ و نامه‌های فلاندرن به پروفسور ژان برنار.

* * *

چند ساعت بعد، در همان غروب‌جمعه، کین و دوبیکی تصمیم‌گرفتند تاریخ عمل‌جراحی را از صبح‌یکشنبه به‌بعدازظهر شنبه جلو بیندازند. این‌تصمیم دکتر هستر را نگران‌ساخت و گفت: «نمی‌دانم تا آن وقت خواهم توانست خون حاضر کنم.» چند داوطلب در بیمارستان گورگاس خون خود را اهدا کرده بودند ولی هنوز شستشو و آماده نشده بود. همچنین یك پمپ کسری ماشین «آی بی ام» هنوز نرسیده بود. قرار بود همان شب پیتر گرکو مهندس «آی بی ام» با این قطعه وارد شود.

دکتر هستر گفت: «تا فردا صبح نمی‌توانم بگویم که آیـا خواهم توانست خون را برای بعدازظهر حاضر کنم یا نه.» همگی موافقت کردند که ساعت ۹ صبح روز شنبه مجدداً با هم ملاقات کنند. هستر شبی طولانی درپیش داشت. بعدها گفت: «یکی از شبهایی بـود که پیشینهٔ حرفه‌ای‌ام در شرف نابودی بود.» او و آدان ریوس برای‌پیشواز مهندس «آی بی ام» با اتومبیل به فرودگاه رفتند. در فرودگاه او را پیدا نکردند و وقتی در حدود ساعت یازده به هتل برگشتند او را در آنجا یافتند که اخبار بدی داشت. او برای نصب پمپ جدیدی‌که همراه آورده بود به بیمارستان گورگاس رفته بود ولی یك پیچ کوچك کسری داشت و نمی‌شد آن را نصب کرد.

هستر می‌گوید: «آشفتگی مرا نمی‌توانید باور کنید.» بلافاصله به شرکت «آی بی ام» در امریکا تلفن کرد و یکی از اعضای آن را از رختخواب بیرون کشید. آن شخص گفت یك پمپ جدید با پست خواهد فرستاد. هستر گفت: «به هیچ‌وجه، شما باید چند عدد پمپ را در بغل یك نفر بگذارید و با اولین هواپیما به اینجا بفرستید.»

در نیمه‌شب هستر و گرکو به گورگاس بازگشتند. هستر در طراحی اولیهٔ این دستگاه با شرکت «آی بی ام» همکاری کـرده بود و اکنون می‌کوشید ترتیبی بدهد که حتی بدون قطعهٔ یدکی کـار کند. آنها سرتاسر شب را به‌کار اشتغال داشتند. مسئله این بود که پمپ معیوب مانع از این می‌شد که خون بطور یکنواخت با مادهٔ ضد انعقاد خون ــ پادبند ــ مخلوط شود.

صبح روز شنبه، چین هستر خسته و درمـانده بـود. ضمن صرف

صبحانه به دکتر کین اظهار داشت که دستگاه هنوز تعمیر نشده‌است. می‌گوید: «او به من خیره شد و با خشم فراوان گفت: می‌دانستم این کار از شما ساخته نیست.»

هستر دلخور شد. وانگهی مگر به او نگفته بودند که خون باید برای صبح یکشنبه حاضر باشد نه عصر شنبه؟ لذا پاسخ داد: «به‌شما که گفتم این کار را برای صبح یکشنبه خواهم کرد و حالا هم می‌گویم که صبح یکشنبه همه‌چیز آماده خواهد شد.» می‌گوید قصد داشت آن روز صبح یکبار دیگر دستگاه را آزمایش کند و افزود: «تا ظهر به‌شما خبر خواهم داد که آیا پلاکتها برای عمل جراحی بعدازظهر حاضر خواهند بود یا نه.»

پیتر گوکو مهندس «آی بی ام» به فرودگاه رفت تا سوار هواپیمایی به مقصد میامی شود و پمپ جدیدی همراه بیاورد. هستر نزد دستگاهها در بیمارستان گورگاس برگشت.۵

* * *

کین و دوبیکی و هیبارد ویلیامز پس از صرف صبحانه به عزم پایتیا از وسط خیابان عبور کردند تا در نشستی در کتابخانهٔ بیمارستان با همتایان پانامایی خود شرکت کنند. موقعیتی ناخوشایند بود.

کین هنوز مایل بود همانطور که در توافق لک‌لند وعده داده‌شده‌بود، شاه در گورگاس عمل شود. ولی سرهنگ میمز آلتمن رییس امریکایی گورگاس بی‌میل بود. او پاناما را می‌شناخت و احساسات ناسیونالیستی مردم آن را درک می‌کرد. می‌ترسید مسائل امنیتی عظیمی پیش بیاید و حتی همان دانشجویانی که‌به ورود شاه اعتراض کرده بودند، اکنون دردست‌گرفتن کار را از سوی پزشکان یانکی‌امپریالیست توهین دیگری تلقی کنند و دست به شورش بزنند. این بار دولت طرفدار آنان خواهد بود نه برضدشان.

پزشکان پانامایی در آن صبح روز شنبه بر این باور بودند که کین مجدداً با مقامات امریکایی در گورگاس تماس گرفته و می‌کوشید شاه

۵) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر جین هستر، ۳ نوامبر ۱۹۸۵.

را به آنجا منتقل سازد. به هر حسابی پزشکان پانامایی بشدت ناراحت بودند، زیرا دکتر دوبیکی با تیم کامل و تجهیزات و وسایل خود به پاناما آمده بود. گارسیا دوپاردس می‌گوید: «ما احساس می‌کردیم که آنها به بیمارستان ما آمده‌اند و می‌خواهند ما را در نظر مردم گروهی ابله جلوه بدهند.»

گارسیا دوپاردس ریاست جلسه را برعهده‌داشت. رفتار او معمولا مؤدبانه و غیرقابل‌ایراد است. اما بعدها تعریف‌کرد که از سالها پیش دچار چنین خشمی نشده بود. در سالهای دهۀ ۵۰ که زیر دست دکتر کین در دانشگاه کورنل تحصیل می‌کرد، بی‌اندازه برای او احترام قائل بود. اکنون احساس می‌کرد دکتر کین نسبت به او و پاناما رفتاری زشت و ناپسند دارد. می‌گوید طی هفته برای پرهیز از روزنامه‌نگاران و اطمینان از تدابیر امنیتی و آرام‌ساختن سایر دکترهای پاییتیا که از دخالت امریکاییان بشدت عصبانی بودند، چندکیلو وزن کم‌کرده‌است.

و نیز بدگمانیهای گوناگون و متقابل وجود داشت. توریخوس به پزشکانش تاکید کرده بود که به‌هیچ قیمتی شاه نباید در پاناما بمیرد. با وجود این اشخاص زیادی خواهان مرگ او بودنـد. گفته می‌شد ایرانیان از طریق اشخاص واسطه مبالغ هنگفتی رشوه به هر دکتری که کار شاه را تمام کند پیشنهاد کرده‌انـد. گفته می‌شد جوخه‌هـای ضربتی به دنبال او هستند. حتی شایعاتی در پاناما رواج داشت که سازمان سیا بمنظور خاتمه‌دادن به بحران گروگانگیری در صدد قتل او می‌باشد. بااین‌همه هنوز دیویدراکفلر و هنری‌کیسینجر می‌خواستند او را به امریکا برگردانند. چارلی گارسیا معتقد بود که این همه بحث و گفتگو دربـارهٔ تـوافق للئلند استتاری بـرای تضمین پیـروزی جمهوریخواهان در انتخابات ۱۹۸۰ بیش نیست ـ بعدها چارلی‌گارسیا گفت: «هیچ‌کس برای گروگانها ذره‌ای ارزش قائل نبود.»

از جانب شاه نیز سوءظن وجود داشت. بعضی از اطرافیان او از بروز «سانحه‌ای» در روی تخت عمل واقعاً می‌ترسیدند. شق دیگر این بود که وقتی در حال بیهوشی بسر می‌برد، او را به فرودگاه ببرند و در صندوقی بگذارند و به‌تهران بفرستند.

هنگامی که گارسیا دوپاردس جلسه را در کتابخانه افتتاح کـرد،

کوشید خودش را آرام‌تر نشان بدهد، لذا در آن سوی اتاق دور از امریکاییها نشست. بعدها بخاطر آورد: «بی‌اندازه عصبانی بودم، فوق‌العاده خشمگین بودم.» او بیانات خود را با این کلمات به کین آغاز کرد که وی اجازهٔ طبابت در پاناما ندارد و به هیچ عنوانی نمی‌تواند در عمل جراحی شرکت داشته باشد و افزود کلیهٔ پزشکان پانامایی حاضر در جلسه از درج اخباری در روزنامه‌ها که حاکی از عدم صلاحیت آنان می‌باشد و باعث شده که دچار کابوس امنیتی شوند بشدت خشمگین‌اند. به همین دلیل از دکتر دوبیکی نیز فقط به عنوان «ناظر و مشاور جراحی» دعوت شده است.

آنگاه گارسیا دوپاردس رو بسوی دوبیکی کرد ــ که او را بیگناه‌تر از کین می‌دانست ــ و گفت: «ما از شما دعوت کردیم‌که به‌اینجا بیایید و با ما همکاری کنید و هنوز هم سر حرفمان ایستاده‌ایم. شما خوش آمدید.» اما سپس جمله‌ای بر زبان آورد که امریکاییها را خشمگین ساخت. او به‌یکی‌از مشهورترین جراحان‌جهان‌گفت: «لابد اطلاع‌دارید که نظام‌پزشکی (جراحان) امریکا از پزشکان دوره‌گرد خوشش نمی‌آید.»

جراحان دوره‌گرد اشخاصی تازه به‌دوران رسیده‌اند. آنان مانند قصابها رفتار می‌کنند. از شهرهای بزرگ به شهرهای کوچك و روستاها سرازیر می‌شوند و هرکسی را که پزشکان محلی در صف قرار داده‌اند، عمل می‌کنند و سپس دستمزدشان را به جیب می‌ریزند و به شهر بعدی می‌روند. آنها کاری به مراقبتهای پیش‌از عمل و بعد از عمل ندارند. هر اشتباهی مرتکب شوند روی دست پزشکان محلی می‌ماند. دکتر دوبیکی خودش را از جمله چنین اشخاصی نمی‌دانست.

این یك توهین بزرگ بود ولی دوبیکی با آرامش و ادب پاسخ داد: «خوب، شما می‌دانید که من برای کمك به اینجا آمده‌ام.»

هنگامی‌که چارلی گارسیا جراح عمومی وارد جلسه شد، ناگهان محیط تغییر یافت. او یقین حاصل کرده بود که کین ــ که از او نفرت داشت ــ هنوز می‌کوشد شاه را به گورگاس منتقل کند. خونها به‌جوش آمد. کین و آرمائو اظهار نمودند که دولت ایالات متحد تعهداتی کرده و هیچ‌یك از این تعهدات نباید و نمی‌تواند تغییر یابد. این سخنان

بر خشم پاناماییها افزود. گارسیا دوپاردس خطاب به امریکاییها گفت: «یادتان باشد که شما در افغانستان نیستید.» تشبیه عجیبی بود ولی منظورش این بود که پاناما یك کشور اشغال‌شده نیست که مهاجمان بتوانند هر کاری دلشان خواست بکنند. جلسه برهم خورد.

ساعتی بعد، در همان صبح شنبه، پاناماییها تقاضا کردند با دکتر دوبیکی تنها ملاقات کنند. سعی‌کردند از در آشتی درآیند و گفتند هیچ دعوائی با شخص او ندارند، بلکه برعکس بـرای او احترام زیادی قائل‌اند و خوشحال خواهند شد اگر عضویت تیم جراحی را بپذیرد. دعوا فقط با دکتر کین بوده است.

طبق روایت پاناماییها، دوبیکی پاسخ داد که او از ابتدا نفهمیده که‌نقش او چه خواهد بود. او اطلاع نداشته که پاناماییها خودشان یك تیم پزشکی جمع‌کرده‌اند. اظهار داشت که معمولا عادت دارد خودش تصدی کامل عملیات را عهده‌دار شود. اگر چنین چیزی ممکن نیست، او فوراً خودش را کنار می‌کشد. به عقیدهٔ پاناماییها دکتر کین او را گمراه کرده بود. بعدها دوبیکی گفت اگر کین این موضوع را روشن نکرده بود که او مسئولیت کامل عمل شاه‌را برعهده خواهدداشت هرگز پایش را به پاناما نمی‌گذاشت. می‌گوید: «دکتر کین به من گفت که پزشکان پانامایی که مراقبت شاه را برعهده دارند به او گفته‌اند که از من و تیم جراحی من در کشورشان استقبال‌خواهندکرد.» بدیهی‌است که دوبیکی هیچ اطلاعی از اینکه ورودش با یك تیم جراحی بزرگ پاناماییها را ناراحت خواهد ساخت، نداشت.[۶]

در همین حال جین هستر هنوز برفراز تپهٔ آنکون‌هیل در گورگاس بـرای تعمیر دستگاه معیوب «آی بی ام» تلاش می‌کرد تا بـرای شاه پلاکت تولیدکند. در نیمروز شنبه او موفق‌شد. البته بهترین‌پلاکتهایی نبود که تا بحال جدا کرده بود ولی به‌اندازهٔ کافی خوب بودند. او از گورگاس به کین تلفن زد و گفت عمل جراحی می‌تواند بعد از ظهر آن روز انجام بگیرد. در برابر بهت و حیرت او کین پاسخ داد که مسائل

۶) مصاحبهٔ نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶، و با دکتر دوپاردس، ۲۴ نوامبر ۱۹۸۶.

جدیدی پیش آمده و احتمالا جراحی امروز انجام نخواهد گرفت. همسر گمان کرد که منظور این است که عمل طبق برنامهٔ قبلی روز یکشنبه انجام خواهد شد. لذا به کارش ادامه داد. او نمی‌دانست‌که همکارانش به‌جایی رسیده‌اند که تصمیم دارند عمل اصولا در پاناما انجام نگیرد.

* * *

وقتی خبر بحران به امبلر ماس رسید، سفیر امریکا در جلسهٔ افتتاحیه یک بازار مکارهٔ امریکایی شرکت کرده بود. در وسط سخنرانی دربارهٔ دوستی خلل‌ناپذیر پاناما و ایالات متحد، یکی از دستیارانش نطق او را قطع کرد و گفت فورا به سفارت تلفن کند. ماس جواب داد: «بگذار نطقم را تمام کنم و جام شامپانی را بنوشم.» وقتی به‌سفارت تلفن کرد، به او گفتند: «هرچه زودتر بیایید، یک دردسر واقعی در قضیهٔ شاه بروز کرده‌است.»

وقتی ماس شنید چه اتفاقی روی داده است، فورا به این نتیجه‌رسید که مثل همیشه پزشکان بزرگ مانند ستارگان سینما و خوانندگان اوپرا قهر کرده‌اند. با خودش گفت: «خداوندا، رقاصه‌های باله ازنظر خودخواهی در قیاس بااین‌پزشکان عالیقدر هیچ‌اند. این‌همه خودخواهی باورکردنی نیست!»

تمام بعدازظهر شنبه را امبلر ماس مشغول رفت‌وآمد بین آپارتمان دوبیکی در هتل هالیدی‌این و خانهٔ گاسپار گارسیا دوپاردس در همان نزدیکی بود. او رییس بیمارستان را خسته و درمانده یافت. همسرش اصرار کرده بود یک قرص والیوم بخورد ــ کاری‌که هرگز نکرده‌بود ــ و سپس خوابیده بود.

با این حال ماس او را بیدار کرد و با مارسل سالامین مشاور توریخوس در ایوان نشستند و درصدد یافتن راه‌حلی برآمدند. گارسیا دوپاردس گفت هنوز می‌توان دوبیکی را در عمل جراحی شرکت داد. ولی تیم جراحی او نباید یکدست امریکایی باشد. باید پاناماییها هم در آن شرکت داشته باشند تا تلاش مشترک پزشکان دو کشور قلمداد شود.

آنگاه سفیر به ملاقات دوبیکی شتافت که به نظرش شاید بیگناه‌ترین فرد در این مناقشه بود. ماس معتقد شده بود که کین با اظهار این

مطلب که دوبیکی کاملا مسئول خواهد بود، او را گمراه ساخته‌است. می‌گوید: «حقیقت این بود که کین می‌خواست چنین واقعه‌ای روی‌دهد. ماس فشرده‌ای از تاریخ مناسبات ایالات متحد و پاناما، تنشها و جدال برسر قراردادهای کانال، ترسها و دشمنیهای پنهانی را برای دولتمرد جهان پزشکی شرح داد. بنظر می‌رسید که دوبیکی تمام این مسائل را بخوبی درك کرده‌است.

آن روز غروب، ماس، گارسیا دوپاردس و دوبیکی را باهم روبرو کرد. جراح پانامایی از اینکه پزشك امریکایی را جراح دوره‌گرد نامیده‌بود پوزش طلبید و گفت آن روز صبح خیلی ناراحت بوده‌است. به‌گفتهٔ ماس سفیر امریکا، دوبیکی نیز به‌نوبهٔ خود سخنانی به این مضمون ایراد کرد: «شما اشخاص بسیار برجسته‌ای هستید و من قصد ندارم بیایم و کارتان را از دستتان بگیرم. من فقط نظر مشورتی می‌دهم.» او یك نسخه از کتابش تحت عنوان «قلب زنده» را برای گارسیا دوپاردس امضا کرد.

پاردس اظهار داشت خودش را در برابر یك استاد بزرگ می‌یابد و افزود: «اگر شما در این عمل شرکت می‌کردید، هیچ‌یك از ما جرأت نمی‌کرد روی حرفتان حرفی بزند.» بعدها دوبیکی گفت: «پاناماییها تاکید کردند که دشمنی آنان با شخص من نبود، و از وضعی که پیش آمده بود معذرت خواستند.»

امبلر ماس می‌گوید: «سراسر این ملاقات عشق و بوسه بود. گویی به یکدیگر گل پرتاب می‌کردند.» طبق اظهار گارسیا دوپاردس دوبیکی موافقت کرد که بر پایهٔ مساوی به تیم جراحی پاناما بپیوندد. آنگاه پیشنهاد کرد که با توجه به کلیهٔ مسائل و نظر به اینکه شاه در حال حاضر از عفونت دستگاه تنفس رنج می‌برد، بهتر است عمل جراحی دو هفته به‌تعویق افتد. گارسیا دوپاردس تصدیق‌کرد. آندو موافقت کردند که تمام پزشکان درگیر، صبح یکشنبه با هم ملاقات کنند.۷

جین هستر هیچ‌اطلاعی از این‌ماجراها نداشت. او هنوز در گورگاس برای تولید اجزاء ترکیب‌کنندهٔ خون کار می‌کرد. آن شب پیتر گرکو

۷) همانجا، و نیز مجله **اخبار پزشکی امریکا**، ۷ اوت ۱۹۸۱ و
Salinger, *America Held Hostage.*

مهندس «آی بی ام» خسته و درمانده اما با پمپهای درست از میامی بازگشت. برای نخستین‌بار دستگاه بخوبی کار کرد. هستر مقداری خون از گرکو گرفت و درصدد بود مقداری هم از خودش خون بگیرد. اما در حوالی نیمه‌شب سرانجام اطلاع یافت که عمل‌جراحی روز یکشنبه لغو شده است. او در نهایت خشم به هالیدی‌این بازگشت.

فردای آن روز، یعنی یکشنبه، دکتر کین هنگام صرف صبحانه از او پرسید آیا می‌توان دستگاهها را به کشور دیگری انتقال داد؟ هستر پاسخ داد آری ولی باید آنها را دوباره بسته‌بندی کرد و در صندوق گذاشت و این کار چند روز وقت می‌گیرد. نپرسید منظور کین کدام کشور و برای چه کاری است. گرکو اشاره کرد که باید در مورد ولتاژ و جریان برق محل مطمئن باشد.

پس از صرف صبحانه، پزشکان امریکایی و پانامایی در یك نشست دوستانه شرکت کردند و به اتفاق آراء موافقت نمودند که عمل جراحی در ۳۰ مارس که مصادف با یکشنبهٔ پایان ایام روزه‌داری مسیحیان است انجام گیرد. این انتخاب را پاناماییها کردند چون در این روز آموزشگاهها تعطیل است و بسیاری از دانشجویان از شهر خارج می‌شوند. دوبیکی و گارسیا دوپاردس دربارهٔ انتشار یك اطلاعیهٔ مطبوعاتی توافق کردند که به مردم اطلاع دهد که پزشکان شاه باتفاق آراء موافقت کرده‌اند که عمل جراحی به‌تعویق افتد. از حضار تقاضا شد در این خصوص چیز دیگری به روزنامه‌نگاران نگویند. قبل از آنکه دوبیکی پاناما را ترك گوید، یکبار دیگر با صمیمیت زیاد با گارسیا دوپاردس دیدار کرد. گارسیا دوپاردس گفت: «وعدهٔ دیدار تا دو هفته دیگر.»

* * *

اما این تعویق یك نیرنگ امریکایی بود. دوبیکی نیز مانند فلاندرن احساس کرد که با توجه به آنچه روی داده بود شاه بیش از این نمی‌تواند در پاناما مراقبت مطلوب را دریافت کند. هیچیك از پزشکان امریکایی مایل نبود شاه را رها کند، همهٔ آنان می‌خواستند او را از پاناما خارج سازند. صرفنظر از بحران پزشکی چند روز اخیر، در مورد توریخوس و شبح استرداد بدگمانی وجود داشت. بواسطهٔ

ترسی که از بازداشت و استرداد شاه داشتند، احساس کردند باید هر نقشه‌ای در مورد انتقال او را محرمانه نگاه دارند.

شاه در طول تعطیلات آخرهفته‌ای که این طوفان پزشکی در اطرافش برپا شده بود، در بیمارستان بستری بود. برای شاه خوشایند نبود که پزشکان به او بگویند که سرطانش دارد رو به وخامت می‌رود و بی‌درنگ باید یك عمل جراحی بزرگ روی او انجام بگیرد؛ علی‌رغم ترس اطرافیانش از اینکه مبادا در حین بیهوشی به‌قتل برسد یا ربوده شود مجبور است با عمل جراحی موافقت کند؛ درحالیکه دکترها برسر هم فریاد می‌کشند دو روز در بیمارستان بسر ببرد؛ و آخرسر به او بگویند عجالتاً عمل منتفی شده است.

روز یکشنبه مایکل دوبیکی به اتاق شاه رفت و به او گفت یا باید خودش را کنار بکشد یا اینکه عمل را در محلی غیر از پاناما انجام دهد. «به او گفتم تصمیم گرفته‌ام اگر ناچار شوم عمل را در پاناما انجام‌دهم، باید مسئولیت کامل همه‌چیز به من واگذارشود. ولی ترجیح می‌دهم در پاناما و این بیمارستان بخصوص نباشد.»

کین و آرمائو به‌شاه گفتند که مایل‌اند او پاناما را ترك گوید و پیشنهاد کردند فعلا به خانهٔ گابریل لوئیس در کونتادورا بازگردد.

جین هستر نیز آن روز صبح به دیـدن شاه رفت. او کیسه‌ای از پلاکتهای زرد را که قصد داشت مورد استفاده قراردهد برای نشان‌دادن به شاه همراه آورده بود. شاه خیلی نگران می‌نمود و گفت: «دکتر هستر، تصور نمی‌کنید با این شمار گویچه‌های سفید، خطرناك باشد که دو هفته منتظر بمانیم؟»

هستر واقعاً نمی‌دانست چه پاسخی بدهد. به‌عنوان پزشك ممکن‌بود واقعاً این‌کار خطرناك‌باشد. ممکن‌بود شاه دچار یك‌حملهٔ‌دیگر ذات‌الریه بشود. اما ضمناً از اینکه روز پیش، یعنی شنبه نیز مورد عمل قرار بگیرد، نگران بود. چون شاه از عفونت رنج می‌برد و خود او نیز از اجزاء ترکیب‌کنندهٔ خون مطمئن نبود. آیا اکنون می‌توانست بگوید: اعلیحضرتا، من کنترلی بر آنچه بر شما روی می‌دهد ندارم. مرا تنها به این منظور به اینجا آورده‌اند که وقتی عمل‌جراحی‌را انجام‌می‌دهند. به آنها کمك کنم، منظورم این است که من بخشی‌از تیم تصمیم‌گیرنده

نیستم. «می‌پرسید آیا می‌توانستم اینها را بگویم؟ نه، نمی‌توانستم. لذا به جای همهٔ اینها پاسخ دادم: ما بازخواهیم‌گشت و همه‌چیز روبراه خواهد شد.» شاه لبخندی زد.۸

شاه در آخرین نسخهٔ خاطراتش همهٔ اینها را «یك نمایش پراحساسات و کم‌ارزش» نامیده است. او نمی‌توانست درك کند که چگونه پاناماییها اجازه داده‌اند «غرور ملی قلابی آنها سلامت مزاج یك بیمار را پایمال کند.» می‌نویسد: «من طرز رفتار آنان را احمقانه یافتم. زندگی من در خطر بود و درنظر نداشتم آن‌را به‌خاطر تزلزلهای شخصی پاناماییها از دست بدهم.۹»

* * *

جین هستر هنوز اطلاعی از نقشهٔ انتقال شاه به خارج از پاناما برای عمل جراحی نداشت. کین می‌گوید: «البته ما او را در جریان نگذاشتیم چون اگر هستر اطلاع می‌یافت، آنرا به ریوس می‌گفت و او به گارسیا می‌گفت و گارسیا به توریخوس می‌گفت.» هستر همراه دوبیکی به هوستون بازگشت با این انتظار که دو هفتهٔ دیگر به پاناما مراجعت خواهد کرد. وقتی بعدا مطلع شد که دوبیکی و کین چنین قصدی ندارند، وحشت‌زده شد و نقطه‌نظری را بیان کرد که با عقیدهٔ سایر پزشکان امریکایی تفاوت زیاد داشت. او برای پزشکان پانامایی احترام زیاد قائل بود و تجهیزات پایتیا را بیش از حد مناسب می‌دانست. اما عقیده داشت که مراقبت شاه را نه یك نفر بلکه کمیسیونی به‌عهده دارد، آنهم نه یك کمیسیون بلکه چندین کمیسیون موقت که دکترها می‌آیند و می‌روند و به خودخواهیهای خودشان و ملتشان بیشتر اهمیت می‌دهند تا به مراقبت شاه.

او بقدری از این وضع ناراحت‌شد که بعدا نامه‌ای برای توریخوس نوشت و از تمامی این نمایش بدفرجام پوزش طلبید. در نامه‌اش‌گفت: «باعث تأسف است که آشفتگی سیاسی که دکتر کین ایجاد کرد و رفتار غیرحرفه‌ای او موجب گردید که روال عادی درمان پزشکی و جراحی

۸) مصاحبه‌های گوناگون‌نگارنده با اشخاص‌ذیربط: بن کین، مایکل‌دوبیکی، رابرت آرمائو، مارك مرس، جین هستر.

9) M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 30.

یك بیمار مبتلا به سرطان وخیم برهم بخورد.»

هستر می‌گوید در این خصوص با همیلتون جردن نیز گفتگو کرده است

تا دست‌کم یك نفر در دستگاه دولتی ما آگاه باشد که پزشکان دیگری هم درگیر این قضیه بودند که نظراتشان با دکتر کین و دوبیکی تفاوت داشت. این واقعیت که یك جراح قلب و عروق و یك استاد افتخاری بیماریهای گرمسیری معالجهٔ یك بیمار سرطانی را در دست گرفته بودند، در جامعهٔ پزشکی کشور ما بی‌سابقه است. پرسشهایی دربارهٔ تخصص این دو پزشك در احاطه به سرطان‌شناسی مطرح شده است.۱۰

بعدها دکتر هستر ضمن مصاحبه‌ای با نگارندهٔ این کتاب توضیح داد که مقصودش این نبوده که مهارت بی‌چون‌وچرای دکتر دوبیکی را زیر سؤال ببرد. او به «احاطهٔ سرطان‌شناسی» اشاره کرده بوده است. او معتقد بود اگر دکتر کین یا دکتر دوبیکی خودشان مبتلا به سرطان شوند، اصرار خواهند ورزید که یك سرطان‌شناس مسئولیت‌را برعهده بگیرد.

وقتی از دکتر کین دربارهٔ انتقادات دکتر هستر سؤال کردیم، پاسخ داد که چنین حمله‌ای را قابل جواب نمی‌داند. ولی دکتر دوبیکی توضیحات هستر را «بکلی نادرست، غیرواقعی، گمراه‌کننده، مغرضانه، بی‌ربط» نامید و گفت: «اگر او به خودش زحمت می‌داد و به پیشینهٔ پزشکی من مراجعه می‌کرد، درمی‌یافت که من مقالات زیادی دربارهٔ معالجهٔ بیماریهای بدخیم منتشر کرده‌ام. اظهارات چرب و نرم او بیانگر بی‌اطلاعی‌عمیق‌از خصوصیات و انتشارات‌من‌در زمینهٔ‌تخصصی‌ام می‌باشد.»

۱۰) نامهٔ مورخ ٤ آوریل ۱۹۸۰ دکتر جین هستر.

## فصل بیست و سوم

# دومین پرواز به مصر

در سراسر این نمایش، فرح بیشتر اوقات خود را صرف تلفن‌زدن به جهان‌سادات در مصر می‌کرد. ضمن یکی‌از این‌تلفنها در وسط نمایش درحالیکه پزشکان در جلو صحنه مشغول جروبحث بودند، او اظهار داشت: «جهان، وضع ما بسیار بد است.» شاه نیاز به عمل جراحی فوری داشت وگرنه می‌مرد. ولی این عمل در پاناما نمی‌توانست انجام بگیرد: «من در اینجا به هیچ‌کس نمی‌توانم اعتماد کنم.»

خانم سادات پرسید: «چرا فرح؟ چرا؟!»

فرح پاسخ داد برایش دشوار است که در تلفن توضیح بدهد. خانم سادات دریافت که او می‌ترسد مکالمات ضبط شود. فرح ادامه داد: «ولی ما باید فوراً پاناما را ترک کنیم. گزارشهای بدیمنی به ما می‌رسد.» بعدها خانم سادات گفت که فهمید ملکه اشاره به شایعاتی می‌کند مبنی‌بر اینکه توریخوس با تلاشهای‌ایرانیان برای استرداد شاه همکاری می‌کند.

فرح گفت باید شوهرش را از بیمارستان پاناما‌یی خارج سازد.

او به هیچ وجه نمی‌تواند به آنچه ممکن است روی بدهد اطمینان داشته باشد. پاناما به پزشکان امریکایی اجازهٔ عمل جراحی نمی‌دهد. خانم سادات پرسید: آیا دولت امریکا نمی‌تواند کمکی بکند؟ فرح با تلخی جواب‌داد: «دولت‌امریکا؟ ما تا آخر عمرمان از کمک‌آنها سیر شده‌ایم.» خانم سادات بعدها نوشت که واکنش فوری او این بود که شاه باید برای عمل جراحی به مصر بیاید. «با خود اندیشیدم اگر ما به این مرد پناهگاهی بدهیم خداوند هیچگاه ما را ترک نخواهد کرد. این یک‌مسئلهٔ سیاسی نبود. یک مسئلهٔ اصولی بود.»

جهان به شوهرش مراجعه کرد و سادات به او اطمینان داد که پاسخ درست داده است، ولو اینکه در مصر آشوب برپا کند. به یاد می‌آورد که سادات گفت: «این کار باعث رضایت خدا خواهد شد.»

به گفتهٔ خانم سادات، وقتی او به فرح تلفن زد تا تأیید کند آنان واقعا می‌توانند برای عمل جراحی به مصر برگردند، فرح نمی‌توانست باور کند. پرسید: «آیا به پزشکان امریکایی اجازه خواهید داد عمل جراحی را در مصر انجام دهند؟ واقعا مطمئن هستید؟»

جهان‌سادات چند بار تکرار کرد: «آری‌فرح، آری.» فرح قانع‌شد.۱

* * *

در این میان بن کین که به نیویورک بازگشته بود با لوید کاتلر مشاور کاخ سفید که توافق لک‌لند را دربارهٔ معالجهٔ شاه در پاناما و حق بازگشت وی به امریکا را در صورت لزوم طراحی کرده‌بود، گفتگو کرد. کین مایل بود شاه به ایالات متحد بازگردد. کارتر در بحبوحهٔ درگیری کاخ سفید در مسئلهٔ گروگانگیری برای او روشن ساخت که بازگشت شاه سودمند نخواهد بود. به عقیدهٔ کین این بدان معنی بود که توافق لک‌لند اعتبارش را از دست داده‌است. از نظر او رفتن شاه به مصر اجتناب‌ناپذیر بود.۲

اما این فکر کاخ سفید را هم در مورد سرنوشت سادات و هم در مورد گروگانها هراسان کرد. اگر شاه پاناما را ترک می‌کرد، هرگونه

---

۱) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶_۲۷ مارس ۱۹۸۶ و نیز
J. Sadat: *A Woman of Egypt*, pp. 423-24.

۲) مصاحبهٔ نگارنده با بن کین و مجلهٔ **اخبار پزشکی امریکا**، ۷ اوت ۱۹۸۱.

امید ضعیفی به آزادی گروگانها از طریق مذاکرات پیچیدهٔ استرداد که داشت در پاناما به مرحلهٔ نهائی می‌رسید، از میان می‌رفت.

همیلتون جردن هنوز معتقد بود که مذاکرات را می‌توان به مسیر واقعی بازگرداند؛ هکتور ویلالون با نامه‌ای از جردن خطاب به ابوالحسن بنی‌صدر که اخیراً در انتخابات ریاست جمهوری صادق قطب‌زاده را شکست سختی داده بود، عازم ایران شد. جیمی‌کارتر امید کمتری داشت و به جردن گفته بود رهبران ایران قابل اعتماد نیستند.[۳]

در آن هنگام جردن و کاخ سفید درگیر انتخابات مقدماتی ایالت ایلینویز بودند که نخستین زورآزمایی ادوارد کندی با جیمی‌کارتر برای انتخابات ریاست جمهوری در یکی از ایالات صنعتی عمده بشمار می‌رفت. درعین‌حال جردن مشغول‌مذاکره با وکلایش برای‌آماده‌ساختن خود در برابر دادستان دادگاه ویژه به اتهام مصرف کوکائین در یکی از کلوبهای شبانهٔ نیویورک به نام «کلوب ۵۴» بود. درهرحال کارتر کندی را در ایلینویز شکست داد و اتهام جردن نیز چندی بعد منتفی گردید.

در این هنگام بود که برژژینسکی به جردن تلفن زد و اطلاع داد که گزارش اطلاعاتی حاکی است که شاه قصد دارد پاناما را به مقصد مصر ترك کند. وقتی جردن پرسید چه‌کاری از دست من ساخته‌است، برژژینسکی پاسخ داد: «همیلتون، مسائل مربوط به شاه و پاناما در حوزهٔ مسئولیت شما است. من متصدی زمامداران شاغل و کشورهای بزرگ هستم و شما مسئول زمامداران سابق و کشورهای کوچك.»

جردن در ۲۰ مارس از طریق هوستون به پاناما رفت. در این هنگام دوبیکی در هوستون بسر می‌برد و جردن در نظر داشت او را قانع‌سازد که به جنبهٔ سیاسی اقامت شاه در پاناما اعتنائی نداشته باشد و سرپرستی عمل جراحی او را در پاناما برعهده بگیرد. جردن با به‌یاد داشتن این موضوع که دولت امریکا هنگام ورود شاه از مکزیك به ایالات متحد توصیه‌های پزشکی ناچیزی دریافت کرده بود، این‌بار دکتر نرمان ریچ را که جراح ارشد بیمارستان نظامی والتر رید در

---

3) Jordan, *Crisis*, pp. 185-89.

واشینگتن است با خودش برده بود. در پرواز از واشینگتن به هوستون یك کارمند وزارت خارجه به نام آرنی رافل نیز که سابقاً در ایران خدمت کرده بود، همراهشان بود. ریچ به جردن هشدار داد که با دوبیکی زیرکانه سخن بگوید چون هر جراحی نخستین مسئولیت خود را در برابر بیمارش می‌داند. با این حال ریچ معتقد بود که طحال شاه را با اطمینان خاطر می‌توان در پاناما درآورد.۴

آنان با دوبیکی در دفتر کارش ملاقات کردند. جراح مشهور دربارهٔ اینکه نخستین وظیفه‌اش معالجهٔ شاه است تزلزل‌ناپذیر می‌نمود و گفت: «من او را در هرجا که لازم باشد عمل خواهم کرد ولی نمی‌توانم از دورنمای عمل شاه در پاناما خوشحال باشم. ولو اینکه شما آقای جردن بتوانید مرا راضی کنید، گمان نمی‌کنم هیچ‌کس بتواند شاه را به عمل جراحی در پاناما قانع سازد.»

دوبیکی می‌گوید به جردن گفتم انجام عمل جراحی در پاناما خطرات احتمالی را چند برابر خواهد کرد. «بنابراین نمی‌توانم انجام آن را در پاناما توصیه کنم. با این حال اگر کار به‌جایی‌برسدکه چارهٔدیگری وجود نداشته باشد ــ مانند یك عمل فوری در عرشهٔ یك رزمناو ــ و کار دیگری نشود کرد، هر خدمتی‌که از دستم ساخته‌باشد خواهم‌کرد.»۵ ضمناً گفت هنوز مطمئن نیست کنترل جراحی تا چه اندازه در دست او خواهد بود و افزود: «شما نمی‌توانید بیش از یك ناخدا در کشتی داشته باشید.» وقتی جردن از او خواهش کرد به فکر گروگانها باشد، دوبیکی جواب داد: «آقای جردن، این مشکل شما و آقای رئیس‌جمهور است. بعنوان پزشك تنها چیزی که برای من مطرح است سلامتی شاه است.» جردن تصمیم گرفت که به پاناما برود و عقیدهٔ شاه را تغییر بدهد. اما رسیدن به پاناما کار آسانی نبود.

آنها سوار هواپیمای متعلق به نیروی هوائی امریکا شدند و از هوستون پرواز کردند. هواپیما دچار اختلال در دستگاه رادار شد و در نیواورلئان فرود آمد. در آنجا ناچار شدند منتظر هواپیمای دیگری که از واشینگتن اعزام شد بمانند. این هواپیما نیز دچار نقص فنی

4) Ibid., pp. 189, 196-97.

۵) واشینگتن‌پست، ۴ آوریل ۱۹۸۰.

گردید و ناچارشدند مجدداً به نیواورلئان‌بازگردند. سرانجام‌هواپیمای سوم رسید و آنها را سوار کرد و از زمین برخاست و از فراز خلیج مکزیك عازم جنوب گردید. یك ساعت پس‌از پرواز صدای انفجار شدیدی به‌گوش رسید و هواپیما بسوی اقیانوس شیرجه رفت. کابین مملو از دود شد و کف آن چنان داغ شد که تخت کفش مسافران شروع به سوختن کرد. سرانجام خلبان توانست هواپیما را در سطح امواج دریا کنترل کند، دور بزند و به نیواورلئان بازگردد.

هنگامی‌که سوار چهارمین هواپیما شدند ساعت دو و نیم بعد از نیمه‌شب بود و چهارده ساعت می‌شد که واشینگتن را ترك گفته‌بودند. اعصاب جردن خرد شده بود. با خودش اندیشید (و بعدها در کتابش نوشت) که «چیزی نمانده بود ما در این پرواز به هلاکت برسیم. کمترین کاری که شاه می‌تواند بکند این است که اثرات عمل جراحی خود رابر گروگانهای ما در نظر بگیرد. اما شاید او اهمیتی برای آنان قائل نیست... شاید چهرهٔ غم‌انگیزی که در لك‌لند با او صحبت‌کردم همانطور که دشمنانش می‌گویند سرد و بی‌احساس و حتی بی‌رحم است.»

سرانجام آنها روز جمعه ۲۱ مارس هنگام صبحانه به پاناما رسیدند. پس‌از دو ساعتی استراحت در اقامتگاه سفیر امریکا ــ محلی که همیشه جردن را به این فکر می‌انداخت که در یکی از داستانهای گراهام‌گرین شرکت دارد ــ جردن آنچه را «بدترین آخرهفتهٔ عمرش» نامیده است آغاز کرد، آخر هفته‌ای که او موفق به جلوگیری از فرار شاه‌از پاناما نشد. امبلر ماس سفیر امریکا می‌گوید: «درست مثل پردهٔ آخر یك اپراکمیك بود. تمام سیاهی‌لشکرها در اطراف صحنه بال می‌زدند و خوانندهٔ اول در وسط ایستاده بود.»۶

* * *

پس‌از آنکه جردن از خواب بیدار شد، عمر توریخوس و چوچو و چارلی گارسیا به دیدنش آمدند. جردن و توریخوس در صندلیهای حصیری ایوان نشستند و چوچو نقش مترجم‌را ایفا کرد. درحالیکه

---

۶) مصاحبهٔ نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶.

چارلی کارسیا دربارهٔ بحران پزشکی برسر شاه به دکتر ریچ توضیح می‌داد، جردن گفت: «پاپا ژنرال، مشکل تازه‌ای برای ما پیش آمده است. اطلاع یافته‌ایم که شاه قصد دارد پاناما را به مقصد مصر ترک کند.»

قیافهٔ توریخوس درهم رفت و گفت: «این برای همه خبر بدی است، برای گروگانها، برای شاه، حتی برای پاناما.» سپس سیگار برگ بزرگ کوبایی‌اش را که نام خود او روی نوار آن ثبت شده بود روشن کرد و گفت: «فکر می‌کنی برای تغییرعقیدهٔ شاه چه‌کار می‌توانیم بکنیم؟»

جردن پیشنهاد کرد شاید اگر پزشکان پانامایی دست از لجاجت بردارند و اجازه بدهند دکتر دوبیکی مسئولیت عمل جراحی را به عهده بگیرد، شاه در پاناما بماند. توریخوس لحظه‌ای به فکر فرو رفت و سپس گفت: «دکترها موجودات عجیبی هستند، با مهارت فراوان و خودخواهی فراوان.»

جردن پاسخ داد که خود او زمانی می‌خواسته پزشك شود که توریخوس حرفش را قطع کرد و گفت: «این را خودخواهی شما نشان می‌دهد.» اما توریخوس مطمئن نبود که پزشکان بتوانند این مسئله‌را حل کنند. چند ثانیه‌ای هر سه نفر ساکت در ایوان نشسته بودند و ژنرال به‌فکر فرورفته‌بود. آنگاه توریخوس سخنان تندی علیه شاه بر زبان آورد و افزود: «من حاضرم هر کاری را که شما مصلحت بدانید انجام دهم. ما می‌توانیم بگذاریم شاه برود یا او را در اینجا نگاه داریم ــ ولو اینکه مخالف میلش باشد. من روحیهٔ شاه را در این مدت بررسی کرده‌ام. او به فکر هیچ‌کس جز خودش نیست. او حق ندارد جان پنجاه و سه نفر دیگر را بخطر بیفکند. آنچه برای من اهمیت دارد کمك به رئیس‌جمهوری امریکا در حل مسئلهٔ گروگانها است.» جردن نگران بود که اگر شاه برخلاف میلش مجبور به ماندن در پاناما شود، عکس‌العمل خوبی در امریکا نداشته باشد. توریخوس گفت پزشکان پانامایی را راضی خواهد کرد که مستقیماً با دکتر دوبیکی تماس بگیرند و رسماً از او دعوت کنند که به پاناما برگردد. سپس خود او هم با شاه تماس خواهد گرفت و وانمود خواهد کرد پس از آن همه

مهمان‌نوازی که پاناما از او کرده‌است، از اینکه شاه قصد عزیمت از این کشور را دارد آزرده‌خاطر شده‌است. «اگر شاه واقعا می‌ترسد که به ایران پس داده شود، در این صورت من هنوز وسیلهٔ اعمال نفوذ در او را دارم.» درحالیکه چوچو ترجمه می‌کرد، توریخوس ازجا برخاست و شروع به قدم‌زدن کرد و سپس همراه با اطرافیانش اقامتگاه سفیر امریکا را ترک نمود.۷

در این هنگام امبلر ماس به جردن اطلاع داد که آرمائو تا به‌حال دوبار تلفن کرده و می‌خواهد بداند جردن چه وقت به دیدن شاه در کونتادورا خواهد رفت. این خبر جردن را عصبانی‌کرد و به ماس گفت که از اینکه در لک‌لند به شاه قول داده که در صورت ضرورت پزشکی باز هم می‌تواند به امریکا برگـردد، اشتباه بزرگـی مرتکب شده و پشیمان است. او می‌ترسید شاه وفای به این وعده را خواستار شود.

جردن به محل کار ماس در سفارت امریکا رفت. در همان لحظه لوید کاتلر مشاور کاخ سفید که دربارهٔ توافقهای لک‌لند با رابوت آرمائو و دکتر کین مذاکره کرده بود، وارد پاناما شد. او نیز با هواپیمای نظامی امریکایی‌اش دچار مشکلاتی شده بود و هنگام فرود در پاناما یکی از موتورهای هواپیما از آن جدا شده بود. بـا شنیدن این خبر جردن گفت: «من دیگر هیچ‌گاه با افزایش بودجهٔ دفاعـی کشورمان مخالفت نخواهم کرد.»

کاتلر از شنیدن این خبر که توریخوس ممکن است مانع عزیمت شاه شود، خوشحال نشد و گفت: «اینها همه‌اش حرف‌است. او واقعا چنین کاری نخواهد کرد.» ماس پاسخ داد: «ژنرال را دست‌کم نگیرید. اگر ما سرمان را تکان بدهیم یا به او چشمک بزنیم، او این کار را خواهد کرد.»

آنگاه به واشینگتن تلفن زدند و با رئیس‌جمهور صحبت کردنـد. کارتر کماکان اصرار می‌ورزید که اگر شاه را نمی‌شود متقاعد کرد که در پاناما بماند، در این صورت باید به ایالات متحد مراجعت کند. او به هیچ قیمتی نباید به مصر برود. «بدون آنکه ما شاه را نزد انور

7) Jordan, *Crisis*, pp. 197-199.

بفرستیم، او به اندازهٔ کافی مشکلات دارد.»

رنگ از روی جردن پرید و به کارتر گفت این کار ممکن است جان گروگانها را به خطر بیندازد. ولی کارتر سرسختی کرد و گفت: «شاه نباید به مصر برود. این کار برای سادات منصفانه نیست.»

این طرز فکر، سایروس‌ونس و مقامات وزارت خارجه را نیز که با بحران گروگانگیری سروکار داشتند، مانند جردن وحشت‌زده کرد. هال ساندرز معاون وزارت خارجه به جردن تلفن کرد و هشدار داد اگر شاه به امریکا برگردد احتمال دارد ایرانیان گروگانها را بکشند. در این‌صورت ایالات متحد ناچار است واکنش نشان بدهد و این کار ممکن است به جنگ در خلیج فارس بینجامد. «عواقب این کار هم برای ما و هم برای سادات وخیم خواهد بود.» ساندرز برعکس کارتر معتقد بود سادات مصلحت خودش را بهتر تشخیص می‌دهد و از اینکه هست در جهان عرب منزوی‌تر نخواهد شد. ساندرز به جردن گفت بهترین راه‌حل متقاعدکردن شاه به ماندن در پاناما است.

آنگاه جردن به این نتیجه رسید که عجالتاً صلاح نیست خودش به دیدن شاه برود و بهتر است آرنی رافل ولوید کاتلر بدون او بروند. زیرا اولا تماس شخصی شاه با او ممکن است قابلیت مذاکرهٔ او را با ایران بمخاطره افکند. در ثانی آرنی رافل توصیه کرد که خودداری جردن از ملاقات، شاه را متقاعد خواهد ساخت که هیچ‌گاه اجازهٔ مراجعت به امریکا به او داده نخواهد شد.۸ در واقع شاه در کونتادورا عدم حضور جردن را نشانه‌ای تلقی کرد که کارتر آخرین تعهدش را نسبت به او زیر پا گذاشته است.

اما یك ضربهٔ جدی در انتظار جردن بود.

* * *

بازی استرداد با بازیکنان آن که بیش از پیش علاقه‌مند می‌شدند، گام به گام پیش‌می‌رفت. توریخوس یك قاضی ارشد پانامایی به نام خوان ماترنو واسکز را مأمور حفاظت منافع ایران در این قضیه کرده بود. ماترنو واسکز به تهران سفر کرده و طرفدار بی‌قیدوشرط

8) Ibid., p. 202.

انقلاب شده بود و مصمم بود آنچه از دستش ساخته است برای عملی شدن استرداد شاه بکند. او معتقد بود شاه واقعاً شخص خبیثی است و اگر او را مستقیماً از پاناما برای محاکمه به تهران بفرستند به منافع پاناما خدمت کرده‌است. بسیاری‌از پاناماییهایی‌که در این‌قضیه شرکت داشتند اصرار دارند که این تعصب با آنچه توریخوس در سر داشت تطبیق نمی‌کرد.

ولی نظرات ماترنو واسکز با شور و حرارت کریستیان بورگه و هکتور ویلالون، دو مخاطب پاریسی جردن که در تمام این مدت در پی تعقیب قانونی شاه بودند، تطبیق می‌کرد.

بورگه سرانجام روز پنجشنبه ۲۰ مارس با کلیهٔ مدارکی که برای تکمیل پروندهٔ استرداد مورد نیاز وزارت خارجهٔ پاناما بود، به آن کشور بازگشته بود. مدت مدیدی طول کشیده بود تا مقامات ایرانی مدارک مزبور را تهیه کنند. کلیه مدارک می‌بایست به زبان اسپانیایی ترجمه شود و تعداد مترجمان اسپانیایی در تهران بسیار قلیل بود. بموجب قوانین پاناما مدارک استرداد می‌بایست در ظرف شصت روز از تاریخ اولین تقاضای استرداد تسلیم شود، به عبارت دیگر آخرین مهلت دوشنبه ۲۴ مارس بود. و امروز جمعه ۲۱ بود.

وقتی بورگه وارد شد، ماترنو واسکز به‌او اطمینان‌داد بمجرد اینکه مدارک مربوطه تسلیم و در دفاتر ثبت شود، شاه طبق قانون بازداشت خواهد شد و اکنون شانس زیادی وجود دارد که تقاضای استرداد سرانجام با موفقیت روبرو گردد. البته ایران باید موافقت کند که هرگونه ضرر و زیانی را که در نتیجهٔ رنجش ایالات متحد متوجه پاناما شود، جبران نماید.۹

ولی یك مسئله باقی مانده بود. بورگه نمی‌توانست مدارك‌را تسلیم کند. یك مقام رسمی ایرانی می‌بایست آنها را رسماً به وزارت خارجهٔ پاناما تسلیم و در دفاتر ثبت کند. هیچ دیپلومات ایرانی در پاناما وجود نداشت و می‌بایست یکی را از نیویورك بفرستند. این شخص فرخ پارسی نام داشت و هنوز نیویورك را ترك نکرده بود. او قصد

۹) مصاحبه‌های نگارنده با ماترنو واسکز و بورگه. و نیز
Salinger, *America Held Hostage*, p. 211.

داشت روز دوشنبهٔ آینده، یعنی آخرین روز مهلت به پاناما بیاید. بورگه نگران بود ولی کاری از دستش ساخته نبود.

آن روز جمعه، بورگه به دفتر توریخوس احضار شد. همان موقع همیلتون جردن هم رسید. جردن از دیدن وکیل فرانسوی شگفت‌زده‌شد و بعدها نوشت: «از او پرسیدم رفیق، تو اینجا چه‌می‌کنی؟»

فرانسوی پاسخ داد: «من مدارك مربوط به استرداد شاه را با خودم آورده‌ام، چون روز دوشنبهٔ آینده آخرین مهلت برای تسلیم آنهاست. حالا بفرمایید شما اینجا چه می‌کنید؟» جردن پاسخ داد: «کریستیان، شاه می‌خواهد پاناما را ترك‌کند.» بورگه ناراحت شد و گفت: «این خبر خیلی بدی است همیلتون. کجا می‌خواهد برود؟» جردن جواب داد به مصر یا به امریکا. بورگه ناگهان از جا پرید و گفت: «امریکا؟ نه، نه، شما نباید اجازهٔ چنین کاری را بدهید. آنها گروگانها را خواهند کشت.»

جردن مسائل پزشکی شاه و وعدهٔ توافق لك‌لند را برای بورگه توضیح داد. در این حال ناگهان توریخوس که در این مدت ساکت‌بود، از جا پرید و پکی به سیگارش زد و با هیجان زیاد به زبان اسپانیایی شروع به صحبت کرد: «چه آقای‌جردن بخواهد و چه‌نخواهد من‌می‌توانم شاه را در اینجا نگه‌دارم. من می‌توانم او را برای عمل جراحی نگه دارم.» توریخوس در موقعیت دیگری گفته بود شاه باید سوار یك هلیکوپتر یا یك اسب زیبای سفید شود و به ایران برگردد و مثل یك شاه شمشیربه دست بمیرد.» ولی آن روز به بورگه گفت: «این کار را در صورتی خواهم‌کرد که گروگانها از دست دانشجویان به‌دولت منتقل شوند. به دوستان ایرانی خود بگویید من بیست‌وچهارساعت مهلت می‌دهم که گروگانها را به دولت تحویل بدهند. در غیر این صورت شاه پاناما را ترك خواهد کرد.»

جردن در برابر تهدید توریخوس که شاه را برخلاف میلش نگاه خواهد داشت، چیزی نگفت. بورگه اظهار نمود برای تلفن‌کردن به قطب‌زاده باید به هتلش برگردد. توریخوس گفت دوازده ساعت به

بورگه وقت می‌دهد.۱۰

آنگاه توریخوس جردن را به اتاق دیگری برد تا به پزشکانی که درگیر قضیه بودند معرفی کند. و گفت: «این‌آقایان سه‌پزشك برجستهٔ پانامایی هستند که بیست و پنج عقیدهٔ مختلف دارنـد.» توریخوس افزود که همهٔ آنها تحصیل‌کردهٔ امریکا هستند و مثل آب‌خوردن دست‌و پای مردم را قطع می‌کنند. درست مثل پزشکان امریکایی یادگرفته‌اند چطور بدن انسان را ببرند و بدوزند. همهٔ حضار خندیدنـد. سپس توریخوس شکایت کرد کـه پزشکان پانامایی از نحوه‌ای کـه اطبای امریکایی می‌کوشیدند شاه را از دستشان بگیرند دلخور شده‌اند و در پایان سخنانش اظهار داشت که از بازگشت دوبیکی استقبال می‌کند و وی می‌تواند «ژنرال دکترها» باشد.

همین که جردن به سفارت برگشت، یکبار دیگر به کارتر و ونس تلفن کرد. کارتر مجدداً گفت که مایل است شاه برای عمل جراحی در پاناما بماند. اما اگر نمی‌شود ترتیب این کار را داد باید به امریکا برگردد. در هر حال به مصر نباید برود.

سپس سایروس ونس در آن‌سوی خط حاضر شد و پیشنهاد کرد که اگر واقعاً شاه باید به امریکا برگردد دست‌کم واشینگتن باید اصرار کند که از سلطنت استعفا بدهد. بدین سان ونس نیز با اصرار کارتر در مورد اینکه شاه در صورت ترك پاناما حتماً باید به امریکـا برود مخالفتی نکرد. امـا شرطی را تحمیل کرد کـه احتمال نمی‌رفت شاه بپذیرد. جردن با خود اندیشید: «ونس با طرز فکر حقوقی‌اش هیچ‌گاه غیرقابل احترام نیست اما گاهی آب‌زیرکاه است.» با این پیشنهاد جدید، لوید کاتلر و رافل بمنظور ملاقات با شاه عازم فرودگاه و کونتادورا شدند. اکنون ساعت نه بعد از ظهر بود.۱۱

* * *

سراسر آن روز شاه و فرح و رابرت آرمائو و مارك مرس در انتظار آنها بسر برده بودند. پس از حوادثی‌که در بیمارستان پایتییا رخ‌داده

۱۰) مصاحبهٔ نگارنده با کریستیان بورگه و
Jordan, *Crisis*, p. 203; Salinger, *America Held Hostage*, p. 212.
11) Ibid.

بود. هرکدام از دیگری نسبت به پاناماییها عصبانی‌تر و ناخشنودتر بودند. همگی معتقد بودند که پاناماییها شاه را سرکیسه کرده‌اند. زیرا صورتحسابهایشان در جزیره تاکنون سر به چندصد هزار دلار زده بود. شایعات دربارهٔ استرداد فراوان بود، هرچند هیچ‌کس نمی‌دانست تا چه مرحله‌ای پیشرفت کرده است. آنها هنوز از تماسهای جوردن با بورگه و ویلالون بی‌خبر بودند. دائماً هرکسی می‌کوشید آنها را مطمئن سازد ولی آرمائو اغلب پاسخ می‌داد: «آیا واقعاً شما می‌توانید به شخصی مانند توریخوس که دائماً از مواد مخدر یا مشروب گیج و مست است اطمینان داشته باشید؟»

ملکه احساس می‌کرد طی چندروز اخیر فشارهای عجیب و روزافزونی به آنها وارد شده است. مدتی تلفن قطع بود و وقتی توضیح خواستند جواب گرفتند که علت آن نپرداختن صورتحساب بوده است. سپس توریخوس برای ملکه پیامی فرستاد که چون در سابق دانشجوی معماری بوده‌است همراه او برای بازدید از چند ساختمان در یك جزیرهٔ دیگر برود. فرح پاسخ داد منتظر خواهد ماند تا حال شوهرش بهتر شود و آنگاه هر دو خواهند آمد. توریخوس جواب‌داد او باید تنها بیاید. بعدها فرح گفت: «موضوع غیرطبیعی بود. صدائی آهسته از گوشه‌ای برمی‌خاست و فقط از من دعوت می‌کرد. با خودم گفتم آنها چه فکری در سر دارند؟ اگر من به جایی بروم آنها هر کاری بخواهند با شوهرم خواهند کرد. آیا منظورشان همین است؟»۱۲

هنگامیکه کاتلر و رافل به ویلای اقامتگاه رسیدند، کاتلر تقاضای ملاقات با شاه را کرد. فرح این موضوع را روشن ساخت که در هر شرایطی در کنار شوهرش خواهد ماند. می‌ترسید امریکاییان با پیش کشیدن مسئلهٔ گروگانها شاه را قانع سازند که تغییر عقیده دهد و در پاناما بماند. می‌گوید: «می‌خواستم حضورداشته‌باشم، چون نمی‌خواستم شوهرم از رفتن منصرف شود. ما می‌بایست به مصر برویم.»

آرمائو نیز مایل بود در این جلسه حضور داشته باشد. احساس می‌کرد که کاتلر خواهد کوشید با شاه قلدری کند و شاه در وضعی

---

۱۲) مصاحبه با فرح دیبا، ۲۶ـ۲۷ مارس ۱۹۸۶.

نبود که بتواند در برابرش واکنش نشان بدهد. ولی کاتلر بـه او گفت: «باب، امیدوارم ایرادی نداشته باشید که من بتنهایی با شاه ملاقات کنم، چون یك پیام شخصی از رئیس‌جمهوری دارم.» علی‌رغم اعتراض آرمائو، شاه با تقاضای کاتلر موافقت کرد. آرمائو بعدها تعریف کرد: «بنابراین من در بیرون اتاق ماندم و از فرط عصبانیت دیوانه شده بودم. بی‌اختیار سخنان یاوه می‌گفتم و می‌غریدم.» (جردن در خاطراتش از اینکه فرصت یافته که روی آرمائوی ازخودراضی‌را کم کند، اظهار خوشحالی کرده‌است).

روی تراس و زیر ستارگان، کاتلر راه‌حلهایی را کـه بنظرش می‌رسید، برشمرد: ماندن در پاناما، بازگشت به امریکا، رفتن به مصر. شاه گفت رفتن به مصر را ترجیح می‌دهد و افزود: «احساس می‌کنم که مرگم نزدیك است و در این شرایط فقط به خانواده‌ام و کشورم می‌انـدیشم... اما می‌خواهم باافتخار بمیرم نـه روی تخت بیمارستان در کشوری دورافتاده و بخاطر یك اشتباه یا رشوه.»

با این همه، کاتلر امکان استعفا از سلطنت را در صورت مراجعت شاه به امریکا مطرح کرد. شاه گفت این مسئله دیگر برایش اهمیت ندارد، چون در شرف مرگ است و پسرش می‌تواند تخت و تاج را داشته باشد. این آن چیزی نبود که کاتلر درسر داشت. سکوتی طولانی حکمفرما شد و سپس کاتلر گفت دولت ایالات متحد در این خصوص فکر خواهد کرد. به‌گفتهٔ رافل، ملکه سخنان شاه را قطع کرد و به‌زبان فارسی (که رافل بلد بود) گفت: «مبادا پیشنهاد استعفا را قبول کنی. به پسرمان و آیندهٔ کشورمان فکر کن! ملت هیچگاه این تصمیم را درك نخواهد کرد!»

خاطرهٔ فرح از این گفتگوها تا حدودی متفاوت است. او به‌یـاد می‌آورد که رافل رویش را بسوی‌آنها‌کرد و گفت: «شما در نطقهایتان بارها اشاره کرده‌اید که حاضرید جان خود را فدای ملتتان کنید.» فرح نمی‌دانست منظور او چیست ولی گمان‌می‌کرد می‌خواهد به‌شاه بفهماند که باید خودش را فدای گروگانها کند. فرح می‌گوید: «سپس وقتی کاتلر صحبت استعفا را پیش کشید، من گفتم: «اگر منظورتان واکنش دولت ایران به استعفای شوهرم است، پسرم برای ادعای حقوقش سر

بلند خواهد کـرد. اگر پسر ارشدم چنین کاری را نکند، پسر دومم خواهد کرد. و اگر پسر دومم نباشد، یکی‌دیگر از اعضای خانوادهٔ ما خواهد کرد. بنابراین هیچ چیزی تغییر نخواهد کـرد.»این پیشنهاد مسخره بود.»

کاتلر با قدرت هرچه تمامتر قضیه را از دیدگاه پاناماییها مطرح کرد و گفت پاناماییها امتیازات زیادی داده‌اند و هم‌اکنون نیزحاضرند به دوبیکی اجازه دهند که در بیمارستان گورگاس در منطقهٔ کانال او را عمل کند و بدین ترتیب مفاد توافق للئلند کلمه بـه کلمه اجرا خواهد شد. او ضمناً هشدار داد که چنانچه شاه به رفتن به مصر اصرار ورزد، چه صدماتی متوجه سادات خواهد شد. وقتی کاتلر به سخنانش خاتمه داد، شاه گفت فردا صبح آنها را از تصمیمش مطلع خواهد ساخت. او هنوز مایل به عزیمت به مصر بود.۱۳

بعدها در آخرین نسخهٔ خاطراتش‌نوشت: «من پیشنهادات‌امریکاییان را جدی نگرفتم. زیرا وعده‌های امریکاییان طی یك سال و نیم گذشته فاقد ارزش بود. این وعده‌ها تابحال به بهای تخت و تاجم تمام شده بود و بعید نبود در آینده به بهای جانم تمام شود.»۱۴

در حالیکه کاتلر و رافل آمادهٔ خروج بودند، تلفن زنگ زد. شاه گوشی را برداشت و پس از مکالمه به امریکاییها گفت او یکـی از پزشکان پانامایی بود که مطالبهٔ حق ویزیت آخرین‌دفعه‌اش را می‌کرد. کاتلر پرسید: «مبلغ صورتحساب چقـدر بود؟» شاه گفت: «هـزار و هشتصد دلار.» سپس لبخندی‌زد و افزود: «باز می‌پرسید چرا می‌خواهم اینجا را ترك کنم؟»

پس‌از آنکه کاتلر و رافل جزیره را به مقصد خاك اصلـی ترك گفتند، شاه پیشنهاد استعفا از سلطنت را با آرمائو و مرس مطرح ساخت. آندو خشمگین شدند و گفتند شاه می‌بایست به کاتلر می‌گفت من پیشنهادتان را مطالعه خواهم کرد. سپس به امریکا می‌رفت و در آنجا به آنها می‌گفت: بروید به جهنم.

شاه پاسخ داد: «من در میان دوستانم احساس راحتی بیشتر می‌کنم.

13) Jordan, *Crisis*, pp. 205-106;

14) M. R. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 32-33.

ما به مصر خواهیم رفت.»

* * *

فردای آن روز که شنبه ۲۲ مارس بود، جیمی‌کارتر به انور سادات تلفن کرد تا نگرانی خود را از ورود احتمالی شاه به مصر به اطلاع او برساند. ظاهراً سادات پاسخ داد: «جیمی، شما دربارهٔ مصر نگران نباشید. شما فکر گروگانهای خودتان باشید.» یکبار دیگر کاتلر و رافل به کونتادورا پرواز کردند. شاه به آنها اعلام کرد که فردا صبح عازم قاهره خواهد شد.۱۵

سادات پیشنهاد کرده بود هواپیمای اختصاصی خودش را بفرستد، اما هنوز هواپیما قاهره را ترک نکرده بود. کاتلر تشخیص داد که اگر قرار است شاه برود، هرچه زودتر بهتر خواهد بود. لذا پیشنهاد کرد دولت امریکا هواپیمایی بیابد کـه قادر به پرواز یکسره تـا قاهره باشد.۱۶ کاخ سفید دست‌کم با دو شرکت که هواپیماهای دربست کرایه می‌دادند تماس گرفت. سرانجام‌شرکت‌هواپیمایی‌بین‌المللی «اورگرین» که با سازمان سیا وابستگی داشت پاسخ مثبت‌داد. پاره‌ای‌از امریکاییان معتقد بودند این وابستگی غیرعاقلانه است.۱۷ آرمائو می‌گوید مبلغی که شرکت مزبور از شاه مطالبه کرد سنگین بود: ۲۵۰،۰۰۰ دلار.

در کونتادورا، همراهان شاه آخرین روز را به بستن جامه‌دانها و پرداختن صورتحسابها گذراندند. در پاناماسیتی جردن بیشتر اوقات روز را در استخر اقامتگاه امبلر ماس به شنا و استراحت پرداخت و از روزنامه‌نگاران اجتناب کرد. کریستیان بورگه از هتل خود مرتباً به تهران تلفن می‌زد. چند بار به جردن تلفن کرد که خبر بدهد پیشنهاد توریخوس دایر به نگاه‌داشتن‌شاه در پاناما، شورای انقلاب‌را در تهران به جنب‌وجوش انداخته و آنان در مرز خارج‌کردن گروگانها از دست دانشجویان هستند. جردن می‌گوید که با ادب به سخنان او گوش داد ولی هیچ تعهدی نکرد.

بورگه گمان می‌کرد که توریخوس گوش شنواتری خواهد داشت

15) Jordan, *Crisis*, p. 207.

16) M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 33.

۱۷) واشینگتن‌پست، ۲۵ مارس ۱۹۸۰.

ولی روز شنبه توریخوس به او اطلاع داد که بیش از چند ساعت دیگر نخواهد توانست شاه را نگاه دارد و باید دلیل خوبی برای این کار داشته باشد. تهران باید کاری بکند که پیشرفت در امر گروگانها را نشان بدهد. راستی در آنجا چه خبر است؟

بورگه مجدداً به ایران تلفن زد و با همکارش هکتور ویلالون و قطب‌زاده صحبت کرد. دستگاه رهبری هنوز در این بحث که چگونه گروگانها را ازدست دانشجویان خارج کنند، دچار بن‌بست‌بود. قطب‌زاده که بیش از سایر رهبران در ارتباط با پاناما سرمایه‌گذاری کرده‌بود، تمام قوای خود را بکار می‌برد. امـا بنی‌صدر رئیس‌جمهوری جدید زیر بار نمی‌رفت. هیچ کاری انجام نشده بود. ساعات قبل از انقضای مهلت توریخوس بسرعت می‌گذشت.۱۸

صبح روز یکشنبه جامه‌دانها و باروبنهٔ شاه به فرودگاه کوچکی در جوار هتل منتقل شد تا در یك هواپیمای کوچك بمقصد خاك اصلی بار شود. تعـداد جامه‌دانها از هنگـام ورود بیشتر بـود و شامل صندوقهای بزرگی می‌شد که کنجکاوی توریخوس را جلب‌کرد. هواپیما ناچار شد چند بار رفت‌وآمد کند تا سرانجام کار تخلیهٔ بارها تمام شد. شاه و ملکه و دکتر پیرنیا و سرهنگ جهان‌بینی و سرهنگ نویسی و رابرت آرمائو و مارك مرس و امیر پورشجاع پیشخدمت مخصوص به خاك اصلی پاناما پرواز کردند. و همچنین سگها. بنو سگ دانمارکی عظیم‌الجثه بیمار بود. شاه به آرمائو گفت: «شاید بهتر باشد او را در اینجا بگذاریم.» آرمائو جواب داد: «اعلیحضرتا، مگر از روی جنازهٔ من بگذرید و اجازه دهید سگ را در پاناما دفن کنند!»۱۹

شاه یك یـادداشت کتبی برای گابریل لوئیس بجای گذاشت کـه می‌گفت: «شهبانو و من در یافتن کلماتی که از مهمان‌نوازی بی‌نظیر و لطف و یاری شما و خانم لوئیس سپاسگزاری کنیم، ناتوان هستیم. تأسف من در این است که کشوری نـدارم که شما و خانواده‌تـان را بمنظور جبران آنچه برای ما انجام داده‌اید، به آن دعوت کنم...»

۱۸) مصاحبهٔ نگارنده با کریستیان بورگه؛ و
Salinger, *America Held Hostage*, p. 213; Jordan, *Crisis*, p. 210.

۱۹) مصاحبهٔ نگارنده با آرمائو، ۱٤ نوامبر ۱۹۸۷.

در تمام ساعات پیش‌از ظهر هکتور ویلالون شریك بورگه از تهران از جانب صادق قطب‌زاده تلفن می‌زد و بــه پاناماییها التماس می‌کرد که رفتن شاه را قدری به‌تعویق اندازند. حتی امبلر ماس که بیش از هرکس به پاناماییها اعتماد داشت، تا حدودی نگران شده بود. آیا تأخیر عمدی بود؟ آیا بار و بنه را مخصوصاً عقب نگاه داشته بودند؟ روزنامه‌نگاران امریکایــی دسته دسته به نقاط مختلف شهر هجــوم می‌بردند و از اینکه قادر نبودند شاه را ببینند یا بدانند چه می‌گذرد خشمگین بودند. جردن نیز در انتظار وصول خبر عزیمت شاه دقیقه‌شماری می‌کرد تا او هم بتواند حرکت کند. در تمام این مدت خبرهای واصله از تهران فضا را اشباع کرده بود: «گروگانها هم‌اکنون منتقل شدند. نگران نباشید. او را نگاه دارید.»

صبح آن روز هواپیمای متعلق به شرکت هواپیمایی اورگرین وارد فرودگاه توکومن شده بود؛ یك فروند هواپیمای «دی سی ۸» سیصد نفره با صندلیهای باریك درهم چپیده مخصوص حمل هرچه بیشتر جهانگرد (یا سرباز) که بکلی برای سفر شاه نامناسب بود. آرمائو شکایت کرد ولی به او گفتند که این تنها هواپیمای موجود بوده است.

سرهنگ نوریه‌گا با لبخندی بر لب برای بدرقهٔ آنان به فرودگاه آمده بود. او به همه حتی به آرمائو سفربخیر گفت.[۲۰] مسافرین سوار هواپیمای کهنه و ناراحت شدند و سرانجام اندکی قبل از ساعت دو بعدازظهر یکشنبه ۲۳ مارس شاه از پاناما پرواز کرد ــ درست سه ماه پس از ورود به این کشور. پانزده دقیقه بعد خلبان به مسافرین اطلاع داد که از مرز هوائی پاناما گذشتند. آرمائو از جا برخاست و به عقب هواپیما رفت و به شاه تبریك گفت. توقفگاه بعدی مجمع‌الجزایر آزور بود که هواپیما می‌بایست بنزین‌گیری کند.

* * *

صادق قطب‌زاده هنوز امید خود را از دست نداده بود. یکبار دیگر به کریستیان بورگه تلفن کرد تا به وی اطمینان دهد که اگر مانع از عزیمت شاه به مصر شوند، گروگانها آزاد خواهند شد. یکبار دیگر

---

۲۰) همانجا.

بورگه به توریخوس تلفن زد و توریخوس ماس را احضار کرد. توریخوس دستخوش هیجان بود، شاید هم مست بود. به ماس گفت: «همین الان، در همین لحظه گروگانها از سفارت امریکا به وزارت خارجه منتقل شدند. اگر شما بتوانید مانع از رسیدن شاه به مصر شوید، آنها را آزاد خواهند کرد.»

ماس گفت: «آه خدای من» و سپس شتابان به سفارت برگشت. از آنجا به همیلتون جردن که ساعتی پیش با یك هواپیمای نیروی هوائی امریکا عازم واشینگتن شده بود، تلفن کرد. اکنون در آخرین فصل این داستان شگفت‌انگیز، جردن با فرصت دیگری برای نجات جان گروگانها روبرو شده بود. ارنی رافل اظهار داشت این عادت‌ایرانیان است که تا آخرین لحظه برای انجام هر معامله‌ای صبر می‌کنند.

ماس گفت: «امکان دارد سوخت‌گیری در آزور را بتوان به یك توقف چهل‌وهشت‌ساعته بمنظور معاینهٔ بدنی یا آزمایش خون یا هر بهانهٔ دیگری مبدل کرد. چون گویا گروگانها از سفارت منتقل شده‌اند.»

جردن از درون هواپیما به هارولد براون وزیر دفاع امریکا در واشینگتن تلفن زد و از ترس اینکه مبادا مکالمه‌اش ضبط شود با احتیاط زیاد گفت: «هارولد، همانطور که اطلاع داری رفیق ما در راه مصر است. من می‌خواهم دستور بدهی که وقتی این هواپیما برای سوخت‌گیری در آزور فرود می‌آید، آن را نگاه دارند. این موضوع خیلی مهم است و مسئلهٔ ما را حل خواهد کرد.» براون نپرسید جردن با اجازهٔ چه مقامی چنین تقاضائی را می‌کند؛ با آن موافقت کرد.۲۱

* * *

درحالیکه هواپیمای جردن عازم شمال بود، هواپیمای‌شاه بسوی‌شرق و تاریکی شب راه می‌پیمود. اگرچه هر مسافری می‌توانست ده دوازده ردیف صندلی در اختیار داشته باشد، ولی پرواز راحتی نبود. حرارت غیرکافی و صندلیها ناراحت و غذا غیرماکول بود. اما در هر حال چند پتو برای هرکس وجود داشت.

حال شاه به هیچ وجه خوب نبود. حق داشت نگران باشد. در

۲۱) مصاحبهٔ نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶. و
Jordan, *Crisis*, p. 210-11.

خاطراتش می‌نویسد: «از نظر پزشکی وقت برایم ارزش داشت. تب داشتم، شمار گویچه‌هـای خونم به طرز خطرناکی پایین بـود. شمار پلاکتها به ده‌درصد کمتر از حالت عادی کاهش یافته بود... اگر در آن ارتفاع پرواز یك جای بدنم زخمی می‌شد ممکن بود تا سرحد مرگ خونریزی داشته باشم.»۲۲

هنگامی‌که در فرودگاه آزور فرود آمدند، هوای سرد درون هواپیما را پر کرد. سرهنگ جهانبینی بلوز پشمی خودش را به شاه قرض داد. گروه کوچکی از مقامات پرتغالی و امریکایی برای خوشامدگفتن به شاه به داخل هواپیما رفتند. بعـداً شاه نوشت: «اگرچـه بیمار و تب‌دار بودم از جا برخاستم و لباسهایم را مرتب کردم و همانطورکه تشریفات ایجاب می‌کرد آمادهٔ پذیرایی آنها شدم.»

هواپیما سوخت‌گیری کرد. اما پرواز نکرد. دست‌کم دو ساعت منتظر ماندند. فرح نگران شد. می‌گوید: «هواپیما سرد می‌شد و شوهرم تب بسیار شدیدی داشت. به ما گفتند که تأخیر به علت اجازهٔ پرواز است.» فرح این را باور نکرد. قاعدتاً باید برنامهٔ پرواز از مدتی‌قبل تهیه و اجازه‌های لازم اخذ شده باشد. او بقدری مضطرب شد که از هواپیمابیرون‌رفت‌و درزمین‌فرودگاه‌به‌قدم‌زدن‌پرداخت. دردرون‌هواپیما شاه از آرمائو سؤال کرد چه‌خبر شده‌است. آرمائو خارج‌شد و از افسر امریکایی پرسید چرا هواپیما را نگه‌داشته‌اند. سپس تقاضا کرد به نیویورك تلفن کند. سرانجام به هواپیما اجازهٔ پرواز داده شد.۲۳

آنچه روی داده بود این بود کـه سرانجام حوصلهٔ توریخـوس و جردن از وعده‌های قطب‌زاده و بورگه سررفته‌بود. توریخوس در یك مکالمهٔ تلفنی به قطب‌زاده گفت: «ممکن است امریکاییها قادر باشند شاه را متـوقف کنند. حالا به من بگوییـد گروگانها کجا هستند؟» قطب‌زاده جواب داد: «رفیق، من می‌توانم به شما قول‌بدهم‌که تا بیست‌و چهار ساعت دیگر آنها را تحویل خواهم گرفت.» در این حال توریخوس دشنامی بر زبان آورد و گوشی تلفن را به زمین کوبید.

آنگاه به امبلر ماس تلفن زد و گفت: «امبلر همه‌چیز را فراموش

22) M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 33.

۲۳) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

کنید. به قطب‌زاده گفتم برود به جهنم. همه‌چیز تمام شد.»

وقتی جردن این پیام را دریافت کرد، دستور داد هواپیمای شاه را در آزور آزاد کنند. بعدها ادعا کرد تأخیر پرواز هواپیما بقدری کم بود که شاه و همراهانش متوجه نشده بودند.۲۴ (وقتی جیمی‌کارتر از اقدام خودسرانهٔ جردن باخبر شد، به قول جردن «رنگ صورتش از عصبانیت کبود شد» و به رئیس ستادش گفت که خیلی از حدود اختیارات و وظایف خود فراتر رفته‌است.)۲۵

* * *

هواپیمای کهنهٔ شاه که به دستور جردن آزاد شده بود، یکبار دیگر از زمین برخاست و از آزور عازم قاهره گردید. در این بخش نهائی سفر آرمائو سرهنگ نویسی را در کابین خلبان نشاند تا مطمئن شود که در مسیر صحیح پرواز می‌کند نه بسوی تهران. نویسی‌پرسید: «اگر در مسیر غلط پرواز کرد چه باید بکنم؟ خلبان را بکشم؟» آرمائو گفت: «آری، به خلبان شلیك کن.»

کارتر در خاطراتش می‌نویسد روزنامه‌های امریکایی و پانامایی تقصیر دومین پرواز شاه به مصر را به گردن کیسینجر و راکفلر انداختند. کارتر نوشت: «صرفنظر از اینکه چه کسی مسئول بوده است، شخص او بخاطر اثرات سوئی که ممکن بود بر سادات داشته‌باشد با آن مخالف بود. اما شاه که بی‌جهت ادعا می‌کرد جانش در پاناما در خطر است، چنین ملاحظه‌ای را نداشت.»۲۶

* * *

صبح دوشنبه در پاناما، کریستیان بورگه و فرخ پارسی دیپلومات ایرانی که از نیویورك آمده بود، با شتاب هرچه تمام‌تر عازم وزارت خارجه شدند تا مدارك استرداد که شاه را متهم به جنایت علیه ملت ایران می‌کرد، تسلیم نمایند. وزیر خارجهٔ پاناما از یکی از درهای عقب ساختمان دررفت. وکیل فرانسوی و دیپلومات ایرانی هیچ‌کس را

۲۴) مصاحبهٔ نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶. و
Jordan, *Crisis*, pp. 210-11.
25) Ibid., p. 211.
26) Carter, *Keeping Faith*.

در وزارت خارجه پیدا نکردند که حاضر به پذیرفتن مدارك شود. سرانجام ناچار شدند مدارك را به یك کارمند جزء تسلیم کنند. مدارك بایگانی شد.۲۷

نیز در همان روز صبح توریخوس آخرین دستورش را صادر کرد، دستوری که بعدها وقتی فرح آن را شنید، بسیار توهین‌آمیز یافت. به کسانی که در کونتادورا مانده بودند پیغام فرستاد که هیچ‌کس حق ندارد به اتاق ملکه دست بزند. و به یکی از دوستانش گفت: «حال که نتوانستم بـا او هم‌بستر شوم، دست‌کم می‌توانـم در ملحفه‌هـای او بخوابم.»۲۸

۲۷) مصاحبه‌های نگارنده با امیلی ماس، کریستیان بورگه، آریستیدس رویو، خوان ماترنو واسکز.

۲۸) این کلمات را توریخوس به برنارد دیدریش گفته‌بود و وی ضمن مصاحبه‌ای در ۱۸ نوامبر ۱۹۸۶ برای نگارنده نقل کرد.

## فصل بیست و چهارم

# پایان

در فرودگاه قاهره انورسادات و همسرش جهان به پیشواز مهمانانشان آمده بودند. وقتی مارک مرس به شاه اطلاع داد که رئیس جمهوری مصر آنجاست، شاه بی‌آنکه منتظر همسرش بشود، صندلی‌اش را ترک کرد و با سرعتی که می‌توانست بسوی در خروجی هواپیما رفت. در پایین پلکان سادات روی شاه را بوسید و گفت: «خدا را شکر، شما سلامتید.»

خانم سادات از مشاهدهٔ قیافهٔ شاه یکه خورد. او بقدری لاغر شده بود که کت و شلوارش دو شماره برایش بزرگ می‌نمود. صورتش سفید بود. خانم سادات با خود اندیشید که اگر کسی نیاز به دوست داشته باشد، همو است. می‌گوید: «وقتی به او نگاه کردم از بی‌عاطفگی امریکاییان تکان خوردم. خدا را شکر که شوهرم این شهامت را داشت که با شاه رفتار انسانی داشته باشد و شخصاً در هنگام ورود به مصر از او استقبال کند.»

دو زوج همراه یکدیگر با هلیکوپتر به کاخ قبه پرواز کردند.

سادات می‌خواست به شاه نشان بدهد که برای او یك اقامتگاه و نه یك اتاق در بیمارستان آماده کرده است. آنگاه هلیکوپتر آنان را به بیمارستان معادی برد.

ضمن پرواز شاه گریست و به سادات گفت: «من برای شما کاری نکرده بودم و با این حال تنهاکسی‌هستید که مرا با احترام می‌پذیرید. کسان دیگری که از کمك من بهره‌مند شده بودند، هیچ کمکی نکردند. نمی‌توانم بفهمم.»

خانم سادات به او گفت فکر این چیزها را نکند. مگر خود او اگر شوهرش دچار گرفتاری شده بود به او کمك نمی‌کرد؟ خانم سادات بر این باور بود که دولت امریکا قصد داشته شاه را از پاناما به تهران بفرستد و اگر روز یکشنبه پرواز نکرده بود، هیچ‌گاه به سلامت به مصر نمی‌رسید.[1]

پزشکان شروع به جمع‌شدن کردند. به تقاضای فرح ژرژ فلاندرن از پاریس پرواز کرد. او درحالیکه از پنجرهٔ اتاق شاه به چشم‌انداز نیل و اهرام می‌نگریست، به یاد جدش ژوزف فلاندرن افتاد که از سوی ناپلئون به فرمانداری قاهره منصوب شده بود.

در ۲۶ مارس دکتر دوبیکی با تیم جراحی شش‌نفره‌اش وارد شد تا عمل جراحی را که شاه از دسامبر انتظار می کشید، انجام بدهد. سادات دستور داده بود پزشکان مصری که شامل داماد و پزشك شخصی او بودند اجازه بدهند دوبیکی هر کاری می‌خواهد بکند. پزشکان‌مزبور ــ دکتر زکریا الباز، دکتر طه‌محمد عبدالعزیز و دکتر امین محمد عفیفی ــ منتهای همکاری را بعمل آوردند. دوبیکی از جین هستر برای آمدن به مصر دعوت نکرده بود. به جای او آسیب‌شناس بانك خون خودش را با دستگاههای جداسازی خون آورده بود. با وجود این دکتر کین از هستر خواهش کرده بود نتیجهٔ آزمایشهایی را که در پاناما از خون شاه کرده بود در اختیار دوبیکی بگذارد.

در این هنگام شمار گویچه‌های خون شاه چنان به هم خورده بود که

---

۱) مصاحبه‌های نگارنده با مارك مرس، فرح دیبا، جهان‌سادات. و نیز
J. Sadat, *A Woman of Egypt*, p. 425; M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 33.

دوبیکی آن را «یك وضع بسیار جدی» نامید. پیش از عمل، تیم جراحی دو واحد خون و چند واحد گویچهٔ قرمز و پلاکتهای بسته‌بندی‌شده به او تزریق کرد. عمل جراحی در غروب روز جمعه ۲۸ مارس انجام گرفت.[۲]

عمل یك ساعت و بیست دقیقه طول کشید. در یکی از دستگاههای خون اشکال بروز کرد، ولی دوبیکی بعداً گفت اشکال مهمی نبود و «همه‌چیز بخوبی و آرامی گذشت.»[۳]

فرح و فرزندانش، سرهنگ جهان‌بینی و اردشیر زاهدی و دیگران، عمل را از تلویزیون مداربسته در خارج از اتاق عمل مشاهده کردند. دکتر کین توضیحات مختصری به آنان می‌داد. وقتی طحال را درآوردند معلوم شد بشدت بزرگ شده بود ــ به گفتهٔ دوبیکی ده برابر اندازهٔ عادی[۴] و به‌گفتهٔ کین بیست برابر ــ «به قطر سی سانتیمتر و تقریبا به اندازهٔ یك توپ فوتبال.»[۵]

عمل طحال در بیماری با شرایط شاه، ممکن است عوارضی داشته باشد. به عنوان مثال دنبالهٔ لوزالمعده درست در طحال جفت می‌شود و همیشه این خطر وجود دارد که وقتی طحال را خارج می‌کنند صدمه ببیند. در مورد طحالی که بزرگ شده و لوزالمعده‌را دربر گرفته‌است، این موضوع به آسانی ممکن است اتفاق بیفتد. در این حال لوزالمعده آنزیمهای قوی تولید می‌کند که بافتهای اطراف را از بین می‌برد و مایع جمع می‌شود. وقتی بیماری مانند شاه مصونیت خود را از دست می‌دهد، این امر ممکن است به ایجاد دملی در شکم منجر شود. غالباً بعد از عمل لوله‌ای در شکم کار می‌گذارند که مایع را خارج

---

۲) مصاحبه‌های مجلهٔ **اخبار پزشکی امریکا** با بن کین و مایکل دوبیکی، ۷ اوت ۱۹۸۱ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۰؛ مصاحبه‌های نگارنده با بن‌کین، مایکل‌دوبیکی، ژرژ فلاندرن، لوسی پیرنیا. نامه ژرژ فلاندرن به پروفسور ژان برنار نیز در همین فصل چاپ شده‌است.

۳) مصاحبهٔ مجلهٔ **اخبار پزشکی امریکا** با مایکل دوبیکی، ۲۵ آوریل ۱۹۸۰ و نامهٔ دوبیکی به نگارنده، ۲۱ مارس ۱۹۸۸.

۴) **نیویورك تایمز**، ۳۱ مارس ۱۹۸۰.

۵ــ مجلهٔ **اخبار پزشکی امریکا**، ۷ اوت ۱۹۸۱.

کند و مانع از ایجاد دمل شود. وقتی طحال شاه را درآوردند، این کار صورت نگرفت. دکتر دوبیکی بعداً گفت این کار لزومی نداشت زیرا صدمه‌ای به لوزالمعده نرسیده بود.۶

پس از عمل جراحی، سادات به پزشکان نشان اعطا کرد. به دکتر دوبیکی نشان درجهٔ اول جمهوریت را که عالیترین نشان غیرنظامی مصر است و به بقیهٔ دکترها نشان درجهٔ دوم داد (دوبیکی نیز نسخه‌هایی از کتابش را امضاکرد و داد). درحالیکه‌پزشکان در صف ایستاده بودند، دکتر کین با جوش و خروش همیشگی‌اش بـه سادات اظهار داشت: «وقتی تاریخ قـرن بیستم نوشته می‌شود، دو چهـرهٔ برجسته خواهد داشت: چرچیل و سادات!» سادات با شنیدن این سخنان فقط سرش را تکان داد. اما وقتی کین این واقعه را برای‌شاه پس‌از درآمدن از بیهوشی تعریف کرد، شاه پاسخ داد: «چه زوج عجیبی! بخاطر داشته باشید که چرچیل یکبار سادات را زندانی کرده بود.»۷

طحال و یك برش‌باریك از کبد را که در حین عمل‌جراحی درآورده بودند برای تجزیه به آزمایشگاه آسیب‌شناسی‌فرستاده‌بودند. مصریان از دکتر کین دعوت کردند که در آزمایش بافتها شرکت کند. کبد شاه سفید و خالدار شده بود یعنی مورد هجوم سرطان قرار گرفته بود. دکتر کین بعدها گفت در این لحظه فهمیدم‌که‌شاه بزودی خواهد مرد.

در این هنگام کین و دوبیکی در پیش‌بینی آیندهٔ شاه توافق کـامل نداشتند. از نظر دوبیکی مهم این بود که مغز استخوان شاه عادی بود. او در مصاحبه‌ای گفت: «پیش‌بینی آینده دشوار است، اما چون مغز استخوان سالم است و هیچ‌گونه غدهٔ لنفاوی در پشت پردهٔ صفاق وجود ندارد، بنابراین وضع بیمار «امیدبخش» است؛ شاه می‌تواند شیمی‌درمانی‌را که بدنش در گذشته‌بدان پاسخ‌مثبت داده‌بود از سر بگیرد.»۸ در یك مصاحبهٔ‌دیگر اندکی پس‌از عمل، دوبیکی به‌نشریهٔ **اخبار پزشکی** ارگان انجمن پزشکان امریکا اظهار داشت: «شاه دارد به‌طرز «زیبایی»

۶) مصاحبهٔ دنیس بریو با مایکل دوبیکی در مجلـهٔ **اخبار پزشکی امریکا**، ۱۸ ژوئیهٔ ۱۹۸۰.

۷) همانجا.

۸) مجلهٔ **اخبار پزشکی امریکا**، ۲۵ آوریل ۱۹۸۰.

به‌هوش می‌آید و حال او بسیار رضایت‌بخش است... به طرز معقولی رضایت‌بخش است و می‌تواند با موفقیت معالجه شود. هم‌اکنون شمار خون او به وضع عادی بازگشته و می‌تواند شیمی‌درمانی را از سر بگیرد، چون در گذشته به‌خوبی به شیمی‌درمانی پاسخ داده است.»۹

دکتر کین در این خوش‌بینی شریك نبود. کبد به اندازه‌ای فاسد شده بود که شیمی‌درمانی امید موفقیت نداشت. می‌گوید صبح روز بعد از عمل به فرح و اشرف گفته است که باید شیمی‌درمانی را قطع کنند و بگذارند شاه چند ماه بقیهٔ عمرش را در راحتی بسر برد. به آنها گفت شاه ممکن است تا عید میلاد مسیح آینده زنده بماند که البته تاریخ مهمی برای مسلمانان نیست. اما معتقد است باید بگذارند در آرامش بمیرد و نباید به تلاشهای ناخواسته برای زنده نگاه‌داشتن او دست بزنند.۱۰ کین بعداً در مصاحبهٔ دیگری گفت: «آنگاه آخرین احترامات را نسبت به بیمارم بجا آوردم، از دادن اخبار بد به او خودداری ورزیدم و او را ترك نمودم.» او مراقبت شاه را به پزشکان مصری و دکتر فلاندرن واگذار کرد که فرح هنوز به او اعتماد داشت و بعنوان مشاور انجام‌وظیفه می‌کرد. کین ادعا کرد که از نیویورك نمی‌توانسته مراقبت بیماری را که در مصر بسر می‌برد، عهده‌دار باشد. وانگهی اکنون عقیده داشت دیگر چندان‌کاری از دستش ساخته نیست.۱۱

در مصاحبه‌ای که بعدها دوبیکی برای نوشتن این‌کتاب‌کرد، موضعی بسیار نزدیکتر به کین و دورتر از خوشبینی اولیه‌اش اتخاذ کرد. او گفت بافت‌برداری نشان داد که «کبد مملو از سلولهای لنفی بدخیم است. واقعاًتکان‌دهنده بود... بنابراین ما برسر یك دوراهی قرار داشتیم: یکی اینکه با کم بها دادن به مقاومت بدن (از طریق شیمی‌درمانی) او را در معرض عفونت قرار دهیم. یا اینکه اجازه دهیم

---

۹) **واشینگتن پست**، ٤ آوریل ۱۹۸۰.

۱۰) مجلهٔ **اخبار پزشکی امریکا**، ۷ اوت ۱۹۸۱ و مصاحبهٔ نگارنده با بن کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۰.

۱۱) مجلهٔ **اخبار پزشکی امریکا**، ۷ اوت ۱۹۸۱.

سرطان به تاخت پیش برود.»۱۲

* * *

واکنش خصمانهٔ ورود شاه به مصر در سراسر خاورمیانه که کارتر از آن وحشت داشت، بی‌درنگ شروع شد. آیت‌الله خمینی اعلام کرد: «... اکنون شیطان بزرگ درصدد طرح یك نقشهٔ سیاسی جدید برای دائمی‌کردن سلطهٔ خود می‌باشد... شیطان بزرگ باید بداند که حمایت از شاه حمایت از خیانت بزرگ او و غارتگری اوست و فرستادن شاه، دشمن‌اسلام و ایران نزد یك دشمن دیگر، فریب‌دادن مسلمانان سراسر دنیاست.» سادات در برابر تلویزیون ظاهر شد تا خودش را در برابر افکار عمومی توجیه کند و گفت تعقیب یك مرد بیمار و بی‌خانمان برخلاف قوانین اسلام است. مجلس مصر با اکثریت قریب به اتفاق تصمیم سادات در پذیرفتن شاه را تصویب‌کرد. ولی بنیادگرایان‌اسلامی در سراسر مصر به اعتراض برخـاستند و دست به تظاهرات زدند. در اسیوط که مرکز بنیادگرایی مصریان است، تظاهرات‌ضددولتی تبدیل به تظاهرات ضد مسیحی شد و چند قبطی مسیحی بـه‌قتل رسیدند. بطریق قبطیان جشنهای عید پاك را لغو کرد. در اوائل‌آوریل تظاهرات بیشتری علیه قبطیان صورت گرفت و در ۸ آوریل قبطیان در مینیه مورد حملهٔ مسلمانان قرار گرفتند و دو قبطی کشته و سی و پنج تن مجروح شدند. تشنج و خشونت در سراسر ماههای بهار اوج‌گرفت، تا اندازه‌ای بخاطر اینکه تلاش امریکاییان برای‌نجات‌گروگانها در ۲۴ آوریل با شکست روبرو شد. اما سادات تـوانست عجالتاً اوضاع را کنترل کند.۱۳

* * *

ده روز پس از عمل جراحی، شیمی‌درمانی مجدداً آغاز شد. آنگاه شاه بیمارستان را ترك‌کرد و با اتومبیل به‌کاخ قبه رفت. کاخ مزبور معمولا اقامتگاه رؤسای کشورهایی است‌که از مصر بازدید می‌کنند. او و فرح در محیطی نسبتاً بی‌رنگ و بو ولی خوشایند بسر می‌بردند. چند روز اول چنین می‌نمود که حال شاه رو به بهبود می‌رود. اما بعد

۱۲) مصاحبهٔ نگارنده با مایکل دوبیکی، ٤ نوامبر ۱۹۸۵.

13) Sadat, *A Woman of Egypt*, pp. 426-28.

شروع به شکایت از درد شکم و حالت تهوع کرد و دچار تب گردید. عکسهای پرتونگاری نشان می‌داد که مقداری مایع بالای حجاب حاجز جمع شده است. پزشکان مصری مقداری از آن را خارج‌کردند و متوجه شدند که دچار عفونت شده است. شمار گویچه‌های سفید به طرز خطرناکی کاهش یافته بود.

اکنون بحثهای جدی‌تری درمیان بستگان شاه درگرفت. بخصوص تنش دیرینه میان خواهرش اشرف و همسرش فرح به اختلاف‌نظر دربارهٔ اینکه شاه چگونه و به دست چه کسی معالجه شود، انجامید. اشرف بخصوص موافق توصیهٔ دکتر کین نبود که می‌گفت بگذارند برادرش در آرامی بمیرد. وقتی بوسیلهٔ تلفن با دکتر فلاندرن در پاریس مشورت کردند، او گفت به‌نظر من شاه دچار یك دمل زیر حجاب حاجز شده است و توصیه کرد که دکتر دوبیکی از تگزاس احضار شود.۱۴

اشرف راضی نبود. او دکتر کولمن متخصص سرطان که شاه را در بدو ورود به نیویورك دیده بود احضار کرد. کولمن به کین اطلاع داد که عازم قاهره است. کین خوشش نیامد ولی مخالفتی هم نکرد.۱۵ اما وقتی خبردار شد که دکتر کولمن دکتر تامس جونز دستیار سابق او را همراه خودش برده است، دلخور شد. نامه‌ای به فلاندرن در پاریس نوشت و از او معذرت طلبید. در نامه‌اش نوشت: وقتی کولمن به او تلفن زد و دعوت شاهزاده‌خانم اشرف را به او خبر داد «من ناخشنودی خود را از درگیر شدن او در این قضیه ابراز داشتم و از وی خواهش کردم قبل از رفتن به قاهره در پاریس توقف و با شما ملاقات کند... من از طرز اقدام شاهزاده‌خانم آزرده‌خاطر شده‌ام. این مرد رنج فراوانی متحمل شده و برای خواهری که او را بشدت دوست دارد مشکل است که درك کند که با رعایت تشریفات شایسته بهترین مراقبت پزشکی به او داده خواهد شد.»*۱۶

۱۴) مصاحبه‌های نگارنده با بن کین، ژرژ فلاندرن، مورتون کولمن.
۱۵) همانجا.
۱۶) نامهٔ مورخ ۸ ژوئیهٔ ۱۹۸۰ کین به فلاندرن.

←

تا این هنگام دست‌کم هشت تیم پزشکی به معالجهٔ شاه پرداخته بودند: پزشکان اصلی ایرانی، فرانسوی، مکزیکی، تیم کین، پزشکان امریکایی لك‌لند، پزشکان پانامایی، تیم کین-دوبیکی در قاهره و بالاخره اکنون مجموعه‌ای از پزشکان گوناگون با عقاید گوناگون در مورد اینکه او را چگونه معالجه کنند و جانش را نجات بدهند.

وقتی کولمن وارد قاهره شد دریافت که شاه تب دارد و از درد شکم رنج می‌برد. او نیز تشخیص داد که ممکن است مسئله مربوط به دمل زیر حجاب حاجز باشد. می‌گوید: «پزشکان مصری به من گفتند که در حین عمل به لوزالمعده صدمه وارد شده و احتمالاً باید لوله‌ای برای خارج‌کردن چرك در آن کار گذاشته شود.» کولمن به دوبیکی تلفن زد و اظهار داشت او نیز عقیده دارد که جراح بزرگ باید به قاهره بازگردد.۱۷

دوبیکی یکبار دیگر در اواخر آوریل به قاهره پرواز کرد و یکبار دیگر شاه را دید. به‌گفتهٔ دکتر پیرنیا پزشك اطفال ایرانی، شاه لباس کامل پوشیده بود و «خیلی شجاع، خیلی باوقار، خیلی شق و رق بود.» حالش از یك هفته پیش قدری بهتر شده بود و به دکتر دوبیکی گفت که دیگر درد ندارد. دوبیکی او را معاینه کرد و بعداً گفت هیچ‌گونه نفخ، اتساع شکم یا سفتی نیافته بوده‌است.۱۸ می‌گوید: «هیچ‌نشانه‌ای از عفونت یا دمل زیر حجاب حاجز یا کیسهٔ چرکی در لوزالمعده نیافتم و تمام پزشکان با نظر من موافق بودند که چنین عوارضی مشاهده نمی‌شود. تألیفات من دربارهٔ عفونت یا دمل زیر حجاب حاجز کلاسیك تلقی می‌شود.» او معتقد بود که واکنش شاه نسبت به شیمی‌درمانی بد

* کولمن بعداً گفت او مخصوصاً به دیدار کین رفته بود تا اجازهٔ او را برای سفر به مصر بگیرد. «به او گفتم بن، تو از من خواهش کردی در این قضیه دخالت کنم و اکنون حق داری از من بخواهی که خود را کنار بکشم. من بدون اجازهٔ تو به قاهره نخواهم رفت.» می‌گوید کین اجازه داد و خواهش کرد به فلاندرن تلفن کند نه اینکه در پاریس توقف و با او ملاقات کند. می‌گوید: «موفق نشدم با فلاندرن تماس تلفنی بگیرم.»

۱۷) مصاحبهٔ نگارنده با مورتون کولمن، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵.

۱۸) مصاحبهٔ نگارنده با دکتر لوسی پیرنیا، ۲ نوامبر ۱۹۸۵.

بوده است. بنابراین او و پزشکان مصری تصمیم گرفتند که مصرف قرصها را با تعدادی کمتر ادامه دهند. این آخرین باری‌بود که دوبیکی شاه را دید.[۱۹]

یکبار دیگر در میان پزشکان اتفاق‌نظر وجود نداشت. ژرژ فلاندرن در پاریس و مورتون کولمن در قاهره هنوز معتقد بودند که شاه از دمل زیر حجاب حاجز رنج می‌برد و باید با نصب لوله‌ای چرك آن کشیده شود. دوبیکی هیچ قرینه‌ای برای این تشخیص نیافته بود. کین در نیویورك اعتقاد داشت که شیمی‌درمانی باید به بعد موکول شود. سرطان‌شناسان ــ یعنی فلاندرن و کولمن ــ عقیده داشتند که پس‌از یك وقفهٔ کوتاه باید ازسر گرفته شود. در واقع کولمن بر این باور بود که شیمی‌درمانی شدیدی‌که تابحال انجام‌می‌گرفته می‌تواند جان شاه را نجات بدهد. می‌گوید: «من واقعاً می‌خواستم یك تکان شدید به معالجهٔ این مرد بدهم و شیمی‌درمانی شدید تنها راه آن بود.» می‌افزاید: «بدبینی کین از درك گمراه‌کنندهٔ او دربارهٔ بیماری سرطان ناشی می‌شد.» کولمن دو داروی دیگر تجویز کرد که هنگامی که شیمی‌درمانی در ماه مه از سر گرفته می‌شود، به قرصهای اصلی افزوده شود.[۲۰] تجویز فلاندرن ملایم‌تر بود. در حقیقت در بیمارستان دربارهٔ مقدار مصرف قرصها اختلاف‌نظر وجود داشت و در نتیجه هیچکدام از آنها بطور صحیح مصرف نشد.

یکبار دیگر اختلاف‌نظر میان پزشکان بالاگرفت. درحالیکه انواع و اقسام عقاید از سوی افراد مختلف خانوادهٔ شاه ابراز می‌شد، پزشکان مصری می‌کوشیدند مراقب وضع بیمار باشند. تلفنهایی که از فرانسه و امریکا می‌شد، اغلب توصیه‌های مشخص و گاهی متناقض می‌داد. به قول دکتر کولمن «در این هنگام اشرف مرتباً به اشخاص معروف و به اصطلاح کله‌گندهٔ نیویورك تلفن می‌کرد. او گرایش به امریکا داشت و ملکه گرایش به فرانسه.»[۲۱]

۱۹) مصاحبهٔ نگارنده با مایکل دوبیکی، ٤ نوامبر ۱۹۸۵ و نامهٔاو به‌نگارنده، ۲۱ مارس ۱۹۸۸.

۲۰) مصاحبهٔ نگارنده با مورتون کولمن، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵.

۲۱) همانجا.

فرح تمام اینها را ناراحت‌کننده می‌یافت. دوبیکی در ماه آوریل به او اطمینان داده بود که دمل در بدن شوهرش وجود ندارد. اما پس از آن حال شاه بدتر شده بود. می‌گوید: «او دیگر نمی‌توانست چیزی بخورد، دیگر رگهایش را پیدا نمی‌کردند، از همهٔ رگها استفاده کرده بودند، از دست، بازو، ران... سپس حالش چنان بد شد که ناچار شدیم او را به بیمارستان برگردانیم. نتوانستم به دوبیکی دسترسی پیدا کنم. در اواخر ژوئن از فلاندرن خواهش کردم به‌قاهره بیاید.»[۲۲]

فلاندرن تعطیلات خود را در درهٔلوآر می‌گذراند. می‌گوید: «احساس کردم که واقعهٔ ناگواری درپیش است.» وقتی پیام فرح به او رسید با شتاب فراوان کوشید یك تیم فرانسوی جمع‌آوری کند. این کار آسان نبود زیرا تعطیلات تابستان داشت نزدیك می‌شد. او می‌بایست به اشخاصی که نمی‌شناخت اعتماد کند.

هنگامی‌که فلاندرن به قاهره رسید وضع شاه را «وحشتناك» یافت، اما شاه هنوز می‌کوشید دربارهٔ ظاهر بچه‌سال فلاندرن با او شوخی‌کند. چند هفته بود که تب داشت و فلاندرن با خودش اندیشید که او حتماً از دمل زیر حجاب حاجز رنج می‌برد که از مدتها پیش یعنی آوریل گذشته به آن بدگمان بود.[۲۳]

اکنون فلاندرن یقین حاصل کرده بود که یك عمل‌جراحی‌دیگر برای خارج‌کردن مایع از شکم ضروری است. او در جستجوی یك جراح به پاریس تلفن زد و سرانجام دکتر پیر لویی فانی‌یز را که یك «متخصص دست‌دوم» است انتخاب کرد. این شخص جراحی است که در واقع به عوارض بعد از عمل می‌پردازد. او با یك تیم جراحی وارد قاهره شد و بی‌درنگ به شاه گفت که نیاز به یك عمل جراحی دیگر دارد. شاه پاسخ داد: «بسیار خوب، بیاییم مستقیم با مسئله روبرو شویم.»[۲۴]

در این میان دکتر کولمن نیز یکبار دیگر به قاهره بازگشته بود. دعوای شدیدی بین او و پزشکان فرانسوی درگرفت. می‌گوید:

۲۲) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ـ۲۷ مارس ۱۹۸۶.
۲۳) مصاحبهٔ نگارنده با ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریهٔ ۱۹۸۵.
۲۴) همانجا و نامهٔ فلاندرن به پروفسور ژان برنار.

«فرانسویان بیش از اندازه متکبر و بدعنق بودند. آنها با من مثل یك راهبه در یك فاحشه‌خانه رفتار کردند.» فلاندرن می‌گوید که یکبار یقهٔکت کولمن‌را گرفت و بر سرش فریاد زد: «یکی‌از ما دو نفر، زیادی است.» فرح از مشاهدهٔ عصبانیت فلاندرن که معمولا شخصی آرام است، شگفت‌زده شد. فلاندرن برایش توضیح داد که در فوتبال گاهی لازم می‌شود شخص با بازیکن مقابل خود گلاویز شود. سپس افزود: «علیاحضرتا، آیا وقت آن نرسیده که به این وقت‌تلف‌کردنها دربارهٔ شاه خاتمه بدهیم؟»۲۵

فرح بعداً گفت: «تعداد دکترها خیلی زیاد بود. مصری، فرانسوی، امریکایی. ولی هیچ‌کدام نمی‌خواستند مسئولیت اخذ تصمیم را به‌عهده بگیرند. بنابراین تصمیم را به ما واگذار می‌کردند. بعضیها می‌گفتند اطبای امریکایی بدرد نمی‌خورند.»۲۶

از یك جهت اوضاع برعکس شده بود. چند ماه پیش در مکزیك پزشکان امریکایی فلاندرن را کنار گذاشته بودند و اکنون در مصر چندین دکتر مصری و فرانسوی و تنها یك امریکایی یعنی دکتر کولمن وجود داشت. او از عمل جراحی شاه با توجه به حالت روبه‌ضعف او ناراحت بود. ضمناً کولمن نسبت به تیم پزشکی فرانسوی مشکوك‌بود. با گذشت زمان او حق را به جانب فرانسویان می‌دهد، هرچند عقیده دارد که عوارض بعد از عمل شاه بدگمانی‌اش را توجیه کرده است. می‌گوید: «پزشکان مصری و فرانسوی گلوی یکدیگر را می‌فشردند و من در وسط آنها قرار گرفته بودم. من همیشه از مصریان خوشم می‌آمده ولی تحمل فرانسویان را ندارم. به هیچ‌رو با آنان نمی‌شود کنار آمد.» فلاندرن بعدها گفت درست است که برخوردهایی بین فرانسویان و مصریان روی داد، ولی در این هنگام تنها اختلاف‌نظر با کولمن بود که با عمل مخالفت می‌کرد.۲۷

ملکه از اینکه نمی‌دانست چه بکند رنج می‌برد ولی سرانجام تصمیم

۲۵) همانجا و مصاحبهٔ نگارنده با مورتون کولمن.
۲۶) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ـ۲۷ مارس ۱۹۸۶.
۲۷) مصاحبه‌های نگارنده با مورتون کولمن، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵ و با ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریهٔ ۱۹۸۵؛ و نامهٔ فلاندرن به ژان برنار.

گرفت فرانسویان عمل جراحی را انجام بدهند. در ۳۰ ژوئن پیرلوئی- فانی‌یز شکم شاه را گشود و مایع درون آن را خالی کرد: یك لیتر و نیم چرك به علاوهٔ بقایای لوزالمعده بیرون‌آورده‌شد. فلاندرن احساس کرد حرفش را به کرسی نشانده است ولی درعین‌حال خشمناك بود. معتقد بود که می‌شد از عفونت ناراحت‌کننده و ضعفی که شاه طی سه ماه گذشته از آن رنج برده بود اجتناب شود. پس از عمل‌جراحی در ماه آوریل، می‌بایست لوله‌ای در زخم بیمار کار می‌گذاشتند که هر روز بتواند پاك شود. او اتاق عمل را ترك کرد و این اخبار را به ملکه‌داد. ملکه از این که عمل جراحی اشتباه نبود، خوشحال شد و به فلاندرن گفت: «حال برو در اتومبیل فانی‌یز سرود مارسی‌یز بخوان.» ولی فلاندرن می‌دانست وقت جشن‌گرفتن نیست.۲۸

پس از عمل دوم، روابط بین دکترها باز هم تیره‌تر شد. اشرف نظریات جدیدی مطالبه می‌کرد. دکتر پیرنیسا از کولمن خواهش کرد تیم جدیدی تشکیل بدهد. رابرت آرمائو نیز در نیویورك به جمع‌آوری تیم دیگری پرداخت. دکتر کین برنامهٔ بازگشت به مصر را ترتیب داد. اما در همان حال آرمائو به او تلفن کرد و گفت یك «انقلاب درباری» صورت گرفته و فعلا به وجود او نیازی نیست. مصریان ــ درست مثل پاناماییها در چند ماه قبل ــ از اینکه تمام مسئولیتهای مربوط به بیمار از آنان سلب شده بود، خشمگین بودند. آنان تعدادی پزشك ارشد بودند که مثل دانشجویان پزشکی با آنها رفتار می‌شد.۲۹

مصریان شروع به شکایت از یکی از اعضای تیم فرانسوی کردند که دوست دخترش را همراه آورده بود و دو روز پیش بمناسبت سالروز تولد او در دوقدمی اتاق شاه در بیمارستان شامپانی نوشیده بود. مارك مرس می‌گوید بعضی از فرانسویان طوری رفتار می‌کردند که گویی برای گذراندن تعطیلات به قاهره آمده‌اند. پزشکان‌فرانسوی رنجیده‌خاطر شدند و تهدید به ترك قاهره نمودند.۳۰ ملکه از فلاندرن خواست که در این موضوع دخالت کند و گفت: «باید اینگونه مسائل

۲۸) همانجا.
۲۹) مصاحبهٔ نگارنده با بن کین و رابرت آرمائو.
۳۰) مصاحبه‌های نگارنده با مورتون کولمن، مارك مرس، ژرژ فلاندرن.

را کنار بگذاریم.» ولی می‌افزاید: «احساس کردم که فرانسویان مایل به‌رفتن‌هستند و ما دکتر دیگری در دسترس‌نداشتیم. موقعیت‌وحشتناکی بود.»۳۱

کلیهٔ دکترها نشستی تشکیل دادند. فرح می‌گوید: «هیچ‌کس مایل نبود تصمیم بگیرد. همیشه در لحظات سخت یکی از اعضای خانواده می‌بایست تصمیم بگیرد.» از پرزیدنت سادات خواستند که دخالت‌کند. او ظاهراً به پزشکان مصری اظهار داشت که اکنون که مسلم شده شاه در آستانهٔ مرگ قرار دارد، بهتر است آنها خودشان را کنار بکشند. فلاندرن می‌گوید سادات تأکید کرد که خود او ــ یعنی فلاندرن ــ مسئولیت همه‌چیز را برعهده دارد.

در اوائل ژوئیه اختلاف‌نظر به روزنامه‌های مصری نیز درز کرد. روزنامهٔ معتبر **الاهرام** گزارش داد که ضمن عمل جراحی طحال، لوزالمعدهٔ شاه صدمه دیده است و نوشت: «وقتی عمل به پایان‌رسید، ضمن جستجوی جایی برای بستن گره جراحی، برحسب تصادف یکی از آلات جراحی به دم لوزالمعده اصابت کرد و موجب ایجاد یك کیسهٔ چرکی گردید.... ناحیه چرك کرد زیرا داروهای ضدسرطان که به‌شاه داده می‌شد گویچه‌های سفید خون او را کاهش داده و قابلیت مبارزه با عفونت را از او سلب کرده بود.»۳۲

این گزارشها که رسانه‌های گروهی امریکا عیناً نقل می‌کردند، از جانب دکتر دوبیکی بی‌اساس خوانده شد. او در مصاحبه‌ای در ۸ ژوئیهٔ ۱۹۸۰ در هوستون اظهار داشت وضع مزاجی شاه رو به بهبود می‌رود. او مرتباً با قاهره تماس تلفنی‌دارد و افزود: «ضمن گفتگو-هایی که داشته‌ام هیچ‌گاه این احساس را نیافته‌ام که او در آستانهٔ مرگ می‌باشد.» وی منکر این شد که ضمن عمل طحال، لوزالمعده برحسب تصادف صدمه دیده است. «امکان ندارد آلت جراحی تصادفاً به دم لوزالمعده اصابت کرده باشد. ما نوك بی‌حفاظ لوزالمعده را قطع کردیم و به آن ناحیه بخیه زدیم. همه‌چیز پاك و سترون بود.»

---

۳۱) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ـ۲۷ مارس ۱۹۸۶.
۳۲) **الاهرام**، ٦ـ۱۱ و ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۸۰.

دوبیکی گفت در اواخر آوریل که شاه را دیده «هیچ‌گونه علامت‌عفونت ناشی از عمل جراحی در او وجود نداشته است.» او تقصیر مسائل جاری شاه را به گردن استفادهٔ بیش‌از اندازهٔ شیمی‌درمانی انداخت که مقاومت بدن را در برابر عفونت کاهش داده است. و حال آنکه از ماه مه به بعد هیچ‌گونه شیمی‌درمانی به شاه داده نشده بود.۳۳

بعدها دکتر دوبیکی در پاسخ به سؤالاتی برای تهیهٔ این کتاب اظهارداشت: «پزشکان مصری نیز مثل ما از خواندن مقالهٔ **الاهرام** شگفت‌زده شدند و اطمینان دادند که هیچ کسی در بیمارستان چنین اطلاعاتی را نداده زیرا این اطلاعات نادرست بوده‌است...»۳۴ ضمناً دوبیکی از دکتر جرالد لاوری که دستیار او هنگام عمل شاه بود اظهار نظر طلبید و دکتر لاوری نظر دوبیکی را تأیید کرد.۳۵

دکتر فلاندرن اظهارنظر کرد که او نیز یقین داشته که شاه از دمل زیر حجاب حاجز رنج می‌برده‌است و افزود: «وقتی دکتر پیرلویی فانی‌یز او را در اواخر ژوئن عمل کرد، یك مردگی بافت در دم لوزالمعده پیدا کرد. این فقط می‌توانست ضایعهٔ ناشی از فشار به دم لوزالمعده در حین درآوردن طحال بوده باشد. من مایل نیستم آن را اشتباه بنامم بلکه مسئله‌ای است که برای هر جراحی ممکن است اتفاق بیفتد. وانگهی امکان ندارد بعلت زیاده‌روی در شیمی‌درمانی یك زخم دقیقاً مشخص در لوزالمعده یا کیسهٔ چرکی در لوزالمعده ایجاد شود.» درحالیکه هیچ قرینه‌ای در دست نیست که یك آلت جراحی به لوزالمعده اصابت کردهٔ باشد، عفونت ممکن است از گیره‌هایی ایجاد شده باشد که در جریان عادی عمل جراحی با لوزالمعده تماس گرفته‌اند.۳۶

---

۳۳) مجلهٔ **اخبار پزشکی امریکا**، ۱۸ ژوئیهٔ ۱۹۸۰ و نامهٔ او به نگارنده، ۲۱ مارس ۱۹۸۸.

۳۴) مصاحبهٔ نگارنده با دوبیکی، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۷.

۳۵) نامهٔ بدون تاریخ دکتر لاوری به دوبیکی که درحدود فوریه‌ـمارس ۱۹۸۸ نوشته شده است.

۳۶) مصاحبهٔ نگارنده با فلاندرن، ۲۶ فوریهٔ ۱۹۸۵ و مکاتبات‌بعدی و مصاحبه آخر در آوریل ۱۹۸۸.

* * *

در اوایل ژوئیهٔ ۱۹۸۰ دوبیکی اظهار نمود که «دارد بتدریج خوشبین می‌شود». ولی وضع مزاجی شاه در طول ماه ژوئیه رو به وخامت رفت، چند عمل جراحی برای جلوگیری از خونریزی داخلی انجام گرفت. هوش و حواس او کاملا سر جایش بود و می‌توانست گاهی روی صندلی بنشیند. اما بیشتر اوقات روی تخت دراز کشیده بود. بتدرت می‌توانست غذا بخورد. ژرژ فلاندرن از دردی که شاه می‌کشید ناراحت بود.۳۷

واکنش رادیوتهران به اخبار مربوط به عودکردن بیماری شاه این بود که پرزیدنت کارتر را متهم به توطئه برای «حذف شاه بمنظور پیروزی در انتخابات» کرد. اما به گفتهٔ رادیوتهران «قتل شاه مخلوع در قاهره هیچگاه مسئله را حل نخواهد کرد.»

اکنون فرزندان شاه در مصر بودند اما بیشتر اوقاتشان را به‌جای اینکه بر بالین پدرشان بگذرانند، در کنار دریا در اسکندریه بسر می‌بردند. هر روز فرح و مارك مرس در کنار بستر شاه می‌نشستند و مرس با شتاب هرچه تمامتر به شاه در بازنویسی خاطراتش کمك می‌کرد. هر روز مرس از او سؤال می‌کرد که آیا با این یا آن توصیف اشخاص یا خاطره موافق است یا نه. بتدریج که شاه ضعیف‌تر می‌شد، مرس ناچار بود بیشتر به سوی او خم شود تا پاسخهایش را بشنود. نسخهٔ نهائی و امریکایی خاطرات شاه از بسیاری جهات با نسخه‌ای‌که قبلا در فرانسه و انگلستان منتشر شد، تفاوت دارد. خاطرات مزبور بعد از مرگ او منتشر شد و روی جلد آن نوشته بود: «قصد من این است که نسخهٔ امریکایی پاسخ به تاریخ، متن نهائی باشد.» در این نسخه شاه برای خودش اعتبار بیشتری در متوقف‌ساختن شکنجه‌های ساواك از آنچه در کتاب اصلی گفته بود قائل شده است. ضمناً این ادعا را افزوده که ریچارد نیکسون و هنری‌کیسینجر نامه‌هایی به او نوشته و از او خواهش کرده بودند افزایش بهای نفت را لغو کند. او بطور کلی لحن انتقادآمیزتری نسبت به «ضعف» امریکا در برابر

۳۷) مصاحبه‌های نگارنده با ژرژ فلاندرن، لوسی پیرنیا، مارك مرس.

تهدیدهای شوروی دارد.۳۸

اردشیر زاهدی تنها مقام عالیرتبهٔ حکومت شاه بود که در هفته‌های آخر زندگی شاه به قاهره آمد. او یك پیام خصوصی از ثریا برایش آورده بود. زاهدی بیشتر مانند رئیس تشریفات عمل می‌کرد، سیگار برگ به این و آن تعارف می‌کرد و می‌کوشید جنگ و توطئه بین درباریان و پزشکان را در راهرو خارج اتاق شاه خاموش سازد. او رقابت میان پزشکان امریکایی و فرانسوی را نشانهٔ نبرد بین دشمن دیرینه‌اش اشرف و فرح در اثبات عشقشان به شاه می‌دید. فلاندرن می‌گوید اشرف خیلی با هیجان رفتار می‌کرد. در میان برادران و خواهران شاه تنها به او وفاداری محض و توأم با تعصب نشان‌می‌داد.

در اواخر ژوئیه، کولمن پس از آنکه نتوانست فرانسویان را با نظرش موافق کند، خودش را کنار کشید. کولمن ادعا کرد «بیمارستان مبدل به سیرك شده بود و فرانسویان نقش دلقکها را بازی می‌کردند.» دوبیکی و کین نیامدند. اکنون در پایان کار دکتر فلاندرن همانند شش سال گذشته به تنهایی و آرامی به شاه خدمت می‌کرد. شاه خون از دست می‌داد و در حال احتضار بود. آنهایی که در اطرافش بودند می‌گفتند تحملش زیاد است. فلاندرن می‌گوید: «او فقط از کشورش صحبت می‌کرد.»

بعدها فرح تعریف کرد: «در تمام این مدت هر کسی شکایت می‌کرد، ولی شوهرم هیچ‌گاه لب به شکایت نگشود، هیچ‌گاه کلمه‌ای علیه کسی برزبان نیاورد. فقط گاهی می‌گفت: «نمی‌فهمم چرا اینطور شد.» اما هرگز عصبانی نشد و به دیگران دشنام‌نداد. وانگهی وقتی‌کسی‌این‌قدر رنج‌کشیده و این‌همه چیز دیده باشد، چه می‌تواندبگوید؟ کلمات برای بیان احساسات کافی نیست.»۳۹

اندکی قبل‌از مرگ‌شاه، وقتی‌جهان‌سادات از او در بخش مراقبتهای ویژه عیادت کرد، او نیز از بردباری شاه تکان خورد. بـه شاه گفت بزودی حالش بهتر خواهد شد و همگی به اتفاق به اسکندریه خواهند

۳۸) مصاحبه‌های نگارنده با مارك مرس، اردشیر زاهدی، کریس گادك.
۳۹) مصاحبهٔ نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ـ۲۷ مارس ۱۹۸۶.

رفت و اوقات خوشی را خواهند گذراند. وقتی اشکهای فرح را دید، گفت: «شجاع باش. احساساتت را به او نشان نده. او خیلی باهوش است و خواهد فهمید.»۴۰

* * *

پایان کار شاه ناگهانی بود. در ۲۶ ژوئیه درجه حرارت بدنش یکباره بالا رفت چون یك عفونت دیگر به بدنش حمله‌ور شده بود. به طرز بدی شروع به خونریزی داخلی کرد و در اغما فرو رفت. روشن بود که در آستانهٔ مرگ قرار دارد. فلاندرن حقیقت را بسه فرح و اشرف گفت. فرح با افسردگی زیاد از وی خواهش کرد فرزندانش را از اسکندریه فراخواند. اردشیر زاهدی نیز به آنها تلفن کرد و آنها در شب گرم و طاقت‌فرسا به قاهره بسازگشتند. وقتی فرح‌نساز هفده‌ساله پدرش را دید در کنار بستر به زانو درافتاد، دستش را گرفت و فریاد زد: «بابا، بابا.» در آن سوی دیگر تخت فلاندرن تمام شب فشار خون و ضربان قلب شاه را کنترل می‌کرد. اما پس از تزریق هفده واحد خون به این نتیجه رسید که تلاش بیشتر بی‌فایده است و آنچه را «درمان مصرانه» می‌نامید، متوقف کرد.۴۱

بعدها اشرف روایت خود را از مرگ برادرش در مجلهٔ **پاری‌ماچ** منتشر ساخت و گفت به دستگاه نوار قلب برادرش چنانکه‌گویی زندگی خودش به آن وابسته است، می‌نگریست. «با دنبال کردن حرکات سوزن احساس می‌کردم‌که قلب خودم می‌تپد، نبض‌خودم می‌زند.» در نیمه‌شب روشن شد که قلب بتدریج آهسته‌تر کار می‌کند. اشرف می‌گوید: «روحم بکلی مشوش بود، اما یك فکر بر سایر افکارم تسلط داشت: من هم باید با او دنیا را ترك کنم. نباید پس از او زنده بمانم.» از دکتر پیرنیا پرسید شاه چه مدت زنده خواهد ماند. او پاسخ داد پنج شش ساعت. می‌نویسد:

---

40) Sadat, *A Woman of Egypt*, p. 432.

۴۱) مصاحبه‌های نگارنده با ملکه، لوسی پیرنیا، اردشیر زاهدی، مارك‌مرس، ژرژ فلاندرن و... نامهٔ فلاندرن به ژان برنار، و نیز

Salinger, *America Held Hostage*, pp. 261-262.

با خودم گفتم اگر می‌خواهم همزمان با او بمیرم باید هم‌اکنون چیزی بخورم... چیزی که می‌خواستم این بود که همانطور که زندگی را با هم شروع کرده بودیم با هم تمام کنیم. مثل یك آدم کوکی به اتاقم رفتم و مشتی از قرصهای خواب و والیوم را بلعیدم. سپس دراز کشیدم و منتظر خواب شدم. اما خواب بسراغم نمی‌آمد. بیدار بودم و سؤالی را که ماهها بود ذهنم‌را مشغول کرده بود از خودم می‌کردم: «این چه عدالتی است که برادرم را وادار کرده آخرین ساعات عمرش را در تبعید، در یك اتاق کوچك بیمارستان، دور از هر چیزی که دوست دارد سپری کند؟» امروز می‌دانم که پاسخ به این سؤال را هرگز نخواهم یافت.

پس‌از دراز کشیدن و مدتی اندیشیدن، اشرف تصمیم گرفت نزد برادرش برگردد. ساعت ۵ صبح بود.

او هنوز زنده بود و بسرعت نفس می‌کشید. به‌دستگاه نوار قلب و سپس به خودش نگریستم. ناگهان دستگاه متوقف شد. دست برادرم را در دست گرفتم و فهمیدم تمام‌کرده‌است... مثل کسی که در خواب راه می‌رود او را در آغوش گرفتم و کاری را که هرگز در زمان حیات او نکرده بودم کردم: تا جایی‌که دلم می‌خواست اورا بوسیدم ـ دستهایش، پاهایش... دلم‌نمی‌خواست او را ترك کنم. آنقدر با او ماندم که احساس کردم دستهایش سرد شده‌است. آنگاه از هوش رفتم. مرا به کاخ بردند و وقتی به هوش آمدم ده قرص دیگر بلعیدم و با خود اندیشیدم این‌بار مؤثر خواهد بود. اما هیچ اتفاقی رخ نداد و سرانجام ناچارشدم بپذیرم که وقتی خدا کسی را نمی‌خواهد او را نزد خود نمی‌طلبد.۴۲

---

۴۲) مجلهٔ پاری‌ماچ، ۳ آوریل ۱۹۸۶.

دیگر کسانی که آن شب در آنجا بودند، خاطـرات دیگری دارند. سرهنگ جهان‌بینی می‌گوید اشرف روی یك صندلی کنار تخت نشسته و به چهرهٔ برادر دوقلویش خیره شده بود. آشکارا از فقدان عشق زندگی‌اش دچار ضربهٔ روحی شده بود.

فرح و بچه‌ها چندین‌بار در طول شب به بالین بیمار آمدند. دکتر پیرنیا نیز آنجا بود. همین‌طور امیر پورشجاع پیشخدمتی که بیست و پنج سال خدمت کرده بود و قلبی ضعیف داشت بـرای اربابش غصه می‌خورد. اردشیر زاهدی تمام شب را در اتاق ماند. قبل از آنکه شاه از هوش برود زاهدی به او گفت: «شما در حال شوك هستید. حالتان بهتر خواهد شد.» شاه جواب داد: «نه، شما نمی‌فهمید، دارم‌می‌میرم.» دست زاهدی را گرفت و نگاهش به قطره‌هایی‌که از لوله به بازویش می‌رفت خیره شد. قبل از سپیده‌دم دچار اغما شد و چند دقیقه قبل از ساعت ده صبح ۲۷ ژوییهٔ ۱۹۸۰ جان سپرد.

وقتی شاه درگذشت اردشیر زاهدی و مارك مرس در پای تخت او ایستاده بودند. امیر پورشجاع سرش را به دیوار تکیـه داد و چنان گریه و شیون کرد که دیگران برایش نگران شدند.۴۳ پزشکان لوله‌ها را از بدن شاه جدا کردند. فرح از دکتر پیرنیا خواهش کرد حلقهٔ ازدواج شاه را از دستش درآورد و به‌او بدهد. او یك‌جلد قرآن‌کوچك نیز از زیر بالش درآورد. یك پرستار مصری چشمانش را بست. فرح و پسرش رضا گونه‌هایش را بوسیدند. جنازه را به سردخانه بردند. یك نفر مخفیانه عکسی از جنازه گرفت و به **پاری‌ماچ** فروخت.

* * *

دولت امریکا مرگ شاه را به طرزی آشفته و بی‌ربط تلقی کرد، بدون اینکه هیچ اشاره‌ای به اتحاد طولانی او با ایالات متحد بکند. بیانیه فقط متذکر شد که «شاه برای مدتی استثنائاً طولانی، یعنی ۳۷ سال، رهبر ایران بوده است. تاریخ نشان خواهد داد که او «در زمانی که تحولات عمیقی صورت گرفت، کشورش را رهبری می‌کرد. مرگ او نشانهٔ پایان یك عصر در ایران می‌باشد.»۴۴

43) Salinger, *America Held Hostage*, pp. 261-262.

۴۴) نیویورك تایمز، ۲۸ ژوئیهٔ ۱۹۸۰.

هنری‌کیسینجر مهربان‌تر بود و گفت: «او یك دوست خوب امریکا بود که در هر بحرانی در کنار ما ایستاد.» و افزود: «شاه درحالی مرد که همهٔ دوستانش بجز سادات او را ترك نموده بودند.» ریچارد نیکسون اظهار داشت: «تصور می‌کنم کاری که دستگاه دولتی ما کرد، یکی از صفحات سیاه تاریخ امریکا تلقی خواهد شد.»

دیوید راکفلر اظهار عقیده کرد که تاریخ از شاه بعنوان «یك رهبر مترقی که طی چند دهه در راه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی کشورش تلاش کرد، یاد خواهد کرد.» جان مك‌کلوی که مانند کیسینجر و راکفلر برای ورود شاه به امریکا مبارزه کرده بود گفت: «فکر می‌کنم او شایستهٔ رفتار بهتری از جانب ایالات‌متحد بود. رفتار ما عاری از بزرگواری بود.»[۴۵]

در ایران، مرگ شاه با بی‌تفاوتی تلقی شد و تقاضای استرداد او متوقف گردید ــ بجز در میان سیاستمدارانی نظیر صادق قطب‌زاده که حساب می‌کرد این کار برایش وجههٔ شخصی ایجاد خواهد کرد. اما حتی برای قطب‌زاده نیز این تعقیب هیجان و لطف خود را از دست داده بود. چند روز قبل او گفته بود: «هیچ‌کس اهمیتی به شاه نمی‌دهد، چون کار او تقریباً تمام است. من که شخصاً اهمیتی نمی‌دهم. او در حال احتضار است و وقتی در قبر قرار بگیرد باید جوابگوی جنایاتش در برابر خدا باشد.»

هنگام مرگ شاه رادیو تهران اعلام کرد: «محمدرضا پهلوی، خون‌آشام قرن، بالاخره مرد.» خبرگزاری رسمی ایران اعلام کرد: «محمدرضا پهلوی، شاه شاهان و فرعون دوران مرد. شاه‌خائن در جوار قبر فراعنهٔ باستانی مصر و در پناه سادات، در رسوایی، بدبختی و آوارگی و در همان حال ناامیدی خوابیده که فرعون و قشونش در دریا غرق شدند.»[۴۶]

* * *

خانم سادات تشییع‌جنازهٔ رسمی را که شوهرش برای شاه ترتیب

---

۴۵) همانجا.

۴۶) تایمز، لندن، ۲۸ ژوئیهٔ ۱۹۸۰.

داد، باشکوه نامید. سادات گفت که شاه «چندین بار از تشییع‌جنازهٔ ساده گفتگو کرده بود ولی به تلافی آنچه او برای ما کرده بود تصمیم گرفتم با همان احتراماتی از او بدرقه کنیم که در زمان حیاتش از او در کشورمان استقبال کردیم.» گور شاه در مسجد الرفاعی، آماده شده بود، و این همانجایی بود که جنازهٔ رضاشاه در زمان جنگ دوم جهانی به امانت گذاشته شده بود و بعدها پسرش آن را به ایران برد.

روز تابستانی بسیار گرمی بود. تابوت که در پرچم ایران پوشیده شده بود بر روی توپی با اسب حمل می‌شد. پیشاپیش آن سه افسر مصری سه عدد از نشانهای شاه را روی بالشهای کوچك حمل می‌کردند. دو عدد از این نشانها ایرانی و سومی مصری بود. بقیهٔ نشانهای بیشماری که شاه در طول سلطنتش دریافت کرده بود در صندوقی که امیر پورشجاع با خودش دور دنیا گردانده بود، حفظ می‌شد، زیرا این کشورها او را در هنگام تبعید نپذیرفته بودند.

پشت‌سر تابوت هیئت تشییع‌کنندگان فاصلهٔ پنج کیلومتر را تا مسجدالرفاعی در خیابانهای قاهره پیمودند. خانم سادات در کنار فرح قرار گرفته بود. سادات به او گفته بود: «هر کاری فرح کرد تو هم بکن. باید در این روزهای غم‌انگیز و دشوار به او کمك کنیم.» در آن‌سوی خانم سادات، اشرف با عینك و روسری سیاه به سرهنگ نویسی تکیه کرده بود.

برجسته‌ترین شخص در میان عزاداران ریچارد نیکسون بود. کنستانتین پادشاه سابق یونان نیز آمده بود. دولتهای امریکا و آلمان غربی و فرانسه سفیران خود را فرستاده بودند. انگلستان کاردار خود را اعزام کرده بود. تنها کشور عربی که نماینده فرستاده بود مراکش بود. اسرائیل نخستین سفیرش در مصر را فرستاده بود.[۴۷]

درحالیکه موکب تشییع‌کنندگان از میان محله‌های پرجمعیت عبور می‌کرد، هلیکوپترهای نظامی برفراز سرشان پرواز می‌کرد و هزاران سرباز و پلیس مواظب تودهٔ مردم بودند. در یك نقطه پلیسها به مردم حمله کردند و کوماندوها با چماقهای برقی مخصوص ضدشورش مردم

---

47) Sadat, *A Woman of Egypt*, p. 433.

را از تشییع‌کنندگان دور ساختند.

چهار روز بعد فرح بیانیه‌ای منتشر کرد و ضمن آن اعلام داشت‌که شاه قبل از مرگ وصیت کرده‌بود که جنازه‌اش را درمیان امرای‌مقتول ارتشش به‌خاك سپارند. بیانیه می‌گفت یکی از آخرین اظهارات شاه این بود: «من ملت بزرگ ایران را به ولیعهد می‌سپارم. خدا او را حفظ کند. این آخرین آرزوی من است.»

# سخن آخر

مرگ شاه تأثیری در سرنوشت گروگانهای امریکایی در ایران نداشت. آنها چند ماه بعد، پس از توافقهای پیچیدهٔ مالی که در الجزایر میان دولتهای ایالات متحد و ایران صورت گرفت، در ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۸۱ چند دقیقه پس از آنکه رونالد ریگان ریاست جمهوری امریکا را از کارتر تحویل گرفت، آزاد شدند.

از آن هنگام بخش مهمی از جهان تحت سلطهٔ میراث شاه و الهامات آیت‌الله خمینی قرار داشته است.

* * *

پس از مرگ شاه فرح دیبا و فرزندانش تا اوائل ۱۹۸۲ در کاخ قبه در قاهره بسر بردند. آنگاه رضا به مراکش رفت تا ثابت کند که از مادر خود مستقل است. در ۱۹۸۴ که به‌سن بیست و سه‌سالگی رسید به امریکا رفت و در خارج از شهر واشینگتن اقامت گزید. او ظاهراً تمام اوقات خود را صرف فعالیتهای سیاسی کرد ولی از قرار موفقیتی نداشت. در ۱۹۸۶ گزارش داده شد که او نیز مانند پدرش از حمایت

سازمان‌سیا برخوردار می‌شود. او و مادرش همیشه دربارهٔ نحوهٔمبارزه با یکدیگر اختلاف‌نظر داشتند.

فرح و سه فرزند کوچکترش فرحناز و علیرضا و لیلا در ۱۹۸۲ به امریکا عزیمت کردند و کودکان به ادامهٔ تحصیل پرداختند. در ۱۹۸۸ فرح اوقات خود را میان کانکتی‌کات و اروپا تقسیم می‌کرد.

اشرف همچنان به رفت‌وآمد میان نیویورک و پاریس ادامه داد. در این‌مدت او لباس‌عزا دربر داشت. از اجتماعات‌دوری‌می‌کرد و می‌گفت: «چرا تظاهر به خوشحالی کنم درحالیکه از قلبم خون می‌چکد؟» او بیشتر اوقات روز را در تختخواب می‌گذراند و بعدازظهرها بـرای ماساژ از جا برمی‌خاست و شبها گاهی با اطرافیانش به‌سینما می‌رفت. مثل ایام گذشته، تماشای فیلم یکی از سرگرمیهای مورد علاقهٔ او بود. پس‌از سینما نوبت صرف شام، و سپس نوبت تفریح‌موردعلاقهٔخانوادهٔ پهلوی یعنی ورق‌بازی تا سپیدهٔ صبح بود که سرانجام خسته می‌شد و سعی می‌کرد به خواب برود. اشرف یك بنیاد مطالعات ایرانشناسی در نیویورك تأسیس کرد که هدف آن زنده نگاه‌داشتن فرهنگ و تاریخ ایران در میان چند میلیون ایرانی است که در تبعید بسر می‌برند. او به تعدادی از ایرانیان که برعکس خودش در اثر انقلاب بی‌پول‌شده‌اند کمك مالی می‌داد. بقیهٔ خویشاوندان و بعضی از مقامات زمان شاه از زندگی مرفهی برخوردارند. مثلا هوشنگ انصاری وزیر دارایی شاه میلیونها دلار پول خود را در نیویورك بکار انداخته و همچنان بـه ثروتش می‌افزاید. او دوستش هنری کیسینجر را در هیئت‌مدیرهٔشرکت «استراحتگاه آفتاب» که در مجمع‌الجزایر ویرجین به هتل‌سازی اشتغال دارد شریك ساخته است.۱

رابرت آرماتو به کار برای اشرف ـ نه برای فرح ـ ادامه داد. نام او با روبرتو کالوی بانکدار ایتالیایی و عضو لژ فراماسونری مربوط شد که جنازه‌اش را زیر پل بلك فرایار لندن به دار آویخته یافتند. قبل از مرگ کالوی از آرماتو تقاضا شده بود کنسرسیومی برای‌خرید «بانك آمبروزیانو» متعلق به کالوی تشکیل بدهد. او این معامله را

۱) نشریهٔ فوربس، ۲ ژوئن ۱۹۸۶

در مجمع‌الجزایر سیشلز انجام داد و پس از آن در انقلاب فیلیپین تا حدودی با خانم آکینو همکاری کرد. شرکت او تا سال ۱۹۸۸ فعالیت خود را در اندونزی و کره نیز گسترش داد.

مارك مرس استخدام آرمائو را ترك کرد و برای کار در یك گروه مشاور مدیریت به واشینگتن رفت. ولی تماس خود را با فرح قطع نکرد.

دکتر پیرنیا و سرهنگ جهان‌بینی و امیر پورشجاع و سایر اعضای ایرانی گروهی که با شاه سفر کرده بودند، همگی در امریکا اقامت گزیدند.

اردشیر زاهدی به خانهٔ واقع در ساحل دریاچهٔ ژنو بازگشت که پدرش در سالهای ۱۹۵۰ پس‌از آنکه شاه وی را از نخست‌وزیری برکنار کرد، خریده بود.

پزشکان به مشاغل خود بازگشتند. بسیاری از آنان جزئیات آنچه را روی داده بود فاش ساختند. پاره‌ای‌از این روایات‌را بدشواری می‌توان با دیگران تطبیق‌داد. از پزشکان‌اصلی تنها دکتر فلاندرن ساکت‌ماند.*

---

* بلافاصله پس‌از مرگ شاه، فلاندرن نامه‌ای به دکتر دوبیکی نوشت و آخرین هفته‌های شاه را تعریف کرد. او نوشت: «به‌رغم تشخیص دمل زیر حجاب حاجز که با تأخیر زیاد صورت گرفت، تحول مساعد دمل اجازه می‌دهد این را بگوید که بیمار از عفونت بعد از عمل جراحی نمرده بلکه از عود کردن بیماری بدخیم درگذشته است... قطع شیمی‌درمانی طی دو ماه اخیر که بسبب عفونتهای کنترل‌نشده و تشخیص دمل زیر حجاب حاجز با تأخیر زیاد صورت گرفت متأسفانه به سرطان لنف بدخیم اجازه داد که پیشرفت خود را از سر بگیرد.»

دکتر دوبیکی در پاسخ فلاندرن نوشت: «هنگامیکه در اواخر آوریل از شاه عیادت کرده بود، او و پزشکان مصری توافق داشته‌اند که هیچ‌گونه علائم کلینیکی یا آزمایشگاهی عفونت زیر حجاب حاجز وجود ندارد (همانطور که در ورقه چاپی پیوست ملاحظه می‌کنید، من شخصاً تجربیاتی در این زمینه دارم) و کلیهٔ علائم بیمار از قبیل بی‌اشتهائی، انسداد روده، اختلالات جهاز هاضمه احتمالا ناشی از واکنش به شیمی‌درمانی سرطانی بوده‌است. بنابراین پیشنهاد شد که شیمی‌درمانی به میزان کمتر در حدود پنج روز بعد ازسر گرفته شود و سپس

بارها می‌خواست به اظهارات دیگران در مورد معالجهٔ شاه پاسخ دهد ولی فرح او را به احتیاط دعوت کرد و گفت: «گمان نمی‌کنید ما هم‌اکنون به اندازهٔ کافی دشمن داریم؟» فلاندرن تا وقتی که موافقت کرد برای تهیهٔ این کتاب با نگارنده مصاحبه کند، علناً چیزی نگفت و خودش را با اعتمادی که فرح به او ابراز می‌داشت، دلداری می‌داد. او بخاطر می‌آورد که باری اومیرا جراح ایرلندی ناپلئون در سنت‌هلن نیز پس‌از مرگ امپراتور فرانسه مورد انتقاد قرار گرفته بود. سرانجام اومیرا روایت خودش را از مرگ ناپلئون منتشر ساخت و نوشت: «این عقیدهٔ من است و آن محصول نفرتی‌نیست‌که در حال‌حاضر برعلیه من برانگیخته شده بلکه نتیجهٔ فکری است که از مدتها پیش در مغزم جا داشته و اکنون آن را با عبارات دقیق و روشن بیان می‌کنم.» در سال ۱۹۸۷ فلاندرن نیز همین کار را کرد و جریان بیماری و مرگ شاه را در نامه‌ای طولانی برای استادش ژان برنار شرح داد.

فلاندرن نوشت که نمی‌خواسته سوگندنامهٔ بقراط‌را زیرپا بگذارد و اسرار بیمارش را فاش کند ولی چون ملاحظه کرده که بقدری مطالب نادرست در این زمینه انتشار یافته که لازم است تصحیح شود، و چون احساس کرده که ملاحظات او دربارهٔ آخرین روزهای شاه ممکن است به اعادهٔ حیثیت مردی که از هرسو مورد حمله قرار گرفته بود کمک کند، مبادرت به نوشتن این نامه کرده است. «امکان دارد این تذکرات مختصر بعدها برای شهبانو که این درام را مانند یک‌ملکه، یک همسر، یک زن و یک مادر گذراند، مفید واقع شود... شرافت ایجاب می‌کند که من رازداری مطلق را رعایت کنم ولی چنین کاری بدان معنی است که روایاتی که در روزنامه‌های مختلف منتشر شده است صحت دارد ــ که به عقیدهٔ من چنین نیست و دست‌کم با تجربهٔ شخصی من تطبیق

---

←

مقدار آن بتدریج و با توجه به واکنش بیمار زیاد شود... بنابراین چنین می‌نماید که بیمار از یک‌سو در اثر مصونیت سیستم تضعیف‌شدهٔ خود در اثر شیمی‌درمانی سرطانی دچار پیشرفت عفونت عمومی و ایجاد چند عفونت موضعی شده بود و از سوی دیگر لزوم قطع شیمی‌درمانی سرطانی منجر به پیشرفت سرطان گردید.»

نمی‌کند.»

* * *

در مصر، نارضایتی عمومی از حکومت انورسادات در خلال سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱ ماه به ماه افزایش یافت. صلح او با اسرائیل در گل فرو رفته بود. پیمان کمپ‌دیوید مصر را از جهان عرب منزوی ساخته ولی منافع محسوسی نصیب اکثریت ملت مصر نکرده بود. در صحنهٔ بین‌المللی، سادات هنوز آنچه را حسنین هیکل روزنامه‌نگار مصری «مقام سوپراستار» می‌نامید، حفظ کرده بود. اما بیش از پیش از خود مصر دور می‌شد. حتی رسانه‌های گروهی امریکا به مقایسه‌کردن مسائل او با شاه پرداختند. در سپتامبر ۱۹۸۱ سادات صدها نفر از منقدان و مخالفانش را بازداشت کرد. در ۶ اکتبر ۱۹۸۱ ضمن یك رژهٔ نظامی به‌دست اعضای جمعیت اخوان‌المسلمین به‌قتل رسید. در تشییع‌جنازهٔ او کهکشانی از رهبران بیگانه، ازجمله سه‌رئیس‌جمهوری سابق‌امریکا و نخست‌وزیراسرائیل شرکت‌کردند. اما تعداد هموطنانش در میان تشییع‌کنندگان ناچیز بود. بعدها همسرش جهان به امریکارفت و در آن کشور اقامت گزید.

ملك‌حسن همچنان بر تخت سلطنت مراکش باقی ماند. لیندن پیندلینگ در ۱۹۸۶ مجدداً به نخست‌وزیری باهاما انتخاب شد. ولی لوپز پورتی‌یو در ۱۹۸۲ دیگر به ریاست جمهوری مکزیك انتخاب‌نشد.

ژنرال عمر توریخوس در اوت ۱۹۸۱ کشته شد؛ هواپیمای او در هوای نامساعد به کوه اصابت کرد. گراهام گرین‌نوشت: «وقتی خبر مرگ توریخوس را شنیدم مثل‌این‌بودکه پارهٔ‌بزرگی از تنم‌را جدا کرده باشند... هرگز دوستی به‌خوبی توریخوس را ازدست نداده‌بودم.»

جانشین توریخوس بعنوان فرمانروای بالفعل پاناما مانوئل آنتونیو نوریه‌گا بود که زمانی که شاه در جزیرهٔ کونتادورا بسر می‌برد ریاست سازمان امنیت پاناما را برعهده داشت. نوریه‌گا بدون محبوبیت‌مردمی توریخوس به حکومت پرداخت.

در سال ۱۹۸۶ **نیویورك‌تایمز** او را متهم به خرید و فروش مواد مخدر، جاسوسی برای سازمان امنیت کوبا و سازمان سیا و همدستی در قتل دکتر هوگو اسپادافورا سیاستمدار پانامایی کرد. نوریه‌گا در

پاسخ به این حملات جزوه‌ای منتشر ساخت که در میان عکسهای گوناگون او نطقی داشت که با این جمله شروع می‌شد: «امروز من می‌خواهم سخنان خود را با کلماتی از مزامیر کتاب مقدس آغاز کنم که می‌گوید: «آنانی‌که بر خداوند توکل دارند مثل کوه صهیون‌اند که جنبش نمی‌خورد و پایدار است تا ابدالاباد.»

در ۱۹۸۷ یکی از افسران ارشد گارد ملی، اتهامات علیه نوریه‌گا را تکرار کرد و مدعی‌شدکه نوریه‌گا در هواپیمای‌توریخوس خرابکاری کرده‌است. مردم پاناما بر حکومت نوریه‌گا شوریدند و آشوبها بزور سرکوب شد. گابریل لوئیس به واشینگتن گریخت و از آنجا مبارزه با حکومت نوریه‌گا را آغاز کرد.

در آوریل۱۹۸۸ یك‌هیئت‌منصفه‌عالی در میامی نوریه‌گا را به اتهام خرید و فروش مواد مخدر محکوم کرد. گزارشهای بیشتری از حکومت جنایتکارانهٔ او برملا شد و ایالات متحد شروع به وارد کردن فشارهای مالی و سیاسی بر پاناما بمنظور برکنارساختن او از قدرت کرد. سازمانهای اطلاعاتی امریکا از سالها پیش مطالبی دربارهٔ سوءاستفاده نوریه‌گا از قدرت می‌دانستند ولی تا به‌حال رفتار او را نسبتاً ساکت و رضایت‌بخش تلقی می‌کردند. تبلیغاتی که در حال حاضر دربارهٔ فعالیتهای او بخصوص خرید و فروش مواد مخدر می‌شود، او را بکلی بی‌آبرو کرده است.

* * *

در ایران، آیت‌الله خمینی حکومت مذهبی خود را تحکیم کرد و کلیه مخالفان کنار زده شدند. در طول این مدت ایران درگیر یك جنگ خونین‌با همسایه‌اش عراق گردید. این جنگ در سپتامبر ۱۹۸۰ از جانب عراقیها آغاز شد، یعنی دشمنان سنتی ایران که با شاه کنار آمده بودند. صدام‌حسین رهبر عراق امیدوار بود از آشوبهای پس از انقلاب ایران استفاده کند و رژیم اسلامی را براندازد. عراقیها قدرت و پایداری نیروهای مسلح ایران را دست‌کم گرفته بودند. جنگ هشت سال به‌طول انجامید. از جانب ایران، جنگ بااعزام هزاران‌هزار جوان آمادهٔ شهادت به میدان جنگ مشخص می‌شد. بسیاری از صحنه‌های جنگ از دیدهٔ تلویزیونهای غرب نادیده ماند و آمار صحیحی دربارهٔ

اثرات نابودکنندهٔ جنگ در دست نیست. ولی از هر دو طرف یک‌جنگ تمام‌عیار بود. بعضی منابع تخمین می‌زنند که دست‌کم ۳۰۰،۰۰۰ ایرانی و ۱۰۰،۰۰۰ عراقی کشته شده‌اند.

جنگ با عراق از نزدیک با صدور انقلاب اسلامی مربوط بود. در واقع ترس از این انقلاب یکی از دلایلی بود که عراقیها را ابتدا به حمله به ایران واداشت. اغلب کشورهای عرب بخصوص در ناحیهٔ خلیج فارس، به اندازهٔ عراق از شبح بنیادگرایی شیعه ترسیده بودند.

تنها کشور عرب که از ایران در جنگ حمایت کرد سوریه بود که رهبر آن حافظ اسد از دیرباز مخالف صدام‌حسین بود. در عین حال تنها قیامی که از انقلاب ایران الهام گرفت، در سوریه روی داد. در سالهای ۱۹۸۱ـ۸۲ جمعیت اخوان‌المسلمین شورش بزرگی در شهر حما ترتیب داد. ارتش سوریه شهر را محاصره و گلوله‌باران کرد. سپس سربازان وارد شهر شدند و به خانه‌های مردم گاز سمی پرتاب کردند. گمان می‌رود در حدود ۲۵،۰۰۰ نفر در یک آخر هفته به‌قتل رسیده باشند. البته این واقعه بازتاب مهمی در غرب نداشت و مثل جنگ ایران و عراق از دیدهٔ مردم پوشیده ماند.

روابط پنهانی ولی مستحکم شاه با اسرائیل، قبل از روی‌کار آمدن رژیم اسلامی بشدت از جانب آیت‌الله‌خمینی محکوم می‌شد. اندکی پس‌از بازگشت وی به ایران سازمان‌آزادیبخش‌فلسطین محل نمایندگی اسرائیل در تهران را تصرف کرد. در خلال سالهای دههٔ ۸۰ روشن بود که ایران روابط نزدیکی با تندروترین گروههای جنوب لبنان دارد که اسرائیل و امریکا را بطور یکسان شیطان می‌شمارند. ایران در بسیاری از آشوبهای لبنان شرکت کرد.

در زمان جنگ ایران نیاز به قطعات یدکی جنگ‌افزارهای امریکایی که شاه خریده بود داشت. محاصرهٔ اقتصادی که امریکا هنگام اشغال سفارتش در تهران تحمیل کرده‌بود، هرگز ملغی نشده بود. در ژانویهٔ ۱۹۸۴ جورج شولتز وزیر خارجهٔ امریکا ایران را مسئول تروریسم بین‌المللی معرفی کرد. از آن هنگام دولت امریکا فعالانه به متحدانش ...ار آورد که اسلحه به ایران نفرستند.

در آن هنگام بسیاری از مقامات امریکایی نگران سیاست کشورشان

نسبت به ایران پس‌از مرگ آیت‌الله خمینی بودند. پنج سال بود که عملا هیچ ارتباطی میان امریکا و ایران وجود نداشت و حال آنکه طی چهل سال پیش از آن، روابط دو کشور صمیمانه بود. خلأ آشکارا دیده می‌شد.

واقعیت از نظر ایالات متحد و بسیاری از کشورهای غربی این‌بود که ایران کشوری است پهناور که در یکی از بی‌ثبات‌ترین مناطق‌جهان قرار گرفته و ذخایر عظیم نفت و سرحدات طولانی با اتحاد شوروی دارد. ممکن است آیت‌الله خمینی امریکا را شیطان بزرگ بنامد و پرزیدنت ریگان در جواب بگوید رهبران ایران «مضحک‌قلمی» هستند، ولی درعین‌حال مقامات هر دو کشور هنوز ملاحظه می‌کنند که نیازهای کنونی هر دو کشور همانند نیازهای گذشته است.

ویتنام یک بحران مصنوعی بود. بمحض اینکه امریکاییها از آن کشور بیرون رانده شدند، ویتنام از نظرها محو شد. برزغم خرابیها و مصائب جنگ، ویتنام در واقع نسبت به منافع اساسی غرب جنبهٔ فرعی داشت. دربارهٔ ایران هرگز نمی‌توان چنین چیزی را گفت.

در طول ۱۹۸۷ بازجوییهایی دربارهٔ قضیهٔ «ایران‌گیت» در امریکا صورت گرفت. در مکـه میان بنیادگرایان شیعـه و سایر مسلمانان زدوخورد روی داد، گروگانهای بیشتری در لبنان ربوده شدند و جنگ خلیج فارس راههای کشتیرانی را که جهان برای بخشی از نفت خود به‌آن وابسته است، قطع کرد. پرزیدنت ریگان در یک چرخش ناگهانی در سیاست خـود اعلام کـرد که امریکا باید حفاظت خلیج فارس را به‌عهده بگیرد تا بتواند کشتیرانی بین‌المللی را از حملات‌ایران حفظ کند. چند فروند از کشتیهای کویتی پرچم ستاره‌دار امریکا را برفراز دکل خود برافراشتند.

در اوائل ۱۹۸۸ ایران یکی از ستیزه‌جوترین کشورهای جهان بود. رژیم اسلامی نه‌تنها از جانب غرب بلکه از سوی اتحاد جماهیر شوروی نیز که ۵۵ میلیون مسلمان دارد، تهدید تلقی می‌شد. دو ابرقـدرت کمافی‌السابق منافع عظیمی در آیندهٔ این کشور داشتند. ایرانیان نیز کماکان به دخالت و پنهان‌کاری بیگانگان بدگمان بودند. آیت‌الله خمینی گفته‌بود: «امریکا از شوروی بدتر و شوروی از امریکا بدتر

است.»

وقتی شاه اعلام‌کرد که ایران مرکز ژئوپلتیکی جهان‌است حق‌داشت. از زمان جادهٔ ابریشم که درست از شمال جایی که فعلا شهر تهران قرار گرفته می‌گذشت، ایران یك چهارراه حیاتی بوده‌است. این‌کشور پهناور و نامتجانس پلی میان شرق و غرب، حائلی میان‌روسیه و خلیج فارس، منبع و علت رقابت و اصطکاك دائمی بوده‌است. منافعی که سایر کشورها در ایران دارند، ناگزیر بر شخصی‌که زمام‌امور آن‌را در دست دارد تاثیر می‌بخشد، ولو اینکه سعی کند یك متحد وفادار باشد. این تراژدی شاه بود که این موضوع را درك نکـرد با اینکه بهترین فرصتها را داشت. او تا ۱۹۷۶ هرکس را که با شیوه‌های او مخالفت می‌کرد، بی‌رحمانه مجازات کرد.

درك او از ملت خودش و متحدانش نیز ضعیف بود. او نتوانست دامنهٔ نارضایتیهای عمومی‌را که‌موجب روی‌کارآمدن حکومت‌روحانیون و نابودی خودش گردید، بفهمد. نباید فراموش کرد کـه وقتی شاه سقوط کرد، نه‌تنها بخش کوچکی از ایرانیان، بلکه قاطبهٔ ملت از فرط شادی به رقص درآمدند. او همواره ارتباطهای شخصی و بالاتر از هر چیز خانوادهٔ فاسد و بی‌خاصیت خود را قبل از نیازمندیهای‌ملت قرار می‌داد. به دنبال همین دلخوشی بی‌اساس بود که بیرحمانه‌ترین حملات به رژیم پهلوی آغاز گردید. سرنگونی شاه به این علت بود که اولا تمامی اقشار ملت از بی‌قانونی و ظلم و فساد رژیم ــ که شاه در نطق ۱۴ آبان ۱۳۵۷ خود به آن اعتراف کرد ــ به جان آمده بودند. به همین جهت وقتی آیت‌اللـه خمینی مردم را بـه قیام علیه حکـومت خودکامه‌ای که ترویج‌کنندهٔ فساد و ارزشهای ضداسلامی بود دعوت کرد، همه یك دل و یك زبان گرد او جمع شدند و خواستار تصفیهٔ کشورشان از عناصر فاسد و خودفروختهٔ وابسته به رژیم شدند. ثانیاً متحدانش بویژه امریکاییها و انگلیسیها که ایران را سنگ زیربنای منطقه می‌دانستند، او را در این اعتقاد تشویق کرده بودند که فقط شخص او در ایران اهمیت دارد. طبعاً او به این نتیجه رسید که آنان هیچ‌گاه او را ترك نخواهند کرد. وقتی در نتیجهٔ اشتباهاتش دنیا از او روگردان شد، او واقعاً گیج و حیران شد که چرا وفاداریهای شخصی

که آن‌همه رویشان حساب می‌کرد، ملاك عمل بیشتر سیاستمـداران نیست. و حال آنکه خود او وفاداریهای شخصی را یك مسئلهٔطبقاتی می‌دانست. او نفهمید که به امیرعباس هویدا خیانت ورزیده است، چونکه هویدا را نوکر شخصی خود می‌دانست و برایش ارزش قائل نبود. اما چون خودش را هم‌شأن جیمی‌کارتر و سایر رهبران جهان می‌پنداشت، طرد خودش از جانب آنان به‌نظرش یك خیانت واقعی بشمار می‌رفت.

هنری کیسینجر دوست شاه حق داشت که او را هلندی سرگردان بنامد. آخرین سفر او به حاشیه‌های تیره و تار جهان غرب مجازاتی برای بدکاریهایش بود. او در طول این سفر سرگردانی و بی‌هدفی با متانت رفتار کرد؛ ولی بسیاری از دوستان سابقش ظهور او را شوم و بدیمن تلقی می‌کردند.

# فهرست نامها

آتابای، کامبیز ۱۳، ۱۴، ۱۹، ۵۱، ۱۲۷، ۱۵۰، ۲۹۲، ۲۹۳

آتاتورک، مصطفی کمال ۵۷

آچسون، دین ٦۸

آردن، الیزابت ۳۹

آرمانو، رابرت ۱٦۷، ۱٦۸، ۱۷۲-۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۵، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹٦، ۳۱۲-۳۱۹، ۳۲۹، ۳٦۳، ۳۷۵-۳۷۸، ۳۹٦-٤۰۱، ٤۱۰، ٤۱۱، ٤۱۷، ٤۲۲-٤۲۸، ٤۳٦-٤٤۰، ٤٤۳-٤۵۰، ٤۵۷، ٤۵۹. ٤٦٦-٤۷۲، ٤۸٤-٤۹۰، ٤۹۸، ۵۰۲-۵۱۱، ۵۲٤، ۵۳٦، ۵۳۷

آرون، دیوید ۱۵۸

آریاس مادرید، آرنوفلو ۳۹۰

آستور، نانسی ۳۹٤

آکسمن، استیو ۳۸۳، ۳۸٤، ۳۹٦

آلتمن، لارنس ۳۲۹

آلتمن، میمز ٤۸۲

آلنده، سالوادور ۳٤۷

آموزگار، جمشید ۱۹٦

آن، پرنسس ۳۹

آندره ئوتی، جولیو ٤٤٤

آندرسون، جک ۲۲۷، ۳۵٦

آنژ ٤٤٤، ٤٤۵

آننبرگ، والتر ۲۹، ۳۱

آنی یلی، جانی ۳۷۵

آیرونساید، سرادموند ۵۵، ۵۶، ۲۸۶
آیزنهاور، دوایت ۷۱، ۹۴-۹۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰، ۵۴۲
آیشمن، آدلف ۱۴۴

ابان، آبا ۱۰۴
احمدشاه ۵۶
ادوارد هشتم (دوک ویندزور) ۳۹، ۹۸، ۴۷۳
اردمن، پل ۲۱۶
ارفع، حسن ۲۷۳
ارکهارت، برایان ۳۵۱، ۳۵۲
ارنست، ماکس ۱۷۱
ازهری، غلامرضا ۲۱، ۲۵
اسپادافورا، هوگو ۵۳۹
اسپیریلا، ریکاردو ۳۹۳، ۳۹۴
استالین، ژوزف ۶۷، ۲۳۸
استامفورد هام، لرد ۲۸۵
استمپل، جان ۳۰۵، ۳۵۰
اسد، حافظ ۵۴۱
اسکات، والتر ۶
اسکس، کنت ۴۵
اسکندر کبیر ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۷۰
اسکوباربتانکورت، رومولو ۴۳۱
اشتوکهاوزن، کارلهاینز ۱۱۵
اشرف پهلوی ۱۰، ۱۱، ۵۹، ۶۴، ۶۹، ۷۴، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۲، ۲۱۲، ۲۳۳، ۲۳۴-۲۴۳، ۲۸۷، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۴، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۴۹، ۳۵۱-۳۵۴، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۰۰، ۴۱۷، ۴۴۳، ۴۶۹، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۳، ۵۳۶
اشمیت، هلموت ۱۵۹، ۱۶۰
اصلان، امیر اصلان ۱۸-۲۱، ۲۹، ۳۳، ۵۱، ۸۶، ۹۰، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۸-۱۵۰، ۱۶۰، ۲۰۴، ۲۶۰
افشار، امیر خسرو ۲۶۹
اکر، ژنرال ۳۸۲، ۳۸۳
اکینز، جیمز ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷
اگر، دان ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷
اگنیو، اسپیرو ۳۹، ۱۳۲
البان، زکریا ۵۱۴
الیاسی، محمود ۵۱
الیزابت اول ۲۵۹
الیزابت دوم ۳۹، ۹۰، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۳
امین، عیدی ۲۵۶
امینی، علی ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳
انصاری، هوشنگ ۱۲، ۲۲۱، ۵۳۶
اوئن، دیوید ۲۸۵، ۲۸۶
اوژن، پرنس ۴۱

اوفقیر، ژنرال ۱۱۹
اوکرنت، کریستین ۲۷۶-۲۷۹
اومبرتوی دوم ۹۸، ۱۱۷
اومیرا، باری ۵۳۸
اویسی، غلامعلی ۲۰، ۲۱
ایادی، عبدالکریم ۲۹۸-۳۰۱
ایدن، سر آنتونی ۷۳
ایروینگ، کلایو ۴۵۰
ایگل برگر، لارنس ۲۲۱

باخ، یوهان سباستیان ۱۱۵
باربر، آنتونی ۲۱۹
بارزانی، مصطفی ۲۰۵، ۲۰۶
بارنارد، کریستیان ۳۱۷، ۴۶۷
بازرگان، مهدی ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۰، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰
بال، جورج ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۸، ۳۶۸
بالمن، پیر ۱۲۰
بختیار، تیمور ۱۹۸
بختیار، شاپور ۲۵، ۳۴، ۳۵، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۳۳۸
براون، هارولد ۳۹۵، ۵۰۹
برت، جان ۴۴۹، ۴۵۰
برتن، ریچارد ۴۶
برژنف، لئونید ۱۹۱، ۴۳۰
برژینسکی، زبیگنیو ۱۶، ۲۷، ۸۶، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۹۴، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۱۰-۳۱۲، ۳۲۲، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۹۴
برنار، ژان ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۱، ۵۱۵، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۸
برنان، پیتر ۱۷۳
برنهارد، پرنس ۳۹
بروئین، راجر ۲۵۴
بروک، پیتر ۱۱۵
بریو، دنیس ۳۱۴، ۳۱۵
بطلمیوس (پتولمه) ۴۳
بگین، مناخیم ۸۵
بلانک، اسنی ۴۳، ۹۸، ۲۴۶
بلومنتال، مایکل ۱۶، ۱۷
بلی، دیوید ۳۵۴
بنس، برناردو ۳۹۳
بنکر، الزورث ۴۲۲
بنی صدر، ابوالحسن ۱۴۹، ۲۷۶، ۳۶۵، ۴۲۷، ۴۹۴
بوتو، ذوالفقار علی ۳۴۷
بوتیچلی، ساندرو ۶۱
بورژیا، لوکرس ۲۵۹
بورگه، کریستیان ۴۲۸-۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۶،

۴۵۹، ۵۰۰-۵۰۳، ۵۰۶-۵۰۹، ۵۱۱،
۵۱۲
بوکان، جان ۵۵
بهبهانیان، محمدجعفر ۸۸-۹۱، ۹۴، ۱۰۶،
۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۸، ۲۸۳،
۳۷۲، ۳۷۳
بویس، رالف ۳۵۸
بیتون، سسیل ۶۱

پارسا، فرخ‌رو ۲۶۵
پارسونز، سرآنتونی ۲۳-۲۶، ۲۳۱، ۲۴۸،
۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷-۲۷۱، ۲۸۸-۲۹۱، ۳۷۴
پارسی، فرخ ۵۰۰، ۵۱۱
پارکر، ریچارد ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۴۴، ۱۵۱،
۱۶۲-۱۶۵، ۲۸۴
پاری، کنت دو ۱۲۰
پاول، جودی ۴۰۴
پاور، دیوید ۳۵۱
پرایس، هربرت ۳۴۹
پرسی، چارلز ۲۲۶، ۲۳۴
پست، جرالد ۳۵۴
پمپیدو، ژرژ ۳۹، ۴۹، ۱۵۹، ۲۹۹
پورشجاع، امیر ۵۱، ۱۶۷، ۵۰۷، ۵۳۱،
۵۳۳، ۵۳۷
پهلوی نیا، شهرام ۱۰، ۲۴۲
پیرنیا، لوسی ۵۱، ۵۲، ۱۵۰، ۱۶۷، ۲۱۱،
۳۰۲، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۷۷،
۴۱۰، ۴۱۲، ۴۵۶، ۴۷۹، ۵۰۷، ۵۱۵،
۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۱، ۵۳۷
پیندلینگ، سر لیندن ۱۷۹، ۱۸۰، ۵۳۹

تائیس ۴۳
تاج‌الملوک پهلوی ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۹۸،
۱۵۸، ۱۶۵، ۲۸۳
تاچر، مارگارت ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹
ترنر، استانسفیلد ۱۲۵
تروخیلو، رافائل ۳۴۵
ترودو، پیر ۲۶۴
ترومن، هری ۶۵، ۶۸، ۲۳۸
تنیسون، آلفرد ۴۶
توریخوس، عمر ۳۸۹-۴۰۱، ۴۰۴-۴۰۹،
۴۱۳-۴۲۳، ۴۲۸-۴۴۱، ۴۵۳، ۴۵۴،
۴۵۹، ۴۶۵، ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۸۸، ۴۹۰،
۴۹۶-۵۱۲، ۵۳۹، ۵۴۰
تیتو، یوسیپ بروز ۳۹۰
توری، رالف ۴۱۲
تیلور، الیزابت ۱۲۲

ثابتی، پرویز ۲۵۲
ثریا اسفندیاری بختیاری ۶۶، ۷۰،
۷۴-۷۹، ۹۷، ۹۸، ۵۲۸

جانسون، لیندون ۹۴، ۱۶۵، ۱۹٤، ۳۹۱، ٤۷۳
جاویتس، جکوب ۲۳٤
جردن، همیلتون ۱۸۸، ۳۲۲، ۳۹٤-٤۰۳، ٤۱٤، ٤۱۸، ٤۳۲-٤۳۸، ٤۵۹، ٤٦۰، ٤۹۱، ٤۹٤-۵۰٤، ۵۰۹، ۵۱۰
جکسون، ویلیام ٤۰۲
جورج پنجم ۲۸٤
جورج براون، لرد ۲۵
جونز، رابرت ترنت ۱۳۹
جونز، تامس ۵۱۹
جهان‌بینی، کیومرث ۵۱، ۹۰، ۱۲٦، ۱۲۷، ۱٤۹، ۱٦۷، ۱۸۰-۱۸۲، ۲۱۱، ۲۹۵، ۳۹۹، ٤۰۰، ٤۱۰، ٤٦۹، ٤۷۲، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۳۱، ۵۳۷

چالفونت، لرد ۱٤۷
چرچیل، وینستون ٦۵، ۷۲، ۷۳، ۷۸، ۱۱۹، ۵۱٦
چوئن لای ۱۹۱
چیانگ کایشک، مادام ۲۱۱، ۲۳۳

حبش، جورج ۱٤۰
حبیب‌اللهی، کمال‌الدین ۱۷، ۱۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۸
حسن دوم ۱۰۵، ۱۱٦-۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱٤۳، ۱٤٤، ۱۵۷، ۱٦۱-۱٦۵، ۱٦۷، ۱۷۰، ۱۷۷، ۲٦۲، ۵۳۹
حسین، ملک ۹٤، ۱۵٤، ۱۵٦، ۱۷۰، ۱۸۹، ٤۱۷
حکیم، آلبرت ۲۲۲

خاتمی، ارتشبد ۱۱۳
خادمی، علی محمد ۲٦۹
خالد، ملک ۹۰
خروشچف، نیکیتا ۹٦، ۹۹-۱۰۱
خشایارشا ٤۲، ٤۳
خلخالی، حجة‌الاسلام ۲۱۲، ۲۷٤، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۹، ۳۸٤، ٤۲٤، ٤۲۷
خلعتبری، عباسعلی ۱۵٤
خمینی، آیت‌الله ۸، ۹، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۳۵، ۳٦، ٤۸، ٦۸، ۸۹، ۱۰۵، ۱۰٦، ۱۲٦، ۱۲۸، ۱۲۹-۱۳۹، ۱٤۲، ۱٤۳، ۱٤۸، ۱٤۹، ۱۵۷، ۱٦۰، ۱۷٤، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۲٤، ۲٤۱، ۲۵۵، ۲۷۱، ۲۷٤-۲۷٦، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۹، ۳٤۰، ۳٤۸، ۳٦۲، ۳۷۵، ٤۲۰، ٤۲۷، ٤۳۱، ۵۱۸، ۵۳۵، ۵٤۰-۵٤۳
خوان کارلوس ۲۵۷
خیام، عمر ٤٦، ٤۷

سیک، گاری ۸٦، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵٦، ۱۷٦، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۳۵۱
سیکورد، ریچارد ۲۲۲
سیمئون دوم ۱۱۷، ۱۲۰
سیمپسون، والیس ۹۸
سیمینگتون، استوارت ۳٤۷
سیناترا، فرانک ۳۷۵، ٤۷۳

شاردن، ژان ٤۵
شاهقلی، منوچهر ۲۷۲
شاهکار، محمد ۱۳، ۱٤
شرلی، سرآنتونی ٤۵
شرلی، رابرت ٤۵
شریعتمداری، سیدکاظم ۸۹
شفیق، احمد ۲۳۷
شفیق، آزاده ۳۸۵
شفیق، شهریار ۲٤۲، ۳۸٤-۳۸٦
شکسپیر، ویلیام ٤، ٤۵
شلزینگر، جیمز ۲۲٦
شمس پهلوی ۵۹، ۱٦۵، ۲۳٦
شولتز، جورج ۵٤۱
شهبازی، علی ۵۱
شهناز پهلوی، ٦۱، ۱۲۳
شیراک، ژاک ۲۵۷

صدیقی، غلامحسین ۱٤
صفویان، عباس ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۳

طوفانیان، ارتشبد ۲۲۸

عباس اول ٤۵
عباس دوم ٤۵
عبدالعزیز، طه‌محمد ۵۱٤
عبدالناصر، جمال ۸۳، ۸٤، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰٤، ۱۰۵
عرفات، یاسر ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۲
عفیفی، امین‌محمد ۵۱٤
علم، اسدالله ۱۱۳، ۱۳٤، ۲٦۸، ۲٦۹، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳٤۹، ۳۷۵، ٤٤۵
علی ابن ابیطالب(ع) ۵۹، ۱۳۰
علیرضا پهلوی ۵۹، ۹۷، ۹۸، ۱۱۰، ۵۳٦
عیسی مسیح(ع) ٤٤، ۲۳٦

غربال، اشرف ۳۸۹
غنی، سیروس ۲۹۰

فارلند، جوزف ۳٤۵
فاروق اول ٦۰، ۸۳، ۹٤
فاطمه پهلوی ۱۱۳
فاطمه زهرا(ع) ۱۳۰
فالاچی، اوریانا ۱۱۳، ۲۵۸

فانی یز، پیرلوئی ۵۲۲، ۵۲٤
فتحعلی شاه ٤٤
فراست، دیوید ۲۵٦، ٤٤٦-٤٥٠
فرح دیبا، مکرر
فرحناز پهلوی ۱۱۰، ۵۲۹، ۵۳٦
فردوست، حسین ۳۸۵، ۳۸٦
فلاندرن، ژرژ ۸۸، ۲۱۱، ۲۹۸-۳۰۹، ۳۱۲-۳۲۱، ۳۲٤، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳٤-۳۳٦، ۳۸۳، ٤۰۲، ٤۵۷-٤٦۱، ٤٦٤، ٤٦۷، ٤۷۹، ٤۸۰، ٤۸۸، ۵۱٤-۵۲۹، ۵۳۷، ۵۳۸
فلاندرن، ژوزف ۵۱٤
فلاندرن، مونیک ۳۰۲
فون، ادگار ۲۷٦
فورد، جرالد ۱۲٤، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۲٦، ۲۲۷
فوزیه پهلوی ٦۰، ٦۱، ٦٤، ٦٦، ۸٤، ۱۲۳
فوکیه تنویل، آنتوان ۲۷۷
فیتز جرالد، ادوارد ٤٦، ٤۷
فیصل، ملک ۳٤۷
فیصل دوم ۷۷
فیلیپ، پرنس ۳۹

قذافی، معمر ۱۹٤
قربانی فر، منوچهر ۲۲۲
قطب‌زاده، صادق ٤۲۷-٤۳٤، ٤۳۷، ٤٤٦، ٤۵۹، ٤٦۰، ٤۹٤، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۳۲
قطبی، فریده ۱۰۹، ۱۸۲

کاپوشینسکی، ریشار ۳۵۸
کاترین دوم ۲۵۹
کاترین دومدیسی ۲۵۹
کاتلر، لوید ۳۷۹، ۳۹٦، ٤۰۲، ٤۰۳، ٤۳٦، ٤۵۳، ٤۹۳، ٤۹۸، ٤۹۹، ۵۰۲-۵۰٦
کارتر، امی ۱۵۵
کارتر، جیمی ۱۵، ۱٦، ۳۰، ۸۵، ۱۰۵، ۱۰٦، ۱۲۵، ۱۵۱-۱۵۷، ۱۵۹-۱٦۵، ۱۷٦، ۱۸٤، ۱۸٦-۱۸۹، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۹، ۲٤۳، ۲۵۷، ۲۹٤، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۲٤، ۳۵۵، ۳٦۲-۳٦۷، ۳۷۸-۳۸۱، ۳۸۹، ۳۹۱-۳۹٤، ٤۰۳-٤۰۹، ٤۳۰-٤۳٤، ٤۵۳، ٤٦۵، ٤۷۰، ٤۹۳-٤۹۹، ۵۰۲، ۵۰٦، ۵۱۱، ۵۱۸، ۵۲۷، ۵٤۲، ۵٤٤
کارتر، روزالین ۱۵۳، ۱۵۵-۱۵۸، ۱٦۰
کارتر، هادینگ ۳۲۹، ۳۸۸
کاردن، پیر ۱۲۰
کارلوس ۲۱۲
کارینگتون، لرد ۲۹۲
کازاخوف، ویکتور ۳۵۸
کازینسکی، یرزی ۲٦٦

کاسترو، فیدل ۱۷۸، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۳۹
کاسیگین، آلکسی ۲۶۴
کالاهان، جیمز ۱۵۹، ۱۶۰
کالوی، روبرتو ۵۳۶
کالویل، جان ۶۲
کبیری، علی ۵۰
کدی، نیکی ۵۶
کراسبی، جیمز ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۹۶
کرابیکی، برونو ۲۹۵، ۳۹۸
کرزن، جورج ۵۳
کرنسکی، آلکساندر ۳۵
کریستوفر، وارن ۳۱۲
کلارکسون، بایارد ۴۵۷، ۴۵۸
کلی، محمدعلی ۴۷۳
کمبوجیه ۴۲
کندی، ادوارد ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۳۴، ۴۹۴
کندی، جان ۹۴، ۹۹-۱۰۲، ۱۹۲، ۱۹۴، ۳۵۱، ۴۵۷، ۵۴۲
کندی، رابرت ۱۰۲
کنستانتین دوم ۸۷، ۱۱۷، ۱۷۰، ۲۸۶، ۵۳۳
کوخ، ادوارد ۱۷۴
کورش کبیر ۳۷، ۴۲-۴۴، ۴۷، ۴۹، ۹۱، ۹۲
کولمن، مورتون ۳۰۲، ۳۲۹-۳۳۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۶۸، ۵۱۹-۵۲۴، ۵۲۸
کوین، سالی ۲۵۹
کیسینجر، هنری ۵، ۱۲، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۹-۲۰۱، ۲۰۵-۲۱۰، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۲۵-۲۲۹، ۲۳۳، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۴۵، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۵-۳۶۸، ۳۷۵، ۴۰۳، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۷-۴۴۹، ۴۸۳، ۵۱۱، ۵۲۷، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۴۴
کین، بنجامین ۳۰۲، ۳۱۳-۳۲۵، ۳۲۹-۵۳۳، ۵۳۶-۵۳۸، ۳۶۳-۳۶۶، ۳۷۶، ۳۷۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۵۳-۴۵۹، ۴۶۳-۴۷۲، ۴۷۷-۴۸۵، ۴۸۸-۴۹۳، ۴۹۸، ۵۱۴-۵۱۹

گادک، کریس ۳۲۹، ۴۴۸، ۵۲۸
گارسیا، چارلی ۴۵۴-۴۶۰، ۴۶۴-۴۷۱، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۶، ۴۹۷
گارسیا دوپاردس ۴۶۹-۴۷۱، ۴۷۸، ۴۸۰، ۴۸۴-۴۸۸، ۴۹۰
گتی، پل ۱۲۰
گراهام، رابرت ۲۱۷
گرکو، پیتر ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۷
گرین، گراهام ۳۸۹-۳۹۴، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۹۶، ۵۳۹
گلستان، ابراهیم ۲۵۷

گلیسون، تدی ۱۷۳
گودل، چارلز ۱۶۵، ۱۶۶
گورگاس، ویلیام ۴۵۳
گونزالس، روری ۴۱۳، ۴۳۸
گیلدا آزاد ۱۱۲، ۱۱۳
گیلسپی، دیزی ۱۵۳

لئوپلد سوم ۴۷۳، ۴۷۴
لاوری، جرالد ۵۲۶
لدین، مایکل ۱۴۹
لرد، ملوین ۱۹۲، ۲۰۳
لمان، نیک ۴۷۶
لنین، ولادیمیر ۲۸۲
لوئی شانزدهم ۲۷
لوئیس، گابریل ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۶–۴۳۸، ۵۰۷، ۵۴۰
لوئیس، جو ۴۷۳
لوئیس، ویلیام ۱۴۹
لوبرانی، یوری ۳۶۰
لوپز پورتیو، خوزه ۲۹۵، ۳۲۵، ۵۳۹
لومباردو، گی ۴۷۳
لوید جورج، دیوید ۲۸۵
لیتل، ادوارد ۳۵۴
لویس، آنتونی ۳۶۸

لیلیان، پرنسس ۴۷۴

مائوتسه تونگ ۱۹۱، ۲۳۳
ماترنوواسکز، خوان ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۱۲
مارتینز، چوچو ۳۹۳، ۴۰۸–۴۱۰، ۴۱۴، ۴۱۷–۴۲۴، ۴۳۲، ۴۳۸، ۴۹۶، ۴۹۸
مارکوس، ایملدا ۲۳۳
مارلو، کریستوفر ۳۸
ماریا گابریلا دوساووا ۹۸
ماس، امبلر ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۰۵–۴۱۳، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۷، ۴۳۹–۴۴۳، ۴۸۰، ۴۸۵–۴۸۷، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۲
ماندیل، والتر ۳۱۰
مبارک، حسنی ۸۶، ۳۸۹
مترنیخ، کلمنس ۴۲۱
محمدبن عبدالله(ص) ۴۴، ۱۳۰، ۱۳۶، ۲۵۱
محمد پنجم ۱۱۸
محمدرضا پهلوی، مکرر
محوی، ابوالفتح ۴۴۵، ۴۴۶
مرانش، آلکساندردو ۲۲، ۲۳، ۱۶۱–۱۶۴
مسرس، مارک ۱۶۷، ۱۷۶، ۱۷۷، ۳۱۲، ۳۷۵، ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۲۲–۴۲۶، ۴۴۰، ۴۴۷، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۸۰، ۴۹۰، ۵۰۲–۵۰۷، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۲۴–۵۲۷،

۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۷
مصدق، محمد ۶۷-۸۱، ۹۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۳۱، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۳۹، ۲۵۱
معزی، بهزاد ۵۰، ۸۲، ۱۰۶، ۱۴۸، ۱۴۹
مک آرتور، داگلاس ۳۴۹
مک براید، چارلز ۴۶۴
مک کلوی، جان ۱۸۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۵۳۲
مک گاورن، جورج ۱۹۱
مکلین، فیتز روی ۷۵
منصور، حسنعلی ۲۶۳
مورتیمر، ادوارد ۱۲۹
مورر، تامس ۲۲۲
مورگان، دان ۲۲۷
موریس، ویلیام ۴۶
موریسون، هربرت ۶۸
میکلوس، جان ۳۵۳
مینلی، لیزا ۱۲۲

ناپلئون بناپارت ۱۱۱، ۴۲۰، ۴۲۱، ۵۳۸
ناس، چارلز ۱۴۲
نایپال، وی. اس. ۲۸۱
نصیری، نعمت‌الله ۷۵، ۲۵۱، ۲۶۹، ۲۷۴
نو، مادام ۲۳۳
نوبری، علیرضا ۳۶۹
نوریه گا، مانوئل آنتونیو ۴۱۵-۴۱۷، ۴۳۰، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۴۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۵۰۸، ۵۳۹، ۵۴۰
نویسی، یزدان ۵۱، ۵۰۷، ۵۱۱
نهرو، جواهر لعل ۹۵
نیکلای دوم ۲۸۴، ۲۸۵
نیکسون، ریچارد ۲۹، ۳۹، ۱۲۴، ۱۵۶، ۱۹۰-۱۹۵، ۱۹۹-۲۰۸، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۳۰۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۵، ۴۴۷، ۴۴۹، ۵۲۷، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۲
نیوسام، دیوید ۲۴۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۸، ۳۷۷-۳۷۹

وارگا، دالیس ۴۱۸، ۴۲۲-۴۲۴
وارهول، اندی ۱۱۵، ۱۲۲
واکر، پیتر ۲۱۹
واکر، جان ۶۹
والترز، باربارا ۱۴۶، ۱۴۷، ۳۷۳، ۳۸۸، ۴۴۶
والترز، ورنون ۷۰، ۱۲۰، ۲۳۶
والدهایم، کورت ۲۷۶، ۳۵۱، ۴۳۰، ۴۳۱
والاس، مایک ۴۴۶
والنبرگ، مارکوس ۳۱۴
والنسیا، کریستوبال ۴۱۸
وان، سارا ۱۵۳
ودابل، لوئی ۴۰
وسکو، رابرت ۱۷۹

وشبورن، جان ۱۹۶، ۳۴۹
ونس، سایروس ۲۷، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶٤، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۷، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳٦۷، ۳۸۸، ٤۳۱، ٤۳٤، ٤۳٦، ٤۹۹، ۵۰۲
وودهاوس، کریستوفر ۷۱
ویتلی، آندرو ٤٤۸
ویتوریو امانوئل دوساووا ۹۸
ویلالون، هکتور ٤۲۸، ٤۳۰، ٤۳۳-٤۳۵، ٤۳۹، ٤۵۹، ٤۹٤، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۸
ویلیامز، هیبارد ۳۲۹، ۳۷۷، ٤۰۲، ٤۵۵، ٤۵۷، ٤٦۹، ٤۷۱، ٤۷۹، ٤۸۲
وین، جان ۳۹۲

هاتن، باربارا ۱۲۰
هادوی، مهدی ۲۷٦، ۲۷۷
هارت، آلن ۲۸۷-۲۸۹
هال، کاردل ٦۵
هالبرت، مارک ۳٦٤
هالبرستام، دیوید ۳۱۳
هالدمن، رابرت ۳٤٤
هالینگ‌ورث، کلر ۱٤۵، ۱٤٦
هاویلند، رابرت ٤۰
هایله سلاسی ۳۹

هراری، مایک ٤۱۸، ٤۱۹
هرودوت ۱۹۵
هرلی، پاتریک ٦۵
هریمن، آورل ۷۰، ۱۲۰
هستر، جین ٤٦۱-٤٦٤، ٤٦۷-٤۷۲، ٤۷۷، ٤۸۰-٤۹۱، ۵۱٤
هک، داگلاس ۲۰۰
هلمز، ریچارد ۱۷۱، ۱۹٦، ۲۲۱، ۲٦٤، ۳٤٤-۳٤۸، ۳۵٦، ۳۵۷، ۳۷۵
هلمز، سینتیا ۳٤۸، ۳۷۵
هندرسون، لوی ۷۲، ۷۳
هوور، هربرت ٦۵
هویدا، امیرعباس ۱۲۳، ۱۲٤، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۵۷، ۲٦۲-۲۸۲، ۲۸۹، ٤۳٦، ۵٤٤
هویزر، رابرت ۹
هیکل، محمد حسنین ۵۳۹
هیوز، هوارد ۱۷۸، ٤۷۳

یانگ، گاوین ۲۳۰
یزدی، ابراهیم ۱۳۹، ۱٤۱، ۱٤۷، ۲۷٤، ۳۱۰، ۳۲۳، ۳۳۹، ۳٤۰
یمانی، زکی ۲۲۵، ۲۲٦
یروفی یف، ولادیمیر ۲٦٤